

مصاحبه‌ای با مجموعه آثار

«شرح متشابهات عرفانی»

پائیز ۱۳۹۷ - روستای امیری هراز

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحيم

عنوان کتاب: مصاحبه‌ای با مجموعه آثار (شرح متشابهات عرفانی)

مؤلف: استاد علی اکبر خانجانی

تاریخ تألیف: پائیز ۱۳۹۷ - روستای امیری هراز

تعداد صفحه: ۴۰۶

بسم الله الرحمن الرحيم

س: راز این همه گذشته‌پرستی شاعرانه و نامعقول و فانتزی و نوستالژیک در جامعه امروز ما چیست؟

ج: آدمی یا اول فکر و تدبیر و تأمل و تعقل می‌کند و سپس دست به عمل و رفتار و شعار می‌زند. و یا اول بروز می‌کند و چون شکست خورد سپس فکر می‌کند که این فکر پس از عمل معمولاً منجر به حسرت و کاش و افسوس و دریغ و پرستش گذشته‌های از دست رفته می‌شود و نهایتاً به مرده‌پرستی و تاریخ‌گرایی و خاطره‌سازی می‌انجامد. ما ایرانیان از این نوع دوم بوده‌ایم که آن را فرهنگ نوستالژیک گویند در ادبیات غربی!

همه عناصر حاکم بر فرهنگ روزمره و آئین و رسوم و حتی اعتقادات و عبادات و تفریحات و انتخابات ما نوستالژیک هستند یعنی به طرزی حسرت‌بار روی به گذشته دارند گذشته‌ای بر باد رفته و سیاه و فریب خورده و... و حق به جانب! هرگاه که این اعمال و افکار نوستالژیک دارای احساسات و باورهای حق به جانب هم باشد بوی جنون و جنایت می‌دهند و می‌توانند زمینه ظهور فاجعه‌ای هولناک‌تر شوند به گمان جبران خسران‌های گذشته! از نوستالژیا هرگز فکر و عمل و اقدام سازنده و جبران‌کننده‌ای صادر نمی‌شود.

بی‌فکری خود یک جرم و ناپاکی است زیرا خداوند در کتابش تصریح فرموده که هرگز افراد فاقد تعقل را پاک نمی‌سازد! و آنگاه این بی‌فکری را حق به جانب نمودن و دم از مظلومیت و معصومیت زدن جرمی برتر است که موجب تحمیق (خود احمق‌سازی) می‌شود که به صورت حسرت‌پرستی و امیال و کردار نوستالژیک بروز می‌کند. و این تحمیق و افتخار به اوج که می‌رسد منجر به اقدامی جنونی و جنائی می‌گردد. انسان بی‌فکر به لحاظ ارادی و روحی، مرده است و لذا همواره اعمالش بازیچه دست شیادان و شیاطین و دجالان است و عاقبتش هم دلمردگی و افسردگی و افسوس‌پرستی است که به پرستش اموات و خودزنی می‌انجامد همچون پرستش امامان مرده و قبر امام‌زادگان و پادشاهان عصر عتیق به همراه خودتخدیری و اعتیاد و جنون‌پرستی!

آیا براستی هرگز ساعتی در ماهیت و نهایت آرزوها و باورها و شعارها و اعتقادات دینی یا دنیوی خود تفکر می‌کنیم، درباره همه عواطف و آمالی که از جامعه یا خانواده به ارث برده‌ایم و کل عمرمان را وقفش می‌کنیم؟ تفکر در ذات مقدسات و بدیهیات عرفی و اجتماعی و علمی و فنی و سیاسی! آخرالزمان که عصر ظهور و بروز پدیده‌های نو به نو است مستلزم چنین تفکری می‌باشد در غیراین صورت نوستالژیا تبدیل به کل دین و دنیای ما می‌شود: خودزنی، خودتخدیری، خودمسخرگی و بالاخره خودکشی به روش‌های گوناگون!

شعار بر جای شعور از ویژگی‌های یک فرد یا جامعه نوستالژیک است! انسانی خودفریب و فریب‌خورده که این فریب را هم برای خود تبدیل به یک ارزش حق به‌جانب ساخته و مظلومت خود را می‌پرستد و خود را یک قربانی بی‌گناه می‌داند! چنین انسانی زین پس جز مرثیه و نوحه و خودزنی مذهب دیگری نخواهد داشت. اینست آنچه که هستیم!

با بی‌فکری، موجود را معدوم می‌کنیم و سپس جسد معدوم را تا ابد می‌پرستیم و بر آن نوحه می‌سراییم و احساس وجود می‌کنیم! اینست فلسفه هویت نوستالژیک!

حتی مهدی موعود و منجی عالم بشری هم در فرهنگ ما یک ایده نوستالژیک است که تمام این ایده متکی بر غیبت ابدی اوست و گرنه امروزه که همه علائم ظهورش آشکار شده هیچ حرف و حدیث جدی درباره این ظهور در میان نیست و بلکه بعکس شدیداً مورد انکار و تمسخر نیز واقع می‌شود.

خدای نوستالژیک، امام نوستالژیک، انقلاب نوستالژیک، تشیع نوستالژیک، عشق‌های نوستالژیک، عرفان نوستالژیک
وو...!

انسان نوستالژیک به طرز نفرت‌باری گذشته‌اش را می‌پرستد و این یعنی اندوه و عزا و ناکامی‌پرستی! پس این یک بیماری مزمن روح است که به لحاظ تاریخی مرضی است که از کوفه به ما رسیده است! کوفه‌ای که امام را می‌کشد و قبرش را می‌پرستد و تا ابد برایش خودزنی می‌کند و پلو می‌خورد و می‌گرید تا همه گناهانش بخشوده و بهشت بر او واجب گردد! نوستالژیای ما ایرانیان شیعه مذهب، نوستالژیای کوفی است که خدایش حق حضور ندارد و امامش هم حق ظهور! «از هر هزار مدعی شیعی‌گری حتی یکی هم شیعه من نیست.» علی^(ع) - می‌دانیم که امام علی^(ع) و حسن^(ع) نام بسیاری از فرزندان‌شان را ابوبکر و عمر و عثمان نهادند. چگونه می‌شود که کسی نام شقی‌ترین دشمنان قسم‌خورده‌اش را بر فرزندان خود نهد؟ مگر اینکه آن را اشاره‌ای تنبیهی برای شیعیان قلابی بدانیم. چگونه است که عامه شیعیان از عوام و علمایش مخلص‌ترین دوستان علی^(ع) و سائر ائمه^(ع) را انکار و طرد می‌کنند که بانیان مذهب شیعه هستند (سلمان و ابوذر و عمار و...) ولی مخالفان سیاسی ائمه را این‌همه عداوت و فحاشی می‌کنند. این یک رسوائی است زیرا «دوستِ دوست» میزان مذهب امامیه است و دشمنِ دشمن امری ثانویه محسوب می‌شود. به یاد داریم که در عصر ما دکتر شریعتی برای نخستین بار هویت سلمان و ابوذر را تا حدودی معرفی نمود و از همین بابت مورد تکفیر و عداوت بسیاری از روحانیون شیعه قرار گرفت و از این طریق این روحانیون هویت ناشیعه بودن خود را آشکار کردند در عین حال که به ابوبکر و عمر بر منابر علناً فحاشی می‌کنند. علی^(ع) با نامگذاری فرزندان خود به اسم این دشمنانش به شیعیان قلابی خاطرنشان می‌کند که دشمنی اینها کمتر از دشمنی بسیاری از شیعیان ریاکار است که از امام جز حکومت نمی‌خواهند. دشمنی با روح عرفان امام بسیار عمیق‌تر از دشمنی با سیاست‌های امام است. همان‌طور که قاتلان اکثر امامان ما از شیعیان بودند همچون ابن ملجم و عمرسعد و شمر و جعد و امثالهم! اکثر فرزندان ابوبکر و عمر از یاران مخلص امام علی^(ع) بودند همچون محمدبن ابوبکر و عبدالله ابن عمر!

س: تناقض محور همه مشکلات بشر است که کارگاهش ذهن انسان است سرچشمه این تناقض چیست و حق و ناحقش؟

ج: اصلاً عقل و تعقل بدون مسئله تناقض و تضاد بین امور و مهمتر از آن تناقض و تضاد در هر امر واحدی، امکان فعالیت ندارد. در ذهنی که تناقضی نیست تفکر و تعقلی هم نیست و لذا جنبش و حرکتی هم نیست. تناقضات ذهنی و عاطفی سرچشمه اصلی فساد و بیماری و تشنج در زندگیست و لذا قرآن کریم تعقل را موجب پاکی خوانده است و ذهنی که تعقل ندارد در ناپاکی‌ها می‌گردد. پس تعقل راه و روش خروج از تناقضات است در انواع و مراتب! تناقضات، اندیشه را مجنون، دل را سیاه و تن را رنجور و اعصاب را متشنج می‌سازد. تناقضات روان آدمی در عصر جدید هم به لحاظ تنوع موضوعات و هم شدت و عمق مستمراً در حال فزونی است. تقریباً همه امور روزمره زندگی حامل تناقضاتی در روان بشر است از امور معیشتی، بهداشتی - درمانی، عاطفی، علمی - فنی، سیاسی، خانوادگی و حتی شرایط جوی و محیط زیست و امنیت اجتماعی و جهانی دائماً مؤلّد تناقضاتی روزافزون در اندیشه و احساس و اعمال بشر است که به نوبه خود بر شدت تناقضات رفتاری و عاطفی می‌افزاید و در بلندمدت اراده و تعادل روانی بشر را به‌سوی هلاکت و فروپاشی قطعی می‌کشانند.

آیا این عقل و روان و نفس ناطقه بشر مدرن است که شبانه‌روز مشغول تناقض آفرینی است یا محیط زیست و شرایط بیرونی و جهانی است که این همه تناقض در نفس بشر القاء می‌کند. شکی نیست که نفس ناطقه به‌خودی خود برای خود ایجاد تناقض و عذاب نمی‌کند و شکی هم نیست که پدیده‌ها و شرایط اقتصادی و سیاسی و امنیتی و امثالهم نیز به‌خودی خود حامل تناقض نیستند و تناقض را درک نمی‌کنند. تناقض یک مفهوم مختص انسان و روح بشری است که این مسئله را در همه طبیعت و محیط زیست خود نیز منتشر می‌کند و آنگاه می‌پندارد که جهان بیرونی سراسر غرق تناقض است و سپس برای رفع این تناقض به جان آن می‌افتد و موجودی انقلابی و برانداز و شورشی می‌گردد. جز انسان و پدیده‌های معلول اراده و دست او هیچ چیزی حامل تناقضات درونی نیست. همان‌طور که قرآن کریم نیز متذکر می‌شود که هر چه در زمین و آسمان است تسلیم و عابد اراده حق است الا آدمیزاده که اکثراً کافر و مشرک و منافق است. کفر و شرک و نفاق مراتبی از تناقضات درونی بشر هستند. کفر به‌معنای انکار و جدال آدمی با تمامیت خویش است و شرک به‌معنای ناهمگون بودن امیال و اعمال اوست و نفاق به‌معنای سقوط در این تناقضات و دوگانگی‌هاست. جز انسان موحد کامل و مخلص همه در تناقضات درونی و بیرونی خود غرق و هلاکند. تناقضات جهان بیرونی بازتاب تناقضات درونی بشر است و معلول اراده و علم و اندیشه سراسر متناقض اوست. آیا اصل و اساس و سرچشمه جوشش تناقضات در بشر چیست که در مسیر عمر فردی و تاریخی مستمراً تشدید و تکثیر می‌شود تا آنجا که او را با تمامیت حیات و هستی‌اش به بن‌بست و هلاکت رسانده و او را وادار به خودکشی و آدمکشی و شورش و جنایت و جنون می‌سازد. و اگر عصر مدرنیزم عرصه ظهور اشد تناقضات است به علت امکان برون‌افکنی ناشی از علوم و فنون مدرن است همان‌طور که تکنولوژیسم و مدرنیزم هر دو در لغت به‌معنای برون‌افکنی و آشکارسازی و تجسم است یعنی ظهور باطن تاریخی بشر! و لذا این عصر را قیامت آخرالزمان نامیده‌ایم: «قیامت آن روزی است که همه اسرار پنهان انسان آشکار می‌شود!» قرآن -

انسان اگر خودش را فهم نمی‌کرد و یا تلاش برای فهم خویشتن نمی‌کرد دچار تناقضات نمی‌شد. تناقضات ذاتاً روانی و ناطق هستند در ذهنیت آدمی! اگر نطق درونی انسان با خودش نمی‌بود تناقضی هم نمی‌بود که این تناقضات در کلام بیرونی آشکارتر می‌شود. نطق ذاتاً در تناقض است. انسانی که از هر تناقضی مبرا است هیچ منطق و فهم درونی هم ندارد و در سکوت و سکون است. هر گفتگوی درونی یا بیرونی ناشی از حضور تناقض است. تناقض و نطق جریانی واحد است. چرا که تفکر و تعقل چیزی جز گفتگوی انسان با خود و در خود نیست که گاه این خودهای درونی افرادی دیگرند که در هویت فرد مقیم شده‌اند. تفکر، گفتگو و تناقض جریانی واحدند! تلاش برای فهم و بیان کردن سرچشمه تناقضات است. و یا تناقضات سرچشمه جوشش تفکر و بیان است. در اینجا نیز علت و معلول مشخص نیست.

انسان موجودی متناقض و در تضاد با خویشتن است و این ویژه انسان در کل عالم هستی است و این تناقض بین تن و روح، مرگ و زندگی و بود و نبود است که سرچشمه هر دوگانگی و تضاد مفهومی دیگر در بشر است. آنچه که انسان را تبدیل به رنجورترین و دیوانه‌ترین جاندار روی زمین نموده نیز همین دوگانگی و تناقض است. و تلاش برای خروج از این تناقض محور همه تلاش‌های مادی و معنوی بشر است.

در قرآن کریم می‌خوانیم که القای روح خدا در بشر مصادف با تعلیم اسماء و کلمات و نطق است. بنابراین تفکر و نطق و تناقض جریانی واحد است: «براستی که انسان جدلی‌ترین و متناقض‌ترین چیزهاست!» قرآن - این همان تناقض بین مخلوقیت و خالقیت در انسان است زیرا انسان تنها موجودی است که حامل روح الله و کلمه الله می‌باشد. تناقض بین خود عدمی و خود الهی! خود بودی و خود نبودی! این همان حضور کلمه ال لا است که او را موجودی شدیداً دیالکتیکی نموده است و لذا ما معتقدیم که علم و خرد دیالکتیکی که کمالش دیالکتیک دیالکتیک است تنها راه خروج انسان از این تضاد می‌باشد که نور احدیت الله حاصل می‌گردد که به تجلی شهودی می‌آید و این پایان عصر تناقض و هر دوگانگی است و مجموعه آثار ما رهگشای این نجات و رهایی و توحید است. آنکه درونش احدی شد بیرونش نیز الهی می‌گردد و آنگاه می‌گوید: هو الله احد!

س: خانواده یکی از موضوعات محوری مجموعه آثار شماست که مهد سقوط و عروج روح محسوب شده است. آخرین نظر شما در این باب چیست؟

ج: فلاکت و هلاکتی جز قلمرو اسارت‌های عواطف خانوادگی نیست در رابطه زناشوئی و سپس رابطه والدین و فرزندان و آنگاه روابط بین فرزندان یک خانواده و طیف‌های گسترده‌اش با کالبد خاندان یعنی با عموها و دایی‌ها و عمه‌ها و خاله‌ها و زاده‌هایشان و با پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها! این قلمرو لذت بخش‌ترین و ذلت بخش‌ترین روابط عاطفی آحاد بشر است که آثار و عوارض داغ و ننگ و عشق و نفرت و کینه و لذتش تا دم مرگ کل حیات و هستی افراد بشری را فراگرفته است و گاه پس از مرگشان هم ادامه می‌یابد و سایه‌اش دست از سر و دل آدمی برنمی‌دارد. ابراهیم خلیل^(ع) و آئین حنیف او که

اساس رسالت انبیاء و مقصود آنست راه و روش خروج از این تباهی دل و جان و روح است و لذا خداوند به رسول خاتم^(ص) نیز می‌فرماید: بگو که من پیرو دین حنیف ابراهیم هستم!

آیا برآستی خانه و خانواده چیست؟ محل نزول و هبوط هر فردی از آسمان غیب اعلیٰ در درک اسفل السافلین است. و در عین حال مرز غیب و شهود جان آدمی در عالم ارض است. هر کسی از رحم مادر و پشت پدرش و در این هماغوشی پا به عالم تعینات و مادیات و غرایز می‌نهد و در عمر کوتاهش عمدتاً بیماری و سستی و پیری و مرگ و داغ و فراق را تجربه می‌کند و فقط اندکی هستند که حیات قبل از دنیای خود را به یاد آورده و می‌یابند و به آن باز می‌گردند و از مرگ و از درک اسفل السافلین حیات نژادی به نور ازل حیات نژادی باز می‌گردند.

خانواده و تجربه نژادی حیات مهد حس و درک اشد همه تناقضات عاطفی و مفهومی در وادی خیر و شر، زشت و زیبا، باید و نباید، مرگ و زندگی و بود و نبود است. و لذا کل دین و احکام شریعت هم براساس باید و نبایدهای حیات خانوادگی بنا شده است همان‌طور که نخستین گناه هم در رابطه آدم و حوا رخ نمود و نخستین نبوت و حکم و تحریم هم از همان‌جا آغاز شد. حال اگر انسان لیبرال عصر جدید همه این قوانین را زیر پا می‌نهد خودش ناخواسته و نادانسته از خانواده طرد و لعن می‌شود و بی‌پناه و آواره می‌گردد و به اسارت برزخ جامعه درمی‌آید. در حالی که فقط کسی می‌تواند از اسارت خانواده و نژاد خارج شود که حقوق الهی آن را درک و تصدیق و ادا نماید. در غیر این صورت از خانواده فراری می‌شود و تا ابد در عقده و کینه و داغ و فراق خانواده می‌سوزد و در هیچ قلمروی از جامعه هم مکانی برای قرار و رشد نمی‌یابد و جذب کانون‌های تباهی می‌شود. کسی که با خانواده تعاملی راست و درست ننموده و با حقایق و خیر و شرش آشنا نشده و حقوقش را دریافته چگونه می‌تواند خانواده بزرگی چون جامعه را دریابد.

هر انسانی چند کالبد دارد که اولینش بدن فردی خود اوست و دومش خانواده و نژاد اوست و سومش قوم و جامعه کلان اوست و چهارمش کل جامعه بشری بر روی زمین است و پنجمش کل عالم هستی با اعضای انسی و جنی و ملکوتی است.

بدن فردی هر کسی کوچک‌ترین و در دسترس‌ترین وجه از کالبد جهانی اوست و هسته مرکزی این کالبد و مقرر فرماندهی آن می‌باشد و چشم و گوش و بینی و زبان و دست و پا و مغز و دل و هوش این کالبد جهانی است. پس با این حساب به تعداد افراد بشری، جهان داریم که هر یک از این جهان‌ها تحت فرمان یکی از این انسان‌هاست. و هر کسی به‌میزانی که می‌تواند حقوق تن فردی خویش را درک و رعایت نماید می‌تواند جهانش را اداره کند و تحت فرمان خویش گیرد. ولی درک و ادای حقوق خویشتن جز در رابطه با اعضای انسانی این جهان ممکن نیست. هر یک از آدم‌های رابطه ما در زندگی آئینه‌ای از شناخت و درک خویشتن ما هستند و بی‌شک اعضای خانواده و فامیل هر کسی نزدیک‌ترین این آئینه‌ها می‌باشند. پس با هر کسی در حد توان بایستی چنان باشیم که دوست داریم آنها با ما باشند. فقط در این صورت آنها را

آئینه خود می‌یابیم و خود را در آنها می‌یابیم. و این عین عدالت است که بر عشق بنا شده است زیرا دوستی آنست که دیگران را کمتر از خود نخواهی و عشق آنست که دیگران را برتر از خود خواهی!

خانواده درب ورود بر کالبد جهانی فرد است. و می‌دانیم که راه برقراری رابطه‌ای صالحانه همانا تقوا و از خودگذشتگی است نه خودپرستی و بولهوسی و خودشیفتگی! در حالی که اکثر افراد می‌خواهند در درون خانواده و نژاد خود رئیس و سلطان باشند و لذا مطرود می‌شوند. کسی که نتواند با افراد خانواده و نژادش تقوا و رابطه‌ای صالحانه پیشه کند چگونه با کالبد جامعه کلان ارتباطی درست برقرار می‌کند. از آنجا که در درون خانواده عواطف و روابط شدیدتری وجود دارد (به دلیل وجود نیازهای مشترک و خصوصیات مشترک و عواطف مشترک) امکان تقوا و از خودگذشتگی آسان‌تر است در حالی که در جامعه کل هرگز چنین نیست چون اعتمادی چندان حضور ندارد. پس خانواده پلی است که فرد را به جامعه بشری و کل جهان هستی می‌رساند در صورتی که فردی اهل تقوا و رعایت حقوق الهی در این قلمرو باشد.

مجاری ارتباط فرد با جهان همان حواس پنجگانه است. این مجاری ارتباط کالبد فردی با کالبد جهانی است. و خانواده سرچشمه تغذیه و احیاء و اعتلای این حواس است. اولین کسانی را که می‌شنویم و می‌بینیم و می‌بوئیم و می‌چشیم و می‌گوئیم و لمس می‌کنیم افراد خانواده هستند و اشیای حریم خانه! پس بدون رابطه‌ای صالحانه و متقیانه با خانه و خانواده دارای حواس و هوشی صالحانه و متقیانه و خلاق و سالم نخواهیم بود تا با کالدهای دیگر خود در جهان مربوط شویم. پس آدم‌های بی‌تقوا و سلطه‌گر در حریم خانواده تبدیل به جانورانی کر و کور و لال و کرخت و شقی و کودن می‌شوند پس چگونه با جامعه کلان مربوط خواهند شد و با طبیعت عالم رابطه زنده خواهند یافت و رشد خواهند نمود. زیرا خانواده، مدرسه هوش و حواس و زبان امی ماست و شرط فارغ التحصیل شدن از این مدرسه رعایت تقواست و حقوق رحمانی و عدالت! در غیر این صورت از این مدرسه رد شده و تا ابد در کری و کوری و گنگی آن جان می‌کنیم و از آن رهائی نداریم در نفرتی فزاینده! اگر بقول قرآن کریم چشم و گوش و زبان سه رکن اصلی هدایت و ضلالت هستند این سه رکن در خانواده دچار هدایت یا هلاکت می‌شوند. پس خانواده و نژاد، کارگاه اصلی شناخت‌شناسی هوش و حواس آحاد بشر است. همان‌طور که بارها نشان داده‌ایم که قلب این کارگاه هم رابطه زناشوئی است که در این رابطه یا خدا دیدار می‌شود و یا شیطان! خداوند حواس بشری را زنده و خلاق می‌سازد و شیطان هم آن را می‌کشد! این بستگی به تقوای هر کسی در این قلمرو دارد.

در ام‌الکتاب نشان دادیم که پنج نور یا روح ازلی در آفرینش آدم، بر حواس پنجگانه فرود می‌آیند و آدمی را در پنج کالبد جهانی هدایت می‌کنند اگر فرد اهل تقوا و معرفت باشد. در غیر این صورت این انوار و ارواح خمسه در حواس فرد سقوط نموده و قبض گشته و او را در کالدهای خمسه عالم هستی نیز ساقط و هلاک می‌کنند. و خانواده کالبد و رحم تکوین و رشد حواس پنجگانه است.

زبان و بیان برآیند پنتالکتیکی حواس پنجگانه است و مهمترین عنصر ارتباط فرد با جامعه کلان جهانی است. پس حواس بیمار و مفلوک موجب زبانی نارسا و مریض است و رابطه فرد با جامعه را مختل می‌کند.

س: از معجزات قرآن در عصر ما بسیار سخن رفته است شما این مسئله را چگونه می‌بینید؟

ج: معجزه قرآن نه ادبیات شاعرانه آنست که اگر هم باشد فقط برای شعرای عرب است. و نه تفاسیر علمی - فنی امثال مهندس بازرگان است که اگر هم باشد نه معجزه قرآن که معجزه علوم و فنون غرب است که بواسطه قرآن تقدیس می‌شود و چیزی بر مسلمانی ما نمی‌افزاید که از آن می‌کاهد و نهایتاً علوم و فنون مغرب زمین را قرآن‌تر از کتاب قرآن می‌سازد همان‌طور که ساخته است و غرب را بر جای اسلام نشانده است.

معجزه قرآن را جز مؤمنانش در نمی‌یابند و آن اینکه هر آنچه را که در این کتاب می‌خوانند در عالم کشف و شهود می‌بینند بخصوص آیات مربوط به قیامت را. و نیز اینکه ارواح طیبه انبیای الهی را تدریجاً در جان خود می‌یابند. و نیز اینکه به نور این کتاب به لقاء الله می‌رسند. و نیز اینکه هر بار که آیه‌ای را می‌خوانند گوئی که برای نخستین بار است که آن را می‌فهمند. قرآن همواره به لحاظ معنا نو است. و نیز اینکه کل عالم و آدمیان و حوادث روزگاران را در این کتاب می‌فهمند. قرآن مؤمن را در دل و اندیشه‌اش تأویل می‌کند که این تأویل را پایانی نیست تا آنجا که خود را عین خدای خود می‌یابد و جانشین او در قرآن می‌شود تا آنگاه که خودش را کاتب و گوینده قرآن می‌یابد. و این سیر قرآنی شدن مؤمنان است. یعنی قرآن را کتاب وجود خود می‌یابند و هرگاه که با خود روبرو می‌شوند در آیاتی از قرآن خود را می‌خوانند. و نهایتاً اینکه قرآن را یک انسان کامل می‌یابند و بالاخره با این انسان هم دیدار می‌کنند. در حقیقت مؤمنان در قرآن از نو خلق می‌شوند به خلقی جدید! قرآن آفریننده است به معنای کامل کلمه! اینست معجزه قرآن!

برترین و کامل‌ترین و عریان‌ترین معجزه قرآن، انسان‌های قرآنی هستند که در رأس آنها پیامبر اسلام (ص) و ائمه هدی (ع) و عارفان اسلامی هستند که اعجاز و کرامات وجودشان تا ابد در عالم هستی منتشر و فعال است.

هر انسان قرآنی یک قرآن دگر و نزول و عروجی برتر است که در هر عصری رخ می‌نماید و تأویل و مکاشفه‌ای برتر از قرآن را رونمائی می‌کند. اینست معجزه قرآن!

معجزات وجودی انسان‌های قرآنی در تاریخ بسیار برتر از جمع معجزات همه انبیای بزرگ است و انبیای الهی و اولیای حق در سراسر عالم و کل تاریخ هر یک به مثابه آیتی از قرآن هستند.

این قرآن عربی که در نزد مسلمین است فقط صورتی از نزول قرآن حقیقی (آن کتاب) در درک اسفل السافلین جاهلیت عرب است که وحشی‌ترین و کافرترین مردمان روی زمین بودند. پس احکام اسلامی موجود در این قرآن عربی هم فقط نخستین احکام خدا برای خروج اعراب جاهلی از درک اسفل است پس در حکم مقدمه‌ای بر اسلام است و نه تمامیت

اسلام! اسلامی برتر از آن در آثار ابن عربی و مولوی و حافظ و امثالهم مندرج است که قرآن‌های عصری هر قومی هستند و مجموعه معارف ما نیز!

قرآن کتاب وجود محمد^(ص) است و اولیای محمدی که تا قیامت کبری در حال نزول است که قرآن عربی یکی از این نزولات می‌باشد که بر جان عرب جاهلی فرود آمد و آنها را منفجر ساخت.

هر کسی در قرآن آیه خودش را می‌یابد و همان می‌شود: مؤمن مؤمن‌تر، کافر کافرتر، منافق رسواتر، عاشق عاشق‌تر، عارف عارف‌تر، شقی شقی‌تر و...! این نیز از معجزات قرآن است که هر کسی را همان‌گونه که خودش می‌خواهد می‌آفریند! اگر بسیاری از آیات قرآن، آیات قهر و غضب و عذاب و قتال است به این دلیل است که اکثر مردمان این‌گونه‌اند و می‌خواهند همین‌گونه شوند! ولی انسان کامل حامل کل این آیات است و لذا جامع جمیع کلیه اسماء و صفات خداوند است.

همه استنباط‌ها و تفاسیر و تأویل‌های گوناگون از آیات قرآن نیز به نوبه خود برحق است و اهالی و پیروانش را همان‌گونه که خود می‌خواهند می‌سازد و می‌آفریند: «هر کسی را از علمش آفریده‌ایم!» قرآن-

خداوند در کتابش حاضر و ناظر و ناطق و خالق است و با هر کسی که آن را می‌خواند و در آن تدبیر می‌کند به‌گونه خودش سخن می‌گوید و می‌آفریندش! این نیز معجزه دیگری از قرآن!

پس اگر می‌فرماید که اگر همه متفکران و کاتبان متحد شوند که کتابی یا حتی سوره‌ای شبیه آن بیاورند نمی‌توانند به جهاتی است که برخی از آنها ذکر شد و نه به صرف ادبیات و هنر شعر و فنون کلامی! کتابی که می‌آفریند به خلق جدید! هیچ کتابی جز قرآن قادر به آفرینش نو نیست.

س: به نظر می‌رسد که اسلام در عصر ما بر آستانه بودن یا نبودن قرار گرفته است شما این بود و نبود را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

ج: امروزه اسلام بر آستانه سرنوشت بودن یا نبودن خود قرار گرفته است. هر چند که این وضعیت تقریباً شامل همه پدیده‌ها و ارزش‌های عصر جدید هم می‌شود از جمله بود و نبود دموکراسی‌ها، حاکمیت تکنولوژی، میلیتاریزم، مخدرات و روان‌گردان‌ها، نظام حاکم بر پزشکی مدرن و غیره!

انقلابات اسلامی نیم قرن اخیر بدون پشتوانه مستقیم و غیرمستقیم نئوامپریالیسم و کمیسیون سه جانبه (اتحادیه مافیائی ابرقدرت‌ها) ممکن نبوده است زیرا این مافیای امپریالیستی با دکتربین اسلامی کردن خاورمیانه قصد داشته که اسلام را از ریشه برکند از طریق به نمایش گذاشتن ناتوانی اسلام در رهبری و مدیریت اجرایی جامعه! و این تقریباً محقق شده

است. یعنی ناتوانی فقها در اداره اجرائی جوامع اسلامی! پس این پایان عمر تاریخی فقه اسلامی است و شریعت بی‌طریقت و معرفت روحانی!

این ناکامی و شکست عظیم تاریخی یکی به دلیل بی‌کفایتی و جهل و قشری‌گری علمای اسلامی است و دیگر به دلیل عدم ایمان و معرفت دینی در جوامع اسلامی می‌باشد زیرا اکثریت مسلمین از اسلام جز احکام قشری شریعت که آن هم کورکورانه و موروثی است چیزی نمی‌دانند یعنی اکثرالناس مشرک و کافر و منافق و جاهلند. این دو دلیل، علت و معلول یکدیگرند! وقتی اکثریت جامعه‌ای چنین است حکومت دینی جبراً به‌سوی استبداد و سرکوبی و خشونت و نفاق می‌رود و فرومی‌پاشد!

با این شکست و رسوائی، اپوزیسیون با افتخار ندای کفر سر داده است و اصل دین و اسلام را منکر می‌شود و آن را از اساس دروغ می‌نامد و گروه‌های وسیعی از مسلمین هم از آن پیروی می‌کنند. ولی در عوض افراد و جریان‌های ضعیف تحت عنوان روشنفکری دینی به تفسیر علمی - فنی و حقوق بشری دین و قرآن روی کرده‌اند تا از این طریق اسلام را به زعم خود از نابودی نجات دهند در حالی که این نوع برخورد به مراتب بدتر از ندای کفر و انکار اسلام از جانب اپوزیسیون رسمی است که جملگی سخنگویان تمدن غرب و آمریکا هستند. این دو جریان دو روی کفر و انکار است به روشی مستقیم و غیرمستقیم! زیرا اگر قرار باشد که اسلام و قرآن مترادف حقوق بشر و دموکراسی غربی و علوم و فنون مدرن باشد چه نیازی به اسلام و قرآن است الا برای تقدیس تمدن غرب! نهایت این نوع نگاه روشنفکرانه و علمی - فنی به اسلام و قرآن مرحوم بازرگان بود که عاقبت کل دین و اسلام را امری صرفاً اخروی نامید و رفت. این همان سکولاریزم مفرط است که عاقبت علمی - فنی نمودن قرآن می‌باشد که دین را از حیات دنیا برمی‌اندازد و آن را به فراموش‌خانه عواطف فردی تبعید می‌کند و نوعی نوستالژیای مذهبی پدید می‌آورد که یک بیماری مهلک است.

حقیقت اینست که تا جامعه اسلامی به‌طور اکثریت به دین و اسلام ایمانی - تحقیقی - روحانی - عرفانی نرسد هیچ حکومت دینی حتی به رهبری امام زمان (عج) هم قادر به هدایت سعادت دنیوی و معنوی مردم نخواهد بود. و اصولاً ظهور امام زمان (عج) منوط به پیدایش اسلام عرفانی و باطنی از راه تحقیق و مجاهدت معنوی است.

پس بر علما و حکما و عرفا و محققین دلسوز و راستین است تا در جهت احیاء و اشاعه چنین دین و اسلام و تشیعی مجاهدت کنند تا جامعه را برای ظهور امامش مهیا سازند تا حکومت حقاً دینی و دموکراتیک ممکن گردد. دینی که عین اختیار معنوی و نیاز اکثریت مردم است مردمی که برآستی تشنه حقیقت و معرفت و عدالت و آزادی و رستگاری روح باشند و نه فقط رفاه و بولهوسی مادی! و چنین حرکتی در مجموعه آثار ما آغاز شده است که باید ادامه یافته و توسعه و تکامل پیدا کند تا مردم را طالب و تشنه حکومت حق و معرفت نماید که طبعاً عزت و معیشت پاک را هم به‌همراه دارد.

بنابراین تا حصول چنین وضعیتی در جوامع اسلامی بایستی حاکمیت را به دموکراسی‌های عرفی وانهاد و در آن هیچ دخالتی نکرد! یک مؤمن حقیقی و با معرفت باطنی در این نوع حکومت‌ها هیچ حرفی برای نگفتن ندارد و هیچ راه حلی

برای رفع مشکل هم ارائه نمی دهد. تا دموکراسی های عرفی و سکولار آزادانه به راه خود ادامه ندهند و با تمامیت خود به بن بست نرسند جداً روی به معنویت دینی و عرفانی نمی کنند. لامذهبی و کفر آزادانه در جوامع اسلامی و حکومت هایشان بهترین مجرای دین خالص و معرفت توحیدی و ایمان تحقیقی و اشاعه اسلام است زیرا اسلام دشمنی بدتر از شرک و نفاق ندارد.

تا حکومت های دینی یا عرفی براستی مردمی و آزاد نباشند تکلیف مردم با کفر یا دین معلوم نخواهد شد. نه حکومت پهلوی، حکومتی عرفی بود و نه جمهوری اسلامی! نه کفر پهلوی اختیاری و آزاد و مردمی بود و نه دین خمینی! هر دو استبدادی و بیگانه بود و با حمایت بیگانگان به قدرت رسیدند و به همان طریق از بین رفته و خواهد رفت.

روشنفکران حقاً دینی و صادق در امر سیاست بایستی حامی دموکراسی سکولار و مردمی و آزاد باشند هر چند که خود در آن مشارکت نکنند و اما در امر دین بایستی پیرو و اشاعه دهنده دین تحقیقی و عرفانی و روحانی باشند و اخلاق دینی را تبیین نموده و عقلانی کنند. و این مرحله انتقال به حکومت امام زمان (عج) است. اگر در دموکراسی سکولار آزادی عقیده و بیان برای آحاد افراد و گروه ها به طور یکسان مهیا نباشد آن دموکراسی کاذب است و به سوی استبداد و مافیا می رود.

و باید درک نمود که تا اکثریت مردم یک جامعه، مؤمن به آزادی عقیده و بیان و دین نباشند هرگز یک حداقل دموکراسی عرفی هم ممکن نخواهد شد. و انسان مؤمن به آزادی عقیده و بیان هم پدید نخواهد آمد الا به قدرت ایمان روحانی و عرفانی که از راه تحقیق و مجاهدت باطنی حاصل می شود. انسان دموکرات و آزادیخواه فقط یک انسان مؤمن به نور معرفت باطنی و دین روحانی است. چه بسا کسانی که عمر خود را در راه آزادی در زندان ها و شکنجه گاه ها سپری کرده و عاقبت موفق به انقلاب شده و به حکومت رسیده و خود شقی ترین حکومت ها و خفقان ها را پدید آورده اند که جمهوری اسلامی یکی از این نمونه آزادیخواهی و دین داری موروثی و قشری و بی ریشه است که آزادی را فقط برای خود می خواهد. تا انسان در درون خود آزاد نشده باشد و از شر خودپرستی ها و جهالت و استبداد نفس رها نشده باشد آزادیخواه اجتماعی نشده است و این آزادی باطنی جز به نور ایمان روحانی - عرفانی محقق نمی شود که خمینی و پیروانش از این نور بیگانه بودند یعنی نه مؤمن بودند نه روحانی و نه اندک بهره ای از معرفت باطنی داشتند. ادا و اطوار عرفانی خمینی هم تماماً تقلیدی و نقلی و کلامی محض بود. اگر قرار بود با خواندن کتاب های عرفانی کسی عارف شود امروزه بایستی نیمی از مردم جهان عارف شده باشند و همه مردم ایران! همه مبارزه سیاسی او هم برخاسته از عقده و کینه شخصی او نسبت به پهلوی بود که گوئی پدرش را کشته بودند. خمینی جز عطش حکومت و سلطنت انگیزه دیگری در سیاست و اسلام نداشت. او یک دن کیشوت اسلامی بود که به سرعت تعادل روانی خود را نیز از دست داد و از دست رفت و بازیچه دلچک آخوندهائی چون رفسنجانی شد و کل حکومت را به او سپرد و رفت. و آنقدر صداقت و شهامت نداشت که خطاها و نادانی ها و ناتوانی های خود را در رهبری اقرار نموده و طلب بخشش کند و بمیرد.

تنها خیر عظیم این انقلاب این است که حساب اسلام را برای همیشه از روحانیت رسمی جدا کرد و اسلام منهای روحانیت که آرمان شریعتی بود محقق شده است. پس زین پس بایستی اسلام و تشیع را از راه غیر از روحانیت و تاریخ و روایت جستجو کرد و آن دین روحانی و عرفانی است که تنها دین حی و حاضر می باشد. دین زنده آخرالزمان آنست که از فطرت ذاتی هر فردی بجوشد و این عین مصداق آخرالزمان و خاتمیت و غیبت است. بی تردید عده بس اندکی قادر به چنین مکاشفه عظیمی هستند و مابقی مردم به نور این دین فطری اولیاءالله تنویر و احیاء می شوند و فطرتشان بر حقانیت این نور گواهی می دهد پس لازم است که این شهادت را در خود انکار نکنند تا از اشقیاء نشوند و مصداق این آیه که: و آنها قلوبشان درباره این آیات و حقانیت رسول گواهی می دهد ولی خودشان انکار می کنند!

برای احیاء و تنویر فطرت الهی خویشتن مطالعه خاشعانه و صادقانه این مجموعه آثار ما کافیست. نوری که از فطرت برآمده لاجرم بر فطرت ها می نشیند.

انواع اسلام های سیاسی عصر ما از جمله اسلام دموکراتیک، اسلام حقوق بشری، اسلام سوسیالیستی، اسلام لیبرالی، اسلام علمی - فنی، اسلام نجومی و امثالهم جملگی اسلام های وارونه اند زیرا تلاش شده که اسلام را بر پدیده ها و ارزش های جهان مدرن منطبق سازند. یعنی حجت و میزان همان جهان مدرن قرار گرفته است که بواسطه تفاسیر قرآنی، تقدیس می گردد. این احساس ذلت و حقارت در قبال تمدن غرب است که منجر به تولید این نوع اسلام ها گشته است پس این همان کفر اسلامی و اسلام کافران است که پیروانش را منافق می سازد که جمهوری اسلامی یک نمونه کامل از این اسلام واژگونسالار است. اینان دین خدا را دنیوی کرده اند به جای اینکه دنیا را دینی کنند. اینان قرآن را از روی دنیا تفسیر می کنند به جای اینکه دنیا را از روی قرآن تفسیر نمایند. امثال سروش و بازرگان ها و کدیور و گنجی و قمشه ای و ازغدی و... جملگی پیروان این اسلام واژگونه اند که براستی همان اسلام آمریکائی است و اینها ایدئولوگ های چنین اسلامی در جمهوری اسلامی بوده اند که پیامبرشان هم مطهری و طباطبائی است که علوم مدرن را ادامه تاریخی علوم لدنی انبیاء و اولیاء می دانستند.

در حقیقت از این منظر دانشمندان عصر جدید انبیای آخرالزمان محسوب می شوند و امامان هدایت خلق! و بیهوده نیست که برخی از این جماعت معتقدند که امامان ما هم نوابغ علمی بودند و همین! در نظر اینان تمدن غرب همان مدینه فاضله امام زمان است اگر مشکل بدجایی را حل کند و همه را روسری به سر سازد! تمام بدبختی های جمهوری اسلامی از این نگاه واژگونه به اسلام و قرآن است و احساس حقارت در قبال غرب و خاصه آمریکا! و این احساس حقارت در قبال علوم و فنون بغی (طاغوتی) است پس تفاسیر علمی - فنی قرآن هم یک پدیده بغی و طاغوتی می باشد و این همان گمراه شدن بواسطه قرآن است از راه علم (قرآن).

این واژگونسالارن اسلامی معتقدند که اسلام را غربی‌ها از ما دزدیده‌اند و حالا باید از آنها پس بگیریم. سودای جهان‌خواری جمهوری اسلامی و ایدئولوگ‌های واژگونسالارش از همین‌روست که می‌خواهند پرچم خود را بر بالای کاخ سفید هم به اهتزاز درآورند و آمریکا را هم از آن خود سازند.

امروزه در جهان اسلام و علمای رسمی و حکومتی‌اش دو نوع اسلام وجود دارد که یکی از آنها سلفی‌گری و از جنس طالبان و داعش است و نوع دیگرش هم درست بعکس است یعنی می‌خواهند خودشان را با توجیهات علمی - فنی تماماً غربی و آمریکائی کنند آن‌هم تحت عنوان اسلام! در هر دو نوع اسلام، جهان‌خواری حاکم است. این گروه دوم جز توجیه و تقدیس خود انگیزه دیگری ندارند. عده‌ای می‌خواهند آمریکا را اسلامی و عربی و عمامه به‌سر کنند و عده دیگری می‌خواهند خود را آمریکائی سازند!

این مالیخولیای دوگانه امری واحد است که کل جهان معاصر را به آتش و خون کشیده است به اسم اسلام! این دو صورت از طاغوت و جهان‌خواری تحت عنوان اسلام است و لذا به جان هم افتاده و یکدیگر را نابود می‌کنند! این دو نوع کفر و دنیاپرستی و جهان‌خواری و حقارت در قبال مدرنیسم است. همچون کودکی که مدتی تلاش می‌کند از طریق تقلید کورکورانه و میمون‌وار شبیه والدین خود شود و چون نمی‌تواند در سنین بزرگتر سعی می‌کند والدین را شبیه خود نماید که در هر دو صورت شکست خورده و از والدین کینه می‌کند و این احساس حقارت را در همه عمر به دوش می‌کشد اگر به عقل نیاید. همه این حقارت‌ها و تکبرها حاصل فقدان ایمان و عقل اسلامی است که خود ناشی از فقدان دین فطری می‌باشد.

بی‌تردید به تجربه معلوم شده همه آنانکه از این دو مسیر ضالّه به اسلام و غرب نظر دارند عاقبت کل دین و اسلام را منکر می‌شوند یعنی به اصل کفر و بی‌ایمانی خود بازمی‌گردند از فرط رسوائی در نفاق! این دو جلوه از نفاق اسلامی است. و امروزه شاهدیم که موج این نوع اسلام‌گرایان ندای کفرشان بلند می‌شود و عنقریب است که امثال بازرگان و سروش و پیروانشان نیز کفرشان عیان و بیان گردد. فقدان درک آخرالزمان و خاتمیت و غیبت است که مسلمین را به این مالیخولیاها کشانده است. سلفی‌گری و غرب‌پرستی اسلامی دو روی یک ماجرا و دو مرتبه از ظهور نفاق در آخرالزمان است.

جهت کشف و دریافت فطرت الهی در خویشتن کافیهست اندکی اخلاق دینی را در خود و زندگی خود وارد کنیم اندکی صدق و تقوا و قناعت و صبر و معرفت نفس و عصمت و تواضع و تفکر باطنی! به‌همراه اندکی دوری از حرام‌های بزرگ مثل خودفروشی و ستمگری و ستم‌بری و ربا و زنا و ریا! این مالیخولیاهای اسلامی جزای فقدان حداقل تقوا و صدق و معرفت است. کسانی که می‌خواهند دیگران را مسلمان کنند ولی خودشان را فی‌ذاته مسلمان می‌پندارند دچار این رسوائی‌ها می‌شوند.

امروزه شاهدیم که فوج فوج مبارزان مسلمان و غیرمسلمان دیروز، در رسانه‌های غربی مشغول توبه از مبارزه خود به درگاه آمریکا و انگلیس هستند تا مستمری پناهندگی‌شان قطع نشود. اینان که تا دیروز مثل آب خوردن آدم می‌کشتند امروزه اسلام و قرآن را مکتب خشونت و ترور می‌خوانند. آیا عذاب و رسوائی و ذلتی بدتر از این ممکن است!

برخی از این ماله‌کشان فیلسوف‌مآب هم می‌گویند خشونت و ترور در اسلام مربوط به عصر بربریت عربی است و امروزه که بشر متمدن شده دیگر نیازی به آن نیست!! عجباً که این بشر متمدن امروز میلیون میلیون می‌کشد با سلاح‌های اتمی و شیمیائی و میکروبی و... در حالی که عرب جاهل یکی یکی می‌کشتند به‌دستان خودشان! زیرا هنوز متمدن و مدرن نشده بودند! این تفاسیر و تبیین وارونه از واقعیات جهان مدرن نمونه‌ای از واژگونسالاری این آقایان است که می‌خواهند آبروی اسلام و قرآن را بخرند و مطلوب غرب سازند!! یعنی خودشان را!!

حقیقت دیگر اینست که همه جهان و جهانیان در اسلامند و هیچ‌چیز و کسی خارج از اسلام نیست در معنای قرآنیش! هر فرد یا چیزی در طبقات دوزخ یا برزخ و بهشت خدا مقیم است و هیچ‌کس را به زور نمی‌توان از طبقه‌ای به طبقه‌ای دیگر بالا یا پائین آورد و اینست راز لا‌اکراه فی‌الدین! یک مسلمان اهل معرفت چون این حقیقت را دریابد آنگاه به جای خود می‌نشیند و فقط با خودش کار می‌کند و فقط کسانی را که به او رجوع می‌کنند ارشاد می‌نماید و پیامش را به دیگران هم می‌رساند اگر بتواند! اینست معنای جهانی بودن اسلام به‌عنوان دین آخرالزمان! سیاست تاریخی پیامبران نیز جز این نبوده است.

پس همه این مالیخولیاها و ستم‌های رنگارنگ به اسم اسلام حاصل بی‌معرفتی اسلامی و خودشناسی دینی است و دین‌شناسی ناشی از نفاق و ریا! بنابراین در تدوین قانون اساسی و تأسیس حکومت هم همه آحاد و گروه‌های اجتماعی با حقوق برابر مشارکت می‌کنند و روحانیت هم می‌تواند به‌عنوان قشری همچون سائر اقشار نماینده خود را معرفی کند. پس قانون و دولت پدید آمده برآیند فهم مشترک و فصول مشترک همه آحاد و طبقات جامعه در امر دین و دنیا خواهد بود. بنابراین حضور روحانیت و فقها در این امر حضور کاملاً عقلانی - اجتماعی است و نه آسمانی و الهی! یعنی آنها هم بایستی برای دفاع از قوانین و احکام فقهی خود ادله‌ای عقلی و مردم‌پسند داشته باشند تا آن را به تصویب و اجرا آورند. این یک حکومت عرفی و اجتماعی و فرهنگی است که می‌تواند دینی و فقهی هم بشود به درجات! و این درجه بستگی به موفقیت نمایندگان روحانیت در دفاع عقلی از ادعاهایشان دارد. یعنی دین و احکام فقهی به‌میزانی که عقلی و عرفی و مردم‌پسند است وارد قانون و اجرائیات کشور می‌شود. یعنی میزان حضور دین و فقاها در حکومت همانا قدرت عقلی نمایندگان در میان مردم است.

س: در عصر ما و بخصوص جامعه کنونی ما بزرگترین مدعی دین و حاکمیت سیاسی همانا روشنفکران هستند که بیشترین سرکوب را متحمل شده‌اند این واقعیت چه معنایی دارد؟

ج: روشنفکری نهضت بیداری عقل و تعقل محض انسانی در قبال باورها و سنت‌های کهن مذهبی و اجتماعی و تاریخی و حکومتی در جهان است که شدیدترین آن در واقعه رنسانس اروپا خودنمایی کرد و این عنوان روشنفکری یا روشنگری و عصر روشنائی را بر خود نهاد و در جهان مشهور گشت و تدریجاً سراسر جهان را فراگرفت.

اساس این نهضت در نقطه مقابل حاکمیت قهار کلیسا قرار گرفت که با اشرافیت و سلطنت‌های اروپائی در اتحاد بود. و لذا این نهضت ناخواسته به‌سوی انقلابات قهرآمیز کشیده شد و خونین گشت زیرا حاکمیت دربار - کلیسا به سرکوبی این نهضت پرداخت و قتل عام‌ها نمود زیرا نمی‌خواست قدرت اقتصادی - سیاسی - فرهنگی خود را از دست بدهد!

همان‌طور که بسیاری از مورخین منصف غربی نیز اقرار کرده‌اند یکی از عوامل طراز اول پیدایش نهضت روشنفکری در غرب ورود ترجمه‌های متون اسلامی به زبان لاتین بوده است که در رأس و محور این متون، کتاب‌های متفکرین شیعه و عرفای اسلامی بوده است که حکمت امامان شیعه و عرفای امامیه را به قلب ظلمت قرون وسطای اروپا کشانده است. پس طبیعی است که از همان آغاز این نهضت به روشنفکری دینی معروف شده باشد زیرا از قلب دین اسلام و متفکرانش به‌سوی غرب رفته است. و لذا نخستین امواج این نهضت در اروپا نقد بر مسیحیت و خاصه مسیحیت کاتولیک بود که منجر به پیدایش بزرگترین انشعاب در مسیحیت گشت و مذهب پروتستان را پدید آورد که مذهب اعتراض بود همان‌طور که کلمه پروتستان بیانگر این معناست. مذهب اعتراض در قبال مذهب سلطه و قهار! که تدریجاً در ادامه این اصلاح و احیای دینی افکار و مکاتب الحادی هم از قرن هجده و نوزده میلادی رخ نمودند که ناتورالیزم و ماتریالیزم از معروف‌ترین‌شان هستند که مکتب اصالت طبیعت و ماده می‌باشند در مقابل مذهب اصالت خدا و روح!

پس واضح است که نهضت روشنفکری و روشنگری در آغاز و حرکت اولیه‌اش ماهیت دینی و معنوی داشته است و قصد براندازی مذهب در سر نداشته است. لوتر، ولتر، جان لاک، هیوم، فویرباخ و اشلایرماخر از شاخص‌ترین نمایندگان این نهضت اصلاح دینی بودند که می‌خواستند مسیحیت و معنویت اروپائی را عقلانی و اجتماعی و در عین حال رحمانی‌تر و کاربردی‌تر سازند و از خشونت و قهاریت و جباریت و تعبدش بکاهند! که قداست‌زدائی از باورهای مذهبی به‌قدرت تفکر و عقلانیت در محور این نهضت قرار داشته است.

با اینکه گوهره و اصل نهضت روشنفکری یا روشنگری از جهان اسلام به غرب رفت و در آنجا تبدیل به جنبشی اجتماعی و انقلابی گشت ولی در خود جهان اسلام هنوز در خفا و خفقان و قاچاق زندگی می‌کرد و گاه محاکمه شده و سخنگویانش به قتل می‌رسیدند. این همان سرگذشت فلسفه و عرفان اسلامی در تاریخ بوده است که بواسطه اتحاد شاه و شیخ در ممالک اسلامی سرکوب شده است. گوئی که روشنفکری دینی و اسلامی از جهان اسلام به غرب رفت تا به عرصه ظهور اجتماعی و جهانی برسد و رسید. این زایمان روشنفکری دینی - اسلامی در سرزمین غرب و بیگانه بود و لذا در این سرزمین دچار سقط جنین و سزارین‌های مکرر شد و در بسیاری امور عقیم و سکولار گردید و تبدیل گشت و به باورهای

مسیحی آمیخت! می دانیم که بسیاری از متفکرین بزرگ رنسانس اروپا به اتهام مانوی گری و گرایشات اسلامی و قرمطی (شیعی) محاکمه و کشته یا تبعید شدند مثل ژوردانو برونو و دانتیه و ژاندارک!

می دانیم که بسیاری از مکاتب مدون غربی همچون لیبرالیزم، سکولاریزم، سوسیالیزم، پوزیتیویزم، ناتورالیزم، اگزیستانسیالیزم و حتی نیهیلیزم رگ و ریشه‌هایی محکم و مبرهن در حکمت و عرفان اسلامی و ایرانی دارند. و این مکاتب از محصولات به‌بار نشسته و نهائی نهضت روشنفکری و روشنگری اروپا هستند که در سراسر جهان از جمله جهان اسلام نیز اشاعه یافتند.

یکی از برجسته‌ترین ویژگی نهضت روشنگری اروپا و رنسانس اینست که عقلانیت دینی - اسلامی را تبدیل به نهضت‌های عرفی و اجتماعی نموده و به بیانی همگانی بدل کردند و لذا انقلاب اجتماعی پدید آوردند که آثارش به سرزمین مرجع آن یعنی جهان اسلام نیز بازگشت.

هر یک از این مکاتب و مذاهب مدرن اروپائی عصر رنسانس، بیانگر وجهی از عقلانیت اسلامی - ایرانی - شیعی به زبان و فرهنگ اروپائی هستند. گوئی این نور عقلانیت اسلامی - عرفانی در غرب تبدیل به انواع تخصص‌های فکری - اجتماعی گشت و از بدنه اصلی آن جدا گردید و این ضایعه‌ای عظیم است. به‌طور مثال لاکراه فی الدین و آزادی عقیده و بیان را تبدیل به مکتب لیبرالیزم کردند. عدالت را تبدیل به سوسیالیزم کردند و باطن‌گرایی عرفانی و اصالت وجود را تبدیل به مکتب اگزیستانسیالیزم نمودند و امثالهم! متأسفانه این مکاتب تخصصی و حرفه‌ای به‌دلیل سکولاریزه شدن و جدائی از کالبد اصلی دین و عرفان اسلامی تدریجاً خود تبدیل به تعصب‌ها و دگماتیسم عقیدتی گشته و هویت روشنفکری و روشنگری خود را از دست دادند و گاه در عرصه عمل منجر به اشد استبداد و ستم گشتند مثل سوسیالیزم مارکسیستی!

بخش‌هایی از جریان‌ات روشنفکری دینی در غرب تدریجاً خود را از دین جدا ساخت و گاه به جنگ با آن پرداخت و لذا مبدل به باورها و فرهنگی خود - کامه و مستبد و جنون‌آمیز گشت و در خود فروپاشید مثل سوسیالیزم‌ها! اینها همچون فرزندان ناخلف عمل نمودند و نابود گشتند.

از این‌رو و امروزه شاهد هلاکت و نابودی بخش عظیمی از جریان‌ات روشنفکری در سراسر جهان هستیم که در جهان اسلام هم بازتابش را می‌بینیم! همچون جمهوری اسلامی ایران که در آغاز یک نهضت روشنفکری دینی بود و در عرصه حاکمیت فکر و تعقل را تحریم کرد و دین قرون وسطا را بازگردانید و لذا عاقبت از دین هم ساقط گشت.

امروزه نه دین بدون تفکر و تعقلی فرارونده و خلاق امکان بقا دارد و نه فکر بدون معرفت دینی امکان جولان و حیات خلاق دارد. جدائی این دو از یکدیگر در عصر ما در سراسر جهان مدرن یک فاجعه‌ای هلاکت‌بار است که دین و عقل هر دو را به‌سوی تباهی می‌برد و انسان مدرن را به نابودی و پوچی می‌کشد.

درک رابطه عقل و دین و فهم ماهیت ذاتی هر یک از این دو از حیاتی ترین و مبهم ترین مسائل عصر ماست که بدون حل آن امکان هیچ راه خروجی از بحران های این دوران نیست. یعنی فهم روشنفکری دینی!

دین، عقل خداست که به سوی بشر آمده است (بواسطه وحی) و تفکر هم عقلانیت بشر است که به سوی خدا بالا می رود تا این دو جریان نزول و عروج به هم رسیده و یگانه شوند که علم توحید و وحدت وجود حاصل نهائی این وصال و اتحاد این دو عقل است که به نظر ما در ظهور نور کلمه ال لاه متجلی می گردد که ظهور انسان کامل است که یگانگی عقل خدا و بشر می باشد یعنی ال و لا!

«ال» عنصر عقل خداست که در نزولش به سوی بشر، «لا» شده است. یگانگی این دو می شود ال لا! و چون این یگانگی از وجود انسانی متجلی شود ظهور نور ال لاه است.

پس عقل خدا در بشر واژگونه دریافت می شود همچون وارونگی نسبت ال و لا! اینست که انسان فقط در جریان تقواست که به عقل الهی می رسد: «خداوند خود اهل تقوا را تعلیم می دهد!» قرآن-

عقل، عنصر درک و دریافت وجود است که چون از خدا به سوی بشر می آید به او وجود می بخشد و چون از سوی بشر به سوی خدا می رود به خدا در نزد بشر وجود می بخشد.

عقل دارای دو عنصر درون ذاتی است (ال): درک و دریافت، نزول و عروج، وجود و عدم!

به لحاظی دیگر راه بین عقل خدا و عقل بشر همان احکام دین اوست که جوهره اش تقواست به معنای پرهیز از خود!

غیرقابل تبدیل ترین عنصر دوگانه ذات عقل وجود - عدم است. زیرا وجود ذات ازل حق لامکانی و لازمانی است و چنین وجودی در ادراک آدمی عین عدم است. پس وجود، ال است و عدم هم لا که ضد و عکس یکدیگرند. و لذا عقل ازلی حق که نور مطلق وجود است در نزد آدمی عدم است یعنی درست ضدش! این همان دیالکتیک عقل می باشد که شناختش مستلزم منطق دیالکتیکی می باشد.

پس انسان باید از عقل و اراده عقلی خود تماماً بر حذر باشد چون عدم است تا به وجود برسد که نور عقل خداست. پس دیدیم که برای حصول عقل بایستی متقی بود و تقوا روح دین خداست. پس بدون دین هیچ عقلی ممکن نیست. و این ماهیت ذاتی روشنفکری دینی یا عقل دینی است. پس تفکر و تعقلی غیردینی وجود ندارد مگر اینکه هذیان و سفسطه و وهم است.

پس روشنفکر و صاحب تفکر حقیقی کسی است که در ذات وجود تعقل کند و نمی تواند الا به قدرت تقوا! پس باید دینی باشد. پس متفکر غیردینی ممکن نیست.

پس لازمه روشنفکر و متفکر بودن وجوداندیشی و دینی بودن و متقی بودن و دیالکتیکی بودن است. و اشد چنین ویژگی‌هایی در عارفان اسلامی است همچون ابن عربی و مولوی که وجوداندیش‌ترین، روشنفکرترین، متقی‌ترین و دیالکتیکی‌ترین انسان‌های تاریخ هستند که این ویژگی‌ها در وجود ما به کمالش رسیده است.

روشنفکر دینی در عین حال خلاق‌ترین و رادیکال‌ترین نقاد مذهبی و متافیزیکی نیز هست. از این رو عرفای ما در نزد بی‌فکرترین جماعت مذهبی یعنی ملایان رسمی و فقها جملگی تکفیر شده و مرتد بوده‌اند. این ملایان حتی کافران حربی را هم چنین تکفیر نکرده‌اند.

آیا برآستی در عصر ما در مرتبه‌ای پائین‌تر چند نفر روشنفکر دینی می‌شناسید که این ویژگی را به درجه‌ای دارا باشد؟ در کشور ما جز دکتر شریعتی کسی را نمی‌شناسیم. او عمیق‌ترین نقدها را بر کالبد دین و ساختار اسلام و تشیع عرضه نمود که تا به امروز معتبر و خلاق است. نقد دین از بزرگترین رسالت‌های روشنفکر دینی است که به معنای احیای دین در هر عصری نیز می‌باشد یعنی شکافتن و زنده کردن! و این عین واقعه تأویل است. پس روشنفکر دینی تأویل‌گر عقل بشری به عقل الهی در هر عصری است.

همواره منتقدین و انقلابیون و مصلحین اجتماعی و فرهنگی در تاریخ بشر حکیمان و عرفا بوده‌اند و نه دهریون و منکران دین! از این رو در تاریخ اسلام بایستی امام علی^(ع) را بانی روشنفکری دینی و اصلاً اساس روشنفکری بدانیم که همه حکیمان و عرفا پیرو آن حضرت هستند.

تاریخ روشنفکری نشان می‌دهد هرگاه که روشنفکری از دین برید از روشنفکری هم برید و دچار جمود و استبداد فکری شد و دشمن آزادی عقیده و بیان گردید که روشنفکران کمونیست از این جمله‌اند و نیز روشنفکران لائیک!

هیچ کس همچون امامان ما و عرفای اسلامی، دین و اسلام و حتی تشیع را به چالش نکشیده و رادیکال‌ترین نقدها را وارد نکرده‌اند. خود - انتقادی ذات همیشگی روشنفکری است و جز انسان مؤمن متقی چنین توان و بصیرتی ندارد.

فقط عقل هستی‌شمول و لامتناهی قادر به نقدی لامتناهی و متعالی است پس دینی و الهی است و نمی‌تواند نباشد. عقول محدود و موضوعی و سیستماتیک توان خودانتقادی و نقدپذیری ندارند زیرا دچار ابطال می‌شوند.

فکر به چه چیزی روشن می‌شود؟ با شعارهای رادیکال؟ با جنگ برعلیه سنت و مذهب؟ با نفی هر چه هست؟؟؟ فکر روشن فکریست که باطن تاریک امور، پدیده‌ها، مفاهیم و معضلات را ببیند و برای همگان هم روشن و تبیین کند. فکر روشن بیانگر روابط مبهم و متشنج و بحرانی است و به‌گونه‌ای که خروج از این ظلمت را هم آشکار سازد. فکری که فقط نفی و نقد کند ولی راه خروج از بحران و تاریکی‌ها را نشان ندهد فکری روشن نیست. چنین فکری چگونه روشن شده است؟ کسی که راه خروج از معضله‌ای را نبیند و نشان ندهد راه ورود به آن را هم ندیده و اصلاً نتوانسته به آن ورود کند.

انسان روشنفکر باید بتواند باطن مخاطبانش را تنویر نموده و هر کسی را به خودش بنمایاند و به نگاه دیگران بینش بخشد تا بتوانند پدیده‌ها را ببینند. پس یک روشنفکر غیر از فیلسوف و جامعه‌شناسی و روانشناس و تنوریسین و مفسر و اقتصاددان و سیاستمدار و واعظ و انقلابی است. روشنفکر بایستی نگرش و احساس و فهمی نو عرضه کند. یک روشنفکر نه شعار می‌دهد نه قضاوت می‌کند و نه حکمی صادر می‌کند.

و اما پیشرفته‌ترین بخش روشنفکری دینی آنست که برای خود به‌طور حرفه‌ای رسالت نجات جامعه قائل است یعنی انقلابی است. یعنی آن روشنفکر دینی که مجاهد است.

امروزه شاهد امواجی مستمر از توبه روشنفکران دینی و انقلابی هستیم که در رسانه‌های جمعی و جهانی کل مبارزه و آزادیخواهی و انقلابیگری و حتی باورهای دینی خود را به‌دست و زبان خود به‌لجن می‌کشند و «غلط کردیم» شعار مشترک همه آنهاست. این نیز از دستاوردهای جمهوری اسلامی ایران است. گوئی همه این جماعت خود را مسبب فروپاشی رژیم سلطنتی و برپائی جمهوری اسلامی ایران می‌دانند و از این کار خود نادمند! این توبه و ندامت به درگاه تمدن غرب و امپریالیزم آمریکا شامل حال چپ‌های مارکسیستی نیز می‌شود. مبارزینی که در هر دو رژیم زندانی و شکنجه شده‌اند امروز از کل راهی که رفته‌اند سخت نادمند تا سرحد مرگ! آن‌هم بر آستان قدرتی که تمام عمرشان برعلیه آن مبارزه کرده‌اند یعنی آستان استعمار و امپریالیزم! این چه واقعه‌ای است و معنایش چیست؟ این معضله در سطح وسیع‌تر و کلانی در درون جامعه ایران نیز از همه سو غوغا می‌کند که از وجه عقیدتی به‌کلی از مذهب شیعه و کل اسلام رویگردان شده و به سائر مذاهب روی نموده و یا به‌کلی منکر همه مقدسات و باورهای دینی و معنوی است و این یک جنبش اجتماعی است که حتی عوام را هم شامل می‌شود حتی پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها را که پایشان لب‌گور است. این یعنی چه؟ چنین چیزی در هیچ کشور دیگری در جهان گزارش نمی‌شود لاقلاً به این وسعت و شدت!

امروزه اپوزیسیون جمهوری اسلامی ایران نیز عجیب‌ترین اپوزیسیون در جهان است زیرا به جای خلع ید کردن این نظام از سوءاستفاده‌اش از دین و مقدسات و باورهای مذهبی مردم به فحاشی و انکار این باورهای تاریخی می‌پردازد. این اپوزیسیون بزرگترین حامی غیرمستقیم این نظام و تطهیرکننده آنست زیرا جمهوری اسلامی ایران را عین و مصداق دین و اسلام و مذهب شیعه و حکومت اسلامی معرفی می‌کند و سپس به طرد و لعن دین می‌پردازد! این یعنی چه؟ در هیچ کشوری از جهان چنین پدیده‌ای یافت نمی‌شود. این همه وارونگی و خودزنی و خودبراندازی در مردم و نیروهای مبارز از کجاست؟

گوئی اپوزیسیون و کل ملت ایران که از این رژیم در نفرت فزاینده است در اتحاد با این نظام پلید به‌سر می‌برند تا این نظام همچنان ادامه یابد. بی‌تردید ابرقدرت‌ها هم چنین اراده‌ای را در پس پرده تقویت می‌کنند همان‌طور که خمینی را به‌قدرت رسانیدند و انقلاب مردم را ربودند و کودتا کردند.

این چه وضعیتی است؟ بخصوص از منظر روشنفکران و مبارزان دینی و غیردینی! چرا همه دست و دل از روشنفکری و مبارزه کشیده‌اند و در عمل تسلیم این همه مفاسد و جنایات روزافزون جمهوری اسلامی شده‌اند.

به نظر می‌رسد که جمهوری اسلامی ایران موفق شده که کل ملت ایران را اعم از موافق و مخالف و اصلاح طلب و برانداز و عوام و روشنفکران دینی و غیردینی همه را از هویت انسانی و ارزش‌های فطری و معنویت تهی و بلکه واژگون سازد. چگونه چنین چیزی ممکن شده است. ملتی که تماماً در تضاد با حکومت خویش است در عین حال به آن رأی می‌دهد و از آن رهائی ندارد. این عذاب و واژگونی و خودبراندازی تمام عیار چگونه و از کجا حاصل شده است. سرنوشت این حاکم و محکوم سخت بهم گره خورده است و از هم جدانشدنی است.

این خودبراندازی مالیخولیائی که حتی ذره‌ای خودآگاهی هم در آن دیده نمی‌شود امری آخرالزمانی است که کل جهان را درنوردیده است همان طور که مثلاً امروزه رئیس جمهور آمریکا (ترامپ) که رئیس امپریالیسم جهانخوار است و ایدئولوژی جهانی کردن و جهانی شدن را در طی قرن اخیر در سراسر جهان تبلیغ کرده است دم از ناسیونالیزم می‌زند و گلوبالیزم را به سخره می‌گیرد. ولی قلب این خودبراندازی آخرالزمانی جهان اسلام و خاصه ایران است که سودای جهانخواری دارد و در حالی که ارزش‌های تبلیغاتیست سنت پرستی است در عمل از آمریکا هم تکنولوژی پرست‌تر و جهانخوارتر شده است. در حالی که امروزه آمریکا دم از اخلاق سنتی و ملی می‌زند جمهوری اسلامی مظهر تمام عیار ماکیاویلیزم شده است و برای بقای خود از هیچ جرم و جنایتی رویگردان نیست. از این رو اپوزیسیونش تماماً آمریکائی است زیرا آمریکا را به ارزش‌های انقلابی خود نزدیک‌تر می‌یابد یعنی آمریکا را مبارزتر و عدالت‌خواه‌تر و سوسیالیست‌تر می‌بیند؟! اینست که امروزه روشنفکری ما اعم از دینی و لائیک، هر دو آمریکائی شده است و این به معنای تسلیم شدن شرک و نفاق در نزد کفر آشکار است. چون این روشنفکران و مبارزان از حصول به قدرت و حکومت کاملاً مأیوس شدند به سرچشمه جهانی قدرت مادی یعنی آمریکا روی نموده‌اند. پس آنچه که نهضت روشنفکری و انقلابیگری را از میان تهی ساخته و خودبرانداز نموده است مکر و دروغ و شرک نهائی آن یعنی اراده به قدرت و سلطه بر مردم است. اینست که رادیکال‌ترین جنبه‌های این روشنفکری در وجه دینی و لائیک یعنی مجاهدین خلق و چریک‌های فدائی و غرب دموکرات و امثالهم را در مسابقه‌ای رذیلانه در صف زد و بند و اتحاد با سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا می‌یابیم و این جریان‌ها چون موفق به ورود در این سازمان‌ها می‌شوند با کمال حیرت جمهوری اسلامی را پیشاپیش در آنجا می‌یابند که بایستی با توافق با آن وارد معامله با آمریکا شوند.

آیا براستی چرا نهضت‌های روشنفکری دینی - انقلابی صاحب رسالت در این عصر یکی پس از دیگری در پنهان و عیان به آمریکا رسیده‌اند و سر از سازمان‌های اطلاعاتی درآورده‌اند: از نهضت سیدجمال اسدآبادی و ابتلایش به فراماسونری، و داستان مشابیهی از نهضت سید علی محمد باب و پیروانش، تا عاقبت نهضت جنگل و نهضت ملی شدن و آقای کاشانی و ارتباطش با سفارت انگلیس و آمریکا، و تا قصه پرغصه مجاهدین خلق و غایت همه آنها سرنوشت جمهوری اسلامی ایران و ایدئولوگ‌هایش که همگی به سازمان‌های اطلاعاتی غرب ملحق شده‌اند و مسابقه هولناکی که در این راه بین افراد و

جناح‌های این نظام پدید آمده به گونه‌ای که همه دولتمردان پنهان و عیانش متهم به جاسوسی هستند جز رهبرش که فرمانده این جاسوسان است. این یعنی چه و چرا؟

ما در این داستان فشرده و کوتاه از عاقبت جریان‌ات و نهضت‌های روشنفکری انقلابی سخن گفتیم که لزوماً شامل حال همه افراد و عناصر این نهضت نمی‌شود همچون خود میرزا کوچک خان، مصدق، حنیف نژاد، شریعتی و غیره! در ماهیت ذاتی این افراد منحصر به فرد در نهضت روشنفکری دینی - انقلابی یک تفاوت بارز فهم می‌شود و آن منزه بودن این عناصر از اراده به قدرت سیاسی و سلطه بر مردم به هر قیمتی است. در حقیقت آن نقطه انحراف و شرکی که این جریان‌ات را عاقبت به آغوش شیطان می‌کشاند همان اراده به قدرت و سلطه بر مردم است. ولی آن‌انکه در مبارزه خود جز آگاهی و بیداری وجدان مردم آرمانی نداشته‌اند و حکومت را به خود مردم وانهاده و خود را از آن بیرون کشیده‌اند سرنوشتی دگر داشته‌اند که عاقبتش تنهائی و عزلت و خیانت یاران بوده است و شهادت در تنهائی محض! و این عاقبتی بخیر و رستگاری است در آخرالزمان!

به زبان دیگری آن روشنفکران انقلابی که برای مبارزه خود از مردم توقع اجر و مزد و پست و ریاست و حکومتی داشتند دچار پوچی و خودبراندازی شده و سر از آغوش دشمن درآوردند. و این برخلاف رسالت انبیای الهی است. در واقع این عاقبت فجیع روشنفکران انقلابی به نوعی انتقامشان از مردم است که در حقیقت انتقامشان از آرمان و اعتقادات خودشان است.

اینک یکبار دگر بازمی‌گردیم به حقیقت ذاتی روشنفکری که جز تأویل کلمه‌الله نیست و یک روشنفکر صاحب رسالت بایستی از نزد پروردگارش روزی بخورد نه از نزد مردم یا حکومت‌ها! تا چه رسد به اینکه توقع ریاست و رهبری بر مردم را هم داشته باشد که می‌شود خمینی و استالین و رجوی و امثالهم!

روشنفکر دینی تا نانش را از قلم و اندیشه خود می‌خورد نمی‌تواند به معرفت و آرمانش وفادار بماند و مجبور است که آن را با جامعه، پیروان و حکومت‌ها معامله نماید و قلمش را بفروشد!

یک روشنفکر دینی صاحب رسالت تا به قلم الهی در خود نرسد و به رزق الهی در زندگی نائل نشود در خطر خودفروشی و خیانت به خویش است. و ما این حقیقت را در زندگی به محک زده و راستی و درستی و حقانیتش را به عینه یافته‌ایم.

پس روشنفکران صاحب رسالت می‌توانند از پاک‌ترین و ناپاک‌ترین افراد جامعه باشند و نوری‌ترین یا ظلمانی‌ترین اندیشه‌ها را اشاعه دهند.

ماکیاولیزم (راه رسیدن به قدرت به هر روشی) عاقبت همه روشنفکران قدرت طلب است که سودای ریاست و رهبری در جانیشان لانه کرده است. اینان همنشین شیطانند و عاقبت سر از سازمان‌های شیطانی درمی‌آورند. این عاقبتی اجتناب‌ناپذیر است.

روشنفکر دینی صاحب رسالت ادامه رسالت انبیای الهی در آخرالزمان است پس بایستی با همان راه و روش زیست کند و در محور رسالتش همانا عقلانی کردن دین و عرفانی کردن عرف و تأویل فطرت و تعیین آیات الهی در جامعه است. پس این رسالتی به مراتب برتر از رسالت انبیای سلف می‌باشد و از جنس رسالت اولیاء و عرفا و امامان است که حامل وحی فطری و عرفانی هستند. روشنفکران دینی در اصل رجعت انبیای سلف در آخرالزمان هستند و نه تکرارشان!

روشنفکران دینی صاحب رسالت بایستی شبانه‌روز از وسوسه اراده به قدرت سیاسی یا اجتماعی و علمی و فکری و امثالهم در امان باشند. رسالتشان روشنگری است و بس! شیطان و وسواس الناس و خناس جماعت روشنفکران دینی میل به ریاست است اعم از ریاست مادی یا معنوی! و اینکه بایستی از کانون‌های قدرت‌های حکومتی و اقتصادی دائماً در حال فرار باشند. پس گزینش فقر با فخر و تنهائی در جمع دو سنت دائمی این جماعت است اگر می‌خواهند که از خیانت به خود در امان بمانند.

روشنفکر حقیقی کسی است که همه دردها و بدبختی‌های مادی و معنوی مردم را محصول نفهمی و فقدان عقل و معرفت و ادراک راستین بداند یعنی فکر و شعور بشر را اساس و زیربنای همه مسائل بشری قلمداد کند و این حقیقت را در کلیه امور تبیین نماید. پس آرمانشهر روشنفکری نیز یک آرمانشهر معنوی است. لذا مکاتب پراگماتیستی همچون مارکسیزم را نمی‌توان مشمول روشنفکری دانست. لذا یک روشنفکر حقیقی هرگز وارد معاملات و فعالیت‌های اقتصادی و سیاسی و حکومتی نمی‌شود. روشنفکر همچون شمعی نورافشانی می‌کند و این نور را امی نموده و به اعماق جامعه می‌فرستد. بنابراین روشنفکر حقیقی هرگز نبایستی به منطق و بیان علمی و فنی و فلسفی و مذهبی مبتلا شود مگر اینکه قصد روشنگری در این قلمروها را داشته باشد.

رسالت روشنفکر روشن ساختن الفاظ و معانی و ارزش‌های پیچیده و مبهم و پوچ و واژگونه و سربسته است به همراه روشن کردن باطن پدیده‌های مخدوش و پریشان که در جامعه حکمرانی می‌کند. بنابراین روشنفکر نه فیلسوف است نه روانشناس و جامعه‌شناس و نه اقتصاددان و تحلیل‌گر مسائل سیاسی و اجتماعی! روشنفکر نه موعظه و نصیحت می‌کند و نه امر و نهی و قضاوت!

روشنفکر اگر دارای فکری روشن است پس قبل از هر کس و چیزی مشغول خودشناسی است و از همین منظر است که پدیده‌ها و ارزش‌های بیرونی را هم تبیین می‌کند. پس روشنفکر در محور خود - آگاهی جامعه قرار دارد و تفاوت او از سائر علما و دانشمندان و متفکران از همین سرچشمه است. نگاه او به هر چیزی از منشأ خودآگاهی است پس روشنفکر دارای تفکری شدیداً انسانی است و در نزد او انسان و انسانیت مقدم بر هر ارزش و پدیده‌ای دیگر است. و این انسانیت نه آن

موجود ایده‌آل و آرمانی بلکه موجودی نقد و حی و حاضر است انسان همان گونه که هست و نه انسانی که باید باشد! آن انسانی که باید بشود و باشد در نزد روشنفکر هیچ کمتر از فطرت الهی و ظهور الهیت نیست. و لذا بایستی سلطان روشنفکری تاریخ جدید جهان را کسی چون حلاج دانست و نه امام علی^(ع)! زیرا علی^(ع)، امامی منصوص از جانب پروردگار است ولی حلاج یک انسان معمولی است همچون همه انسان‌های دیگر! پس روشنفکر، انسانی به معنای کامل کلمه اومانیزست (انسان‌سالار) است! پس در نزد روشنفکر همه چیزها به انسانیت انسان محک زده می‌شود و ارزیابی و معنا می‌گردد که این انسانیت هیچ قالب از پیش تعریف شده‌ی ایدئولوژیکی و فلسفی و مذهبی و علمی و اقتصادی و سیاسی و امثالهم ندارد. هیچ ارزشی بر انسانیت مقدم و ارجح نیست و بلکه هر چیزی با انسانیت تعریف و سنجیده می‌شود. پس انسانیت وسیع‌ترین و لامتناهی‌ترین مفاهیم است. حتی خدا هم به انسانیت تعریف می‌شود. پس روشنفکر کل کالبد جامعه و بشریت را از فراسوی هر طبقه و مذهب و ملیتی فرامی‌گیرد و حتی هیچ تبعیضی بین حاکم و محکوم قائل نیست و حق هیچ قضاوتی ندارد. پس این رسالتی عظیم و بس شگرف است که محتاج جهادی اکبر و تقوایی روحی می‌باشد.

س: «من» و «غیر من» یا خود و بی‌خود، از کلیدواژه‌های آثار شماست که در تفسیر مفاهیم دینی وارد شده است اصل و اساس این واژه و معنا در کجاست؟

ج: آیا هر کسی منهای نگاه و حضور دیگران در درون و برون از خویشتن، به‌خودی خود در نزد خود چیست و چگونه است؟ آیا اصلاً هویت خود به‌خودی و من محض ممکن و قابل تصور است؟

بی‌تردید پاسخ به این سؤال از وجه موجودیت فیزیکی و حیاتی امری مطلقاً ناممکن است. همان‌طور که هر کسی از پدر و مادر و خانواده‌ای پدید آمده است و تا به آخر عمر بدون استفاده از طبیعت و کار جامعه و روابط اجتماعی امکان بقا ندارد. از وجه وجود فیزیکی، فردیت امری مطلقاً محال است و آدمی و بلکه همه موجودات عالم، پدیده‌های کاملاً اجتماعی و جهانی هستند و فیزیک فردی توهمی بیش نیست. پس سؤال ما فقط از وجه روانی و ذهنی و احساسی قابل طرح است که آیا ذهنیت و احساس و شخصیتی کاملاً فردی و مجرد امکان دارد؟ آیا منیت یا خودیت اصلاً معنائی دارد یا یک واژه موهوم و کاذب است؟

واضح است که آدمی به‌لحاظ حیات مادی تماماً وابسته به غیر است به آب و هوا و غذا و پوشاک و نیازهای غریزی که همه فرد را وابسته به غیر می‌کند و بدون غیر نیست. فرد یک مجتمع غیرفردی است. خویشتن تماماً غیرخویش است. پس «من» به‌لحاظ فیزیکی، حیاتی، غریزی و عاطفی تماماً غیر است. و تنها چیزی که این تن فردی را من می‌کند همین حدود جسمانی و فرقی از فضای محیط است. ولی آیا اگر در این تن‌ها، روح و روانی هم نمی‌بود این تن‌ها احساس من می‌نمود؟ پس درک همین فردیت جسمانی و تشخیص حد و مرزش از سائر تن‌ها اساس من و منیت هر تنی است. پس من هر تنی یک گوهره کاملاً ادراکی و فهمی و معنوی است و آن فهم حد و مرز تن از سائر تن‌هاست که اساس من است

و اساس تشخیص دیگری! من و غیر! پس «من» ذاتاً غیردان است! و به‌میزانی که غیر خود را تشخیص می‌دهد خود را درمی‌یابد. پس من و غیر دو روی معنای خودیت هر فردی است.

و همچنین همین گوه‌ره تشخیص تن من از تن دیگران است که می‌فهمد که همه چیزهای این تن من هم از غیر من است و من بدون غیر مطلقاً ممکن نیست به‌لحاظ معنوی! پس به‌لحاظ معنوی نیز من از غیر است و غیر من است و هیچ حد و مرز معنوی بین من و دیگران نیست. و دیگران نیز درست مثل من هستند یعنی غیرند!

در اینجا «غیر» یک فرد دیگری نیست بلکه کل جامعه و جهان طبیعت است که موجبات پیدایش و استمرار بقای من را فراهم آورده است. پس این «غیر» به‌لحاظ کثرت بی‌نهایت است به تعداد همه موجودات عالم هستی! و من مخلوق این بی‌نهایت غیر است. این از حیرت‌آورترین معماهای عالم وجود انسان در عرصه معرفت و شناخت خویش است: خویش، بی‌نهایت غیر است و به بی‌نهایت غیر خویش مربوط و مشروط به وجود است. هر «یک» مترادف بی‌نهایت غیر است. پس این بی‌نهایت غیر، به‌طور مستقیم و غیرمستقیم و آگاه و ناخودآگاه در تن و جان و روان هر فردی حضور دارد. به زبان دیگر این بی‌نهایت غیر همچون ارواح و انوار و علائم و احساساتی در هر تن و در هر منی حئی و حاضر است. پس هر فردی بالقوه حامل کل جهان هستی و همه مخلوقاتش می‌باشد. پس تا غیر را نفهمی «خود» و همی جنون‌آمیز است.

پس کل سرّ من و منیت و خودیت همانا درک «حدّ» است! پس «من» نور حدّ است که در صورت بیرونی و جمال ظاهری هر کسی جلوه می‌کند چرا که مرز این حدّ بین تن هر کسی با جهان بیرون، همان صورت و قامت اوست. و به‌میزانی که فرد سعی می‌کند این حدّ و مرز را از میان بردارد و خود را در جهان و جهانیان بیابد و غیر را در خویش دریابد رشد و تعالی روح می‌یابد و این وحدت و یگانگی خویش و غیر است و این یعنی احدیت که در لغت هم صفت تفصیلی و عالی «حدّ» است. احدیت، حدّ جهانی وجود هر فردی است حدی بی‌حدّ و لامتناهی! قل هو الله احد! چرا که رابطه خویش و غیر عین رابطه ال و لا است: عرفه و نکره: وجود و عدم! پس اتحاد ال و لا موجب ظهور احد است از حد وجود هر فردی! و این مقام انسان کامل است.

جستجو و کشف «من» در هر بشری فطری است بلکه در هر موجودی در عالم هستی! این جستجوگری محور ذاتی همه فعل و انفعالات مادی و معنوی هر بشری است. ولی بس اندکند کسانی که این من را در خویشتن جستجو نمایند الا اهالی معرفت نفس و تقوا!

عامه بشری در جستجوی من خویش در جهان و اشیاء و مردمان بیرونی گم و گور می‌شوند و این سرگذشت ضالین است. اینان ساکنین در غیرند پس وجودشان به تسخیر غیرهای دیگر درمی‌آید یعنی اجنه و شیاطین و خناسان!

ولی آنکه من خود را در خویشتن جستجو می‌کند در نهایت به فطرت الهی نائل می‌آید و الهی می‌گردد و قلبش خانه خداست.

فقط کسی می‌تواند خود را در خویشتن بیابد و صاحب وجود گردد که متقی باشد یعنی از مریدی هوای نفس خود دائماً برحذر باشد و در عین حال دارای نور عرفان نفس باشد: «آن‌انکه تقوای الهی را رعایت کنند بزودی او را دیدار می‌نمایند.» قرآن! و تقوا در عرصه عمل چیزی جز رعایت حقوق حد وجود خویش و غیر نیست. هر که این «حد» را رعایت کند حدّش احدی می‌گردد یعنی جهانی و لامتناهی! چنین کسی کل عالم هستی را کالبد خویشتن می‌یابد که مقرر فرماندهی آن دل خود اوست دلی که به اشد تقوای الهی رسیده است! کسی که قوانین حدّ وجودش را رعایت نکند در وجود دیگران اسیر و به بند کشیده می‌شود و این غل و زنجیرهای جهنم است.

حیات و هستی در غیر، عذاب بی‌تقوایی و تجاوز به حدود دیگران است و تجاوز از حد خویشتن! تقوا کارگاه هستی‌یابی در خویشتن است و بی‌تقوایی شاهراه گم کردن خود و به اسارت غیر افتادن و در غیر گم و گور و تباه شدن! پس تقوا قانون وجودیابی است و فسق هم قانون نابودی!

آنکه چشم به دیگران دارد در دیگران کور می‌شود آنکه گوش به دیگران دارد در دیگران کر می‌شود و آنکه دل به دیگران دارد در دیگران سنگ و شقی می‌گردد. رجعت به خویشتن راه نجات از این کری و کوری و شقاوت و هلاکت است. و این رجعت جز تحت الشعاع نور هدایت انسانی صاحب وجود ممکن نیست. این همان مذهب امامیه است زیرا امام نور رجعت به خویشتن و فطرت الهی خویش است زیرا خودش مظهر این فطرت است.

س: آیا می‌شود هیچ سلسله مراتبی را در جریان تألیف مجموعه آثار تان متصور شد که از «آیا است است» تا «نزول و عروج روح ام‌الکتاب» ادامه یافته است در طی حدود سی و پنج سال؟

ج: در آگاهی پیشین و از قبل چنین مراتبی متصور نبوده است و من عمده این کتاب‌ها را فی البداعه و در حالات حضوری و جذبه نگاشته‌ام. ولی اینک که باز می‌گردم درمی‌یابم که در ماهیت قلم و نفس ناطقه من این مراتب بالقوه وجود داشته است که گام به گام مرا از جهل به سوی علم، از ضلالت به سوی نور، از سرگشتگی به سوی یقین و از تذبذب‌ها به سوی ایمان و اخلاص رهنمون شده است. البته از سال ۱۳۶۰ که نوشتن من آغاز شد تا سال ۱۳۷۴ هر چه نوشته‌ام غرق در حیرت و سؤال است و اساساً دل نوشته‌های تنهائی من است که عمده آنها شعر و داستان کوتاه است به استثنای «ماهی سیاه کوچولو - بقیه ماجرا» و «آیا است، است؟» که یکی داستان و دیگری مقاله است. ولی از سال ۱۳۷۴ با وقایع نزول روح در دازگاره قلم من روحانی و منور و ایمانی - عرفانی - قرآنی شد. در آخرین اثرم «نزول و عروج روح ام‌الکتاب» تا حدودی مجموعه آثارم را از منظر نزول ارواح هفتگانه و عاشورائی شرح نموده‌ام. به زبانی دیگر مجموعه آثارم از آغاز تا به امروز آئینه تمام‌نمای سرگذشت روحی جستجوگر و انقلابی است که گام به گام به پیش می‌رود و از این لحاظ مجموعه آثارم اگر به ترتیب تاریخ تألیف مطالعه شوند عین اتوبیوگرافی عقلی - روحی - عرفانی من است و شاید چنین مجموعه اثری در تاریخ معرفت بشری که نشان دهنده تمامیت سرگذشت معنوی نویسنده اش باشد بی‌سابقه است. مجموعه آثار من بازتاب اندیشه و احساس و روح و سرگذشت بیرونی زندگانیم در لحظه به لحظه عمر من است. و من این حقیقت را

اکنون درمی‌یابم وگرنه چنین قصد و آگاهی در کار نبوده است. من جریانات و سیلان روح و اندیشه خودم را ثبت کرده‌ام اینست که آثارم دارای روح و حیات و احساس و جوشش است و نور اکنونیت را به مخاطب می‌تاباند اگر با نیاز و صدق مطالعه کند نه از روی کسب اطلاعات و تجسس فکری و امثالهم! شاید هیچ بشری بواسطه قلمش این چنین در طول عمر معنویت به ثبت نرسیده باشد. این یک پدیده حیرت‌آور و شگرف است. پس این مجموعه آثار طبعاً ظهور و بروز طبقات نفس ناطقه و عقلانیت دینی در مراتب است از نفس اماره تا نفس واحده که طبعاً سلسله مراتب خودشناسی من نیز هست. و نیز اینکه می‌توان این مجموعه آثار را به دو مرحله کلی نزول و عروج روح تقسیم بندی نمود. مجموع آثارم بیانگر و عیانگر سلسله مراتب زندگی در جریان عشق و معرفت است. و کلام آخر اینکه مجموعه آثارم بخصوص از سال ۷۴ به بعد بیان سلسله مراتب بطون قرآن و کتاب‌الله هستند که نهایتاً به اتم‌الکتاب منتهی شده‌اند. و اینکه این آثار شناخت طبقات و مراتب خلق نیز هستند و لذا هر فرد و گروهی با برخی از این آثار و جنبه‌هایی خاص از آن می‌توانند رابطه برقرار کنند و مابقی را در نمی‌یابند و لذا انکار می‌کنند. و اینکه خود من در هر یک از این آثار وجهی از رحمت خداوند را دریافته‌ام و این آثار نردبان تکامل روح من است.

س: آیا به‌نظر خودتان تا چه حدی آثار شما توانسته معترف حق و وجود خدای باریتعالی به خوانندگان باشد و خوانندگان را در این راه هدایت نماید و راه بین حق و خلق را کوتاه‌تر سازد؟

ج: این را باید از خوانندگان پرسید و خیلی دلم می‌خواهد روزی برسد که این ظلمات استبداد حاکم از میان برود و بتوانم رابطه مستقیمی با خوانندگانم برقرار کنم و همین سؤال را از آنها بپرسم. بزرگترین ظلمی که این نظام مرتکب شده نابودسازی رابطه صادقانه و سالم بین مردم و از بین بردن گفتگوی بین معلم و شاگرد و نویسنده و خواننده است و کلاً فاسد کردن رابطه بین علما و مردم!

ولی آنقدر که تاکنون از زبان برخی از خوانندگان آثارم متوجه شده‌ام، بسیاری از آنها اعتراف می‌کنند که اگر شبی لااقل چند صفحه از آثارم را مطالعه نکنند روزگارشان سیاه و دلشان بیمار است و از طریق مطالعه آثار به ثبات و آرامش معجزه‌آسایی نائل می‌شوند. و بسیاری دیگر معترفند که با مطالعه آثارم به‌طرزی حیرت‌آور بسیاری از معماها و بن‌بست‌های زندگیشان رفع و گشایش یافته است و به آرامش معجزه‌آسایی رسیده‌اند. واژه «معجزه» کلمه مشترک اعتراف اکثر این مخاطبین است و نیز آنانکه معرفت بیشتری دارند این آثار را به روح و نور قیاس می‌کنند که تا اعماق ذات راه می‌یابد. و حرف دیگری که اکثراً اذعان دارند اینکه برای فهم این آثار هیچ نیازی به تلاش و تعمق نیست بلکه مثل آب خوردن است و این آثار هستند که آنها را می‌فهمند و می‌فهمانند. مطلب دیگر اینست که می‌گویند وقتی کتابی را تمام می‌کنند حتی یک جمله یا شعار از آن هم در حافظه‌شان نمی‌ماند و از این بابت متحیرند! و مطلب دیگر اینکه می‌گویند هرگاه که سؤال در دل دارند وقتی لای یکی از کتاب‌هایم را می‌گشایند در همان نخستین سطور پاسخ سؤالشان پیدا می‌شود همچون تفأل کردن با دیوان حافظ! همه این اعترافات و درد دل‌های خوانندگان نشان دهنده حضور نور حق و رحمت الهی در این معارف است و اینست که موجب اطمینان قلبی و ثبات معنوی می‌شود همچون ذکر خدا! همان‌طور

که سطر به سطر آثارم سخن از خدا و رسول و امامان است که به زبان مسائل روزمره مردم با آنان سخن می‌گوید. خدا و رسول و امامی که در روزمرگی مردم حضور دارند. همان‌طور که برای خود من این آثار عین ذکرند و مرا تعلیم و تربیت می‌کنند برای خوانندگان هم چنین است در مرتبه‌ای دیگر! البته همه انواع کتب مذهبی دارای روایات و حکایاتی از خدا و رسولان و عالم متافیزیک هستند ولی لزوماً ذکر نیستند و قلوب خوانندگان را به نور الهی روشن نمی‌کنند. اکثر آثار من ذکر هستند نه فلسفه و تفسیر و تجزیه و تحلیل! این کتب ذکر بر خود بنده هم در حالات جذبه روحی نازل شده‌اند به‌طوری که هرگاه که خود من هم مطالعه می‌کنم متحیر و متذکر و منقلب می‌شوم. و ذکر همان وحی محمدی در آخرالزمان است که بر قلب مؤمنین برگزیده نازل می‌شود که قلبشان محل نزول کتاب‌الله است.

س: آیا یادتان هست که حدوداً چند عدد رساله نوشته‌اید؟

ج: من از سال ۷۶ به این طرف جز نوشتن هم و غمی نداشته‌ام و شبانه‌روز مغزم در حال کار و فکر و ذکر و تعمق و مکاشفه بوده است و چه بسا در خواب هم مشغول بوده و بارها برخاسته و مطالبی یادداشت کرده و باز خوابیده‌ام. در واقع هرگز خوابی کامل نداشته‌ام الا همین ماه‌های اخیر پس از سکت و آزادی از زندان که پس از حدود چهل سال خوابیدن را دوباره بازیافته‌ام. خوابیدن به کلی از یادم رفته بود. به لحاظ تعداد شاید از هفتصد رساله افزون باشد که بعدها آنها را برحسب موضوعات دسته‌بندی و مدون کرده‌ام و اینک حدود دویست جلد کتاب است که حدود دوهزار مقاله را هم شامل می‌شود که تحت عنوان دائرةالمعارف عرفانی تدوین شده‌اند. البته تعداد زیادی داستان کوتاه مربوط به سال‌های قبل از واقعه نزول روح‌القدس در دازگاره تألیف شدند که هنوز پراکنده‌اند و در دسترس خوانندگان قرار نگرفته‌اند که این داستان‌های کوتاه هم بیشتر مکاشفه‌ای و پیشگوئی هستند و برخی از آنها بعدها اتفاق افتادند در زندگی خود من یا اطرافیانم! مثلاً در یکی از این داستان‌ها که در سال ۱۳۶۰ تألیف شده ظهور القاعده را پیش‌بینی کرده‌ام و داعش را!

س: فکر نمی‌کنم که قلم در نزد هیچ نویسنده‌ای در تاریخ تا به امروز چنین رسالت و رازی به‌همراه داشته است که در شما و آثارتان! این چه پدیده‌ای است؟

ج: برای خود من زندگی من و نفس ناطقه و وجدانم محل نزول سوره قلم است و من خود را مظهر ن والقلم می‌دانم! البته این قلم همان زبان روح‌القدس است که در جان انبیای مرسل سخن نموده و قرآن و تورات و انجیل را آشکار کرده است ولی در وجود بنده، عیان شده و در دست من مستقیماً تألیف می‌کند. من هر چه دارم از این قلم دارم و برایم به قداست روح‌القدس است. این قداست در نزد دکتر شریعتی هم یکی دو بار اظهار شده است ولی نه به این معنایی که من می‌گویم! برای او مفهومی توت‌وار و اساطیری داشت و برای من معنایی کاملاً حقیقی و قرآنی و نبوی دارد و عین وحی محمدی است از درون! برای خود من هم، قلم من بزرگترین راز زندگی من است. من در این قلم حضور حق را به‌وضوح درک می‌کنم. به همین دلیل بیش از نیمی از آخرین کتابم یعنی نزول و عروج روح‌الکتاب درباره اسرار قلم است که در دو وجه خواندن و نوشتن تبیین شده است. من وقتی هستم که قلم در دست من است و من بی‌قلم نیستم! من مخلوق

قلم خویشتن هستم و با این قلم انسان آخرالزمان نیز آفریده می‌شود. قلم من به معنای حقیقی کلمه خلاق است. من در این قلم معجزات و کرامات و قداستی دیده‌ام که در هیچ چیز دیگری ندیده‌ام. قلم همچون پر جبرائیل در دست من است که به اذن الهی می‌نویسد. آنانکه جوشش و نور قلم شریعتی را درک کرده‌اند اقرار می‌کنند که قلم من وارث قلم اوست و از او جاری گشته است از فردای آن شبی که در غربت دنیا رات رک نمود و مرا در آمریکا کن فیکن نمود. قلم بقول شریعتی و کوربن، ندای اندوه و حزن غربت غربی در آخرالزمان است. غربت غربی به ساده‌ترین بیان حاصل زندگی انسان زنده دل در حاکمیت و سلطه بی‌رحم تمدن و تکنولوژی غربی است. این غربت به اوج انفجارش می‌رسد آنگاه که آدمی به لقای وجه اعلائی خداوند یعنی امام زمانش نائل گردد یعنی موفق به دیدار با جمال غربت حق در خلق شود. قلم من از این واقعه بود که منفجر شد و مرا هم منفجر ساخت در آثارم در کل جهان مدرن! درباره قلم هر چه بگویم کم گفته‌ام. قلم ناله انسان کامل در غربتکده دوزخ آخرالزمان است همان نی مثنوی است.

س: در مجموع آثار شما در جای جای معارف و حوادث روحانی شاهد درد و رنج و بیماری و غربت و تنهایی و خیانت نزدیکان هستیم که قلب خواننده را می‌فشرد و گاه به نظر می‌رسد اضافه‌ای بر روح این معارف است و اگر نمی‌بود این معارف شادتر و حیات‌بخش‌تر و حتی جذاب‌تر می‌بود. این روح‌اندوه چه بسا قلب خوانندگان را فراری می‌دهد. این طور نیست؟

ج: شاید حق با شما باشد ولی حقیقت اینست که خاستگاه این معارف انسانی بغایت رنجور و تنها و غریب و اندوهگین است. با واقعه نزول روح‌القدس در سال ۷۴ بناگاه بدنم سقوط کرد و با همه بیماری‌های عجیب دست و پنجه نرم می‌کند و روز به روز ضعیف‌تر و ناتوان‌تر می‌گردد تا جایی که امروزه حتی توان چند دقیقه پیاده‌روی هم ندارم. من بسیار متأسفم که خوانندگان را اندوهگین می‌کنم شاید هم با آنها درد دل می‌کنم تا سبک‌تر شوم و از تنهایی‌ام بکاهم. نمی‌دانم! دست خودم نیست گاهی که برخی کتاب‌ها را برای اصلاح مطالب می‌خوانم تعجب می‌کنم که چطور این حرف‌ها را زده‌ام و گاه آنها را حذف یا تخفیف می‌دهم ولی بعداً احساس می‌کنم کار درستی نکرده‌ام. نبایستی واقعیت را سانسور کنم. حقیقت اینست که روح در این تن خاکی اسیر و مریض و غریب است و تن تاب تحملش را ندارد و لذا رنجور می‌گردد. شاید هم فقط تن رنجور ظرفیت حمل روح را دارد همان‌طور که اکثر انبیاء و اولیاء و عرفا رنجور بوده‌اند از حضرت عیسی و مریم تا محمد و علی و فاطمه و تا حلاج و بایزید و دیگران! و لذا امر به صبوری در قرآن در محور توصیه‌های الهی به مؤمنان قرار دارد. گاه به قدری به تنگ می‌آیم که شاکی درگاهش می‌شوم و بعد شرمنده می‌شوم. اگر اینسان رنجور و ناتوان نمی‌بودم بی‌تردید تبدیل به یک فعال بزرگ عرصه فرهنگ و مذهب و عرفان در جامعه می‌شدم و نیز یک فعال منتقد سیاسی! و خدا این را از من نمی‌خواست زیرا که وقتش نرسیده است. رسالت من فقط محدود به قلم و نوشتن و بیان حقایق دین مبین و اسلام و قرآن و امامت و انسانیت است. زیرا انقلاب بزرگ ۵۷ نشان داد که مردم و رهبران مذهبی و فعالین سیاسی و فرهنگی ما تا چه حدی غافل و جاهل بودند که این انقلاب را تبدیل به بزرگترین فاجعه دوران ساختند و ام‌الفساد عصر! پس ما کمبود روح و فکر و روشنی و ایمان و عرفان و معرفت قرآنی داریم. و خداوند مرا مأمور به این امر عظیم نمود و از هر کار دیگری مرا ممنوع ساخت و بیماری و تنهایی من راز این رسالت است. داستان روح من و زندگی من و آثار من

حیرت‌آورترین و بزرگترین و خلاق‌ترین و مؤثرترین حادثه آغاز هزاره سوم است که در سده‌های آینده روایت و تفسیر خواهد شد به هزاران نگاه و معنا و روایت و تفسیر که مولد ده‌ها مکتب و مذهب و آئین و تمدنی دیگر خواهد شد. و من آنگاه نیز خواهم بود زیرا هیچ مرزی در مکان و زمان بین دنیا و آخرت و جهان زندگان و مردگان نیست و بلکه هیچ تفاوت جغرافیائی و دورانی بین بهشت و دوزخ نیز نیست. تفاوت فقط در نوع نگرش و احساس و فهم است.

س: شما در مجموعه آثارتان چه چیزهایی را برای نخستین بار در تاریخ اندیشه و معرفت دینی تعلیم داده و ابداع کرده‌اید؟

ج: من قبل از هر چیزی زندگی معنوی را در این عصر ماده‌پرستی بنا کرده‌ام و راه و رسم آن‌را نشان داده و شرایط و خیر و شرش را گزارش کرده‌ام. زیرا اساسی‌ترین مشکل بشر مدرن سقوط از معنویت و هبوط در ماده است. سقوط از بالاتنه و هبوط در پایین‌تنه است. سقوط از فهمیدن و هبوط در اطلاعات و اخبار است. پس من تفکر، معنا و فهم را ابداع کرده‌ام که به کلی منقرض شده بود. و در این بدعت گام به گام عناصر ذاتی معنویت و تفکر و روح را نشان داده‌ام همچون رحمت، ابدیت، کرامت، آزادی روح، خدا، وحدت، صلح، تقوا و عشق و رستگاری! من رجعت را تعلیم داده‌ام یعنی توبه و تعالی را! و اگر این همه رنج کشیده‌ام به دلیل عداوت و انکار همگان نسبت به این جهاد و بدعت بوده است. عداوت و انکار مردم به مراتب شدیدتر از حکومت بوده است. من از حکومت هیچ گله‌ای ندارم هر چند که بارها تلاش کردند که مرا از بین ببرند و مرا مسموم کردند. به زبان ساده من راه بازگشت به خداوند را در وجود آدمی هموار کرده‌ام یعنی دین را! من خرد را در قرآن کشف و تبیین کرده‌ام. ولی بزرگترین و آخرین کشف من خودم بوده‌ام به عنوان آدم آخرالزمان یا آدم هشتم! و تمدن نوینی را بنا نهاده‌ام که پس از فروپاشی این تمدن تکنولوژیستی آغاز می‌شود. من بهشت را کشف و ابداع نموده‌ام همان‌طور که جهنم را! من انسان را کشف و ابداع کرده‌ام! و بسیاری حقایق دیگر را برای نخستین بار کشف و تعریف نموده‌ام در مجموعه آثارم! و من خداوند را در جهان هستی کشف و آشکار کرده‌ام.

س: بیشترین و شدیدترین موافقان و مخالفان شما و معارف شما چه کسانی هستند؟

ج: تکنولوژی‌پرستان، بازیگران و قشربون و طبعاً آدم‌های جبار شدیدترین دشمنان من هستند. پاکان، راستگویان و متفکرین اصیل و حلال‌خواران همه دوستان من و این معارف هستند. ولی در رأس همه دوستان من امام زمان قرار دارد که به دیدارم آمده بود. ولی شقی‌ترین دشمنان من ملایان مذاهب تاریخی هستند زیرا مرا تنها هوو و آلترناتیو خود در تاریخ می‌دانند که بساط آنها را از روی زمین برکنده‌ام.

س: کلید واژه‌های مجموعه آثارتان خدا و پیامبر و آخرت و تقوا و امام است پس عداوت ملایان و حاکمیت جمهوری اسلامی با شما از چه روست؟

ج: از بابت مذهب ضد مذهب است که آنها آن‌را نمایندگی می‌کنند پس عداوت آنها با من هزار بار شدیدتر از عداوت منکران دین و کافران آشکار است. این ملایان منافق با کافران عالم به‌خوبی تعامل می‌کنند پنهان و آشکار! ولی تحمل

اندک ایمان و اعتقاد را در احدی از مردم خودشان ندارند. در دشمنی با خدا و رسول و دین و اخلاق و تقوا، رژیم شقی‌تر از جمهوری اسلامی ایران در جهان نیست اینان حتی از داعش هم شقی‌تر و کافرترند. امروزه آمریکائیان به مراتب مسلمان‌ترند. هیچ اندیشه‌ای همچون آثار من راز فساد و تبهکاری این نظام را آشکار نمی‌سازد.

س: آیا بزرگترین مشکل نسل جوان و خانواده‌های جوان چیست که به بهانه‌ای فرو می‌ریزند و هلاک می‌شوند؟ آیا در آثارتان راه حلی آمده است؟

ج: ذره‌ای خدا باوری و دین باوری به این معنا که این جهان و روابط انسان‌ها و رزق و روزی خانواده‌ها صاحب و ناظر و دلیلی دارد و این جهان بی‌صاحب و شانسی نیست. و اینکه یک زندگی بی‌خدا و بی‌اخلاق در سیطره شیطان است که دشمن انسان است. آن‌انکه این قدر بر جزئیات احکام دین و سواس دارند به اصلش که اخلاق فطری است عمل نمی‌کنند هر کجا که وسواسی در دین است نشان بی‌دینی و نفاق است. مخاطب اصلی مجموعه معارف ما جوانان هستند و بیش از ده رساله درباره جوانان و مسئله ازدواج و خانواده تألیف شده است. به همین دلیل عمده کسانی که تا به امروز مجذوب این معارف شده‌اند نسل جوان هستند.

س: مهمترین و خطرناک‌ترین سوءاستفاده یا سوءتفاهم ممکن در قبال معارف شما چه مسائلی هستند؟

ج: برآستی که این سؤالی بس خطیر و سرنوشت‌ساز است. نخست اینکه این مجموعه معارف چیزی جز بیان و آشکارسازی حقایق و باطن دین و اسلام و قرآن نیستند پس همچون خود قرآن موجب هدایت مؤمنان و خسران کافران و رسوایی منافقان است با سرعت و قدرتی هزاران بار بیش. پس هر خواننده‌ای هر چه که از این معارف می‌یابد و می‌کند و می‌شود حق است. پس هیچ نگرانی از این بابت نیست. یعنی هر کسی بواسطه این معارف همان می‌شود که می‌خواهد پس این معارف درست همچون قرآن به مثابه اجابت برتر خدا به خواسته‌های مردمان است و این عین رحمت و اختیار است و نیز عین عدالت است. فی‌المثل آنان که امروزه می‌گویند اسلام و قرآن باعث شده که عده‌ای از مردمان جهان روی به خشونت و تروریزم نمایند متوجه نیستند که همین اسلام و قرآن باعث شده که گروهی از مردم جهان به حیات طيبة عرفانی نائل آیند که این هر دو واقعه از قلب آمریکا تا چین کمونیست در جریان است. البته که همواره پیروان خشونت و نفاق بیشترند. بنابراین هر سوءتفاهم و سوءاستفاده‌ای از این معارف نیز بر حق است. پس ما می‌توانیم بیشتر نشان دهیم که چگونه اهل ایمان به حق ایمانشان در این معارف نائل می‌آیند و اهل صدق هم صدیق می‌شوند و جستجوگران معنای وجود به نور وجود می‌رسند و اما کذابان و شیادان و متکبران و خودپرستان هم به حق آنچه که هستند نائل می‌آیند و مشرکان بطالت شرکشان را به عیان می‌بینند و منافقان هم در نزد خود و اطرافیان خود رسوا می‌گردند. آیا این حق نیست همان‌طور که عین عدل و رحمت است. و اما درباره دخل و تصرفاتی که ممکن است زین بعد به دست شیادان در آثارمان پدید آید هیچ جای تردید و هراسی نیست و طالبان و مؤمنان صادق از این بابت هیچ ضرری نمی‌کنند زیرا خداوند خودش از نور ذکر این معارف در قلوب اهل ایمان حفاظت می‌کند همان‌طور که این معنا در قرآن

کریم نیز آمده است که: «مائیم که ذکر را نازل می کنیم و خود از آن حفاظت می نماییم.» که متأسفانه اکثراً پنداشته اند که منظور همین کتاب قرآن کاغذی است که مطلقاً چنین نیست و ما معتقدیم که این قرآن کاغذی در نزد مسلمین دارای تحریفات معنوی و حذف های لفظی و جابه جایی های موضوعی به وفور مشاهده می شود که از همه امامان شیعه در این باره به تواتر روایاتی نقل شده است. و حقیقت ذکر قرآنی در هر دورانی بر قلوب امامان مبین و عارفان واصل نازل می شود و اهلش را هدایت می کند و این به معنای تنزیل بلاوقفه قرآن و ذکر است که از روح محمدی نازل می شود که بسیار واضح تر از قرآنی است که بواسطه جبرئیل نازل شده است. چون محمد مقرب تر از جبرئیل است و بلکه همه ملائک در نزد عارفان محمدی تعلیم و تربیت می شوند. این گونه است که خداوند ذکرش را حفظ می نماید و نمی گذارد بواسطه شیاطین به سرقت رود. همان طور که در میان دریائی از روایات منسوب به رسول اکرم و ائمه هدی فقط تعداد اندکی حقیقی هستند و هر کسی بسته به آنچه که در دل دارد جذب احادیثی مستحق خود می شود و آن را برای خودش اسوه زندگی می سازد. خداوند مهربان و عادل هر کسی را بر حسب آنچه که در دل دارد هدایت می کند در قرآن، روایات و یا هر کتاب دیگری و در جای جای روابطش!

س: در شخصیت و مجموع آثارتان معضله سنت - مدرنیزم که محوری ترین مسئله بشر امروز است چنان به هم آمیخته و درهم می شکنند و از هم فرا می روند که آدمی حیران می ماند که بالاخره شما و منظورتان کدامست آیا سنت است یا مدرنیته؟ سنتی ناب تر یا مدرنیته ای مؤمنانه تر! این بزرگترین سرگردانی خوانندگان آثار و آشنایان شماست؟ مسئله چیست؟

ج: آری شاید این پیچیده ترین و لطیف ترین و دیالکتیکی ترین موضوع مورد بحث آثار من است و نیز هویت فردی و اجتماعی من! من شخصاً در درون و تجربه بیرونی، مدرنیزم را تا به غایتش پیموده و از آن سوی دگرش خروج کرده ام از آمریکا! و از آنجا بناگاه سر از دازگاره درآوردم در هویت چوپانی متعلق به عهد عتیق! این سیر در آثارم نیز حضور دارد. من به معنای حقیقی کلمه آنگونه که در رساله «معمای پسامدرنیزم» نشان داده ام یک انسان پسامدرن هستم. آخرالزمان مخلوق این واقعه در وجود من است. من یک تنه برپاکننده آخرالزمان این دوران در جهانم! من بانی جنات نعیم بر روی زمین هستم و خود سال ها در آن زیسته ام. جنات نعیم نه حیات سنتی است و نه مدرن و به کلی ورای این دوست! این تجربه اشد سنت و مدرنیته و خروج از هر دو حاصل اشد تجربه قدسی من از زندگیست. زندگی در نزد من امر به غایت مقدس و عظیم و لامتناهی و سخت غمبار و دردناکست زیرا تجربه بی نهایت در حدی حقیر به نام تن است. زندگی تجربه قدسی در قرارگاهی لجنی است که قدسیت آن نه در سنت و نه در مدرنیته حاصل می شود که این دو به مثابه دو تجربه لجنی از زندگیست. در مرز و ورای این دیروز و فرداست که نور قدسی اکنونیت سر می زند. و در این صورت انسان مؤمن و خردمند می تواند در متن حیات مدرن دارای آئین و آداب سنتی باشد بی آنکه دو شقه و منافق گردد. در ورای این سنت حیوانی و مدرنیزم شیطانی است که جنات نعیم رخ می نماید که سنت و مدرنیزم را در خود داراست و در خود حل و دفع می کند و از خود فرامی افکند. من ترجیح می دهم به جای به کارگیری سنت و مدرنیته از زندگی طبیعی و صنعتی سخن بگویم که اساس سنت و مدرنیته است. آنچه که سنت را در خطر قرار داده صنعت است. زندگی سنتی متکی به طبیعت و

زندگی طبیعی است که تماماً متکی به اراده و توانائی‌های طبیعی بشر است و لذا زندگی مدرن یک زندگی تماماً وابسته و انگلی است که اگر برقش مختل شود کل زندگیش معطل می‌ماند. اگر گازش قطع شود از سرما یا گرما می‌میرد. اگر تلفن و اینترنتش قطع گردد ارتباطش با خود و خلق و خدا و طبیعت و همه چیز از دست می‌رود. زندگی مدرن یک زندگی تماماً غیر ارادی و غیر انسانی و از خود بیگانه است که فرد را از کل تن و روح و اراده‌اش جدا و در تضاد قرار می‌دهد و لذا تماماً جبر است پس دوزخ است. و لذا آزادیخواهی عصر مدرن هم یک اراده کاذب و غیر انسانی است و بلکه امری مالیخولیائی و ضد اراده و آزادی است. انسان فقط به‌میزانی که طبیعی و متکی بر سنت زیست می‌کند خودش است. پس فرق بین زندگی سنتی و مدرن فرق زندگی آزاد و مجبور است. آزادی حاصل از زندگی حقیقی یک آزادی کذائی و ضد آزادی اراده بشر است. همه ارزش‌های زندگی مدرن ضد ارزش و ضد انسانی است. از این‌رو من دشمن مدرنیته هستم به‌لحاظ معنوی و ارزشی! انسانی که هیچ اتکائی بر اراده و عقل و طبیعت خود ندارد چگونه می‌تواند موجودی متعهد و اخلاقی و معتقد و مذهبی و صادق باشد! زندگی صنعتی نابودگر این ارزش‌هاست که در آن هر ارزش و اخلاق و مذهبی هم ریائی و در نفاق است. انسان صنعتی موجودی پوچ و بی‌اراده و انگل است. مذهب، اخلاق، معنویت، خداجویی و امثالهم تماماً برخاسته از حیات طبیعی بشر است در درون و برون! بروز تروریزم مذهبی تماماً حاصل آخرین تلاش انسان سنتی - مذهبی برای نجات خودش از اسارت مدرنیسم و صنعت است. این واکنش خودبه‌خودی است و لذا کل جهان را درنور دیده و حامیانی در قلب آمریکا و اروپا و ژاپن دارد هر چند که محکوم به شکست است و هیچ راهی به معنویت ندارد جز نمایشی جنونی برای تظاهر آداب شرعی که تهی از هر ایمان و روحی است و به همین دلیل اینقدر وحشی و شقی و خونخوار است. بزودی سراسر جهان را نهضت‌های عقلانی ضد زندگی صنعتی و تکنولوژی فرا می‌گیرد که البته نهضت‌های سبز مقدمه‌ای بر این امر است. این نهضت جهانی جز معارف ما روحی برای رهایی ندارد. انسانی که به قدرت عقل و معرفت دینی از زندگی صنعتی مدرن روی به حیات طبیعی می‌کند تکرار آن انسان سنتی عصر حجر نخواهد بود بلکه این رجعت به طبیعت به نور معرفت عین احیای جنات نعیم است و رضوان الهی! این معنای رجعت پسامدرنیستی است. انسان مدرن صنعتی موجودی هار است و این هاری را صداقت و آزادی می‌نامد ولی هارتر از او کسی است که ماسک شریعت به صورت دارد و تکنولوژی را می‌پرستد. وقتی انسانی در آخرالزمان می‌تواند در آغوش طبیعت آرام و قرا گیرد و بهشتی شود که مدرنیسم و حیات صنعتی را به عقل و دین فهم کرده و از آن دل کنده باشد. این انسان دیگر انسان سنتی - تاریخی نیست موجودی پسامدرن و آخرالزمانی است.

س: سر بیماری‌ها و تب‌ها و دردهای شما در آثارتان که از روح معارف شما جدا ناشدنی است چیست؟ آیا تعریف شما از صحت و سلامتی و عافیت چیست؟ آیا در این دنیا ممکن است؟

ج: این سؤال را یکبار هم پاسخ دادم. من همچون همه آدمیان بوده‌ام همان‌طور که همه انبیاء و اولیای خدا! نفس اماره و هوس‌ها و غفلت‌ها و سهویت‌ها و نسیان‌ها و بازی‌های دنیا دشمن خرد و دل و ایمان و معرفت و حقیقت است و جز با درد و بلا و بیماری مهار نمی‌شود. من بدون اینها هرگز مؤلف این آثار نمی‌شدم و زندگی روحانی نمی‌داشتم. رسول خدا^(ص) و علی مرتضی^(ع) و فاطمه زهرا^(س) و ... همه عمرشان رنجور بودند و آخ آخ می‌کردند. از پا درد و کمردردهای

مستمر فاطمه تا دل دردهای خونین علی و تب‌های مستمر محمد و... همه مصداق این آیه است که: «ما هر آن شما را به بلایی مبتلا می‌کنیم.» (قرآن) - اگر همه سرپیری پرهیزگار می‌شوند من از آغاز کودکی و جوانی به قوت دل دردها و ضعف‌هایم پرهیزگار شده بودم و در خود فرو رفته و غرق در راز زندگی بودم که زندگی چیست و انسان چیست و من چیستم. سر و ته زندگی دنیای آدمی درد و بیماری است و چند صیامی در این میانه مجال بازی کردن است که آن‌هم عاقبت زهر جان آدمی می‌شود که تا آخر عمر باید استغراش کند. فقط جاهلان فاسق و تب‌هکار شاید از این بلای عظیم مبرا باشند. علاوه بر این همه بلایا و بیماری‌های رنگارنگ راز صبر عظیم من بر آدمیانی بوده که در اطراف من به اسم من دست به هر تب‌هکاری می‌زدند. در یک کلام سلامت و صحت و عاقبت دل و روح و اندیشه آدمی حاصل بیماری و بلایای جسمانی است و انسان در حیات خاکی خود بایستی بین این دو انتخاب کند یعنی سلامت روح و سلامت تن! این اجتناب‌ناپذیر است. همه انتخاب‌ها برآمده از این انتخاب است: کفر و دین، شقاوت و محبت، تقوا و فسق، معرفت و حماقت و...! آن‌انکه دین و معرفت و عرفان را از راه بی‌تقوایی و شقاوت و فسق می‌خوانند و نشان می‌دهند دجالان و شیاطین هستند! من از کودکی رنجور بوده‌ام و لذا چیزی به اسم سلامت تن را خیلی نمی‌شناسم جز در دوره‌های بسیار کوتاه!

س: شاید این سؤالی خارج از روح معارف شما باشد ولی با توجه به اینکه شما کسی چون چه‌گوارا و فیدل کاسترو را از اولیاء و قائمان آخرالزمان می‌دانید چرا خودتان هرگز به راه جنگ مسلحانه و چریکی نرفته‌اید و پیروان خودتان را هم به آن نمی‌خوانید! این تناقض از کجاست؟

ج: این تناقض از آنجاست که عصر نبرد مسلحانه برای احیاء آزادی و عدالت و بیداری به‌سر آمده است. آنها رسالت خود را به پایان بردند و اسطوره شدند تا آنجا که حتی دگر باشان جنسی هم در تظاهرات خود عکس چه‌گوارا حمل می‌کنند. امروزه شاهدیم که همه جریاناتی که به بهانه برپائی دین و عدالت سلاح به‌دست گرفته‌اند خود اسوه‌های کفر و ستم و تباهی هستند. امروزه عصر جهاد اکبر است یعنی جنگ و قتال با دل خویشان! امروزه همه ملت‌هائی که به‌دست این چریک‌های انقلابی آزاد و رها شده‌اند خود به‌سوی امپریالیزم و طاغوت و فساد و ستم بال می‌کشند و انقلابیون خود را تحویل دشمن می‌دهند همان‌طور که چه‌گوارا به‌دست یارانش مورد خیانت قرار گرفت و فروخته شد و به قتل رسید! این اتمام حجت خدا بر خلائق ستم‌بر و مفلوک بود! امروزه حتی بسیاری از انقلابیون و چریک‌های دیروز از راه و روش گذشته خود توبه کرده و بلکه رهبران خود را به سخره می‌گیرند و آنها را مسبب بدبختی‌های مردم می‌دانند که اوف بر آنها! در کشور ما نیز گروه‌هائی مثل مجاهدین و فدائیان نیز در عصر خود از پاک‌ترین و باشرف‌ترین جوانان بودند و تا ابد بر تارک شرافت ملت ما می‌درخشند. و هر که آنها را لعن کند خود ملعون روزگار می‌شود. حال اگر تعدادی از این مبارزین به خطا رفتند امری دگر است مگر همه اصحاب رسول خدا و علی مرتضی به راه راست رفتند؟ اگر مبارزه بیدارکننده وجدان ملت ایران نبود که برپاکننده اش این سازمان‌های چریکی بودند هرگز انقلابی نمی‌شد هرگز! و دیدیم که چگونه همین مردم آزاد شده این مبارزین را تحویل سلاخان ولایت فقیه دادند و کشتند و اینک خود از اسارتشان رهائی ندارند و سرکوب

می‌شوند. چنین اصلاح‌طلبی، قیام آن جریانی بود که انقلابیون را پس از پیروزی قتل عام کرد و اینک نوبت قتل عام خودش فرا رسیده است.

س: به‌لحاظی مجموعه آثارتان شرح و بیان آدم و آدمیت است آنگونه که باید باشد و نیست. سیمای نهائی این هستی بایستی چگونه است؟

ج: در عصر ما و تاکنون تاریخ همان‌گونه است که من بوده‌ام. این خدائی مقیم درک اسفل است و لذا همه رنج‌هایش هم خدائی است. آدمیت، تلاشی برای ظهور حق از خویشتن است و اراده خدا در ظهور از خلق! و همیاری خدا و انسان در این ظهور! یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را! کسی را در این هزاره اخیر در جهان نمی‌شناسم که برای آدمیت همچون من زحمت و رنج کشیده باشد و برای همه آدمیان به‌طور مستقیم و غیر مستقیم! و لذا همه کسانی که میلی به آدم شدن نداشته‌اند زخم‌هایی عمیق بر قلب و جانم زده‌اند و همه رنجوری من از این بابت است یک جای سالم در تن و دل و جانم باقی نمانده است. یکی از دوستان مرا در خواب دیده بود که تمام بدنم تیرباران است و نیزه‌ها هیچ فضای خالی بر بدنم باقی نگذاشته‌اند. و این عین حقیقت است. آری برآستی من دایه مهربان‌تر از مادر برای همه بوده‌ام حتی برای دشمنان آشکارم! حتی برای دولتمردان و رهبران منافق جمهوری اسلامی! من در طی حدود یکصد ساعت بازجویی در وزارت اطلاعات که بلاوقفه توأم با تحقیر و تهمت و نعره و فحاشی بود در حالی که چند هفته قبلش در زندان انفرادی دچار خونریزی مرگبار داخلی شده بودم و در حین بازجویی و تفتیش عقاید و عواطف خون بالا می‌آوردم. ولی حتی برای یک لحظه هم نتوانستند کینه و نفرت مرا نسبت به خودشان تحریک کنند و دست آخر به بازجوییم گفتم که: حلال کنید که در این بازجویی‌ها موجب خشم و خون دل خوردن شما شدم! (زیرا می‌دیدم که دم به دم قرص می‌خورد و سیگار می‌کشد). این بود که در جلسه آخر آن بازجو با حالتی بغض‌آلود گفت: به‌خدا شما را دوست دارم مرا حلال کنید من مأمور و معذورم و...! خدا را شکر که حتی این اشقیاء مزدور و آدمکش هم نتوانستند در دلم ایجاد کینه کنند در حالی که تمام عمرم در محاصره و تحریم اقتصادی و اجتماعی و شغلی بودم و در فقر مطلق زیستم و خانواده‌ام از هم پاشیدند. من حدود بیست سال سران حکومت را با معرفت و دین‌مداری نصیحت کردم و راه و چاه را نشان دادم تا بالاخره صبر و مهلت تمام شد و در رساله «خمینی‌شناسی» کل هویت دینی و فقهی و عرفانی او را زیر سؤال بردم که مرا دستگیر کردند و در سلول انفرادی مسموم کردند که خونریزی داخلی کردم و تا مرگ رفتم زیرا به دستورشان جراح مزدورشان شریان‌های مرا بازگذاشته بود تا بمیرم و امام زمان مرا شفا بخشید که حضوراً به عیادت‌م آمده بود! آدمیت در محمد مصطفی^(ص) و علی مرتضی^(ع) به تمام و کمال به ظهور رسید به‌مثابه ظهور رحمت مطلقه حق! رحمتی به‌مراتب برتر از رحمت عیسی مسیح^(ع)! زیرا حضرت مسیح بالاخره جامعه بنی‌اسرائیل را لعنت و نفرین کرد ولی محمد هرگز احدی را لعن نکرد حتی ابوسفیان را که گروه کثیری از یارانش را قتل عام کرده بود و آنگاه که مکه را فتح نمود عفو عمومی داد و از احدی انتقام نگرفت و قلب ابوسفیان را تسخیر نمود و مسلمان‌اش ساخت! محمد^(ص) کسی است که به عیادت بیماری می‌رفت که سال‌ها بر سرش خاکستر و کثافت شکمبه‌گوسفند می‌ریخت. و علی^(ع) کسی است که قاتلش را تیمار و شفاعت می‌کند. ولی اوج این رحمت آنجاست که دشمنانش را در صفین رها می‌کند در حالی که می‌توانست بنیاد امویان را برکند در حالی که شیعیان منافق

خود را در نهروان همه را از دم تیغ می‌گذرانند. فتبارک الله احسن الخالقین! «محمد پیامبری است که با دشمنانش دوستی کرد و با اقوام خویش دشمنی نمود.» امام سجاد^(ع) - در حقیقت انسان کامل و آدم خلیفه‌الله کسی است که دشمن نفس خویش و دوست دشمن خویش است. پس یک دیالکتیسین کامل است در عمل!

س: آیا شما به اسلام ایرانی یا مکتب ایرانی و اصالت فرهنگ و نژاد ایرانی باور دارید به عنوان اسلام و مذهبی برتر از اسلام عربی؟

ج: زیباترین و زشت‌ترین عناصر اندیشه و فرهنگ در ایرانیان حضور دارد. این دیالکتیک مختص همه فرهنگ‌هاست که در ایرانیان در اوجش خودنمایی کرده است. و این به دلیل حضور و ظهور زرتشت و مانی و مزدک در این سرزمین است که پس از اسلام با حکمت و عرفان علوی عجین گشته و مولّد عالی‌ترین مرتبه از فکر و فرهنگ و مذهب شده است که این برتری را بسیاری از صاحب‌نظران غربی و شرقی هم معترفند! هر کجا که ایرانیان به سرچشمه‌های عظمت و هویت خود رجعت کرده‌اند حماسه آفریده‌اند و هر کجا که غافل شده و در دنیا غرق گشته‌اند نیز فاجعه پدید آورده‌اند. کلاً ایرانیان در عرصه شکست و ناکامی‌های بزرگ تاریخی - اجتماعی - سیاسی به اشد شکوفائی رسیده‌اند مثل شکوفائی‌های ناشی از حمله و تاخت و تاز اعراب و خلافت عباسی و یا به وقت حمله مغول: یعنی هرگاه حاکمیت ملّی تضعیف شده شکوفائی فرهنگی پدید آمده و نهضت‌های بزرگ بیداری‌بخش رخ نموده است. انقلاب مشروطه و نهضت ملّی شدن نفت نیز مثال‌های دیگری هستند. این بدان معناست که حکومت‌های ملّی به مراتب سرکوبگرتر و مستبدتر و ظالم‌تر از اعراب و مغول و استعمار روس و انگلیس بوده‌اند و مردم همواره به نوعی بیگانه‌پرستی مبتلا گشته‌اند. بزرگترین خصم مردم ایران حکومت‌ها بوده‌اند و بدترین آنها جمهوری اسلامی است که ظاهراً به رأی مردم بر سرکار است. این بدان معناست که ایرانیان دارای هوش سیاسی بسیار ضعیفی هستند و به سرعت و شدت جنون آمیزی بازیچه نوستالژیای شخصیتی دولتمردان و رهبران خود می‌شوند و این به دلیل فهم خام و فاقد عقلانیت درباره هویت رهبری و امامت شیعی است. اگر مردم معرفت بهتری از امامت به عنوان هسته مرکزی مذهب خود حاصل کنند از این ضعف و ذلّت تاریخی خارج می‌شوند. مردم هر حاکمی را امام می‌پندارند بخصوص اگر عرب‌وار باشد.

س: شما مستمراً در آثارتان از امام حیّ و حاضر سخن می‌گوئید که تنها حقیقت مذهب امامیه است ولی آیا پیروان این مذهب چگونه بایستی چنین امامان زنده‌ای را کشف کنند بخصوص از یک امام زنده به اسم خمینی پیروی کردند و به نابودی دچار شدند پس آیا حق ندارند که به تمامیت این مذهب کافر شوند؟

ج: حق با شماست! آن امامی که قرار است به من نان و آب و رفاه و دنیا بخشد و بهشت را در دو دنیا برایم تضمین نماید کسی جز یک دجال نمی‌تواند باشد همچون خمینی! شیعه حقیقی کسی است که در عطش انسان کامل الهی است تا در محضرش انسان شود و چنین کسی است که امام حیّ و حاضرش را می‌یابد حتماً! همان طور که من یافتم! باور به امامت ائمه صدر اسلام آن‌هم با چنان اندیشه‌های خرافاتی ربطی به شیعه بودن ندارد و یک مرض تاریخی است زیرا چنین

باوری از ورای چهارده قرن هیچ ایمان و حجتی را پدید نمی‌آورد. کسی که آدم‌های عصر خودش را نمی‌شناسد چگونه از ورای افسانه‌ها و روایات ضد و نقیض می‌تواند به ایمان و حجتی برسد که رستگارش سازد. کسی که به امام حجتی برسد آنگاه حقیقت ائمه صدر اسلام و انبیای سلف را هم کشف و باور می‌کند. پس کسی که امام زنده ندارد که با او در تعامل باشد هر چه باشد شیعه نیست هر چند که هر ساله برای علی و حسین سینه بزند. این علی و حسین یک توهم است نه امام! من خود تا زمانی که امامان زمان را دیدار نکرده بودم باورم به ائمه صدر اسلام مطلقاً هیچ الزامی برایم به همراه نداشت و پس از دیدار با امام حجتی تازه با امامان صدر اسلام آشنا شدم و دانستم که باور درباره آنها به کلی وهم و خرافه بوده است و هیچ ربطی به آنها نداشته است. انسان امامیه عاشق کمال روحانی و گمشده خویش است و این عشق و عطش است که او را به سوی امام حجتی رهنمون می‌شود. چه عرب باشد یا عجم، مسلمان یا مسیحی یا کمونیست و...! پس کمترین شرط شیعه بودن عشق به انسان کامل و جستجوی اوست در خویش و دیگران توأمان! و مؤمنان همه اولیاء و امامان یکدیگرند در سلسله مراتب تعالی روح و معرفت و تقوا! و این قول الهی در قرآن کریم است. پس تشیع یک بدعت نیست عین قرآن است. «هر که کسی را ولی خود قرار دهد اگر ریا نکند خداوند حاکم و هادی اوست.» قرآن - و ده‌ها آیه دیگر این ولایت عرفانی را توصیه می‌کند. شیعه حقیقی کسی است که به کسی که اندکی ایمان و معرفت برتری دارد ارادت ورزد تا به امام مبین برسد. همه عارفان بزرگ ده‌ها پیر و شیخ و ولی را طی طریق نموده تا به پیر کامل و امام حجتی رسیده‌اند مثل مولوی و حافظ و دیگران! اینانند شیعیان حقیقی نه مردمان شقی و قمه‌کش و تیغ‌زنی که حسین حسین می‌کنند تا مفاسد زندگیشان را توجیه نمایند! مذهب تشیع دشمنی بدتر از این جماعت ندارد. اینان همان‌هایی هستند که در نهروان به دست علی کشته شدند! خمینی دجال و پیروان دزد و تب‌هکارش باعث شده‌اند که دشمنان اسلام و امامت با زبان وقاحت و عربده بر علیه حقایق دین بپردازند تحت عنوان اهل سنت که در شقاوت و حماقت بدتر از نژادپرستان بنی اسرائیل و صهیونیسم هستند یا لیبرال‌های منافقی که تحت عنوان تفسیر قرآن مقدسات این مذهب را به سخره گرفته و هنوز دم از تشیع می‌زنند! برآستی که سید حیدر آملی به حق می‌گوید که تشیع همان تصوف است و تصوف جز تشیع اصیل نیست! شیعه حقیقی یک آزادیخواه مطلق روح است از برای خود و کل خلایق! و سلطان این مکتب هم علی و علیین هستند.

س: آیا ائمه شیعه برآستی هویت و قدرت الهی دارند یا این‌ها غلوی است که درباره‌شان صورت گرفته است. حقیقت چیست؟

ج: من بخصوص در آخرین اثرم «نزول و عروج روح ام‌الکتاب» مقام الهی انسان کامل را با صدها حجت عقلی و علمی و تجربی و قرآنی و انسانی اثبات کرده‌ام و علاوه بر این من مقام الهی امامان را به عینه و در کل زندگی‌م تجربه و شهود کرده‌ام. اگر مقام الهی انسان در جهان نمی‌بود و مقام خلافت رخ نمی‌داد من یکی خداوند خالق را پرستش نمی‌کردم به رحمت مطلقه‌اش! و در عدالت او نیز تردید می‌کردم. امامت که امری فقط مختص به ائمه صدر اسلام نیست مظهر کمال رحمت و عدل و قدرت خدا درباره بشر است. و اگر کمتر از این می‌بود جهان هستی به هستی‌اش نمی‌ارزید و باطل و مختل و ناقص می‌بود و بدتر از آن رنج‌های بشر در جهان بیهوده می‌بود. امامت، حق خدا و حق بشر توأمان است. توحید

جز در وقوع امامت و انسان کامل قابل درک نیست. آنانکه توحید را فقط در عدد یک می‌دانند بسیار احمق و خودکانه می‌اندیشند. و آنانکه خدا را در ورای هستی می‌خوانند رسماً کافرند طبق تعریف قرآن!

س: آیا ماتریالیست‌ها، کمونیست‌ها، دهریون، نیهیلیست‌ها و مبارزین لائیک هم در جرگه کافران هستند؟

ج: مطلقاً! اینان در جاهلیت به‌سر می‌برند. کافر کسی است که وجود خدای یکتا را ذهنماً باور دارد ولی او را به ماورای هستی فرافکنی می‌کند و این عین تعریف قرآن درباره کافران است: «آیا کافران از جائی بسیار دور چگونه به خداوند ایمان دارند؟» قرآن - یعنی مؤمن کسی است که خدا را در خود و در لحظه به لحظه زندگیش و در عالم طبیعت و در زمین و زمان درک و تصدیق می‌کند و نهایتاً اراده مطلقش را در انسانی کامل به نام امام می‌شناسد که کل عالم هستی را تدبیر می‌کند. ولی آن جاهلان که حضور و وجود خدا را منکرند به‌میزانی که برحسب همان باورهای مادی و دهری و اجتماعی و اقتصادی خویش راه صدق و عدل و آزادی انسان را جستجو می‌کنند به‌سوی ایمان رهنمون می‌شوند همچون چه‌گوارا و فیدل کاسترو که عاقبت به وجود خداوند و انبیای الهی ایمان آوردند. چنین ایمانی هزاران بار حقیقی‌تر از ایمان ملایان مفت‌خوار و خودپرست است اینان بسیار برتر از پاپ‌ها و آیت‌الله‌ها هستند.

س: آیا این مقام امامت و انسان کامل مقامی مردانه است؟

ج: هرگز! اگر رسول اکرم^(ص) به زنان امکان امامت نماز را داده پس امکان امامت وجودی هم هست زیرا امامت نماز یعنی امامت در سیر الی الله! اگر اکثر یاران مخلص امامان صدر اسلام و امام زمان در آخرالزمان زنان هستند پس زنان در سیر الی الله و وصول امامت استعداد بیشتری دارند. زنانی چون فاطمه زهرا و نرگس خاتون اثبات این ادعا هستند و بلکه حضرت هاجر همسر ابراهیم خلیل بنیانگزار امامت در تاریخ است که بدون وجودش جهاد ابراهیم به پیروزی الهی نمی‌رسید.

س: نظر شما درباره وطن و وطن‌پرستی ایرانی چیست؟ هر چند که مجموع آثارشان خط بطلان بر هر نوع نژادپرستی کشیده است ولی عشق ایرانی در شما به‌طور غیرمستقیم غوغا می‌کند آیا همین‌طور است؟

ج: وطن این جهان بیکران هستی است و نهایتاً آن نقطه‌ای که از آنجا به عالم خاک پرتاب شده‌ایم که بی‌تردید رحم مادر است و زادگاه! پس زادگاه برای هر کسی مرکز عالم هستی است. پس حب وطن اگر از ایمان است این ایمانی جهانی است که از کانون زادگاه منتشر می‌شود. و هر کسی که این معنا را در جانش درک کرده باشد وطن و زادگاه خود را جهانی می‌کند و اعتلاء می‌بخشد.

س: آیا فرق خدای شما با خدای رایج در میان مردم و علمای دینی و اسلامی چیست؟

ج: خدای من خدای همه مخلوقات و آدمیان است منتهی هر کسی او را در حدّ ایمان و عرفان و تجربه و عمق و شدت زندگی خود می‌شناسد یا نمی‌شناسد. من خداوند را هم از راه دل شناخته‌ام و هم تفکر و هم تجربه‌ام در جهان طبیعت و جامعه! و همه انواع این خداشناسی‌ام در قلم من متبلور و عیان و بیان گشته است. پس خدای قلم برای من یقینی‌ترین خالق است. بعکس آنچه که فلاسفه و علما ادعا می‌کنند خدای من خدای خلاءهای معنوی و شهودی در زندگیم نیست بلکه بعکس خدای هستی و حیات است. بسیاری از منکران وجود خدا، عقل و علم و ادراک خود از جهان را جایگزین وجودش کرده‌اند و غافل از اینکه برای فهم خود هیچ علت معقول و علمی ارائه نمی‌دهند هرگز! اصلاً نزدیک‌ترین خدا به ما، خدای عقل و احساس ماست. آیا کسی می‌تواند ادعا کند که بر افکار و مفاهیم و عقول و احساساتی که دمام در دل و ذهنش حادث می‌شود احاطه‌ای دارد و سرمنشأ آن را درمی‌یابد؟ هرگز! این پاسخ من به ادعای احمقانه امثال هاپکینز نیز هست که برترین پزشکان اروپا برایش فقط دو سال عمر معلوم کردند و او با آن جسم ناتوانش یک عمر کامل نمود و او قوه جاذبه را خالق هستی خواند در حالی که قوه جاذبه طبق تعریف همه دانشمندان یک معلول آشکار است. کسی که قوانین طبیعت را که با اندیشه‌اش و الهامی و ناخودآگاه بشر کشف شده خالق جهان می‌داند آدمی جاهل است نسبت به جریان علم و اندیشه‌اش! و یادش رفته که این قوانین دائماً دچار ابطال شده و می‌شوند! پس کدام قوانین خالق هستی هستند؟ ولی از نظر ما کل زمین و آسمان‌ها به امر الهی در ذات اشیاء خلق شده‌اند و از این منظر جهان هستی خودش خود را آفریده است ولی به امر خدا! منکر وجود خدا در عصر ما جملگی مکار و دروغ پردازند زیرا قصدشان نه انکار وجود خدا که انکار اخلاق و دین خداست و آداب تقوی! به همین دلیل است که اینقدر هذیان می‌گویند و برخلاف علم خودشان حرف می‌زنند! اگر خداوند پیامبرانش را نمی‌فرستاد و بشر را امر به تقوا نمی‌کرد مورد انکار فاسقان واقع نمی‌شد و نیز مورد ایمان متقین قرار نمی‌گرفت. خداوند، نور و قدر و امر وجود است و تبیین ریاضیاتی جهان، هرگز و هرگز قادر به درک خداوند نخواهد شد و بلکه به لحاظ اخلاقی به شیطان‌پرستی می‌انجامد. ریاضیات تعلیم ابلیس است. و همه دانشمندانی که با ریاضی به تعریف و تبیین جهان مشغولند رسولان ابلیس هستند. زیرا خداوند یک عددی نیست بلکه یک وجودی است که در یکایک خلقتش حاضر و ناظر است بر عرش و کرسی یکایک اشیاء! و اما عرش عظیمش قلب انسان مؤمن است. من هر چه می‌نگرم و می‌فهمم و احساس می‌کنم جز خدا نمی‌یابم. آن کسی هم که خدا را می‌یابد جز خدا نیست. هر چه غیر خدا وهم است و کوری و کری و خری! جز خدا هیچ چیزی نیست. هر چیزی نشانی از حضور اوست تا ظهورش در دل مؤمنان! آنکه وجود خدا را برای بنده آشکار و بین می‌سازد خود خداست که اهل تقوایش را بر خودش بینا می‌سازد و فاسقان را کور و کر و خر حتی اگر علامه دهر و هاپکینز باشند! هاپکینز خودش یک معجزه بود و غافل بود. تا خدا نخواهد کسی او را نمی‌شناسد و خدا خودش را بر اهل تقوا معرفی می‌کند به اندازه عشق به معنای انسان که در هر کسی می‌جوشد. خدا، معنای انسانیت بشر است که در کل هستی با بشر در تعامل است و مؤمنانش را در آفاق و انفس سیر می‌دهد و با او تفریح می‌کند یک تفریح بهشتی و قدسی! اگر خداوند مرا روزی هزار بار بکشد و زنده کند باز هم نه تنها انکارش نمی‌کنم بلکه عاشق‌ترش می‌شوم. خدا عشق است عشق عرفانی! خداشناسی حقیقی و نه کلامی و فلسفی و علمی و امثالهم! اجر عشق آدمی به شناخت خویشتن است براستی فقط کسی خدای را می‌شناسد که درد خودشناسی داشته باشد و آنگاه خود را عین خدا می‌یابد. اینست خدای من! و خدای هر کسی قدر خود اوست کسی

که منکر خداست موجودی معدوم و موهوم است و دروغگویی دیوانه! آدم اگر بتواند خود را انکار کند می‌تواند خدا را هم انکار کند! پس همه منکران خدا کذابند و یا در عرصه جاهلیت به‌سر می‌برند و توحش! چه مسلمان باشند چه مسیحی یا لائیک! یا زمانی که چیزی هست خدا هست. خدا هستی هست! هر که لحظه‌ای در خود نظر کند خدا را می‌بیند که دارد او را می‌نگرد! شناخت کل کائنات هم ذره‌ای بر خداشناسی نمی‌افزاید فقط تلاش برای شناخت خویشتن است که به شناخت خدا می‌رسد و بس! و هر خدائی جز این توهم و بازی و مخلوق است خدای فقها، فلاسفه، دانشمندان علوم طبیعی و علوم انسانی و هنری و امثالهم! خدائی که برای ایمان نیاز به اثبات وجودش باشد خدا نیست مخلوق ذهنیت بشر است و این خداپرستی عین خودپرستی است که منجر به شیطان‌پرستی می‌شود. همه خدایان فقهی و فلسفی و کلامی و علمی و منطقی و امثالهم در پیروانشان همان شیاطین هستند. ایمان به خدا بزرگترین اجر تقوا و معرفت نفس است.

س: آیا شما خودتان را یک مبارز انقلابی در عرصه حیات سیاسی هم می‌دانید؟ یا اینکه اصلاً به چنین مبارزه‌ای اعتقاد ندارید؟

ج: من بارها گفته‌ام که من از نوجوانی و بلکه کودکی در حد توانم یک مبارز سیاسی و اجتماعی و فرهنگی بوده‌ام و در دوره دانشجویی‌ام با اکثر سازمان‌های مبارز سیاسی همکاری داشتم ولی با پیروزی انقلاب بناگاه از خوابی عمیق بیدار شدم و دیدم که چه کلاهی بر سر ملت و همه مبارزان رفته است و لذا چند ماه پس از انقلاب من به کلی از انقلاب بری و بیزار شدم و دانستم که تشخیص شریعتی در آخرین ایام زندگیش درست بود که می‌گفت: دست از مبارزه انقلابی بردارید که جامعه در خطر دیکتاتوری آخوندیسم است بروید به سراغ قرآن و اصول دین و تکلیف کافر و مؤمن را روشن کنید! و من این راه را برگزیدم و چهل سال یک‌تنه و تک و تنها با این رژیم جنون و جنایت مبارزه کرده‌ام و در همه عمرم در حبس و حصر خانگی بوده‌ام و در فقر مطلق زیسته‌ام. چون من کسی با این رژیم مبارزه نکرده است. من تنها کسی هستم که در این چهل سال لقمه‌ای نان از نزد این حکومت نخورده و از هیچ دولت و ارگانی حقوق نگرفته‌ام! و در طی این چهل سال بر زخم‌های این ملت مرهم گذاشته‌ام و جوانان را بیدار کرده‌ام. مبارزه با ستم حاکمیت همه‌اش هم تیر و شعار و عربده و تظاهرات نیست. اگر کارهای فرهنگی و تعلیمات امثال طالقانی و بازرگان و نخشب و شریعتی‌ها نمی‌بود هرگز سازمان‌های چریکی پدید نمی‌آمد. حتی برخی از بانیان فدائیان خلق هم از شاگردان بازرگان و پدر شریعتی بودند. مبارزه‌ای که از فکر بکر و عمیق و معرفتی لازم برخوردار نباشد به فاشیسم و دیکتاتوری و حکومت جهل می‌انجامد. یک ملت متوهم و خرافی و ریاکار و دزد که همه اعتقاداتش به بازی و مکر و خدعه است و همه مراسم عروسی و عزائی و موسمی‌اش به ریا و بخل و نخوت است و همه امامانش ملعبه جرم و جنایت او شده‌اند و زندگان را می‌کشند و مردگان را می‌پرستند و... چنین ملتی با صد تا انقلاب و تغییر رژیم هم ذره‌ای سعادت‌مند و عزیزتر نخواهد شد بلکه دیوانه‌تر خواهد شد همان‌طور که شده است. امروزه فرهنگ و فکر و عاطفه مردم ما از بنیادش گندیده است و بایستی برون‌افکنی و استفراغ گردد و وجهی از آثارم باعث چنین استفراگی است. اینست نتیجه چهل سال مبارزه من با این حکومت ضد خدائی و ضد بشری! نگاه کنید حتی سازمان‌های روشنفکری و تحصیل کرده انقلابی و چریکی کشور ما که براستی از

پاک‌ترین جوانان و عاقل‌ترین و شجاع‌ترین مردمان بودند که من در جوانی عاشق همه آنها بودم به محض پیروزی انقلاب تکه تکه شدند ز بوی قدرت! و خودشان به‌دست خودشان هلاک شدند و رژیم خمینی تکه پاره‌های آنها را از میان برداشت. این به چه معنائی است؟ به‌معنای فقدان فکر و اعتقاد محکم و راسخی است که هیچ ریشه‌های انسانی و روحانی و اجتماعی نداشت و لذا به‌سرعت دچار خودمحوری و خودپرستی‌های فرقه‌ای گردید و همدیگر را تکفیر و تهدید کردند و چه بسا همدیگر را به دشمن فروختند و کشتند! این مسئله هم در مجاهدین و هم فدائیان و سائر گروه‌های کوچک‌تر مذهبی و مارکسیستی حاکم بود. ضعف معنوی این جریانات انقلابی علت‌العلل غلبه خمینی و پیروان لمپنش بر انقلاب گردیده زیرا خمینی امام جهل و خرافه و قشری‌گری و شرک و نفاق مردم ایران بود. پس بنده تمام تلاش و مبارزه خود را جهت احیای فرهنگ و معنویت و وجدان و روح این ملت نمودم یعنی همان عنصری که فقدانش باعث این فلاکت چهل ساله ماست. و امروزه شاهدیم که بقایای تاریخی همان جریانات روشنفکر انقلابی به غلط کردم‌هایی جاهلانه‌تر دچار شده و می‌پندارند که راه نجات مردم ایران بی‌اخلاقی و بی‌تقوایی و ضدیت با دین و معنویت است و لذا جملگی در رسانه‌های مبتذل و بی‌فرهنگ و ضد دین مشغول توبه هستند هزار افسوس! و بقایای مجاهدین هم که عملاً تبدیل به داعش‌های لامذهب شده‌اند و تعدادی بیماران روانی هستند که محتاج درمان می‌باشند که کل وجودشان کینه و نفرت و جنون و جنایت است و خود را منجی ملت ایران می‌پندارند! من به تنهایی به‌جای همه این جریانات تأمل و تفکر و چاره‌جویی کرده و عمرم را وقف این جبران نموده‌ام. امروزه اپوزیسیون جمهوری اسلامی در درون و برون کشور از مسخره‌ترین و دیوانه‌ترین اپوزیسیون‌ها در جهان است. این اپوزیسیون به‌مراتب خطرناک‌تر از خود نظام فاسد آخوندی است. وای بروزی که اینها به‌قدرت برسند که آخوندیسم را روسفید خواهند کرد همان‌طور که آخوندیسم هم حاکمیت پهلوی را روسفید کرد. مسئله اینست که تا مردم ایران حقایق آخرالزمانی را درک و تصدیق نکنند و لااقل متفکرین جامعه بر این حق بیدار نشوند هر حکومتی که بر سر کار آید بدتر از قبل خواهد بود. در این امر تردیدی نیست.

س: آیا شما یک غرب‌ستیز هستید؟ آیا تمدن غرب را دشمن خدا و رسول و دین می‌دانید؟ بسیاری چنین استنباطی از آثار شما دارند؟

ج: من غرب‌شناس هستم نه غرب‌ستیز! همان‌طور که شیطان‌شناس و دوزخ‌شناس هستم نه شیطان‌ستیز و دوزخ‌ستیز! خداوند ما را به نبرد و قتال با شیطان و دوزخ و دوزخیان نخوانده بلکه به پرهیز و جدائی از آن توصیه نموده است. ما حتی حق نداریم شیطان را از جانب خود لعن کنیم بلکه می‌گوئیم: لعنت خدا بر شیطان! این هم توصیه و ذکر خداست پس مرگ بر آمریکا و غرب و شیطان بزرگ و کوچک یک شعار غیر اسلامی و غیرعقلانی است. بعلاوه ما مسلمانان منافق را شیطنانی‌تر از کافران و منکران دین و اسلام در غرب می‌دانیم و آنها را بر این مسلمین با شرف‌تر می‌خواهیم. ما تمدن تکنولوژیکی غرب را در آخرالزمان درب ظهور جهنم می‌دانیم که همه جهان را فراگرفته و سائر ملل جهان هم بر این دوزخ به میل خود وارد شده‌اند و غرب به زور ملتی را بر آن وارد نکرده است. استعمار به‌معنای عمرانی صنعتی هم در شرق و جهان اسلام با استقبال مردمان روبرو شده است و امروزه اینها از خود غریبان تکنولوژی را بیشتر می‌پرستند و عین علوم الهی می‌خوانند در حالی که علمای غرب اصلاً چنین پنداری ندارند و بر تمدن و علوم و فنون غربی نقدهای رادیکال

دارند. پس امروزه ملل شرقی و اسلامی در کفر و دوزخ پرستی که برترین صورت دنیا پرستی و هوس پرستی است از غرب هم سبقت گرفته است مثالش چین و ژاپن! و بدتر از همه اینها جمهوری اسلامی ایران و عطش جنون بارش در حصول تکنولوژی برتر که بدون هیچ نیاز واجبی کل کشور را به نابودی کشانده است در جریان این دزدی های تکنولوژیکی! درست به همین دلیل است که در روایات شیعی هم ظهور قائم بر علیه غرب نیست بلکه تماماً بر علیه مسلمانان و شیعیان منافق است و بلکه قائم آخرالزمان از غرب طلوع می کند. من در غرب چند سال زیسته ام و مردم آنجا را بسیار مسلمان تر و صادق تر و پاک تر از مردم خودمان یافته ام و مهربان تر! ولی ماهیت کفر منافقانه مسلمین و شیعیان در آخرالزمان از جنس پیروی جنون آسا از علوم و فنون غربی است که چنین حدی از جنون در خود غرب هم نیست. این راز تأکید من در شناخت ماهیت علوم و فنون غربی است که از ارکان خودشناسی شرقی و اسلامی ما در آخرالزمان است. آیا روشن است؟

س: درباره مجاهدین خلق ایران حرف هایی بسیار متفاوت زده اید که مخاطب را به هیچ حقی نمی رساند! این سازمان چه آغاز و پایانی داشته است؟

ج: مجاهدین خلق نه تنها حیرت آورترین پدیده سیاسی - اجتماعی - انقلابی جامعه و تاریخ معاصر ایران بلکه در جهان اسلام و بلکه در جهان مدرن یک پدیده ای بس پیچیده و عجیب است و قضاوت نهائی درباره آن از آن خداست و من پناه می برم از هر قضاوتی به خداوند عالمیان! بی تردید رفتارها و سیاست های ناشایست از این سازمان بسیار گزارش شده است که باطنش را خدا می داند ولی آیا کل راه و رسم این سازمان را می توان بر خطا دانست؟ این سازمان تنها جریانی بوده که بر علیه دجالیت جمهوری اسلامی قیام و نبرد خونین نموده و قربانیانی داده که نظیرش بسیار کم است. بنده مجاهدین و بخصوص رهبری رجوی را تکرار و رجعت نهضت اسماعیلیان الموت می دانم همان طور که اصل اعتقادی رجوی هم از اسماعیلیان طبس است که بقایای فدائیان اسماعیلی در قلعه مهستان طبس می باشند که البته همواره تقیه کرده اند. در روایات آخرالزمانی شیعه نیز پیشگوئی این قتل عام مجاهدین به عنوان یکی از علائم ظهور آمده است که حدود هشتاد هزار مؤمن مبارز در اندک مدتی قتل عام می شوند که هر یک آنها به مثابه یک خلیفه هستند! یعنی همچون یک سلطان! و فقط مجاهدین دارای چنین صفتی هستند و این تعداد شهدای آخرالزمانی فقط از آن این سازمان بوده است و اینکه این قتل عام در شهر زوراء رخ می دهد که در کنار شهر ری بنا شده است یعنی در تهران! یکی از دوستان می گوید که: این سازمان یا بسیار حق است و یا بسیار ناحق! چنین قضاوتی در قلوب اکثر مردم ایران درباره این سازمان کمابیش وجود دارد و دال بر امری به غایت خاص است و پدیده ای منحصر به فرد که قابل مقایسه در هیچ ارزش و دستگاه اعتقادی دیگری نیست. به هر حال شاهدیم که در طی سالیان مستمراً کادرهای اصیل و قدیمی سازمان فرد فرد و گروه گروه از آن جدا شده و بر علیه آن قیام کرده و آن را محاکمه می کنند و دم از مظلومی می زنند که حیرت آور است و جز انگشت شماری از کادرهای قدیمی در آن باقی نمانده اند و مابقی افراد جوان و جدیدی هستند که عموماً فاقد اعتقاد و اندیشه ای راسخ و مؤمنانه اند. به هر حال حرف آخر اینست که اینها خیرالموجودین و آخرین بقایای مبارزین انقلابی و چریکی در کشور ما هستند که بهترین جوانان جذبشان شده اند و همه مخالفانشان از هر جناحی بهتر از ایشان نبوده اند

از منظر مبارزه انقلابی و آزادی‌بخش! همه بانیان مبارزه مسلحانه در ایران و جهان از صدیقین و قدیسین عصر خود بوده‌اند و نه ملایان مذاهب که اکثراً از دجالان و شیاطین روزگارند.

س: حدود ده سال از انتشار آثارتان در فضای مجازی می‌گذرد و در سطح بسیار گسترده‌ای به مردم رسیده است ولی عجباً که حتی یک مقاله در رد یا تصدیق اندیشه و معارف شما در فضای مجازی یا غیر مجازی دیده نشده است از هیچ جناح و گروهی! این چه معنائی دارد؟ آیا پدیده‌ای عجیب و نامعقول نیست؟ آن‌هم در جامعه غوغائی ایران که از هر حرف و حدیث جدیدی دریائی از معضله و شعار ضد و نقیض می‌آفریند!

ج: برآستی این برای خود من هم یکی از معماهای نامعلوم است و من آن‌را اساساً یک راز الهی می‌دانم و خداست که اجازه نداده این معارف تاکنون بازاری و سیاسی و بلوایی شوند. یقین دارم که انوار این معارف در قلوب و وجدان‌های مردم شبانه‌روز در حال کاری کبیر و خلقی جدید است. وقتش که برسد به آنی منفجر می‌شود در فجر نور! و آنگاه ملتی نو، فرهنگی نو، دینی نو و اخلاق و اندیشه و احساسی نو خواهیم داشت و سرنوشتی نو! من در این باره کمترین شکی ندارم! و اما آن بخشی که مربوط به اهالی روحانیت و حوزه‌های علمیه می‌شود آنها از بالا دستور دارند که در این باره سکوت مطلق پیشه کنند چون هیچ پاسخی در رد این حقایق ندارند الا اینکه باعث رسوائی آنهاست زیرا من انگشت بر روی عناصر ذاتی دین و اسلام و تشیع گذاشته‌ام که هم اعتقادی و قرآنی است و هم فطری و عقلانی! هر کسی که آثارم را خوانده گفته که: مطلقاً قابل انکار نیست! روزی یکی از بازجوها پس از ساعاتی سین جیم کردن‌های اهانت آمیز و خشن در پایان کارش از من عذرخواهی کرد و گفت: «من شما را می‌شناسم و به شما ارادت دارم. خوشبختانه گروهی از متفکران و روحانیون نظام حامی شما هستند و درباره شما اختلاف نظر و شقاق عجیبی در میان‌شان پدید آمده است و به همین دلیل تاکنون هیچ قاضی حاضر نشده پرونده شما را قبول کند و...» به همین دلیل است آخر حکم غیابی داده شد که حکمی اطلاعاتی بود نه قضائی! و اما نکته دیگر افراد مستقل هستند اعم از روحانی و روشنفکر صاحب‌نظر که معمولاً درباره همه چیز نظر می‌دهند آنها هم جملگی خاموشند چرا که روح حاکم بر آنها سیاست و سیاست‌بازی‌های جناحی و باندی است و حتی نظرگاه‌های فلسفی و علمی آنها هم ذاتاً سیاسی است و آثار من مطلقاً سیاسی نیستند و حافظ و موافق یا مخالف هیچ جناح سیاسی در ایران و جهان نیست و نظری فرامذهبی و فرافرقه‌ای و فراجناحی و فراتاریخی است و لذا ظرف فکری آنها تاب تحمل و درک این معارف را ندارد و فعلاً در حیرت به‌سر می‌برند! و در موضع‌گیری درباره این معارف نه تنها نفع سیاسی نصیبشان نمی‌شود بلکه شدیداً این منافع در خطر قرار می‌گیرد. متأسفانه در جامعه ما امروزه بسیار بسیار اندکند کسانی که دین و اسلام و تشیع را به صرف اعتقاد و عقل و عرفان و قرآن مدنظر قرار می‌دهند که اگر هم هستند جسارت ابراز عقیده ندارند چرا که خود در باورهای خود یقینی ندارند و سرگشته‌اند یعنی امروزه در جامعه ما بندرت کسی را درد دین و معرفت است که اگر می‌بود صدایش درمی‌آمد! و این مهمترین علت همه بدبختی‌های مردم ایران در این عصر است که به این نظام فاسد اینقدر امکان بقاء و جولان و ستم داده است زیرا هرگاه مردم به لحاظ اعتقادی از این نظام روی برگردانند این نظام خودش می‌رود!

س: آیا نظر دینی شما درباره سیاست و حکومت و قدرت اجتماعی چیست؟ زیرا امروزه محور همه تناقضات و عداوت‌ها بین فرقه‌های اسلامی موضوع سیاست و حاکمیت سیاسی است و بلکه در طول تاریخ نیز چنین بوده است از جمله جنگ بین شیعه و سنی؟

ج: در کل قرآن مطلقاً اسمی از دولت و حکومت و خلافت سیاسی وجود ندارد. و یکجا که سخن از سلطنت است می‌فرماید که هر کجا که سلاطین وارد می‌شوند فساد می‌کنند. پیامبر اکرم و علی^(ع) و سائر ائمه نیز هرگاه هم از این موضوع سخنی گفته‌اند آن را امری غیر دینی و صرفاً دنیوی خوانده و از آن بیزاری جسته‌اند که ده‌ها روایت در این باب وجود دارد. اگر واقعه غدیر و ولایت روحانی و عرفانی امام علی^(ع) مترادف با خلافت سیاسی و حکومت می‌بود هرگز آن را بدتر از آب دماغ بز نمی‌خواند و هرگز یک وصایت و ولایت الهی چنین مورد اهانت امام قرار نمی‌گرفت. اگر منظور از امامت علی^(ع) همان خلافت و حکومت سیاسی می‌بود مگر می‌شد که در قرآن هیچ جزء و اثری از آن نباشد. دین هرگز برای حکومت برنامه نداده است زیرا طبق کلام قرآن و واقعیت جامعه بشری اکثر جامعه بشری کافر و مشرک و منافق است و مؤمنان همواره اندکند که حاکمیت زندگی فردی خود را البته تحت فرمان اولیای الهی و امامان زنده قرار می‌دهند و اینست حکومت دینی برای مؤمنان که همواره مؤمنان را از دخالت در حکومت‌ها و مشارکت در آن منع نموده و حتی برای دعوی حقوق پایمال شده خود حق ندارند به قضاوت حکومتی رجوع کنند. از امام صادق^(ع) سؤال شده که در صورت عدم دسترسی به امام حقایق را از چه کسانی بپرسند که می‌فرماید: از اولیاء و ملایان حکومتی بپرسید و هر چه شنیدید عکس آن را درست بدانید! و می‌دانیم که طبق شواهد و اسناد تاریخی حکومت کوتاه علی هم فقط برای اتمام حجت برای شیعیان و مؤمنانی بود که طالب حکومت امام بودند و لذا امام به هنگام پذیرش حکومت فرمود: هرگز عدالت مرا تحمل نخواهید کرد! و چنین هم شد زیرا همه کسانی که علی را برای پذیرش حکومت اجبار و احراز کرده بودند بر علیه او تیغ کشیدند که در رأس آنها طلحه و زبیر قرار داشتند و حتی کسی چون ابن عباس که عالم‌ترین شیعه علی بود حکومت علی را در عدلش مورد مؤاخذه قرار دارد و به او پشت کرد! و همه خوارج شیعیان علی بودند و ابن ملجم از رهبران سال‌ها مریدی علی را می‌کرد. به نظر بنده مؤمنان اهل معرفت بایستی تا قبل از ظهور جهانی امام زمان، تا می‌توانند از دولت و حاکمیت سیاسی - اقتصادی دوری کنند و چنان زندگانی برای خود فراهم کنند تا با این حاکمیت تداخلی نداشته باشند و بلکه از همه نهادهای رسمی و غیر رسمی جامعه هم دوری کنند. و این مستلزم جهادی اکبر و ریاضتی اقتصادی - سیاسی - حقوقی - قضائی و عاطفی است. و بلکه مؤمنان دو یا سه یا چهار نفری در اتحادی ایمانی - عرفانی - معیشتی جامعه کوچک خویش را پدید آورند تا در ظلمت طاغوت عصر در امان بمانند و در آن گم نشوند. قلمرو سیاست کانون تجمع مردمانی است که سیئه را به عنوان حرفه و تخصص مقدس در زندگی خود قرار داده‌اند پس بدکاران حرفه‌ای هستند و لذا همه واژگونند: «براستی که بدکاران واژگون شدند!» قرآن - پس همه شیعیان حکومتی که امام را برای حکومت و سلطنت دنیا می‌خواهند در حقیقت سنی هستند! و اینانند که با اهل سنت دعوی خونین در تاریخ داشته‌اند. از این منظر اهل سنت صادق‌ترند! فقط کافرانند که مقدسات سائر مذاهب را لعن می‌کنند. هر لعن‌کننده‌ای سیاسی است نه اعتقادی! پس ما نه سیاسی هستیم و نه ضد حکومت‌ها! نبرد برای حصول چنین هویتی برترین نبردها می‌باشد بخصوص

در آخرالزمان که حکومت‌ها به اسم دموکراسی تا اعماق زندگی خصوصی افراد وارد شده و آنها را تحت نظر دارند. در قرآن کریم هر کجا که از دولت یا حکومت و نظام سیاسی سخن رفته است طاغوت است که مؤمنان بایستی از آن مبرا و بر حذر باشند همچون شیطان! حکومت‌های دموکراتیک پلیدترین حکومت‌ها می‌باشند زیرا دشمن مردمند و به اسم مردم آنها را به اسارت‌ها می‌کشانند.

س: مجموعه آثارتان از یک منظر و بالاترین نگاه چیزی جز تبیین مذهب اصالت عشق نیست. شما این عشق را از کجا و کی یافته‌اید؟

ج: همان طور که در زندگینامه‌ام متذکر شده‌ام من از کودکی یکسره و تمام عیار عاشق بوده‌ام عاشق همه کس و همه چیز! عاشق مرد و زن، پیر و جوان، سنگ و درخت و کوه و باران و طوفان و آسمان و پرند و علفزار و عاشق لحظاتی که در من جریان داشت و عاشق هر چه در درون و برونم جریان داشت، عاشق خودم و عاشق دشمنانم! تدریجاً دانستم که معشوق همه جایی و همه گاهی من خداوند حی و قیوم است که در هر مکان و زمان و انسان متجلی است تا اینکه بالاخره دیدارش نمودم به یاری امام مبین و به نور امام زمان و عشق علی و حضور محمدی در قلبم! از این منظر مجموعه معارفم عرفان عشق، علم عشق، شریعت عشق، اخلاق عشق، قلم عشق و کتاب عشق است و راه و رسم دیدار با حضرت عشق! از این منظر همه مذاهب عالم را مذهب عشق یافتیم در مراتب ظهور و بیان! دقت از این منظر و معنا بود که کتاب‌های آسمانی و خاصه قرآن را بناگاه کشف کردم! این مکتب و مذهب همانست که کل بشریت خواه ناخواه به‌سویش در حرکت است و در آنجا به من ملحق خواهد شد. من در پایان تاریخ در انتظارم! این عشق در همه هست کافیست که آن را باور نموده و به آن در خود روی نموده و با او چشم در چشم شوند، همین و بس! اینست رستگاری مطلق انسان در جهان که عین اتحاد انسان با جهان است و وحدت وجود و موجودات! هر که عاشق شود معشوق است. و اینست حرف اول و آخر! من به قدرت عشق، مکان و زمان را از میان برداشتم!

س: یکی دیگر از نقدهای رادیکال شما بر تعلیم و تربیت مدرن است. آیا برآستی می‌توان آن را از میان برداشت؟ آنگاه جایگزینش چیست؟

ج: این تعلیم و تربیت مدرن به لحاظ تاریخی چندان جدید نیست و عمری حدود یکی دو هزار ساله دارد که تدریجاً تکامل و تطور یافته است که در کودکان و مدارس و دانشگاه‌ها و بواسطه رسانه‌های جمعی القاء می‌شود. این نوع تعلیم و تربیت بر سه رکن تلقین - تقلید - تکرار عمل می‌کند. والدین یا معلمین امری را به کودک یا شاگرد القاء می‌کنند و او به تقلید و تکرار آن پرداخته و بدین گونه امری در نفس ناطقه‌اش نهادینه می‌گردد. و هر چه که بدین گونه آموخته شود نهادینه و باور می‌گردد و اصلاً مهم نیست که راست باشد یا دروغ، واقع باشد یا موهوم! در اینجا شاگرد یک ظرف تهی و بی‌اراده از خویش است و معلم یا والدین هم مظلوفند و هر چه می‌خواهند در آن ظرف می‌ریزند. چنین انسانی یک موجود میان تهی و بازیچه و طوطی صفت است و لذا در عصر جدید که عصر القای تبلیغات در رسانه‌هاست چنین موجودی نابغه

هم که باشد حداکثر یک سی دی یا یک تراشه اطلاعاتی است تهی از فطرت و ذات و هویت انسانی! و لذا شاهدیم که چنین تعلیم و تربیتی در حال ابطال و فروپاشی است و نهضت خشن و مسلحانه بر علیه این نوع تعلیم و تربیت از آمریکا تا خاورمیانه در جریان است مثل نهضت پینگ فلوید یا بوکوحرام و غیره! این مقامی فطری است هر چند که کورکورانه عمل می کند. هر روزه در آمریکا که مهد اصلی این نوع تعلیم و تربیت است شاگردان مسلحانه به معلمین و دوستان خود شلیک می کنند. نهضت ضد تعلیم و تربیت قبل از آنکه از جهان اسلام به صورت مسلحانه رخ نماید در اروپا و آمریکا آغاز شده بود. و من دلایل آن را نشان داده ام! جایگزین این نظام ضد انسانی همان فکر و ذکر (به یاد آوردن) است که در قرآن آشکار است و راه و رسم انبیای مرسل بوده است و کسانی چون سقراط نیز آن را تبیین کرده اند. امروزه انقلاب هرمنوتیکی و اندیشه های دیگر و هوسرل و دریدا و نوکونیز بر همین امر دلالت دارند هر چند که متدولوژی آن را هنوز نیافته اند ولی ما آن را تبیین کرده ایم! این بزرگترین و رادیکال ترین و روحانی ترین و دینی ترین و انسانی ترین انقلاب تاریخ بشر است که همه جهانیان آن را پذیرا خواهند شد! عمر تاریخی تعلیم و تربیت اکتسابی و تقلیدی و تلقینی به سر آمده و عصر تعلیم و تربیت وحیانی - عرفانی آغاز شده است که تعلیم و تربیت ذاکرانه است! آخرالزمان عصر احیای فطرت الهی در بشر است یعنی وحی باطنی! و اینست گوهره تعلیم و تربیت ذاکرانه و عرفانی در آخرالزمان که مجموع آثار من سنگ زیر بنای آن هستند. مجموع آثارم ذاتاً تعلیمی و تربیتی است که تعلیم تفکر و ذکر در محور آن قرار دارد یعنی همان عنصری که در نظام تعلیم و تربیت مدرن به کلی از میان رفته و به نسیان رفته است.

س: شما هرگز یک مبارز سیاسی و برانداز نبوده اید با این حال آیا می توانید دلیل این وضعیت جامعه ایران را پس از چهل سال حاکمیت جمهوری اسلامی توضیح دهید که چرا با اینکه حاکمیت از درون پوسیده و از بیرون پاشیده و در جهان رسوا گشته و منفور ملت هم شده است هنوز پا برجاست؟ و چرا اپوزیسیون کمترین اتحاد و جنبشی نداشته و هنوز هم این نظام فاسد بدیلی نیافته است؟

ج: می دانیم که مظالم و مفاسد سال های قبل از انقلاب ۵۷ بسیار کمتر از امروز بود ولی مردم آن زمان انقلابی تر بودند و به دنبال رهبر انقلابی بودند و پیدا شد! پس معلوم می شود که شدت و عمق ستم نیست که ملتی را انقلابی می کند بلکه خودآگاهی و خودباوری و اراده به ز خودرهائی عنصر اصلی انقلاب است. مردم به اراده تغییر و توبه در خود رسیده بودند لااقل آن بخش میانی و روشنفکر به قدرت نور معرفت شریعتی و مجاهدین و طالقانی و دیگران! که این گروه کوچک در دل جامعه منفجر شد و جامعه را به حرکت آورد. آیا امروزه چنین بیداری و توبه و تغییر نفس در قلوب انقلابیون و براندازان مشاهده می شود؟ اصلاً! این یک اصل مسلم تاریخی است که خداوند فقط سرنوشت قومی را تغییر می دهد که آن قوم لااقل در بخشی از مؤمنان و متفکرانش به تغییر خود رسیده باشد. هیچ وقت و هرگز به صرف نفرت از رژیم آن رژیم تغییر نمی کند. حکومت عباسی به مدت ۵۰۰ سال حکومت کرد در حالی که در اوج نفرت و کینه شیعیان قرار داشت زیرا همه امامان شیعه را کشته بود و شیعیان را در سراسر جهان اسلام قتل عام کرده بود و شیعیان هم به نوبه خود مبارزه و جانفشانی می کردند. پس این همه کافی نیست یعنی حتی مبارزه انقلابی و ایثار و جانفشانی هم کافی نیست تا رژیم جباری را براندازد و رژیم بهتری را بر سر کار آورد. مسئله اینست که دیگر شعارها و آرمان هائی فطری تر و روحانی تر و

اخلاقی‌تر و الهی‌نیازمند است و لذا من یقین دارم که انقلاب حقیقی در ذات جامعه و حکومت و فطرت بشری فقط به نور معارف بنده ممکن خواهد شد و لاغیر! هر تغییری در حکومت بدون چنین اعتلای معنوی منجر به شقاوت و جباریت هولناک‌تری می‌شود بی‌تردید! اینست که بنده هرگز در مبارزات سیاسی برانداز مشارکتی نداشته‌ام! انقلاب و حکومت صالح بعدی به رهبری قائمی از آل محمد خواهد بود! انقلاب ۵۷ به رهبری دجالی از سادات محمدی بود چرا که همه آرمان‌های مردم دنیوی و اقتداری بود! این نکته را مرحوم طالقانی چند روز قبل از شهادتش در قم بیان نمود و لذا مورد سوءقصد قرار گرفت. او به‌طور ضمنی دجالیت خمینی را خاطرنشان نموده بود. هر که وعده به دنیا می‌دهد دجال است و آنکه وعده به آخرت بهشتی را هم تضمین می‌کند خود شیطان است و خمینی این هر دو وعده را نمود و لذا روح مردم را مسخ کرد. بقول الهی در کتابش فقط کافران منافق درباره درستی و هدایت خود تردیدی ندارند و به نهایت خودپرستی می‌رسند و خمینی این‌گونه بود! مردم ایران تا خمینی را در نفس خود شناسند و از آن توبه نکنند نجات نخواهند یافت. این عین توبه از دجالیت و شیطنیت و کفر منافقانه است. این همه عذاب چهل ساله عذاب شرک و نفاق در لباس تشیع است. تا مردم ایران درد و داغ دل طالقانی و شریعتی و حنیف نژاد و رضائی‌ها و جزئی‌ها را به یاد نیاورند و دلشان به درد نیاید نجات نخواهند یافت. مردم ایران امروزه مرده‌اند در دل و وجدان و ایمانشان! باید به نور وجدان و ایمان خود بازگردند و این رجعت عین رجعت به این بزرگمردان تاریخ انقلاب است که خمینی همه را نابود کرد و مردم فقط تماشا کردند و سکوت نمودند! حتی بسیار بودند و هستند خانواده‌هایی که فرزندان مبارز و صدیق خود را تحویل دژخیمان دادند تا به لقمه‌ای نان و آب بیشتری برسند. به دروغ رأی دادند تا شناسنامه‌شان مهر بخورد تا بتوانند کوبین بگیرند و به دانشگاه بروند و به پول و پست حکومتی برسند و یارانه بگیرند. این درجه از خودفروشی آگاهانه در تاریخ ایران و جهان بی‌سابقه است. این نیز موضوع دیگری از توبه‌ای که ملت ایران بایستی بر آن بیدار شده و خود را مؤاخذه کند. همه این خیانت‌ها و خودفروشی‌ها و تجارت با شیطان برای رسیدن به وعده‌های مادی دجال بود. و پلیدتر از همه روشنفکران و مبارزان سابق بودند که بوی قدرت، ایمان و وجدانشان را ربود و آگاهانه خود را فروختند و تبدیل به بازجوها، شکنجه‌گران، اطلاعاتی‌ها و چوخته‌های اعدام و مأمران مرگ شدند مثل مجاهدین و فدائیان و توده‌ای‌ها و نهضت آزادی‌ها و جبهه ملی‌ها و طرفداران شریعتی که از هویت خود جدا شده و با دجال معامله کردند و امروزه بانیان اصلاح‌طلبی شده‌اند این آدمکشان و خائن‌ان! و امروزه فرزندان همین خائن‌ان در زندان‌ها و تبعید به‌سر می‌برند و سر به نیست می‌شوند. من از نزدیک خانواده‌هایی را دیدم که فرزندان مبارز مجاهد و فدائی خود را به دانشگاه اطلاعاتی خمینی معرفی کردند و به کشتن دادند از خانواده‌های حزب اللهی، سنی، بهائی و توده‌ای! من در دوره طبابت که کارم مشاوره و روان‌درمانی بود با ده‌ها از این اعترافات روبرو بودم و بر خود می‌لرزیدم! و دیدیم که عاقبت همه این فرقه‌ها به کجا رسید که به‌دست جمهوری اسلامی منقرض و تار و مار شدند این فرزندفروشان! اینها را می‌گویم تا بدانید که چرا مردم ایران به چنین فلاکت مرگباری دچار شده و دست به انتحار زده و خانواده‌هایی که در خود متلاشی شدند! خداوند مرا شاهد بر این فاجعه قرار داده است. مردمان ایران به‌خودشان خیانت کردند و تا توبه نکنند رهائی ندارند! بزرگترین حامیان ناخواسته جمهوری اسلامی در اپوزیسیون کسانی هستند که مسبب همه بدبختی‌ها را دین و اسلام و تشیع می‌دانند اینان بزرگترین دشمن نجات ایران از اسارت ولایت فقیه هستند. آنهایی که ادعا می‌کنند که جمهوری اسلامی ایران به‌دلیل عمل به قوانین اسلامی کشور را

به این تباهی کشانده است یا بسیار احمقند و یا بسیار شیاد و کذاب تشریف دارند و فاسقان حرفه‌ای می‌باشند و دشمن خدا و بشرند! در علم و فن پرستی، جمهوری اسلامی دست غرب را از پشت بسته است و دیوانه غرب است و به غرب فحش می‌دهد تا رسوا نشود! این راز محوری مالیخولیائی است که جمهوری اسلامی به دلیل نفاقش به آن دچار شده است در هیچ حکومتی در جهان دولتمردان و کارکنانش تا این مرتبه از جرم و جنایت دچار نشده‌اند زیرا فقط تبهکاران در سلسله مراتب جرم و جنایت قادر به رشد در این حکومت هستند و به پول و پست می‌رسند. آیا حکومت بعدی با دولتمردان این نظام چه خواهد کرد؟ جز خدا عامل این امر نخواهد بود. کسانی که به نام خدا و رسول و با ذکر یا علی و یا حسین و یا فاطمه مردمان را در شکنجه‌ها زجر می‌دهند خود شیاطین هستند در صورت بشری!

س: شما خودتان را برای خودتان چگونه تعریف و توصیف می‌کنید؟

ج: فکر کنم جایی گفته‌ام که اگر این رسالت قلم را نمی‌داشتم بزرگترین مرثیه‌سرای تاریخ می‌شدم که بزرگترین حماسه تراژیک بشر را می‌سرودم و تا ابد به حال دل خودم روضه می‌خواندم روضه‌ای از جنس کربلا! چرا که من یکبار در کربلا کشته شدم و کشته شدنم را به عینه در عاشورای ۱۳۷۴ دیدم و از آن واقعه به آخرالزمان رسیدم. من رجعت حسینی‌ام! ارتباط من با امام حسین به گونه‌ای است که مطلقاً نمی‌توانم هیچ حد و مرز وجودی بین خود و او قائل شوم! نامش را هر چه می‌خواهید بگذارید تجسد، حلول، تناسخ و ولی نام قرآنی و شیعی آن تجلی است و این عین کلام امام علی^(ع) است که هرگاه و هر کجا که خواهد در شیعیانش به نورش متجلی می‌شود و این شامل حال همه امامان است. من خودم را غریب‌ترین و عجیب‌ترین انسان دوران می‌دانم و آنچه که مرا تبدیل به چنین پدیده‌ای ساخته چند چیز است که در این عصر به کلی از وجدان بشری رخت بر بسته است که یکی محبت و دوست داشتن و احساس تعهد و وظیفه ذاتی نسبت به آحاد مردم است. و دیگر ایمان به خدا و انبیاء و اولیای الهی از راه غیر تاریخی و غیر موروثی و غیر روانی است. و دیگر عقلانیت عرفانی و متافیزیک منطقی است که ماهیت کلام را از هر نوع کلام دیگری متمایز ساخته است و آن سخن گفتن از جایگاه قلبی آحاد مردم و گروه‌هاست. یعنی سخن و منطق معرفت نفس! و این سه چیز در تاریخ ما سابقه ندارد و اگر داشته گزارش نشده است. من بانی عقل و منطق و استدلال عرفانی هستم زیرا همه انواع آن عقول و منطق‌هایی که در آثار کلاسیک عرفانی ما حضور دارد اساساً کلامی و فلسفی و روانی هستند نه عرفان نفس! از ابن عربی و بوعلی تا ملاصدرا و سهروردی و دیگران! آن‌هم نه به شعر و مثال و استعاره که به نثر و محسوسات سخن گفته‌ام. به همین دلیل هر خواننده‌ای با آثار من به آنی احساس می‌کند عارف شده است و خودش را برای نخستین بار می‌فهمد دین و باورهای مذهبی خود را، عواطف و عشق و نفرت خود را، ترس و شجاعت خود را، جهل و حماقت خود را، مردانگی و زنانگی خود را و! فهمی که از این عرفان پدید می‌آید بانی تمدن آینده ماست.

س: درباره هر موضوعی در آثارتان لااقل دو نظر و معنای متفاوت و گاه متناقضی درک می‌شود که هر فرد و گروهی به یکی از این دو نظر متوسل می‌شوند و اکثراً هم دچار سرگشتگی و گمراهی و افراط می‌شوند. این مشکل را چگونه می‌توان رفع کرد؟

ج: این مشکل هنگامی رفع می‌شود که این حقیقت درک و باور شود که راه نجات فرارفتن از این هر دو منظر متناقض است به‌میزانی که فهم می‌شود. و اینکه نجات در فرارفتن از اندیشه و احساس است که همواره در بطن خودش دارای تناقض و جدل است. این خرد دیالکتیکی است که هدفش فرارفتن از تمامیت خود است زیرا هر خودی دارای دو قطب متضاد است که همه ارزش‌هایش هم این‌گونه‌اند و تا این ضدیت فهم نشود از آن رهایی ممکن نیست. تا فهم نشود که روح حاکم بر آثار ما مکتب اصالت معرفت و ادراک است این مشکل رفع نمی‌شود. علاوه بر این کسانی هم که دچار احساسات نژادپرستانه و انتقام‌جویانه و حقارت‌های هویتی هستند جز ابتلای به یکی از این اضداد راهی ندارند. برای مدتی این قطب و سپس قطب متضادش را به‌کار می‌گیرند و بالاخره از این ثنویت اضدادی فرامی‌روند، ولی این راه مستقیم نیست. راه مستقیم صبر عظیمی بر فهم عمیق این اضداد در خویشتن است بدون درغلطیدن به یکی از این دو در عرصه عمل و اراده! خرد دیالکتیکی قلمرو انتخاب و تصمیم‌گیری در زندگی نیست بلکه عرصه تعمق درونی است تا آنجا که فرد از یک تناقض درونی خارج شود و آنگاه راه نجاتی در عمل رخ می‌دهد که یک گشایش غیبی و روحانی است که از درون آشکار می‌گردد همچون روزنه‌ای نورانی در عمق یک چاه ظلمانی! هر انتخاب عملی بین اضداد درونی و گزینش یکی از این قطب‌ها فلاکت‌بار و ندامت‌آفرین است و فرقی نمی‌کند که کدامی‌ک از این جناح اضدادی انتخاب شود! در تناقضات درونی بین هر این و آنی هرگز راه درست هیچ‌کدام از این دو نیست راه نجات خروج از این دو قطب فکری یا عاطفی است. اختیار و آزادی اراده در این کنم یا آن کنم نیست بلکه در خروج از هر این و آن متناقض است زیرا در تناقضات هیچ حقی نیست. روح حاکم بر معارف ما راه خروج از تناقضات فکری، عاطفی، عقیدتی، اقتصادی، اجتماعی، خانوادگی، سیاسی و امثالهم است. هر معنائی که در احساس و اندیشه آدمی دارای یک ضدی است و ایجاد جدل و دغدغه می‌کند دارای حقی پایدار نیست و خسران‌زاست. دیالکتیک علم خروج از تناقض است نه علم تناقض‌پرستی آن‌گونه که گروهی از مارکسیست‌ها دچارش شدند و منهدم‌گشتند! تناقضات کارگاه عروج روح در نفس ناطقه است پس خرد دیالکتیکی علم درک این حقیقت است. تا زمانی که آدمی در فاصله بین اضداد دارای امکان انتخاب است دارای هیچ قدرت اراده و آزادی و اختیار نیست. اضداد عرصه جبر است. ما بهترین و بدترین تعریفات را درباره هر چیزی نموده‌ایم کسی که راز این فرارفتن از خیر و شر امور به‌سوی احدیت ذات را در آثار ما دریافته باشد هیچ نیافته است.

س: شما ادعا کرده‌اید که با امام زمان دیدار کرده‌اید. آیا توقع دارید که مردم شما را باور کنند در حالی که ملت ایران امروزه در نهایت کفر و انکار نسبت به مقدسات خود به‌سر می‌برد. فکر نمی‌کنید اگر این ادعا را نمی‌کردید و تقیه می‌نمودید سائر معارف شما بیشتر باور می‌شد؟

ج: شاید! ولی اگر بیشتر باور می‌شد باوری بی‌ریشه و بی‌هدف و بی‌روح می‌بود و به‌سرعت بازیچه می‌گشت! تازه مطلب دیگر اینکه این من نبودم که با امام زمان دیدار کردم بلکه امام به دیدار آمد و بی‌آنکه کلامی بین ما مبادله شود روحش را به من بخشید و من با آن روح بود که با تجلیات گوناگون حق دیدار نمودم. آثارم بدون حضور امام زمان به پیشیزی نمی‌ارزد کل قلم و بیان و عشق نوشتن و معارفی که پدید آمده از این روح است. تدریجاً دانستم که همه علائم ظهور که در روایات

اسلامی آمده درباره این دیدار مو به مو مصداق داشته است. پس نزول شهودی - عرفانی قرآن در قلب و قلم من بود که تدریجاً خودنمایی کرد و من خود بعداً این حقیقت را به تمام و کمال کشف کردم که چه اتفاقی برایم رخ داده است. من در عصری به دیدار نائل آمدم و علائم ظهور را تبیین کردم که حتی مراجع دینی و آیت الله‌های ما هم نسبت به آن بدگمان و کافر شده‌اند و کل نظام اسلامی با آن در نبرد افتاده است. زیرا آن را مترادف نابودی خودش می‌داند. پس از این منظر هم بهتر می‌توان درک کرد که معرفی امام زمان در محور رسالت عرفانی من قرار دارد تا معنا و هویت و علائم و دلایل و هدف این ظهور را آشکار کنم و خرافات این قلمرو را باطل سازم. من هرگز در جستجوی امام زمان به معنای مهدی موعود شیعه نبودم زیرا شناختی معقول و فطری از آن نداشتم. من در پایان دنیایم به داژگاره مهاجرت کردم (به سال ۱۳۷۴) به جستجوی خود خدا که در همان نخستین ساعات ورودم به محض اینکه نمد کلبه‌ام را پهن کردم صدای انفجاری مهیب در آسمان آبی به وقت ظهر آفتابی و سوزان ماه مرداد کل صورت مسئله زندگیم را زیر و رو کرد و همان شب به همراه زلزله‌ای ممتد و چند ساعته بناگاه با امام در کلبه‌ام روبرو شدم آن هم به اتفاق تعدادی از دوستان که در آنجا حضور داشتند که البته جز من کسی ایشان را رویت نکرد به همراه حشر عظیمی از انبیاء و اولیای ایشان! من هنگامی با امام روبرو شدم که پس از عمری جستجوی پیر هدایت و استاد عرفانی به ناکامی و شکست کامل رسیده بودم و هر چه پیر و شیخ و مرشد و ملا و قطب دیده بودم دجال از آب درآمده بود. و لذا یک‌راست به سراغ خود خدا رفته بودم که امام را یافته‌ام هر چند که اندکی بعد با تجلیات رب هم روبرو شدم که همه به نور امام بود. بنابراین من نمی‌توانم صادقانه از خدایم سخن بگویم بی‌آنکه از امامم سخن گفته باشم زیرا امامم مرا به خدایم رساند و این عین وقوع واقعیت‌های عرفانی و ایمانی و شهودی من بوده است و مطلقاً ربطی به روایاتی از این دست ندارد. من بعدها با این نوع روایات روبرو شدم و درستی‌اش را دانستم! امام نخستین دوست زندگیم بود و آخرینش! بعد از آن همه دوست‌نمایان هم علناً دشمن شدند و به دشمنان رسمی من یعنی اطلاعات پیوستند!

س: آنهایی هم که دستی در مطالعات عرفانی یا سیر و سلوک روحی دارند مشابه مکاشفات و مشاهدات روحانی و غیبی شما را در متون بزرگان معرفت و سلوک سراغ ندارند و بلکه آن را مخالف مبانی قرآن و عرفان اسلامی می‌دانند و آن را بدعت و به زبانی کذب تلقی می‌کنند پاسخ شما چیست بخصوص در جواب به علمای رسمی مذهب!

ج: آزادند که انکار کنند هیچ ایرادی نیست و این انکارشان هم دال بر کفر و الحاد و امثالهم نیز نیست زیرا این مقولات در زمره اصول دین و مذهب نیست بلکه مختص امر هدایت الی الله است از برای سالکان حقیقت آن هم در دین اسلام و مذهب امامیه! ولی به همه مسلمین و بخصوص شیعیان و بالخصوص علمای محترم توصیه می‌کنم که اگر خود اینکاره نیستند و نمی‌توانند این امور را تصدیق کنند لااقل تکذیب و تکفیر نکنند که مورد غضب الهی قرار بگیرند. ولی اغلب مکاشفات عرفانی و مشاهدات غیبی بنده مبتنی بر آیات قرآنی و روایات مکرر و معتبر اسلامی است که بزرگانی چون ابن عربی هم آن را به ثبوت رسانده‌اند. پس بر علمای اسلامی و مدعیان مذهب ما واجب است که بیشتر تدبر و تحقیق و تأمل کنند و خود پیش‌تاز تکذیب و تکفیر نشوند که امری خطیر است و مستحبی نیست بخصوص در آخرالزمان که همه علائمش بر هر کوری هم مبرهن است و هر عامی هم آن را درک می‌کند. من همه معارف خودم را به عقل و نقل و آیات و

روایات به اثبات رسانده‌ام و جای هیچ شبهه و شکی باقی نمانده است. اگر چنین کمیت و کیفیتی از دیدار با امام زمان در تاریخ امامیه گزارش نشده است تقصیر بنده نیست و هیچ دو سالک و دو عارفی در تاریخ یکسان سلوک نکرده و مشاهدات عرفانی مشترکی نداشته است. اینجا وادی احدیت و توحید و بی‌تائی است و هیچ تجلی نه برای صاحبش و نه برای دیگران تکرار نمی‌شود. این نکته نیز قابل تذکر است که در آخرالزمان میزان کفر و ایمان مطلقاً مبانی تاریخی فقه و شرع نمی‌تواند باشد که این امر پیشاپیش بواسطه رسول اکرم و ائمه هدی پیشگوئی شده است زیرا ارزش‌های تاریخی در پایان تاریخ یعنی آخرالزمان از اعتبار ساقط است و این از اصول و مبانی معرفت آخرالزمانی است. بارها گفته‌ام و در قرآن و روایات و عقلانیت تاریخی نشان داده‌ام که پدیده‌های آخرالزمانی اساساً بدیع و بی‌سابقه هستند و جز به علم بداء که علم مختص امام و مخلصین و عارفان است قابل درک نیست و اینست که همه علمای رسمی دین در ظهور امام زمان آن حضرت را نامسلمان و اهل بدعت می‌خوانند بقول رسول اکرم (ص)!

س: آیا ملت ایران در طی این چهل سال هزینه و مکافات چه امر عظیمی را می‌پردازد که به دام چنین نظام سنگدل و دیوانه‌ای اسیر شده است و شبانه‌روز قربانی می‌دهد و زندگیش شبانه‌روز تبدیل به کابوسی فزاینده شده است؟ منظورم اینست که این مکافات چه امر معنوی است که ملت به آن ستم نموده است؟

ج: همه اینها هزینه انکار حقیقت امامیه است که مغز اعتقادات و عواطف این ملت است یعنی انکار حق مذهب شیعه یعنی امام و امامت است زیرا ملت ایران به‌همراه روشنفکرانش به‌سرعت به این نسخه کذائی رسیدند که اصل اسلام و امامت دروغ بوده است و همه امامان شیعه همچون خمینی و خامنه‌ای بوده‌اند. و این یک لجبازی و انکار خصمانه و آگاهانه بوده است و گرنه علی (ع) را چه کسی در جهان نمی‌شناسد که عمرعاص این رژیم یعنی هاشمی با صدای بلند امام اول ما را یک فتودال نامید و از خدا نترسید. پس پر واضح است که این آخوندها کمترین تعلق و باوری به ارکان این مذهب نداشتند و جز قدرت هم و غمی در دل و ذهنشان نبود. و دیدیم که تازه باقیمانده روشنفکران جامعه ما پس از ادعای رفسنجانی ایشان را ناجی خود دانستند و جبهه اصلاح طلبی را بنا نمودند که امروزه معلوم شده که به‌مراتب پلیدتر از جناح سنتی است و فرمانده همه قتل‌های زنجیره‌ای بوده است و از اول انقلاب هم بانی اطلاعات و سپاه و شکنجه و اعدام بوده است که امروزه ماسک آزادی و دموکراسی زده‌اند. یعنی موج دوم این مکافات الهی که بر سر مردم نازل شد از عصر اصلاح طلبی و ادعاهای شیطان‌های هاشمی آغاز شد. پس ملت ما هم مرحله به مرحله خیلی آگاهانه اصول و فروع مذهب خود را انکار کردند و به جنگ با خدا و رسول و امامان برخاستند تا هر نوع جرم و جنایت و دزدی و فساد را تطهیر کنند و شریک دزدان حکومتی گردند و در این جنایت و قدرت‌ش سهیم شوند. این عین نبرد خونین با فطرت و وجدان خویش است. و لذا امروزه مواجه با ملتی واژگونه و مالیخولیائی هستیم که در همه انواع مظالم و مفاصد و تبهکاری در جهان رکوردها را شکسته و جامعه ایران ام‌الفساد عصر جدید در جهان شده است. اینست که این دولت و ملت از یکدیگر رهائی ندارند. از این منظر برخلاف کل اپوزیسیون، من معتقدم که حکومت ایران معلول این بدبختی بزرگ است و علتش خود مردم هستند. البته این قاعده‌ای تاریخی و همه‌جائی است یعنی حکومت‌های ظالم معلول ظلم مردم خویشند! هر که این حقیقت را بفهمد و تصدیق کند از واژگونسالاری روح و عقل خود نجات یافته و بر وادی صدق وارد شده است. تمام

بدبختی‌ها و هلاکت‌های افراد و گروه‌های چپ انقلابی حاصل کتمان این حقیقت تاریخی - انسانی است. آنهایی که تحت عنوان رادیکال‌ها و چپ‌ها و انقلابیون برانداز منکر این حقیقت هستند در واقع جبرگرا می‌باشند و برخلاف ادعای خود اصلاً به آزادی و اختیار فطری انسان باور ندارند. آن آزادی و رهایی که حاصل مبارزات جبارانه و خشونت‌بار مسلحانه و تروریستی و حذفی و براندازی فیزیکی است به جباریت و استبداد هولناک‌تری می‌انجامد و این معنای نهائی همه انقلابات این چنین در سراسر جهان مدرن است. از جبر، آزادی نمی‌آید! کسی که مردم و خلق را پدیده‌ای تماماً معصوم و مظلوم و مجبور می‌داند که حکومت‌ها از آسمان فرود آمده و آنها را بدبخت کرده‌اند انسانی جبار است که در پشت شعارهای آزادیخواهانه‌اش پنهان شده است. این عاقبت فجیع افراد و گروه‌های جبار انقلابی را پس از پیروزی در انقلاب نشان می‌دهد که چرا هر انقلابی به ظلم و استبداد شدیدتری می‌انجامد! کسی که علت خوشبختی و بدبختی انسان را به عوامل غیر انسانی و خارج از حیطه اراده و عقلش فرافکنی می‌کند انسان را یک شیء بی‌اراده و غیرمتعهد به خود می‌خواند. و اینست که چون بر سر قدرت آید کل مردم را نیز چنین می‌پندارد و با آنها جز به جبر و خشونت رفتار نمی‌کند تا به زور خوشبختش سازد؟! این نظریه چه مذهبی باشد چه سکولار و چپ و سوسیالیستی و لیبرال و غیره ناحق و خلاف واقع است و خود منشأ ستم و استبداد است. کسی که علت را معلول می‌گیرد و معلول را علت می‌خواند واژگونسالار است یعنی ضد ارزش و ضد معنا و ضد عقل و ضد واقعیت‌های جاری! پس دیوانه است! اگر مقصود از مبارزه مسلحانه با حکومت‌های ظالم، براندازی حاکمیت باشد نیز نوعی واژگونی است ولی اگر هدفش بیداری وجدان مردم باشد امری بر حق و عادلانه است به شرط آنکه کار آگاهی‌بخشی و بیداری معنوی مسلط بر جنبه نظامی باشد. نقصان این معنا در مبارزات چریکی مبارزان ایرانی باعث شکست و فروپاشی آنها بوده است که امروزه آنها را متحد چیزی نموده که آن را علت‌العلل بدبختی مردم جهان می‌دانستند یعنی امپریالیزم جهانی! امپریالیزم جهانی برآیند نفس امپریالیستی و سلطه‌گر آحاد مردم جهان است بدان! پس بایستی ظلم و استبداد و امپریالیزم و استعمار را در اعماق نفوس خویشتن برانداخت: «تا قومی نفس خودش را تغییر ندهد خداوند هم سرنوشت او را تغییر نمی‌دهد!» قرآن - اینست فرق انسان دینی و عاقل از انسان کافر و جاهل! انسان مختار و انسان جبار! معتقد به اصالت اختیار و انتخاب یا اصالت جبر و بیچارگی! انسان مجبور و جبار هیچ تعهدی به خود، جامعه و خدای خود ندارد پس می‌تواند دست به هر کاری بزند و خود را توجیه کند از جمله هر کشتار و استبدادی را! هویت و عمل اجتماعی - سیاسی امامان شیعه بزرگترین حجت تاریخی بر این ادعاست که چرا همواره از پذیرش حکومت ابا داشته‌اند! انسان به‌میزانی که خیر و خوشی و سعادتش را از خودش می‌داند و شر و بدبختی‌هایش را از دیگران و نهایتاً حکومت می‌داند انسانی ظالم و جاهل و کافر و جبار است و چنین انسانی عنصر ذاتی حکومت‌های ظالم است و ظلم حکومتی بر او گواراست و حق اوست و انقلابیگری فیزیکی او هم ظلم مضاعف اوست که بالاخره هلاکش می‌سازد! انسان به‌میزانی که نمی‌داند که بر او چه می‌گذرد (به‌لحاظ تاریخی و جهانی و انسانی) علت همان سرنوشت شومی است که بر او می‌گذرد. یعنی فقدان خودآگاهی روحانی - اجتماعی - جهانی - تاریخی علت‌العلل سرنوشت ظلمانی حاکم بر بشر مدرن است که در جزئیات فنی - معیشتی امور گم و گور شده است. این گمشدگی علت جبرپرستی و خشونت و جباریت بشر امروز است از عوام تا علمایش! جبرپرستی و جباریت و خشونت و پرخاش حاصل جز‌پرستی فنی در همه امور است. این جز‌پرستی فنی در کلیه امور معیشتی و بهداشتی و سیاسی و

فرهنگی و مذهبی و امثالهم در کشور ما تبدیل به یک مکتب و پرستش شده است و لذا منجر به فجایعی در کلیه امور شده که در کل جهان رکورددار است از وجه فساد و تباهی! این فن پرستی را همین جناح اصلاح طلب برای جامعه به ارمغان می آورند برای اینکه اصل دروغ و جنون و جنایت نهفته در ذات این نظام را پنهان دارند و لذا گفتند که همه بحران ها، بحران مدیریتی و علمی - فنی است نه بحران عقیدتی و فکری و معرفتی و اخلاقی در رهبران نظام! رهبرانی که همه به رأی مردم بر سرکار آمده اند هر چند انتخابی استصوابی! مسائل و بحران های هلاکت بار حاکم بر افراد و جوامع بشری در عصر ما هیچ کدامش موضوعی علمی - فنی - اقتصادی - سیاسی و امثالهم نیستند بلکه تماماً انسانی و جهانی و آخرالزمانی و تاریخی است پس نیازمند یک فهم جهانی - انسانی و یک راه حل این چنینی است.

س: یکی از موضوعات مکرر مجموعه آثارتان ماهیت شناخت است که در هر اثری تعریفی دیگر پیدا می کند آیا آخرین و جامع ترین تعریف شناخت یا آگاهی چیست؟

ج: هر آگاهی و شناخت و فهم جدیدی از خود یا جهان پدیده ای فوق خود و فوق جهان و فوق فیزیولوژی و مغز و دل است یعنی روحانی است و دال بر حضور روح می باشد. و آنچه که خود روح را در ادراک بشر آشکار و معلوم می کند امر خود - آگاهی یا شناخت شناسی است که امری محاط و ماورای تمامیت تن و مغز و جان و احساس است که دائماً همه این عناصر تشکیل دهنده هویت معنوی بشر را تعالی می بخشد! پاسخ به این مسئله که مسئله خودشناسی وجودی است یعنی «این کیست که در من می فهمد» عین پاسخ به حضور روح است. آنکه در بشر می فهمد روح است ولی آنکه این سؤال را طرح می کند و خود روح را مخاطب و مورد سؤال قرار می دهد کیست؟ این بزرگترین معمای معرفت و حکمت و عرفان نفس است. این رویارویی روح با خودش می باشد که در این رویارویی است که انقلاب روحانی - عرفانی رخ می دهد که رویارویی خود - خدا است. هرگاه که این ثنویت از خود فرا رفت و یکی شد عارف واصل رخ می دهد که اهل شهود و مکاشفه مستمر است. از نظر ما استدلال علت - معلولی و تطبیق ایده واقعیت فقط سیاه مشقی از اندیشه ورزی است که انسان را به خود آورد و از این مهلکه ظلمانی خروج کند که آنگاه با روح خود روبرو می شود و این مسئله که: اینکه می فهمد و می بیند کیست؟ و این آخرین دوگانگی است که دوگانگی خود - خداست که اقامت در این دوگانگی موجب عروج و یگانگی فهم است که در آن فهمنده و فهمیده شده یا من و دیگری نیست.

س: شما بخصوص در اثر اخیرتان «نزل و عروج روح ام الکتاب» برای مسئله زبان و کلام و واژه قداستی کاملاً جدید و حیرت آوری قائل شده اید که در هیچ فلسفه و حکمت و عرفانی پیش از این سابقه ندارد این از کجا پدید آمده است؟

ج: این محوری ترین موضوع مکاشفه خود ام الکتاب است که زبان را در چند وجه و مرحله شنیدن (ذکر)، خواندن (قرآن)، نوشتن (کتاب) و بیان کردن (علم بیان) شرح نموده ام و آن عناصر ذات یا ذهن خداوند در روح انسان مؤمن و اهل معرفت نفس است. و این اساس علم روح یا روح شناسی است. و برای شرح این حقیقت از قرآن، روایات امامیه بخصوص از امام باقر و صادق^(ع) و نیز از فلسفه تحلیلی و هرمنوتیک غرب معاصر هم بهره گرفته ام تا جهانیت این حقیقت

روح را در آخرالزمان نشان دهم که همه متفکرین وجوداندیش جهان بر آستانه حقیقت روح قرار دارند از نیچه تا دریدا و فوکو! و لذا همه بر آستانه قداست و حقیقت زبان و کلام در حیرتند که گوهره روح است که سلطان این حیرت ویتگنشتاین است.

س: بزرگترین اتهام شما در نزد همه مخالفان متحد شما از علمای رسمی دین و متفکرین کلاسیک و چپ‌ها و لیبرال‌ها همانا التقاط است. با این همه هر چه که جلوتر آمده‌اید این بهانه را بیشتر به‌دستشان داده‌اید تا آنجا که متفکرینی چون هایدگر و هوسرل و ویتگنشتاین و حتی چه‌گوارا و کاسترو را در قلمرو عرفان خود جای داده‌اید بخصوص کسانی را که حتی از ذکر نام خدا در آثارشان ابا دارند و یا حتی علناً وجود خدا را انکار کرده‌اند.

ج: در مجموعه آثارم یکی از محوری‌ترین مسائل موضوع خدا است به‌عنوان یک ایده یا یک وجود همه‌جائی و همه‌گاهی خاصه در جان و دل و اندیشه آدمی! من امثال نیچه و هایدگر و هوسرل و ویتگنشتاین را از خداپرست‌ترین و موحدترین انسان‌های این دوران می‌دانم که هرگز با کلمه خدا و ایده فلسفی خدا بازی نکرده و بلکه آشکارا آن را برکناری نهاده‌اند که عین طلاق دادن خدای کفر و کافران است. این ناب‌پرستان دروغین که بالاخره پس از چهل سال رسوای عالم شده و معلوم شده که ناب‌پرستی آنها نقاب کفر و انکارشان نسبت به اصل مسئله بوده است یعنی اصل اسلام و اصل دموکراسی و اصل سوسیالیسم و اصل انقلاب و مردم! پس من امروزه مفتخرم به التقاطی بودن به زعم این ناب‌های شیطان‌صفت! فقط آخوندهای ولایت فقیه نیستند که هر که غیر خودشان را التقاطی می‌خوانند پلیدتر از آنها برخی روشنفکران قلابی در جناح لیبرالیزم و سوسیالیسم و شرق‌پرستی و عرفان‌های بی‌عمل و خودپرست هستند که امثال شریعتی و حنیف‌نژاد را التقاطی می‌خوانند که به شاه و ساواک مشاوره می‌دادند و اینک به اطلاعات و سپاه! امثال مطهری و حسین نصر و سروش و جوادی آملی و ایدئولوگ‌های تئوری توطئه و فراماسون‌های قدیم و جدید و... و قطب‌های دجال‌صفت برخی فرقه‌های درویشی و امثالهم! و همواره شاهد بوده‌ایم که در نبرد بر علیه این «التقاط» آخوند و ساواک و دربار و توده‌ای و بی‌بی‌سی و ولی فقیه و روشنفکر دینی و ملی - مذهبی و فیلسوف و درویش همه متحدند! این اتحادیه حجتی کبیر بر ماهیت این قائله فاسد و ریاکار و خودفروش است و حقانیت این ابرمردان دوران‌ها که سرنوشت هر عصری را دگر می‌سازند و آخور این اتحادیه آباد می‌شود. هر چند که بسیار زشت سخن نمودم ولی این اتحادیه بسیار بسیار زشت‌تر از این است که گفتم. مثال این جماعت بی‌هویت و مقلد مثال همان‌هایی است که در سوره قلم، بر علیه صاحبان قلم الهی دست به فساد و فتنه می‌زنند. همه آن فحش‌هایی که خدا به آنها داده شامل حال این اتحادیه ناب‌پرستان چپ و راست و ملا نیز می‌شود. همه مفاسد و فجایعی که در طی این چهل سال بر سر انقلاب و مردم و مقدسات آمده حاصل کار جمعی این اتحادیه بوده است اتحادیه حسین نصر - علی امینی - پرویز ثابتی - مطهری - خمینی - بازرگان - توده‌ای بوده است به حمایت کمیسیون سه جانبه و راکفلر که این اتحادیه را به رهبری انقلاب رسانید زیرا می‌دانیم که اساس نظام اطلاعاتی - امنیتی خمینی را همان ساواکی‌های سابق بنا نهادند که در رأس آنها ارتشبد فردوست قرار داشت که بنیانگزار ساواک بود و متحد قسم خورده آمریکا و انگلیس که حتی به ارباب و رفیق قدیمی‌اش محمدرضا پهلوی هم خیانت کرد. و تخصص اصلی آنها پس از انقلاب همانا مبارزه با «التقاط» بود و تحکیم اسلام ناب خمینی که بخشی از تئوری «اسلامی کردن

خاورمیانه» در کمیسیون سه‌جانبه بود. واقعیت جامعه بشری التقاطی است و لذا ناب‌پرستان همواره از شناخت واقعیت بیگانه‌اند و آن‌را تکفیر می‌کنند چه آخوند چه کمونیست! ولی به‌نظر ما این واقعیت بشری در جهان امری واحد و نفسی واحد است و اصلاً التقاطی نیست. ناب‌پرستان جز خودشان را التقاطی می‌دانند حتی خدا را! و لذا خدا را یا انکار می‌کنند و یا به فراسوی هستی تبعید می‌کنند.

س: اصل و اساس معنوی و تاریخی و اجتماعی این ناب‌گرایی‌های ضد و نقیض چیست که همواره در قبال حق متحدند علیرغم عداوتی که با یکدیگر دارند؟ مثلاً نقطه وحدت توده‌ای و لیبرال و آخوند در کجاست؟

ج: یکی آرمان‌شهرپرستی ایده‌الیستی است که خودشان در آنجا سلطان باشند چه آرمان‌شهر ولایت فقیه باشد یا مدینه فاضله کمونیستی یا لیبرالی! زیرا در هر ایده‌آلی خود فرد یا گروه است که سلطنت می‌کند همان‌طور که ایده‌آل حکومت مهدی برای شیعیان حکومت‌پرست که امام را شاه می‌خواهند نیز همین‌گونه است. رگ و ریشه‌های تاریخی - اجتماعی این ناب‌پرستی آرمان‌شهری هم نفوس کافران و نژادپرستانه عامه مردم است که همواره تحت سلطه چنین ایده‌آل‌هایی قرار دارند و در جستجوی یک شاه هستند نه یک رهبری عرفانی که قلوبشان را احیاء کند. این نیز وجه مشترک دیگری از این جریان‌ات ناب‌پرست است که آخوند و لیبرال و توده‌ای را بر علیه شریعتی متحد ساخت. هیچ‌کس نمی‌گوید که اتحاد خمینی - بازرگان - ساواکی - توده‌ای بود که انقلاب را غارت کرد و استبداد را صد چندان هولناک‌تر به کشور بازگرداند. همه اینها بهشت و خدا و حقیقت را در ماورای این جهان می‌خوانند و این معنای قرآنی کفر است کفر آخوندی، کفر لیبرالی، کفر کمونیستی، کفر امپریالیستی و...! این اتحاد حق‌جویان آسمانی و ماورائی بر علیه حق‌پرستان زمینی است که خدا و حقیقت را در زندگی زمینی می‌خوانند و لذا حق را در هر چیز و در هر اندیشه و جریانی درک می‌کنند و متحد می‌سازند و اینست راز اتهام التقاط! زیرا این حق‌پرستی زمینی و زنده و حاضر هیچ‌کس و گروهی را در خارج از این حقیقت قرار نمی‌دهد و مخالف حذف فیزیکی است. در واقع این اتحادیه ناب‌پرستان دارای هویتی تروریستی می‌باشد! این ناب‌پرستان چون به قدرت برسند هر چه غیر ناب را می‌کشند مثل استالین و هیتلر و خمینی! آنچه را که این شیاطین، التقاط می‌خوانند همان وحدت‌آحاد و جوامع و باورها و حقایق همه مکاتب و مذاهب روی زمین است. ناب‌پرستی نقابی بر نژادپرستی است. ناب‌پرستان کافرن نسبت به هر دگراندیشی و به هر انسانی که بنده آنها نیست و طور دیگری می‌فهمد و می‌پرستد و زندگی می‌کند. از این منظر اتهام التقاط متوجه کسانی است که همه اندیشه‌ها را دارای حق حیات می‌دانند به مصداق این کلام خدا که: «براستی که هدایت‌شدگان کسانی هستند که به همه سخنان گوش فرا می‌دهند و بهترینشان را برمی‌گزینند!» که این آیه بر روی جلد همه آثار شریعتی و بر سر حسینیه ارشاد نوشته شده بود! ناب‌پرستان پیروان ابلیس هستند که منکر آدم بود و می‌گفت: فقط خدا و بس! آن‌هم خدای غایب و ماورای آسمان نه خدای حی و حاضر که با ابلیس سخن می‌نمود! خدای ابلیس غیر خدائی بود که او را آفریده و او را از انکار آدم نهی می‌نمود! وحدت ذاتی این گروه‌های به ظاهر متضاد ناب‌پرست را وقتی بهتر می‌توان درک نمود که ببینیم که چگونه فرزندان و نسل‌های برآمده از پاپ‌ها و کشیش‌ها و خاخام‌ها و آیت‌الله‌های ناب‌پرست که خدا را به فراسوی هستی تبعید کرده‌اند بناگاه ماتریالیست و کمونیست و نیهیلیست و لائیک و ناتوریالیست و پراکماتیست می‌شوند. همان‌طور که ناب‌پرستان ملحد عصر

رئسانس اروپا فرزندان خلف قرون وسطای حاکمیت کلیسا هستند. همان طور که نسل برآمده از ولایت فقیه جمله ملحد و کافرانی آشکارند ولی همچنان نابپرست هستند همچون پدران خود! دعوی این پدران و پسران بر سر قدرت است نه حقیقت! خداپرستی ناب و ماورائی عین قدرتپرستی لائیک و ناب است. این دو ظاهر و باطن یکدیگرند! نابپرستی در هر صورت و عنوانی قدرتپرستی انحصارطلب و توتالیتیر و خودخواه و نژادپرست است که غیر خود را نابوده می‌خواهد! پس اتحاد ذاتی این نابپرستان را درک کنید تا هرگز فریب نخورید، اتحاد هیتلر و استالین و خمینی و چرچیل را در همه جای تاریخ! و نکته دیگر اینکه همه این نابپرستان خمینی عمداً و آگاهانه دروغگو و ریاکار و شیادند و با باورها و ادعاهای خود صادق نیستند که خمینی مشهورترین آنهاست که حتی به یکی از ادعاهای فقهی و سیاسی خود پای بند نماند و همه آنها را زیر پا نهاد. وجه اجتماعی - سیاسی اتهام التقاط همان معنای مشهور پلورالیزم دینی و عقیدتی و فرهنگی و قومی و زبانی است که اساس واجب برای تحقق مردم‌سالاری و عدالت و آزادی است به معنای حقیقی کلمه! چنین چیزی حتی در آمریکا هم وجود ندارد و این حقیقت را مردم آمریکا با پوست و گوشت لمس می‌کنند که تبعیض نژادی واضح‌ترین نماد این فقدان است زیرا تبعیض نژادی حامل همه تبعیض‌ها و ستم‌های عقیدتی و عاطفی و فرهنگی و راه و رسم زندگیست. آن مکتب و مذهبی کامل‌تر و برحق‌تر است که ظرفیت پذیرش و تعامل و دوستی با گروه‌های فرهنگی و عقیدتی و قومی بیشتری را داشته باشد تا سر حد دشمن دوستی! پس واضح است که مذهب و مسلمانی خمینی حقیرترین و ظلمانی‌ترین و بی‌ظرفیت‌ترین فهم از دین و اسلام بوده است که جز خودش همه را تکفیر و قتل عام نمود و این مذهب کفر از نوع نفاق است که اشد کفر می‌باشد و این عین کفر ابلیس است و خداپرستی ابلیسی!

س: آیا براستی از کجا دین اسلام برای ایرانیان تماماً آداب و اندیشه و زبان عربیت گشته است که جز آن هیچ نیست؟

ج: چند دلیل دارد: یکی اینکه اسلام در همان سرزمین اعراب نیز به سرعت با سنت‌ها و باورها و آئین جاهلیت عربی ممزوج و تبدیل گردید و لذا اسلام عرب عین نژادپرستی اعراب گردید و لذا مسلمانان غیر اعراب را هرگز معادل خود نمی‌دانستند و بلکه موالی و بردگان خود قرار می‌دادند که علی با تمام وجود با این تبدیل جاهلی جنگید و سائر ائمه نیز به این راه ادامه دادند و این نیز خود یکی از علل حبس و حصر و قتل امامان بوده است که آنان را ضد تمدن عربی خود می‌دانستند. دعوی بین امامان و خلفای عربی یکی بر سر همین امر بود و عین دعوی بین اسلام الهی و اسلام عربی بود. پس چنین اسلام عربی بود که به دلیل قدرت سیاسی - نظامی خلفای عربی به همه سرزمین‌های غیر عرب راه یافت از ایران و هند تا مصر و آفریقا! و در برخی از کشورها زبان بومی را به کلی نابود کرد همچون مصر! و اما علت دیگر جایگزینی عربیت به جای اسلامیت ریشه در فرهنگ و مذهب ایرانیان قبل از اسلام دارد و آن شرک و نفاق حاکم در دین زرتشت است که در دربار ساسانی رهبری می‌کرد که هر نهضت مؤمنانه و عادلانه و الهی را قتل عام می‌کرد همچون قتل عام مانویان و مزدکیان و خرم‌دینان! و لذا اسلام عربی جایگزین زرتشت ساسانی شد. وجه مشترک این دو دین حکومتی، چه بود؟ ممنوعیت امّی و عامی شدن مفاهیم دینی و عبادات که عامل ارتباط خدا و خلق است. در هر دو دین حکومتی، ملایان واسطه و رابط بین خدا و خلق بودند و مردم بدون واسطه حق ارتباط با خدا را نداشتند. موبدان زرتشتی دربار ساسانی و شیوخ دربار خلفای عربی هر دو واسطان بین خدا و خلق بودند و لذا زبان دینی و عبادی آنها هم مختص

خودشان بود و مردم عامی حق نداشتند این زبان را بیاموزند تا بتوانند خودشان با خدا رابطه برقرار کنند. و این بود که در عصر ساسانیان سوادآموزی عوام یک جرم نابخشودنی بود مگر کسانی که وابسته دربار و خدمتگزار موبدان شده باشند همان طور که در اسلام عربی هم در کشور ایران فقط در حوزه‌های علوم دینی برخی از مردم عامی حق داشتند اسلام را به زبان عربی بیاموزند و حق ترجمه آن را به زبان فارسی نداشتند و لذا ترجمه قرآن به فارسی یک معصیت بزرگ و ارتداد محسوب می‌شد که تا حدود صد سال پیش ادامه داشت. زبان خدا در دین زرتشت ساسانی زبان پهلوی بود که مختص موبدان بود و نه زبان عامیانه مردم. زبان خدای اسلام عربی هم مختص ملایان درباری بود. دانشمندان و عالمان ایرانی غیرحکومتی هم متأسفانه به این سنت جاهلانه ادامه دادند و آثار خود را به عربی نوشته‌اند. پس فقط عربی‌دان‌ها حق دارند با خدا ارتباط یابند و مابقی مردم در خارج از اسلام باقی می‌مانند و فقط حق تقلید دارند با پرداخت حق حساب به این ملایان! متأسفانه همه روشنفکران بیدار دل و حکیم ایرانی که خصم این اسلام عربی هم بودند به زبان عربی نوشتند چون بوعلی سینا و سهروردی و ملاصدرا و ابوریحان و علامه طباطبائی و...! یعنی متفکران مؤمنان و علمای حقیقی ما هم هیچ تلاشی برای شکستن آن ظلمت ساسانی - عباسی نکردند و بلکه اکثراً در خدمت دربارهای مزدور بودند و بدون دربار گوئی هویتی نداشتند و انگشت‌شمار متفکران مؤمن ایرانی هم که بر این ظلمت تیغ کشیدند از جانب این فلاسفه دربارنشین تکفیر یا انکار شدند همچون حسن صباح، نعیمی، میزرا آقاخان کرمانی، میرزا کوچک خان و شریعتی و امثالهم! به زبان ساده بایستی سلطه فرهنگی - مذهبی - عبادی - علمی زبان عربی را اساسی‌ترین عامل شرک و نفاق و ضلالت و از خودبیگانگی معنوی مردم ایران دانست. آنها را در طی اعصار و قرون بنده بیگانگان کرده است بنده عرب و مغول و ترک و انگلیس و آمریکا! و اهمیت قدسی زبان مادری را در امر هدایت الی الله قبلاً نشان داده‌ایم که هیچ‌کس بواسطه زبان غیر مادریش به‌سوی خدا هدایت نمی‌شود و صاحب هویت و معنویت و روح نمی‌گردد و تا ابد بیگانه‌پرست و شیطان‌پرست می‌ماند. این مسئله مطلقاً به معنای باستان‌گرایی زبانی و جستجوی زبان ناب ایرانی و امثالهم نیست که این هم خود یک شیطان لطیف‌تر در نژادپرستی است. هر قوم ایرانی بایستی با زبان مادریش با خدا سخن کند عرب به زبان عربی، ترک به زبان ترکی، لر و کرد به زبان خودشان و فارس‌ها هم به زبان خودشان! این عین منطق خدا در قرآن است که: اگر این کتاب به زبان عربی نازل نمی‌شد کسی ایمان نمی‌آورد! و هر پیامبری به زبان مادریش به نبوت رسیده است و...! یکی از حجت‌های کذب بودن پیامبر بهائی‌ها همین است که این پیامبر قلابی، ایرانی و فارسی زبان است ولی کتاب «مقدس» او به زبان عربی است.

س: شما از کلمه «ایدئولوژی» در آثار اولیه‌تان سخن نموده‌اید البته با تعریف خاص خودتان! این کلمه در نزد مسلمانان انقلابی عصر ما یک شاه‌واژه است بخصوص در مجاهدین همان طور که در نزد روحانیت انقلابی! و نیز معضله حیرت‌آور انقلاب ایدئولوژیک در مجاهدین خلق که در دو مرحله رخ نمود! آیا اینک نظرتان در این باره چیست؟

ج: آری همان طور که قبلاً نشان داده‌ام ایدئولوژی از نظر من عین ایده‌شناسی است که حاصل شناخت کارگاه ایده‌ها یعنی ذهن و روان و نفس ناطقه است یعنی معرفت نفس! پس من ایدئولوژی در معنای اروپائی و مارکسیستی و انقلابی را تعریفی کاذب و قلابی و سطحی می‌دانم. ایدئولوژی در اساس پیدایش اروپائی اش ابزار انقلاب کردن بود و لذا عین

همین معنا را انقلابیون مسلمان و حتی شخص خمینی هم استنباط کرد و به کار برد که عملاً ابزار سرکوب مخالفان و منتقدان و رقابیش بود. در مجاهدین خلق هم تبیین ایدئولوژی در سه مرحله رخ نمود که اولین آن موجب تأسیس سازمان جهت براندازی حکومت شاه بود. دومین آن ابزار کودتای مارکسیست‌های درون سازمان بر علیه ایدئولوژی اسلامی بود و سومین آن هم در مجاهدین پس از انقلاب برای براندازی جمهوری اسلامی پدید آمد. از نظر من این انواع ایدئولوژی‌ها ابزار توجیهی جهت کودتا و براندازی و خشونت و دیکتاتوری بوده است. پس واضح است که این ایدئولوژی‌های صرفاً سیاسی - نظامی عین مصداق ایدئولوژی ضد ایدئولوژی است زیرا ایدئولوژی به معنای خودشناسی خود هر فرد و گروهی را علت همه مشکلاتش می‌داند که می‌خواهد آن را رفع کند ولی این ایدئولوژی‌های سیاسی دیگران و مخالفان را علت همه مشکلات می‌خواند و لذا تروریست و برانداز و کودتاچی و سرکوبگر است. پس از نظر ما حقیقت ایدئولوژی چیزی جز متدولوژی و روش عرفان نفس نیست که هم می‌تواند فردی باشد و هم جمعی! و اما ماجراهای حیرت‌آور و مالیخولیائی انقلاب ایدئولوژیک در مجاهدین دال بر غفلت عظیم معرفت دینی است زیرا آنها آنگاه که حقوق شریعت را ادا نمودند و امر به معروف و نهی از منکر مسلحانه را به کمال رسانیدند هنگام ورود به طریقت بود که آنها این معنا را درک نکردند هر چند که رگه‌های انتقاد از خود و خودشناسی را به‌طور بیمارگونه‌ای در این انقلاب ایدئولوژیک شاهدیم که اساساً به عنوان حربه و ابزاری سیاسی - تشکیلاتی به کار گرفته شد نه امر دینی - عرفانی! آنها هرگاه که با مبارزه مسلحانه به بن بست می‌رسیدند می‌بایستی آن را ترک نموده و بر طریقت عرفانی وارد می‌شدند که نشدند و لذا دچار ابطال و فجایعی حیرت‌آور شدند که سر سلسله این سوءاستفاده رجوی بود که دست آخر خودش را کنار کشید در حالی که شبانه‌روز مثنوی می‌خواند و سازمان را تحویل زنان بی سرپرستی داد که همه سرگشته و حیران بودند. مجاهدین همه مراتب شریعت را در اوجش ادا نمودند که محورش تقوا و انفاق و از خودگذشتگی کامل است. ولی به دلیل فقدان یک رهبری معنوی و عرفانی در ورود به عرصه طریقت عاجز و سرگشته شدند. با این حال اکثر اعضای این سازمان در این راه رستگار شدند و در شجاعت و تقوای الهی اسطوره تاریخ معاصر ایران شدند. ولی بزرگترین مشکل ذاتی رجوی اقتدارطلبی هولناکش بود که تحت تأثیر کاریزمای خمینی و عداوت خونین با او، عین او شد و در او مسخ گردید و ولایت مطلقه فقیه خودش را در سازمان برپا نمود تا بالاخره ادعای امامت کرد و روی دست خمینی زد! آدمی فقط مسخ کسانی نمی‌شود که دوستشان دارد بلکه به طرز واژگونه‌ای مسخ کسانی هم می‌شود که به خون آنها تشنه است و در بخل و رقابت با آنها دیوانه می‌گردد. کینه رجوی نسبت به کاریزمای حیرت‌آور خمینی بود که او را بدتر از خمینی کرد و با مجاهدین خودش کاری کرد که خمینی با مجاهدین نکرد. خمینی و پاسدارانش مجاهدین را شکنجه کردند و کشتند و بی‌گور و کفن کردند ولی رجوی مجاهدین را هیچ و پوچ ساخت و برخی را به پابوس ولایت فقیه فرستاد و یا طرفدار سلطنت نمود و خصم خدا و رسول ساخت و بنده آمریکا! همان‌طور که خمینی پس از به قدرت رسیدن حتی ایدئولوژی و فقاقت گذشته‌اش را زیر پا نهاد، رجوی هم چنین کرد. رجوی بزرگترین مقلد سیاسی - ایدئولوژیک خمینی است همان‌طور که هر دو برای بقای خود دست به هر کار و خیانتی زدند و هر دو پیرو ولایت مطلقه بودند همان‌طور که رجوی یکبار گفت: ولایت فقیه بد نیست ولایت وقیح بد است. این دو دجال دیوانه بزرگترین ضربه را به کالبد مذهب امامیه وارد کردند و باور به امام و امامت را نابود کردند و بلکه مذهب و معنویت را در عرصه سنت و مدرنیته ریشه کن ساختند. ما اینک بر چنین خرابات تاریخی - مذهبی -

انقلابی - شیعی است که معارف خود را بنا کرده ایم و این خرابات به قدری مسموم و زهرآگین و ضد حیات و ضد معناست که بذرهای عرفانی ما به این زودی جوانه نمی زند و ما صبوریم با صبری کبیر! انقلابیگری از هر دو وجه آخوندی و روشنفکری شیعی بواسطه این دو نفر برای همیشه نابود شد و این نابودی بس مبارکی است. هرچند که باور به امام زمان به عنوان شاه جهان هم با این نابود شدن نابود شد و این نیز نابودی مبارکی بود یعنی نابودی دجالیت سنتی و مدرن در عالم تشیع! همه این فجایع ملی و تاریخی، هزینه های باورهای نادرست تاریخ تشیع در ایران است به همراه خرافات تاریخی! به زبان دیگر این همه هزینه ظهور امام زمان است که بر آستانه اش قرار گرفته ایم زیرا تا دجال را شناسیم امام را نخواهیم شناخت همان طور که مقدمه واجب و اساسی خداشناسی، شیطان شناسی است و اساس نورشناسی، شناخت ظلمات و پدیده های ظلمانی است زیرا همواره از لا اله به الا الله می رسیم! ملت ایران و مذهب شیعه در این چهل سال غرق در تجربه و درک و کشف لا اله بوده است و وای به حال کسی که در لا اله به الا شیطان برسد! و ما دریائی از معارف خود را به شرح این واقعه پرداخته ایم و خود من در نهایت لا اله به الا الله رسیدم! من به همه علل و اسرار این فلاکت تاریخی ملت ایران و مذهب شیعه در مجموع آثارم پرداخته ام از حدود سی سال پیش و قبل از رسیدن به این هلاکت ملی در سال ۱۳۹۷!

س: به نظر شما آیا انسان حق دارد که با عقلانیت و تجربه تاریخی امروز درباره پدیده ها و حوادث و انسان های دوران های قبل اظهار نظر و قضاوت کند و یا از آن عبرت بگیرد؟ آیا چنین چیزی به لحاظ معرفت شناسی ممکن و بر حق است؟ نقش زمان و تاریخ در معرفت و قضاوت چیست؟ آیا برآستی گذر زمان موجب رشد معنوی و عقلانی انسان است و به سعادت برتری می رسد؟

ج: بی تردید اگر زمان و زمانیت و دهر و مکانیت ناحق و سراسر مضر و شرّ می بود خداوند آن را ابداع نمی کرد و اشرف مخلوقاتش را به آن مبتلا نمی کرد. بی تردید این آدم عدمی در اسارت مکان و زمان است که به خود می آید و وجودش را کشف و درک می کند. و لذا به خودآئی و ذکر و معرفت تماماً حاصل به یاد آوردن حوادث گذشته است به شرط اینکه فرد را به اکنونیت حیات و هستی خود آورد که اینست وجود الهی بشر! و البته که انسان کامل موجودی فرامکان و فراتاریخ است. پس فهم و قضاوت و عبرت ما از گذشته خود و اقوام گذشته و حوادث زندگی دیگران اگر ما را از اسارت مکان و زمان منزّه و رها نسازد نگرش کج و ظلمانی و نوستالژیک است. ما نمی توانیم درباره دیگران و گذشتگان قضاوت و حکم صادر کنیم ولی می توانیم و بایستی عبرت بگیریم و فهم کنیم آن هم در ظرف مکان و زمان و شرایط حاکم!

س: امروزه در جامعه ما همه مخالفان حاکمیت مذهبی ضد خرافه هستند و خرافات را علت همه بدبختی های ما می دانند و اصل و اساس خرافه را خدا باوری و باور به پیامبران و امامان و اخلاق باوری می خوانند. شما هم در خرافه ستیزی بسیار سخن گفته اید. آیا برآستی خرافه چیست؟ گوئی امروزه هر کسی مخالفان خود را به لحاظ عقلانی، خرافاتی می خواند. شما حتی دانش مدرن و مدرنیسم را هم خرافه می دانید. میزان چیست؟

ج: هر رازی که درست و کامل فهم نشود خرافه می‌گردد و بدین گونه لاک و مهر شده و در تاریخ به امانت نهاده می‌شود تا در عصر دیگری و به وسیله متفکر دیگری فهم گردد و رازگشائی شود. و این روند را پایانی نیست. بنابراین هر حقیقت یا معنائی هر قدر که بزرگتر و عمیق‌تر و جهانی‌تر باشد مولد خرافات بیشتری است همچون خدا، عالم غیب، متافیزیک، مرگ، روح، سرنوشت و غیره! چه بسا آنچه که دیروز خرافه می‌نمود فردا حقیقت مسلم گردد و آنچه که امروزه حقیقت است فردا خرافه تلقی شود! هر باور غیر حقیقی را خرافه نامند ولی آیا تاکنون کسی توانسته میزان حق و غیر حق را تعریف کند یا نشان دهد؟ هر چه را که خوشمان نمی‌آید خرافه می‌خوانیم و در واقع هر انسان جاهلی خودش را میزان حقیقت و دیگران را به درجات خرافاتی و جاهل و احمق می‌داند. پس تنها کار منصفانه و مفیدی که می‌توان کرد اینست که به باورهای همدیگر و حتی مخالفان خود احترام بگذاریم و آن را محترمانه نقد کنیم و ادعاها و باورهای هیچ فرد و قومی را به حساب اعمالش نگذاریم و اعمالش را میزان شعارهایش قرار ندهیم. خداوند هم اعمال هر کسی را اجر افکار و باورهای باطنی‌اش قرار داده است ولی کیست که باورهای قلبی و پنهانش را با صدای بلند اعلان کند جز صدیقین که احدی را تکفیر و لعن نمی‌کنند! پس آنچه که باورهای درونی هر کسی را عیان می‌کند اعمال و راه و روش زندگی اوست نه حرف‌ها و فلسفه‌بافی‌ها و موعظه‌هایش! این حداقل میزان راستی و ناراستی هر کسی است. و نهایتاً اینکه نشان خرافه در سخن هر کسی همان دروغگوئی‌های اوست و در عملش هم ریاکاری‌هایش! زیرا باور حقیقی در دل و اندیشه اهلش تبدیل به یقین گشته و او را از دروغ و ریا مبرا می‌سازد. هر باور سطحی و بی‌ریشه خرافه است زیرا مولد دروغ و ریا است و فرد را از وحدت ظاهر و باطن منع می‌کند و به تفرقه و تضاد و تشنج و جنون می‌کشاند. پس رفتار متشنج و جنون‌آمیز نیز نشان دیگری از باورهای خرافی است. بنابراین آن باوری که فرد را به صلح و ثبات می‌رساند غیر خرافی و حق است زیرا وجدان آدمی امور ناحق را نمی‌پذیرد و فرد را به تناقض و جدل و بی‌قراری می‌کشاند. پس خدا داریم تا خدا! برای یکی خرافه و نفاق انگیز است و برای دیگری حقیقت و یقین‌بار! پس نوع و کیفیت باور درباره امر واحدی است که میزان حقیقت یا خرافه است. بنابراین مؤمن خرافی داریم و حقیقی! همان‌طور که عالم حقیقی داریم و خرافی! مرتبه و کیفیت فهم میزان است. و نشان بیرونی درست فهمی هم جز تقوا و اخلاق صادقانه نیست یعنی تقوای صادقانه! «و خداوند بر صادقانه بودن یا تصنعی بودن اعمال شما آگاه است...» و خداوند خود اهل تقوا را تعلیم می‌دهد...» قرآن کریم- تعلیم الهی همان درک وجدانی و قلبی و روحی و با ثبات و یقین‌بار است که انسان را از هر وهم و خرافه‌ای می‌رهاند و شرط پذیرش چنین تعلیم فطری در بشر جز تقوای صادقانه نیست و اینست تنها راه خروج از وهم و خرافه چه متافیزیکی چه فیزیکی، چه علمی یا فلسفی و عرفانی و چه عرفی یا شرعی! چرا خداوند اهل تقوا را تعلیم می‌دهد؟ تقوا یعنی مبارزه با خودیت فردی - غریزی و مبارزه با خودشیفتگی و خودپرستی‌های رنگارنگ! پس کارخانه اصلی خرافه و وهم و جنون همان خودپرستی است اعم از نوع نژادی و عقیدتی یا علمی و هنری یا مذهبی و عاطفی و اقتصادی و سیاسی و...! خودپرستی و منیت کارگاه خرافه و جهل و جنون و اوهام است زیرا مرکز عدمیت است چرا که حیات و هستی انسان و جهان مخلوق از خودگذشتگی خداست و انسان نور این از خودگذشتگی می‌باشد پس باید انسان هم همچون خدایش از خود بگذرد تا به حقایق هستی خود نائل آید و وجود یابد. خرافه عذاب عدم‌پرستی یعنی خودپرستی است. و اگر عصر

مدرن دچار اشد خرافه‌پرستی در کل تاریخ شده است به‌دلیل اشد بی‌تقوایی و خودپرستی و بولهوسی و خودشیفتگی روزافزون است، بدان!

س: آیا از نظر شما تحصیلات دانشگاهی، ادبیات و هنر و علوم انسانی چه نقشی در امر هدایت الهی و رستگاری روح و کمال معنوی ایفا می‌کنند و خیر و شرشان در این وادی چیست؟

ج: این امور فی‌ذاته هیچ تناقضی با معنویت روحانی و رستگاری روح ندارند و بلکه می‌توانند در خدمت آن هم باشند ولی اگر بپنداریم که اینها می‌توانند محمل روح و معرفت توحیدی باشند و خود بستر تعالی گردند فکری خطرناک است و مطلقاً چنین نیست اینها به‌مثابه بازی‌های کودکانه برای نفس ناطقه و روان بشری هستند و نه بیشتر! همه این اسم‌های فلسفی و هنری نیز این‌گونه‌اند و به‌میزانی که مهمتر از این تلقی شوند مهلکند! امروزه شاهدیم که در سراسر جهان جریانات ادبی و هنری و شاخه‌هایی از علوم انسانی تبدیل به مذاهب و مکاتب خاصی شده و گاه دعوی معنویت و روحانیت می‌کنند که دروغی بیش نیست و فسق آشکار است و خودفریبی! این امور می‌توانند برای اهل سلوک روحانی حجاب‌هایی خطرناک باشند و در بسیاری موارد هم چنین گشته‌اند. مثل ورود موسیقی عرفانی و سماعی در تصوف که گاه تبدیل به کل واقعه گشته و به‌سرعت منجر به تباهی و ابطال می‌شود و نوعی کاباره عرفانی و عرفان کاباره‌ای را پدید آورده است. بی‌تردید سالکان حقیقی وادی معرفت و حقیقت و جستجوگران رستگاری روح از این تنقلات و اشتغالات هنری و ادبی و فلسفی بی‌نیاز و بلکه بیزارند! و کسانی به این امور دل خوش داشته‌اند و در آن معنویت می‌یابند که از اصل واقعه بیگانه مانده‌اند یعنی از حق وجود و اقتدار و آزادی روح!

س: نظر شما درباره مراجع تقلید و امر تقلید شیعیان چیست؟ به‌نظر می‌رسد که با این امر موافقتی ندارید ولی در عوض سخن از ارادت و اطاعت بی‌چون و چرای از امام حی می‌گوئید که تنها راه هدایت و رستگاری است. آیا این تناقض از کجاست. با توجه به اینکه ولایت مطلقه فقیه هم چنین ادعائی دارد که مردمان بایستی در اطاعت مطلق فقها باشند. بسیاری معارف شما را بیانی دیگر از همین تقلید کورکورانه می‌دانند! پاسخ شما چیست؟

ج: اولاً تقلید در اصول دین حرام است یعنی هر کسی بایستی خداشناسی و پیامبرشناسی و معادشناسی را خود تحقیق کند و اگر شیعه است بایستی امام‌شناسی را به تحقیق دریابد و امام زنده‌اش را بیابد. در غیر این صورت نه مسلمان است نه شیعه حتی اگر آباء و اجدادش همه اولیای خدا باشند. این از مبانی دین و اسلام است که آخوندها هم به آن معترفند! آیا چند درصد از مسلمین و شیعیان امروز حقاً مسلمان و شیعه تلقی می‌شوند؟ بنده جز خودم هنوز کسی را ندیده‌ام که به تحقیق فردی به ایمان و اسلام و تشیع رسیده باشد و نیز نشنیده‌ام! بنابراین امر ارادت قلبی و اطاعت بی‌چون و چرا از اینجا به بعد است که معنا دارد و شامل چنین کسی می‌شود! پس اطاعت بی‌چون و چرا مشمول کسی است که امامش را با حجت‌های ظاهری و باطنی شناخته است آن‌گونه که ما در مجموعه آثارمان شرح نموده‌ایم که شناخت امام به نورانیت است نوری که همواره با اوست و او را هدایت می‌کند در همه حال به‌سوی پروردگارش! و فقط چنین کسی است که همه

اصول دین را به حقیقت درک و شهود کرده است. پس واضح است که تقلید از مراجع فقهی بدین گونه مشهور تماماً باطل است زیرا اصلاً دینی در کار نیست که فروغش تقلید شود. اینها همه از مبانی اسلام و مذهب شیعه است که در قرآن مندرج است که بارها شرح نموده ایم. پس در حقیقت فروغ دین از کسی تقلید می شود که اصول دین از او و به نورش کشف و باور شده است یعنی امام حئی و پیر طریقت! و او انسانی است صاحب روح و نور حقیقت که شعاعی از نور و روح امام زمان در دوره غیبت است و این هیچ ربطی به علوم اکتسابی دین و فقه ندارد. بی تردید تا رسیدن به یک پیر و امام حئی تجربه و کشف دجالان بسیاری اجتناب ناپذیر و امری واجب است.

س: آیا می توان گفت که مجموعه معارف شما دین خالص و مکتب وحدت وجود را نشانه رفته است و به کمتر از این به کار کسی نمی آید؟

ج: آری و نه! نهایت و اساس و متصور این مجموعه آثار بی تردید همین است که گفتید ولی برای هر فرد و قشر اجتماعی و اعتقادی و معنوی در جامعه بشری نیز مرحله به مرحله برنامه ارائه نموده است که اقلش رساله «چه باید کرد» است و اکثرش همین رساله اخیر یعنی نزول و عروج روح ام الکتاب! مجموعه آثارم از مباحث بسیار ساده و عامیانه روشنفکری در اصول اعتقادی و عقلی و اخلاقی آغاز می شود مثل «آیا است است» و «شناخت شناسی» و غیره و به عالی ترین مباحث عرفانی و حکمی و وحدت وجودی و تأویلی منتهی می گردد مثل خداشناسی امامیه، شیطان شناسی و ام الکتاب! پس این مجموعه آثار به کار همگان می آید و هر کسی به اندازه نیازش از آن برخوردار می گردد از مردم عامی تا تحصیل کردگان دانشگاهی و حوزوی و تا سالکان عرفانی و محققین آکادمیک!

س: خداوند در کتابش می فرماید که اگر اراده کند به آنی همه مردمان روی زمین تبدیل به مؤمنانی خالص می شوند! پس چرا اینکار را نمی کند؟ این سؤال بسیاری از مردمان است.

ج: مسئله حق است و حقی برتر از حق انتخاب و اختیار و طلب نیست! خداوند بارها بدون اراده و انتخاب آدمی چنین قدرت الهی و اخلاص را به خلقش اعطا کرده است و حاصلش فقط سقوط و هبوط و کوس انالحق زدن و شیطنت بوده است. یکی در خلقت ازلی که به همه خلقش مقام خود را اعطا فرمود تا آنجا که همچون خداوند قدرت آفرینش داشتند و جملگی کوس انالحق زده و به انکار خالق پرداختند و از آسمان های برتر سقوط نمود و به آسمان دون دنیا هبوط کردند و دد و دیو شدند. بار دگر در آسمان دنیا آدم و حوا را برگزید و از روح و اسماء خود در آنها دمید و آن شد که دانیم! باز هم به سوی این ساقط شدگان رسولان هدایت فرستاد که حاصل آن هم پرواضح است که جز انگشت شماری ایمان نیاوردند! بشر تا حقی را انتخاب نکند و برایش رنج ها نکشد قدرش را نمی داند و آن را به بازی و فساد می گیرد و خود را تباه می سازد. این همان راز لا اکراه فی الدین است یعنی حق انتخاب دین خدا و راه الهی! در غیر این صورت هیچ میزان ارزیابی در کار نخواهد بود اگر همه به امر و جبر الهی ایمان آورند و رستگار شوند! خداوند آزادی انتخاب به بشر اعطا نمود تا خیر و شر و حق و باطل را از هم جدا کند! یعنی میزان ارزیابی ارزش ها! همه انبیاء و اولیای الهی صاحبان روح هستند و آن را در

مردمان می‌دمند و به آنها حیات الهی می‌بخشد بی‌آنکه مردم طلب کنند. آیا نتیجه این عنایت چه می‌شود؟ اکثراً به خون این اولیای حق تشنه می‌شوند و این سنت همه‌جائی تاریخ بشر بوده است. این تجربه را خود من نیز در همه عمرم داشته‌ام و دیده‌ام که اطرافیانم اکثراً بواسطه روحی که یافته‌اند تبدیل به چه غول‌های ستمگری شده‌اند و کوس انالحق زده و چه پلیدی‌ها نکرده‌اند جز عده اندکی!

س: یک سؤال خیلی خصوصی! آیا شما خودتان را در حیات دنیا انسان خوشبختی می‌دانید؟

ج: من در این باره حدود پانزده سال پیش در کتاب «هستی بایستی» به تفصیل سخن گفته‌ام! پاسخ من شدیداً دیالکتیکی است یعنی من خوشبخت‌تر و بدبخت‌تر از خودم در این دنیا سراغ ندارم. به همین دلیل کل بشریت را فراگرفته‌ام و همه حرف مرا می‌فهمند و احساس می‌کنند! ولی حقیقت توحیدی زندگی من فراتر از خوشبختی و بدبختی است. من بواسطه فقر و بیماری‌ها و تنهایی‌ام احساس بدبختی نکرده‌ام که بواسطه ثروت و صحت و کثرت یاران احساس خوشبختی کنم. رنج بردن غیر از احساس بدبختی و ذلت و حقارت است. من بیماری‌های خودم را هرگز حاضر نیستم که با سلامتی‌های سائر مردمان عوض کنم و فقرم را با ثروت دیگران! حقیقت اینست که درجه خوشبختی و بدبختی زندگی هر فردی یکسان است. خود همین حق آشکار نشان دهنده امری برتر از خوشبختی و بدبختی در انسان است. و احمقانه‌تر از حس خوشبختی و بدبختی اینست که خوشبختی یا بدبختی آدمیان با همدیگر مقایسه شود. کسانی که از این حیث خود را با دیگران قیاس می‌کنند براستی بدبخت هستند. بدبختی بزرگتر از این نیست که کسی حیات و هستی خود را با دیگران مقایسه کند و به این نتیجه برسد که خوشبخت یا بدبخت‌تر است. این قیاس قلمرو سقوط و تباهی روح است و کارگاه همه شقاوت‌ها و عداوت‌ها و جنون‌هاست. همه انسان‌ها به یک اندازه خوشبخت و بدبخت هستند! وقتی دو معنا یا ارزش متضاد با هم در کسی یا جامعه‌ای برابر است پس این دو ارزش ذاتاً بی‌بنیاد و موهوم است. هر کسی به‌میزانی که خوب است بد است و شر هر کسی به اندازه خیری است که از او صادر می‌شود. پس خوب و بد و خیر و شر در هر فردی یکسان است پس پوچ است و فریب! پس بایستی خیر و شر هر کسی یا چیزی را توأمان رها نمود و رفت! انسان امری ورای خیر و شر است و تا خیر و شر را رها نکنی به این حق برتر وجود خود نمی‌رسی. تعریف زندگی مؤمنان حقیقی ورای خیر و شر و خوشبختی و بدبختی است آنها نظر به وجه الهی حیات دارند که امری فوق ارزش‌های متناقض است. آدمی تا زمانی که اسیر این افکار و احساسات دوگانه مثل خوشبختی و بدبختی است مشرک است یعنی از حق زندگی که خداوند است بیگانه است هر چند که نمازخوان باشد! و چنین حقی از حیات هستی آدمی هم قابل ارزیابی و محاسبه نیست زیرا خداوند قابل اندازه‌گیری نیست و فقط خود خداست که درجه ایمان و اخلاص بندگانش را می‌داند آن‌هم با میزانی که فقط در نزد خود اوست. پس کسی را نرسد که بگوید چه کسی مؤمن‌تر یا مخلص‌تر از دیگریست زیرا نمی‌توان نور حق را اندازه‌گیری کرد. پس دامی هولناک‌تر از سقوط در ارزیابی وجود انسان‌ها نیست که چه کسی برتر از دیگران است به لحاظ دین و ایمان و علم و عرفان و روح و معنویت! این شیطان مختص اشقیائی است که در لباس ملایان مذاهب در کمین است که قدرت تکفیر دارند.

س: آیا حدود لا اکراه فی الدین در حیات اجتماعی تا کجاست و این حدود درباره امور غیر دینی مثل حقوق و قوانین رسمی چگونه است و رابطه این دو چیست؟

ج: دین اعم از اصول و فروعش در حیات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و قانونی هیچ حدودی ندارد و لذا دارای هیچ امتیازی هم در جامعه نمی‌شود که قدر و قیمت محسوسی داشته باشد زیرا در آزادی و اختیار محض است. آنچه که از اختیار آدمی در دین است فقط در نزد خداوند ارزیابی می‌شود و ربطی به بشر و مراجع حقوقی ندارد. و لذا هیچ انسان متدینی در جامعه جایزه و اجری داده نمی‌شود و اگر داده شود کاذب و ظالمانه و مفسدانه است مثل جایزه و پول دادن به خاطر نماز و روزه و حج و زکات و...! و اما آن اموری که در جامعه و کانون‌های قانونی رسمیت می‌یابد تماماً محدود و مشروط به اجر و جزای حقوقی و محسوس می‌باشد چون از اکراه و اجبار می‌آید و افراد جامعه مجبور به رعایت آن هستند زیرا به آن رأی داده‌اند. و اگر رأی نداده باشند طبعاً از آن پیروی هم نمی‌کنند و از قلمرو اجر و جزایش هم خارجند! در اینجا یک مسئله بس مهم مطرح است و آن اینکه آیا روا است که امور دینی در جامعه تبدیل به حقوق و قوانین دنیوی شوند و مردمان مجبور به اجرائش گردند در صورت رأی دادن به آن! آیا مردم حق دارند دین را تبدیل به قوانین اجباری کنند؟ مسلماً اگر چنین حقی داشته باشند این حق شامل کسانی نمی‌شود که به آن رأی نداده‌اند. ولی از آنجا که دین امری سیال در دل بشر است پس تبدیل دین به قوانین جبری امری باطل و گمراه کننده است و این معصیتی بر خدا و فطرت بشر است. یعنی نماز و روزه و حجاب اجباری عین معصیت و ضلالت است همچنین است اجبار در اعتقادات دینی مثل توحید و نبوت! یعنی اگر صد در صد آحاد یک جامعه به اصول و فروع دین رأی دهند باز هم اجباری و الزام‌آور نخواهد بود این عین نهایت قانون لا اکراه فی الدین است. ولی در امور غیر دینی می‌توان از دموکراسی پیروی کرد و حکمی عرفی را بر کل جامعه تحمیل کرد حتی به کسانی که به آن رأی نداده‌اند مثل قانون منع دزدی و تن فروشی و ربا که برای همه مفید است چه بخواهند یا نخواهند! «خیر» همان طور که از نامش پیداست ذات اختیار است پس نمی‌توان کسی را به آن مجبور کرد مجبور کردن به اختیار عین شر است. و این راز لا اکراه فی الدین است ولی می‌توان به رأی اکثریت مردم، شر را منع کرد زیرا ذات بشر همان جبر و ستم است و این گوهره قوانین عرفی است. خیر وادی اختیار است و شر هم وادی اجبار است. آنگاه که خیر به عرصه جبر آید شر هم به وادی اختیار وارد می‌شود و بدین گونه جای خیر و شر عوض می‌شود و این واژگونسالاری حاکم بر جوامعی است که جبر دین حکومت می‌کند مثل کشور ما! و این گونه است که طاغوت پدید می‌آید طبق قول الهی در آیه الکرسی! همه حکومت‌های روی زمین در عصر غیبت امام زمان، طاغوت هستند چه دینی چه سکولار! زیرا حکومت‌های سکولار هم همان بازی واژگونه را تحت عنوان حقوق بشر مرتکب می‌شوند!

س: شما در جایی گفته‌اید که جمهوری اسلامی ایران بارها قصد ترور شما را داشته است و در لیست قتل‌های زنجیره‌ای هم قرار داشته‌اید. شما که هرگز آدم سیاسی نبوده‌اید و حتی یک فعالیت اجتماعی و فرهنگی هم نداشتید احساس خطر از جانب شما در جمهوری اسلامی از چه بابتی است؟

ج: پس از رو شدن قتل‌های زنجیره‌ای در وزارت اطلاعات و به فرماندهی سعید امامی و به امر رهبران جمهوری اسلامی برای نخستین بار که عکسی از سعید امامی دیدم متحیر شدم که او را کجا دیده‌ام. بعدها که اسم من هم در لیست قتل‌های زنجیره‌ای پیدا شد بناگاه یادم آمد که سعید امامی به همراه یک گروه مسلح از اطلاعات سمنان به دازگاره آمده بودند تا حضوراً مرا دیدار کرده و ارزیابی کنند که آیا برای رهبری نظام خطری دارم یا نه! و معلوم شد که خطرناکم و نام مرا هم به آن لیست اضافه کرده بود و برای ترور من تا یک قدمی من آمدند و خدا نخواست که کشته شوم. اندکی بعد کل این وقایع رسوا شد و سعید امامی و باندش هم تار و مار شدند. سعید امامی و باندش در اطلاعات و بیت خامنه‌ای به دستور خود ایشان در سراسر ایران و جهان مشغول شناسائی و ترور کسانی بودند که احتمال می‌رفت که بدیلی برای رهبری شوند که مهمترین عنصر چنین تشخیصی شخصیت و کلام کاربزماتیک منتقدان بود که تا چه حدی در قلوب مخاطب اثر می‌کنند. و لذا مرا هم بدین لحاظ یک عنصر درجه یک تشخیص داده بودند. سعید امامی و گروهش حدود ده ساعت در دازگاره و در کلبه من مشغول تجسس و مصاحبه و تفتیش عقاید و عواطف من و اطرافیانم بودند و آنها به وضوح دیدند که اطرافیانم تا چه حدی به من علاقه و ارادت دارند و برای آنها و حضور مسلحانه و خشن آنها شلغم هم خورد نمی‌کنند و کمترین ترسی ندارند و با آنها مجادله می‌کنند. در طی آن ساعات خود سعید امامی کلامی با من سخن نگفت و فقط رئیس اطلاعات استان سمنان که نامش خاتمی بود با من حرف می‌زد و گهگاهی درگوشی چیزهائی به همدیگر می‌گفتند. سعید امامی فقط شاهد و ناظر بود و مشغول روانشناسی من بود تا به کنه شخصیت من پی برد. بعداً دانستم که این خاتمی رئیس اطلاعات استان از بستگان نزدیک و شاید برادر کوچک آخوند خاتمی امام جمعه تهران است که فرمانده ایدئولوژیک قتل عام‌هاست و زبان خامنه‌ای است. آنها توانسته بودند یکی از نزدیک‌ترین افراد در کنار مرا که در خانه من در دازگاره زندگی می‌کرد و عمری تحت حمایت مادی و معنوی و درمانی من بود را بخرند و همه اطلاعات خانوادگی و شخصیتی مرا از ایشان بستانند. این فرد خودفروش سال‌ها بعد که به انواع عذاب‌های الهی دچار شده بود برای سبک کردن بار گناهانش نزد من آمد و اعتراف کرد که به من خیانت کرده است. این فرد کسی بود که من او را بارها از هلاکت نجات داده بودم و یکبار هم او را از خودکشی رها کرده بودم. البته اطلاعات همواره سعی کرده تا یکی از نزدیکان مرا بخرد و این فرد مذکور آخرین نفر هم نبوده است. بدین طریق بارها مرا مسموم کردند و دوبار هم در زندان چنین کردند و من تا مرگ کامل رفتم و خداوند خودش جان دیگری به من بخشیده که تاکنون زنده مانده‌ام. بار اول که خونریزی داخلی کردم در سلول انفرادی زندان سمنان بود که از طریق غذا مسموم شدم و بار آخر هم باز در زندان سمنان بود که یکسال آنجا بودم و از طریق دارو دچار سکتة آنی شدم و جسمم را مرخص کردند و در بیمارستان در اطاق احیاء به زندگی برگشتم. جمهوری اسلامی حدود بیست سال در تدارک قتل من بوده است و پس از سعید امامی هم به ترور منتقدانش ادامه داده است منتهی به شیوه‌هائی غیر مستقیم و پیچیده‌تر! سربازان گمنام امام زمانش همه آدمکشان حرفه‌ای هستند و براستی سربازان شیطانند. اصولاً در جمهوری اسلامی احدی به پست و مقامی نرسیده الا اینکه در آدمکشی خود را برای رهبر به اثبات رسانده باشد. حتی یک بخش دار روستا و معاون درجه چندم یک اداره هم بایستی یک آدمکش باشد. این نظام بر دریای خون آزادیخواهان و متفکران و جوانان پاک و رشید این کشور بنا شده است. در این نظام خون آشام و ضحاک‌ی هر کسی که دارای فکر و هویتی باشد و با این نظام همکاری نکند و برایش آدم نکشد فرد خطرناکی

ارزیابی می شود و باید کشته شود. من بارها به عینه دیدم که چگونه خداوند جان مرا از دسیسه های این نظام حراست نمود و زنده ام نگه داشت تا رسالتم را به پایان برم که تکمیل مجموعه معارف است که اینک در نزول و عروج روح ام الکتاب به ثمر رسیده است و این کتاب حقاً ام الکتاب مجموعه آثار من است و کتابی است که تمدن آینده بشر را رقم خواهد زد!

س: چرا در طی این همه سال ها که یک عمر است صدائی به اعتراض از شما درنیامده و چرا لااقل پس از چند نوبت زندانی شدن و مردن و زنده شدن و عمری حصر خانگی با رسانه های خارجی تماس نگرفتید و خبررسانی و دادخواهی نکردید؟ و امروزه که به آنی می توان از طریق فضای مجازی پیامی را جهانی ساخت هنوز هم ساکت هستید و از این همه امکانات فضای مجازی بهره ای نمی برید جز سایت نیمه تعطیلی که مجموعه آثارتان را به صورت آرشیو عرضه می کند و عمداً کسانی به آن دست می یابند که قبلاً شما را می شناسند. حتی در دوره حبس شما هم احدی خبرش را در فضای مجازی منتشر نکرد و هیچ یک از آشنایان آثار شما نه از حبس شما با خبر شدند و نه سخته و آزادی شما! این یک مسئله است که کسی آن را درک نمی کند.

ج: وقتی تک و تنها باشی و در اطرافت جز عده ای افراد بی اراده و بزدل و درمانده و بخیل و مریض نباشند که به تو همچون کالائی می نگرند که بایستی قطعه ای از تو را بدزدند و ببرند و کسب و کاری بر پا کنند. آیا باورتان می شود که در هیچ یک از دوره های حبس من احدی از به اصطلاح دوستان و خانواده ام به ملاقات من نیامد مبادا که خودشان هم مسئله دار و دستگیر شوند! بعدها خود من هم گفتم که هیچ کس نه به ملاقات من بیاید و نه کاری بکند تا همه خیالشان راحت باشد و دست به کارهای مذبحخانه زنند و مولد شر نشوند! در یکی از دستگیری هایم در سال ۱۳۸۹ که مرا از خانم دزدیدند تا حدود دو هفته که سر از بیمارستان درآوردم هیچ کس به سراغ من نیامد و مرا جستجو نکرد که اصلاً کجایم آیا مرده ام یا زنده! پرستار بیمارستان به سختی شماره تلفنی از من پیدا کرد و به یکی از آشنایان خبر داد که من خونریزی کرده و شکم شکافته شده و در بیمارستانی در سمنان بستری هستم. آن موقع من در روستای بار در حومه نیشابور می زیستم و چند خانواده در اطرافم می زیست که همه دعوی مریدی داشتند. بعدها فهمیدم که پس از ربوده شدنم آنها جلسه کرده بودند که چه کنند که سپس جمعاً به این نتیجه رسیده بودند که: آقای دکتر مرد خدا است و خدا خودش هوای او را دارد و نیازی نیست که ما اقدامی بکنیم. هر اقدامی از طرف ما عین کفر و اهانت به ایشان است...!! آیا باورتان می شود؟ همه آدم های اطراف من در همه عمر از این نوع آدم ها بودند! اعضای خانواده من هم کمابیش همین گونه بودند. یعنی اگر در زندان یا بیمارستان مرده بودم کسی نبود که نعش مرا تحویل بگیرد. البته من کمترین گلایه ای از این آدم ها ندارم که خودشان را مریدان من می خوانند و در این ادعا و اثباتش به خون همدیگر هم تشنه بودند. و لذا پس از آزادی اصلاً به روی احدی نیاوردم و رابطه ام را نیز از آنها نبریدم. آنها درمانده تر و ترسو تر از آن بودند که بتوان توقعی از آنها داشت. آنها از سر نهایت فلاکت و بی هویتی و بزدلی و بی ایمانی بود که دور من جمع شده بودند تا امکان ادامه حیات داشته باشند که امور معیشتی و مسکن و زناشویی و بیماری و بدهکاری هایشان را ساماندهی کنم. همین طور هم بود یعنی همه اینها برای اولین بار در زندگی در کنار من احساس امنیت و سلامت و عزت کرده بودند و کوس انالحق

هم زده بودند و بالاخره همه تار و مار شدند و عمر آن بهشت جانوری که در آن فساد و فتنه‌ها کردند به سر رسید و زان پس من به ظاهر و باطن یکی و تنها شدم.

مطلب دیگر ماهیت خود رسانه‌های جمعی در کشور ما و فضای مجازی و در خارج از کشور است که ماهیتی غوغائی و مالیخولیائی دارند و جملگی سیاست‌زده و حزبی و باندی هستند و حقیقت تنها چیزی است که برای آنها معنائی ندارد. و لذا زندگی من و معارف من که طلایه‌دار حقیقت دوران است هیچ چنگی به دل آنها نمی‌زند و بلکه آنها را شدیداً برمی‌آشوبد. و برای معارف ما خطری مسخ‌کننده‌تر از سیاست‌زدگی وجود ندارد که بزرگترین مالیخولیا و مسخ این دوران است. و جمهوری اسلامی بسیار تلاش کرد تا مرا سیاسی کند و لذا بسیار فشار آورد تا کشور را ترک کنم تا بتواند به آسانی مرا به یک باند سیاسی نسبت دهد و مرا مزدور شرق و غرب بخواند. نه من می‌خواستم و نه خدایم می‌خواست که این معارف رنگ و بوی سیاست به خود بگیرند، سیاست به معنای اراده به قدرت و سهم‌خواهی اقتصادی و سیاسی و مدیریتی و یا لااقل علمی و فرهنگی و مذهبی و امثالهم! به همین دلیل نمایندگان این نظام به طرق گوناگونی برای معامله آمدند و نومید رفتند و باز هم حلقه محاصره معیشتی و اجتماعی و فرهنگی و حرفه‌ای را برایم تنگ‌تر ساختند به گونه‌ای که حتی بیماران سابق مرا تهدید می‌کردند تا نه با من رابطه‌ای داشته باشند و نه درباره من و درمانگری‌هایم در جایی حرفی بزنند! آنها همیشه با اطرافیانم رابطه برقرار کرده‌اند تا آنها را بخردند تا یا برعلیه من دعوی جرم کنند و یا از من اطلاعاتی نزدیک به دست آورند و دائماً از آخرین وضعیت من با خبر باشند حال آنکه من هیچ چیز پنهانی نداشته‌ام و خودم از همه چیزهای خودم در آثارم سخن نموده‌ام و ظاهر و باطن خود را بر همگان عیان ساخته‌ام. خلاصه اینکه از رسانه‌های جمعی و فضای مجازی جز مقادیری اخبار متناقض و سطحی و دمدمی که هیچ اثری بر سرنوشت افراد و اقوام بشری ندارند هیچ حقیقتی بر نمی‌آید و این جهان رسانه‌ای غلیظ‌ترین بخش ظلمت و طاغوت حاکم بر بشر مدرن است و هر انسان بر حق و صدیقی هم که بر آن وارد شود و به آن اعتماد کند به سرعت مسخ و بازیچه گشته و به خدمت اهداف شیطانی آن درمی‌آید. آنهایی که به قدرت رسانه‌ای این دوران دل بسته‌اند که موجب بیداری و نجات بشر مدرن گردد سخت واژگونه می‌پندارند. هیچ چیزی به اندازه رسانه‌های مدرن الکترونیکی و ماهواره‌ای و اینترنتی موجب مالیخولیای جنون و جنایت در عصر ما نیست که روز به روز بر لایه‌های جهل و جنایت می‌افزاید در حالی که پیروانش را دچار باور واژگونه‌ای می‌سازد که گوئی روز به روز آگاه‌ترند! و هیچ‌کس به اندازه روشنفکران مبارز و آزادیخواه و دموکرات در این ظلمت دچار فریب و امر مشتبه نمی‌شوند و آنگاه به خود می‌آیند که به کلی از دست رفته‌اند و در شکم جنون و تباهی هضم شده‌اند. اینان غم‌انگیزترین قربانیان شبکه شیطان آریل هستند.

س: نخستین آثار مکتوب شما شعر و داستان کوتاه و ترجمه‌ها بوده‌اند آیا اینها به مثابه سیاه مشق قلم برای شماست؟ هر چند بعدها هم چند کتاب منظوم نوشته‌اید مثل مثنوی بود و نبود یا قرآن فارسی! در حالی که شما همواره با شعر به عنوان ابزار بیان حقایق مخالف بوده‌اید و حقیقت و استعاره ادبی را مخالف هم دانسته‌اید. مدتی هم نقاشی می‌کرده‌اید که آن هم نوعی بیان استعاری است. برخی شعر شما را بیشتر دوست دارند و آن را به هویت خودتان نزدیک‌تر می‌یابند. نظر شما چیست نظر شمائی که خود منم؟

ج: دو نوع شعر و انگیزه شاعرانه داریم: شعر گفتن به قصد استعاره و مجاز ساختن واقعیات یا شعر گفتن به قصد استعاره زدائی از حقایق! نوع اول بی تردید همان شعری است که قرآن آن را نهی و تقبیح کرده است زیرا اهلش را در توهم و نفاق غرق می کند و بقول فروغ، شاعر فقط به وقت شعر و در شعرش، شاعر و لطیف و باشعور است و در عمل زندگی به کلی دگر است و موجودی احمق و شقی است. ولی شعر حق جو دارای انگیزه قبلی و ارادی نیست و بلکه الهام گونه و الساعه می آید و خود شاعر در لحظه سرودنش غایب است و بعداً به خود می آید و از شعرش حیرت می کند و عبرت می گیرد. خود من نیز هرگز به قصد شعر، شعری نگفته ام و لذا بسیار بندرت شعرم را بازخوانی و اصلاح کرده ام و لذا شاهدید که در اشعارم خطاهای نظمی و عروضی آشکاری یافت می شود. هر چند که این خطاها به گفته بعضی زیبایی و معنویت ویژه ای به این اشعار داده است. کارهای ترجمه هم برای من اصلاً به قصد ترجمه برای دیگران نبوده و برای دل خودم بوده است. و لذا برخی از ترجمه ها ناقص و نیمه کاره مانده اند و ترجمه ای آزادند! ذوق و استعداد شاعرانه و به طور کلی عشق نوشتن به لحاظ ادبی و محتوایی تماماً از هویت قرآنی روحی در من برخاسته که در سال ۱۳۷۴ بر قلبم فرود آمده است و این تقلیدی از قرآن نبوده است. بعداً خودم نیز پی به این شباهت برده ام که تا چه حدی قرآنی نوشته ام چون قرآنی اندیشیده ام! بی آنکه بر آن خودآگاهی آنی داشته باشم. به هر حال من شعر نو را به لحاظ ادبی و محتوایی به قرآن نزدیک تر می یابم در صورتی که برای درکش نیاز به تفسیر و جان کندن نباشد. بسیاری از اشعار به انگیزه پوشاندن حقایق و دو پهلو ساختن واقعیات سروده شده اند که چنین اشعاری عین تخدیر و فریبکاری هستند. اشعاری هم که برای قافیه سازی جان می کنند بی ارزش هستند. شعر برای شعر مهمل است. شعر بایستی در دل و آشکارسازی اسرار درون باشد نه به هم بافتن ایده ها و سرهم کردن مفاهیم! شعر بر حق و رهائی بخش و رازگشا تماماً ذکر است یعنی به یادآوردن اسرار نهان خویشتن در تاریخ لامتناهی حیات و هستی انسان در کائنات! شعر بر حق، تأویل انسان و جهان است همان طور که ترجمه بر حق کتب آسمانی یا متون زبان های خارجی هم بایستی تأویل باشد نه ترجمه لغت به لغت که سراسر گمراه کننده و تبدیل است و امری به غایت خطرناک که می تواند نبردهای عقیدتی و فرهنگی پدید آورد که حاصل سوء تفاهم است.

س: ارزش مبارزات اجتماعی در قلمرو سیاست در چیست و غایتش کجاست؟ شما در عین حالی که مبارزه سیاسی و فعالیت های قلمرو سیاست را تماماً سیئه و تباهی می دانید ولی آن را برای شروع هر حرکت آزادی بخش و عدالت محوری ضروری می خوانید. این تناقض در کجاست؟

ج: آدمی تا زمانی که علت بدبختی های خود و مردم را حاکمیت می داند و از این اندیشه رهائی ندارد بایستی وارد مبارزات سیاسی شود که اگر در این راه جدی و صادق باشد به سرعت از توهم خود بیرون می آید و می بیند که علت بدبختی های که از حکومت می دانست در جای دیگری است در فرهنگ و باورها و روش فهم خود و مردمان است. از اینجاست که راه آزادی و عدالت گشوده می شود! آنهایی که در همه عمر حکومت و قدرتمندان مادی را اساس بدبختی ها می دانند و در عین حال فقط نق می زنند، تا ابد در این ظلمت و بدبختی می مانند! ارزش مبارزه اجتماعی - سیاسی در آنست که آدمی به خودش برسد و این مبارزه را در خودش آغاز کند! این به معنای تجربه و شناخت هستی در دیگران است و سپس خروج

از دیگران و رجعت به خویش و جلوس بر جایگاه وجود خویشتن که این سرآغاز رهایی از اسارت غیر است و استقرار در خود که آغاز عدالت است چرا که اصل عدالت اینست که هر کسی خودش باشد و هیچ کس خود را در دیگری نبیند که بخواهد برای رسیدن به حق خود به دیگران تجاوز کند. کسی که در مبارزات اجتماعی و سیاسی هزینه‌ای جدی نپردازد و صادقانه جهاد نکند و این مبارزه را در وجهی از آرمان خود به سامان نرساند محال است که از توهم آزادی و عدالت خارج شود. کم نیستند مبارزان حرفه‌ای که همه عمرشان را در این راه فدا کرده‌اند ولی به دلیل فقدان صداقت و شرافت و جدیت تا به آخرش هم از اسارت غیر رها نشده‌اند و عاقبت دست به انتحار می‌زنند و یا در کینه و انتقامی مهلک از دنیا می‌روند. مبارزه اجتماعی مقدمه‌ای واجب برای خروج از «هستی در دیگران» است زیرا «هستی در دیگران» اساس هر اسارت و ظلمی است و هر جهل و جنون و جنایتی! آن کس که دیگران را علت بدبختی خود می‌داند طبعاً دیگران را هم علت سعادت خود می‌خواند و این اساس جهل و غفلت و کفر انسان است. ارزش وجودی مبارزه اجتماعی در این امر عظیم است. آدمی در پیرویش بر حکومتی به آزادی و عدالت نمی‌رسد بلکه چه بسا به اسارت و ستمی مضاعف دچار می‌شود و این تجربه مشترک همه انقلابات عصر جدید است. همان‌طور که هیچ کس در دیگران به حق وجودش نمی‌رسد! آدمی تا زمانی که دیگران را علت سرنوشت خود می‌داند ظالم و کینه‌توز است و همه را دشمن می‌داند. آدمی تا به خودش بازنگردد عادل و دوست نمی‌شود. در واقع آزادگان و عادلان و آزادی‌بخش‌ها و ناشران عدل جهانی کسانی هستند که به خود آمده و مقیم در خود شده و مظاهر نور «هستی در خویشتن» شده‌اند یعنی موحد و صاحب وجود! چون که بنشینی به جای خویشتن منقلب گردد جهان در جان تو! و آنگاه هر کسی را بر حق خودش می‌یابی و می‌بینی که به هیچ کس ظلم نمی‌شود الا اینکه خود اوست که به خود ظلم می‌کند! حصول این حکمت و راز بزرگ نتیجه عمری مبارزه با ظلم است در دیگران و سپس در خویشتن! و آدمی تا به خود نرسد به پایان ظلم نرسیده است.

س: شما در آثارتان منطق و اندیشه‌علیتی را نفی و طرد کرده‌اید آیا ذهن آدمی جز این روش راه دیگری برای تفکر دارد؟ چگونه؟

ج: وقتی می‌پرسیم که علت این جهان چیست، علت موجودیت و سرنوشت من چیست، علت این پدیده یا این وضعیت چیست و... فوراً به طور اتوماتیک ذهن خود را از آنچه که هست و هستی نقد غافل و کور ساخته و به عقب می‌برد در زمان! نه اینکه به زمان گذشته برد چرا که چنین چیزی محال است بلکه به ظلمت دچار می‌شود و اسیر توهمی به نام ماقبل از این می‌گردد، اسیر تاریخی‌گری می‌شود، احمق می‌شود و دچار خیالبافی می‌گردد. حال را از دست می‌دهد و غایب می‌گردد، هستی را از دست می‌دهد و اسیر بایستی می‌شود. اصلاً علیت، معلول اندیشه بایستی و نیستی است و مولد آرزوهای محال. این خلاف عقل است از نوع دینی و هستی‌شناسی هر دو! زیرا آنچه که هست کامل است و نقص در نفهمی ماست: اندیشه‌علیتی معلول یک ذهن نیهیلیستی و نیست‌انگار و نابودگر است و لذا همه آرزوها و آرمان‌شهرها نابودگرند و خصم آنچه که هست! و اینست که همه فلسفه‌ها و علوم علیتی مخرب و مفسد و ویرانگر جهان طبیعت و انسان و جوامع هستند خصم هستی به وعده بایستی! پس اندیشه و علوم علیتی ذاتاً جهنمی و کافرانه است همان‌طور که نسبت به هستی نقد و حی و قیوم جهان کافر و منکر است. وقتی می‌پرسیم که «این چیست» پس معلوم است که این

چیز را غیر از آنچه که هست می‌خواهیم لذا یا در خیال خود به عقب می‌رویم و به یک ایده محض می‌رسیم و بدین گونه یک واقعیت نقد تبدیل به ایده‌ای نسبی و نیستی می‌شود و لذا همه ایده‌ها ویرانگرند! و یا در انکار این چیز به چیز دیگری در همین جهان می‌رسیم و آن چیز را معادل و مترادف این می‌گیریم و این تبدیل و مترادف و تساوی‌سازی چیزهاست که باز هم عین معنای عبث است زیرا هیچ دو چیزی در جهان یکسان نیست. و این تبدیل و مترادف قلمرو ریاضیات است که قدرتمندترین علم دوزخی می‌باشد که تعلیم ابلیس است. ولی قرآن کریم به ما علت و معنا و راز دیگری از جهان را تعلیم می‌دهد که نه نسبی و قدیمی است و نه مترادف بلکه حی و قیوم و کبیر و عظیم و غنی و حمید و قابل ستایش است و آن منطق علوی است: علی عظیم، علی کبیر، علی حمید، علی غنی و...! و این «علی» همان علت جوئی حی و قیومی است که هر چیزی را در خود خود آن چیز کشف و مشاهده می‌سازد و هر چیزی را علت خود آن چیز می‌نماید. که اسوه این منطق و حکمت و جستجوگری و معنای جوئی هم کسی جز علی^(ع) نیست که می‌گوید: «اگر در هر چیزی عیبی یافتی توبه کن که آن عیب از فهم توست!» و لذا خود آن حضرت می‌گوید: در هر چیزی خدا را می‌بینم و خدا خود علت خود است و علت دیگری جز خودش ندارد! منتهی این خدا، ایده خدا نیست بلکه وجود زنده و قائم و خلاق اوست با همه صفاتش و نهایتاً جلال و جمالش در بی‌نهایت آیات و تجلیات به تعداد مخلوقاتش! اینست که علی^(ع) برای ما نور است که علت الهی هر چیزی را در خود آن چیز آشکار می‌سازد و این سرّ امام است امام مبین که کل جهان بر محور وجودش احصاء و ارزیابی و معنا و شهود می‌شود به حق سرمدی حق تعالی! اینست که ما امام را نور عقل و ادراک حقیقی و نور هستی‌شناسی می‌دانیم و لذا بی‌امام را کافر می‌دانیم یعنی جاهل و کور و کر! پس علیتی داریم که علیل و معلول جوست و علیتی داریم که عالی و متعال و علوی است. اولی در فهم جهان دنبال ایده بایستی و دوزخی است و دومی در کشف هستی بهستی و نقد! و لذا روش‌شناسی منطق علت - معلولی جز تخریب و تجزیه و تحلیل و تخدیر و افساد در جهان نیست که حکومت‌های طاغوتی حامیان آن هستند و همگی مشغول فساد در ارض می‌باشند به یاری دانشمندان و ایده‌آلیست‌های دوزخی! علی ظهور نور علت حی و قیومی جهان است که نور اکنونیت است که کل گذشته و آینده جهان هستی در او نقد و آشکار است. ما منکر گذشته و آینده نیستیم بلکه گذشته و آینده را در حال هستی و هستی حال، حاضر و زنده می‌دانیم از آفاق تا آفاق لامتناهی هستی حق! ما جهان را حضور خدا می‌دانیم و لذا برایش گذشته و آینده و علتی قائل نیستیم! حقیقت زمان، اکنون است که گذشته و آینده به‌مثابه سایه‌های ظلمت اندیشه بشر جاهل در درک اکنون است که هستی را نیستی می‌سازد و در عوض از نیستی، هستی می‌آفریند که همان دوزخ است دوزخ علوم و فنون علیتی که همان هستی بایستی است که ذاتاً نیستی و نابودگر می‌باشد.

س: در آثار شما (البته نه در همه آنها) رگه‌های گاه پنهان و گاه آشکار از طنز تلخ دیده می‌شود این به چه معنا و از کجاست؟

ج: البته این مسئله مربوط به آثار اولیه است یعنی قبل از ۱۳۷۴ و یا آثاری که هنوز تماماً قرآنی نشده‌اند. رگ و ریشه‌های ادبیات طنز تلخ یا تراژیک کم‌دی در قلم من برمی‌گردد به اثر قلم و ادبیات دکتر شریعتی و سپس نیچه و چخوف و هدایت که در آغاز جوانی با آنها سخت محشور بودم و نیز دیالوگ‌های سقراطی! البته در ادبیات عرفانی ما نیز به وفور از این نوع

ادبیات یافت می‌شود که از آنها هم به‌طور مستقیم و غیر مستقیم اثر گرفته‌ام. البته از این نوع نگرش و بیان فقط در امور اجتماعی و مدنی بهره گرفته‌ام و نه در امور اعتقادی و عرفانی و قرآنی! مثلاً در بیان اسرار زناشوئی و یا در کتاب فریاد زن و امثالهم! البته نخستین سیاه مشق‌های معرفتی من در داستان‌های کوتاه من است که همه مربوط به سال‌های قبل از ۷۴ است که تماماً به سبک طنز تلخ یا طنز سیاه نوشته شده است که تاکنون هرگز منتشر نشده‌اند و میلی هم به انتشارشان نداشته‌ام. درباره طنز تلخ یک نکته قابل ذکر است و آن اینکه این نوع ادبیات فقط هم حاصل خفقان و سانسور حاکمیت سیاسی نیست بلکه قبل از آن ریشه در خفقان فرهنگی حاکم بر جامعه سنتی دارد که از فهم حقایق اکراه دارد و با آن دشمنی می‌کند که خفقان سیاسی حاکمیت هم سوار بر این جهل و تحمیق فرهنگی است که ادامه عامیانه این نوع فکر و فرهنگ سانسور شده همان هزل و هجو و متلک و کنایه‌های رکیک و فساد لغوی و تبدیل واژگونه مفاهیم در گویش روزمره مردم است که زهری مهلک برای یک جامعه محسوب می‌گردد. طنز تلخ، منطق حقایق سرکوب شده است و لذا هر کسی قادر به درک حقیقت نهفته در آن نیست. طنز تلخ بیان واژگونه حقایق واژگونسالار است و این مستلزم تعمیق و معرفتی دقیق است تا فهم شود و لذا در عامه مردم عمده‌تاً موجب گمراهی و کج فهمی است. اینست که به‌طور مثال آثار صادق هدایت در جامعه ما هنوز هم به‌درستی فهم نمی‌شود و دو درک کاملاً افراط و تفریطی از آن پدید آمده است که هر دو غلط است. طنز تلخ ظهور خرد دیالکتیکی در ادبیات است. پس جز اهالی این خرد قادر به درک درستی از آن نیستند.

س: از دیالکتیک سخن گفتید و آثار شما سخت دیالکتیکی هستند که کتاب «دیالکتیک دیالکتیک» اساس‌نامه آن است که آن‌را معرفت‌شناسی آثارتان نامیده‌اید و براستی اکثراً از مطالعه آن دچار اشد پریشانی و تناقض منطقی می‌شوند و در هر امری به یکی از شدیدترین افراط‌ها دچار می‌شوند. چنین کتابی را برای چه جماعتی نوشته‌اید؟

ج: این کتابی برای حکیمان و عارفان و سلاطین عقل در آینده است آینده‌ای که همان عصر ظهور انسان کامل در جهان است که مظهر کمال اشد وحدت اضداد می‌باشد که خوب‌ترین و بدترین موجود در جهان می‌نماید از منظر انسان‌هائی که هنوز موحد نشده‌اند و این ویژه انسان موحد است که مظهري از ذات خداوند است که جامع همه صفات متضاد در هستی است. و پاسخ این سؤال که آیا عامه مردم بایستی این کتاب را بخوانند یا نه، مثبت است چرا که به‌هر حال از عرصه شرک و نفاق و دوگانگی‌ها خارج می‌شوند و ذهنشان قادر به تجربه و درک مطلق‌های معنوی می‌گردد و این آمادگی برای ورود به عرصه توحید است هر چند که هزینه‌هائی به‌همراه دارد که البته بسیار کمتر از هزینه شرک و نفاق و بازی بین ارزش‌های اضدادی می‌باشد. علم و خرد دیالکتیک توحیدی و متعال تنها علم و عقل خروج از دوگانگی‌هاست. و اینکه آخرالزمان عرصه ظهور اشد اضداد است پس بدون این علم امکان فهم این دوران محال است.

س: آیا شما در تألیف حقایق تا چه حدی مشغول ریسک و خطرپذیری معنوی و اجتماعی و سیاسی هم بوده‌اید و تا چه حدی این خطرکردن‌ها در قبال رابطه با امام و خداوند هم بوده است؟

ج: سراسر تألیفات من قرین با همه انواع این خطرکردن‌ها و قمارهایی گوناگون با خود و خداوند و امام و کل جامعه و حاکمیت سیاسی بوده است. هر معنا و حقیقتی که برای نخستین‌بار اظهار می‌شود دارای چنین خطراتی نیز هست. از این لحاظ من حلاج آخرالزمانم که مرا بارها و بارها کشته‌اند به‌ظاهر و باطن و پنهان و عیان! و به‌دست و نفوس به اصطلاح دوستان و همراهیان به‌مراتب بیشتر و شقیانه‌تر کشته شده‌ام. برخی از این مخاطرات مربوط به گفتن یا نگفتن حقایق مسلم و شهودی بوده است و برخی دیگر هم مربوط به حقانیت اصل این حقایق بوده است. ولی همواره پس از هر خطری که نموده‌ام درستی و حقانیت آنچه که بیان کرده‌ام بر من مسلم و یقین شده است و بلکه مراتبی عالی‌تر از آنچه گفته بودم بر من معلوم گردیده است بواسطه تأییدات الهی از جانب ائمه هدی و امام زمان! این همان قمار عشق رندانه بین عارف و خداوند است بر سر مقام الهی انسان در جهان و هویت انسانی خدا و وحدت و یگانگی این دو در سیری متعالی! و اما این مخاطره در قبال جامعه و حکومت و مدعیان دین و خدا و شریعت و طریقت سراسر جانبازی و گذشتن از عزت و آسایش و معیشت خود و خانواده است و لذا در خطر افتادن کل هویت و حیات دنیوی و فامیلی است و ابتلای به تنهائی و بی‌کسی محض و فقر و فاقه! پس همه اینها خطر کردن و قمار با دل و جان خویش و همه عزیزان است. و این مخاطرات و قمارهای وجودی را کسی نمی‌پذیرد و بر نمی‌تابد الا اینکه در عشقی روزافزون نسبت به حق وجود به‌سر برد و ذاتاً به آن مؤمن باشد که او ارحم الراحمین است و رحمتش را غایتی نیست. و هر که در این قمار عشق، بازی و مکر کند بی‌تردید مفتضح و پوچ و رسوا می‌گردد تا آنجا که مجبور می‌شود که تمامیت ادعایش را پس بگیرد حتی حداقل دین و ایمانش را! این فقط خدا نیست که مؤمنش را می‌آزماید بلکه مؤمن عارف هم گاه خدایش را به‌میزان رحمتش می‌آزماید که تا کجاست نه به گمان و هوس که در فعلی خطیر و جانکاه و جان افشان در قبال دشمنانش! و من نیز بسیار آزمودم و هربار هولناک‌تر مُردم و معجزه‌آسای‌تر زنده شدم و پهلوان‌تر و قهارتر در بیان! کسی که او بشناسد عاشقش می‌شود و او هم عاشق خود را مستمراً می‌کشد و خود بر جای او و عین او می‌شود! و این وقوع یگانگی عاشق و معشوق و عابد و معبود و خالق و مخلوق است. و این موضوع همه این قمارها و مخاطرات است که حلاج بانی این قمار عشق در آخرالزمان است. خداوند بس غیور و قهار است و کسانی که با او و دین و نام او بازی می‌کنند و تجارت می‌نمایند عین قهر و غضب و آتش است. و این سرگذشت امروز اکثر مسلمین است.

س: به‌نظر می‌رسد که رنج‌های گوناگون جسمی و روحی و مادی و معنوی و اجتماعی و سیاسی زندگی شما قابل وصف و قابل قیاس با رنج سائر عارفان و عاشقان مشهور تاریخ نباشد حتی حلاج که اساس رنج‌های او همان ایام آخر و روز آخر عمرش بود. این همه رنج از کجا و چرا؟

ج: البته یک هزار هزارم رنجی که امامان ما متحمل شده‌اند در تاریخ گزارش نشده است همچنین حلاج! آنکه روحی را از جانب پروردگارش حمل می‌کند و به دیدار جلال و جمالی از او نائل آمده است در این دنیا جز رنج و درد و غربت و تنهائی و بیماری عایدی ندارد. ممکن است سؤال شود که چرا چنین است آیا مگر خداوند مظهر و مصدر رحمت و کرامت و محبت مطلقه و بهشت و رضوان در جهان نیست پس چرا دیدارکننده جلوه‌ای از جلالش و حامل روحی از ذاتش بایستی دچار چنین بلایا و مصائبی غیر قابل وصف گردد، چرا؟ این همان مسئله‌ای است که کافران را مدعی‌تر و مؤمنان را به

تردید و اُمی دارد. چه بسا اگر انبیاء و اولیاء و عرفای حق در حیات این دنیا دارای حیات بهشتی می بودند و در اوج عیش و راحتی به سر می بردند همه مردمان جهان به آنها روی می کردند و هیچ کافری باقی نمی ماند. ولی کل راز زندگی انسان بر زمین و حکمت دین خدا از همین جاست که اگر فهم شود هیچ راز دیگری باقی نمی ماند و گرنه کل دین و ایمان بشر هم سطحی و ریائی می ماند. ما در این باره بسیار سخن گفته ایم و هر چه هم بگوئیم باز کم گفته ایم. اگر کل دین و بهشت و دوزخ در همین دنیا رخ می نمود دین خدا تجارتي بس مادی و بی ارزش می بود و از هر محتوا و عشق و عرفان و ایمانی تهی می گشت و تقوا و دین داری یک کاسبی روزمره می شد. عظمت و عمق و وسعت دین به بزرگی و لامتناهی بودن جهان هستی و حضور خداست و وجود انسان در جهان! و لذا دین همه اش امتحان و بلاست از برای درجه ایمان و عشق و علم و عرفان حق! «و ما هر آن شما را به بلائی می آزمائیم.» قرآن - آنان که دین را کاسبی و تجارت مادی با خدا گرفته اند همان ملایان رسمی هستند و پیروانشان! ولی دین اولیای خدا غیر از اینست! خداوند هم در کتابش دین و تقوا و ایمانش را غیر از این معرفی کرده است. دین عرصه عشق آزمائی و معرفت آزمائی است نه سود آزمائی و پول آزمائی و عیش آزمائی! اتفاقاً رنج ها و بلاها و مصائبی که مؤمنان و اولیای حق می کشند و از خدا و راهش دست نمی کشند بزرگترین حجت دین خدا برای مردمان است. اینست که امامان و اولیاء و مؤمنان را حجت های دین خدا بر خلق خوانده اند. اگر اولیای خدا مظاهر عیش و خوشی و سلامت و عزّت و راحتی در دنیا می بودند همه خلق خدا ایمان می آوردند و اهل دین می شدند ولی مؤمنانی میان تهی و پوک که جز دنیا نمی خواستند و نمی شناختند و اسوه های خودپرستی می شدند. ولی خداوند آدمی را آفریده تا چون او شود!

س: آیا خداوند هم در قبال خلقتش رنج و اندوهی می کشد بخصوص در قبال دوستان و عارفانش؟

ج: بسیاری از علمای دین بر این اعتقادند که خداوند هیچ شباهت و سنخیتی با انسان ندارد که چون انسان ناراحت و خوشحال شود! ولی قرآن کریم خلاف این توصیف را از خداوند ارائه داده است. تقریباً همه صفاتی که در خداوند معرفی شده مراتبی هر چند اندک در بشر هم هست و بشر از هر صفتی همانقدر دارد که بداند آن را ندارد. از این نگاه است که بشر در عین حال که هیچ شباهتی به خدا ندارد در این بی شباهتی محض است که عین اوست زیرا بشر از وجود فقط عدم وجود را دارد رابطه بین خدا و بشر عین رابطه بین ال و لا است. بشر عکس خداست و چون معکوس شود و ضد خود شود عین خداست مثل لا که ال شود که می شود ال لا! این نیز دیالکتیک رابطه خدا و بشر است. از این نگاه دیالکتیکی می توان کلیه صفات را هم مورد ملاحظه قرار داد. در روایات آمده که خداوند قلوب محزون را دوست دارد و در آن مقیم است و نیز به بیماران بسیار نزدیک است. پس می توان گفت که شادی بشر موجب اندوه خداست و اندوه بشر موجب شادی اوست و الی آخر! و لذا همه دوستان خدا رنجور و اندوهگین هستند! و در قرآن آشکارا آمده که خداوند قلوب شاد و شنگول را دوست ندارد و صابرين بر رنج ها را دوست می دارد. همچنین در قرآن سخن از اذیت و آزار خداوند بواسطه بشر است. بشر، عدم است پس شادیش بر عدمیت خود امری ناحق و ناشاد است و کاذب! فقط شادی وجود بر حق است و موجب شادی خداوند است. همان طور که شادی کودکان امری سطحی و دمدمی است که با شکلاتی شادند و به محض تمام شدنش گریه می کنند. پس شادی و اندوه بی ریشه ای است و لذا در نزد والدین امری جدی تلقی نمی شود. انسان از

وجود، عدمش را دارد و عدم همان وجود منفعل و غایب و مکتوم و غیر خلاق و غیر متجلی است همچون خدای قبل از آفرینش! پس آدم، خدای قبل آفرینش است و این معنای دیگری از خلافت انسان و خداست. پس آدمی دارای عدم صفات حقیقی و سرمدی و ذاتی است و لذا شادی‌ها و ناخوشی‌های او هم مصنوعی و اموری از بیرون و غیر خودی است یعنی مادی است.

س: امروزه هرگاه که سخن از تقوا و حجاب و عصمت و اخلاق به میان می‌آید حامیان مدرنیسم اهلش را متهم به سنت و ارتجاع و عقب‌ماندگی می‌کنند و می‌گویند که الآن عصر جدید و قرن بیست و یکم است و این حرف‌های عصر حجر است و قابل اجرا نیست. آیا برآستی عصر جدید ذاتاً در تقابل با اخلاق و تقواست؟ این از چه روست؟

ج: عصر مدرن عصر مُد است عصر تکنو است و تکنو یعنی برون‌افکنی و آشکارسازی و جلوه‌گری! برجسته‌ترین جلوه این برون‌افکنی نفس همان ظهور و بروز علوم و فنون و صنایع و کالاهای جدید است که در تاریخ سابقه نداشته است. حالا سؤال اینست که بی‌تقوائی چه ربطی با این امر دارد. آیا خویشتن‌داری که اصل تقوا و اخلاق است در عرصه تکنولوژی‌ها غیرممکن شده است؟ آیا تکنولوژی‌ها موجب برون‌افکنی مضاعف نفس بشرنده؟ و یا اینکه استفاده نادرست بشر از تکنولوژی‌ها موجب افسارگسیختگی نفس او شده است. بشر با اندیشه جزئی خود در طبیعت رسوخ کرده و آن‌را تجزیه نموده که حاصل آن تکنولوژی‌ها و صنایع و کالاهای جدید است که دیگر طبیعی نیستند. این صنایع حاصل فساد و تخریب طبیعت است و لذا طبیعت بشری را هم به فساد کشیده و تجزیه می‌کنند و ویران می‌سازند و لذا رفتارهای غیر انسانی صادر می‌شود از جنون و تجاوز و تبهکاری و جنایت! در واقع انسان در طبیعت تجزیه و تحلیل رفته و از آن برون‌افکنده شده است به‌صورت انواع کالاهای صنعتی! که نهایت این برون‌افکنده شدن یک ربات بیوالکترونیکی است. همه کالاهای صنعتی طیف برون‌افکنی نفس بشر است که مستمراً شدیدتر و کامل‌تر می‌شود. انسان به‌جای اینکه از ذات خودش ظهور کند از طبیعت ظهور کرده است و مدرنیسم جز این نیست و این ظهور آتشین انسان است که جهنم را پدید آورده است همان‌طور که عنصر اصلی این برون‌افکنی نفت و برق و بمب است یعنی آتش! و لذا همه جنگ‌های مدرن هم بر سر این عنصر اصلی برون‌افکنی است این جنگ مدرن است. ولی انسان به‌قدرت باطن‌گرایی و تقواست که از ذات خودش تجلی می‌کند که این تجلی نوری اوست. زیرا آدمی به‌قدرت تقواست که امکان رسوخ در خویشتن را پیدا می‌کند. پس واضح است که تقوا و مدرنیسم دو امر کاملاً معکوس و متضاد است. مدرنیسم حاصل رسوخ انسان در جمادیت جهان طبیعت است و لذا انسان مدرن هم مظهر جمادیت وجود است پس بی‌جان و بی‌روح است و لذا حس و درک و معنویتی هم ندارد پس تقوائی هم ندارد چون اراده‌ای ندارد. حال اگر قدرتی بخواهد به زور یک انسان مدرن و تکنوئی را وادار به تقوا و احکام شرع نماید از او یک دیوانه داعشی می‌آفریند که خود و جهانش را نابود می‌کند. پس امروزه تقوا و عفت و عصمت جز نگهداشت نفس خود از رسوخ علوم و فنون و کالاهای صنعتی و تبلیغات سرسام‌آور نیست. و این ممکن نیست الا اینکه انسان حامل روح الهی از جانب اولیای حق باشد و این روح به‌مثابه سپر حفاظ از نفس است و نیز قدرت رسوخ در ذات خویشتن جهت تجلی و ظهور از ذات الهی! پس امروزه ظلمی بزرگتر از این نیست که حکومت‌ها مردم عادی را وادار به تقوا و حفظ عفت و عصمت نمایند!

س: یکی از اتهامات شما گرایش به بابی‌گری یا بهائی‌گری است از جانب حاکمیت جمهوری اسلامی ایران! این اتهام از کجاست؟

ج: یکی اینکه بخشی از قوم و عشیره ما بابی و بهائی بوده‌اند که بنده در زندگینامه‌ام به آن اشاره کرده‌ام که همواره نسبت به من و خانواده‌ام جفا و ستمی مستمر روا داشته‌اند و علیرغم این امر من همواره در سال‌های پس از انقلاب از حقوق شهروندی و انسانی آنها در قبال جفای حاکمیت اسلامی دفاع کرده و بارها متهم شده و زبان‌های بسیاری متحمل گشته و حتی زندانی کشیده‌ام. زیرا من دفاع از حقوق انسانی این بهائیان را وظیفه اسلامی خودم و دفاع از اسلام دانسته‌ام. هر چند که این دفاع من از حقوق پایمال شده بهائیان هرگز موجب کاهش عداوت آنها نسبت به من نشده و بلکه افزایش یافته و در مرحله‌ای در خدمت وزارت اطلاعات و بر علیه من خبرچینی و دسیسه نموده‌اند زیرا اکثر بهائیان پس از انقلاب به خدمت وزارت اطلاعات درآمدند همان‌طور که قبل از انقلاب برای ساواک کار می‌کردند. این از مهمترین علت اتهام من به بهائی‌گری بوده که از این بابت خیلی هم نمی‌شود نظام سیاسی را مقصر دانست و بلکه بیشتر تقصیر خود من بوده است که از حقوق انسانی دشمنان خودم در قبال ستم حکومتی دفاع کرده‌ام. علت دیگر این اتهام دفاع من از نهضت مترقی بابیه در عصر قاجار است که از آن به‌عنوان یک جنبش اجتماعی - مذهبی بر علیه شاه و شیخ یاد کرده‌ام و نه به‌عنوان امام زمان و امثالهم! و نیز نقش برجسته نهضت بابیه را در انقلاب مشروطه نشان داده‌ام. ولی نظرم درباره بهائیت کاملاً روشن است که من هرگز آن را نه دین و آئین دانسته‌ام و نه فرقه‌ای از تشیع و غیره! بلکه آن را یک فرقه مافیائی سیاسی می‌دانم که همواره بازیچه دسیسه‌های استعماری غرب بوده است و هیچ هویت معنوی و مذهبی ندارد و من تا مغز این فرقه را تحقیق و تفحص کرده و حتی یک فرد صادق و مؤمن به خدا و اخلاق را حتی در رهبران عقیدتی آن نیافته‌ام. در میان هر آئین و مذهبی اشرار و منافقان وجود دارند ولی در این فرقه جز اشرار و نفاق و تبهکاری ندیده‌ام که یک نمونه این واقعیت فامیل‌های بهائی ما هستند که در احدی از آنها ذره‌ای وجدان و معنویت و سلامت نفس ندیده‌ام و همه را حرام‌خوار و دروغگو و بی‌اعتقاد دیده‌ام که حتی به ادعاهای خودشان هم کمترین باوری ندارند در حالی که مسلمان‌های فامیل ما اصلاً این‌گونه نیستند و دارای افرادی مؤمن و بسیار سالم‌ترند هر چند که اشرار هم وجود دارند. من عمری را از کودکی با نفاق و شرارت‌ها و حرامی‌های بهائیان فامیل خود مبارزه عقیدتی و فرهنگی کرده‌ام و برخی از جوانان آنها روی به اسلام کرده‌اند و لذا کینه آنها به من بسیار ریشه‌دار است. بارها گفته‌ام که بهائی‌گری در میان عوام عین لامذهبی تحت اسم مذهب است تا بتوانند تحت این عنوان بی‌اخلاق و بی‌تعهد زندگی کنند. استعمار غرب در ایران تحت دو عنوان عمل کرده است یکی بهائی‌گری است و دیگر اسلام شدیداً قشری و متشرعانه و تکفیری که هر دو در استعمار بریتانیا تقویت و حمایت می‌شود و هر دو هدفی واحد دارند و ماهیتی واحد! زیرا بهائیان نیز علیرغم ادعاهای منبری خود همه را تکفیر می‌کنند و جز خودشان را آدم نمی‌دانند و شدیداً نژادپرست هستند همچون صهیونیست‌ها! من به عینه شاهد بوده‌ام که فرزندان خود را به‌خاطر اندک تحقیق و تردیدی در اعتقادشان و یا به‌خاطر مطالعه کتاب‌های غیر بهائی و یا به‌خاطر ازدواج با غیر بهائیان چنان طرد و لعن و تکفیر کرده‌اند که آنها را به خودکشی رسانده‌اند و گاه به تیمارستان! بهائیان در هر حکومتی برای سازمان‌های اطلاعاتی آن جاسوسی می‌کنند و این در حالیست که دخالت در

سیاست را بر خود حرام می‌دانند. همه اعتقاداتشان همین‌گونه است. کتاب‌های مقدس بهائیان هم همین‌طور متناقض و مهمل است و لذا از دسترس پیروان خود خارج شده است تا موجب رسوائی نباشد. من هیچ بهائی را نمی‌شناسم که کتاب مقدس خود را خوانده یا حتی دیده باشند. من خود در نوجوانی سال‌ها در جستجوی این کتاب بودم و نیافتم تا به یک نسخه قدیمی دست یافتم و به راز ممنوع بودن مطالعه این کتاب پی بردم! بهائیگری، نهضت باب را هم به لجن کشید به یاری استعمارگران روسی و انگلیسی! اگر در بهائیگری ذره‌ای حق و راستی می‌بود من آن را یافته بودم! و اما علت دیگر اتهام من به بایبگری دفاع من از شخصیت بزرگترین زن ایرانی در عصر جدید یعنی طاهره قرةالعین است.

س: شما نخستین و تنها بانی حقیقت ظهور آخرالزمان در جامعه عصر ما و در جهان اسلام و تشیع هستید ولی هر کسی آن را بر نمی‌تابد و جدی نمی‌گیرد و گاه با تمسخر همراه است. این انکار از کجاست؟

ج: رایج‌ترین معنای آخرالزمان در عامه پیروان همه مذاهب ابراهیمی و غیر ابراهیمی مترادف با پایان جهان و قیامت کبراست که این باور حتی در مذاهب اساطیری سرخ پوستان آمریکای لاتین و شرق دور هم وجود دارد که عصر ما را ظهور این آخرالزمان به معنای پایان جهان می‌دانند که حدود ده سال پیش در انتظار وقوعش بودند که رخ نداد و کلی مورد تمسخر جهانیان گردید علیرغم اینکه اکثر علائمش درست بود. درست همان‌طور که مسلمانان و شیعیان و بخشی از مسیحیت هم با علائمی که در دست دارند عصر ما و دهه‌های اخیر را آستانه ظهور آخرالزمان می‌دانند که مترادف با ظهور ناجی موعود هم هست که اکثر این علائم درست از آب درآمد ولی ظهوری رخ نداده و جهان هم به پایان رسیده است. البته که در مذهب تشیع این آخرالزمان متعاقب ظهور منجی موعود رخ می‌دهد. پس آنچه که موجب انکار یا تمسخر است فهم نادرست از آخرالزمان و ظهور ناجی موعود است که حق است که مورد انکار باشد. ولی فهم و شرح ما از این مقوله به کلی دگر است و آن پایان دوران است نه پایان جهان هستی! و دیگر اینکه نخستین بانی و پیشگوئی آخرالزمان خود رسول اکرم و علی^(ع) و ائمه‌هدی بودند و بنده وقوع آن را در این عصر با نشانه‌هایش شرح و تبیین نمودم و نشان دادم آنچه را که پیشگوئی شده بود در حال وقوع است. و این آخرالزمان و پایان تاریخ تمدن جدید است که البته لااقل دو هزار سال عمر دارد و به نظر ما حدود شش هزار سال از آخرین آدم که خود آدم هفتم است شروع شده و به اینجا رسیده است. پس انکار این آخرالزمان یا از نفهمی است و یا از کفر و شقاوت و ریاست‌طلبی و قدرت‌پرستی مادی که حتی ملایان شیعی صاحب قدرت را هم شامل می‌شود و لذا در صف مقدم انکار این ظهور همین ملایان هستند که با آن می‌جنگند در حالی که کافران آشکار، فقط در انکارند ولی در جنگ با آن نیستند. درک و پذیرش و استقبال از قیامت آخرالزمان مستلزم معرفتی مطلق و ایمانی عاشقانه و شهامتی خودبرانداز و نگاهی جهانشمول و دوران‌شمول است. خداوند در کتابش به موسی^(ع) اخطار می‌دهد که قیامت فرارسیده مبادا که تو از آن غافل و منکر باشی! پس معلوم می‌شود که استحقاق قیامت فهمی و قیامت‌پذیری چقدر عظیم است که حتی عظمت موسی کلیم‌الله ممکن است در قبالش کم آورد. و عجب که مردم عامی و امّی خیلی بهتر این حق را درک و تصدیق می‌کنند زیرا چیزی برای از دست دادن ندارند. بنابراین میزان انکار آخرالزمان همان ثروت و قدرت و دنیاپرستی است که باطن کفر و نفاق می‌باشد. ولی وای بر علمای دینی ما که اسیر چنین انکار یا سکوت شده‌اند و عملاً مستبدین و دزدان و قدرت‌پرستان و حاکمان جبار را حمایت

کرده و پشت مردم را خالی نموده‌اند. و روشنفکران دینی عصر ما نیز تحت عنوان مبارزه با خرافات و استبداد دینی ولایت فقیه به کلی اصل اعتقاد اسلامی و شیعی را هم انکار کرده‌اند و آخرالزمان و امامت و مهدویت را خرافه محض خوانده‌اند امثال سروش و بازرگان (پسر) و نوری‌زاد و گنجی و دیگران که گویا اسلام ولایت فقیه و امامت خمینی را اصل پنداشته بودند و اینک برای انتقام از آن، اصالت و حیانی قرآن و حقانیت امام و امامت و مهدویت را خرافه محض می‌خوانند و دائماً در آمریکا مشغول گرفتن جوایز گوناگون هستند چرا که آمریکا با سر کار آوردن خمینی که قصد براندازی اسلام و تشیع را داشت اینک به دست این روشنفکران به اصطلاح دینی به مقصود نهائی خود رسیده است ولی زهی خیال باطل! آنانکه تا دیروز شریک جرم و جنایت خمینی بودند اینک برای زدودن آن لکه ننگ از دامن خود به انکار اصل اسلام و تشیع پرداخته‌اند تا آمریکا را از خود راضی کنند و نیز ولی فقیه را! اینان به جای اینکه خود را جاهل و مشرک و مجرم بدانند و توبه کنند در واقع اسلام و تشیع و تاریخ را مقصر قلمداد کرده‌اند و این گناه و جرم مضاعف است. اینها بودند که خمینی را امام کرده و دیوانه‌اش نمودند امثال دکتر یزدی و بنی صدر و سروش و نوری‌زاد و... و اینک به جای توبه از جهل و نفاق خود امامت و قرآن را زیر سؤال برده‌اند زهی نفاق در نفاق و جهل در جهل! امروزه حقیقت اسلام و قرآن و امامت فقط در مجموعه آثار ما خاصه در کتاب اخیرمان «نزول و عروج روح ام‌الکتاب» متبلور شده است.

س: شما خود را تنها وارث بر حق شریعتی می‌دانید این از چه روست؟

ج: من خود را وارث روح و قلم شریعتی می‌دانم نه وارث و مصرف کننده ایده‌ها و آرای سیاسی و ایدئولوژیکش که مختص عصر خودش بود. من ادامه‌دهنده و کامل کننده راه و آرمان و ایمان و عرفان اویم نه تکرار کننده آثار گذشته‌اش. من با شریعتی پس از رحلتش زندگی کرده‌ام نه با خاطرات گذشته! هر چند که امروزه دیگر کسی از مقلدان و پیروان شریعتی را نمی‌بینم که حداقل اعتقادی هم به آرای او داشته باشد و بلکه جز زنان خانه‌دار که با خاطرات شریعتی زندگی می‌کنند فعالان اجتماعی و سیاسی همگی شریعتی را انکار و طرد نموده و چه بسا با او دشمنی می‌کنند زیرا او را باعث انقلاب می‌دانند و گوئی باعث برپائی ولایت فقیه؟! همان طور که قبلاً متذکر شده‌ام شریعتی در شب رحلتش روح‌الْقلم ابراهیمی خود را در من نهاد و یک شبه موجودی دگر شدم هرچند که قبل از آن هم تنها عشق آرمانی من شریعتی بود و در فراقش می‌سوختم و شاید این عشق و فراق بود که مرا مستحق روح و قلمش نمود در ایامی که بوی پیروزی انقلاب همه پیروان شریعتی را دیوانه کرده و به سوی آخوندیسم متمایل کرده و نجوای التقاطی بودن شریعتی را ساز کرده بودند و من یک تنه با این خودفروشان در خارج از کشور و خاصه آمریکا مبارزه می‌کردم و سخت مطرود و متهم شده بودم. بعدها دیدم که بسیاری از مریدان سابق شریعتی تبدیل به ایدئولوگ‌های ولایت فقیه و بنیان سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی شدند و گاه خود شکنجه‌گر و مأمور جوخه‌های اعدام گشتند و التقاطی‌ها را می‌کشتند یعنی کسانی را که هنوز به شریعتی ارادتی داشتند! اینان امروزه به جرگه اصلاح طلبان پیوسته و ایدئولوگ‌هایشان به خارج رفته و از مسلمانی خود توبه می‌کنند گوئی این توبه از ولایت فقیه است؟! ولی آیا براستی چرا این به اصطلاح آزادیخواهان و روشنفکران دینی کشور ما پس از چهل سال حاکمیت رسوای ولایت فقیه که کمترین نشان مسلمانی و شیعی نداشته و از اول هم اینکاره نبوده و یک دجال بوده است اینک ولایت فقیه و اسلام شیعی را یکی می‌خوانند و برای توبه از ولایت فقیه کل اسلام و مقدسات شیعی را

انکار و لعن می کنند و خود را سکولار و لائیک می خوانند!! آیا این یک سوء تفاهم و جهل است یا یک عمد شیطانی و حساب شده با پشتوانه دلارهای آمریکائی و جوایز حقوق بشری؟ و در خدمت استراتژی کمیسیون سه جانبه جهت براندازی اسلام و تشیع از جهان با دو لبه تیغ آخوند و روشنفکر! آخوند دجال دین خدا را بدنام می کند و روشنفکر ریشه اش را می زند! نمونه آشکار این دو دشمن خدا در کشور ما خمینی و سروش است یا خامنه ای و نوری زاد! اتحاد پس پرده این دو دجال سنتی و مدرن را جز معارف من رسوا نکرده است. آیا براستی امثال سروش می پندارند که خمینی و خامنه ای آدم های صادق و ساده ای بودند که می خواستند اسلام شیعی را به اجرا درآورند ولی نتوانستند و عملی نشد و لذا تشیع را مسبب این ناکامی و بدبختی عظیم تلقی می کنند؟ آیا دجالیت و ریاکاری و شیادی و فریبکاری های آگاهانه خمینی امروزه بر کسی پوشیده است؟ کدامیک از اعمال خمینی هیچ ربطی به اسلام و فقه اسلامی دارد؟ آیا این واقعیت عربان بر کسانی چون سروش پنهان مانده است؟ محال است! این نشان می دهد که امثال سروش هم ماهیتی چون خمینی و خامنه ای داشتند و در همه جنایات شریک بوده اند و برای توجیه و تبرئه خود همه تقصیرات را به گردن اسلام و تشیع می اندازند و به گردن خود خدا! این همان کاری بود که معاویه و عمرعاص و یزید کردند پس از کتمان حقیقت و قتل عام مؤمنان و سرقت دین خدا! و شریعتی تنها کسی بود که پیشاپیش به ماهیت این نوع آخوند و روشنفکر پی برده و رسوایشان ساخته بود و لذا این هر دو در عداوت با شریعتی متحدند! و آن اتحاد امروزه در رابطه با معارف من است. و راز الهی این اتحاد شوم بر علیه من و معارف من اینست که مرا چندان جدی نمی گیرند زیرا نه آخوند هستم و نه روشنفکر و نه فیلسوف و صاحب منصب و حزب و گروه! آمیت من و آثارم سرّ این واقعه است که به من امکان ادامه حیات و نوشتن داده است تا آثارم را در سکوت محض منتشر سازم و در این سکوت، معارف الهی تا اعماق قلوب مردم رسوخ کند و به وقتش رخ نماید. شریعتی مجال ورود به قلمرو الا الله را نیافت و در لا اله از دنیا رفت. او به اسلام و تشیع تاریخی آخوندها نه گفت! به روشنفکری های عصر ما نه گفت، به مدرنیسم نه گفت، به کمونیسم نه گفت و به همه ایسم های دیگر! پس در آثار شریعتی هیچ حقی قابل اثبات نیست همه آثار او چه نباید کرد، است و لذا آثار شریعتی تماماً در خدمت نفی نظام قبل و پیروزی انقلاب بود. اگر این لا اله صادقانه پس از انقلاب هم در عرصه عمل ادامه می یافت تدریجاً الا الله از فطرت الهی جامعه رخ می نمود ولی افسوس که چنین نشد و همه امور ناحقی که شریعتی نفی کرده بود صد چندان پس از انقلاب احیاء و اثبات شد: خفقان، استبداد، شکنجه و اعدام و غارت و استعمار و استحمار! چرا چنین شد؟ زمان به آخر آمده بود و جز دین خالص حق مقبول نبود. و لذا همه ناخالص ها به خدمت دجالیت درآمد و رهبران را دجالان آخرالزمان ساخت و رو در روی امام زمان قرار داد. چرا که نور معرفت شریعتی حامل دین خالص بود و همین نور بود که موتور محرکه پیروزی انقلاب گردید. پس این آخرالزمان بر حق انقلاب پدید آمده است. هرگاه که انسانی در هر کجای زمین و زمان پرچم دین خالص برافرازد قیامت آخرالزمان آن عصر و آن جامعه را برپا می کند. علاوه بر این شریعتی نیاز به امام زمان را برای جامعه ایران تبیین کرده بود که خمینی خودش را به جای امام جا زد زیرا فهم مردم از امام زمان فقط در حد نجات مادی و معیشتی بود که خمینی همه آنها را وعده داد و هیچ عمل نکرد. و من خط امامت شریعتی را جستجو کردم و با امام زمان دیدار کردم و او مرا مهبای ظهورش نمود و این ظهور را برای مردم تبیین کردم. شریعتی بود که مرا به امام زمان رسانید! شریعتی زیباترین پرستنده عصر ما بود و لذا زیباترین نویسنده! شریعتی جز در آثار ما شناخته نمی شود.

شریعتی امروزه نیز همچون سال ۵۶ که از دنیا رفت غریب و مهجور است که اگر چنین نمی بود جامعه ما دچار چنین مصیبتی نمی شد. جامعه ما به آخرالزمان خود رسیده و با حقیقت این واقعه می ستیزد و این عین ستیز با شریعتی است. اندیشه شریعتی یک اندیشه آخرالزمانی است که در معارف ما به نهایت ظهورش رسیده است. اینست گوهره اصلی وراثت ما از آن بزرگمرد تاریخ معاصر جهان که بانی امامت دوران است.

س: شیعه و سنی هر دو به مهدویت اعتقاد دارند آیا فرق این دو نوع باور چیست که این همه عداوت پدید آورده است؟ و نیز سرّ چنین باوری!

ج: باور به مهدی یا ناجی موعود یک باور جهانی و تاریخی و بس قدیم است که نه تنها در همه مذاهب الهی بلکه در مکاتب آرمان شهری لامذهب هم پدید آمده است همچون کمونیزم! پس این یک نیاز فطری بشر است. نیاز به ناجی و رهبر به هر منظور و معنایی هم یک نیاز فطری جامعه بشری است که در عصر جدید هزار چندان شدیدتر هم شده است و درست به همین دلیل این همه رهبران و ناجیان و مهدی های راست و دروغ در هر شهر و روستائی روی می نمایند که تا صد سال پیش بسیار کمتر بود و این امری فقط مختص جهان اسلام و تشیع هم نیست. امروزه همین سکولارها و لائیک های اپوزیسیون در به در به جستجوی یک رهبر «فرهمند» هستند تا بتوانند بر جمهوری اسلامی فائق آیند. فرق بین شیعه و سنی درباره مهدویت بسیار اندک است زیرا بخشی از علمای سنی معتقدند که مهدی موعود فرزند امام یازدهم است ولی بیشترشان معتقدند که هر عصری یک مهدی موعود و ناجی ظهور می کند که ربطی به امامان شیعه صدر اسلام ندارد و در هر عصری از مادری متولد می شود. مابقی دعوای شیعه و سنی ریشه در نژادپرستی های قومی و تاریخی دارد و ریشه های اعتقادی بسیار ضعیف و بهانه است. شکی نیست که همه آحاد بشری و جوامع روی زمین برای حصول یک تغییر و انقلاب و نجات اساسی و کلان و جهانی معتقد به داشتن رهبری واحد هستند و این اصل و اساس باور به مهدویت در آخرالزمان است که مسائل و بحران ها و مفاسد و فلاکت های این عصر روزافزون و مهلک شده و زندگی روزمره را به بن بست کشانده است. امروزه همه مردمان جهان از شرق تا غرب عالم برای رهائی از بن ست های مادی و معنوی زندگی خود به اشخاص رجوع می کنند که به گمانشان دارای قدرت های متافیزیکی هستند که جز شایدانی کلاهدار نیستند اکثرشان! این امر نیز حجت دیگری بر نیاز بشر مدرن به ناجی روحانی دارای اقتدار الهی است زیرا یک هزارم بن بست های مادی و معنوی بشر مدرن در دوران قبل گزارش نشده است به لحاظ کمیت و کیفیت! ولی از نظر ما به یقین شهودی، همه مهدی های آخرالزمان در سراسر جهان تحت الشعاع نور امام زمان یعنی امام دوازدهم و عیسی مسیح^(ع) امکان نجات مردمان را پیدا می کنند تا ظهور جهانی آن واحد قهار که دوران را به آخر می رساند و تمدن جدیدی برپا می کند و دور جدیدی از تمدن بشری آغاز می شود که جنات نعیم است و نه یک تمدن تکنولوژیکی برتری! و بدان که این ظهور آغاز شده است که فعلاً عرصه ظهور نوری و روحانی است و هنوز هنگام ظهور جسمانی آن حضرت نرسیده است. مهدی موعود یک ضرورت ذاتی، جهانی - تاریخی و انسانی است که دائماً بر عمق و شدت آن افزوده می شود زیرا عصر ما عصر پیدایش عذاب ها و بحران ها و ناامنی هائی است که ذاتی مدرنیزم است که تدریجاً همه فواید مدرنیزم را روز به روز از بین برده و فقط عذاب هایش می ماند و جز با برافتادن آن راه نجاتی برای بقای انسان باقی نخواهد

ماند و این حقیقت را همه فرزندگان عصر مدرن اذعان کرده‌اند فرزندگان غیرسیاسی و مستقل! پس چه فرقی می‌کند که این موعود از اعماق تاریخ بیاید یا در عصر حاضر به دنیا آمده باشد. پس این دعوای شیعه - سنی اکثراً امری کاذب و غیر اعتقادی است و بخشی از آن مربوط به روایات غیر معقول و غیر اسلامی و غیر شیعی است که درباره حوادث ظهور مهدی موعود در اعتقادات شیعه وجود دارد. مثل این روایت جعلی که گویا مهدی موعود در ظهورش همه اهل سنت را از دم تیغ می‌گذراند و جسد برخی خلفای راشدین را از گور بیرون می‌کشد و...؟! پر واضح است که چنین موعودی یک موعود فرقه‌ای و نژادپرست است که برای انتقام از بنی‌هاشم ظهور می‌کند و با بقیه جهان کاری ندارد و می‌آید تا شیعیان خودش را به حکومت برساند و...؟! در نقطه مقابل این روایات در منابع اهل سنت روایاتی ضد شیعه و ضد بنی‌هاشم وجود دارد که موعود در نخستین مرحله به کشتار سادات بنی فاطمه می‌پردازد و...؟! پر واضح است که این هر دو روایت جعلی است زیرا اگر علی^(ع) اینقدر از خلفای قبل از خود کینه می‌داشت چرا نام‌های فرزندان را ابوبکر و عمر و عثمان نهاد که برخی از آنها از شهدای کربلا هستند! ما در آثارمان نشان داده‌ایم که یکی از مهمترین سرچشمه‌های کفر و ظلم بشری نژادپرستی اوست. پس چنین موعود نژادپرستی در باور شیعه یا سنی یک دجال است نه موعود! همه ناجی‌های نژادپرست دجال از آب درآمده‌اند مثل هیتلر، بگین، هرتسل، خمینی و غیره! مهدی موعود به عنوان برپاکننده عدل جهانی، براندازنده نژادپرستی‌ها بر روی زمین است پس هر روایتی در این باب که بوی نژاد و نژادپرستی می‌دهد جعلی و دجالی است. اصلاً شناخت ناجی موعود از راه تاریخ و روایات، شناختی گمراه کننده است زیرا این ناجی برای به پایان بردن تاریخ ظهور می‌کند تا یک دوران و تمدنی را که گندیده برچینند. پس شناخت تاریخی، شناخت ضد شناخت آخرالزمان است زیرا آخرالزمان یعنی آخر یک دور تاریخی! و با تاریخ نمی‌توان آن را ختم نمود پس با شناخت تاریخی - روانی هم نمی‌توان ناجی آخرالزمان را شناخت. از همین رو همواره همه انبیاء و اولیای الهی در عرصه ظهورشان دشمنی شقی‌تر از ملایان تاریخی - روانی قوم و مذهب خود نداشته‌اند. علمای تاریخ محور علمای ضد علم هستند در همه زمینه‌ها بخصوص در زمینه دین آخرالزمان که دین فوق تاریخی می‌باشد. همه تعاریفی که از رسول خاتم و ائمه هدی درباره ظهور قائم آخرالزمان نقل شده نشان از بدعت دارد و ضد باورها و سنن تاریخی عمل می‌کند و لذا متهم به بدعت می‌شود از جانب علمای تاریخی - روانی! پس مهدی را کسی می‌شناسد که بدعت آخرالزمان را بشناسد و از تاریخ خروج کرده باشد به لحاظ شعور و شناخت و معرفت دینی! و مجموعه آثار ما تماماً آخرالزمان‌شناسی است و امام‌شناسی و مهدی‌شناسی! اگر هویت امام تا این حد تحریف و وارونه شده پس بدان که کل هویت و باورها و فقهات شیعه تا چه حدی بر همین اساس تحریف و دجالی گشته که نتیجه اجرائی آن در جمهوری اسلامی ایران منجر به بزرگترین فاجعه هزاره اخیر جهان شده است تا آنجا که گوئی کل مذهب تشیع را باطل و پوچ نموده است. و اگر نبود مجموعه آثار ما، از تشیع در این عصر هیچ باقی نمانده بود.

س: نظر شما درباره اعلامیه جهانی حقوق بشر سازمان ملل متحد چیست که امروزه تبدیل به مذهب واحد جهانی شده است؟

ج: جوهره کلیه مفاد این اعلامیه جهانی همانا مساوات و برابری است در همه موضوعات! بنابراین اگر معنا و تکلیف این برابری‌ها را برای خود روشن کنیم آنگاه ماهیت این اعلامیه جهانی روشن خواهد شد. در حقیقت امر ذاتی این اعلامیه همانا امر به برابری است همه آحاد بشر است علیرغم تفاوت‌های جنسی، قومی، اعتقادی، اقتصادی، مسلکی، ژنتیکی، رفتاری، شخصیتی، تربیتی، علمی، عقلی، سنی، ظاهری و باطنی! این برابری نه در ظاهر انسان‌ها وجود دارد و نه در باطن آنها. ولی این بیانیه امر می‌کند که همه تفاوت‌های ظاهری و باطنی بین انسان‌ها را نادیده انگاریم و برای همه حقوقی یکسان قائل باشیم. این برابری‌ها امروزه به برابری بین انسان و حیوان هم سرایت کرده است تا آنجا که ازدواج بین انسان و حیوان را هم مجاز و قانونی می‌سازد. با اندک تأملی پیداست که این یک پندار مالیخولیائی و جنون‌آمیز است که کل عقل و ادراک بشر را زائل می‌سازد. حقیقت اینست که هیچ دو انسانی برابر نیست و مهمتر از این آنکه احدی خود را با دیگری برابر نمی‌داند و نمی‌خواهد که بداند و نمی‌تواند که بداند مگر اینکه عقل و حواس خود را به کلی از دست داده باشد. این مالیخولیائی‌ترین شعار و قانونی است که در اندیشه بشر پدید آمده است که اساس پیدایش آخرالزمان است به‌همراه همه مفساد و جنون و فجایعی که در آن رخ می‌دهد. پس از نظر ما این اعلامیه، بیانیه کفر جهانی و کفر به‌عنوان یک مکتب و مذهب است که صد البته از نفاق برتر است. هر انسانی خودش را یا برتر از دیگری می‌داند و یا پست‌تر از دیگری! هیچ‌کس در هیچ کجای جهان خودش را برابر با کس دیگری نمی‌داند و این بیانگر حق وجود انسان است که سرّ احدیت و بی‌تائی ذات است و فقط نابوده‌ها برابرند و صفرها! و لذا این تلاش مذبحانه برای برابری و برابری‌سازی و بی‌تائی برای پوچ‌سازی و نابودی ذات احدی انسان‌ها و موجودیت الهی انسان‌هاست. انسان‌ها نه با یکدیگر برابرند و نه برترند و نه پست‌تر بلکه بی‌تا و غیرقابل قیاس هستند! این پندار که با برابری‌سازی و برابری‌سازی و برابری‌سازی همه آحاد بشری می‌توان بر ظلم و تجاوز فائق آمد پندارش بس مالیخولیائی و شیطانی است و بسیار کودکانه و مضحک! همان‌طور که پس از حدود هفتاد سال القای این بیانیه در جهان و یا لاقدر در تمدن غرب کمترین عدالت و رأفت و محبت گزارش نشده که روندی وارونه هم داشته و بر شقاوت و جنایت و بطالت جوامع افزوده شده و تجاوزات عمیق‌تر گشته است. انسان‌ها فقط در بی‌تائی برابرند یعنی در نابرابری! و اما اگر منظور از برابری همانا مساوات در حقوق مدنی و قضائی و اقتصادی و سیاسی و دموکراتیک است بایستی زمینه‌های عملی این مساوات در حکومت و همه مجاری جامعه مهیا شده باشد و هر آنچه که موجب نابرابری باشد از میان برداشته شود. که چنین چیزی یک هذیان است و نمایش مضحک آن‌گونه که در مغرب زمین دیده می‌شود که فقط بر عمق ظلم و تجاوزات افزوده است و موجب ظهور امپریالیسم در غرب است که اشد ستم جهانی را مهیا کرده است تا بر همه جهانیان مسلط گردد. این برابری منطق شیطانی امپریالیسم است. فقط ربات‌ها با هم برابرند و انسان‌های رباتیک! تنها برابری که در تمدن مدرن رخ نموده برابری در رأی دادن است به نابرابری که آن را دموکراسی نامند! هر تلاشی برای برابری‌سازی عملاً تلاشی برای نابرابری‌تر ساختن است! آیا همین نکته در مالیخولیائی بودن این برابری‌سازی و برابری‌سازی کافی نیست؟ برابری‌سازی منطق ابلیس سرمایه‌داری و امپریالیسم تکنولوژیکی است چه از نوع لیبرالی یا کمونیستی یا مذهبی! برابری منطق ابلیس جهت سلطه بر همگان است. برابری منطق آدم‌خواری و جهان‌خواری است. زن و شوهری که ادعا و احساس برابری دارند کوتاه‌ترین عمر زناشویی را دارند زیرا هر دو آدم‌خوارند! برابری منطق شیطان بی‌تقوایی و بی‌تعهدی و بی‌وفائی و خیانت است. برابری عملاً برابری در ظلم و

تجاوز و فساد و کفر و بولهوسی است. زیرا هر تعهدی همانا تعهد در قبال بی‌تائی و تفاوت انسان‌هاست! برابری‌پنداری و برابرسازی در آخرالزمان بزرگترین جنایت بر علیه انسانیت است جنایتی ابلیسی و بس مکارانه و مالیخولیائی و فریبنده که نظیرش در تاریخ سابقه ندارد. اساس این برابرسازی در ذات علوم و فنون مدرن بنا شده که همانا ریاضیات است. برابرسازی انسان‌ها یعنی تبدیل انسان‌ها به اعداد و ارقام و آمار! من تنها خصم قسم خورده برابری و برابری‌پنداری و برابرسازی انسان‌ها در آخرالزمانم! در کتاب خدا نیز هیچ معنا و پیامی برای چنین برابری و برابرسازی وجود ندارد و بلکه بعکس! انسان‌ها فقط در بی‌تائی یکتایند و نه برابر! فرق بین یگانگی و برابری سرالاسرار همه معانی و حقایق جهان است برابری نه تنها یگانگی نیست که خصم آنست! و لذا همه برابری‌پرستان عصر ما ملحد و کافر و بی‌تقوا و فاسد در اخلاق هستند و متجاوز و مستبد! اکثر فجایع بزرگ عصر جدید حاصل تلاش برای برابرسازی انسان‌ها و جوامع بوده است از جمله فروپاشی خانواده، همجنس‌گرایی، ایدز، تروریسم، جنگ‌های جهانی، لشکرکشی‌ها، اعتیاد، خودکشی، امراض روانی، بیماری‌های عجیب این دوران، رقابت‌های تسلیحاتی و... امپریالیزم و جهان‌خواهی! به‌لحاظ عقیدتی برابری‌پنداری و برابرسازی عین جنگ با خدا در آفرینش خلق است که همه را بی‌تا آفریده است. هر که می‌خواهد همسان دیگری شود دشمنش می‌شود! در این معنا بمان تا به سرّ این واقعه بینا شوی! برابرسازی، عنصر ذاتی، عداوت و جنایت است! پس اعلامیه جهانی حقوق بشر، اعلامیه جهانی ابلیس است. یکایک انسان‌ها همچون خداوند، احد و صمد و بی‌تا هستند و غیرمتشابه و غیر قابل قیاس با یکدیگر! برابری، جنگ با خدایگونگی انسان است. برابرسازی، نابودسازی بشریت است جهت تصرف و تملک کاملش! این روش ابلیس طاغوت جهانی است برای تملک مطلقه جهان! قوانین برابرسازی و بیانیه حقوق بشر تنها خیرش اینست که جایگزین دین و شریعت منافقانه سربرآورده از تاریخ است که باطن نفاق را آشکار می‌کند و کفر را عیان می‌سازد. به همین دلیل شاهدیم که همه به اصطلاح مؤمنان دیروز ما با رویکرد به حقوق بشر تدریجاً همه مبانی و ادعاهای دینی خود را انکار نموده و کفرشان عیان می‌شود. کسی که دارای ایمان روحانی و نوری نیست بهتر است که به کفرش اعتماد نموده و آن را بیان کند نه اینکه مثل روشنفکران دینی ما مثل سروش با هر جماعتی به سازشان برقصد با سَنّی‌ها، سَنّی باشد با شیعیان، شیعه باشد با سکولارها هم سکولار با نیهیلیست‌ها هم نیهیلیست و...! این عاقبتی هولناک دارد. این نفاق از نفاق ولایت فقیه هم پلیدتر است. اینها بدین گونه می‌خواهند جایگزین ولی فقیه و آلترناتیو آن باشند هیهات! اگر خمینی موفق شد اینها هم می‌شوند!

چگونه می‌شود کسی چون دکتر سروش برجسته‌ترین فیلسوف عارف مشرب انقلابی کشور ما که تمام تلاش خود را نمود تا نفاق‌های بین اندیشه‌های اسلامی را پر کند و خلاء و دشمنی پیروان شریعتی و مطهری و خمینی و بلکه تضاد بین چپ و راست انقلابی را از میان بردارد و اینک به همه اینها پشت کرده و یکسره سکولار گشته و حتی مبانی مذهب خود را یکی پس از دیگری انکار می‌کند و امامان شیعه را علمائی معمولی می‌خواند و قرآن را کلام الله نمی‌داند و اینک به التماس و درپوزگی دشمنانش رفته و پشت درب کاخ سفید غزل و مثنوی می‌خواند و در تقدیس دموکراسی آمریکائی کاخ سفید را هم شرمنده خود ساخته است چگونه چنین پدیده‌ای قابل فهم است. این عاقبت همه شاعران و شعرپرستان است که همه نفاق‌های عقیدتی و عقلی خود را با شعر آن هم اشعار عارفان توجیه می‌کنند: «آنانکه شاعران را پیروی می‌کنند

گمراهانند!» قرآن- کسی که همه عمرش با شعر فلسفه‌بافی کرد آن‌هم اشعار مولانا بی‌آنکه کمترین باور قلبی به اصل عرفان اسلامی داشته باشد و لذا آشکارا وجود شمس را از اشعار مولوی حذف کرد یعنی عنصر امامت را! استفاده ابزاری از اشعار و ادبیات عرفانی او را به این خودبراندازی ناخواسته و مالیخولیائی کشاند. اشعار عرفانی برای او و امثال او ابزاری معجزه‌گر برای لاپوشانی تناقضات و نفاق‌ها و رسوائی‌هایش بود او به دام همان چیزی افتاد که در همه عمرش از آن برای به دام انداختن منتقدانش استفاده می‌کرد: «مکر نکنید با خدا که خدا بهترین مکرکنندگان است.» قرآن- خمینی هم سال‌ها از همین ترفندهای عرفانی برای مقاصد سیاسی بهره برد و ولایت مطلقه او آخرین این ترفندهای ابلیسی بود که آن‌را از عرفان وحدت وجود ابن عربی کشف کرده بود و خود قربانی دام خویش شد و در نهایت رسوائی از دنیا رفت درحالی که باورش را به فقاقت و عرفان و اسلام و انقلاب و امامت و شریعت و طریقت همه را از دست داده بود و لذا از همه انتقام گرفت و دست به قتل عام زد و دست آخر شاعر شد و رفت: «براستی که شاعران گمراهانند!» قرآن- این عاقبت کسانی است که فرق بین یگانگی و برابری را در نمی‌یابند و این را همان می‌پندارند! شاید هیچ‌کس از متفکران توجیه‌گر به اندازه سروش از طرف نظام ولایت فقیه امکان جولان و تبلیغات نداشته است که یکسرش حوزه و سر دیگرش دانشگاه بود. یکسرش اصلاح طلبان و سر دیگرش اصول‌گرایان بودند چرا که هیچ‌کس چون او قدرت پنهان‌سازی نفاق و توجیه و تقدیس آن‌را نداشت به قدرت توجیهات فلسفی- شاعرانه! و این به دلیل ذات منافقانه این نظام بود که به او چنین قدرت و امکانی داده بود. و عاقبت که دید نتوانسته این نفاق را به هم آورد و نفاق تبدیل به شقاق شد از کشور گریخت و نقاب اپوزیسیون بر خود زد که این نیز نهایت نفاق اوست. سروش فیلسوف و شاعر و ایدئولوگ نفاق بود و لذا خمینی و خامنه‌ای اعتماد و نیازی شدید به او داشتند. همه همپالکی‌های داخلی و خارجی او نیز در مراتب همین وضع را داشته‌اند همچون خاتمی و کدیور و قمشه‌ای و گنجی و نوری‌زاد و روحانی و خانواده شریعتی و امثالهم که برای سازش با ولایت فقیه مجبور به توجیه فلسفی و شعری و هرمنوتیک و عرفانی و حقوق بشری این همه نفاق فزاینده شدند تا شقاق رخ نمود و همه تار و مار شدند و تراص به عنوان منجی عالم نفاق از راه رسید و کفر عریان را پیش روی نهاد! همه این نفاق‌ها و شقاق‌ها حاصل یگانگی‌پنداری برابری بوده است. تا این راز عمیقاً فهم نشود، عدالت عین مساوات فهم می‌شود و این اساس همه فجایعی است که در انقلابات آخرالزمان رخ داده است. زیرا تا این یگانگی فهم نشود آزادی و حریت انسان‌ها هم وارونه درک می‌شود. و لذا مهمترین قربانی این انقلابات همانا آزادی و عدالت بوده است یعنی همان ارزش‌هایی که به‌خاطرش انقلاب کرده‌اند. زیرا برای برابرسازی افراد و گروه‌ها مجبورند که آزادی عقیده و بیان را سرکوب کنند و این سرآغاز شکست انقلابات است. یگانگی بزرگترین علت و معلول آزادی بیان و عقیده برای همگان است.

س: درباره شعر و شاعری مولوی چه می‌گوئید که کل عرفانش را بواسطه شعر به ما رسانیده است؟

ج: این سؤالی بس دشوار و چند وجهی است و دیالکتیکی! چرا که اشعار مولوی در نوک قله شعر و ادبیات جهان قرار دارد که یک دلیل اصلی آن همین دیالکتیکی بودن آن است. پس بی‌خرد و علم دیالکتیک استعلائی و توحیدی چه کسی می‌تواند به حشش برسد! و لذا هر کسی از ظن خود شد یار من، واضح‌ترین رابطه خواننده با این اشعار است. آیا با چنین ظنّی هدایتی حاصل می‌شود؟ چه بسا غزلی یا بیتی از مثنوی در جمعی خوانده می‌شود و دو نفر به فهم واحدی نمی‌رسد

و چه بسا مفاهیمی متضاد رخ می‌نماید. سوءاستفاده امثال سروش از همین خصلت دیالکتیکی آنست که در خدمت تقدیس نفاق به کار رفته است و نه درک توحیدی ناشی از دیالکتیک دیالکتیک این اشعار! امثال سروش به کلی منکر خرد دیالکتیکی بودند هرچند که امروزه یکبار دگر از دیالکتیک حرف می‌زند. تا چه رسد به دیالکتیک دیالکتیک که دریافتنش مستلزم روحی احدی است. حال سؤال اینست که آیا برآستی مولوی این اشعار را برای چه کسانی سروده است. یک مسئله اصلی این است که این اشعار جمله پس از قتل شمس در خانه مولوی به دست پسرش سروده شده است که حاصل نابخردی‌های اجتناب‌ناپذیر مولوی در قبال شمس بود که کار به جنایت کشید. پسرش دست به قتل شمس زد تا پدرش را از این همه تناقضات و جدال‌هایش با شمس نجات دهد و عقل شرعی را به او بازگرداند که البته نتوانست. همواره امامت حق دشمنی شقی‌تر از نژاد و نژادپرستی نداشته است. شمس می‌خواست مولوی را به خلق جدید بیافریند پس می‌بایستی او را از نژادش پاک می‌ساخت آن‌هم نژادی چنان متشرع و صوفی و مقدس و معروف و بانفوذ به‌همراه دریائی از پیروان! و مولوی به عظمت این هدف شمس فقط پس از شهادتش آگاه شد و برآستی سال‌ها دیوانه بود یک دیوانگی قدسی! و لذا روح حاکم بر غزلیاتش نیز همین دیوانگی مقدس است و کل این دیوان کبیر جز تقدیس این دیوانگی نیست که مثنوی به‌مثابه سیاه مشق این دیوانگی است: چاره‌ای کو بهتر از دیوانگی بگسلد صد لشگر از دیوانگی! حال مولوی در این سال‌ها مملو از اشک و خون و مستی و جنون و خودبراندازی‌های حیرت‌آوری است که در تاریخ تحولات روحی بشر قبل و بعدش سابقه ندارد و اگر دارد ثبت نشده است. این حال کسی است که محبوب و معبود قدسی و آسمانی خود را بر روی زمین و در خانه خودش به دست پسرش به قتل رسانده است. بنابراین اشعار مولانا به‌معنای واقعی کلمه محفل عروسی خون است. پس چنان استفاده‌های ابزاری - سیاسی - نفاقی از این معارف غیر متعارف مسئولیت بس خطیر و کشنده‌ای دارد همان‌طور که در جمهوری اسلامی ایران از جانب رهبران و ایدئولوگ‌های جبارش دیده‌ایم که جز عشق قدرت را نشناخته‌اند به همت زر و زور و تزویر و زار! اشعار مولانا مظهري عالی و خارق‌العاده و بس لطیف از رندی و خیرالماکرین پروردگار است از برای مکرکنندگان با دین و معارف توحیدی از نوع فقهی، فلسفی یا درویشی و صوفیانه‌اش! همان‌طور است آثار ابن عربی و کلام عارفانه امامان ما! پس آدمی اگر ذره‌ای عقل داشته باشد با هر چه بازی و مکر کند با این آثار نمی‌کند. این بازی با یال و دهان شیران خداست. اشعار مولوی مطلقاً شعر به‌معنای متعارف نیست بلکه سماع حق است در گوش و زبان مولوی! مولوی در این اشعارش مذکور و مسموع است و لذا اینقدر این اشعار سماع‌انگیز است. مولوی در اشعارش، شاعر نیست بلکه مشعور است. بنابراین کسی که بخواهد از روح دیالکتیکی حاکم بر این اشعار در خدمت تقدیس شرک و نفاق بهره گیرد یک احمق خطرناک است. کسی که خرد دیالکتیکی را محمل تقدیس دوگانگی و نفاق بین اضداد می‌یابد همانست که برابری را توحید می‌فهمد! کسی که بوئی از شعور داشته باشد از اشعار مولوی می‌هراسد و می‌لرزد و خوف عظیمی جانش را در برمی‌گیرد از وسوسه بازی با این همه مفاهیم متعالی که به روی زمین آمده است. اشعار مولوی که گوینده‌اش به اقرار مستمر خودش کسی جز شمس نیست قرآن فارسی است. پس اگر قرآن شعر نیست این آثار هم اشعار نیستند! پس استفاده شاعرانه از این آثار خطائی مهلک و گمراه‌کننده است. همان‌طور که بی‌علی^(ع) نمی‌توان به محمد^(ص) و قرآن رسید بدون شمس هم نمی‌توان به روح پیام مولوی رسید. این مشکل امثال سروش است. به همین دلیل امروزه بالاخره مقام امامت علی^(ع) و سائر ائمه‌هدی را به این آسانی انکار می‌کند و از اسلام

سنّی هم پست‌تر می‌شود. آن متن و بطن و مرثیه از اسلام و قرآنی که خداوند پس از هفت قرن از ظهور محمد و علی بر مردم ایران نازل نمود و محمد و علی ایرانی و فارسی را به مردم ایران چشاند هزاران بار عالی‌تر و آسمانی‌تر بود و منطبق بر ذوق و فرهنگ ایرانی بود و اجر هفت قرن مقاومت ایرانیان در مقابل سلطه و شقاوت اعراب بود. مولوی و شمس، نبی و ولی ایرانی بودند که به همان نور محمدی و علوی با مردم ایران سخن نمودند. بنده این حقیقت را در شهود عرفانی دریافته‌ام. اتصال روحی من با محمد (ص) و علی (ع) از درب رابطه مولوی و شمس بوده است و من تا قبل از آن بر این امر آگاه نبودم و یقینی کافی نداشتم. همان‌طور کسی که امامت و امامان را در قرآن نمی‌بیند هنوز قرآن را دریافته است کسی هم که شمس را در آثار مولوی نمی‌بیند از مولوی بیگانه است و با ظنّ باطلش این اشعار را تفسیر می‌کند.

س: آیا می‌توان از کتاب مثنوی و دیوان کبیر، اطلاق و شریعت و حقوق استخراج کرد که مختص قوم ایرانی باشد تا جامعه ایرانی را به اسلامیت رهبری نماید؟

ج: آری و نه! آیا براستی چند درصد آنچه که موسوم بر فقه و احکام اسلامی است که روحانیت اسلامی آن را اشاعه می‌دهد از خود قرآن استخراج شده است؟ فقط مبانی کلی و عام و نظری برخی از احکام در قرآن مندرج است و مابقی از سنت و تعقل در دین حاصل شده است که مختص جامعه عرب چهارده قرن پیش است و لذا در سائر جوامع جواب نمی‌دهد و فقط القای شرک و نفاق می‌کند. همان‌طور که تقریباً همه احکام اسلامی در جامعه عرب بر مبنای همان سنن عربی قبل از اسلام بنا گشته و اصلاح و تکمیل شده است. مثل نماز، روزه، حج، دیه، قصاص، جهاد، قربانی، نذر، زکات، تعدد همسر و برده‌داری و غیره! اسلامیت ایرانی ما نیز بایستی بر همان اخلاق و فرهنگ تاریخی و عربی ایرانیان بنا گشته و به تعقل عرفانی کامل‌تر و پالایش شود و چنین نیز بوده است و سالم‌ترین فرهنگ دینی ایرانیان این‌گونه پدید آمده است به جز آن بخش اخلاق و آئین عربی که روحانیت عرب زبان به ارمغان آورده که همواره سرچشمه‌های شرک و نفاق بوده است. ولی امروزه با رویداد علائم آخرالزمانی بایستی اخلاق و معنویت و معرفت و شریعت عرفانی نوینی جهت خلق جدید ابداع و احیاء گردد که مبانی نظری و عملی آن در آثار ما تبیین گشته است. پس مبنای شریعت الهی در کل تاریخ در همه جوامع همان عرف اجتماعی ماقبل از نزول وحی بوده است. این حق عظیم الهی در کشور ما تحت الشعاع حمله‌های سبوعانه اعراب نادیده گرفته شد. و اساس این حق همانا زبان هر قومی است. از آنجا که مردم ایران زبان عربی نمی‌دانستند روحانیت عرب زبان هر چه خواستند بخورد مردم دادند و آنها را جهت استثمار و استحمار فریفتند و به خدمت سلاطین جور درآوردند و کل همان اسلام عربی را جهت منافع شخصی و صنفی خود تبدیل کردند و دینی شدیداً مشرکانه و منافقانه پدید آوردند که در دوره حاکمیت جمهوری اسلامی منجر به فجایعی نابودگرانه شد و ماهیت ناحق آن احکام و شریعت عربی نیز برملا گردید و این آخرالزمان آن شریعت لااقل در کشور ما است. و اساس این شریعت شرک و نفاق همانا رابطه بنده با خدایش به زبان غیرمادری و بیگانه است که از آن هیچ نمی‌فهمند نه خدا زبان بنده را و نه بنده کلام خدایش را!

س: شما در «مذهب اصالت عشق» و سائر آثارتان دین هدایت آخرالزمان را فقط دارای یک اصل دانسته‌اید و آن اراده به لقای الهی است و حاصل جستجوی امام هدایت و منجی آخرالزمان است. آیا براستی چند درصد مردم دارای چنین انگیزه عظیمی در دین هستند و این انگیزه چگونه پدید می‌آید؟

ج: آری دین هدایت آخرالزمان که همان دین خالص است دارای یک اصل و یک فرع است که اصلش لقاءالله و فرعی لقاء امام است. که این اصل بواسطه این فرع حاصل می‌آید. یعنی جستجوی امام هدایت است که به لقاءالله می‌رسد و این صراط المستقیم نجات و هدایت است. و اما انگیزه این دین خالص همه انواع فجایع و بحران‌ها و بن‌بست‌ها و دردها و عذاب‌های مادی و معنوی است که هر روزه بر تعداد و ابعاد و عمقش افزوده می‌شود. پس این انگیزه دین خالص به نوعی یک توفیق اجباری در آخرالزمان است که این انگیزه بواسطه مطالعه آثار ما دارای باطن و عمق و معنا و معرفت و عشق و ایمان می‌شود و به حرکت می‌آید. امروزه دین و هدایت الهی از هر عصری آسان‌تر شده است به‌همان دلایلی که گفتیم. از دین جز خدا باقی نمانده است و مظهر تجلی کامله او یعنی انسان کامل و امام زمان و منجی موعود که موعود همه مذاهب تاریخ است. پس از همه مذاهب روی زمین همان نقطه واحد ازلی - ابدیش باقی مانده یعنی خدا و منجی آخرالزمان! پس همین اساس دین واحد جهانی نیز هست که اساس وحدت و صلح جهانی است. این دین خالص هیچ نیازی هم به شریعت و طریقت ندارد که بر سرش دعوا باشد. شریعت و طریقت هر فردی براساس جستجوی منجی و لقای الهی از وی رخ می‌نماید که در هر شرایط و فرهنگی متفاوت است. و بی‌شک چنین افرادی طبعاً دارای تقوایی خالصانه و کامل خواهند بود و چون متوجه لقای الهی هستند بر فطرت الهی خود احیاء و عمل خواهند کرد بی‌هیچ نسخه از پیش تعیین شده‌ای! در آخرالزمان هر کسی شریعت خودش را از نزد پروردگارش دریافت می‌کند اگر اهل لقاء باشد و در غیر این صورت از نزد شیطان، صاحب شریعت خاص خویش است. امروزه هر کسی خدای را بی‌تکلف و مکر و بازی و بی‌حجاب‌های مادی برای دیدارش بخواند بی‌تردید به‌سویش رهنمون است.

س: چه عوامل و حوادث ویژه‌ای بر سیر و سلوک معنوی و سرنوشت عرفانی و هدایت شما بیشترین تأثیر را داشته است و نیز چه افراد و نویسندگانی؟ و نیز تأثیر شما بر دیگران چه بوده است؟

ج: هیچ چیز کوچک و بزرگی در زندگی روزمره من نیست که بر احوال و سمت و سوی معنویم اثر نداشته باشد از صدای پرندگان و چرندگان تا آب و هوای محیط و مناظر اطرافم و آدم‌های محیط زیست من از عالم و عامی و دوست و دشمن و طبعاً حوادث طبیعی و اجتماعی و اقتصادی و جهانی! مجموعه آثارم نمایانگر این ادعاست. در آثارم همه چیزهای آدم‌ها و حوادث حضور دارند. در آثارم از هیچ چیزی نیست که جزو اثری نباشد. تجربه زندگی دانشجویی‌ام در آمریکا و سپس آلمان و انقلاب ۵۷ و جریانات جمهوری اسلامی به‌طور کلی مهمترین حوادث تعیین‌کننده سرنوشت معنوی من بوده‌اند بعلاوه تجربه تلخ رابطه کوتاه‌مدت با فرقه‌های درویشی ایران و تجربه کوتاه درمانگری من! و بالاخره چند نوبت بازداشت و زندان و بازجویی‌های طولانی در وزارت اطلاعات! و نیز تجربه نوجوانی فعالیت‌های سیاسی و انقلابی! و همچنین تجربه زندگی زناشویی و خانوادگی که همواره در محور همه این عوامل قرار داشته و کارگاه مرکزی سیر و سلوکم بوده است. من

هرگز همچون درویش یک زندگی عرفانی و سیر و سلوک معنوی جدای از زندگی خانوادگی و اجتماعی و معیشتی نداشته‌ام. همه امور زندگانی در هم تنیده و جریانی واحد بوده‌اند. کل زندگی من همان دین و عرفان من بوده است. اینست که آثار من واقعی و زنده و در دسترس همگان است و همه با آن رابطه‌ای محسوس برقرار می‌کنند. من هرگز اثری صرفاً عرفانی و آرمانی و عقلانی و دینی جدای از روزمره زندگی تألیف نکرده‌ام. در آثار من هر خواننده‌ای می‌تواند ببیند که من در حال تألیف آن کتاب در چه حالی بوده و نهار چه خورده‌ام و بر من چه گذشته است. من روزمرگی زندگیم را تألیف کرده‌ام. حوادث گزارش شده در آثارم عین جریان واقعی زندگیم بوده است. چنین چیزی را بعید می‌دانم در هیچ اثر دیگری در تاریخ معرفت و نگارش پیدا کنید. جز من هیچ‌کس دیگری را نمی‌توان از روی آثارش شناخت که چه بوده و چگونه زیسته و بر او چه رفته است. من زندگی واقعی خود را گزارش کرده‌ام نه چیز دیگری را! این منحصر به فرد خود من و آثار من است. مجموعه آثار من زندگینامه جاری و لحظه به لحظه من است بدین گونه من قیامت خود را با قلم خود برپا کرده‌ام و به همراه آن قیامت عصر را برپا نموده‌ام. هیچ‌کس و هیچ چیز و هیچ حادثه‌ای به اندازه خود من بر من تأثیر نداشته است به قدرت قلم خودم! من مخلوق قلم خویشم! و من با قلم خویش بر همه کس و کل عصر خویش اثر نهاده‌ام. این دوران تماماً دوران من است! یعنی فقط از طریق آثار من می‌توان این دوران را شناخت زیرا من آن را برپا نموده و به پایان رسانیده‌ام و بنای دور آینده را هم نهاده‌ام. پس دور آینده هم از آن من است. آیا هیچ‌کس را می‌شناسید که چنین ادعاهائی کرده باشد! هر کس یا چیزی که بر من اثری گذاشته بواسطه من دگرگون شده و به خلق جدیدی آفریده شده است. آیا چنین حرفهائی را تاکنون از کسی شنیده یا خوانده‌اید؟ من خود را در زیر قلم خود بر روی کاغذ آفریده‌ام بارها و بارها! آدمی در زیر نگاه خود آفریده می‌شود اگر دارای نگرشی الهی باشد! «شما را در حین آفرینش شما بر خودتان شاهد قرار داده‌ایم.» قرآن- رویارویی صادقانه و قهار انسان با خودش عین رویارویی خالق است با عدم آغاز آفرینش نو! آفرینش انسان به دست خدا زیر نگاه و نظارت انسان! خداوند مرا به آفرینش جدیدی خلق نمود و من هم جهان قدیم را به آخر رسانده و بنای خلق جدیدی را نهادم که تماماً انسانی است که ویژگی‌هایش را در آخرین اثرم «نزول و عروج روح ام‌الکتاب» تبیین کرده‌ام و زان بعد با کل خلق قدیم خدا حافظی کرده و ترکش نمودم با همه اهالی از انس و جن! چرا که آن خلق قدیم به کلی و تماماً کافر شدند بر آفرینش خویش و در کفرشان ماندند! این همان اساس برپائی قیامت آخرالزمان است که خداوند به دست و اراده من برپایش نموده است. من این کار کبیر را از امام علی^(ع) آموختم که جان و روح فدایش باد که هر چه دارم و ندارم از اوست و خدای من نیز خدای اوست.

س: وقتی زندگینامه شما مطالعه می‌شود این نتیجه حاصل می‌گردد که کل روحیه عرفانی و حق جوی در شما ذاتی و از کودکی بوده است و نوعی هدایت ژنتیکی و اثری را تداعی می‌کند هر چند که شما معتقدید که از جهالت و کفر آغاز کرده‌اید و به ایمان و یقین رسیده‌اید. این نیز نوعی تناقض را نشان می‌دهد آیا توضیح دیگری در این باره ممکن است؟

ج: همه نوزادان پاکند و هیچ‌کس دیوصفت و رذل به دنیا نمی‌آید حتی اگر فرزند شقی‌ترین آدم‌ها باشد. و همه انسان‌ها ذاتاً الهی هستند. این هم عین کلام خداست و هم به تجربه و مشاهدات شخصی می‌گویم که همه آدم‌ها در دوره بلوغ و آگاهی خود مستمراً بین کفر و ایمان مخیر می‌شوند و انتخاب می‌کنند. یک ایمان فطری داریم و یک ایمان عارفانه که

حاصل تقوا و مجاهده و مراقبه است. کسانی که بر ایمان فطری و مکتوم خود جهاد و تقوا ننمایند تدریجاً آن را از یاد وجود خود می‌برند و در ظلمت می‌افتند که گوئی کافر ذاتی هستند! همه تجربیات و احساساتی را که من در کودکی و نوجوانی داشتم همه به طریقی دارند ولی آن را بعداً از یاد می‌برند. ذکر دوران کودکی ذکر بس خلاق و عارفانه و حیرت‌آور است زیرا ذکر دوران معصومیت است ذکر دورانی که آدمی در آغوش فرشتگان پرورش می‌یابد پس ذکرى ملکوتی است. کودکی گنجی نهان و بی‌انتهاست و من هر بار به آن رجوع می‌کنم نوری جدید می‌یابم و حقیقی جدیدتر را در حال خود می‌بینم. من، هیچ چیز مادی یا معنوی را از آباء و اجداد خود به ارث نبرده‌ام حتی مسلمانی من نیز هیچ شباهتی به آنها ندارد. البته که پدر و عمو و پدربزرگم جوانمردانی مبارز و سخی و عیار بودند که همه آنها در آغاز جوانی از دنیا رفتند و عمویم علی اکبر که یک چریک مبارز بود در نبرد با سربازان رضاشاه کشته شد و پدرم زندانی کشید. ولی من تا آستانه ورود به راه آنها پیش رفته ولی از آن منصرف گشتم و به راه جهاد اکبر رفتم! مادرم که براستی یک جوانمرد بود که علیرغم فقرش با کار شبانه‌روزی حاتم طائی بود و در همه عمرش رکعتی از نماز و روزی از روزه‌اش فوت نشد و در همه عمر مشغول نمازها و روزه‌های مستحبی بود و هرگز مرا به مسلمانی قبول نداشت زیرا من آدم متشرعی نبودم و هرگاه که نماز خواندن مرا می‌دید شاد می‌شد و احساس می‌کرد که دارم مسلمان می‌شوم. به لحاظ دنیوی قطعه‌ای از بیلاق دازگاره را از پدرم به ارث بردم که آن را هم وانهادم و رفتم تا هر که می‌خواهد از آن استفاده کند و همیشه در دست دیگران بود به رایگان! پس من چیزی از دین و دنیا را به ارث نبرده‌ام نه از خاندانم و نه از جامعه و تاریخ و فرهنگ! همه ماده و معنای زندگیم را خودم کشف و ابداع کرده‌ام نه از نزد کسی رزقی برده‌ام و نه در نزد استادی علمی آموخته‌ام. حدود بیست سال به طول انجامید تا تحصیلات بیست ساله‌ام را از دل و مغز پاک کنم و بدین گونه به امّیت و فطرت رسیدم. امیت لزوماً به معنای بی‌سوادى نیست بلکه بی‌سوادی هم می‌تواند از اسباب امیت باشد. امّیت به معنای منزّه بودن از فرهنگ و باورها و احساسات زمانه و خاندان و حاکمیت است و به نوعی بکر ماندن به لحاظ قلبی و ذهنی! موسی کلیم الله یک دانشمند دربار فرعون و ولیعهد او بود که پس از خروجش از دربار به بردگی و تبعید دچار شد و در آن دوره از همه عواطف و باورها و فرهنگ درباری پاک شد و آماده نبوت گشت و بی‌سواد نشد! من نیز در حدود چهل سالگی به چنین وضعی رسیدم تا قلبم مهبای دریافت روح الهی و کتاب‌الله گردید که البته این نبوت نبود و رسالت نبوی هم نبود بلکه یک رسالت عرفانی و آخرالزمانی از جانب محمد و آل محمد بود. و لذا من یک رسول محمدی هستم تا دین محمد را در آخرالزمان برپا سازم که دین خالص است و لذا با آنچه در چهارده قرن پیش در حجاز رخ نمود بسیار متفاوت است. من فقط وارث و وصی محمد و آل محمد هستم به لحاظ روحانی و نه تاریخی! انسان امّی یعنی انسان منزّه از تاریخ و خسران عصر! و زان پس تحت تعلیم انبیای مرسل و امامان معصوم قرار گرفتیم. و دانستیم که آنها ارکان فطرت خدا در بشرند و معلمین این فطرت!

س: خلق جدید شاید مهمترین موضوع مجموعه آثار شما و هدف نهائی این معارف است! آیا در این باره سخنی ناگفته دارید؟

ج: خداوند بواسطه روح‌هائی که بر من نازل فرمود مرا لطیف‌ترین و نافذترین و راسخ‌ترین انسان دوران نمود تا در قلوب شقی‌ترین و کافرترین و محبت‌ناپذیرترین و تغییرناپذیرترین انسان‌ها وارد شوم و خلق جدید را در درک اسفل‌السافین برپا کنم که در این صورت در کل جهان برپا خواهد شد زیرا درک اسفل به‌مثابه بنیاد جهان کفر و شقاوت و جهل است. بدین دلیل خداوند سنگدل‌ترین انسان‌ها را به‌سویم آورد و یا مرا به‌سویشان کشاند به بهانه‌های گوناگون! پس من از جانب این آدم‌ها مورد اشد شقاوت و عداوت و بخل ممکن قرار گرفتم و دچار امراض و رنج‌هائی در تن و جان و روان شدم که هیچ بشری در این دوران متحمل نشده است. این خلق جدید شامل بی‌وجودترین و بی‌هویت‌ترین انسان‌ها شده و یا با این نوع انسان‌ها آغاز گردید. از آنجا که هویت جدیدشان بسیار بدیع و بی‌نظیر در میان فامیل و شهرستان است احساس غربت و بی‌کسی شدیدی می‌کنند و لذا مستمراً به من وابسته‌تر می‌شوند همچون کودک شیرخواره‌ای نسبت به مادر! و لذا به هر بهانه‌ای این انسان‌های جدید را از خود رانده‌ام تا مستقل شده و مسئولیت وجود و هویت خود را پذیرا شوند. که این استقلال عموماً با کینه و انتقام‌جوئی آنها نسبت به بنده همراه بوده به‌همراه تهمت‌های بسیار! برخی سعی کردند که دوباره به وضعیت قدیم خود بازگردند که هویت انگلی آنها نسبت به خانواده و جامعه است. به هر حال این داستانی است که نیازمند شرح و گزارشی دگر است که تاریخ آینده گزارش خواهد داد. مبانی و اساس خلق جدید رویکرد به معنا و هویتی از حیات و هستی است که مصداقی از سوره توحید باشد در مراتب: احدیت، بی‌نیازی و خودکفائی، رهائی از نژاد و تاریخ و بی‌تائی! پس خلق جدید یک هستی خدایگونه است که در ارتباط و ایمان و ارادت به انسانی ممکن می‌شود که خود اسوه‌ای از هستی الهی بر زمین است یعنی یک امام مبین! این بیان یک انسان نوری است که مظهر عزّت و کرامت خداست و برای تحقق این حق بایستی همه عمرش در جهاد و بلا باشد. این معنای یک انسان امامیه است این همان حقیقت وجودی یک انسان شیعی است. و همه انسان‌های رابطه من به درجاتی برای مدتی چنین هویتی را تجربه و درک کرده و رفته‌اند. و اگر هم به هویت نژادی قبل برگردند ولی هرگز آن تجربه را فراموش نکرده و به آرزویش عمر را سپری می‌کنند و با خاطراتش حیات خود را قابل تحمل می‌سازند. و من در عصری این هویت را احیا و بیان و ممکن ساختم که به‌کلی فراموش و انکار شده بود. این حیات و هستی آرمان‌شهری نیست که مشروط به ده‌ها شرایط اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و بین‌المللی و تاریخی و علمی و فنی و امثالهم باشد. این برپائی یک حیات بهشتی در متن دوزخ است یک حیات نوری در دل ظلمت! خلق جدید به‌معنای حیات و هستی جدید نیست بلکه به‌معنای رهائی از عدم است عدمی در لباس وجود! عدم، خصم وجود است و اینست راز خصومت نابودکننده عدمیان با من! ولی مسئله اینست که همه این عدمیان از وجودی که از من می‌بایند بسیار خوشنودند ولی بدون هیچ تعهد و وظیفه‌ای! اینان دوست دارند که با وجود و صفات وجودی حق بازی و تجارت و نمایش داشته باشند با عدمیان تا بتوانند سائر عدمیان را تحت سلطه خود آورده و پرستنده خود سازند. اینان در مرحله نهائی حتی خود مرا پرستنده خود می‌خواهند. از اینجاست که برخلاف میلشان می‌روند یعنی ترکشان می‌کنم و عداوت از اینجا آغاز می‌شود. این داستان اکثر قریب به اتفاق همه کسانی است که مدتی در رابطه با من بودند. منجی آخرالزمان نیز ناجی آدمیان از عدم است زیرا همه بدبختی‌های آدمی از عدم‌پرستی است. به همین دلیل است که همه ارزش‌های آثار من درست ضد ارزش‌های حاکم بر بشر مدرن است که بشر عدم‌پرست است. مطلق‌گرایی آثار من از این‌روست زیرا وجود امری مطلق است همان‌طور که عدم! تقابل وجود و عدم نبرد مطلق‌هاست.

س: بدین ترتیب فرق شما با سائر مردمان فرق بین وجود و عدم است. این فرق مطلق در عرصه صفات و اعمال چگونه است؟

ج: فرق وجود و عدم اینست که وجود قابل قیمت گذاری و نمایش و تجارت نیست گوئی که بی ارزش ترین و نامرئی ترین چیز است گوئی که اصلاً نیست. هستی در نظر نیستان عین نیستی است. همه صفات الهی وجود صفات سلبی ولائی است در نزد عدم پرستان! به همین دلیل است که وجود قابل اثبات منطقی نیست زیرا آنچه که هست نیازی به اثبات ندارد! و وجود هیچ منتهی نیست و لذا عدم پرستان که سراسر منت هستند آن را در نمی یابند! وجود مثل هوا، آب و نور بی تکلف و منت و قیمت و ادعا حضور دارد و لذا در نزد عدم پرستان غیر قابل درک است الا آنگاه که آن را از دست بدهند که قدرش را تدریجاً می یابند و به یادش روزگار را سپری می کنند که این یاد موجب وجودیابی آنها می شود خواه ناخواه! در نزد عدم پرستان هر چه در آن زحمت و منت و عذاب و جان کندن نباشد ارزش نیست و لذا تازه در رویارویی با وجود، نابودی خود را احساس می کنند. و این اساس عداوت آنها نسبت به سرچشمه وجود است. خداستیزی آنها نیز از همین روست که اگر هم خدای را بخوانند با انواع شرک می خوانند که بتوانند خود را شریک صفات الهی نمایند یعنی عدم را با وجود درآمیزند یعنی منت و ذلت را با رحمت و عشق درآمیزند. اینست که همه این عدم پرستان چون به من می رسند ایثارگر از آب درمی آیند و این ذات معنای عدم پرستی است زیرا عدم در قبال پذیرش وجود احساس نابودی و لذا احساس ایثار می کند. چون کار به این واژگونسالاری رسید راهی جز قطع رابطه نمی ماند تا به خود آیند. همزیستی و ارتباط با انسان صاحب وجود شرایط معنوی خاصی دارد که اشد تقوا و معرفت و مراقبه دائم می طلبد که چون ادا نشود بزودی از دست می رود و در فراق و یاد وجود ادامه می یابد. همه آنهایی که میزروند پس از اتمام عداوت ها و تهمت هایشان نسبت به من دچار ندامت و افسردگی شده و شروع می کنند به لعنت کردن خودشان که عین لعنت بر عدم پرستی است. و این آغاز وجودیابی در فراق است. چون در درک اسفل نور وجود بدمد دوزخ را بر سر پرستندگانش خراب می کند و دوزخیان جبراً از آن خروج می نمایند و این سرآغاز خلق جدید در جهان است. مجموعه معارف من این کار را با همه مطالعه کنندگانش به ثمر می رساند دیر یا زود!

س: درباره دموکراسی دو نظر متفاوت و بلکه متضاد ابراز کرده اید مقداری این معنا را روشن تر سازید؟

ج: عصر جدید به یک لحاظ عصر انقلابات و پیدایش دموکراسی است که در یک کلمه عصر تجربه و فهم و ظهور دجالیت است چرا که طبق معارف اسلامی هر کسی که به مردم وعده دنیا می دهد تا از آنها بیعت بستاند دجال است. و دموکراسی ها به همین طریق پدید آمده اند که مقدمه ای برای ظهور منجی موعود و شناخت حقیقت وجودی اوست. و اما این دموکراسی که از بطن انقلابات سربرآورده از نوع لیبرالی یا سوسیالیستی، لازمه خروج جوامع از شرک و نفاق عقیدتی- عاطفی است همان طور که دموکراسی ها همگی لائیک و لامذهب و گاه ضد مذهب (نوع سوسیالیستی) هستند که مذهب را از قلمرو تجارت نفسانی خارج می کنند و کفر خالص و بی ریا را پدید می آورند که همسایه ایمان خالص می تواند باشد. ولی برای مؤمنان حقیقی این دموکراسی حرام و عین کفر است که از رأی اکثریت مردم پیروی کنند همان طور که

کتاب خدا مؤمنان را از این پیروی منع کرده است. پس دموکراسی برای مشرکان و منافقان امری واجب و مفید و رهایی‌بخش است و برای مؤمنان هم حرام و سقوط است. و لذا بدترین نوع دموکراسی‌ها دموکراسی دینی است مثل آنچه که امروزه در ایران و پاکستان و افغانستان و امثالهم در جریان است و این کشورها را مهد اشد جنون و جنایات ساخته است. این دوگانگی یا تضاد نظر می‌تواند درباره هر امری وجود داشته باشد به مصداق این سخن رسول اکرم (ص) که «خوبی‌های نیکان برای مقربین گناه محسوب می‌شود» چنین امری به ظاهر متناقض در قرآن کریم هم به وفور یافت می‌شود که فقط صاحبان خرد دیالکتیکی یگانگیش را درک می‌کنند. همان‌طور که مبارزه سیاسی جهت آزادی و عدالت برای مسلمین امری ضروری است ولی برای مخلصین حرام است. همان‌طور که در صدر اسلام امامان ما هرگز چنین مبارزاتی صورت نمی‌دادند ولی برخی از فرزندان آنها مثل زید و یحیی و اسماعیل دست به مبارزات انقلابی می‌زدند و ائمه‌هدی هم مانع کارشان نمی‌شدند ولی از عاقبت کارشان آنها را با خبر می‌کردند که پیروز نخواهند شد چرا که اکثر مردم تابع استبداد و نفاق خلفا بودند.

س: آیا ائمه‌هدی (ع) همه بر سنت و راه و روش واحدی عمل می‌کردند؟ مثلاً اگر امام سجاد (ع) بر جای امام حسین زندگی می‌کرد همان اقدام حسین (ع) را صورت می‌داد؟ امام صادق (ع) خلافت را که از جانب ابومسلم و عباسیان به ایشان پیشنهاد شده بود رد کرد و فرمود «هنوز زمان ما نرسیده است» آیا هر امام دیگری هم می‌بود آن را رد می‌کرد؟

ج: می‌دانیم که امام حسین (ع) از صلح و بیعت امام حسن با معاویه، حمایت نکرد و لذا بیعت ننمود همان‌طور که با یزید هم بیعت نکرد و یزید برای بیعت گرفتن از حسین بود که موجب فاجعه کربلا شد و حسین را بین بیعت و جنگ مخیر کرد. پس روش امام حسین (ع) با برادرش حسن (ع) فرق داشت. همان‌طور که امام حسن همسران فراوانی اختیار نمود در حالی که حسین (ع) در آن واحد فقط یک همسر داشت مثل پدرش علی (ع) و علی (ع) هم که نور باطن محمد (ص) بود دارای عملکردی بس متفاوت از پیامبر بود به لحاظ رحمت و قهاریت! پس واضح است که هر امامی به عنوان یک انسان واحد دارای خط‌مشی و خلق و خوی خاص خود بوده است و این دال بر بطلان امامت نمی‌شود. آنها از نسخه واحد از پیش تعیین شده‌ای پیروی نمی‌کردند. همان‌طور که پیامبران خدا هم چنین بودند و دو تا از آنها به روش واحدی نزیسته است علیرغم اینکه همه بر وحی الهی زیسته‌اند ولی دارای اختیارات بشری هم بودند و این از قرآن کریم هم واضح است. یعنی در اموری که وحی الهی ساکت بوده به اختیار خود عمل می‌کردند. همان‌طور که قرآن کریم تصریح نموده همه آنها به غیر از امر وحی، بشری عادی بودند. و لذا رسول خاتم به وقت رحلتش می‌فرماید: «به خدا سوگند که نمی‌دانم با مرگم بر دوزخ یا بهشت وارد می‌شوم ولی به رحمت خدا امیدوارم!» اگر رسول خدا خود را مظهر عصمت و پاکی مطلق می‌دانست هرگز چنین حرفی نمی‌زد. دعا‌های ائمه‌هدی هم مستمراً دال بر این حقیقت است که دائماً بر معاصی خود به درگاه خدا ناله می‌کنند. و این امر دال بر ابطال عصمت آنها نیست و عصمت هم مراتب دارد که کمالش از آن خداست. بی‌شک همه آنها در قیاس با مردمان مظهر عصمت محسوب می‌شوند. رسول خدا (ص) و علی (ع) در بسیاری از امور با مردم مشورت نموده و به مشورت اکثریت عمل می‌کردند و این نیز دال بر همین امر است که آنها هم گاه دچار تردید می‌شدند. ولی تردید آنها بین حق و حق‌تر بوده است و نه بین حق و باطل! اراده و اختیار انسانی در امامان معصوم هرگز موجب

ابطال عصمت آنها نبوده است اختیار بین حق و حق‌تر! انسانی که فاقد اختیار و تردید باشد انسان نیست و ارزشی ندارد. خداوند هم گاه در امرش بداء حاصل می‌شود که در قرآن کریم مذکور است و آیات ناسخ و منسوخ دال بر این حقیقت هستند: «خداوند هرگاه که آیه‌ای را نسخ کند آیه‌ای مثل آن و یا حق‌تر از آن نازل می‌کند!» قرآن - پس خدا هم دارای اختیار است و مجبور به اراده قبل نیست! اینست که هرگز نمی‌توان به تقلید از سنت و سیره و روش امامان صدر اسلام به اتخاذ راه و روش درستی رسید و همواره نیاز به امام حی و حاضر است به هر مرتبه‌ای از ولایت حق! «مؤمنان اولیای یکدیگر هستند...» قرآن - کلاً تقلید از ظواهر سنت رسول و امامان صدر اسلام بزرگترین فاجعه تاریخ مسلمین بوده و سرچشمه همه تفرقه‌هاست. تقلید قشری اهل سنت از رسول خدا و تقلید شیعیان از ظواهر آداب ائمه‌هدی هر دو یک غفلت و ظلمت است. هر دو مذهب تقلید است که جز شرک و نفاق حاصلی نداشته است. خود امام علی (ع) هم فرموده «ای مؤمنان از من تقلید نکنید که کافر می‌شوید» بلکه بایستی در آداب و سنت رسول و ائمه‌هدی تدبیر و تأمل و تفکر و مکاشفه نمود همان‌طور که در آیات قرآن! همان‌طور که در کل قرآن کریم یک آیه نیامده که امر به پیروی از کتاب کرده باشد بلکه صد آیه امر به تفکر و تعقل در آیات نموده است. این مطالبی که درباره ائمه‌هدی گفتیم مطلقاً دال بر ابطال امامت و ولایت الهی و علم لدنی آنها نیست. همان‌طور که علی (ع) می‌فرماید که راه‌های آسمان را بهتر از راه‌های زمینی می‌داند. این بدان معناست که امام، هادی مؤمنان در امر باطن و آخرت و وادی عروج الی الله است و در امور مادی که قلمرو متشابهات است هر کسی سلیقه و روش خودش را دارد که بایستی با رعایت حدود الهی و تقوا انتخاب کند. در حالی که تقلید، آدمی را از هر مسئولیت انتخاب و اختیاری، بیگانه ساخته و هر رفتاری را برایش تقدیس هم می‌کند و لذا هر انتقادی می‌تواند موجب تفرقه و عداوت گردد. فی‌المثل یک تفاوت ساده در آداب اقامه صلوٰه بین سنی و شیعه (باز یا بسته بودن دست‌ها) موجب چه عداوت‌های خونینی در تاریخ بوده است و این از برکات شیطانی تقلید کورکورانه و تعبد فاقد تعقل است. وقتی می‌گوئیم که اصول دین ما توحید و نبوت و معاد و امامت است به‌معنای خداشناسی و پیغمبرشناسی و امام‌شناسی و قیامت‌شناسی است نه پذیرش فرمالیستی این ادعاها! و از راه تفکر و تحقیق می‌توان به این اصول رسید و نه تقلید و تقدیس اعمال خویشتن! تقلید کارخانه تاریخی تقدیس خویشتن است که منجر به خودشیفتگی و شیطان‌زدگی می‌گردد. به‌طور مثال آیا هرگز هیچ عالمی در تاریخ در حکمت باز یا بسته بودن دست‌ها در نماز اندیشیده است که حق با کدام است؟ خیر! زیرا تقلید را عین تعبد می‌دانند که دخالت عقل را شرک می‌خوانند و این کل بدبختی علمای شیعه و سنی است و پیروانشان! باید درک کرد که رسالت و امامت یک فرمول، کلیشه یا ایدئولوژی از پیش مدون و ثابت نیست. همان‌طور که از ائمه‌هدی بارها نقل شده گوهره اصلی امامت، علم بدعت است. آیا براستی حتی یک مقاله هم در این علم در تاریخ اسلام تألیف شده است؟ پس امامت فهم نشده است جز در آثار ما! و گوهره محوری امامت، بدعت است بدعت خلاق و رهائی‌بخش و مؤمنانه و الهی و نه الحادی و فاسقانه! هر مؤمن فقط در تجربه زندگی با یک امام حی است که به حقیقت وجودی امامان صدر اسلام راه می‌یابد چرا که هر امام زنده‌ای مرتبه‌ای از تجلی نور امامان صدر اسلام و امام زمان است. اگر امامت تجلی نور احدیت حق است پس بی‌تا و نامکرر است و لذا تقلید در این وادی عین ظلمت و توهم است و هیچ امامی تکرار امامان دیگر نیست و اتفاقاً بی‌تاترین انسان‌های جهان هستند. آیا

می‌توان از بی‌تائی تقلید کرد؟ بی‌تائی همان ذات بدعت است. انسان الهی، انسانی بدیع است. امامت، بسیار بیشتر و برتر از سنن و راه و رسم زندگی ظاهری ائمه‌هدی است همان‌طور که رسالت رسول اکرم (ص)!

س: شما گوئی کتابی تحت عنوان «اسلام‌شناسی» تألیف نکرده‌اید درحالی‌که برای هر موضوع فرعی دیگری کتابی دارید آیا چنین ضرورتی را احساس نمی‌کنید؟

ج: مجموعه آثار من اسلام‌شناسی است. با این حال کتاب «فلسفه جهانی دین» و مقالات کثیری در باب پیامبرشناسی و امام‌شناسی جملگی مترادف اسلام‌شناسی هستند. «شیعه‌شناسی» نیز باطن اسلام است. «کتاب چیزها» نیز وجه طبیعی اسلام را عرضه کرده است. و با این حال می‌توان عنوان فرعی کتاب اخیر را هم اسلام‌شناسی گذاشت یعنی کتاب نزول و عروج روح ام‌الکتاب! حکمت وحدت وجود که نتیجه نهائی آثار من است نیز عین اسلام‌شناسی در ذات اشیاء است. اسلام‌شناسی گوهره تسلیم‌شناسی در قبال زمین و آسمان و همه اشیاء و حوادث روزگار است که هیچ ربطی به تسلیم در قبال ظلم ندارد که ضد آن است زیرا آدمیان به‌میزانی که بر علیه جهان هستی و حوادث آن یاغی و گریزانند به طاغوت پناه می‌برند و بنده صاحبان قدرت‌های مادی می‌شوند. آنهایی که مذهب و اسلام را تخریر توده‌ها می‌پندارند فقط نظر به مذاهب طاغوتی و خرافی دارند و لذا سطحی‌ترین نگرش را نسبت به کهن‌ترین احساسات معنوی بشر عرضه می‌کنند. مجموعه آثارم به همه مسائل مبرم بشر مدرن پاسخ داده است و گمان نکنم چیزی از قلم افتاده باشد.

س: آیا امروزه که عصر جهانی شدن بشر است می‌توان بشریت را به طبقات یا گروه‌های بنیادی تقسیم‌بندی کرد که نوعی تقسیم‌بندی جامعه‌شناختی، روان‌شناختی، اقتصادی، علمی یا فرهنگی باشد؟

ج: امروزه همه انسان‌های شهرنشین که از فرآورده‌های علمی - فنی مدرن برخوردارند که حتی تا اعماق روستاها نیز رسوخ کرده است در یک کلمه موجوداتی شیمیائی - الکتریکی - نفتی هستند که افکار و احساسات و آرزوها و گفتار و رفتارشان همگی یکسان شده است و برابری نمایانگر یک هویت شیمیائی - الکتریکی - نفتی است. این همان انسان کیمیائی شده است بواسطه علم کیمیا (شیمی) که علم تجزیه و ترکیب است. و لذا نفس بشر مدرن هم تا به ذاتش تجزیه و ترکیب شده است با فرآورده‌های صنعتی این دوران! و این بیان تمام عیار یک انسان جهنمی است که بواسطه علوم ذره‌ای تبدیل گردیده است. و اگر کسی از قلمرو این تبدیل و ترکیب بیرون مانده است امکان درک و دریافت روح ایمان و هدایت آخرالزمان را داراست. پس کل بشریت مدرن را می‌توان به همین دو دسته تقسیم کرد: انسان شیمیائی و انسان طبیعی! که اکثریت قریب به اتفاق شیمیائی و جهنمی شده‌اند و انگشت شماری مصون مانده‌اند که می‌توانند از یاران امام زمان باشند: انسان واحد و انسان تجزیه شده! انسان کلی و انسان ذره‌ای! فرق نمی‌کند که این انسان تجزیه شده فیلسوف و علامه و آیت‌الله باشد یا بی‌سواد! در هر صورت از فطرت الهی و طبیعت انسانی خود بیگانه شده است و فقط در شرایط فجایی که از مسخ این علوم و فنون و کالاها خارج می‌شود امکان بیداری و به‌خودآئی دارد مثل طوفان‌ها، زلزله‌ها، امراض فجیع و ناامنی‌های زمانه! و لذا تنها امید به بیداری این انسان‌های ممسوخ همین فجایع طبیعی و

مصنوعی و جنگل‌ها و بحران‌هاست. همه انسان‌های الکتروشیمیایی در سراسر جهان از اعماق روستاها تا شهرهای کلان دارای امیال و احساسات و خلق و خوی واحدی هستند در درجات! آنچه که بشر مدرن را جهانی کرده همین علوم و فنون ذره‌ای هستند که اساسش شیمی و برق است. این جهانی شدن مترادف انحلال و انهدام هویت فردی و فطری - طبیعی است. همه فتوکپی‌های هم‌دیگرند بی‌آنکه ذره‌ای اتحاد باطنی و همدردی داشته باشند و بلکه تضادهای روز به روز مرگبارتر می‌شود جهت حصول منافع شیمیایی - الکتریکی - نفتی بیشتر! این فردیت شیطنانی و دوزخی است که همه را خصم یکدیگر ساخته است تا اعمال خانواده‌ها! و لذا هر فردی یک جن شده است همان‌طور که قرآن کریم آفرینش ذره‌ای را جنی - جهنمی خوانده است.

س: آیا شما در زندگیتان شاهد چند نفر از این انسان‌های طبیعی - فطری بوده‌اید؟ آیا اصلاً می‌توان قشر هر چند کوچکی در هر جامعه‌ای را مختص این هویت دانست که هنوز تبدیل و تخدیر و تخمیر و تجزیه و ترکیب نشده‌اند؟

ج: راستش جز خود و همسر کسی را نمی‌شناسم البته من در سال‌های اخیر در انزوای کامل به‌سر برده‌ام که حاصل حبس و حصر خانگی و امنیتی بوده است. ولی هر چه که در اطرافم می‌بینم به درجاتی دچار این مسخ جنی هستند هر چند که اطرافیانم از سالم‌ترین افراد هستند به دلیل اثر معارف و تقلیدشان از زندگی! ولی نومید نیستم همان‌طور که گفتم ظهور فزاینده جنگ‌ها و فجایع و قحطی‌ها و بحران‌های فنی و اقتصادی و امنیتی می‌تواند این مسخ‌شدگی را در هم شکند و جهنم را بر سر پرستندگانش خراب کند به‌همراه امراض لاعلاج و مرگباری که هر روزه به میدان می‌آیند و علاجی جز مرگ نمی‌یابند. اینها همه به‌مثابه بلایا و نعمات به‌خودآورنده آخرالزمان هستند هر چند که بس دردناک و تراژیک هستند! آدم آخرالزمان به‌دستان خودش زندگیش را به فساد کشیده است و این همه بدبختی حاصل اعمال و امیال بشر مدرن است که این جهنم شیمیایی - الکتریکی - نفتی را می‌پرستد و برای حصول هر چه بیشترش می‌جنگد! هرگاه که خدا اراده کند از قلوب سخت‌تر از سنگ این خلق، نهرهای آب فوران می‌کند. در ناامیدی بسی امید است پایان شب سیه، سپید است. چون خطر از راه رسد ناجی هم فرارسد! اگر امید و باور به این منجی آخرالزمان نمی‌بود بشر محکوم به نابودی در روی زمین می‌بود! من با همه این فجایع و بن‌بست‌هایی که گزارش داده‌ام امیدوارترین انسان دورانم!

س: آیا ممکن است که آن ناجی آخرالزمان خود شما باشید؟

ج: اگر منظورتان از ناجی، امام زمان (امام دوازدهم) باشد بی‌تردید من نیستم چون من ایشان را دیدار کرده و می‌شناسم. به هر حال زندگی و مجموعه آثارم در برپایی این آخرالزمان و تدارک نجات برای اهل ایمان نقشی بنیادی و طراز اول ایفا نموده است. و من نخستین بانی و گزارشگر و مبشر و منذر آخرالزمان در این عصر هستم که حقایق آن‌را به عقل و نقل تبیین نموده‌ام. پس بی‌تردید از قائمان آخرالزمانم و از یاران طراز اول امام عصر (عج)! پس من نه ایشانم و نه از ایشان به‌طور مستقیم دستور گرفته‌ام ولی روحی از ایشان را دریافته‌ام که مرا در تألیف این آثار هدایت کرده است و نورش مستمراً در

همه گلوگاه‌های عرفانی و اجتماعی به دادم می‌رسد و آن‌را مشاهده می‌کنم. دو بار هم مستقیماً هیکل نوری ایشان را دیدار کرده‌ام و در هر دیداری رفعتی خارق‌العاده یافته‌ام به لحاظ روحی و عرفانی و فکری! مطلب دیگر اینکه همواره هر چه که در اندیشه و آثارم رخ نموده در جهان واقع هم محقق گشته است و این بدان معناست که امام زمان از طریق اراده و قلم من اراده‌اش را در جهان تدبیر می‌فرمایند. من اگر هیچ کتابی هم تألیف نمی‌کردم این واقعه محقق می‌گشت.

س: شما اساس آثارتان را بر تبیین معنا و مصادیق کفر و ایمان بنا کرده‌اید که از وصایای دکتر شریعتی بود. آخرین میزان آشکار این فرق عظیم در جامعه مدرن چیست؟

ج: هر چه خوبی و عزّت و شرف و صدق و اخلاق و پاکی و امنیت و سلامت است از ایمان است و نقطه مقابلش از کفر است. ولی در مقام کمال و اخلاص در ایمان، اهلش هر چه خیر و شر را به جان می‌خورد و شاکرانه می‌پذیرد و تعالی می‌یابد. یعنی مخلصین در وادی و راهی خیر و شر زیست می‌کنند و حسابشان در این دوگانگی نمی‌گنجد. پس نمی‌توان بلاهائی که بر مخلصین وارد می‌شود را به حساب کفرشان گذاشت و این نکته بس دقیق است که از فهم عامه مردم خارج است همان‌طور که کافران در کتاب خدا همواره انبیای الهی را به بلاهائی که بر سرشان می‌آید سرزنش می‌کنند مثل سرزنش مردم نسبت به بیماری حضرت ایوب^(ع) و غیره! ولی باید دانست که کافران بی‌ریا در حیات دنیا، عزّت و سلامت بیشتری دارند نسبت به مؤمنان اهل شرک و ریا! درک این معنا نیز بس دقیق است که از فهم عامه مردمان نیز خارج است مثل تفاوت زندگانی مردمان مغرب زمین و جامعه مسلمین! البته همه مردم مغرب زمین کافر نیستند و در غرب مؤمنان زیادی زندگی می‌کنند. ولی تشخیص نهائی کفر و ایمان در هر کسی را جز خود آن کس نمی‌داند هر کسی می‌داند که قلباً کافر است یا مؤمن! تعریف قرآن کریم از کفر و ایمان نیز تعریفی باطنی است. خدای مؤمنان زمینی و حیاتی و حاضر و فاعل و روزمره است ولی خدای کافران در وادی آسمان و پس از مرگ زیست می‌کند یعنی خدای نابوده و نسیه است. مؤمن کسی است که دنیایش برای آخرت و معنا است و کافر کسی است که دین و آخرتش هم کالائی برای دنیا است. پس کافر کسی است که دین و آخرتش هم کالائی برای دنیا است. پس کافر کسی نیست که به کلی از معنای خدا و آخرت بیگانه و قهر باشد. پس کافر نمازخوان و عابد هم داریم که هم حاجی است و هم ورد می‌گوید و چه بسا مؤمنی که عبادتش کمتر دیده می‌شود. عبادات نمادین اکثراً از ویژگی‌های کافران است که با آن تجارت و ریاست می‌کنند. پس در فضای نهائی هیچ‌کس نه می‌تواند و نه حق دارد دیگران را کافر بخواند و تکفیر کند. بر کفر و ایمان قلبی هر کسی جز خدا عالم نیست و این ربطی به بشر ندارد که حکم کند و لذا حکم شرع هم به ظاهر اعمال است که اگر کسی ظلم و فساد آشکاری مرتکب شد باید محکوم گردد بواسطه همان اعمالش! همه احکام قتال بر علیه کافران در قرآن کریم مربوط به ظهور قائم آخرالزمان است که مجری حکم خداست. امام علی^(ع) نیز می‌فرماید که در هر کجای قرآن سخن از مؤمن و مؤمنین است منظور ما امامان هستیم. پس به نفع ما شیعیان است که خود را مؤمن نخوانیم و در حد مسلمان بمانیم تا دست به خون دیگران آلوده نسازیم و دیگران را تکفیر نکنیم. مؤمن مقام عظیمی است که اگر در قرآن کریم تحقیق شود معلوم می‌گردد که برآستی مؤمنین همان امامان هستند. و حرف آخر اینست که مؤمنان حقیقی می‌ترسند که خود را مؤمن بخوانند زیرا جز کفر و انکار و معصیت در خود نمی‌یابند. هر که خود را مؤمن می‌خواند و ادعا می‌کند بی‌شک کافر

است. حجت کامل این ادعا خود امامان شیعه هستند که در دعاهايشان جز توبه و انابه و اعتراف بر گناه و خشوع چیز دیگری یافت نمی‌شود. کسانی که خود و گروه خود را مؤمن و دیگران را کافر می‌خوانند بدون شک خودشان کافرند! پس بهتر است هرگز از کفر و ایمان فرد یا گروهی حرف ننیم بلکه میزان ما همان اعمال ظاهری باشد که راستی و ناراستی آن واضح است و ظلم یا عدلش و خیر و شرش که همه می‌بینند! دروغگوئی و ریا و فریب و دزدی و ربا و تجاوز و ظلم و جباریت را همه می‌شناسند و محکوم می‌کنند و راستی و رحمت و عفو و عدل را نیز! پس درست اینست که خود را به باطن قضاوت کنیم و دیگران را به ظاهر اعمال بسنجیم! قضاوت درباره باطن دیگران از علائم کفر است. و لذا بدگمانی و بدبینی و تهمت به دیگران بی‌آنکه اعمال ناحق آشکاری از آنان رخ نموده باشد از علائم کفر است تا آنجا که نیکی‌های دیگران را حمل به بدی نمائیم! چه بسا لامذهب‌ها و کافران راستگوتر از مسلمین و اهل دین باشند زیرا نگران قضاوت مردم درباره دین و ایمان خود نیستند و اهل دین به دلیل این نگرانی بیشتر دروغ و ریا کنند و نیز می‌دانیم که دروغگوئی بزرگترین خصم و آفت ایمان است. پس دین و ایمان نمائی خود از علائم کفر منافقانه است. مؤمنان حقیقی اکثراً گمنامند و ناشناخته! که مظهر کمال ایمان خود امام زمان است که غایب می‌نماید زیرا ریا و نمایش ندارد مطلقاً! و این مصداق کامل تقیه است یعنی دین و ایمان و عرفان و کرامت را به بازار نمایش نبردن! دین و ایمان نمایشی برای تحقیر دیگران از بارزترین علائم کفر است. آن‌هم نه تشخیص کفر برای تکفیرشان بلکه برای شناخت خود! کفر و ایمانی که ما در آثارمان مستمراً به بحث گذاشته‌ایم برای کسب معرفت و تعیین تکلیف سرنوشت خویشتن است و نه حکم جزا و قتل برای دیگران! نه کفر ما تکفیری است و نه ایمان ما تأمینی است و بقول حافظ مؤمن حقیقی دائماً بر سر ایمانش چون بید می‌لرزد و لذا جسارت ادعا ندارد! کسی که می‌گوید «من مؤمنم و تو کافری» بی‌تردید کافر است. بحث کفر و ایمان در قرآن هم اساساً برای خودشناسی و اصلاح خویشتن است نه امر اجتماعی برای قتل و ریاست! و دین حکومتی با ادعای ایمان و تکفیر دیگران بلاشک دین کفر و نفاق و طاغوت است که مؤسس بزرگترین جنایات در تاریخ مذاهب بوده است. حکومتی هم که در صدر اسلام با محوریت پیامبر اکرم (ص) به‌طور طبیعی و تدریجی پدید آمد اساساً یک حاکمیت عرفی بود و لذا همه احکام شرعش هم تبیین بر همان عرف اعراب قبل از اسلام بود که تدریجاً در حال اصلاح و تکامل بود پس دین خالص و کامل نبود. پس اتکاء بر حکومت رسول اکرم به‌عنوان اسلام ناب یک توهم جنون‌آمیز و جنایت‌بار است که فاقد حداقل معرفت دینی و قرآنی می‌باشد. پس از مجموعه آثار ما مطلقاً حتی یک حکم حکومتی و اجتماعی صادر نمی‌شود و تماماً برای معرفت نفس و اصلاح خویشتن است. ما اصلاً پدیده‌ای به اسم جامعه و ملت و خلق را به رسمیت نمی‌شناسیم زیرا واقعیت ندارد و یک ایده موهوم فلسفی از غرب مدرن است که اساس جنایات بزرگی قرار گرفته است مثل جنایت فاشیستی و کمونیستی و صهیونیستی که همه بر اصالت جامعه استوار است. ایمان و کفر به‌معنای باور یا ناباوری قلبی و عمیق به خالق و صاحب و حافظ و مدبر و عقل کل جهان هستی است که جهان را در کل و اجزایش صاحب عقل و اراده و مسئولیت و معنا و هدف می‌سازد. پس فرق کافر و مؤمن همان فرق انسان بی‌معنا و با معناست فرق کسی که برای حیات خود ازل و ابدی معنادار و مقدس قائل است از کسی که حیات خود را یک اسباب‌بازی برای سرگرمی و خوشگذرانی می‌داند. فرق کسی که به جهان هستی اعتماد دارد و کسی که حتی به خودش هم اعتماد ندارد فرق بین انسان ایمن و ناامن! پس انسان مؤمن هرگز مولد اعمالی هراس‌بار و وحشت‌زا و تروریستی نمی‌تواند باشد! همه

افراد و حکومت‌های هراسبار کافرند! و اما امروزه به یاری جهل و نفاق مسلمین و حمایت و دسیسه‌های طاغوت جهانی، جای کفر و ایمان کاملاً عوض شده است. و این عصر واژگونسالاری آخرالزمان است که هر حرکت و شعاری باعث یک فتنه است زیرا وارونه است و فریبده! و کلام آخر اینکه انسان تکنولوژی‌سالار و تکنورده عصر جدید انسانی کافر است در حد کمالش! زیرا انسان مطلقاً از خود تهی شده و بی‌اراده و بازیچه محض است و از معنا و عقل و مسئولیت فردی ساقط گشته است و لذا مرید شیطان شده است که این مسخ به لحاظ جسمی و عصبی و روانی و عاطفی و عقلی و ارادی تحقق یافته است. به چنین انسانی مطلقاً آمیدی نیست الا پس از آنکه تکنولوژی که سیطره شیطان است بر سرش خراب گردد. چه بسا تکنولوژی در ذاتش بواسطه خودش نابود گردد چرا که عنصر نابودگری در ذات آن است. اصولاً فن‌پرستی، فناپرستی و نابودی‌پرستی است. همان‌طور که قرآن کریم می‌فرماید که «حقاً که اعمال نیکان در علین است و اعمال بدکاران در سجین است.» که این دو کتاب و دو علم است و کتاب و علم سجین همان کتب علوم علیتی و فنی و ریاضیاتی و تکنولوژیکی است که اساس اعمال جنایتکاران و توجیه ایشان است.

س: درباره عبادات و خاصه نماز که اصل آنست سخن بسیار گفته و حقایق جدیدی آشکار نموده‌اید ولی برای اکثر خوانندگان آثارتان نهایتاً این سؤال باقی می‌ماند که آیا بالاخره کی و چگونه بایستی به عبادات سنتی عمل کنند همچون نماز و روزه و حج و مستحبات؟

ج: در روایتی منسوب به نبی اکرم (ص) آمده که «از نماز شما همانقدر که تعقل می‌شود قبول می‌افتد و لاغیر» و قبلاً معنای عقل و تعقل را روشن کرده‌ایم که یک فعالیت ذهنی - قلبی است که امری را در وجدان آدمی تبدیل به وجود الهی می‌کند و تأویل به اراده‌ای از حق می‌گردد یعنی انسان را الهی می‌سازد! قبول افتادن نماز معقول به همین معناست این امر شامل هر عبادتی می‌شود و اصولاً عبادات قلمرو وجود بخشیدن به عدم هستند: «شما را خلق نکردم الا به عبادت شما نسبت به من» قرآن - پس هستی بخشی انسان از عبادات است آن هم عباداتی که به نور عقل تبدیل شوند. پس شرط قبولی عبادات و طاعات، عقل و تعقل است. و لذا مجموعه آثارمان سراسر تحقق عقلانی کردن دین و عبادات و تقواست. پس تعقل شرط مقدم بر دین و عبادات و تقوا است که این امر در قرآن مکرر آمده است از جمله اینکه خداوند بدون تعقل کسی را پاک نمی‌سازد! پاک ساختن از ظلمت عدم! و بزرگترین نقصان و شرک و نفاق قلمرو دین در تاریخ همین فقدان تعقل در دین بود که کارگزارانش ملایان رسمی بوده‌اند که با عقل دشمنی مرگباری داشته‌اند زیرا با عقل، دکانشان تعطیل است. پس کسی که عقل و تعقلی ندارد بهتر است از عبادات دوری کند تا لااقل منافق نگردد. و نشان داده‌ایم که بستر تعقل، معرفت نفس است و معرفت نفسی هم بدون نور امام حی ممکن نیست و لذا به ما گفته شده که بی‌امام را نمازی نیست الا سقوط در آتش است. در نزد این ملایان، تعبّد عین تجاهل و نفهمی است که اگر رگه‌ای از عقل داشته باشد عبادات را باطل می‌کند و لذا نماز بایستی به زبان بیگانه باشد تا ناب باشد و اگر فهم شود باطل می‌شود! اصل و اساس عبادات در رابطه بنده با خالق خویش است و آن گفتگو و راز دل و شرح نیاز به درگاه حق است که طبعاً بایستی به زبان مادری و معقول باشد. پس اصل عقل عبادی زبان مادری است. و مابقی هم تفکر در ماهیت این گفتگو می‌باشد که خودبه‌خود متعاقب این گفتگوی امی می‌باشد زیرا کسی که با خدایش حرف می‌زند به عقل می‌آید زیرا خداوند نور عقل

ازل است. پس عبادت امی خودبه‌خود حامل نور عقل می‌باشد. حج نیز همین‌طور است که مرحوم شریعتی مبانی آن را معقول کرده است و بزرگترین خدمت را به جهان اسلام نموده است. و اما نهایت عقل عبادی و عبادت عقلی نوری است که بواسطه‌اش خداوند دیدار می‌شود و از اینجاست که بقول حلاج، کعبه در دل عارف تخریب می‌شود. علت تخریب کعبه به دست امام زمان هم از همین منظر است زیرا ایشان خود نور لقای الهی برای خلق است. اینست که امروزه دین و ایمان و عبادتی که منظوری جز لقاءالله داشته باشد محکوم به ابطال و فساد و سقوط است. در آخرالزمان کاری خطرناک‌تر از عبادات سهوی و جاهلانه نیست زیرا محمل شیطان می‌شود و از اهلش موجوداتی جنایتکار می‌آفریند همچون داعش و طیف‌های رنگارنگش در جهان! فویل للمصلین اخطار الهی به نمازگزاران سهوی و ریائی است پس این فریاد و واویلا ی الهی را جدی بگیریم! امروزه دین فقط دین لقاءاللهی است و مابقی مذهب شیطان است. بنابراین امروزه آن مؤمنی را نور عقل الهی هست که خداوند را در هر چیزی درک می‌کند و از هر نوع عبادت فرمالیستی معاف و بی‌نیاز است. «اگر مردمان اهل معرفت می‌بودند خداوند آنها را از عبادت معاف می‌نمود.» رسول اکرم^(ص):

س: یکی از رایج‌ترین ایراد علمای رسمی بر آثار شما اینست که اکثراً آیات و روایات را بدون ذکر دقیق مرجع مستمراً به‌کار می‌برید هر چند که گاهی هم آدرس دقیق را می‌دهید!

ج: علتش اینست که ما این آیات و روایات را تبدیل و تأویل به عقل عملی کرده‌ایم پس اصلاً مهم نیست که در قرآن یا مراجع روایی آمده باشند یا نیامده باشند. اینها همچون جدول ضرب آثار عرفانی و عقلانی ماست که نیازی ندارد هر بار به اثبات برسد. ما از این طریق محکقات قرآنی و روایی را وارد ادبیات و منطق رایج و گویش دینی مردم کرده‌ایم که بی‌هراس از آن بهره گیرند و آن را تبدیل به عناصر عقلی خود سازند و قرآنی و الهی بیندیشند بی‌آنکه محتاج پرداخت حق حساب به ملایان باشند. نگرانی آنها اینست که ما دین را به‌طور رایگان در اختیار مردم گذاشته‌ایم.

س: آیا این جنّت نعیم که جامعه امام زمانی است چگونه حیات و امکاناتی برای زندگیست آیا قابل توصیف می‌باشد؟

ج: «براستی که در جنّت چیزهائی است که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه هیچ قلبی امکان تصورش را دارد.» قرآن- بنده حدود سه سال در دازگاره در این جنّت امام زیستم و براستی اصلاً یادم نیست که چه خوردم و چه کردم فقط سرمست حضور حق بودم و غرق در ذکرش. هر کس هم که از بیرون به دیدارم می‌آمد با هراسی حیرت‌آور می‌گریخت حتی یک گروه از اطلاعات هم که به سرپرستی سعید امامی ملعون آمده بودند دچار همین سرگشتگی شدند و دست آخر با عذرخواهی و ادای ادب رفتند. این جنّت هر چه که هست هیچ ربطی به امکانات تکنولوژیکی و اقتصادی و فنی ندارد زیرا زندگی من در دازگاره یک زندگی عصر حجر بود به لحاظ امکانات مادی! در آنجا زمین و آسمان و کوه و نباتات و حیوانات و ملائک همه مأمور به خدمت ما بودند و از ما حراست نموده و ما را تغذیه می‌نمودند. حتی اموات و اجنه برای ما کار می‌کردند و هر چه می‌خواستیم فراهم بود. مدت کوتاهی هم در روستائی از حومه نیشابور چنین وضعی داشتیم که بواسطه فساد و فتنه‌های اطرافیان از بین رفت. به هر حال من دارای رسالتی برای مردم بودم که می‌بایستی از آن جنّت

خارج می‌شدم و با عذاب‌های مردم می‌زیستم تا آن‌را لمس و بیان کنم و لذا برای این رسالت عذاب‌هایی کشیدم که قابل وصف نیست بخصوص این دو سال اخیر که آخرین سال‌های انجام این رسالت و ختم آن و مرحله خروج از مردم بود که دلم نمی‌آمد آنها را ترک کنم و فقط به جبر عذاب‌هایی مرگبار آنها را ترک نمودم که این سرآغاز سقوط و کفر و نفاق بر سر حامیان می‌باشد که در سال ۱۳۹۷ آغاز شده است که قلبش کشور ماست که ام‌القرای فساد و نفاق و دجالیت بر روی زمین است نظامی که از همان آغاز بر دروغ و فریب و جنایت و دجالیت برپا شد.

س: آیا می‌شود جدای توصیف اساطیری - روائی دجال، یک تعریف معقول و بشری از دجال ارائه داد که چگونه کسی دجال می‌شود؟

ج: من این تعریف را در آخرین اثرم عرضه کرده‌ام که ام‌الکتاب من است. به زبان ساده دجالیت از آنجا شروع به پیدایش می‌کند که کسی با استفاده از منابع و مفاهیم دینی و قدسی جهت رسیدن به اهداف دنیوی و سیاسی خود دست به مکر و فریب می‌زند یعنی مکر با خدا و رسول و مقدسات نطفه‌های اولیه دجالیت است همان‌طور که نخستین دجال تاریخ اسلام که در عصر پیامبر اسلام می‌زیست یک نوجوان قاری و حافظ قرآن بود. هر انسان اهل دین و ایمانی که به مکر با مقدسات بپردازد و آن‌را وسیله سلطه خود بر مردم سازد یک دجال است.

س: آیا نظر شما درباره مسئله تکامل چیست؟ آیا بشر در طول تاریخ رشد کرده است یا بعکس؟

ج: اصلاً باید رشد و تکامل را تعریف کرد. شکی نیست که بشر در حیوانیتش رشد کرده است یعنی امروزه بیشتر از هر عصری می‌خورد و می‌خوابد و می‌گاید و بازی می‌کند و احتمالاً چند سالی هم بیشتر عمر می‌کند و چاه‌های مستراح بیشتری را پر می‌کند و زباله‌های بیشتری تولید می‌کند و فتنه‌ها و جنگ‌ها و جنایات بیشتری هم مرتکب می‌شود و مدعی‌تر از هر زمانی در تاریخ مکتوب است و زمین را به فساد و گند کشیده و آب و هوای سراسر زمین را مسموم ساخته است و اینک بر آستانه مرگ و نابودی حتمی قرار دارد. پس اگر چنین است پس به‌لحاظ حیوانی و غریزی و مادی هم رشد نکرده است زیرا این رشدش نهایتاً ادامه نسل او را بر زمین به آستانه نابودی کشانده است. پس به‌لحاظ مادی هم دچار انحطاط و تباهی بوده است. حال بپردازیم به جنبه‌های معنوی و عقلی و اخلاقی! پس اگر به‌لحاظ ظاهری و دنیوی و غریزی دچار انحطاط شده آیا می‌شود گفت که در نقطه مقابل به‌لحاظ باطنی و روحی رشد داشته است؟ آیا براستی می‌توان داروینیزم (تکامل انواع بیولوژیکی) و مارکسیزم (تکامل ابزار تولید) را دو نوع تکامل انسان در طول تاریخ دانست؟ در این تکامل میمونی و تکنولوژیکی اراده انسانی چه نقشی داشته است؟ اگر آدمی برحسب اتفاق در راهی که می‌رود گنجی پیدا کند و یک شبه ثروتمند شود می‌توان آن‌را به حساب تکاملش نهاد؟ آیا می‌شود آن پیشرفتی که اراده و معنویت آدمی در آن نقشی نداشته تکامل نامید؟ آیا آدمی در پیدایش این نظام سرمایه‌داری اراده و برنامه و هدفی از پیش داشته است. آیا آدمی برای تحول از میمون به بشر دو پا برنامه و هدف و تلاشی داشته است؟ آیا آدمی برای به دنیا آمدن از شکم مادر و سپس طی طریق از کودکی به بلوغ و پیری برنامه و هدفی از قبل داشته است؟ اگر می‌داشت به‌سوی مرگ

نمی‌رفت. آیا این تحولات جبری را می‌توان رشد و تکامل خواند؟ آیا بلند شدن تدریجی قد و هیکل آدمی به معنای رشد و تکامل و تعالی اوست؟ آیا بشر مدرن که به زور داروهای مرگبار شیمیایی و جراحی‌های عذاب‌آور توانسته چند سالی زندگی نباتی بیشتری داشته باشد به معنای رشد و تکامل است؟ فقط احمقان و کودکان را می‌توان با این تعاریف و فرمول‌های صوری و مخرب به رشد و تکامل انسان قانع نمود و او را به ستایش از خود کشاند که برای خودش به به بگوید و به خود جایزه دهد.

بواسطه همه این انواع پیشرفت‌های مذکور فقط شرارت‌ها و بدبختی‌ها و جنون و جنایات و مفاصد و تباهی بشر و طبیعت، رشد روزافزون داشته است: رشد میکروب‌ها و امراض و جنون و حقارت‌ها و هراس‌ها و سلاح‌های مرگبار اتمی و شیمیایی و فساد زمین و آب و هوا و حیات و انقراض نوع بشر و بلکه حیات بر روی زمین! بشر بواسطه رشد سرعت و شتابش در تکنولوژی فقط در تباهی‌هایش سریع‌تر و شتابان گشته است و خودبراندازی جنایاتش! بشر از طریق انواع این پیشرفت‌های مادی فقط می‌تواند یک رشد داشته باشد و آن رشد خودآگاهی درباره این حقیقت که سعادت و خوشبختی و آرامش و صلح و سلامت هیچ ربطی به ابزارهای مادی و ثروت و رفاه ظاهری و مصرف روزافزونی ندارد و رشد و سعادت در جای دیگری و از نوع دیگری است تا دست از این تلاش‌های کورکورانه و احمقانه‌اش بردارد و از این بولهوسی و ظاهرپرستی و ماده‌پرستی خود توبه کند زیرا به انتهایش رسیده که جز مرگ و نابودی نسلش و نابودی حیات بر روی زمین نبوده است. این به‌خودآئی و توبه می‌تواند سرآغاز رشد و تکامل تاریخی او باشد و لاغیر! توبه از این همه تکامل‌های مصنوع و کورکورانه و ناخودآگاه و جبری که به او تحمیل شده و ربطی به شعور و اراده او ندارد. از جبر، اختیار نمی‌زاید و تکامل و رشد انسانی پدید نمی‌آید! در آنچه که خودآگاهی و اراده و هدف معنوی و یقینی نباشد رشدی هم نخواهد بود. اختیار سرچشمه خیر و تکامل است. و بشر امروز مجبورترین بشر کل تاریخ است. هر چند که این حقیقتی بس تلخ و سیاه است ولی بهتر از خودکشی و خودبراندازی و نابودی جان بر روی زمین است.

و اما درباره رشد معنوی و فکری و عقلی بشر، آنچه که در این سده‌های اخیر در جهان پیدا شده که آن هم از غرب پدید آمده انواع علوم انسانی است که در رأس همه جامعه‌شناسی و روانشناسی قرار دارد که گل سرسبد معنویت مدرن محسوب شده است که گل‌های سرسبد نظریه‌های جامعه‌شناسی اندیشه‌های مارکس و میل هستند روانشناسی هم فروید و یونگ و پیروانشان! جامعه‌شناسی مدرن حامل لیبرالیزم (آزادی فردی) و سوسیالیزم (عدالت اجتماعی) است که نمونه‌های برجسته جهانی آن روسیه و آمریکا هستند یعنی دو ابرقدرت فاسد و مکار و جهان‌خوار و ضد بشر که فقط با حربه بمب‌های اتمی خود سخن می‌گویند و عمل می‌کنند و فقط بیانگر اصالت نژاد روس و انگلوساکسون می‌باشند. و اما شاهدیم که مکاتب روانشناسی و روانکاوی‌های رنگارنگ در عمل جز به تقدیس امراض روانی و مفاصد اخلاقی نرسیده‌اند که خود مروج انواع جنون‌ها بوده‌اند از جمله جنون همجنس‌گرایی و انحرافات جنسی و سکس‌سالاری! اگر نگرانی اصلی بشر دیروز (سنتی) فقط نان بود امروزه بشر مدرن حامل صدها نگرانی مرگبار به‌طور همزمان است نگرانی نان و آب و هوا و ویروس و ایدز و ایبولا و آنفولانزا و تروریسم و رادیوآکتیو و سرطان‌های رادیوئی و ماهواره‌ای و دزدی‌های حیرت‌آور و ناامنی عاطفی در درون خانواده‌ها و تجسس روزافزون نیروهای اطلاعاتی در احوال مردمان به‌همراه فجایع

طبیعی روزافزون و ده‌ها بحران و اضطراب دیگر که هر روزی نوع جدیدی رخ می‌نماید. امروزه دیگر برای هیچ آدم عاقلی، آزادی و دموکراسی حامل هیچ ارزشی نیست و خود مبدل به بزرگترین بلایای عصر گشته است که تروریسم و نظام اطلاعاتی - امنیتی، حاکم بر اعماق زندگی خصوصی است. و لذا جز احمقان حرفه‌ای و تبهکارانی که از خون و وحشت و تباهی تغذیه می‌کنند کسی در این نظام مدرن هیچ ارزشی نمی‌یابد. امروزه حتی ابتدائی‌ترین و حیوانی‌ترین امنیت معیشتی و جانی و ناموسی بشر در معرض خطرهای نوبه نو قرار گرفته است که همه در سراسر جهان می‌گویند: دریغ از دیروز و وای به فردا! و لذا گرایش جهانی به زندگی‌های سنتی و طبیعی و فرار از شهرها بهترین واکنش و پاسخ نه به این نظریه‌های تکاملی است که بشر روی به قهقرا و نابودی دارد. سلفی‌گری‌ها هم واکنش احمقانه دیگری به این تباهی روزافزون است. کل تمدن مدرن در یک کلمه حاصل خروج بشر از مذاهب شرک و نفاق و گرایش علنی به کفر و انکار خداوند است. و این تنها خیر موجود در مدرنیسم است که می‌تواند و باید آستانه رجعت خالصانه به خداوند عالمیان باشد که نور مطلق کمال و تعالی و سعادت و سلامت جاویدان است. رشد و تکاملی جز در این توبه و انابه ممکن نیست آن‌هم بر صراط مستقیم لقاءالله! مهاجرت جهانی مردم جهان سوم و بخصوص مسلمین به‌سوی غرب جز فرار از شرک و نفاق مذهبی نیست فرار از دلالتان خدا و رسول! فرار از ملایان فاسد که امروزه مظاهر شیطان شده‌اند! تنها ارزش این تمدن مدرن همان کفر خالص و بی‌ریا است که اگر در آن نمانند و نابود نشوند و به خود آیند و توبه کنند آنگاه این تمدن مدرن تکنولوژیکی می‌تواند در آینده به‌عنوان پایان تجربه کافرانه بشر دارای قدر و منزلتی باشد زیرا شیطان را بر کفر خالصانه بشر راهی نیست و فقط بر شرک و نفاقش وارد می‌شود هر چند که هنوز هم در تمدن غرب رگه‌های قدرتمندی از شرک و نفاق مسیحی در لباس حقوق بشر حضور دارد که تنها راز تباهی این تمدن فاسد و فاسق و ضدبشری است که باید رسوا گردد. رشد و تکاملی که هدف معنوی کمال و رشد مطلق را دارا نباشد توهمی بیش نیست که بواسطه شیطان‌القاء می‌شود و فقط توجیه روزمرگی نفس است. تکاملی که سمت نداشته باشد مهمل است. این کمال مطلق جز خدا نیست و این سمت لامتناهی نیز! و مظهر بشری این کمال مطلق امام زمان است که انسان کامل و مظهر کلمه الله می‌باشد! اینک که بشر از جهان بیرون و امکانات فنی و اقتصادی و سیاسی نومید شده که نه به رفاه رسیده و نه به آزادی و عدالت دست یافته است شاید به‌خودش بازگردد تا آزادی و عدالت و امنیت را در خون جستجو کند. قدر مطلق تمدن مدرن در دوزخیت آن و دوزخ‌شناسی است و لاغیر! اگر این دوزخ را بشناسیم می‌توانیم از آن رها شده و به‌خود بازآئیم که این به‌خودآئی آستانه بازگشت به خدا به‌عنوان مقصد تکامل و سعادت جاوید است. جستجوی خدای دورنی تنها راه نجات از این ظلمت و آتش و نابودی است.

س: در آثار شما گزارش بسیاری درباره مشاهدات غیبی و حوادث متافیزیکی و معجزات و کرامات الهی به چشم می‌خورد و این موضوع بسیاری از خوانندگان آثارتان را به این فکر انداخته که گوئی یک زندگی مؤمنانه و عارفانه همه‌اش بواسطه معجزه و کرامات به ثمر می‌رسد و فرد بایستی بخواهد تا خدا نیازهایش را از آسمان نازل کرده و مشکلاتش را معجزه‌آسا برطرف نماید. در این باره چه می‌توان گفت؟

ج: بنده به لطف الهی در عصری مشمول این همه کرامات و معجزات الهی شدم که کل بشر مدرن و مسلمین نسبت به آن کافر و منکر شده بودند و آن را خرافه می خواندند حتی معجزه انبیای بزرگ را! من با ذکر مکرر این حوادث غیبی بر این کفر و انکار تیغ کشیدم. ولی متأسفانه شاهدی که برخی کل دین و راه هدایت را فقط همین امور قرار داده اند که همان شاهراه پیدایش خرافه در تاریخ ادیان و مکتب جن گیری و رمالی و دعانویسی و گنج گیری و امثالهم است که مکتب رخنه شیطان در انسان است که امروزه حتی دولتمردان ما را هم مبتلا کرده است. شکی نیست که انسان مؤمن اهل معرفت همه وقایع لحظه به لحظه زندگیش را کرامات و معجزات الهی می یابد به میزانی که از نگرش ظلمانی منطق علیتی پاک شده باشد. پس کسی که برای همه نیازها و مشکلاتش راه حل معجزه ای از ورای مجاهدات خود می خواهد در حقیقت به اشد بولهبوسی و نفس پرستی و کفر و فساد عقل و ایمان دچار شده است و آنچه را که کافران بی دین از راه تلاش های علمی و فنی و اقتصادی جستجو می کنند او از راه ورد و دعانویسی و معجزات جستجو می کند پس او به مراتب کافرتر و جاهل تر و فاسدتر است. و لذا فاسدترین افراد را در جماعت رمالان و جن گیران و گنج گیران و دعانویسان می یابیم و پیروانشان که از حداقل عقل و اراده و ایمان و تقوا تهی شده اند و دیوانگانی خطرناک گشته اند و در تسخیر اجنه و شیاطین زیست می کنند. هر کسی به هر چیزی که اعتقاد داشته باشد به همان چیز مبتلا می شود. کسی که خداوند یکتا را تنها خالق و رزاق و وکیل و حامی خود می داند اراده او را در همه زندگانش می بیند تا آنجا که با تجلی حضرتش روبرو می شود. و کسی که مسائل و مشکلات زندگیش را حاصل جادوگری و دعانویسی و رمالی و دخالت اجنه و شیاطین می داند با همان ها روبرو می شود و به دامشان می افتد که اشد ظلمت و بدبختی و هلاکت است. رویت و درک معجزات و کرامات و حوادث متافیزیکی یا برای اتمام حجت خدا بر منکرترین مردمان است همچون قوم بنی اسرائیل که آن همه پیامبر و معجزه دیدند و آخرش هم کافر شدند و گوساله پرست گشتند. و یا برای هدایت عرفانی به اهل سیر و سلوک روحانی نمایان می گردد که نشانه های راه است و نه وسیله ارتزاق و ریاست و ثروت اندوزی و بولهبوسی و شیادی! آنانکه دین را فقط معجزه و کرامات می دانند بدترین کافران و منافقان و گمراهان و مفسدین هستند که در جهان اسلام در دو دکان آخوندی و درویشی نمایان شده است که یکی از سرچشمه های اصلی آن آثار مجلسی است. دین هدایت راه تعقل عرفانی و جهاد بلاوقفه و تقوای الهی است و صبر و قناعت و توکل بر رزقی که خداوند بر بنده اش معین کرده و بنده مکلف است تا به آن راضی و شاکر باشد و حرص و ولع نداشته باشد و برای حصول رزق بیشتر به روش های حرام و عذاب آور روی نکند. کرامت و معجزه پرستی مکتب تن پروری و بولهبوسی پنهان در لباس قداست و عرفان و تصوف است که بزرگترین آفت و ننگ بر دامن پاک عرفان حق بوده است که لعنت خدا بر آن است. معجزه و کرامات و تجلیات الهی چیزی نیست که آدم به جستجویش برود که این عین فساد و نفاق و شیطان زدگی است. بلکه اجری است که خداوند گاه برای هدایت بندگان مخلص خود نازل می کند که موجب جهش در راه هدایت آنهاست و نه موجب عیاشی و تن پروری بیشتر! و اما آنهایی که بر اثر مطالعه آثارم به تقلید از من دچار شده و به جستجوی مصنوعی کرامات و معجزات و روح هستند کافرترین مردمانند و خداوند سخت رسوایشان می سازد. به هر حال مجموعه آثار ما همانقدر که عقلانی و معرفتی و استدلالی و حسی است متافیزیکی هم هست و این دو روی واقعه هستی انسان در جهان است. ولی جنبه های متافیزیکی آثار ما به لحاظ کمی و تعداد کتب و مقالات یک هزارم جنبه های عقلی و محسوس آن است. ولی هر کسی از ظن خودش

به سراغ مفاهیم و معارف آثار ما می‌رود و مختار است: مثنوی او چو قرآن مذل - هادی قومی و قومی را مضل! بخصوص در آخرالزمان، فیزیک آئینه عریان متافیزیک است از هر دو وجه بهشتی و جهنمی آن! اهل معرفت برای درک متافیزیک به انکار و چشم‌پوشی فیزیک نمی‌پردازد بلکه به دقت و تفکر و نظر معنوی در فیزیک می‌پردازد و فیزیک را به نور معرفت می‌شکافد! همین ایمان که فیزیک ظهور متافیزیک است شاهراه حصول به حقایق ماورای طبیعی می‌باشد و ما این معنا را در آثارمان عیان ساخته‌ایم. آنهایی که می‌خواهند عین من شوند دیوانه و جنی می‌شوند! سامری می‌خواست مثل موسی شود که دجال دین موسی شد! آنکه برای حل مشکلاتش به جستجوی معجزه و کرامات است یا به آن نمی‌رسد و کافر می‌گردد و یا به آن می‌رسد و باز هم کافر می‌گردد. در این معنا تا توانی بمان و بیندیش که بزرگترین دام شیطان بر سر راه اهل ایمان است آنانکه نمی‌توانند خدا را بواسطه تعقل و تفکر فطری بشناسند خداوند به آنان معجزه نشان می‌دهد که حجت را بر آنان تمام کرده باشد. و پس از آن اگر ایمان نیاورند عذاب نازل می‌شود. و قرآن کریم تصریح نموده که بواسطه معجزه هیچ‌کس ایمان نیاورده است و بلکه بر کفرش افزوده است. معجزه‌پرستی مذهب کفر و نفاق است. راه ایمان و هدایت روحانی، راه تعقل و معرفت توأم با تقوای الهی است به همراه عبادت عقلانی! کسی که از مجموعه آثار ما فقط به دنبال امور ماورای طبیعی و کرامات است به سنت سامری دچار شده است و عاقبت به رمالی و جن‌گیری و جنون می‌گراید. که این دسته از خوانندگان آثار ما البته کم نیستند چرا که امروزه کل جامعه ما از دولت و ملت به دلیل ابتلای به این همه بحران و بن‌بست مادی و معنوی همه دچار این جنون و فساد عقل شده‌اند.

س: به نظر می‌رسد که اکثر قریب به اتفاق کسانی که به‌سوی شما آمده‌اند (تاکنون) به‌قصد استفاده از معجزات و کرامات شما جهت حل مشکلاتشان بوده است و بیهوده هم نبوده که به‌سرعت به نفاق افتاده و عداوت شدند و رفتند آنگاه که دیگر کرامتی نیافتند تا بن‌بست‌های زندگیشان را بی‌هیچ تلاش و زحمت و تقوایی حل کنند.

ج: آری! بیهوده هم نبود که خداوند کافرترین و منکرترین آدم‌ها را به‌سویم آورده تا حجت را بر آنان تمام کرده باشد. و لذا پس از اتمام حجت چون امر به تقوا شدند دشمن شده و رفتند به‌سراغ جن‌گیران و رمالان و در آنجا به دام افتاده و عذاب‌هایی عظیم به‌سراغشان آمد و رسوایی‌های عظیم! و لذا فقط کسانی به‌سراغ خود ما آمده‌اند که در سودای معجزه و کرامت بودند و گرنه آثار ما جهت کسب معرفت و هدایت همه را کفایت می‌کند. گوئی این کافران، معجزات و کرامات الهی را جهت مبارزه با دین خدا و تقوای الهی به‌کار می‌گیرند و اینست که دچار اشد جنون و عداوت و رسوایی می‌شوند و می‌روند و علناً بر علیه دین خدا فحاشی می‌کنند که این رسوایی نفاق آنهاست. و بالاخره پس از سال‌ها همه این نوع روابط را کاملاً قطع کردم و نفس راحتی کشیدم و سلامتی من نیز به من بازگشت زیرا همه این نوع آدم‌ها جن‌زده و شیطانی هستند و منافق و دروغگو! از این‌رو به راز غیبت امام زمان نیز بیشتر آگاه می‌شوم که کسی او را برای هدایت و نجات روحش نمی‌خواهد بلکه معجزاتش را جهت ارضای نیازهای مادی و رفع گرفتاری‌های ناشی از بی‌تقوایی می‌خواهند که این استفاده‌ای کافرانه از دین و امام است یعنی استفاده از امام بر علیه خدای امام! همه جستجوگران معجزه و کرامات و جادو و امور متافیزیکی دشمنان خدا و رسول و دین و تقوا هستند و لذا جملگی از مظاهر فسادند! که متأسفانه امروزه اکثر این به اصطلاح عرفان‌های جدید در جستجوی همین سوداها هستند و لذا بزودی به شیطان‌پرستی

می‌رسند و این حق است زیرا نیت آنها شیطانی و کافرانه است. بنده بواسطه رحمتی که خداوند در دلم نسبت به خلایق نهاده است نهایت اغماض و صبر و ستاری را نسبت به این سوداگران و شیادان در لباس عرفان متحمل شده و خودم را رنجور و داغان ساختم که از خداوند به دلیل این همه صبوری ناحقی که درباره این نوع آدم‌ها نمودم طلب مغفرت می‌کنم. امروزه به دلیل قطع رابطه‌ام با این جماعت به سلامت کامل بازگشته‌ام! فساد و فتنه و شرارتی مرگبارتر و ظلمانی‌تر و گمراه‌کننده‌تر از این در قلمرو مذاهب الهی پدید نیامده است که ملایان پنهان و آشکار مذاهب مجاری رسوخ این شیطان بوده‌اند و این شیطان را پرورش داده و در میان مردم پراکنده‌اند.

س: شما که منطق علیت را ضلالت می‌خوانید پس جهان هستی و زندگی روزمره و مسائل را چگونه بایستی جستجو و فهم نمود؟

ج: به مثابه حوادث آنی و الساعه که می‌توان آن‌را معجزه هم نامید که از اراده الهی هر آن به خلق جدیدی از نزد خدای احد و بی‌تا به‌سوی ما می‌آید. همان‌طور که همه حوادث سرنوشت‌ساز زندگی هر فرد و جامعه‌ای را این‌گونه وارده‌های فوق علیتی می‌سازد که همه تحلیل‌گران علیتی در درکش حیران و هذیانی می‌شوند مثل انتخاب همسر، رشته تحصیلی، شغل، دوست، شریک، محل زندگی، تصادف رانندگی، بیماری‌ها، موفقیت‌ها و شکست‌های آنی و انقلابات و حوادث طبیعی که عموماً دارای علت‌های منطقی نیستند و علت نهائی و اصلی این امور همواره در هاله ابهام و اسطوره و افسانه باقی می‌ماند و آدم‌ها را خرافاتی می‌سازد اگر اراده الهی را باور نداشته باشند. اصلاً حضور و غلبه انواع خرافات در عصر جدید در سراسر جهان از اعماق جامعه عامی تا قلب حکومت‌ها دال بر حضور و غلبه عوامل و حوادثی بر سرنوشت افراد و جوامع است که عقل و علوم علیتی قادر به فهم و رویارویی با آن نیست. این خرافات حاصل فقدان باور و معرفت توحیدی است آن‌گونه که ما شرح نموده‌ایم. و جالب اینکه در عصر حاکمیت جهانی علوم علیتی بر کلیه ارکان و اجزای زندگی بشر مدرن شاهد پیدایش حیرت‌آور و روزافزون خرافه در همین بشر مدرن هستیم که مشابه آن‌را در دوران سنت سراغ نداریم. خود این تقابل اثبات‌کننده نظر ماست. یعنی عقول عرفی و تجربی بشر مدرن قادر نیست که علوم علیتی را عامل و مسبب سرنوشت خود بداند و بلکه آن‌را فریبی عظیم می‌یابد که توان قانع کردن عقل تجربی بشر مدرن را ندارد و این عرصه ابطال جهانی عقول و علوم علیتی است که روز به روز در حال رشد و تعمیق است که جانشین حقیقی آن ایمان و علم توحید است که فقدانش جز خرافات رنگارنگ نمی‌تواند بود که سیری جز جنون و تباهی وجدان ندارد.

س: استبداد سیاسی و فاشیزم حکومتی در تاریخ جوامع بشری بخصوص مشرق زمین ریشه در چه چیزهائی دارد که حتی در نظام‌های دموکراتیک هم استمرار دارد؟

ج: اولاً استبداد و دیکتاتوری و فاشیزم حکومتی به معنای رسوخ قدرت مطلقه در کلیه شئون زندگی احاد افراد جامعه یک پدیده کاملاً مدرن ویژه دموکراسی‌های لیبرالی یا سوسیالیستی یا مذهبی است بواسطه امکانات پلیسی و تکنولوژی و اطلاعاتی و نظامی و جاسوسی که مختص عصر جدید است. و در گذشته استبداد بسیار محدود و سطحی و مختص

شهرهای بزرگ و مخصوصاً پایتخت‌ها بود آن‌هم بر قلمرو دربارها و وابستگان حکومتی! و حکومت‌ها بر زندگی آحاد مردم در سراسر کشور احاطه بسیار اندکی داشتند و یا اصلاً نداشتند و مردمان محلی تحت تأثیر و استبدادهای قدرتمندان و فتودال‌های کوچک قرار داشتند که آن‌هم بسیار سطحی و محدود بود. در حالی که استبداد مدرن تا اعماق روح و عواطف و اندیشه مردم رسوخ یافته است تحت عنوان دموکراسی و قوانین حاکم! در حالی که ظاهراً گفته می‌شود که تنها عامل بازدارنده و محدودکننده استبداد حکومتی همانا قوانین رسمی و دستگاه قضائی است. ولی در عصر پیدایش قوانین مدون و رسمی و پارلمانی است که استبداد تا قلوب آحاد مردم نفوذ کرده و حتی روابط زناشوئی را اداره می‌کند. و این نشان می‌دهد که قوانین رسمی هم به‌عنوان حربه‌ای در دست مستبدین عمل می‌کند تا استبداد هم قانونی و نظام یافته و سیستماتیک شوند. پس معلوم می‌شود که استبداد امری ریشه‌ای‌تر از این نظام‌های سیاسی است و هیچ نظام سیاسی و حقوق خاصی به‌خودی خود قادر به مهار و پیشگیری از استبداد نیست. زیرا قدرتمندترین و فطری‌ترین حقوق و قوانین یعنی احکام شریعت هم می‌توانند در قلمرو حکومت منجر به اشد استبدادهائی شوند که استبداد غیر دینی چنین قدرتی نمی‌یابند.

آیا اگر حکومتی نباشد استبداد هم نابود می‌شود؟ خیر! استبداد بین آحاد مردم سرشکن شده و به عرصه ظهور می‌رسد و آنارشیزم اجتماعی و هرج و مرج عمومی رخ می‌دهد. پس ریشه استبداد در اعماق خانواده‌ها و در قلوب و اندیشه آحاد بشر است و آن کبر و کفر و استکبار نفس است. و تا جامعه‌ای چنین است حکومتش هم جز این نخواهد بود چه سلطنتی چه دموکراتیک یا مذهبی و سوسیالیستی و غیره!

اینست که یک انسان حقاً مؤمن نه مستبد است و نه تحت سلطه هیچ استبدادی قرار می‌گیرد و حداکثر به زندان می‌افتد یا کشته می‌شود ولی استبدادی را به خود راه نمی‌دهد و اراده‌اش را نمی‌فروشد و تسلیم نمی‌شود.

و اما استبداد شرقی (آسیائی) ویژه است یعنی عریان و افسارگسیخته است ولی استبداد غربی لااقل در قرون اخیر قانونمندتر است و تلاش می‌کند قوانین استبدادی پیچیده و لطیفی تدوین کند که کسی نتواند مچش را بگیرد. مثل استبداد حاکم بر نظام سرمایه‌داری که بر جهان یکسره حکومت می‌کند تحت عنوان حقوق بشر! استبداد کمونیستی نیز شعبه دیگری از استبداد غربی است که پشتوانه فلسفی هم دارد زیرا کمونیسم یک استبداد تاریخی و نظام یافته‌ای است که اشد جباریت را تقدیس می‌کند. و بالاخره استبداد شرق هم دارد تمرین قانون‌مداری می‌کند هرچند که هنوز موفقیتی چشم‌گیر حاصل نکرده است. که یکی این استبدادها در لباس شریعت و فقاہت اسلامی در دهه‌های اخیر خودنمایی کرده و نشان داده که قابلیت اشد استبداد ممکن را داراست و می‌تواند جهان‌خوار هم بشود. تاریخ نشان داده که هولناک‌ترین استبداد در لباس دین و شریعت و قداست خودنمایی می‌کند از قرون وسطای مسیحی تا حکومت‌های اسلامی! همه قتل‌عام‌های بزرگ تاریخ در همین لباس صورت گرفته است از قتل عام مانویان و مزدکیان تا علویان و قرامطه تا مؤمنان مسیحی در اروپا و تا انقلابیون در جمهوری اسلامی!

استبداد همان استکبار و برتری طلبی بر دیگران و مسلط شدن بر همگان است! و این معنای عملی کفر بشر است و لذا علاجی جز ایمان و معرفت دینی ندارد. آدمی تا در درونش ناامن و هراسان است این وحشت را از جانب دیگران می‌پندارد و لذا تنها راه نجات خود را سرکوب و سلطه بر آنان می‌داند. پس دواى استبداد احساس امنیت روحی است که نامش ایمان است. و اگر کسی به اسم دین و ایمان به استبداد و سرکوب می‌پردازد بدان که خود شیطان است در صورت انسان! اگر می‌توانی او را بکش و اگر نمی‌توانی از قلمرو آن خارج شو و اگر اسیرش شدی آنقدر مبارزه کن تا یا او را ساقط کنی و یا خود کشته شوی و این همان کاریست که از علی^(ع) تا چه‌گوارا استمرار یافت. و آن‌آنکه هنوز هم گروه‌هائی علی و چه‌گوارا را التقاط و شرک در اندیشه دینی می‌دانند از تبار خمینی و ابوبکر بغدادی هستند یعنی ناب‌گرا هستند و نابی جز خود نمی‌شناسند و این صفت شیطان است که خود را از آتش ناب بی‌دود می‌داند و هیچ ناخالصی را نمی‌پذیرد و آدم را نجس می‌خواند. جوهره فکری و فلسفی استبداد همان ناب‌پرستی نفسانی است چه از نوع افلاطونی و فلسفی یا مذهبی و فقهی یا سلطنتی و ظلّ‌اللهی و ماتریالیستی! همه اینها نژادپرستی‌های رنگارنگ است. ناب‌پرستی و نژادپرستی امری واحد است و هرگاه این معنا درک شود شیطان نفس شناخته شده و طرد شده است. و این معرفت تنها راه نجات همیشگی از استبداد و ظلم است که مقصود ما از مجموعه آثارمان بوده است. پس علاج قطعی استبداد، معرفت نفس است. ولایت مطلقه فقیه که برای حکومتش به‌خود اختیار می‌داد که اصول دین را هم نفی کند مصداق آشکار ناب‌پرستی نژادی (سید و ملائی) در لباس دین و فقاقت است. یعنی کسی که برای اجرای فقاقت به‌خود اجازه داد که کل فقه را زیر پا بگذارد شیطانی ملبس به فقه بود! و اگر در آغاز انقلاب ۵۷ احادی نبود که این معنا را دریابد و همه آن شیطان را امام نامیدند بدان دلیل بود که کل خلائق و همه به اصطلاح انقلابیون هم مست استبداد و سلطه و حکومت بودند که به دام ابلیس افتادند. بر ملت‌ی مستبد و متکبر و کافر جز مستبدان حکم نمی‌رانند و این عین عدالت است و خطرناک‌ترین راه حل و نجات اینست که پنداریم بایستی کل دین و اخلاق و شرع را نابود ساخت! مگر در شوروی سابق چنین نکردند و مخوف‌ترین استبداد تاریخ را بنا کردند به اسم عدالت و اصالت ناب طبقه پرولتاریا که دروغی بیش نبود. برای نخستین در تاریخ بشر یک ایدئولوژی آرمان‌شهری از پیش تدوین و تبیین شده در کلیات و جزئیاتش برای رفع هر چه ظلم و استبداد و نابرابری به مرحله اجرا درآمد و منجر به بزرگترین تراژدی انسانی شد و به‌دست خودش برافتاد در نهایت ستمگری و خفقان و جنایت! آیا برای درس عبرت کافی از این مقدس‌ترین و هولناک‌ترین انقلاب تاریخ چه چیزی عاید بشر مدرن شده است به‌جز فحاشی و واکنش‌های کورکورانه و استکباری؟! به‌لحاظ متافیزیکی بزرگترین عیبش نفی توحید و فطرت الهی بشر بود. ولی به‌لحاظ اجتماعی بزرگترین عیبش این بود که این ایدئولوژی از پیش تدوین شده به‌دست روشنفکران کمونیست برای رأی نهائی به انتخابات گذاشته نشد و به‌صورت یک استبداد مخوف بلشویکی شروع به کار نمود و یا لااقل در مرحله بعدی این انتخابات و رفراندوم صورت نگرفت تا به‌دست خودش برافتاد همان‌طور که به‌دست خودش به تنهائی به‌قدرت حزب کمونیست روشنفکران بر سرکار آمده بود. آیا استبداد و ستم را می‌توان بواسطه یک استبداد و ستم دیگری از بین برد؟ عقل سلیم به این سؤال پاسخ منفی می‌دهد! پس این انقلاب هم به‌لحاظ خدائی و فطری و هم به‌لحاظ خلقی معیوب و ظالم بود. حزب کمونیست شوروی هم ضد خدا بود و هم ضد خلق آشکارا! و این نکته‌ای بس قابل تأمل است که چگونه حذف خدا منجر به حذف خلق شد! حزب کمونیست فقط پرولتاریائی را بر حق می‌دانست (مابقی مردم را

ناحق می خواند) که هنوز پدید نیامده بود زیرا نظام اقتصادی و تولیدی روسیه در بدو انقلاب یک نظام دهقانی - فئودالی بود. این ایدئولوژی انقلابی آشکارا وارونه و مالیخولیائی و شدیداً ایده آلیستی عمل کرد و عقل ماتریالیستی مورد ادعای خودش را هم به بازی گرفت و نفی کرد. در واقع این انقلاب اصلاً مارکسیستی هم نبود. یعنی لنینیزم عمیقاً از مارکسیزم فاصله داشت و تبدیل مارکسیزم بود! ولی این جنایت بزرگ به اسم مارکسیزم صورت گرفت. آیا برنامه ریزی کلی برای آینده زندگی فردی، خانوادگی یا اجتماعی اصولاً کار نادرستی است؟ این همان مفهوم کلی زندگی ایدئولوژیکی است که امروزه همه به آن فحش می دهند. و حجت این فحاشی هم عمدتاً نظام شوروی سابق است. آیا بایستی فی البداعه و الساعه زیست؟ آیا چند نفر قادر به چنین نوعی از کیفیت زندگی هستند؟ فقط فقراء و گدایان مجبور به این نوع زندگی هستند که به روز و روزمره زندگی کنند و هیچ ایده و آرمان و آرزو و برنامه مدونی برای زندگی نداشته باشند زیرا امکاناتش را ندارند و امیدی به آینده ای بهتر ندارند. ولی حقیقت اینست که فقط اولیای الهی به اختیار و اراده خود دارای زندگی فی البداعه و بدیع و الساعه هستند و در اکنون زیست می کنند و چنین قدرتی را دارند زیرا ایمان و یقینی عظیم به خدا دارند و رزقی که حتمی است. ولی مابقی مردمی که غرق در فساد و تخدیر و الکل هستند عملاً بدون برنامه و به روز زندگی می کنند یعنی کسانی که عقل و اراده در آنها زائل شده است و اینها خود را اهل حال می نامند و چه بسا خود را با اولیاء و عرفا قیاس می کنند و عارف می خوانند!

به نظر می رسد که اراده به اجرای دقیق ایدئولوژی از پیش مدون شده خود از عوامل اصلی استبداد و سرکوب در انقلابات ایدئولوژیک است که همه را وامی دارد تا به برنامه عمل کنند و خارج از آن زندگی نکنند! در خانواده هائی هم که برنامه و آرمان از پیش تعیین شده ای وجود دارد این نوع استبداد حاکم می شود مثل برنامه های پنج ساله و ده ساله برای خرید خانه و ماشین و ازدواج و سرمایه گذاری و امثالهم! این مدل کوچکی از یک حکومت ایدئولوژیک است حکومتی که دارای پشتوانه ای از مجموعه ایده ها و ایده آل هاست که می خواهد آن را در زندگی فردی، خانوادگی و اجتماعی به ثمر برساند. آیا این خوب است یا بد! اگر خوب است پس استبداد هم خوب است و اگر بد است استبداد هم بد است و نیز ایدئولوژی ها! امروزه این سؤال در محور همه مناقشات فکری و سیاسی و عقیدتی و اجتماعی و انقلابی قرار دارد که هرگز پاسخی معقول شنیده نمی شود زیرا عده ای کورکورانه و مستبدانه طرد و لعنش می کنند و عده ای دیگر به همین روش از آن ستایش می کنند.

بی تردید بقول علی^(ع)، آرزوها ردپای شیطان هستند و ایده ها و ایده آل ها و ایدئولوژی های دنیوی همین گونه اند و همه ارزش های شیطانی را بر حیات بشر تحمیل می کنند که در محورش استبداد و جبر قرار دارد. آیا براستی جز مردان خدا چه کسانی فاقد ایده و آرزو و جستجوی بهشت دنیوی هستند؟ از نظر ما جامعه بهشتی امام زمان هم جامعه ای ایمانی و اولیائی و فاقد آرزو و هوس و سلطه گری است. بشر تا زمانی که کافر است هم خود مستبد است و هم از اسارت مستبدین بزرگتر از خودش رهائی ندارد! آیا براستی کدام انقلاب یا اصلاحات دموکراتیکی به اهداف مورد نظرش رسیده است حتی اندکی؟ پاسخ به این سؤال جز در نزد معارف ما نیست! تنها ارزش عبرتی انقلابات عصر جدید همین نکته است که گفتیم! در این انقلابات پاک ترین و مؤمن ترین جوانان خود را برای سعادت جوامع بشری قربانی کردند و خود به اجری

عظیم نائل آمدند و از ابرار و احرار الهی شدند ولی مردمان به کجا رسیده‌اند؟ یعنی آرزوپرستان و ایده‌آلیست‌های دنیوی! دیشب عنوان این سؤال را طرح کردم و خوابیدم. صبح قبل از بیداری به آنی چه‌گوارا را دیدم که بالای سرم ایستاده و می‌گوید: پسر جان برخیز و به کارت برس! برخاستم و این سؤال را پاسخ گفتم که به یاری روح این بزرگ مرد تاریخ جهان بود! می‌دانیم که چه‌گوارا نخستین و بزرگترین انقلابی چریک و کمونیست مسیحی بود که بر علیه استبداد شوروی برخاست و مطرودشان واقع شد. به همین دلیل از حکومت کوبا هم خارج شد زیرا آن را تحت سلطه شوروی یافت. چه‌گوارا بزرگترین انقلابی عصر جدید است که حتی پس از پیروزی و در مقام وزارت دولت انقلابی هم با استبداد جنگید و از آن خروج کرد و به راه خود رفت و در جنگل‌های آمریکای لاتین با خیانت یاران به دست سربازان آمریکائی کشته شد و بی‌گور و کفن باقی ماند!

هر که خدا را حذف کرد بزودی مردم را هم حذف می‌کند مثل شوروی! و هر که مردم را حذف کرد بزودی خدا را هم حذف می‌کند مثل ولایت فقیه! خدا در خلق تجلی می‌کند و در راه خدمت به خلق می‌توان به خدا رسید! پرستش خدا یا خلق به عنوان یک ایده شاهراه خودفریبی و خودستائی و استبداد است. هر ایده‌ای می‌تواند عنصر ذاتی یک ظلم و فریب عظیم گردد. آنچه که خدا را از عرصه ایده به واقعیت می‌آورد تعامل و خدمت به خلق و خلق دوستی است.

س: شما درباره شرک و اخلاص بسیار سخن گفته‌اید. آیا این ضرب‌المثل که برگرفته از حدیثی منسوب به پیامبر اکرم^(ص) است مصداق شرک نیست: با توکل زانوی اشتر ببند! آیا این شرک بین خود و خدا نیست؟ زیرا معلوم نمی‌شود که حاصل کار از آن تلاش خودم بوده که پای اشتر را بسته‌ام تا مگریزد یا حاصل مراقبت و توکل الهی بوده است. اگر هم طناب را پاره کرد و گریخت باز معلوم نمی‌شود که تقصیر من بوده یا خدا خواسته است که چنین شود! اگر بقول قرآن کریم، شرک موجب ابطال اعمال و اندیشه است چنین روایتی از رسول اکرم را چگونه می‌شود مصداق شرک ندانست زیرا هم اندیشه و هم عمل آدمی دچار تردیدی بی‌پایان و ابطال و پوچی می‌شود. پاسخ چیست؟

ج: این از دقایق و لطایف کبیر معرفت توحیدی است که موجب دو نوع برداشت کاملاً متضاد در میان متفکران شده که فقها و عرفا را در دو قطب متقابل دینی و معرفتی و عملی قرار داده است. عارف مخلص و موحد کسی است که به اراده شخصی خود هیچ کاری نمی‌کند الا اینکه بر او وارد شود و او تسلیمش می‌گردد. پس نه پای شتر را می‌بندد و نه باز می‌گذارد و نه اصلاً به شتر می‌اندیشد که چه کند. هر چه که شد همان می‌شود و او نگرانش نیست چه شتر بماند یا بگریزد در هر دو حالت تسلیم و راضی است. اصلاً تردید در این کنم یا آن کنم دال بر حضور شرک قلبی در بشر است و تا این شرک هست این دوگانگی رفتاری هم پایانی ندارد و توکل هم یک توهم و خیال باطلی است که به خدای ذهنی نسبت داده می‌شود که اگر موافق میل شد خدای خوبی است و اصلاً هست و اگر شتر گریخت آنگاه کافر است. پس چنین تردیدی یک بازی بین کفر و ایمان است که حاصل نهائی‌اش این بازی‌های فقهاتی است که شاهدیم و عاقبتی جز نفاق ندارد. و این حدیث منسوب به پیامبر اکرم^(ص) و هزاران حدیث مشابه هم مشکل شرک بشر را حل نمی‌کند. انسان باید تکلیفش را بین خود و خدا یکسره کند و نمی‌تواند الا در اطاعت و ارادت ایمانی - عرفانی در قبال یک پیر و امام حی با

حصول مقام اخلاص و یقین قلبی! آنکه به خدا می‌رسد اراده او را در دل خود حی و حاضر می‌یابد و این دوگانگی خود - خدا از میان می‌رود. و حصول چنین مقامی مستلزم عمری جهاد و اطاعت و معرفت نفس و مراقبه است و رستگاری هم جز این نیست یعنی رهایی از شرک و دوگانگی! پس درباره حدیث مذکور باید گفت اگر شتر را بستی یا نبستی هر دو حالت را باید از خدا بدانی نه از خودت و شتر هم چه ماند و چه رفت هر دو را بایستی از خدا بدانی و در همه حالات تسلیم و راضی باشی! اینست توحید! پس خود این دغدغه به معنای شرک موجود در دل است که علاجش امام حی است همان‌طور که امام حی راز توحید است راز لا اله الا الله! توحید در جوهره احساس و اندیشه و عمل و راه زندگیست نه شعار خدا و تبدیلیش به حربه تکفیر و سلطه! و اینست که گاه چه‌گوارا موحد است و فلان آیت‌الله هم مشرک و منافق! اینها مفاهیم عرفان نفس است نه فقه تکفیر و تقدیس!

س: بزرگترین و اساسی‌ترین مشکل جامعه امروز ایران در سال ۹۷ چیست؟

ج: مسلماً نه مشکل ولایت فقیه است و نه مشکل تهدیدها و تحریم‌های ترامپ و نه مشکل دلار پانزده هزار تومانی و نه مشکل تورم سیصد درصدی و نه مشکل این‌همه بیکاری و فحشاء و تن‌فروشی و اعتیاد و ناامنی و خفقان و استبداد و...! بلکه مشکل بحران هویت است. که اگر این بحران مرگبار نمی‌بود نه ولایت فقیه می‌بود و نه این‌همه خودکشی و تورم و...! و اما هویت چیست؟ هویت نه منیت است و نه توثیت! من و تو اگر اوئی قدرتمند و لطیف و مؤمن و روحانی و با معنا و الهی و ابدی نداشته باشند رابطه‌شان جز عداوت یا چالپلوسی و ریا نیست هر زناشوئی، شراکت، رفاقت، هم‌وطنی، هم‌دینی و هم‌مسلمکی و...! و نیز رابطه دولت و ملت! و رابطه رهبر و پیروان و رابطه هر کسی با هر کس دیگری بدون این «او» بی‌معنا و پوچ و بازیچه است و بلکه شیطانی و پلید است و عاقبتی جز عداوت ندارد و اینست که ملت ایران ملّتی سخت‌عدو گشته است در یکایک روابطش از خانواده تا جامعه و تا قلب حاکمیت سیاسی! از روابط اقتصادی و عاطفی و فرهنگی و صنفی و سیاسی و...! و این «او» در عالم غیب همان خداوند خالق است و در عالم شهود هم انسان کامل و امام است! ملت ایران بی‌خدا و بی‌امام شده است یعنی اسوه کمال و معنویت ندارد و لذا خدایش هم بازیچه تبهکاری او شده است یک ایده موهوم است. مردم ایران اگر خدا می‌داشت و امام هدایت و اسوه کمال می‌داشت نه خمینی و خامنه‌ای و پاسدار و سرباز گمنام شیطان می‌داشت و نه خودکشی و خودفروشی و خودتخدیری و خودفریبی! و این بی‌هویتی را نمی‌توان با صد تا کوروش و داریوش و تخت جمشید و با صد تا سکولاریزم و دموکراسی و اصلاح‌طلبی‌های شیطانی و امثالهم جبران نمود. هر چند که ظاهراً عامل و مسبب اصلی این بی‌هویتی جمهوری اسلامی ایران است ولی بخش عمده‌ای از مردم هم مستمراً به آن رأی داده و در تظاهرات از رهبرش حمایت نموده‌اند در حالی که مرحله به مرحله به کذب و فساد و نامسلمانی این رژیم آگاه‌تر شدند ولی اکثراً به روی خود نیاورده و منافع مادی که از این رژیم حاصل کرده بودند را ترجیح دادند و لذا وجدان خود را تباه کردند و فطرت الهی خود را کتمان نمودند و بی‌خدا شدند یعنی بی‌هویت! اینست که این ملت و حکومت در فساد و فتنه و کفر و نفاق از یکدیگر رهایی ندارند الا به یک توبه عظیم ملّی که ما از سال‌ها پیش به دولت و ملت ایران توصیه نمودیم و به‌خاطرش زندانی و مسموم شدیم به‌خاطر مقاله «کارنامه سی

ساله انقلاب»! بنابراین ملت ایران جز توبه و انابه و رجعت به خداوند و دین و فطرت الهی خویش هیچ راه نجاتی ندارد و در غیر این صورت هر تغییر و تحولی منجر به فساد و بدبختی هولناک‌تری خواهد شد!

س: نظر شما درباره تحقیقات و محاسبات ریاضیاتی در قرآن که موسوم به معجزات عددی قرآن است چیست؟ همچنین تفاسیر فیزیکی و شیمیایی آیات و مفاهیم قرآنی که امثال مهندس بازرگان و فرزندش آن را اشاعه می‌دهند؟

ج: قبلاً در این باره سخن نموده‌ام. بزرگترین حجت گمراهی این نوع به اصطلاح معجزات کامپیوتری و فیزیکی - شیمیایی قرآن خود این آقایانی هستند که باعث و بانی و مروج این نوع تفاسیر می‌باشند. خود مرحوم مهندس بازرگان که در میان سیاستمداران آزادیخواه از همه سالم‌تر و با شرم‌تر بود زیرا با نظام ولایت فقیه معامله نکرد ولی این مرد پس از حدود هفتاد سال مبارزه و تحقیق و تألیفات اسلامی و قرآنی عاقبت همچون کودکی بازیچه یک دجال پیر شد و باعث و بانی تحکیم امامت این دجال بر سرنوشت ملت ما گشت و خودش هم تکفیر گشت و آخر عمری همه مواضع و اعتقادات دینی و عقیدتی مادام‌العمرش را انکار کرد. خدا کند که کافر از دنیا نرفته باشد. معلوم می‌شود که این نوع نگرش و فهم از اسلام و قرآن نه تنها اصلاً به‌کار هدایت نمی‌آید بلکه بسیار گمراه‌کننده است. مرحوم بازرگان بنیان‌گذار تفاسیر به اصطلاح علمی از قرآن در تاریخ معاصر ایران و بلکه جهان اسلام است و پیروان کثیری هم داشت. پسرش هم امروزه در آمریکا از پدر عبرت نگرفته و قرآن را جز با مبانی علوم مدرن غربی درک نمی‌کند و هر فهم دیگری را خرافه می‌خواند. گیریم که همه آیات و سوره‌های قرآنی مو به مو براساس ریاضیات مدرن نازل شده باشد و یک دستگاه کامل ریاضیاتی به ما عرضه کند. مگر خود اصل این علوم و ریاضیات چه به‌بار آورده است که حالا ریاضیات قرآنی به‌بار آورد. آیا براستی این محاسبات کامپیوتری در شمارش حروف قرآنی تاکنون ذره‌ای هم بر ایمان و هدایت باورمنداناش افزوده و یا بعکس آنها را غربی‌تر و سکولارتر و لامذهب‌تر هم ساخته است؟ از طرفی این آقایان ادعا می‌کنند که دیگر عصر معجزه به‌سر آمده و بایستی همه امور دینی با عقل تدبیر شود و از طرفی دیگر برای قرآن معجزات فیزیکی و شیمیایی و ریاضیاتی ابداع می‌کنند. آیا این معجزات هیچ به فهم عمیق‌تر و دقیق‌تر قرآن هم کمک کرده است و یا فقط بر تقدیس علوم و تمدن مغرب زمین افزوده است که گویا قرآن هم فقط برای چنین تقدیسی نازل شده است تا همه مسلمین تا به ذاتشان غربی و کامپیوتری شوند؟ مگر نشده‌اند؟ آیا پرستندگان این علوم مؤمن‌تر و با اخلاق‌تر و معنوی‌تر شده‌اند یا بعکس؟ اینکه همه سوره‌های قرآنی بر مبنای عدد ۱۹ بنا شده‌اند چه خیر و برکتی ایجاد می‌کند؟ بابی‌ها و بهائی‌ها هم این عدد را برای خود مقدس کردند حاصلش چه شد؟ فقط لامذهبی و غرب‌پرستی و جاسوسی برای سازمان‌های اطلاعاتی خروجی نهائی این نوع معنویت بوده است که در هر رژیم و هر جایی آئینی جز جاسوسی برای سازمان‌های اطلاعاتی نداشته‌اند آن هم تحت عنوان عدم دخالت در سیاست؟! آقای بازرگان و پیروان فیزیکی - شیمیایی - ریاضیاتی او یک روز «جن» را همان ذرات و موجودات میکروبی و اتمی می‌خوانند و جن به‌عنوان یک موجود جاندار مشابه انسان را منکر می‌شوند در حالیکه قرآن آشکارا منکران چنین امری را کافر خوانده است. یک زمانی هم وحی را امواج الکترومغناطیسی می‌خواندند. تلاش مذبوحانه این جماعت برای غربی کردن دین و اسلام و قرآن چیزی جز حقارتشان در قبال غرب نیست. دیدیم که مهندس بازرگان و پیروانش همه دجالیت‌ها و فریبکاری‌های علنی خمینی را تحمل کرده و سکوت نمودند و با او همراه شدند و او را به مقام

امامت رسانیدند و به خورد مردم دادند ولی در قبال حمله به سفارت آمریکا تاب نیاورده و هم استعفا دادند و تکفیر شدند! هر چند ما هم مخالف چنین کاری بودیم لاقلاً به عنوان نمک به حرامی و خیانت خمینی به اربابان آمریکائیش که او را در فرانسه به رهبری رسانیدند و با کمیسیون سه جانبه و ایدئولوگ معروفش پروفیسور کوتام معامله کردند. و برای اینکه کسی به آمریکائی بودن آنها شک نکند اینک چهل سال است که مرگ بر آمریکا می گویند و در خفا با آن مشغول معامله هستند. و می دانیم که سر دسته این معامله بین کمیسیون سه جانبه و خمینی هم دکتر یزدی بود که امروزه اسنادش منتشر شده است و ما چهل سال پیش در کتابی تحت عنوان «کمیسیون سه جانبه» این حقیقت را افشاء کردیم که به گوش احدی از انقلابیون نرفت زیرا همه سرمست قدرت بودند.

امروزه برای بیداری و احیای عقل و ایمان ملت نیازی به معجزات بیشتری برای قرآن نداریم. در سال ۵۷ کسی به اسلام و قرآن شکی نداشت. ولی امروزه با این همه کشف‌های جدید به اصطلاح معجزات علمی - فنی - ریاضیاتی قرآن احدی انسان مؤمن در میان این به اصطلاح مفسران قرآن وجود ندارد و این حرف‌ها هم دکان‌های جدیدی از اسلام است که کمترین ربطی به هدایت قرآنی ندارد. خود قرآن به ما هشدار داده که هرگز در اطراف وسوسه‌های عددی و ریاضیاتی قرآن نباشیم که جز ضلالت نیست و فقط کافران و منافقان به دنبال این نوع وسوسه‌ها هستند مثل تعداد طبقات بهشت و جهنم یا تعداد نفرات اصحاب کهف و...! و نیز به ما هشدار داده که هرگز هیچ نعمت و هدایتی در تعدید حقایق دینی نیست که در این باره قبلاً به تفصیل سخن نموده‌ایم. و نیز مکرر می‌فرماید که احدی بواسطه معجزات ایمان نیاورده و نخواهد آورد. اگر قرار به معجزات و امور خارق‌العاده باشد علوم و فنون مدرن هر روزه ده‌ها معجزه رو می‌کنند و لذا کل جهانیان را مدهوش و دیوانه خود کرده‌اند. این نوع معجزه‌پرستی در قرآن ماهیتی جز پرستش علوم و فنون غربی نداشته است و ربطی به دین و ایمان و هدایت ندارد. آقای بازرگان از طرفی با این به اصطلاح معجزات کامپیوتری قرآن ادعا می‌کند که قرآن کلام خود الله است و در آن کمترین دخل و تصرفی نشده است و از طرفی دیگر بسیاری از احکام این کتاب را انکار و نفی می‌کند همچون حقوق زنان یا امر قصاص و غیره! این تناقض بزرگ را چگونه پاسخ می‌دهد! از طرفی می‌گوید این کتاب فقط برای فهم و نیاز اعراب جاهلی آمده و از طرفی دیگر آن‌را با آخرین دستاوردهای علوم مدرن تطبیق می‌دهد! این تناقض و بسیاری دیگر از تناقضات ادعائی و شرعی و سیاسی و عقیدتی را چگونه پاسخ می‌دهند به‌خودشان! این مهندس قرآن که در مهندسی کردن قرآن استاد است به آنی کل دین و دنیایش را به یک آخوند خرافاتی و مکار باخت و تا به آخر عمرش صدایش درنیامد و هیچ عیبی در کار و عقل و دین خودش ندید و سکوت کرد و قبل از مرگش ادعا کرد که دین فقط برای آخرت است؟! پس این معجزاتش به چه کاری می‌آید؟ به کار پس از مرگش؟!

یکی دیگر از این معجزه‌سازان قرآنی یک مهندس مصری بود که بسیاری از این بازی‌های عددی را در قرآن استخراج نمود و بعد خودش ادعای پیامبری کرد و سپس کشته شد! معلوم است که این معجزه‌سازان قرآنی خودشان را معجزه‌گر می‌دانند نه قرآن و پیامبر اسلام را! و برآستی هم حقیقت همین است که این معجزات علوم کامپیوتری عصر ما و کاربران آن است و بیهوده نیست که اکثر کاربران کامپیوتری کوس انالحق می‌زنند و دین خدا را به سخره گرفته‌اند و در قبال احکامش کافرند!

این به اصطلاح تحقیقات قرآنی عصر ما عین آناتومی و فیزیولوژی قرآن است. اگر از طریق آناتومی و فیزیولوژی و ژنتیک توانستند به روح انسان برسند می‌توانند به روح وحی در قرآن هم برسند! اگر کلیه علوم و فنون مدرن غرب هم یکایک در قرآن کشف و استخراج شود تازه قداست این تمدن مغرب زمین به اثبات می‌رسد و همه مریدش می‌شوند که هستند نه مرید احکام خدا! و بیهوده نیست که پیروان این نوع تفاسیر قرآنی روز به روز غربی‌تر و لائیک‌تر و مدعی‌تر می‌شوند نه قرآنی‌تر! این نیز یکی از ترندهای جدید دجال تکنوسالار است! در جمهوری ولایت فقیه هم موفق به کشف بمب هسته‌ای در قرآن شدند که کشور را به این فلاکت و نابودی کشانیدند. این روش اسلامیزه کردن و قرآنیزه ساختن تمدن غرب و دجالیت مدرن است. این تفاسیر ابلیس آخرالزمان است. اینها به جای اینکه خود را قرآنی کنند قرآن را خودی و غربی و کامپیوتری می‌کنند. این همان هنر دجال ولایت فقیه نیز بوده است. آقای بازرگان و مطهری و پیروانشان که تا به امروز بر کل کشور حکومت می‌کنند و فقط لباس و شعار عوض کرده‌اند باعث و بانی همه این دجالیت‌ها و مفاسد و جنایات و تخریب و نابودی نیروهای مادی و انسانی کشورند! پس این نوع معجزات قرآنی همه از شیطان است و اینان پیروان شیطانند و نمایندگانشان در میان بشر که ملایان می‌باشند. و اما نهایتاً این پرستندگان عدد ۱۹ در قرآن را خود قرآن کریم معرفی کرده است: «به آنها عدد نوزده است که اصحاب آتش هستند و این عدد را بر آنها عامل فتنه قرار دادیم برای آنکه کافر شوند تا شاید ایمان آورند.» سوره مدثر! یعنی قرآن کریم آشکارا این نوزده پرستان را منکران و کافران و اهل آتش سقر خوانده است. که در تاریخ جدید جهان اسلام معروف‌ترین این نوزده پرستان بهائیان بوده‌اند که دیده‌ایم به چه فلاکت و رسوائی و ذلتی دچارند و حالا هم این کامپیوتریست‌های قرآن‌باز که یکی پس از دیگری ادعای پیامبری کرده و اسلام و قرآن را باطل اعلان می‌کنند و نفاق و رسوائی واضح‌تر از این برای اهل عبرت نیست. درست مثل حسین علی نوری پیامبر بهائیان و آن کاشف مصری عدد ۱۹ که او هم ادعای پیامبری کرد و حالا نوبت بازرگان‌های قرآنی است که با قرآن تجارت می‌کنند در حالی که همه احکامش را منکرند و جز حقوق بشر آئینی ندارند و عجباً که در اتحادی حیرت‌آور با بهائیان قرار گرفته‌اند. در حالی که این همه اقلیت‌های حقه دینی در ایران لگدمال شده‌اند که البته بیشترین ظلم و قتل عام نصیب همین شیعیان دوازده امامی گشته که از اطاعت ولی فقیه سرپیچی کرده‌اند. ولی این بازرگانان قرآنی مکرراً فقط از این فرقه هزار رنگ و بی‌هویت دفاع می‌کنند که جز خود پیروان هیچ دین و مذهبی را اصلاً آدم نمی‌دانند و همیشه در پناه اسرائیل و سازمان‌های اطلاعاتی زندگی می‌کنند و دینشان فقط خبرچینی و جاسوسی بر علیه مردم است و جز مظلوم‌نمائی اخلاق دیگری نمی‌دانند درست مثل صهیونیست‌ها! اینست ماهیت ظاهر و باطن عدد پرستان نوزده‌ای که گوئی خدایشان عدد ۱۹ است. این ۱۹ پرستی در قرون گذشته زمانی هم در شعبه‌ای از مذهب اسماعیلیه بروز کرد و فتنه‌های حیرت‌آور به ثمر رساند از جمله دزدیدن حجرالاسود از خانه کعبه و ادعای پیامبری و امامت و آدمکشی‌های درون خاندان مثل قتل پدر و پسر و برادر و...! این عدد پرستی زمانی هم در فرقه تبه‌کار فراماسونری موجب فتنه‌های هولناکی در جهان اسلام شد که هنوز هم گهگاهی خودنمائی می‌کند. عدد پرستی بقول قرآن از عوامل اصلی فتنه‌گری و رسوائی منکران اصل دین و کتاب خداست. مثل هفت پرستی اسماعیلیه در نقطه مقابل دوازده پرستی اثنی عشریان و نوزده پرستی قرامطه و فاطمیان مصر و ۹ پرستی و ۱۹ پرستی بابیان و بهائیان و اینک بازرگانان! «بدانید که نعمات خدا را بواسطه به شمارش درآوردنشان نمی‌توانید احصاء و ارزیابی کنید.» قرآن - و می‌دانیم نعمات همان عناصر هدایت الی الله

هستند. پس این عددپرستی در قرآن نه تنها ربطی به هدایت و ایمان ندارد که درست خلاف آن است و از ویژگی کافران و فتنه‌گران می‌باشد! امروزه مشابه این عددپرستی در فرقه کونگ فوی ایرانی هم خودنمایی می‌کند که آنها هم یکی پس از دیگری ادعای پیامبری و امامت دارند! این مهندسی کردن دینی و معنویات در فرقه عرفان حلقه هم غوغا می‌کند که عواقب همه آنها به انکار دین و نبوت و امامت و شیطان‌پرستی رسید و جنون همگانی پیروانشان! مشابه دیگر این عددپرستی در میان رمالان و جن‌گیران و شیادان دعانویس از قدیم تاکنون رایج بوده است که: مثلاً ۹ بار یا هفت بار یا نوزده بار یا چهل بار یا صد و ده بار فلان ورد را بخوانید و فوت کنید وو...! و نیز استمرار این فتنه و جنون و فساد هم در رقم سکه‌های طلا در جریان مهریه است که شاهدیم! چرا که غایت همه شماره‌پرستی و عددپرستی به پول است و پول پرستی اساس باطنی این فتنه می‌باشد. آن‌که توحید و خداپرستی را مترادف عدد یک دانستند به اینجا رسیده‌اند. بقول سقراط حکیم شهید حکمت و معرفت نفس، ریاضیات نشئه ابلیس است که در بشر القاء شده است.

از جمله علائم شیطانی این ریاضیاتی کردن آیات و کلمات و حروف در قرآن اینست که طبق این محاسبات همه کلمات و مفاهیم متضاد و متقابل به تعداد برابر در قرآن ذکر شده‌اند مثل روز و شب، کفر و ایمان، زن و مرد، شیطان و فرشته، دنیا و آخرت و امثالهم! آیا از این تعداد برابر کلمات متضاد در قرآن تساوی این اضداد تداعی نمی‌شود که زن و مرد با هم برابرند، کفر و ایمان با هم مساوی هستند و نیز دنیا و آخرت یا شیطان و فرشته وو...! این همان آموزه شیطان و مذهب کافران است: «کافران می‌گویند که پاکی و ناپاکی همسان است!» قرآن - همان‌طور که در منطق ریاضیات همه چیزها با هم مساوی و قابل تبدیل هستند که در این تبدیل جز فساد و تباهی عالم و آدم حاصلی به‌بار نیامده است. ریاضیات منطق برابری ارزش‌ها و پدیده‌هاست آن‌هم برابری صرفاً مادی! این همان ترادف یگانگی و برابری است که اساس فساد و فتنه و جنون آخرالزمان در علوم و فنون مدرن است که قبلاً درباره‌اش به تفصیل بحث کرده‌ایم که یگانگی ربطی به برابری ندارد. پس اینها معجزات و کرامات شیطان در قرآن است از برای منکران و منافقان! پس اگر مثلاً پنجاه بار از دنیا و پنجاه بار هم از آخرت در قرآن ذکر شده پس لابد و حتماً معنایش اینست که دنیا و آخرت برابر است. پس هر که دنیایش آبادتر است آخرتش هم آبادتر است و الی آخر! در این باره بیندیشید تا به راز این معجزات و کرامات شیطانی در قرآن پی ببرید و بدانید که پرستندگان این نوع معجزات بالاخره به شیطان‌پرستی نائل می‌آیند. مهندسی کردن دین و اسلام و قرآن، از هنرهای شیطان است در اندیشه منافقان!

س: یکی از انتقادهائی که بر مجموعه آثار و معارف شما وارد می‌کنند اینست که هیچ برآیند و خروجی محسوس ایدئولوژیک و کاربردی و آئین معینی ندارد و آدم حیران باقی می‌ماند؟

ج: کاملاً درست است زیرا من هیچ دین و مذهب و آئین عملی جدیدی نیاورده و بلکه آئین حنیف ابراهیم و شریعت محمدی را که به کلی وارونه شده بود بر مقعد صدق و عدلش نشاندم. پس تنها ایدئولوژی کاربردی حاصل از این آثار اخلاق ابراهیمی و شرع محمدی (و نه آخوندی) نیکی بر عقل و نیازهای وجودی هر فردی است و تقوا و تقوا تا می‌توانید تا بی‌نهایت! همین و بس! صدق، پاکدامنی، نوع‌دوستی، قناعت، محبت، دوری از ریا و ربا و زنا به هر صورتی و

معرفت نفس دائم و پرهیز و خروج از قلمرو سلطه طاغوت جهانی تکنوسالاری! اینست دین و آئین من! که از آزادی اندیشه و عقیده و بیان آغاز می‌شود و به آزادی جان و روح در جهان منتهی می‌گردد که وحدت با عالم و آدمیان است. من فقط فهمیدن را نو و احیاء و منقلب کردم و مابقی همه حاصل این فهم است. من مسلمان امامیه مسیحی یهودی ابراهیمی بودائی زرتشتی هستم!

س: شما در آثارتان بارها متذکر شده‌اید که فرق سنی و شیعه همان فرق بین مقلد و مرید است: مقلد سنت رسول و مرید امامان و اوصیای رسول! ولی در همین عصر و کشور شیعه خودمان شاهد بودیم که همین مریدی نسبت به امام چه بلا و مصیبتی عظیم بر سر این ملت آورده که نعره‌اش به آسمان رسید و هیچ دادرسی نمی‌یابد و خسارات این مصیبت را شاید تا یک قرن دیگر هم نتوان علاج نمود.

ج: قبلاً هم گفتم که این خسران و هزینه امام‌شناسی پیروان مذهب امامیه است و لذا دجالی خودش را به جای امام هدایت جا زد و موفق هم شد! اگر این دجال‌شناسی کامل گردد که از غایتش امام‌شناسی حاصل می‌شود این خسران عظیم به لطف و مغفرت الهی در اندک مدتی جبران می‌شود. این خسران عظیم ناشی از یک نسیان و غفلت و جهل و نفاق هزار ساله است. شیعه امر امامت را بسیار سهل و بازی انگاشت که به این سرنوشت دچار گشت! به همین دلیل روح حاکم بر حدود دویست جلد از آثارم امام‌شناسی است. من این خسران و نسیان عظیم را جبران کرده‌ام به لطف و کرم الهی!

س: شما بارها متذکر شده‌اید که حامل روحی از امام زمان هستید و از سرچشمه این روح است که این همه آثار تألیف نموده‌اید. آیا این استخراج و تأویل روح چگونه بوده است آیا قابل شرح و بیان است؟ آیا می‌توان آن را الهامات غیبی یا نوعی وحی هم تلقی نمود؟

ج: من مرحله به مرحله و در هر اثری کم و کیف این تأویل را هم بیان کرده‌ام که به چه صورتی بوده است. علاوه بر این روح که ساکن قلبم بوده است مستمراً از نصرت الهی به صورت رویاهای صادقه و صالحه و نیز نورالیقین و قره‌العین ائمه‌هدی هم در مواقع تردیدها برخوردار بوده‌ام. ولی کار اصلی من تأویل و تعمیق و نقب در نفس ناطقه روحم بوده است که شبانه‌روز و بلاانقطاع جریان داشته است که من همه این نصرت‌های الهی و امامی را به مثابه وحی الوحی رسول خدا و میشرات حضرتشان (روایاها) دانسته‌ام و نور قلم ن که بزرگترین نعمت خدا بر مؤمنان آخرالزمان است. و این وحی الوحی نیز تماماً به قدرت تأملات درونی و تأویلات معنوی و تفکرات عرفانی یافت شده است بنابراین معارف و کلمات آثار من مطلقاً از جنس وحی جبرائیلی رسول الله نبوده است و به همین دلیل گاه خطاهای اخباری و املائی و انشائی و مفهومی هم در این آثار به چشم می‌آید که البته اموری سطحی هستند و به حقایق اصلی هیچ آسیبی نمی‌رسانند و اهل معرفت این خطاها را هم درک می‌کنند و می‌دانند که ربطی به اصل معارف ندارد. نظیر این آثار و معارف به لحاظ کمی و کیفی در تاریخ اسلام بی‌همتاست و تنها رقیب و شبیه آن آثار ابن عربی است و من قرینه دیگری نمی‌شناسم و اندکی هم آثار

روزبهران بقلی! البته من این قرابت‌ها را در همین سال‌های اخیر کشف کردم و با آثار این صدیقان آشنا شدم. معارف و آثار بنده همان آثار و معارف ابن عربی است که از عرش به فرش آمده و از قرن هفتم به قرن چهاردهم و از زبان عربی به فارسی نازل و تأویل گشته است. مخاطبان آن ابرمرد تاریخ معرفت همه اولیاءالله بودند ولی مخاطبان من اساساً امی و عامی هستند ولی همه طبقات فکری و تحصیلی را فرامی‌گیرد و با همه سخن می‌گوید به استثنای اولیاءالله! قلم و بیان ابن عربی، افلاطونی و فلسفی و کلاسیک است ولی قلم و بیان من از جنس منطق و کلام امامان است. زندگی من نیز به سیره امامان بیشتر شبیه است تا سیره فلاسفه و عارفان و صوفیان! ولی ابن عربی این گونه نیست و رسماً زندگانی صوفیانه داشته است و همواره با صوفیان همنشین و دوستی نموده است و گاه با سلاطین! و خدای را از این بابت که مرا از اهل بیت ائمه‌هدی قرار داد تا ابد سپاسگزارم و از پس این سپاس برخواهم آمد که در همه عمر مرا تر و خشک نمود و روزیم بخشید از کریمانه‌ترین وجهی و شفایم را از حبیبانه‌ترین وجهی! و هدایتیم فرمود از نوری‌ترین وجهی و ادبم کرد و تربیتیم نمود از خلاق‌ترین وجهی. و بارها و بارها مرا میراند و زنده کرد از قهارترین وجهی! و بدین گونه همه اسماء و صفات ذاتش را به من چشاند! و اینک در شصت و سه سالگی کودکی هستم در آغوشش که گاه می‌خندم و گاه می‌گریم و حیرانم از اینکه آیا این من بوده‌ام که این همه سال‌ها را اینسان حیرت‌آور و معجزه‌آسا زیسته‌ام. و آیا این من بوده‌ام که آن همه رنج و درد کشیده‌ام! خداوند با من کاری کرد که با هیچ کس در این دوران نکرد. خداوند از رحمانی‌ترین تا قهارترین صفاتش را در تن و دل و جانم به من چشاند و در من مستقر فرمود. اینست که جوهر قلم من از خون و درد و آتش و عشق و رحمت و قهر حق است توأمان!

س: برخی توصیف شما درباره بعضی از مسائل یا انسان‌ها و بزرگان معرفت را بسیار غلوگرانه و اغراق‌آمیز می‌خوانند پاسخ شما چیست؟

ج: از جمله درباره خودم؟! اصلاً و ابداً این گونه نیست. و بلکه بسیار هم احتیاط کرده‌ام. زیرا غلو را می‌شناسم که چقدر مرگبار و ضاله است. ما در کشوری غرق در غلو زیسته‌ایم و برای همین است که همه به کلی کافر و منکر مقدسات و بلکه ابتدائی‌ترین معنویات شده‌اند. اگر منظورتان امامان^(ع) هستند باید بگویم که من یک هزارم آنچه که از آنان دیده و فهمیده‌ام را هم ننوشته‌ام. من به اندازه نیاز عصرمان نوشته‌ام و حقایق را عریان ساخته‌ام. همین قدر بگویم که بدون شعار، من خداوند را فقط و فقط از روی امامان شناخته‌ام و لاغیر! درباره خودم نیز همین طور! همین قدر هم که از خودم نوشته‌ام تحت فشار تب و لرز و درد بوده است. من از خدا می‌ترسم و گمان نکنم در این دوران کسی به اندازه من از غیرت و قهرش هراس داشته باشد. در حقیقت همه این ترس‌های من از خود من است من از خودم می‌ترسم آن طور که کسی از اژدهای هفت سر شرق دور می‌ترسد که در پشت قاف پنهان است و روزی آشکار می‌شود و جهان را می‌سوزاند. من از خودم می‌ترسم مثل ترس از آتشفشان دماوند در حالی که در آغوشش خوابیده‌ای در روستای نهر! ترس من از خودم همان ترس من از خداوند است. ولی امید و عشق من به رحمتش خیلی برتر است. بخصوص عشق من به دیدار دگرباره‌اش که به همه رنج‌های ممکن می‌ارزد.

س: علائم بیرونی یک ملت صاحب هویت چیست؟ منظور مردم ایران است که امروزه فنای بی هویتی هستند.

ج: گفتم که یک فرد یا جامعه صاحب هویت یعنی در دورن با خدا و در بیرون با امام حی که مظهر کمال و معرفت و رأفت و محبت با کل مردم است. می تواند این امام حی یک امام واحد هم برای ملت نباشد و هر قومی برای خودش امامی مستقل داشته باشد. و این مستلزم وجود آزادی اندیشه و عقیده و بیان برای همگان است. این نخستین نشانه یک ملت صاحب هویت است. نشانه دوم، وجود رأفت و دوستی بین امامان مردم است به خاطر وحدت و رأفت ملی! نشان سوم، احساس معنا و عزت و شرف و انس در زیستن در این مرز و بوم است. یعنی زیستن با تمام وجود و با افتخار در وطن! امروزه چنین چیزی مطلقاً وجود ندارد و بلکه امر وارونه است و اکثر قریب به اتفاق مردم به دلیل ایرانی بودن خود و زیستن در این کشور احساس انزجار و حقارت و ناامنی و پوچی دارند که هر آن در خطر نابودی هستند و لذا اگر درب های کشور گشوده شود و جایی آنها را بپذیرد کشور تقریباً خالی می شود. این بدترین وصفی است که ملتی می تواند دچارش گردد و آن اشد بی هویتی و احساس ضد هویت است و ضد وجود! زیرا حس هویت همان حس وجود است و وجود همان خداست که از زبان انسانی کامل در بیرون سخن می گوید. مابقی علائم ملتی صاحب هویت، اموری مقطعی و نسبی و برآمده از امکانات اقتصادی و عصری است و اموری روبنایی هستند! در یک ملت با هویت گروهی از فرط سیری و گروهی از فرط گرسنگی نمی میرند. گروهی از فرط عیاشی و گروهی از فرط نداری خودکشی نمی کنند. در ملتی بی هویت همه دچار انواع خودکشی و خودبراندازی و خودفربیی هستند. مردم ایران در این چهل سال حاکمیت ولایت فقیه، گرانقدرترین و پرهزینه ترین و نیز ماندگارترین تجربه تاریخی خود را به انجام رسانیدند و آن تجربه دجالیت است که در بطنش کشف امام قرار دارد که همان کشف هویت و بی هویتی است وجود و بی وجودی! در این ایام ملت ایران مشغول رقم زدن سرنوشت هزارساله خویش است.

س: آیا وجود خدا و خداباوری و خداشناسی توحیدی و امام شناسی برای بقاء و سعادت انسان مدرن امری واجب است؟

ج: برای خدا و امام نه ولی برای مردم آری! یک واجب وجودی است زیرا بشر مدرن در مهلکه نابودی قرار گرفته است که این نابودی در کمترین معنایش مرگ و انقراض نسل بشر است و در بدترین حالت نابودی روح است که به صورت خودکشی های تخریبی و عقلی و اخلاقی و عاطفی خودنمایی می کند. این واجب وجودی به دلیل سقوط بشر در قهقرای دوزخ است. احساس نابودی مسلط ترین و جهانی ترین احساس بشر مدرن بخصوص در جهان اسلام است. و جز توبه و انابه به سوی خدا و خداشناسی راه نجاتی نیست و این خدایابی و خداشناسی و حتی توبه محال است الا در پرتو نور رحمت مطلقه امام مبین! نهایت واجب یا حرام بودن امری هنگامی معنا و مصداق می یابد که بود یا نبود انسان رخ نموده و انسان بین این دو وضع قرار گرفته باشد. و امروزه وضع بشر مدرن، بودن یا نبودن است. و این بود و نبود فلسفی و روحانی هم نیست بلکه کاملاً مادی و جسمانی و دنیوی است و غریزی و حیاتی!

س: پس همه امور منوط به ارتباط با امام حی است. این چگونه ممکن است؟ دیدار شما هم با امام زمان کاملاً اتفاقی بود زیرا طبق قول خود شما، شما در پایان دنیای خود به سراغ خدا رفتی که با امام روبرو شدی. این برای مردم عادی چطور می تواند رخ نماید.

ج: ارتباط با امام زمان یک رابطه نوری و روحانی است که مقدمه واجب این ارتباط همانا ایمان و باور به حقایق مربوط به لزوم این رابطه به عنوان یک واجب وجودی و تنها راه نجات از نابودی در دوزخ آخرالزمان است. نجات از سیطره جهانی تکنولوژیزم ارتباطات و شیطان آریل که شبانه روز آحاد بشر را در لحظه به لحظه زندگی شنود و رؤیت می کند و بدتر از آن بواسطه انواع این تشعشات شستشوی مغزی و تسخیر عاطفی و فکری می نماید و به خدمت می گیرد و عضوی کور و کر از این شبکه شیطانی می سازد و در آن قربانی می کند به دست خود هر فردی به امر شیطان از طریق تلفن همراه و کامپیوتر و گیرنده های تلویزیون و امثالهم! و تا به این سلطه جهانی شیطان آریل باوری عمیق نداشته باشی مطلقاً به امام زمان به عنوان تنها منجی روح انسان آخرالزمان نه ایمان می آوری و نه به سویی پرواز می کنی. و او تو را در این لحظه درمی یابد و نجات آغاز می شود، مجموعه آثار و معارف ما مهیا کننده این نجات هستند! آیا روشن است؟ تا چنین مرتبه ای از خود آگاهی جهانی و باطنی حاصل نشود مسئله امام زمان و باور به او و توسل به او یک بازی ناکام و خطرناک است. هر که خود را شناخت امامش را شناخت و خدای را شناخت! و همه پرستندگان و پیروان و خدمتگزاران و کاربران این نظام طاغوت تکنولوژیکی در سراسر جهان به مثابه سربازان شیطان آریل هستند. این آگاهی نیز بخش واجب خودشناسی عرفانی آخرالزمان است. پس هر کسی که هنوز در خدمت این شیطان است بایستی نسبت به او در تقیه کامل بود هر چند که عزیزترین کسان باشند. راه ارتباط با امام زمان راهی خانوادگی و نژادی و قومی و قبیله ای نیست بلکه کاملاً فردی است. آدمی تا اراده خروج از این دوزخ مدرن آخرالزمان را پیدا نکند و بر آن آگاهی یقین نیابد سمت و سوی روحانی امام زمان و منجی روحش را نمی یابد. و اگر چنین آگاهی و اراده ای یافت این امام زمان است که او را می یابد. امر نجات امری مطلق است چون روح، امری مطلق است چون خدا در بشر است. و چون آخرالزمان واقعه ای مطلق است و دوزخ تکنولوژیزم امری مطلق و مطلقاً بی رحم و ضد انسان است. و امام نیز امام مطلق است. و اینست که معارف ما معارفی مطلق هستند که حدّ وسط و نسبی ندارند یعنی قابل تبدیل نیستند. یا تصدیق می شوند مطلقاً و یا تکذیب می شوند مطلقاً و بی چون و چرا! آنچه که امروزه فهم و پذیرش معنا و وجود امام و امامت را اینقدر سخت و محال ساخته امام پنداشتن دجال است و این به معنای انتقام از عقل و وجدان فریب خورده خویش است که انتقامی سخت احمقانه و شیطانی است که ملت ما دچارش شده است.

س: یکبار دگر درباره هویت و رسالت و موجودیت خودتان از خودتان می پرسیم که در این واقعه عظیم چه کاره اید؟ و تا چه حدی اتفاقات ناخواسته و نادانسته و تصادفی شما را به اینجا رسانیده است؟

ج: هیچ وقت هیچ کس بر حسب تصادفی ناخواسته و نادانسته و الکی به هیچ حقی نمی رسد و اگر هم برسد آن را نمی شناسد و از آن می گذرد گوئی که هیچ اتفاقی نیفتاده است. من عمری در جستجوی یک پیر معنوی بودم و در نزد

خود نیز در سراسر زندگیم مشغول این جستجو و تحقیق بودم که خودم به حقیقتی برتر از روزمرگی زندگی برسم و از سیاست‌های دروغین و ایدئولوژی‌های تصنعی و مذاهب موروثی و توخالی فرا روم که بالاخره رسیدم و لذا به محض دیدن شناختم و دنبالش را گرفتم و لحظه‌ای از آن غافل نبودم تا به اینجا! به مصداق این کلام قدسی که: «آنکه مرا جستجو کرد مرا یافت و آنکه مرا یافت مرا شناخت و آنکه مرا شناخت عاشق شد بر من و آنکه بر من عاشق شد عاشق می‌شوم بر او و هر که را عاشق شوم البته او را می‌کشم و هر که را من بکشم خود خون‌بهای او می‌شوم!» این خلاصه حکمت و راز زندگی من است. و اگر این وقایع مرا به برپائی آخرالزمان این عصر رسانید به این دلیل بود که اولاً به آخرالزمان زندگی خود رسیده بودم و دیگر اینکه بن‌بست جهانی بشر مدرن را نیز کمابیش احساس می‌کردم ولی برایش علت و معنا و راه نجاتی نمی‌یافتم. پس هیچ حادثه‌ای هرگز بی‌معنا و بی‌ریشه و شانس به سراغ کسی نمی‌آید. تا نجوئی نمی‌یابی و نمی‌شناسی و نمی‌شوی! من هرگز در خیال عارف شدن یا چیزی از این دست نبودم. من فقط یک هم و غم و درد داشتم و آن معنا و حق زندگی بود و دلیل زیستن و بودن آن‌گونه که به این همه رنج‌هایش بیارزد! من همواره جدی بودم با تمام وجودم! و لذا از همان بچگی بازی کردن و لودگی و سرگرمی و تفریح را در شأن خود نمی‌دانستم و بلکه احساس گناه می‌کردم. از اینکه در هر ساعت و شب و روزی از زندگی که می‌گذرانم هیچ حقیقتی عایدم نمی‌شود سخت عذاب می‌کشیدم و احساس نابودی می‌کردم. عمری احساس من این بود که مجالی در این دنیا به من داده شده تا به حق حیات و هستی برسم و من در حال از دست دادن این مجالم و اگر هم اکنون بمیرم نابودم! تا بالاخره آن واقعه در دازگاره رخ نمود هر چند که از سال‌ها پیش علائمی تدریجاً مرا برای رویارویی با آن واقعه مهیا می‌کرد و معنایش اینست که من صاحب داشتم و کسی مرا از درون و از برونم راهنمایی می‌کرد و لحظه‌ای به خود وانهاده نبوده‌ام. و این بدان معنا نیست که من همواره عبوس بوده‌ام و از همه فراری! بلکه درست بعکس با همگان به آسانی می‌جوشیده و رفاقت می‌کردم به‌گونه‌ای که حتی عیاش‌ترین و بی‌معناترین آدم‌ها مرا بهترین دوست همدرد خود می‌دانستند و می‌دانند. و این رابطه‌ای طبیعی بوده و نه تلاشی برخلاف اراده‌ام. یعنی من همه را دوست می‌داشتم و هرگز حس برتری نسبت به احدی نداشتم به‌گونه‌ای که بزودی هر کسی خودش را عین من می‌پنداشته است که این امر البته به‌سرعت تبدیل به معضله شده است و ادعاهائی عجیب تا حدی که خودشان را استاد و ارباب و رئیس می‌پنداشتند به‌طرزی مالیخولیائی! و ادعاهائی عجیب در جامعه تا سرحد رسوائی و بطالت و مطرودیت از جانب خانواده و اطرافیان‌شان! و عاقبت عداوت این دوستان قدیم نسبت به من! شاید هیچ‌وقت به این وضوح روابط اجتماعی خود را بیان نکرده بودم. قابل تذکر است که همین سرگذشت تلخ و شیرین و عاقبت تراژیک روابط آدم‌ها با من نیز از عوامل بسیار مهم سلوک عرفانی من بوده است به‌طور مثال اکثر مشاهدات متافیزیکی من در مقاطعی رخ داده که مورد خیانت و جفای این آدم‌ها بوده‌ام و تنهای تنها! و بخش مهمی از خداشناسی و عدل‌شناسی و حق‌شناسی اجتماعی من حاصل این روابط بوده است. به‌میزانی که در دنیا تنها شده‌ام در حیات روحانی و باطنی و اخروی با انبیاء و اولیای الهی محشور شده‌ام و این وعده خدا در کتابش می‌باشد.

س: یکی دیگر از ویژگی‌های زندگی شما، عمری بیکاری معیشتی و محرومیت از حیات اجتماعی بوده که موجب فقر معیشتی و عاطفی شما شده است. برای مردان این یک ریاضت و مشقت عظیم است. چگونه با این امر مادام‌العمر تعامل کرده‌اید.

ج: من همواره عاشق کارهای بدنی بوده‌ام. تا زمانی که توانایی بدنی من زائل نشده بود از صبح تا شب بر روی زمین کار می‌کردم و در کارهای ساختمانی هر نوع فعالیت شاقه‌ای را انجام می‌دادم و از آن لذت می‌بردم در عمده خانه‌سازی در دازگار و روستاهای دیگر من نقش اول را داشته‌ام و همه آنها به‌دست خودم بنا شده است گاه به کمک برخی از آشنایان و همراهیان! ولی وزارت اطلاعات مرا از خانه و ملک پدریم بیرون کرد با دسیسه فامیل‌های بهائی ما! مشابه همین کار را در هر کجائی که مسکن داشتم به شیوه‌ای متفاوت انجام داده تا مرا از کشور براند و عاقبت مرا جاسوس بیگانه اعلان نماید ولی من فقر و تنهائی را تحمل کردم و خداوند از نزد خودش مرا روزی داد به‌گونه‌ای معجزه‌آسا! برخی می‌پندارند که با خدا خدا گفتن و در خانه نشستن این واقعه برای آنها هم تکرار می‌شود که خطای محض است. بی‌تردید این وضعیت معیشتی و اجتماعی محور همه تقواها و خودشناسی‌ها و خداشناسی‌های من بوده است و امتحانات عظیم! این مسئله محور امتحان بسیاری از اطرافیان و خانواده من هم بوده است که گاه مرا به تهمت‌های ناحق نوازش نمودند از جمله مزدوری و جاسوسی و...! البته من از این بابت آنها را خیلی سرزنش نمی‌کنم زیرا متحیر بودند که از کجا روزی می‌خورم! زیرا جمهوری اسلامی طبایتم را تعطیل کرد و درب هر نوع فعالیت معیشتی را به رویم بست و با هر کسی هم شراکت می‌نمودم آن فرد را هم مورد آزار قرار می‌داد تا از هم جدا شویم. یکبار هم در شب‌های رمضان چند شبی را به پیشنهاد همسایگان با هم بودیم و دعا و ذکر داشتیم که مرا دستگیر کردند به جرم تشکیل گروهک برانداز! زیرا در همه جا چند تا خبرچین بسیجی و مزدور در اطراف ما گماشته بودند. من اگر در همه عمرم رسماً در زندان می‌بودم امکان فعالیت اجتماعی بیشتری می‌داشتم و آنها این مسئله را به‌خوبی می‌دانستند که من در زندان چه روابط نزدیکی با زندانیان برقرار می‌کنم و همه را تعلیم می‌دهم. و لذا همه زندان‌های من هم اکثراً انفرادی بود هر چند که در مجموع بیش از دو سال نشد ولی به‌اندازه کافی شاقه و شکنجه‌آور بود. یکبار هم مرا در زندانی غیر رسمی در مشهد در یک سلول انفرادی با دوازده نفر هم‌بند کردند که همه آنها قاچاقچی بزرگ و در آستانه اعدام بودند و روزی یکی از آنها را مقابل نگاه ما حلق آویز می‌کردند در حیات آن زندانی که عملاً یک خانه ویلانی بود. و این نخستین تجربه من از زندان در جمهوری اسلامی بود در دهه شصت! و اکثر مأموران آن زندان افغانی و بربر بودند. و مرا دو هفته در آن زندان مخوف نگاه داشتند و سپس آزادم کردند در واقع از من زهر چشم گرفتند که: ما به آسانی می‌توانیم شما را سر به نیست کنیم آن هم به اسم قاچاقچی! یکبار هم در دهه شصت به جرم درمانگری خارج از عرف نظام پزشکی و خارج از موازین آخوندی شش ماه حبس کشیدم که منظور همان روان‌درمانی بود. من نخستین کسی بودم که رسماً روان‌درمانی را در کشور بنا نهادم. از اواخر دهه شصت گذارم به هر اداره و ارگانی که می‌افتاد می‌دیدم که همه مسئولین آن منافق بودند یعنی مخالف ولایت فقیه که در لباس شرع پنهان شده بودند و من در سطوح مسئولین حتی یک نفر آدم معتقد و مؤمن ندیدم از مجاهدین، فدائیان، توده‌ای‌ها، ملی‌ها، نهضت آزادی‌ها و سائر گروه‌های مخالف ولایت فقیه و نیز جریان ارازل و اوباش که گاه دیپلم هم نداشتند که

البته به سرعت دکترا گرفتند و وزیر و وکیل و سفیر شدند و فرماندار و مدیر کل! و بدین گونه کشور ما نفاقستان شد چرا که رهبرش منافق بود و لذا فقط منافق‌ها جذب می‌شدند و هر کسی که اندک باور و ایمانی داشت به عنوان عنصر مشکوک دفع می‌شد آن‌هم با یک پرونده در اوین و تحت نظر! من هم یکی از اینها بودم که در طی دو سال کارم با این نظام (۶۱-۶۳) تا ذات دروغ و نفاق آن‌را دیدم و کنار کشیدم. و آنها دانستند که من به ماهیت آنها پی برده‌ام. و لذا تمام تلاش خود را کردند تا مرا از کشور بیرون کنند و نتوانستند و لذا مستمراً بر تحریم‌ها و آزارهای خود افزوده‌اند. نبرد من در این چهل سال با این رژیم عین نبرد تن به تن با خود دجال و شیطان بوده است. این جهاد بی‌امان و روزافزون محور سیر و سلوک عرفانی من بوده است به همراه انتشار آثارم که هر جمله‌اش تیری بر قلب نفاق و دجالت است: «برترین جهاد بیان سخن حق است در مقابل سلطانی ستمگر!» (رسول اکرم (ص) - مجموعه آثار من بسیار بندرت ماهیت سیاسی دارد و اساساً نقد و تحقیق اعتقادات دینی و شیعی و عرفانی و نقد عقل اجتماعی و نیز سیاسی بوده است و لذا ذات این نفاق و دجالت را نشانه رفته است. و به نظر خودم این تنها مبارزه حقیقی و بنیادی با این نظام طاغوتی و دنباله‌های تاریخیش بوده است و سائر انواع مبارزات سیاسی امور سطحی و دمدمی بوده که رژیم هم مرتباً تغییر لباس و شعار داده تا مخالفانش را باطل سازد مثل جریان اصلاحات! اساس نقد من بر عقلانیت و مذهب و عرف و شرع و فرهنگ و تاریخ وارد شده است و نیز علوم و فنون و مدرنیزم! برخی به ما می‌گویند: شما هیچ چیزی باقی نگذاشته‌ای که بشود براساسش زندگی کرد و نظامی پدید آورد!! پاسخ ما اینست که ما هیچ دروغ و توهمی باقی نگذاشته‌ایم نه در قلمرو سنت و مذهب و نه مدرنیته و دموکراسی! بسیاری می‌پندارند که اگر همین رفتار دروغین و پندارهای موهوم هم نباشد نابود می‌شوند و ابزاری برای زیستن و رابطه ندارند و این علت اصلی استمرار حکومت چهل ساله دروغ و خرافه است. چنین پنداری می‌گوید تا بهشت را به ما ندهی دست از جهنم نمی‌کشیم. این پندار راز بدبختی کل این ملت است که علناً دروغ است زیرا آیا خمینی بهشت را به مردم داده بود که دست از جهنم شاهنشاهی کشیدند؟ او فقط مقادیری وعده‌های بهشتی داده بود. ولی دروغ بودن این وعده در همان سال اول پیروزی انقلاب معلوم شد ولی باز هم مردم دست از او نکشیدند و تا انتهای جهنم را طی کردند. این نتیجه بهشت‌پرستی در دنیا بود که آنها را تا این حد بازیچه رذالت‌های خمینی و پیروانش ساخت. هیچ‌کس به نسبت بهشت و بهشت‌پرستی به بهشت نرسیده است. بهشت اجر جهاد آدمی برای شرافت و صداقت و حق‌پرستی است که در جمهوری اسلامی به کلی از میان رفت و فراموش شد! و کلیه گروه‌های اپوزیسیون هم مطلقاً به دروغ‌های خمینی و ولایت فقیه نپرداختند بلکه به فحاشی به دین و اسلام و مذهب شیعه پرداختند و لذا آن رذالت و نفاق تا به امروز به حکومتش ادامه داده است. یعنی گروه‌های مبارز هم به راه صدق و شرف نرفتند و تهمت را به خدا و دینش زدند و خمینی و ولایت فقیه را مصداق دین و اسلام معرفی کردند و این تلاش کاملاً شیطانی بود نه جاهلانه! اینست که ملت ایران هنوز هم از این ستم عظیم و دروغ کبیر رهائی ندارد خودش هم به آن دچار شده است و راه مبارزه با این نظام را مبارزه با خدا و رسول و اسلام قرار داده است و اینست راز کل این مصیبت چهل ساله! و این نظام هم کیف می‌کند از این اپوزیسیونی که دارد زیرا راز بقای آن شده است. پس معلوم می‌شود که نفاق این مردم هیچ کمتر از آخوندهای ولایت فقیه نبوده است. این ملت و دولت هر دو به خشم و عذاب الهی دچارند! و خداوند بنده را شاهد و گزارشگر این واقعه قرار داده است. من شک دارم کسی چون بنده از تماشای این وضعیت شبانه‌روز رنج برده باشد و خون دل خورده باشد. من

به جای کل این مردم و یکایک مظلومین و شهدایش رنج کشیده‌ام. و افسوس که چه بسا از دست همین مظلومینی که بر دفاع از آنها برخاسته بودم تیرهای خیانت و جفائی نصیبم شد که از جانب خود نظام نشد. تا اینکه بالاخره به امر الهی کنار کشیدم و ارتباطم را با همه گسستم و راضی به برپائی قیامت ملی شدم که از آغاز سال ۹۷ شروع شده است. برای من مردم به مثابه خانواده‌ام بوده‌اند. این ادعائی است که جز من کسی جسارت بیانش را ندارد و مجموعه آثارم حجتی بر درستی این ادعاست. من مردم دوست بوده‌ام نه خلق پرست! همه خلق پرستان دور و دروغگو هستند و تا خلق دست از پرستش آنها بردارد از او انتقام می‌گیرند مثل خمینی و رجوی!

س: آیا اینک که حدود بیست سال از آن وقایع رویت‌های قدسی می‌گذرد می‌توانید بیان دقیق تری از آن حوادث داشته باشید؟

ج: هر چه که از مستی‌های عرفانی آن دوره دورتر می‌شوم دقیق تر حالات و دقائق آن وقایع را به یاد می‌آورم. به همین دلیل تا سال‌های اولیه قدرت بیانش را نداشتم زیرا هنوز سیاه‌مست آن دیدارها بودم و احوالم با اصل وقایع درمی‌آمیخت. و لذا حدود ده سال پس از آن وقایع شروع به بازگو کردنش نمودم به امر الهی که: اینک آن نعمات را بازگو کن! حقیقت اینست که هنوز هم به یاد آن وقایع منقلب می‌شوم و چنان حزن و فراقی مرا احاطه می‌کند که گاه از دست می‌روم. واقع امر این بود که خداوند مهربان خودش ولی اعظمش را به سراغم فرستاده بود تا مرا به‌سویش بکشاند تا دیدارش کنم و چنین شد. شاید امروزه دیگر قلبم تاب آن دیدارها را نداشته باشد زیرا در دو سال اخیر بارها دچار سکنه قلبی شده‌ام و دیگر رمقی ندارم مگر اینکه به من قدرت و حیات قلبی برتر بخشد که اگر بخواهد می‌شود. و جز این هیچ آرزوی دیگری برای خودم ندارم.

راستش آدمی در حضور حق و بلکه حتی در حضور اولیای کاملش چنان احساس ناپاکی و گناه و معصیت و عدمیت می‌کند که عین فناست. و من تا مدت‌ها ناخودآگاه می‌گریستم و اشکم چون جوئی روان بود. همان سحرگاهی که با امام زمان و حشر انبیاء و اولیاء روبرو شدم تا خود صبح در حال سجده می‌گریستم و اطرافیانم به کلی از زنده ماندنم مأیوس شده بودند. یکی از آنها گفت: او به صبح نمی‌رسد! و ای کاش تا صبح تمام می‌کردم زیرا زان بعد در این بیست سال جز داغ فراق و اندوه هستی‌سوز تجربه دیگری از زندگی نداشته‌ام به گونه‌ای که خاندانم به کلی مرا ترک گفتند و حق هم داشتند چون مرا درک نمی‌کردند و می‌پنداشتند که به کلی دیوانه شده‌ام. آن رویت‌ها و مشاهدات قلب تپنده هویت معنوی و عرفانی و سرچشمه تأویل آثار و معارف قرآنی بوده است و بدون آن مرا ایمان و علم و عرفان و عشق و هویت و روحی نیست. به نور آن رویت‌ها بود که بناگاه قرآنی شدم و نور فرقان حق و باطل در احادیث و حوادث زمانه در من پدید آمد. نور آن رویت‌ها و جلال و جمال حق بود که عرفان وحدت وجود در من رخ نمود و عرفان آخرالزمان در جانم برپا شد و اندیشه و احساس و عمل مرا قیامتی نمود و بدین طریق قیامت این دوران نیز برپا شد. پس اقرار می‌کنم این بزرگترین حادثه زندگی شخص من فقط نبوده بلکه بزرگترین حادثه این دوران برای همه مردم جهان بوده است. معراج محمدی نقطه آغاز برپائی قیامت آخرالزمان به‌طور بالقوه بود که در طی این چهارده قرن عامل برپائی قیامت قلوب تعداد انگشت‌شماری از

عارفان گردید و آنان را به لقای الهی رساند. ولی معراجی که برای این بنده از برکت نزول روح محمدی بر روی زمین واقع گردید منجر به وقوع بالفعل آن قیامت آخرالزمانی گشت همان طور که این مسئله در قرآن کریم هم مذکور است که: قیامت فرارسیده ولی آن را از نگاه مردمان مخفی داشته‌ایم...! این همان قیامت بالقوه است که امروزه بالفعل و عینی شده به گونه‌ای که امروزه لااقل حدود ده سال است که همه مردم جهان از آخرالزمان حرف می‌زنند که مرکز وقوعش دل و جان من و جغرافیای دازگاره است که امروزه در اشغال صهیونیسم ولایت فقیه می‌باشد تا امام زمان را در صورت ظهور مجدد دستگیر کنند و به خدمت خود آوردند! زهی حماقت!

برای خود من این رویت‌ها تنها و تنها توشه آخرت من است که بدون آن تحمل این دنیا هم برایم ممکن نمی‌بود و ادامه این راه و تألیف این معارف و جهاد افضل با این دجال فقیه و تحمل خیانت اطرافیان همه از برکت و قوت آن مشاهدات قدسی است که نور جلال و جمالش نقش جان من است و این نقش است که تأویل کننده معارف آخرالزمان بوده است. آن رویت‌ها، قلب و اندیشه‌ام را تا ذات تاریخ بشر و باطن نبوت‌ها و نور ولایت الهی در عارفان و بخصوص امامان کامل شیعه ره نمود و بلکه به باطن همه آدمیان و پدیده‌های زمینی و آسمانی و تاریخی و اجتماعی و عصری! پدیده‌شناسی موجود در آثارم از این جنس است و من این واژه را از فلسفه تحلیلی غرب به عاریت گرفتم که عین آیت‌شناسی است و عرفان اشیاء! در حقیقت کلیه مجموعه آثار و معارف ما در یک کلام حدیث معراج و لقای وجه جلالی و جمالی پروردگار است که در سه وجه ذوالجلالی و ذی‌الجلالی و ذالجلالی رخ نمود و معارف ما هم از همین سه وجه هوی و هی و ها تبیین شده‌اند که وجه رحمانی و رحیمی و ارحم‌الراحمینی (رحمت مطلقه) است که آثار اخیر ما همان وجه ارحم‌الراحمینی می‌باشد که این هر سه وجه در آخرین اثر یعنی نزول و عروج روح ام‌الکتاب جمع آمده است که اگر صدسال دیگر هم در شرح و تفصیل این اثر آخر کتاب بنویسیم به نهایت نمی‌رسد.

س: چرا بخصوص در این دهه اخیر کل ملت و دولت ایران در انواع خرافات و رمالی و جن‌گیری و گنج‌گیری و جادوگری و امثالهم غرق شده است؟ این چه معنائی دارد؟

ج: این ظهور نهایت نفاق و تزویر و مکر با خدا و رسول و امامان و مقدسات است و نیز ظهور غایت ربا و رباخواری و رانت‌طلبی است که اینک بر آستانه خدا و امامان رسیده است که از خود خدا و رسول و امامان هم نزول خواری و رانت‌طلبی می‌کنند که بی‌هیچ تلاشی به آنی همه مشکلات مادی و سیاسی و اقتصادی و دیپلماتیک خود را به معجزه‌ای حل و فصل کنند و از هر تومنی هزار میلیارد تومن سود کنند. لعنت خدا و رسول و ائمه‌هدی بر این نظام پلید و پیروان و کارگزارانش! این به مثابه ظهور اجنه و شیاطین است از ماهیت این نظام و هواداران و مزدورانش! و نیز ظهور جهنم و همه عذاب‌های عظیمش و رسوائی‌هایش! همان طور که بقول الهی، رباخواری جنگ با خداست اینان جنگ با خدا و رسول و امامان را به نهایتش رسانده‌اند که متوسل به جن‌گیران و جادوگران شده‌اند. و بزودی خدا و امام هم جنگش را با این جماعت شیاطین انسی آغاز می‌کند و تا پایان ۱۳۹۷ ریشه‌شان را برکنده و در دوزخ ابدی سرنگون می‌سازد!

س: در مجموعه آثار و به طور کلی نگاه شما به تاریخ و حوادث تاریخی بسیار ضعیف و اندک و تقریباً صفر است در حالی که اساس نظریات و نقدهای علمی و دینی و عقیدتی و اجتماعی و سیاسی حاکم بر جهان مدرن، تاریخ‌نگری و اسناد و حوادث تاریخی است. آیا این نقص بر استحکام نظریات شما نیست؟

ج: اتفاقاً نگاه مستمر و عمیقی به تاریخ دارم منتهی نه از منظر کتب رسمی مورخین که عموماً و اساساً درباری و قدرت‌مدار و واژگونه است. نگاه من از عقل محض و تجربه محسوس در اکنونیت حاضر جوامع بشری است. من از درب اکنونیت زنده بر تاریخ گذشته ورود می‌کنم. همان‌طور که بر قرآن و دین هم این‌گونه ورود کرده‌ام. تاریخ‌نویسی و کتب رسمی تاریخی را من نعل وارونه تاریخ می‌دانم و از روی واژگونه کردن ادعاهای این کتب است که به اصل وقایع آن می‌رسم. شما نگاه کنید همین تاریخ زنده چهل ساله کشور ما ب حسب آنچه که نوشته‌اند و نقل و تفسیر می‌کنند تا چه حدی به حقیقت وقایع نزدیک است که تاریخ کهن باشد! تاریخ را طاغوت نگاشته است پس وارونه‌اش درست است زیرا بقول الهی، هر آنچه که در نزد کافران درست و پاک است در نزد مؤمنان نادرست و پلید است!

س: نظر شما درباره جبهه و جنگ هشت ساله و معضله بسیج و شهید و عرفان جنگ و پدیده شهید آوینی و امثالهم چیست؟

ج: این پدیده دو وجه دارد یک وجه درست و حقیقی آنست که محصول روح انقلاب و پاکی نسل جوان انقلابی بود و وجه دیگرش جز در فیلم و تبلیغات رسانه حکومتی نبود. وجه اولش اقلیتی بود و وجه دومش اکثریت! از آنجا که اصل و اساس این جنگ ناحق بود از هر دو سویش، نتیجه حاصل از آن اساساً و عمدتاً جز فساد و فتنه و کفر عمومی در جامعه نبود تا آنجا که امروزه پس از حدود سی سال از پایان جنگ همه مسئولین، تقصیر جنگ و ادامه‌اش را به گردن همدیگر می‌اندازند و بانیان و ادامه دهندگانش را لعن می‌کنند. انگیزه جنگ از هر دو سویش کشورگشائی و استکبار و قدرت‌طلبی بود. خمینی می‌خواست عراق را ضمیمه ولایت خود سازد و صدام هم می‌خواست از او انتقام بگیرد. یکی از ارزش‌های مقدس دینی ما در این تبلیغات جنگی به لجن کشیده شد و آن مفهوم شهادت بود که تا به امروز تبدیل به فتنه‌ای عظیم شده که سائر ارزش‌های اخلاقی و دینی ما را هم به بازی و تجارت گرفته است و خطرناک‌ترین ابزار تخدیر مردم و سوءاستفاده سیاسی- نظامی از عواطف و عقاید عامه است. درست مثل بهشت که در این ماجرا تبدیل به یک کالای خرید و فروش شد. ولایت فقیه از دین و شرف و معنویت و انسانیت هیچ باقی نگذاشت و اینست که امروزه ملت ایران بی‌هویت‌ترین و فاسدترین ملت روی زمین شده طبق همین آمارهای خودشان!

س: یکی دیگر از معماهای هویت جمهوری اسلامی ایران اینست که آدم حیران می‌ماند که این نظام و رهبران و آخوندهایش آیا اهل سنت هستند یا مدرن؟ بومی‌گرا هستند یا غرب‌زده؟ سلفی هستند یا آینده‌گرا؟ یا مخلوطی از این دو هستند؟ اصلاً اینها به چه چیزی معتقدند و در سرشان چه می‌گذرد؟

ج: این سؤال‌ها یک پاسخ دارد هیچ کدام نیستند حتی التقاطی هم نیستند منافق هستند! همه اینها تعریف نفاق است: «چیزی می‌گویند و شعار می‌دهند ولی اعمالشان برخلاف است!» قرآن - دم از سنت و اصالت و بازگشت به ارزش‌های بومی می‌زنند ولی در عمل نابودگر هر چه اصالت و ملیت و سنت هستند الا در روی صفحه تلویزیون! در غرب‌زدگی و غرب‌پرستی و تکنولوژی‌پرستی و جلوه‌گری‌های مادی و زرق و برق‌پرستی دیوانه شده‌اند و برای اینکه کسی آنها را غرب‌پرست نخواند به غرب فحش می‌دهند و در خفا با آن معامله می‌کنند با نرخی هزار برابر بیشتر از بازار آزاد. جلال آل احمد در کتاب غرب‌زدگی رژیم پهلوی را مخرب همه اصالت‌های ملی و فرهنگی و تاریخی ایران خواند اگر در رژیم ولایت فقیه می‌بود چه می‌گفت. اینها برای رسیدن به بمب اتمی کل اقتصاد و فرهنگ و دیپلماسی را در کشور منهدم کردند. برای آمریکائی کردن شهر تهران هیچ اثر ملی و کهن را در تهران باقی نگذاشتند. برآستی آخوندیسم مظهر بی‌فرهنگی، بی‌ریشگی، بی‌فکری، بی‌هویتی و لامذهبی است. ای کاش عرب‌زده می‌بودند و لااقل به یک هویتی باور می‌داشتند. احکام شرع برای آنها حربه‌ای برای به قدرت رسیدن و سرکوب مردم و کشورگشائی و غارت ثروت ملی بود. بدتر از این آخوندهای حکومتی، آخوندزاده‌ها یا آفازاده‌ها هستند که مظهر این همه حقارت و بی‌هویتی و غرب‌پرستی می‌باشند زیرا اکثرشان در غرب تحصیل کردند در آمریکا، انگلیس یا روسیه! اینها مجریان این نظام و تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌هایش بودند. این آخوندزاده‌ها به مراتب پلیدتر از پدران خود بوده‌اند یعنی بی‌هویتی‌تر و عقده‌ای‌تر و منافق‌تر! من برخی از آنها را در سال‌های قبل از انقلاب در آمریکا می‌دیدم که در انجمن‌های اسلامی خمینی تحت رهبری دکتر یزدی چه رفتارهای منافقانه از خود بروز می‌دادند. هفته‌ای یکبار به مسجد می‌آمدند که واجب‌ترین کارشان صیغه کردن دوست دخترهای آمریکائیشان بود و با خبر شدن از آخرین وضع سیاسی کشور! و مابقی در رقاص خانه‌های آمریکا پلاس بودند که یکی از آشنایان ما که در یکی از این اماکن کار می‌کرد اینها را می‌دیدید و برایم تعریف می‌کرد. امروزه بسیاری از آنها وزیر و سفیر و وکیل شده‌اند. خود دکتر یزدی سلطان این نفاق بود که اولین فردی بود که یکسال قبل از پیروزی انقلاب، خمینی را «امام» نامید و اعلان کرد که هرکس از این عنوان برای خمینی استفاده نکند کافر و ضد انقلاب است. و همو بود که در فرانسه از یک دیو، فرشته ساخت و به ایرانش آورد. او فکر می‌کرد که بواسطه خمینی به قدرت مطلقه می‌رسد که خدا داغش کرد. و می‌دانیم که خمینی هم همه حرف‌ها و وعده‌هایش در فرانسه را پس از پیروزی زیر پا نهاد و به عکسش عمل نمود و گفت: ما آن موقع برای مصالح اسلام حرف‌هایی زدیم که به آنها هیچ تعهدی نداریم. این همان اساس فقه آخوندی است که استمرار فقه عباسی - صفوی در تاریخ است یعنی اصل «توریه» در فقه به اصطلاح شیعه آخوندی که می‌تواند همه احکام و اصول و فروع دین را وارونه کند و هر دروغ و جرم و جنایتی را توجیه و تقدیس کند. حکومت ولایت فقیه هم یک نظام توریه‌ای است. توریه یعنی از ورای چیزی عبور کردن و حکمی را دور زدن و تبدیل نمودن در بازی با کلمات! مثل دروغ مصلحتی، شکنجه و قتل مصلحتی، ربای مصلحتی، غارتگری مصلحتی و...! فقط براساس این اصل فقهی که در همه حوزه‌های علمیه تدریس می‌شود می‌توان آخوندها را شناخت. می‌دانیم که به هنگام ملبس کردن طلبه‌ها از آنها پرسیده می‌شود که آیا: مکاسب و لمعه خوانده‌ای! این دو تا کتاب از ارکان فقه حوزه است که در محورش اصل توریه قرار دارد که می‌توان براساس این اصل یک معاویه و شمر و ابن زیاد و هارون الرشید و مأمون بود به اسم دفاع از اسلام و مذهب شیعه! بر این اساس می‌توان حتی به اسم دفاع از امامت، امامان را مسموم کرد. این فقه

شیطان است. پس خمینی و دیگر پیروانش را که کشور را نابود کردند بر این اساس باید شناخت! این همان ماکیاولیسم اسلامی - شیعی - آخوندی است که مجریانش این آقازاده‌های تحصیل کرده غرب بوده‌اند.

«توریه» آن فلسفه سیاسی - فقهی است که دشمنان قسم خورده خدا و رسول و امامان را به اسم دفاع از حق علی و امامان بر سر کار آورد تا ریشه اسلام و امامت را برکنند. این همان قانون و اندیشه‌ای است که بنی‌عباس را پدید آورد و به مدت پنج قرن در حکومت نگه داشت و همه امامان محمدی را کشت و علویان را قتل عام نمود و عاقبت به دست مغولان برفتاد. امروزه هم ظهور آن نظام شیطانی در ایران به دست یک مغول دیگری به نام ترامپ بر خواهد افتاد. فهم اسرار نظام ولایت فقیه فقط و فقط در فهم اسرار خلافت عباسی و پیدایش آخوند شیعی که در دربار عباسیان پدید آمد ممکن می‌شود و فهم فقه توریه که فقهی ماکیاولیستی - ابلیسی است که می‌توان به اسم خدا با خدا جنگید و به اسم امامت، امام را کشت و به اسم دفاع از دین، دین را برانداخت. این کاری بود که جمهوری ولایت فقیه انجام داده است. جز این هر فهم دیگری از این نظام پلید، گمراه کننده است و راهی به سوی نجات را نشان نمی‌دهد. و این را نیز باید دانست که اگر نهضت آزادی و بازرگان و یزدی نمی‌بودند خمینی و آخوند هرگز به قدرت نمی‌رسید. نسل آقازاده‌های گانگستر و مافیائی تماماً پرورده مکتب بازرگان هستند که امروزه اسم عوض کرده‌اند. یعنی همان‌هایی که معجزات قرآن را تفاسیر فیزیکی - شیمیائی - ریاضیاتی می‌دانند و از این طریق مدرنیسم و تکنولوژیسم را تقدیس می‌کنند و همین نگرش است که امروزه به اسم اسلام و قرآن، کشور را به طرز جنون آمیزی و به هر قیمتی تکنولوژیکی می‌کند به سمت نابودی مردم و فرهنگ و اصالت‌ها! در واقع مریدان مکتب بازرگان - مطهری کشور را به این تباهی کشانیده‌اند و گرنه آخوندها که این کارها را بلد نبوده‌اند و اصلاً اینکاره نیستند! آخوند حکم توریه‌ای صادر می‌کند و آخوندزاده مکتب بازرگان و مطهری آن‌را به اجرا می‌آورد. ولی اساس صدور این احکام فقهی هم امروزه امثال بازرگان هستند که در قرآن، بمب اتمی و سفینه فضائی و علم ژنتیک و سلول‌های بنیادی کشف می‌کنند و حکم اجرائی آن‌را از فقها می‌ستانند و عمل می‌نمایند. پس جنایات مکتب بازرگان - مطهری امروزه به مراتب عمیق‌تر از جنایات خود خمینی و فقهای فسیل شده است که عقلشان از کار افتاده و همه آلازمی‌ری هستند به لحاظ تاریخی! پس امروزه ماکیاولیسم ولایت فقیه بدون اندیشه امثال بازرگان و مطهری امکان بقا و استمرار ندارد.

نکته دیگری از پلیدی‌های نهضت آزادی این بود که بخصوص در انجمن‌های اسلامی خارج از کشور آثار شریعتی را منتشر می‌نمود و او را به خودش منسوب می‌نمود و لذا طرفداران شریعتی را جذب تشکیلات خود می‌کرد که مشابه همین کار را درباره مجاهدین خلق هم می‌نمود در حالی که من بارها در جلسات خصوصی سرانشان شاهد بودم که اصلاً نقاط نظر اصلی شریعتی و مجاهدین را قبول نداشتند و بارها دکتر یزدی برای شریعتی و بانیان مجاهدین متلک می‌گفت و همه آنها را نوجه‌های خودش می‌خواند: که همه اینها شاگردان ما هستند که گاه نمک شناسی می‌کنند؟! با چنین فریب بزرگی بود که به قصد حاکم شدن بر انقلاب، خمینی را امام کردند و کل نسل جوان را به خدمت گرفتند و فریب دادند به طرزی بس منافقانه! نفاق نهضت آزادی به مراتب شدیدتر از خمینی بود. این‌هایی که سال‌ها شریعتی و مجاهدین را به خودشان منسوب کرده بودند و خود را پدر خوانده آنها می‌خواندند به محض پیروزی همه آنها را طرد نمودند و التقاطی

و منحرف خواندند. از حمایت طرفداران آنها سوءاستفاده کرد و خمینی را امام ساخته و سپس همه را به تیغ خمینی سپردند و خودشان هم به طرزی حیرت‌آور تکفیر شدند زیرا خمینی دست آنها را خوانده بود و لذا بعدها گفت: آنها مرا اغفال کردند! (وصیت نامه خمینی).

س: خمینی و روحانیت شیعه عباسی را می‌توان با فقاقت منافقانه و توریه‌ای شناخت ولی امثال بازرگان و مطهری و یزدی و کلاً نهضت آزادی و امروزه جریان ملی - مذهبی را چطور می‌توان به لحاظ معرفتی درک کرد که هنوز به همان راه می‌روند و اسلام و قرآن را جز از طریق علوم و فنون و حقوق بشر غرب در نمی‌یابند؟

ج: اینها که در همه عمرشان به راه و روش غربی زیسته و اندیشیده‌اند و قرآن و اسلام را هم فقط در صورتی که با غرب موافق باشد و آن را تقدیس کنند می‌پسندند و غیر آن را مثل احکام قصاص و حجاب را منکرند. آیا این عین نفاق نیست که می‌خواهند یک راه و روش کاملاً مادی و دنیوی را تقدیس کنند؟ زیرا خود غرب، راه و روش خودش را مقدس نمی‌خواند پس اینها از خود غرب هم غربی‌ترند و تمدن غرب را مقدس می‌دانند! آیا این عین ابله‌یست نیست که کفر را لباس قداست و عبودیت می‌پوشانند؟ عین بازرگان و پیروانش که از اسلام فقط آداب صوری و عبادی را رعایت می‌کردند مثل ته‌ریش و تسبیح و نماز و صلوات! و مابقی اصل زندگانی و طرز فکرشان غربی بود آن‌هم غرب مقدس! به همین دلیل خمینی و مطهری آنقدر به او علاقه داشتند و تأییدش می‌کردند تا نوبت به دعوای قدرت رسید که: ارباب کیست! پس هر دو منافق و توریه‌ای بودند و دشمن شریعتی که بر اصل تمدن مدرن، نقدی ریشه‌ای داشت. نیاز خمینی به امثال بازرگان و مطهری به این دلیل بود که فقه توریه‌ای او را به زبان مدرن تبیین و تقدیس می‌کردند و بمب مقدس را ممکن می‌ساختند و ولایت فقیه را مطلق! مطلق و مقدس هر دو امری واحد است زیرا هر امر مقدسی، مطلق است و چون مطلق است مقدس است. اینها علوم و فنون غربی را در قرآن تقدیس می‌کردند و به خدمت ولایت مطلقه قرار می‌دادند تا با استفاده از این امکانات مقدس غربی، دست به هر جنایت مقدسی بزنند و به نام خدا قتل عام کنند بی‌محاکمه! نهضت آزادی با همان تیغی تکفیر شد که خود به دست خمینی داده بود. ولایت مطلقه را در اصل منتظری نساخت بلکه نهضت آزادی ساخت منتهی نه به این اسم و عنوان! در این راز بسیار تأمل کنید که سرالاسرار ولایت فقیه است.

و اما آیا چرا اینها چنین تلاش مذبوحانه‌ای در تقدیس علوم و فنون و آرای غربی در قرآن داشتند و این از کجا در آنها پدید آمده بود و دارای چه انگیزه‌های درونی بود که به سال‌ها قبل از پیدایش انقلاب اسلامی برمی‌گردد امری دیگر است که از دوره مدرنیته در ایران آغاز شده است و واکنشی در قبال مدرنیته است که از اعماق حوزه‌های علمیه هم شروع شده یعنی از سید جمال الدین اسدآبادی و سید قطب و اخوان المسلمین و انقلاب مشروطه تا انقلاب ۵۷ و تا به امروز! این واکنش حقارت‌بار علمای اسلامی در قبال مدرنیته دال بر عدم فهم درست دینی درباره عصر جدید یعنی آخرالزمان است که ظهور دوزخ است. در واقع این جهل در قبال آخرالزمان موجب تقدیس دوزخ تکنولوژی شده است زیرا آنها این دوزخ را عین بهشت یافتند. دریائی از آیات و روایات شیعی این دوره را پیشگوئی و تبیین کرده است. راز سکوت حیرت‌آور این روشنفکران دینی در قبال آثار ما نیز از همین روست.

و این در حالی است که پیشتازان تفکر و فلسفه و علوم مدرن غرب بر ماهیت راستی و درستی آن نقدهائی رادیکال دارند ولی تحصیل کردگان غرب پرست ما به تقدیس قرآنی این تمدن دوزخی پرداخته‌اند و اینها باعث و بانی اجرائی این همه فجایع در کشور ما هستند که حتی آخوندها را هم به خدمت گرفته‌اند. و بیهوده نبود که نهضت آزادی‌ها پس از تکفیرشان هم تا به آخر عمر دم برنیاوردند و ذره‌ای از اسرار پس پرده رابطه‌شان با خمینی حرفی نزدند و رازشان را به گور بردند که این نیز خیانتی مضاعف است. زیرا اینها بودند که در معامله‌ای با کمیسیون سه جانبه و ایدئولوگ‌های نئوامپریالیزم، خمینی را امام کردند و بر ایران حاکم نمودند. سائر معاملات آنها درباره دین و اسلام و فقه هم همین گونه یک تجارت شیطانی بود و لذا نمی‌خواستند شیطان را رسوا سازند و آبروی خود را بر باد دهند! امروزه نیز امثال عباسی و رائفی پور و ازغدی و سروش و گنجی و عبدالعلی بازرگان و نوری‌زاد و سائر ملی - مذهبی‌های رنگارنگ داخلی و خارجی به همان راه می‌روند و دعوایشان جز بر سر قدرت نبوده و نیست به‌همراه اصلاح طلبان و متفکرین اصول‌گرا و در رأس همه اینها خامنه‌ای! دعاوها فقط بر سر قدرت است و بس! رجوی هم به همین راه رفت! فرقانی‌ها هم به روش خودشان پیرو همین روش تفسیر قرآن بودند که بقول خودشان قرآن را به‌طور انقلابی تفسیر می‌کردند. در حالی که انقلاب سیاسی در قرآن کریم محلی از اعراب ندارد. همه اینها در یک کلمه در قبال فهم تمدن مدرن کم آورده و غش کردند و چون به‌خود آمدند راهی جز تقدیس قرآنی مدرنیزم و تکنولوژیزم نداشتند هر یک به روش خاص خودشان که گروه خودشان را به‌قدرت رهنمون می‌کرد. این ایدئولوژی حاکم بر انقلاب ۵۷ بود! و اینکه چرا حتی دو نفر و دو گروه که همه یک جور می‌اندیشیدند به اتحاد نرسیدند و همه به جان یکدیگر افتادند حجت کافی و وافی بر نفاقشان است زیرا منافقان در ظاهر متحدند و در باطن خصمند! هرگز نمی‌توان براساس یک دروغ به اتحاد رسید هر چند دروغی واحد و ایدئولوژیک! و تنها کسی که این دروغ و نفاق را کشف و تبیین نموده بنده و مجموعه آثار من است به نصرت روح الهی و نور عرفان امام زمان! بقول یکی از دوستان، وقتی کتاب تفاسیر قرآن این آقایان را می‌خوانی یا پای سخنرانیشان می‌نشینی انگار سر کلاس درس فیزیک و شیمی و کامپیوتر و ریاضیات و زیست‌شناسی هستی که گهگاهی یک آیه عربی هم به میان می‌آید و آدمی از کارشان حیران می‌ماند که این یعنی چه؟ این به نفع قرآن است یا غرب! زیرا بر قرآن و دین که چیزی نمی‌افزاید و بر علوم غربی هم چیزی نمی‌افزاید فقط علوم غربی را مقدس و الهی و وحیانی می‌نماید که گوئی همه دانشمندان مدرن از پیامبران هم پیامبرتر بوده‌اند. این همان نظریه بازرگان و مطهری است در کتاب «راه طی شده» و «فلسفه رئالیزم»! این همان استمرار عصری فلسفه طبیعیات ملاصدرا است. جمهوری اسلامی حاصل تلفیقی از فلسفه ملاصدرا و فقهات عباسی - توریه‌ای است. و ذلت فلسفه و جریان ورودش به جهان اسلام نیز دستگاه خلافت عباسی بوده است که امامان ما در نبردی آشکار با آن زیستند!

از این منظر ارزش تاریخی مجموعه آثار و معارف ما مبرهن‌تر و یقینی‌تر می‌گردد یعنی از منظر مصائب و فجایعی که از انقلاب ۵۷ تا به امروز بر سر ملت ما و جهان تشیع آمده است.

س: با این همه نفاق و مصیبت عظیمی که تحت عنوان اسلام و تشیع و انقلاب بر سر ملت ما آمده این مسئله پیش می‌آید که آیا اصلاً بهتر نیست که به کلی دست از دین برداریم و براساس عرف و علوم و فنون مدرن غرب زندگی کنیم مثل اکثر

ملل جهان؟ همان طور که امروزه شعار عمده اپوزیسیون همین شده است که اسلام بی اسلام، تشیع بی تشیع و انقلاب بی انقلاب و خدا بی خدا و...؟

ج: اگر بشود که عالیت زیر کفر و لامذهبی علنی بسیار به ایمان و حقایق دینی نزدیک تر است و لذا در غرب اگر مؤمنی هست واقعاً مؤمن است و مابقی لامذهب و کافرند! اینست که ما معتقدیم پس از جمهوری اسلامی یک دوره کفر آشکار و لامذهبی کامل بر جامعه حکمفرما خواهد شد که اجتناب ناپذیر است. ولی باید دانست که چنین انتخابی برای آحاد مردم، انتخابی بس بزرگ و مهم است که هر کسی توان تحملش را ندارد بخصوص ملتی که قرن ها براساس چنین شرک و نفاق و خرافه و فریبی زیسته و چهل سال اخیر هم آن را به غایت رسانده است و امروزه همه رمال و جن گیر و دیوانه شده و این جنون را عرفان می خوانند. یک آشنائی داشتیم که همه رمالان و جن گیران و دعانویسان را صوفی می نامید. از او پرسیدم اینها چه ربطی به تصوف دارند؟ گفت مگر واقعاً تصوف غیر از این است؟ از او پرسیدم نظرت در مورد خود من هم همین است؟ سرش را پائین انداخت و سکوت کرد و اندکی بعد رفت و دیگر برگشت زیرا به او گفتم این منفورترین نسبتی است که به من داده می شود و من این جماعت را شیطان پرست می دانم نه عارف و صوفی و حتی مسلمان! آری براستی لامذهبی و کفر کامل ظاهر و باطن، انتخابی بس بزرگ است که مستلزم صداقت و شجاعتی شگرف است که در هر فرد و جامعه ای یافت نمی شود. ای کاش در مردم ما می بود بخصوص در جماعت ملی - مذهبی ها و روشنفکران دینی و انقلابی که به بدترین نوع نفاق ها و مالیخولیا دچارند. همین آقایان نوری زاد و سروش و کدیور و عبدالعلی بازرگان و امثالهم را بنگرید تا متوجه منظورم شوید! تازه اینها خوبان این جماعت محسوب می شوند.

در یک کلام تقدیس تمدن مدرن تکنولوژیکی که ظهور جهنم و درک اسفل است همان فلسفه دجالیت آخرالزمان است. پس اینان ایدئولوگ های این دجالیت هستند خواه ناخواه یا آگاه و ناآگاه! و دعوایشان با ولایت فقیه یکی بر سر سهم در قدرت است و دیگر اختلافات سلیقه ای در جزئیات! بازرگان و مطهری و خامنه ای و سروش و رجوی و خاتمی و موسوی همه یکی هستند به لحاظ هویت و طرز فکر و اهداف و فهمشان از اسلام! مرض مشترک همه اینها آنست که می خواهند بگویند که ما مسلمانان هم از غربی ها هیچ کم نداریم و بلکه از چهارده قرن پیش مبانی این علوم و فنون غربی در قرآن به صورت رمزگونه آمده است پس ما از تمدن غرب هم غربی تر هستیم و نتیجه اینکه ما بایستی بر جهان سلطه داشته باشیم و ارباب جهان و جای آمریکا باشیم. این کل هدف پنهان ولایت فقیه است که برآمده از چنین فکر مالیخولیائی و چقر و ابلیسی و واژگونه است که این مفسران قرآن از درون آن را تغذیه و شارژ کرده اند در نهان خانه های ارگان های انقلابی تحت نظر ولی فقیه! و برای اینکه بتوانند این ادعای شیطانی خود را به اثبات برسانند دست به کارهایی زده اند که گاه خر خنده اش می گیرد مثل خرید قاچاق و پنهانی تکنولوژی های برتر مثل هسته ای، ژنتیک، سلول های بنیادی، نانو، ماهواره و غیره! که همه آنها یکی پس از دیگری مفتضح و رسوا شده اند. و این به اصطلاح نوابغ علمی به دیدار با ولی فقیه می روند و از روح ملکوتی ایشان الهام می گیرند و موفق به کشف و اختراع این تکنولوژی ها می شوند مثلاً؟! اینها پیروان اندیشه بازرگان و مطهری هستند که معتقد بودند که علوم و فنون غرب همان علوم لدنی انبیاء و امامان است. این ادعا سرچشمه همه مفاسد و جنایات و بازی های خطرناکی است که در این کشور در این چند دهه کل کشور را به فساد و

نابودی کشانده است. پس آقای خامنه‌ای و خمینی به نوعی بازیچه این افکار شیطانی مفسران مدرن قرآن بوده‌اند و براستی اغفال شده‌اند و چون دیدند کار به رسوائی کشیده یکی پس از دیگری در رفتند و در غرب پناهنده گشته و به ولی فقیه خود فحش می‌دهند. این نتیجه نهائی تقدیس قرآنی تمدن دوزخی غرب است. آنچه گفتم سرالاسرار پیدایش ولایت مطلقه فقیه در کشور ماست و سرّ همه مفاسد و مالیخولیاهائی که در تاریخ بی‌سابقه است: احساس حقارت مسلمین در قبال جهنم آخرالزمان که گوئی بهشت است! این کل مسئله مسلمانان در این دوران است از جمهوری اسلامی تا داعش! این حقارت و جهنم‌پرستی قرآنی، جزای یک تاریخ شرک و نفاق در دین خداست آن‌هم کامل‌ترین و روحانی‌ترین ادیان که دین آخرالزمان است. از این‌روست که این مفسران مدرن قرآن پنداشتند که این تمدن دوزخی آخرالزمانی بایستی از آن آنها باشد و مال آنهاست. سودای جهانخواهی اینها از این پندار وارونه است که جهنم را بهشت پنداشته‌اند و لذا شیطان تکنولوژیسم را تقدیس و قرآنی می‌کنند. این اساس واژگونسالاری حاکم بر جامعه ماست به برکت واژگون‌پنداری ولایت فقیه!

س: چرا بسیاری از خوانندگان آثار و آشنایان شما، فقط جنبه ماورای طبیعی امور را جستجو می‌کنند که عملاً ابتلای به اشد خرافات و رمالی و جن‌گیری و جادوگری و امثالهم می‌باشد.

ج: عذاب‌ها و بن‌بست‌های هولناک مادی و معنوی و عاطفی حاکم بر جهان مدرن موجب شده که دیگر به علوم و فنون مدرن و حکومت‌ها و وعده‌های علمی - فنی - طبی - اقتصادی امیدی نداشته باشند و لذا روی به راه‌حل‌های معنوی و متافیزیکی می‌کنند منتهی نه از راه دین و تقوا و معرفت بلکه از راه جادوگری و رمالی و جن‌گیری و خرید موکل و جن جهت حل عذاب‌هایشان که غایتی جز جنون و تباهی و هلاکت ندارد. این گرایش تا قلب حکومت‌ها و سازمان‌های اطلاعاتی رسوخ کرده و جادوگران و جوکی‌ها و رمالان و جن‌گیران را از سراسر جهان استخدام می‌کنند که در کشور ما هم این مسئله رسوا شده است. که بسیاری از جنایات بزرگ حکومت‌ها ناشی از این نوع فعالیت‌های شیطانی و مالیخولیائی بوده است. خوانندگان آثار ما هم از این امر مستثنی نیستند و لذا اکثراً باطناً به همین نیت به‌سوی ما می‌آیند تا با فوت ما عذاب‌هایشان رفع شود. مدتی هم به نظر الهی و لطف حق عذاب‌هایشان رفع می‌شود ولی چون بعد از این دعوت به ایمان و تقوا و معرفت می‌شوند دشمن شده و می‌روند. این نجوا را از بسیاری شنیده‌ام که چرا ایشان (بنده) یک کاری نمی‌کنند که ما هم به آنی مثل ایشان شویم! یعنی جادوگر شویم!

امروزه همه کافران و منافقان از فرط عذاب‌های مهلک و امراض و بدبختی‌های لاعلاج روی به انواع این گشایش‌های کاذب می‌روند در شهر و روستا و از تهران و لندن و توکیو و مسکو! این همان قلمرو جهانی شیطان است. این همان سنت سامری است که می‌خواست به فن معجزه‌گری موسی دست یابد و موفق شد عمده پیروان موسی را به راه خود بکشد. و بیهوده نیست که عمده آیات عبرتی از سرگذشت انبیاء و اقوام و مذاهب در قرآن کریم مختص موسی^(ع) و بنی اسرائیل است زیرا در آخرالزمان نیز همین پدیده شوم رخ می‌نماید که نموده است.

یکی از ارکان شرک و نفاق و گرایش به جادوگری در پیروان مذاهب الهی این است که رعایت شرع و عبادات و تقوا را به عنوان رشوه و حق حسابی به خدا قرار می دهند که به خواسته های ربانی و زیاده طلبی های دنیوی نائل آیند و چون از طریق تقوا و عبادات به این خواسته خود نرسیدند روی به جادوگری و خرافات و رمالی و امثالهم نمودند که فاز برتری از رباخواری و نزول است. همان طور که قرآن کریم می فرماید که بنی اسرائیل گفتند که دست خدا بسته است و نمی تواند بیش از این به ما روزی دهد و خواسته های ما را برآورده سازد لذا به سراغ ربا و جادوگری رفتند در واقع به سراغ شیطان رفتند. و بیهوده نیست که این نوع باورها و روایات خرافی و جادوگری در تاریخ اسلام را هم اسرائیلیات گویند که به لحاظ تاریخی درست است. در حقیقت این خرافات مهلک و شیطانی حاصل زیاده طلبی و ربا و رانت خواری در دین است تا فرد به خاطر عبادتش به همه امیال مادی خود برسد و بر همه مسلط گردد. و این استفاده ابزاری از دین است بر علیه دین! این سرچشمه نفاق و ربا و خرافه و جادو در دین است. جمهوری اسلامی نمونه کامل این معناست. این عاقبت بهشت پرستی و دنیا پرستی در دین است و عبادات به قصد رسیدن به بهشت! و آنهایی که این بهشت را از همین دنیا می خواهند به سرعت دچار خرافاتی شیطانی شده و سر از محافل جن گیری و رمالی و جادو و امثالهم درمی آورند. کل فکر غالب بر فرقه های درویشی ما نیز همین اندیشه است که به مثابه تفاله و زباله دان تاریخ عرفان و تصوف ماست. عمده عرفان های نوظهور عصر ما نیز بر همین نیات بنا شده است و لذا دیر یا زود به شیطان پرستی می رسند. عباداتی که در آن شوق پرستش و عشق و جذبه معنوی نباشد یا ترک می شود و یا به شیطان می رساند. این قلمرو رخنه شیطان در لباس دین و عرفان و مقدسات است. و لعنت خداست بر کسانی که به این نیت به سراغ ما و معارف ما می آیند! مکاشفات روحانی و عرفانی اجر و وارده الهی است از ورای اراده بشری، به سوی کسانی که عمری در تقوا و صدق و پاکی و حلالی و فقر با فخر زیسته و جهاد با ظلم و دروغ کرده اند و در عطش حقیقت زیسته اند و مابقی مدعیان جمله دجال و شیطانند! آنانکه می خواهند با نماز و ورد و صدقه و افزایش عبادت به خواسته های دنیوی برسند و امراض را شفا دهند و بدهی های خود را بپردازند و... آب درهاون می کوبند. عرفان درمانی مدنظر ما عین معرفت بر جهالت ها و گناهان و معاصی و ستم هاست و توبه از آنان و رویکرد به تقوای الهی و عدالت و رحمت نسبت به اطرافیان! اصلاح امیال و اعمال است که راه نجات و رحمت و مغفرت را می گشاید و لاغیر! عبادات رشوه به خدا نیستند بلکه آداب عشق ورزی و شکر نعمات و راز و نیاز با خداوند هستند! اگر چنین رابطه ای با خدا نداری بهتر است که عبادات را وانهی تا به دام شیطان نیفتی!

س: به نظر شما بزرگترین جهل و خرافه و غفلت حاکم بر جهان تشیع چیست که باعث این همه بدبختی و فساد و کفر شده است؟

ج: در یک کلمه امام شناسی و تحریف حقیقت امام و امامت است که از همان صدر اسلام و بخصوص دستگاه عباسی آغاز شد که به طور مفصل در کتاب «نزول و عروج روح ام الکتاب» به آن پرداخته ایم! ولی بزرگترین تحریف و مسخ امامت در نزد شیعه همان مشابه چیزی است که در دین یهود، آقای سامری بنا نهاد و در دین مسیح هم بنی اسرائیل سامری ادامه اش دادند و با ورود در اسلام کاملش کردند یعنی شفیع همه گناهان و تبهکاری به قیمت اشک ریختن و سینه زدن و قمه زدن و نوحه سرائی و مظلوم نمائی به همراه یا موسی یا موسی، یا مسیح یا مسیح و یا علی یا علی و...! امام به مثابه

پدرخوانده و قاچاقچی دستگاه خدا که به خود خدا هم رودست می‌زند و خدا را دور می‌زند از ورا! و این «ورا» مولد دستگاه فقاقت توریه شد و مغز روحانیت شیعه شد. این ماوراء (توریه) اساس پیدایش خرافه و جادوگری و گنج‌گیری و امثالهم است. و لذا محور وردهای جادوگری این فرقه ملعون که نامش را تشیع گذاشته‌اند امامان و بخصوص علی است. این علی نام مستعار شیطان شده است.

س: علت واژگون‌بختی نهضت‌های آزادی‌بخش در سده اخیر ایران در چیست؟

ج: بی‌تردید این علت واژگون‌بختی مبارزات آزادی‌بخش از مشروطه تاکنون موجودی جز آخوند نبوده است. قاجار که یکسره تحت سلطه فقاقت آخوندها بوده است که کاشف‌الغطا معروف‌ترین آنهاست که علت جهاد بر علیه روسیه بود که نتیجه‌اش جدا شدن شمال ایران و الحاق به روسیه بود. و کل راز نفوذ این آخوندها در دربار قاجار فتوای صیغه کردن صدها دختر برای شاهان و شاه‌زادگان قاجار بود. و میرزا آقاسی که آخوند رمال دیگری بود که اصل فتنه قتل امیرکبیر بود و همه امور دربار را با سرکتاب و دعا و رمالی اداره می‌کرد. در مشروطه هم که همه ملایان رنگارنگ رهبری می‌کردند و آنقدر فتنه و فضاحت به بار آوردند که عاقبت کار به‌دستان نظامیان افتاد. نهضت جنگل که به‌دست یک آخوند تواب از آخوندیسم یعنی میرزا کوچک برپا شده بود و نهضتی با شرف و مؤمن بود در اتحاد بین سائر ملایان و کمونیست‌ها و قزاق‌ها مورد خیانت قرار گرفت. نهضت ملی شدن هم که با اتحاد کاشانی - شاه - شعبان بی‌مخ بود که کمرش را شکست و تحویل آمریکا نمود و رهبرش خانه‌نشین شد. انقلاب ۵۷ هم روشن است که حاصل حاکمیت مطلقه آخوند عباسی است و آخوند بچه‌های آمریکائی که تمدن غرب را محل ظهور اسلام ناب و قرآن می‌دانند. پس ما قرن‌هاست که قربانی نفاق خود هستیم که سخنگویش آخوند است. تا دین و اسلام و امامت ما از مذهب آخوند جدا نشود از این نفاق رهائی نداریم. هزار رحمت خدا بر شریعتی که گفت: تنها راه نجات اسلام جدائیش از روحانیت است! چهل سال حاکمیت روحانیت این حرف شریعتی را چنان به اثبات رساند که بهتر از این قابل اثبات نبود! و مجموعه معارف ما هم ظهور چنین اسلام آزاد از اسارت تاریخی آخوند است یعنی اسلام الهی و نه اسلام شیطانی! انقلاب ۵۷ ضد شاه بود ولی انقلاب ۹۷ ضد شیخ است.

س: نظر شما درباره حق یا ناحق پدیده انقلاب سیاسی و شورش ضد حکومتی چیست؟

ج: اصل پنهان هر انقلاب سیاسی و ضد حکومتی هم یک انقلاب قلبی در دل یک انسان عارف و عاشق حق است که سائر قلوب مردم را هم دانسته یا ندانسته منقلب و انقلابی می‌کند. بنابراین انقلاب کردن یک وظیفه دینی و اسلامی نیست و ممکن هم نیست که فرد یا گروهی اراده کنند که انقلاب نمایند مگر اینکه واقعاً بخش عمده‌ای از مردم پشتیبان عملی آن باشند که این امر دینی است که در قرآن هم ذکر شده است و آن وظیفه مؤمنان است. در غیر این صورت کودتا است.

از میان انبیای الهی فقط موسی^(ع) و محمد^(ص) بودند که رسالتشان در عصر خودشان منجر به انقلاب اجتماعی - سیاسی شد. مابقی انبیای الهی در مسیر تدریجی تاریخ اقوام خود ایجاد انقلابات فکری و متعاقباً اجتماعی و سیاسی نمودند که بیشتر به تکامل و اصلاحات نزدیک است تا انقلابات! و انقلابات موسوی و محمدی هم بلافاصله با رحلت این دو رسول الهی منجر به کودتاهای ضد انقلابی گشت و کل پیامشان تحریف و مسخ گردید. پس انقلابات آنی و شورش‌ها کلاً خوش عاقبت و مثبت نبوده‌اند. انقلابات عصر جدید هم جمله ناکام گشتند و مولد جریان‌ات ضد انقلابی و ضد ارزشی بودند. یکی از مهمترین درس انقلابات و ناکامی‌هایش اینست که بشر باور کند که با زیر و رو شدن آنی سرنوشت جامعه، هیچ سعادت ماندگاری برای آحاد مردم حاصل نخواهد شد و سعادت ماندگار آنست که در جریان اصلاحات و توبه و تزکیه و تقوا و تعلیم و تربیت و معرفت نفس تدریجی حاصل آید. شاید این مهمترین درس باقی مانده از ناکامی‌ها و شکست‌های انقلابات باشد. از این منظر انقلابات عصر جدید بی‌اثر نبوده‌اند به شرط اینکه چنین درسی عاید گردد که درسی بس بزرگ و ماندگار است یعنی رجحان اصلاحات تدریجی بر انقلابات آتشین! زیرا میل به انقلاب آنی و آتشین در اندیشه همه مردمان جهان در شرایط سخت ستم حکومت‌ها وجود دارد که امری عصبی و کور است نه خردمندانه! و نکته دیگر اینکه انقلابات اجتماعی هرگز در اراده بشری نیست و امر الهی می‌باشد.

س: از نظر شما کامل‌ترین متفکران تاریخ اسلام که بیانگر حقایق توحید و مسلمانی بوده‌اند چه کسانی هستند؟ کسانی که تمامیت دین آخرالزمان را بیان کردند؟

ج: پس از ائمه‌هدی^(ع)، جناب حلاج، بایزید بسطامی و مریدش شیخ خرقانی، حسن صباح، شمس تبریزی و مولانا، ابن عربی و صدرالدین قونوی، روزبهان بقلی، نعمت‌الله ولی، صفی‌علیشاه و دکتر علی شریعتی و بنده! تا آنجا که حافظه‌ام یاری نمود. که به این بزرگان بایستی ماسینیون و کوربن را هم اضافه کرد که از جهان مسیحیت به یاری اسلام آمدند و حق عظیمی برگردن ما دارند و همچنین محمود طالقانی و بانیان مجاهدین خلق در مراتبی پایین‌تر و به‌عنوان مکمل زمانه! البته برخی هم زود از دنیا رفتند قبل از آنکه کمالشان بارز گردد همچون شیخ شبستری و شریعتی و عین‌القضاة! ولی اندیشه‌شان دارای گوهره کمال بود.

س: گوهره کمال در انسان چیست؟

ج: خداجوئی در فطرت خویشتن که همان جوهر معرفت نفس است. اِهالی معرفت نفس همگی حامل گوهره کمال هستند.

س: اینکه گفته شده امامت در عالم ارض تنها راه و روش تحقق توحید مطلق است از چه روست؟

ج: این سخن به روش‌های مختلف از همه امامان ما نقل شده است که مشهورترینش از امام رضا^(ع) است که فرموده ما شرط لا اله الا الله هستیم! و یا این سخن معروف امام علی^(ع) که: خداوند جز در وجود ما پرستیده نمی‌شود! و اینکه

پرستش خداوند بواسطه صفاتش شرک است. این همان سرّ محوری امامت است که در فرهنگ شیعه به درستی تبیین و فهم نشده است و چه بسا امام را شریک خدا قرار می‌دهد و لذا اهل سنت، شیعه را مشرک می‌خواند. به زبان ساده مسئله اینست که امام کامل، مظهر همه اسماء و صفات خداوند است و خداوند در وجودش تسبیح می‌شود و احدیتش متجلی و قابل درک است پس به احدیتش شناخته و پرستیده می‌شود و به غیر از این هر نوع خداپرستی شرک است و اصلاً خداپرستی نیست زیرا خدا بواسطه صفاتش خوانده می‌شود که همه نیازهای بشر است پس چنین پرستشی جز خودپرستی نیست. و حتی امام نهایتاً مظهر کلمة الله است که جامع همه اسماء و صفات می‌باشد. پس از خداوند جز ذات مطلق احدی باقی نمی‌ماند که از وجود امام مطلق متجلی و قابل پرستش است یعنی حتی کلمة الله نیز حجاب پرستش خالصانه و توحیدی است و این مصداق الله لا اله الا هو است! و «هو» ذات مطلق است که ضمیر است و نه اسم! یک اشاره غیبی است که از حضور امام، عینی و شهودی می‌شود. این سرّ وجود امام است که سرّ توحید و پرستش خالصانه می‌شود و لذا قلمرو دین خالص است و مصدر احدیت مطلق ذات! از این منظر همه صفاتی که به خدا نسبت داده شده از وجود امام آشکار می‌شود زیرا امام مظهر کلمه الله است و از خود فناست یعنی «او» (هو) است: الله لا اله الا هو! و مؤمن حق ندارد امام را الله یا رب بخواند! این لطافت مطلق است که عدم درکش موجب پیدایش امام الهی یا علی الهی شده است. و لذا امام علی^(ع) می‌فرماید که: ما را خدا نخوانید! پس می‌بینیم که امامت، لطیف‌ترین و دقیق‌ترین و توحیدی‌ترین و عاشقانه‌ترین معرفت را می‌طلبد و عالی‌ترین مرتبه از خداپرستی است که در آخرالزمان به عرصه ظهور رسیده است و لذا بی‌امام را بی‌خدا می‌دانیم!

س: انقلاب اسلامی ایران چه مسیر کلی را طی کرده و به کجا می‌رسد؟

ج: این جمله معروف در همان سال‌های اولیه پیروزی انقلاب سمت و سوی جمهوری اسلامی را معلوم کرد که: یک مملکت اسلامی همه‌اش باید اطلاعاتی باشد! یعنی تجسس در نظر ایشان از ارکان اسلام فقهاتی است. تجسس که در قرآن از ارکان معاصی بزرگ است. همه امور همین‌گونه بنا شده است. همان‌طور که به اعتراف مکرر بسیاری از دولتمردان منتقد همه مسئولان کشور در سه قوه از عناصر اطلاعاتی و نظامی هستند یعنی یک کشور تماماً امنیتی و سرکوبگر! و این امنیت قبرستانی از افتخارات این نظام نیز هست. بدین‌گونه این کشور در طی این چهل سال تبدیل به سیاه‌چاله شده است که دیگر هیچ نوری در آن نیست یعنی هیچ صدق و روشنائی و عزّت و ایمان و وفا و امنیت و آزادی و استقلال! یعنی جز ظلمت‌پرستان در آن باقی نمانده‌اند. یعنی جز دروغگویان و خائنان و سرکوبگران و وحشت‌انگیزان (تروریست). همان‌طور که یک سیاه‌چاله در پایان عمرش متلاشی می‌شود و از میان می‌رود این نظام هم در چنین وضعی به سر می‌برد یک سیاه‌چاله در حال انفجار که هر روز قطعاتی از آن جدا می‌گردد و به دشمن می‌پیوندد. ولی امروزه در کلام رهبرش همه مسائل کشور از جانب دشمن است و این دشمن همچون خدای قهار عمل می‌کند و خدای این رهبر، دشمن است که همه امور داخلی و خارجی را اداره می‌کند. مملکتی که نسبت به خویش دشمن است و نسبت به بیگانه هم دوست است. و این واژگونی عین نابودی است که رخ نموده است. خمینی و خامنه‌ای در مقابل نگاه مردم در روز روشن دین و اسلام و عقل مردم را واژگون کردند و صدای کسی درنیامد و هنوز هم درنیامده است زیرا همه واژگونند حتی خود

اپوزیسیون هم واژگونه شده است. هیچ نظامی و هیچ انقلابی این گونه علناً واژگونه بنا نشده بوده است یعنی درست به عکس همه موازین و مقدسات ادعائی رهبرانش! و هیچ کس صدایش درنیامد تا این واژگونه علنی را رسوا سازد و بر آن اعتراض کند اگر کسی هم اعتراض کرد برای سهم طلبی در این قدرت واژگونه بود و لذا ترور و حذف فیزیکی از هر دو جانب آغاز شد. پس معلوم است که چنین نظامی به کجا می انجامد به سرنگونی در ذات خود و به دست خودش! این اسلام و تشیع و ولایت متکی به اراده قدرت به هر قیمتی بود که چهارده قرن برای رسیدن به قدرت امام خود صبر کرده بود و خبری از چنین امام سلطانی نبود و گوئی دیگر امیدی هم به ظهور چنین شاه امامی نبود و لذا اراده آخوندها برای رسیدن به قدرت و حفظ آن قحطی بود پس رسماً اعلان کردند که برای حفظ نظام اگر لازم باشد اصول و فروع دین را هم کنار می گذارند و گذاشتند! حتی یکی از اینها در مجلس گفت: «راه و روش حکومت علی^(ع) محکوم به شکست است و ما نباید از آن پیروی کنیم.» خود خمینی هم از حرف های این فرد دفاع کرد و مابقی منتقدان خفه شدند! تدریجاً همه مردم و دولتمردان و انقلابیون پذیرفتند که بواسطه اسلام و اصول و فروع دین نمی توان حکومت کرد. ولی با این حال همه این جنایات به اسم دفاع از اسلام انجام شده است. دشمنان اسلام هم همین ادعا را دائماً تکرار کرده اند که گوئی این همه فضاحت و جنایت از اسلام است. و لذا دوستان و دشمنان جمهوری اسلامی بر این ادعای علناً دروغ متحد شدند تا اسلام را براندازند. و لذا امروزه واضح می شود که این انقلاب بر علیه اسلام و تشیع سازماندهی شده بود و بلکه بر علیه شرف و عزت و فطرت الهی مردم ایران و بر علیه عقل و وجدان شیعیان! این تهمتی که به خدا و رسول و امامان و دین خدا زدند همه را به این روز انداخته است که: نه می مانند و نه می روند! نه مرده اند و نه زنده! این همه سکوت و همراهی با این همه دروغ و خیانت آشکار دال بر نفاق کهن در ذات فرهنگ و اعتقادات این مردم است. پس از وجه الهی، این انقلاب بر علیه این نفاق تاریخی بود. پس عین حق و عدالت الهی بوده است. این ظهور دجال بود که عاقبت به رسوائی و نابودیش منتهی می شود. باید دانست که دجال یک فرد نیست بلکه یک فکر و ماهیت است که در هر عصر از زبان فردی سخن می گوید و به فعل می آید و نماد آن نفاق می گردد. دجالیت حکومت و سیطره ضد دین در لباس و شعائر دین است که جز حکومت مقصدی ندارد. و لذا در این نظام پلید نه نشانی از جمهوریت بوده و نه اسلام! ولایت مطلقه چیزی بود که همه را وسوسه کرد از چپ و راست و مذهبی و غیر مذهبی را! پس معلوم است که دجالیت مختص به مذهب و مذهبیون نیست. شاهد بودیم که کمونیست هم کمتر از مذهبی ها به خدمت این دجال درنیامدند. دجالیت همواره به لباس ارزش های فطری عمل می کند مثل آزادی، عدالت، رشد، استقلال و امثالهم چه تعریف مذهبی داشته باشد یا غیر آن! مردم ایران پنداشتند که به روش های ناحق و ظالمانه می شود به حقوق انسانی خود رسید. باز هم معلوم شد که هرگز هدف نمی تواند وسیله را توجیه کند هرگاه که وسیله و روش نادرست باشد پس هدفش هم ناحق است.

س: آیا براستی فرق بین بلا (امتحان الهی) و عذاب چیست؟ امروزه خیلی ها عذاب ها را به حساب بلا و امتحان الهی و محبتش می گذارند و معلوم نیست راست و دروغش کدامست.

ج: بلا و امتحان الهی آنست که اهلش را رتوف تر و صالح تر و آرام تر و خالص تر و مهربان تر می کند در حالی که عذاب موجب خشونت و توحش و انتقام و شقاوت است. اگر آنچه بر سر مسلمین و مردم ما آمده بلا و امتحان باشد می بایستی

همه فرشته‌خو می‌شدند در حالی که اسوه‌های بی‌رحمی و شقاوت شده‌اند و رحم از بین آنها رفته است رحم مردم به یکدیگر و رحم حکومت با ملت! و رحم در درون خانواده‌ها! اگر ذره‌ای رأفت و و رحمت در مردم می‌بود نسبت به آن همه جنایات ساکت نمی‌ماندند. امروزه شقاوت حکومت متوجه مجریان آن جنایات شده است. در مردمی که فساد و توحش غوغا می‌کند عذاب حاکم است نه بلا و امتحان الهی! هر جا که شقاوت هست کفر حاکم است و بزرگترین صفت کفر همان شقاوت و بی‌رحمی است. حال این کفر با آداب شرعی پنهان می‌شود که نفاق است و فقط بر شقاوت‌ها و کفر می‌افزاید و آن را انفجاری می‌کند.

س: آیا رابطه عقل و معرفت دینی با احکام شرع و تقوا چیست؟ در بسیاری از موارد به نظر می‌رسد رابطه‌ای معکوس دارند. مسئله چیست؟

ج: آری و نه! آدم ریاکار و منافق در دین چون به عقلانیت و معرفت دینی مسلح شود این نور نفاقش را می‌درد و کفرش را آشکار می‌کند. ولی انسان مؤمن به قدرت عقلانیت و عرفان هم قشری‌گری شرعیش اصلاح می‌شود و دست از بسیاری احکام جعلی و خرافی می‌کشد و در اصل دین و تقوا محکم شده و به یقین عملی می‌رسد. پس اصلاً این طور نیست که عقلانیت دینی امری خلاف شرع باشد. این تهمت علمای قشری به عقل و عرفان است زیرا پیروان جاهل و خرافی آنها را می‌پراند. اگر در مغرب زمین، عقلانیت موجب کمرنگ شدن دین شده است این نفاق و شرک و ریای دینی است که کاهش یافته است نه اصل دین و تقوا! دشمنی اهل نفاق با معارف ما نیز از همین دست می‌باشد زیرا دکان دینی آنها کساد می‌شود و فریبکاری‌هایش رسوا می‌گردد. در کل قرآن حدود پنجاه بار امر به تعقل شده و یکبار هم امر به تعبد نشده و فقط یکبار این معنا درباره فرعون آمده و تقبیح شده است.

س: سید جمال اسدآبادی سخنی معروف دارد: «در اروپا، اسلام هست و مسلمانی نیست ولی در خاورمیانه مسلمانان هستند و اسلامی نیست.» این تناقض عظیم به چه معنائی است؟

ج: این همان داستان بود و نبود عقلانیت است. هر کجا که عقلی باشد به همان نسبت رفتار اسلامی‌تر و تقوائی‌تر می‌شود و هر کجا که جهل و خرافه حاکم باشد اسم مسلمانی هست ولی عمل اسلامی نیست که تقوا می‌باشد. جاهلان و اهل خرافه در دین به ظاهر نماز و روزه و شرعشان پابرجاست ولی چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند و این ریا در روابط اجتماعی که قلمرو ظهور تقوا است آشکار می‌گردد. زیرا تقوا که اساس عملی دین است امری در رابطه است و گرنه آدمی در تنهایی خودش جز غرایز حیوانی کار دیگری ندارد و تقوایش منفعل است. تقوا در روابط اجتماعی معلوم می‌شود که بر رحمت و عدل و انصاف و پاکدامنی و راستگوئی و نوع دوستی استوار است. انسان شقی، انسان بی‌تقوا و کافر دل است چه نماز بخواند چه نخواند. و اتفاقاً انسان شقی چون نماز بخواند خودپرست‌تر شده و ظالم‌تر و شقی‌تر هم می‌شود و ظلمش را لباس دین می‌پوشاند و به خدا نسبت می‌دهد.

س: آیا اینکه در غرب قوانینی چون قصاص و اعدام و خشونت در حال حذف هستند که قوانینی شرعی در یهود و مسیحیت و اسلام هستند دال بر کفر و جنگ با دین نیست؟ و آیا حضور این قوانین در جهان اسلام دال بر حکومت احکام خداست؟

ج: قرآن کریم متذکر می‌شود که آدمی جز به نور عقل و تعقل پاک نمی‌شود. پاکی از تقواست پس عقل و تعقل عنصر ذاتی تقواست. آنانکه از معلومات دینی و عرفان نظری جهت تقدیس بی‌تقوایی بهره می‌برند در جرگه عاقلان نیستند زیرا تعقل ندارند بلکه از اخبار و معلومات عقلی و عرفانی به صورت ابزار سوءاستفاده می‌کنند که این سوءاستفاده هم به نفع خودشان و جامعه است زیرا نفاق را از میان می‌برد پس مکرشان را در جامعه خنثی می‌کند مکر در لباس دین! و به‌میزانی که در یک جامعه نفاق دینی کاهش می‌یابد رأفت و رحمت اجتماعی که اساس تقوای عرفی است رشد می‌کند و مردم نسبت به خشونت و اعدام و قصاص واکنش منفی نشان می‌دهند. پس اگر در جامعه‌ای این نوع قوانین لغو می‌شود دال بر رشد رحمت است. در قرآن کریم هم خداوند عفو را بر انتقام ترجیح داده و اهل ایمان را توصیه می‌کند که از قصاص و انتقام بگذرند تا مشمول رحمت برتر خدا شوند. پس وقتی مردم این قوانین شرع را لغو می‌کنند خدا هم لغو می‌کند و مهربان‌تر می‌شود. این کلام علی^(ع) عین حق واقع است که: رحم کنید تا خدا به شما رحم کند! بنابراین در جوامعی که قوانین اعدام و قصاص روبراه است دال بر مسلمانی و اسلام بیشتری نیست دال بر شقاوت و کفر بیشتری است. وقتی خمینی مخالفان حکم قصاص را تکفیر کرد در اندک مدتی خودش دیوانه شد و اشد شقاوت و جنایت را بروز داد و حکم اعدام دسته جمعی صادر کرد بی‌هیچ محاکمه‌ای! و کسی را که مردم فرشته می‌پنداشتند دیو شد! آن جرم و جنایاتی که حاصل جبر و فقر باشد مطلقاً جز این قصاص و اعدام و خشونت ندارد و اگر شاکی خصوصی در میان باشد حکومت و قاضی بایستی تلاش کنند شاکیان را به روش‌های دیگر قانع کنند تا کار به قصاص نرسد. قصاص و اعدام در جامعه موجب بروز وحشت و شقاوت از یک طرف و پرده‌داری در جرم و جنایت از طرف دیگر می‌شود. پس هیچ خیری ندارد همان‌طور که در کشور ما هر چه که این نوع احکام بیشتر شد بر دامنه و کثرت جرم و جنایات و خشونت و بی‌تقوایی افزوده است. تجربه جهانی هم نشان می‌دهد در کشورهایی که اعدام لغو شده رحمت و تقوای بیشتری پدید آمده و از جنایت کاسته است. و این امری طبیعی و منطقی است. اگر قرار بود حکم قصاص و احکام جزائی در جامعه اعراب صدر اسلام اجرا شود در طی ده سال حکومت اسلامی بایستی نیمی از اعراب قصاص می‌شدند و دستانشان قطع می‌شد و سنگسار می‌گشتند زیرا جرم و جنایت و دزدی و زنا غوغا می‌کرد و اعراب قومی دزد بودند و تجاوز به انس امری رایج بود و نیز شرابخواری! این شقاوتی که در طالبان و ایران و داعش رایج است ربطی به اسلام ندارد و ربطی به اعراب جاهلی هم ندارد. در کل تاریخ صدر اسلام حتی یک مورد هم گزارش نشده که زنی به‌خاطر بی‌حجابی یا بدحجابی مجازات شده باشد. این نوع شقاوت‌ها و جنایت‌ها از قلب سازمان‌های شکنجه‌گر اطلاعاتی مثل ساواک و موساد و سیا جاری شده است تا از اسلام انتقام بگیرند. همان‌طور که بنیانگزاران اجرائی سازمان امنیت جمهوری اسلامی همان رهبران و شکنجه‌گران ساواک بودند. این وزارت اطلاعات فرزند تکامل یافته ساواک است و لذا ساواک را روسفید کرده است بقول آقای منتظری بیهوده نیست که احکام دین و بخصوص جزائی در هر مذهبی بستگی به ماهیت فرهنگی آن قومی دارد

که آن مذهب را پدید آورده است. به همین دلیل اسلام در هر قومی رنگ و بوئی مختص آن قوم به خود می‌گیرد و این امری طبیعی و بر حق است و تحریف و تبدیل اسلام (لزوماً) محسوب نمی‌گردد. اسلام در ایران، حجاز، مصر، اروپا، آمریکا، چین و هندوستان و روسیه هر یک تفاوت‌های آشکار دارد به لحاظ کمی و کیفی! همان‌طور که مسلمانی در هر فردی در درون یک خانواده مسلمان نیز مختص آن فرد است. پس آنانکه اسلام را فقط در کالبد و قالب و کلیشه معلوم و معینی تعریف می‌کنند و غیر آن را تکفیر و طرد می‌کنند از ایمان و عقل دینی محرومند و اساساً بایستی آنان را غیر مؤمن و بلکه اهل نفاق دانست که همه مسلمین را عین کلیشه خود می‌خواهند. این برابری در دین اساس نفاق و بی‌دینی و جباریت و طاغوت است. باید دانست که دوتا مؤمن به لحاظ کم و کیف احوال و اعمال دینی برابر نیستند در حالی که همه کافران و لامذهبان برابرند چون بی‌هویت هستند یعنی همه احساسات و امیال و اعمالشان همسان است. رسول اکرم (ص) پیدایش فرقه‌های اسلامی را نشانه رحمت خدا در اسلام معرفی کرده است. این فرقه‌ها نشان توسعه معرفت دینی هستند. اگر حاصل دسیسه‌های پس پرده سیاسی نباشند. همان‌طور که تفکر در دین موجب توسعه و تنوع مفاهیم دینی می‌شود که خود موجب توسعه فرهنگی و سیاسی است. در غرب هم از زمانی که متفکران دینی پیدا شدند و درباره حقایق دینی کتاب نوشتند طومار قرون وسطای مسیحی را برچیدند که حکومت جهل و خرافه بود و عقل را دشمن دین می‌دانست. این نهضت با مجموعه معارف ما در جهان اسلام برپا شده است زیرا ما همه مفاهیم دینی را تعقل پدید‌شناسی کرده‌ایم مفاهیمی چون کفر، دین، ایمان، شرک، نفاق، تقوا، اخلاص، بهشت، جهنم، عقل، حکمت، وحی، نماز، قرآن، نبوت، امامت و غیره! ما عقل عمومی در دین را بنا نهاده‌ایم و این سرآغاز استقلال اسلام و تشیع از نهاد فسیل شده روحانیت است که خصم قسم خورده تعقل و معرفت دینی است که جمهوری اسلامی ظهور تمام و کمال این خصومت است و لذا چهل سال است که مشغول سرکوب و زندان و اعدام و شکنجه تعقل دینی می‌باشد. حزب توده ستون اصلی و کهن ماتریالیسم و الحاد در کشور بود آیا پس از انقلاب چند نفر از رهبران اعدام شدند؟ حتی یک نفر! هیچ حزبی چون حزب توده با دل و جان با این نظام شیطانی همکاری نکرد و این دال بر ماهیت الحادی ولایت فقیه است. ولایت فقیه، جاهل و منحرف نبود ملحد و مرتد بود خصم خدا و رسول و امام زمان و مردم بود.

س: امروزه که دیگر از فقاقت و شریعت و مسلمانی خمینی چیزی برای دفاع نمانده سعی می‌کنند از او یک عارف گمنام و رند بسازند. نظرتان درباره فلسفه و عرفان خمینی چیست؟

ج: کسانی در عاقبت راه خود به عرفان می‌رسند یا به آن می‌آویزند که یا در دین خالص و کامل شده‌اند و یا در آن به بن‌بست رسیده و مفتضح گشته‌اند. گروه اول عارفان واصل و اهل شهود هستند و گروه دوم اکثریت فرقه‌های درویشی هستند و برخی از شاهان و خوانین و صاحبان دنیا که در دنیا ورشکشته و رسوا شده‌اند مثل خمینی و سروش و هژبر یزدانی در عصر ما! چرا که در فرهنگ عرفانی ما چنان واژه‌ها و مفاهیم عظیم و بی‌انتهای کرانه و مطلق حضور دارد که حتی خود شیطان و اراذل و اشیقاء هم برای خود در آن جایی می‌یابند که البته این از رحمت مطلقه و کرامت وجود امامان و عارفان ماست که حتی دشمنان خونی خود را شفاعت می‌کردند. و این از هنر این اشیقاء نیست. و لذا عرفان اهل حق مستمراً بر تحکیم اصول و فروع و احکام الهی می‌افزایند همچون ابن عربی که حتی در جزئیات نماز

دریائی از حکمت و معرفت کشف می‌کنند. ولی این دسته دیگر عاقبت به انکار کل دین و اصول و فروعش نائل آمده و عین شیطان می‌شوند! این نیز از اسرار و رندی حق است که ارزش‌ها و مقامات در آدمی هر چه که مطلق‌تر و نهائی می‌شوند و در دو قطب خیر و شر و حق و باطل قرار می‌گیرند و بود و نبودی می‌شوند ظاهرشان به همان شدت به هم بسیار نزدیک می‌شود تا آخرین امتحان معرفت مطلق و خلوص عاشقانه باشد از برای اولیاء! و امروزه این نکته باریک‌تر از موی در تشخیص بین امام و دجال نهفته و علت همه فتنه‌های عصر است.

س: نظر نهائی شما درباره ماهیت علوم مدرن چیست؟ و رابطه‌اش با دین و اسلام و معرفت دینی و عرفان!

ج: امروزه فقط احمقان و خودفریبان از علما ادعا می‌کنند که آن عقل و علمی که در کتاب خدا بارها ذکر و توجیه شده همین علوم و فنون مدرن است که هم منکر دین و اخلاق و تقواست و هم دشمن طبیعت و محیط زیست و جان و روان و اراده و عقل بشر است و می‌رود که حیات را بر زمین نابود کند. از نظر ما هیچ پدیده خنثی و خارج از دین وجود ندارد یا در سمت ایمان و هدایت است یا در سوی کفر و ضلالت! علوم و فنون مدرن در سمت کفر و فساد و ضلالت و خسران قرار دارند از علوم طبیعی و تجربی تا علوم انسانی عصر ما! هر چند که ممکن است رگه‌ها و موضوعاتی از این علوم هویتی توحیدی و هدایت‌بخش داشته باشند که ما در آثارمان به برخی از آنها اشاره کرده‌ایم. و قبلاً نشان داده‌ایم که همه عقول و علمی که بر ریاضیات استوارند یا به ریاضیات و آمار و ارقام‌پرستی می‌انجامند ضاله می‌باشند و ویرانگر عقل انسانی و اراده الهی و حیات حیوانی بشر در جهان است کافیهست که چشم خود را باز کنیم و آثار این ادعا را تماشا کنیم! و بهتر است امثال مطهری و سروش و بازرگان هم کمی چشم خود را باز کنند تا در پرستش علوم غربی دیوانه و کافر نشوند و خسرالدنیا و آخرت نگردند بخصوص در تقدیس ریاضیات! نگاه من به علوم و فنون مدرن قبل از آنکه دینی و قرآنی باشد انسانی و اومانستی بوده است. اسلام‌شناسی و قرآن‌شناسی من برخاسته از انسان‌شناسی و انسان دوستی و اصالت انسان است. خداشناسی من نیز همین‌گونه است یعنی حاصل خودشناسی انسانی من است. و عرفان اسلامی هم جز این نیست: هر که خود را شناخت خدا را و قرآن و جهان را شناخت!

س: درباره زنان و روابط زناشوئی حرف‌هایی گسترده زده‌اید که نتایجی گاه متناقض عاید می‌گردد آیا آخرین و روشن‌ترین سخن شما در این باب چیست که جای هیچ شبهه‌ای نباشد!

ج: بهتر است درباره موضوعات مشهور و جنجال برانگیز عصر ما درباره زن سخن بگوئیم یعنی مسئله حجاب، حقوق برابر با مرد، مسئله طلاق، آزادی جنسی، فمینیسم، اشتغال، حق سقط جنین، همجنس‌گرایی و امثالهم! آیا زن در چه اموری با مرد برابر است یا باید باشد؟ در جهل و جنون و حماقت و ستم و خودپرستی و عورت‌پرستی و سلطه‌گری مرد؟ بفرماید باشد که دارد می‌شود که مبارکش باشد!! من عاشق آن زنی هستم که خودش را برابر با مردان خدا و علما و عرفای بزرگ بخواهد نه برابر با اشیقاء و اراذل و اوباش و مردان فاسق و شقی! زن باید بخواهد که خودش باشد نه برابر با مرد! این برابری هم از مکرها و پلیدی‌های مردان ظالم و زناکار است که می‌خواهند زنان را در این تباهی همسان خود کنند تا در

تبهکاری شریک جرم داشته باشند. این برابری‌هایی که ما امروزه شاهدیم جز برابری در رذالت‌ها و بی‌اخلاقی‌ها و خیانت‌های مردان فاسد نیست برابری در فساد! می‌توانند این طور هم باشند که دارند می‌شوند و لذا به این همه ذلت‌ها و عذاب‌هایی روبرو شده‌اند که کنیزکان عهد کهن با عزت‌تر می‌زیستند!

و اما آیا حجاب امری واجب برای زن است؟ مگر دین امری واجب است که اگر آدمی به آن تن ندهد خداوند او را از روی زمین محو سازد و رزقش ندهد؟ اتفاقاً انسان‌های بی‌دین از دنیای بهتری برخوردارند. همه واجبات دینی اموری وجودی و ذاتی و معرفتی هستند نه اموری حقوقی و قانونی و اجتماعی و سیاسی و...! یعنی این واجبات هم در حیطه معرفت، اختیار می‌شوند و به جبر به کسی تحمیل نمی‌شود همان طور که ایمان هم به زور به کسی القاء نمی‌شود. در آخرالزمان زن آزاد است که هر کاری بکند همان طور که مردان! مرد و زن هر دو در این آزادی اختیار، برابر هستند! و این آزادی را هیچ قدرتی نمی‌تواند از کسی بستاند!

زنی که از رعایت حجاب به هر نوع و درجه ای، لذت می‌برد و برای خود خیر مادی یا معنوی می‌یابد رعایت کند و می‌کند در غیر این صورت رعایت نکند و نمی‌کند الا در خیابان‌های ولایت فقیه که آن هم امروزه به کلی منتفی شده است و زنان ایرانی بی‌حجاب‌ترین زنان جهان شده‌اند و این یعنی در دین هیچ اجباری نیست و نمی‌تواند باشد. سائر امور دینی هم چنین هستند!

این باید و نبایدهای دینی ذاتاً دینی نیستند و سیاسی می‌باشند! یک زن مؤمن با معرفت و حریت عقلی از صدتا مرد لامذهب و منافق و بازیگر گریزان از مسئولیت زناشوئی برتر است. از هر حیث! می‌گوییم برتر هست نه اینکه باید باشد. همه این باید و نبایدهای زنان، حاصل فقدان معرفت دینی و ایمان و عقل مسئول و مهربانی معقول است و نیز همه این دعوها! فمینیسم هم یکی از این فقدان‌هاست یعنی فقدان ایمان زن به خودش و فقدان معرفت زن به عزت و عظمت و عصمت الهی خویشتن! از نظر من امروزه زنان بالقوه و بالفعل در امر هدایت دینی و عرفانی بسیار مستعدتر از مردان هستند پس برترند زیرا مسئولیت زندگی خود را پذیرفته‌اند در حالی که مردان از آن در رفته‌اند به بهانه برابری زن و مرد! من در تجربه روابط اجتماعی خود زنان را بسیار شجاع‌تر و مؤمن‌تر و باشعورتر از مردان یافته‌ام. و بیهوده نیست که اکثریت یاران امام زمان زنان هستند! و این موجب شرمساری بنده به عنوان یک مرد است. گرچه من هم سال‌هاست که دیگر مرد نیستم زیرا آدم شده‌ام و آدم نه مذکر است و نه مؤنث! بلکه هر دو است! زن‌ها هم بهتر است که آدم شوند نه نر! اگر نر بودن چیز خوبی بود امروزه همه مردان دسته دسته زن صفت و فمینیست و همجنس‌گرا نمی‌شدند و برتری و سلطه زنان خود را گردن نمی‌نهادند. پس وای بر زنانی که می‌خواهند با مردان برابر شوند! اینان حقیرترین زنان عصر ما هستند!

س: امروزه بسیاری از مخالفان جمهوری اسلامی به این نتیجه رسیده‌اند که سرچشمه همه بدبختی‌های ملت باور به وجود و ظهور امام مهدی بوده است. آیا درست است؟

ج: آری و خیر! آری زیرا اگر چنین باوری نمی بود شیطانی چون خمینی نمی توانست در لباس مهدی و منجی وارد شود. و اگر چنین باوری نمی بود انقلاب ۵۷ هم پیروز نمی شد زیرا بدون رهبر می ماند! پس خوشبختی و بدبختی انقلاب هر دو همین باور به مهدویت است. وقتی کسی چون حجازی در جماران در حضور خمینی و گروهی از مردم رسماً خطاب به خمینی گفت: ای صاحب زمان نقاب از چهره بردار و خود را معرفی کن! این باور بسیاری از مردم بود. هر چند که بیچاره حجازی پس از آن ادعا به کلی از صحنه روزگار محو شد در حالی که از مشهورترین خطیب های انقلاب بود و در گمنامی مرد! زیرا اطرافیان دجال صفت خمینی می دانستند که تا همین جا هم رسوائی ها و خطاهای بسیاری رخ نموده و این ادعا به خمینی نمی چسبد و همین رهبری سمبولیک و توخالی هم از هم می پاشد! پس به نظر می رسد که خیر و شر چنین باوری یکسان باشد! مسئله این است که معرفت مردم به مهدویت و امامت امری بس جاهلانه و کاذب و خرافی بود و طبق معمول از ظهور مهدی جز حکومت و ریاست و دنیا توقع دیگری نداشتند لذا مردم نیز خود را علیرغم رسوائی های پی در پی خمینی، خود را فریب دادند و با خود گفتند: انشاء الله که خیر است و ما اسرار این دروغ ها و فریب ها و رسوائی ها را درک نمی کنیم چرا که اطرافیان خمینی نیز در پنهان و آشکار چنین اسرار کذائی را القاء و تبلیغ می کردند و خمینی را معصوم قلمداد می نمودند تا کسی جرأت انتقاد نداشته باشد. و بعدها معلوم شد که خود خمینی هم به امامت و معصومیت خود باور داشت و لذا هر منتقدی را نابود ساخت یعنی اطرافیان او موفق شده بودند اغفالش کنند و او نیز در این خودفریبی سهم بزرگی داشت. استبداد عقیدتی او اساس این خودفریبی بود. همان طور که این خودفریبی به وارث او خامنه ای هم رسید.

این ناکامی و افتضاح عقیدتی در مردم درباره معصومیت خمینی باعث شده که امروزه اگر کسی مایل به انقلاب و سرنگونی این رژیم است روی به شاهزاده رضا پهلوی دارد و این بازگشت حقارت بار در جامعه شدیداً رشد کرده است. ملت یادش رفته که استبداد پهلوی و ساواکش اساس استبداد و سرکوبگری رژیم خمینی بود. و مردم با خود می گفتند که استبداد آخوندی به هر حال بهتر از استبداد شاهی است زیرا مقدس است و لباس پیامبر دارد پس نمی تواند خیلی شقی و بی رحم باشد. ولی این اندیشه هم وارونه از آب درآمد. و اینست بدگمانی ملی درباره وجود امام عصر و مهدویت! اینک مردم استبداد پهلوی را یکبار دگر برگزیده اند ولی محقق نخواهد شد! به هر حال امام زمان دیگری به نام رجوی در کمین است که به وقتش ظاهر شود! مردم عموماً نسبت به امام زمان سخت بدبین شده و بلکه از مذهب به کلی روی گردانده اند جز نسل قاعدین که پا به گورند و نگران بهشت آخرت خود و مجبورند مذهب سنتی و بی ریشه و بی آبروی خود را محکم نگهدارند که از هیچ بهتر است. پس این بدگمانی و ناباوری نوین نسبت به مهدویت شامل حال کل مذهب و خدا باوری هم شده است. باور به خدا نیز به مراتب شدیدتر هم موجب خیر و هم شر بوده است. ولی بشر از چنین باورهای رهائی ندارد این یک امر فطری و ضروری است. حتی لامذهب های حرفه ای هم در مواقع اضطرار به چنین باورهای چنگ می زنند! همان طور که خدا آخرین انتخاب است مهدی نیز چنین است. یکی در درون و دیگری در برون! یکی در آسمان و دیگری بر زمین! ولی تا درنیابیم که در آخر الزمان این همان است این معنا به درستی و از وجه حکمت توحیدی فهم نشده است: «بقية الله تنها خیر باقی مانده از برای شماست اگر از مؤمنین باشید و زین پس دیگر مرا بر شما حفاظتی

نیست!» قرآن کریم- به همین دلیل در مذهب ما، امام تنها عنصر ذاتی ایمان و عبادات است و بی امام را کافر گویند! و چنین معنائی از معرفت دینی و خداشناسی در هیچ مذهبی در تاریخ جهان نبوده است. پس امامیه مذهبی بسیار خاص و خاص‌الخاص است که بسیار درکش مستلزم معرفتی خاص و خاص‌الخاص است که شیعه از آن به کلی غافل مانده است و برتر از آن روحانیت شیعه که از وجود امام زمان جز وجوهات شرعی نمی‌فهمند و نمی‌خواهند و لذا خصم ظهورش هستند زیرا این وجوهات دیگر به آنان تعلق نمی‌گیرد زیرا این خمس و زکات همه حق امام است که اینها آن را به جیب می‌زنند و بخش ناچیزی از آن را به طلبه‌ها به عنوان شهریه می‌پردازند تا فقه بخوانند همان فقهی که کل خروجی و مقصد نهائیش جذب همین وجوهات شرعی است. این روحانیت از امام و امامت فقط وجوهات شرعی و پول را می‌شناسد پس واضح است که در ظهورش هم کاری جز پخش پول و ثروتمند ساختن پیروانش و بخصوص این آخوندها رسالتی ندارد. و این تناقض لاینحلی است زیرا این آخوندها خودشان پول امام را پیشاپیش تصاحب کرده‌اند پس نیازی به او نیست و او مزاحم و خصم بزرگی محسوب می‌شود برای این جماعت که امام را زیر عبای خود پنهان کرده‌اند. آیا براستی کسی از مستحقان را می‌شناسید که در نزد این آقایان بی‌نیاز شده یا دردی از آنها درمان شده باشد؟ جز همین طلبه‌ها که اکثرشان از سر گرسنگی و فقر روی به این حوزه‌ها کرده‌اند تا از شهریه مادام‌العمر برخوردار باشند و در پناه این لباس به رفاهی برسند با سائر خدمات جانبی مثل روضه و دعا و استخاره و زکات و امثالهم! پس امام زمان در میان این قوم غریب‌ترین و خصم‌ترین است زیرا وجودش مترادف نابودی آنهاست. اینها به لحاظ تاریخی مخلوق غیبت امام هستند و با ظهورش محو می‌گردند! در روایات شیعه نیز مکرراً آمده که ظهور موعود در نخستین مرحله خصمی شقی‌تر از ملایان رسمی و سادات ندارد که خود را نائبان امام می‌دانند و خورندگان حقش! به همین دلیل بسیار بعید است که یکی از روایات مربوط به اسرار غیبت و ظهور امام زمان را بر منابر از زبان این آقایان بشنوید! و در عوض رسالت عجیبی دارند در طرد و لعن عارفان اسلامی که زبان حال امام زمان و معرّف اسرار و حقایق امامت هستند! بزرگترین حجاب بین امام و مردم، همین ملایان غاصب و دجال هستند که الحمدلله در حال از میان رفتن تاریخی هستند! و این از برکات عظیم این انقلاب بوده است که همه مؤمنان به امام زمان را قتل عام نموده است و اینک وقت نابودی خودشان رسیده است برای همیشه!

امام زمان نه شاه است و نه ثروت پخش می‌کند و نه کسی را به حکومت می‌رساند و نه رمال و جادوگر است بلکه نور ایمان و معرفت و هدایت الی الله و رهائی روح از اسارت خاک و ذلّت است. و اینست معنای جنات نعیم که بهشت وجود اوست و مؤمنانش! پس هر آخوندی به لحاظ فلسفه وجودی ذاتاً یک دجال و خصم امام زمان است.

س: آیا تکلیف کسانی که به خدا و امام زمان باوری ندارند و فقط در جستجوی ارضای نیازهای مادی و سیاسی خود هستند چیست؟

ج: تکلیف این دسته از مردم که اکثریت مردم را هم تشکیل می‌دهند پناه بردن به سکولار - دموکراسی و جان کندن برای مردم‌سالاری حقیقی است که خواب و خیالی بیش نیست و همین است که یکسرش آمریکا و سر دیگرش جمهوری

اسلامی ایران و پاکستان و افغانستان و عراق و امثالهم است. چون حداقل چنین مردم سالاری را در کشورهای خود ناممکن می‌یابند و راهی آمریکا و کانادا و استرالیا و اروپا می‌شوند و در آنجا به حقیرترین مشاغل و تبعیض‌ها تن می‌دهند و به بخور و نمیر قانع می‌گردند که عرق خوری و رقاص خانه‌های آخر هفته هم بهشت موعودشان است. این هم انتخابی است که حق آنهاست. باید دانست که این جماعت به خدا و امام و رستگاری نزدیک‌ترند زیرا گلیم خود را از شرک و نفاق و دین فروشی بیرون کشیده و لامذهبی آشکار را برگزیده‌اند. این صدقشان نجاتشان می‌دهد! در آخرالزمان هیچ راه وسط و مخلوطی وجود ندارد. عمر تاریخی مذاهب خدا - خرمائی به سر رسیده است. آنکه خدا را بی‌خرما بخواهد خرمائی پاک و مطلوب و لذید و سالمی خواهد یافت. زیرا خدا همه چیز را پیشاپیش به ما داده است تا او را خالصانه بخوانیم.

س: درباره ماهیت و مکانیزم وحی سخنی چندان نگفته‌اید و امروزه یکی از محورهای نظریات نواندیشان دینی در همه مذاهب است. نظر شما چیست؟

ج: فقط شخص نبی می‌تواند از ماهیت وحی سخن بگوید و هر چه غیر او بگویند اگر درست هم باشد حواشی است و مربوط به آثار وحی می‌باشد و نه ماهیتش! در یک کلام طبق قول الهی در قرآن کریم، وحی از جنس روح است در نزول و عروج! که وجه نزولش نبوی است و وجه عروجش ولوی! و چون نبی اکرم^(ص) هم نبی است و هم امام، پس حامل هر دو جنبه از وحی بوده است. ولی وحی ائمه و اولیای حق اساساً از جنس واقعه عروج روح است چون روح قبلاً بواسطه نبی، نازل شده است که کامل‌ترین دریافت کنندگانش پس از رسول خاتم، ائمه‌هدی بوده‌اند. و اینک عروج این روح منجر به وقایع و معارفی می‌شود که مختص امامان و عارفان امامیه می‌باشد. و این نزول و عروج روح در اهلش منجر به هوش و حواس و ادراک و اندیشه و احساسات و مکاشفات و مشاهدات غیبی و متافیزیکی در خواب و بیداری و حالت خلسه و رویاهای صادق و صالحه می‌گردد که اهلش بایستی آن را تبیین نمایند که این تبیین در واقعه نزول همان قرآن و قرآنی (خواندنی) است و در عرصه عروج هم علم بیان و تأویل وقایع نزول می‌باشد. این واقعه در طول تاریخ در هر نزول و عروج روحی در اولیای محمدی که رخ نماید منجر به قرآن و بیان جدید در همان عصر و مکان و زبان می‌گردد. و این همان نزول مستمر قرآن است که در خود کتاب قرآن هم مذکور است که نیازهای هر عصری را بیان می‌کند و قرآن‌های قومی و عصری را پدید می‌آورد. بنابراین ماهیت وحی همان روح است روح به معنای خاص و نه عامش که مترادف روان است. روحی که گاه به صورت کلام الهی و گاه فرشته وحی و گاه شهود غیبی و رویاهای صادق بر اهلش رخ می‌دهد که در سوره شوری آمده است. و البته این نزول و عروج روح مراتب دارد مراتبی هفتگانه از هفت آسمان که بر هفت طبقه نفس انسان فرود می‌آیند که کامل‌ترینش عروج روح از آسمان هفتم و نزولش بر طبقه هفتم نفس یعنی نفس واحده است و نیز عروجش طبق همین مراتب! در این باره در کتاب نزول و عروج روح ام‌الکتاب به تفصیل سخن گفته‌ایم!

س: نظر شما درباره جریان روشن فکری دینی یا نواندیشی دینی در جامعه ما چیست که امثال دکتر شریعتی، طالقانی و بازرگان از بانیانش بودند و امروزه هم کسانی چون دکتر سروش و عبدالعلی بازرگان و کدیور و مجتهد شبستری از رهروانش هستند و ادعای احیای معرفت دینی دارند؟

ج: یک فرق ذاتی بین آن بانیان و این پیروان وجود دارد و آن اینکه اندیشه آن بانیان دارای نور ایمان و روح خلاق و متعهد بود که دکتر شریعتی در رأسش قرار دارد ولی این نواندیشان جدید عموماً فاقد این نور و روح می‌باشند و لذا هرگز نمی‌توانند کالبد جامعه را تحت تأثیر قرار دهند و فقط گروهی از تحصیل کردگان لامذهب را توجیه می‌کنند. در بی‌ایمانی و بی‌تعهدی و بی‌اخلاقی در دین! ولی ایراد اصلی بر این شیوه تفکر اینست که تقلیدی و بی‌ریشه است و چیزی جز کپی‌برداری از رنسانس اروپا در برخورد با مسیحیت قرون وسطی نیست که حاصلش یک دین فاقد خدا و اخلاق و شریعت است که به اعتراف یکی از همین فرزندان غربی در این رنسانس خدای عقیم و مرده متولد شد و مسیحیتی فاقد روح و وجدان! و لذا شاهد پیدایش بنیادگرایی نوینی در مسیحیت نیز هستیم همان‌طور که بنیادگرایی اسلامی هم حاصل همین روشنفکری انقلابی مسلط بر جهان اسلام است که نوعی اسلامی اروپائی شده می‌باشد. لذا همه این نواندیشان دینی فقط مشغول تبدیل و تحریف اسلام سنتی و تاریخی هستند تبدیل و تحریف فقه، کلام، حدیث و...! اسلام زنده و نو همان امریست که شریعتی آغازش کرد و ما به ثمر رسانده‌ایم. معلوم نیست که این نواندیشی دینی درباره اصل مذهب شیعه یعنی امام و امامت می‌خواهد چه کند زیرا شاهدیم که اکثر این آقایان به طرز محترمانه مشغول حذف این حقیقت هستند که اصل تشیع است. اول امر عصمت و علم لدئی امامان را حذف می‌کنند و کم‌کم خودش را! همه اینها در این باره متحدند از سروش تا بازرگان پسر!

تا سرچشمه جوشانی از وحی عرفانی در هر عصری نباشد نواندیشی دینی و دین زنده هم نخواهد بود تا کسانی چون حلاج و ابن عربی و شمس و شریعتی نباشند حیات معنوی نیست در مراتب! همه این نواندیشان رنگارنگ دینی خواه ناخواه هنوز هم از سرچشمه معنوی شریعتی تغذیه می‌کنند که دیگر در حال به پایان رسیدن است زیرا شریعتی فرصت نیافت از لا اله فراتر رود! و لذا محصول جوشش او انقلاب بود و هر انقلابی یک نه خلاق است. ولی از آنجا که روح شریعتی انکار شد این جریان نواندیشی هم دچار قحطی گردید و به هذیان افتاد! از مجموعه این همه نواندیشان هیچ دین نوینی که جامعه را زنده کند حاصل نمی‌آید. این حیات نو دینی - معنوی از اصلاحات فقه و کلام و فلسفه سنتی برنمی‌خیزد ابداً! برخی از این نواندیشان اقرار دارند که چنین حیاتی از یک عرفان زنده برمی‌خیزد ولی نه از تفاسیر نوین متون کهن عرفانی که قرن‌هاست که جریان دارد و در عصر ما هم یک بازار تمام عیار است. رنسانس اروپا موجب احیای ایمان و معرفت دینی شد تقلیدش ما را هم نجات می‌دهد. اگر رنسانس اروپا موجب ریشه کنی ایمان دینی و برپائی لیبرال دموکراسی و سوسیالیسم شد تقلید برای ما همین‌ها را هم به ارمغان نمی‌آورد که خلق را تقلیدشان بر باد داد! آقای سروش و بازرگان و امثالهم تقلید فقهی را خطا می‌دانند ولی تقلید از رنسانس اروپا را عین صواب! از تفاسیر فلسفی - جامعه‌شناختی - روانشناختی - هرمنوتیک قرآن و فقه و کلام اسلامی هیچ نجاتی برنمی‌خیزد هیچ ایمان و روحی برنمی‌آید! هرگاه این آقایان تکلیف خود با مهدویت و امام زمان را صادقانه و جسورانه روشن کردند یک راه خروجی از این بن‌بست هست! وگرنه از این همه غوغای نواندیشی مدل آمریکائی نه دموکراسی حاصل می‌آید و نه ایمان و روح معنوی! مسئله دیگر اینست که این آقایان یادشان رفته که جمهوری اسلامی مطلقاً به همان فقاقت خودش هم جز در امور جزائی وفادار نبوده است تا معلوم شود که چند مرده حلاج است. و لذا با مسکوت گذاشتن این دروغ و نفاق حاکم بر نظام

ولایت فقیه کل تقصیر را به گردن ناکارآمدی فقه و شریعت گذاشته‌اند و بر این دروغ، دروغ دیگری را به نام نواندیشی دینی و قبض و بسط شریعت بنا کرده‌اند. آدم گاه تردید می‌کند که نکند که این آقایان هم مثل خمینی و یزدی و دیگران از کارگزاران و مزدوران کمیسیون سه جانبه و پروفیسور کوتاه باشند در سازمان سیا و رنه و شورای روابط خارجی آمریکا! انشاءالله که چنین نباشد! من خود به این آقایان علاقه‌مندم و به رنج‌هایی که در نظام ولایت فقیه کشیده‌اند اجر می‌نهم و زمانی به آنان امیدوار بودم ولی هر چه که گذشته امیدم را از دست دادم تا آنگاه که انکار مقام عصمت و علم لدنی امامان را از زبان‌شان علناً شنیدم. شک من از اینجا آغاز شد که امیدوارم یک سوءتفاهم باشد! اینها زمانی عطر و بوی شریعتی را داشتند و از این طریق جذب هوادار کردند ولی تدریجاً انکار ادعاها و اتهامات شروع شد: ساواکی و فراماسونی بودن، التقاطی و ابزاری دیدن دین، سوء استفاده ابزاری از تشیع و...!! اینها همه برای نخستین بار از زبان ایدئولوگ‌های ولی فقیه و سیا همزمان شنیده شد. از زبان کسانی چون نوری‌زاده، فروزنده، صدیق یزدی، سید حسین نصر، داریوش همایون، محمد امینی، توده‌ای‌های دیروز و دموکرات‌های امروز و شکنجه‌گران دیروز و آزادیخواهان امروز چون پرویز ثابتی و فراستی! و نیز رجوی! کسی که یک پای پیروزی انقلاب بود از جانب کسی که چون سروش متهم است به انکار آزادی و ایدئولوژیکی کردن دین! آدم گاه شک می‌کند که اصلاً آثار شریعتی را خوانده باشند که تا چه حدی خط دین حکومتی - ایدئولوژیکی را پیشاپیش اخطار نموده بود. آقای سروش باورها و کارهای خودش را به شریعتی نسبت می‌دهد! از این‌روست که گاه ماهیت این نواندیشان مورد تردید قرار می‌گیرد که آیا براستی نواندیش هستند یا ایدئولوگ نئوامپریالیزم جهت ریشه کنی اسلام و تشیع! این متحدان قسم خورده ولایت فقیه که مرحله به مرحله در همه جنایات ایدئولوژیکی سهیم بودند امروزه به هذیان و رسوائی دچار شده و خود-زنی می‌کنند منتهمی به روش وارونه! به جای انتقاد از خود، شریعتی را متهم می‌کنند. شریعتی نواقص بسیار و کلانی دارد که اکثرش به دلیل نیمه تمام ماندن رسالتش و مرگ زودرسش بود. آیا این اتهام است؟ براستی که شرم را خورده و حیا را قی کرده‌اند این نمک به حرامان نواندیش و غرب‌پرستان شاعر مشرب که هر کجا که کم می‌آوردند به شعر پناه می‌بردند و روضه‌های عرفانی می‌خوانند! احیای ایمان و روح اسلامی و معرفت شیعی دشمنی حیل‌گستر از این جماعت ندارد. امروزه پس از رسوائی و فروپاشی ولایت فقیه، اسلام و ایران دشمنی مودی‌تر از اینها ندارد. اینها وقتی از ولایت فقیه جدا شدند و گریختند که دیگر امیدی به بقایش نداشتند و فروپاشی آن‌را دیدند و حالا به اپوزیسیون پیوسته‌اند در انتظار حکومت آینده!

اینهایی که قسم خورده‌اند که قرآن و اسلام را تحت الشعاع علوم و فنون غربی و فلسفه و علوم انسانی تفسیر کنند اصلاً چه نیازی به قرآن و اسلام دارند مگر اروپائی‌ها بواسطه قرآن و اسلام به اینجا رسیده‌اند. زیرا آرمانشهر اینها تمدن غرب است. پس این غربی کردن قرآن یک تلاش شیطانی برای تبدیل اسلام است. اگر اینها متوجه این معنا نیستند پس براستی در حماقت گم شده‌اند و در غیر این صورت مأمور و معذورند و این شغل آنهاست در مؤسسه رنه و سیا و سوروس و استانفورد و هاروارد و امثالهم! من متأسفم که مجبورم این‌طور رک حرف بزنم چون چاره‌ای جز این باقی نگذاشته‌اند.

س: چرا امروزه فقاہت حاکم بر نظام ولایت فقیه تا این حد وقیح و شقی و ضد اخلاقی شده تا آنجا که فقهایش علناً حکم می‌دهند که منتقدان نظام را به هر روش ممکن بایستی به لجن کشید و نابود کرد حتی از طریق اتهامات خلاف واقع

اخلاقی و سیاسی و جاسوسی و امثالهم و نهایتاً با سربریدن و شکنجه و سر به نیست کردن و آزار خانواده‌های آنها! این فقها چنین اجتهادی را از کجا آورده‌اند؟

ج: از اصل توریه که هر دروغ و جنایتی را مجاز می‌داند. حکومت فقها در طول تاریخ همواره با اتکاء به این اصل فقهی حکومت کرده است از بنی عباس تا آل بویه و سلاجقه و تا صفویان و تا ولایت فقیه خمینی! حالا این نواندیشان دینی ما به جای رسوا کردن این اصل ضد اسلامی و ضد شیعی می‌خواهند اصل اسلام و تشیع را تبدیل کنند. چنین ماکیاولیزی جنایتکار و شیطانی فقط در حکومت‌های فقهی اسلام در تاریخ رخ نموده است. راز جدائی فقه از اخلاق همان راز جدائی حکومت از اسلام است. رسول اکرم^(ص) می‌فرماید که ما اسلام را جز برای احیای مکارم اخلاقی نیاورده‌ایم. پس معلوم است که این فقاقت ضد اسلام است و فقط برای حکومت و غارت مسلمین است که بانیان اولیه آن در عالم تشیع کسانی چون شیخ طوسی و صدوق و مفید و مرتضی هستند که پدران فقه شیعه لقب گرفته‌اند که همه مزدوران عباسیان بودند و در نابودی نهضت حلاج حتی بنی عباس را روسفید ساختند! اساس فقه و اجتهاد اینان فلسفه قیاس است و می‌دانیم که همه امامان ما مخالف منطق قیاس بودند و قیاس را منطق ابلیس می‌خواندند! اینست که آقای سروش آبش با امامت در یک جوی نمی‌رود و مقام عصمت و علم لدنی امامان را انکار می‌کند تا امثال این نظریات امامان را هم خطا بخواند! پس بدین لحاظ منطق سروش و ولایت فقیه یکی است و دعوایشان جز بر سر قدرت نیست!

فقه عبارتست از مجموعه احکام و مقررات و آداب و رسوم حاکم بر روابط آحاد مردم در خانه و جامعه و حکومت! پس فقاقت در هر جامعه نشان از ماهیت روابط اجتماعی دارد. امر ناسخ و منسوخ در قرآن و در جامعه بدوی اسلام دال بر همین امر است که فقاقت امر ثابت و مقطوع نیست بلکه امری در جریان تکامل معنوی و دینی و اخلاقی یک جامعه است. بنابراین در جامعه‌ای که حکم قصاص نباشد دال بر این نیست که حکمی از خداوند زیر پا نهاد شده است بلکه دال بر این امر است که حکمی از خدا در بشر تعالی و تکریم شده و نسخ گردیده و تبدیل به حکمی برتر و رحمانی‌تر شده است. پس فقاقت امری برخاسته از فرهنگ و اخلاق و معنویت جامعه است در مراتب! بنابراین فرهنگی شقی و اخلاقی فاسد و معنویتهی تهی از روح مولد فقاقتی شقی و بیرحم است.

بنابراین فقه نه علت که معلول است زیرا فروع طبیعی دین است. آنچه که مقدس است اصول دین است. در جامعه‌ای که اصول دین مختل شده و تماماً منافقانه و وارونه گشته و ایمانی به توحید و نبوت و معاد نیست معلوم است که چه فروع و فقاقتی غالب می‌گردد.

اگر پنداریم که این فقه رذیلانه حاکم بر کشور باعث این همه بدبختی شده وارونه اندیشیده‌ایم بلکه شقاوت حاکم بر فرهنگ مردم باعث حکومت چنین فقهی شده است که صدای کسی هم در نمی‌آید الا انگشت‌شماری که آنها هم در زندان‌ها یا حصر خانگی هستند و یا فراری و تبعیدی می‌باشند. بنابراین نگارش یک دستگاه فقهی رحیمانه و مدرن هیچ مشکلی از جامعه حل نمی‌کند بایستی دین و دل و وجدان و ایمان مردم احیاء شود و روح به ملت بازگردد. آنگاه فقه

مناسب چنین فرهنگی هم به آسانی نوشته می‌شود و اجرا می‌گردد. همان‌طور که قوانین مثبت و اسلامی و مطلوب در قانون اساسی کشور هم هرگز به اجرا درنیامد جز حکومت مطلقه فقیه آن! و آن مفادی از قوانین مردمی که به اجرا درآمد منجر به اشد غارتگری و فساد ملی شد مثل خصوصی‌سازی! تا قومی نفس خود را تغییر ندهد خداوند هم سرنوشت او را تغییر نمی‌دهد! گویا هیچ‌یک از این اصلاح‌طلبان و نواندیشان نمی‌خواهند این معنای مکرر در قرآن را باور کنند و اصلاً بشنوند. جامعه ما محتاج انقلابی در طرز فکر و احساس و باورهای دینی خویش است. انقلابی در ماهیت اندیشه و شناخت خدا و رسول و دینش! ما محتاج انقلابی در معرفت‌شناسی هستیم! تا چنین نشود فقه ما به لحاظ فطری هر تغییر مثبتی هم بکند بکار نمی‌آید. فقه هر قوم و هر عصری در همان قوم و عصر پدید می‌آید و امری وراثتی و وارداتی نیست و اگر هم باشد جز مسخ و مالیخولیا پدید نمی‌آورد. همچون فقاقت کهن عربی که وارد ایران نشده بود و فقاقت غربی که در سال‌های قبل از انقلاب وارد ایران شد که موجب دو نوع مسخ و بی‌هویتی بوده است.

س: به نظر شما چند درصد از خوانندگان آثارتان واقعه دیدارتان با امام زمان و تجلیات پروردگار را باور می‌کنند و این باور یا ناباوری چه اثری در آنها دارد؟

ج: فقط مؤمنان به خدا و وجود امام زمان باور می‌کنند و هر که باور کند به این نور ملحق می‌گردد و نجات و هدایتش آغاز می‌شود به شرط آنکه با این باور تقوا و تزکیه نفس و اعمال و راه و روش زندگیش را نیز ارتقاء دهد و اصلاح نماید و از حرام‌ها پاک سازد. و اما آنانکه انکار می‌کنند از شرک و نفاق به طرزی ناخواسته خروج کرده و کفرشان آشکار می‌شود. این باور یا ناباوری موجب قطیبت و خلوص در دین می‌شود یا کفر کامل یا ایمان خالص!

س: چرا با پیروزی انقلاب به ناگاه انقلاب در شما مُرد و از آن جدا شدید؟

ج: من اسفند ۵۷ به ایران برگشتم. با تماشای چند سخنرانی از خمینی در تلویزیون و چند تظاهرات در خیابان و تماشای اطرافیانم به ناگاه دیدم که این یک شورش است که در حال تبدیل به یک کودتا بر علیه ارزش‌های اسلامی و انقلابی می‌شود که سخنگوی آن هم خود خمینی است. و از دیدن نزدیکان و محرمان اسرار و مشاوران درجه یک خمینی مثل دکتر یزدی و بازرگان و مطهری و امثالهم که بهتر می‌شناختم و بخصوص دکتر یزدی را که از نزدیک در هوستون تگزاس می‌شناختم بیشتر به خود خمینی بدگمان شدم زیرا یزدی را یک شارلاتان و منافق یافته بودم. و دیدم که هیچ خبری از بانیان انقلاب و ارزش‌های آنها در رأس قدرت نیست مثل شریعتی و ارزش‌هایش، پدر شریعتی، مجاهدین، طالقانی و امثالهم! این بود که چهارماه بعد به آمریکا برگشتم و دوباره سال ۶۰ به ایران آمدم که کشور دو شقه شده و کودتا رخ داده بود و حکومت آخوندیسم در حال کشتار بود. دیدم که برداشت و احساس اولیه من کاملاً درست بوده است. چون دیدم جز خمینی و تعداد خیلی از چاپلوسان بی‌هویت کس دیگری در قدرت نمانده است و حتی کسانی که او را به قدرت رسانده بودند نیز تکفیر شده‌اند و خمینی هم شخصیتی صد و هشتاد درجه عکس سال اول پیدا کرده است و فقط عربده می‌کشد و تهدید و تکفیر می‌کند و دستور قلع و قمع می‌دهد. درحقیقت هیچ رهبری آن‌هم در سن هشتاد سالگی در

عرض کمتر از سه سال تا این حد وارونگی شخصیت و ادعا و اندیشه پیدا نکرده است. از زیر نقاب یک فرشته به ناگاه دیوی رخ نموده بود. پس پشت کردن من به انقلاب و رهبریش امری منطقی بود آنچه که غیر منطقی بود هنوز مردمان و روشنفکران و انقلابیون بودند که از این رهبر پیش از پیش دفاع می کردند و این آشکارا دیوپرستی بود که چهل سال ادامه یافته است.

البته در سال های قبل از پیروزی انقلاب در آمریکا با اکثر گروه های سیاسی و انقلابی حشر و نشری داشتم و کمترین صداقتی در رهبران و اعضای این گروه ها نمی دیدم بخصوص گروه های مسلمان! باز در جریانات کمونیستی رد پای کمتری دیده می شود. و لذا کل ارتباط فعال سیاسی من با همه آنها به دو سال نکشید. و اینک پس از انقلاب همه آنها را در میدان قدرت می دیدم که دچار جنون شده اند و برای رسیدن به قدرت دیگر به هیچ چیزی اعتقاد ندارند و به سرعت رنگ عوض می کنند بخصوص مسلمانان انقلابی سابق در دو سازمان دانشجویان مسلمان و انجمن های اسلامی! بعد از انقلاب دیدم که این ریا و نفاق در اوجش در خود شخص خمینی متبلور شده است. من هرگز مبارزات سیاسی از فعالیت های انقلابی یا اصلاح طلبی هیچ کدام را صادق نیافته ام هم به لحاظ فرد فرد اعضای گروه ها و هم سیاست های سازمانی! منظورم صداقت در شعارها و آرمان ها و اهداف ایدئولوژیک و مدون و رسمی آنهاست. در امری که صداقت نباشد چگونه می تواند عاقبت بخیر باشد. این بود که با پیروزی انقلاب من راه به کلی متفاوتی را برگزیدم و آن جستجوی حقیقت بود بخصوص حقیقت دین و اسلام و تشیع و حقیقت وجود انسان و جوامع بشری و حقیقت معنای تمدن و پیشرفت و حقیقت مبارزات آزادی بخش عدالت طلبانه! و همه عمرم را در اینباره تأمل و تحقیق کرده ام.

س: آیا به نظر شما علت اصلی این همه فجایع و بدبختی های مردم ایران پس از انقلاب، نادانی و جهل مسئولین بوده یا مکر و خیانت و ناراستی آنها! زیرا امروزه همه اصلاح طلبان و هم اپوزیسیون کل این بدبختی را از جهل و فقدان علم و تخصص و کشورداری و مدیریت دولتمردان و رهبران می دانند که آن را هم به گردن اسلام می اندازند! و لذا همه این فجایع و بدبختی از اسلام و خاصه مذهب شیعه است. آیا چنین است؟

ج: آیا اعدام دسته جمعی زندانیان سیاسی که بسیاری از آنها در شرف آزادی بودند آن هم بدون محاکمه مجدد، از جهل و نادانی است؟ آیا تکفیر هر انتقاد جزئی از جهل است؟ آیا دروغگوئی علنی به مردم و فریب مردم از جهل است؟ آیا صدور احکامی برخلاف نص صریح قرآن مثل امر به تجسس عمومی از جهل است؟ آیا پنهان ساختن اسرار و حقایق ملی از مردم ایران از جهل است؟ آیا رانت خواری و اختلاس و دزدی های میلیاردی از جهل است؟ آیا صدور حکم حلال کردن ربا از جهل است؟ اینها نامش پلیدی و خیانت به مردم و دجالیت در دین است. در ولایت ما یک مجتهد اعلمی بود به نام آیت الله زیارتی که همان سال اول پیروزی انقلاب بر منبر اعلام کرد که: این خمینی را من در نجف شناختم که هیچ ربطی به اسلام ندارد و جز سودای حکومت در سر ندارد و یک آدم صد در صد سیاسی است. این مجتهد یکسال بعد از دنیا رفت و خدا رحمتش کند که تنها مجتهدی بود که حقیقت را گفت و کسی باورش نکرد و همه مسخره اش کردند از

جمله پسرش که نام فامیل خود را هم تغییر داد و از مزدوران خمینی شد به نام حمید روحانی که رئیس اسناد انقلاب اسلامی شد و کتاب نهضت امام خمینی را نوشت که سراسر هذیان و دروغ و تهمت ناحق است به همه انقلابیون!

در این دروغ و تهمت بزرگ جهت رفع جرم و جنایت از جمهوری اسلامی ایران دولتمردان این نظام و اپوزیسیون متحدالقول هستند که همه گناهان را به گردن اسلام بیندازند و نه شرارت و فریبکاری و قدرت طلبی و کفر و بی دینی و غارتگری رهبران و دولتمردان این نظام کذاب! حجت دیگر کلام خداست که می فرماید هرگز هیچ فرد و قومی را به خاطر نادانی عذاب نمی کند! پس این همه عذاب حاصل جهل نیست بلکه حاصل آگاهی در دروغ و فریب و دزدی و جنایت است هم از جانب دولت و هم مردم!

س: نظر شما درباره دکتر شریعتی و تز اسلام منهای روحانیت و اقتصاد منهای نفت چیست؟

ج: دکتر شریعتی مبشر ظهور آخرالزمان بود و این دو تز هم از علائم ظهور آخرالزمان و جامعه امام زمانی است طبق روایات متواتر اسلامی که در ظهور مهدی موعود کل علمای رسمی دین بر علیه امام می جنگند و امام را تکفیر می کنند. و این ظهور اسلام منهای روحانیت است. و جامعه امام زمانی هم جامعه ای بر مبنای جنات نعیم است که معیشتی طبیعی و بهشتی است یعنی منهای نفت که اساس معیشت انسان مدرن می باشد! و ما هم اساس و مبانی عقلی و قرآنی و نقلی این ظهور و جنات نعیم را تبیین و شرح نموده ایم. اسلام منهای روحانیت که به برکت جمهوری اسلامی ایران مهیا شده است و کافست که این نظام برود تا اسلام منهای روحانیت به عرصه ظهور برسد و امامش هم آشکار گردد. و اما اقتصاد منهای نفت هم که به برکت تحریم آمریکا به جبر بر جامعه تحمیل شده است که مقدمه ای حیرت آور است.

س: آیا شما درباره راستی مجموعه معارف و آثارتان و راه و رسمی که براساسش زندگی کرده اید تا چه اندازه یقین دارید؟

ج: امروزه و بخصوص از دو سال پیش یقینم درباره حقانیت مجموعه آثار و سنت ویژه زندگانیم هزاران بار عمیق تر و وسیع تر شده است زیرا همه نشانه های این راستی به عرصه غیبت آمده است و لذا مرا به عین الیقین مادی و دنیوی و اجتماعی و سیاسی نیز رسانده است. درجه یقین هر کسی درباره باورها و راه و روش زندگیش در درجات تنهائی و بی کسی و طردشدگیش معلوم می شود آنگاه که هیچ کس تأییدش نمی کند و روزگار نیز روز به روز بر او سخت تر و بحرانی تر می شود. و این کل سیر زندگی من بوده است در حالی که سال به سال محکم تر و مؤمن تر شده و بر حقایق آن نیز یقین نموده ام یقینی عرفانی و شهودی توأم با وقایع جهان بیرون که همه در تأیید یکدیگرند!

س: جدای ریا و نفاق و جهل ناشی از اسلام عباسی و غزنوی و سلجوقی و صفوی و ولایت فقیه که در طی هزاران سال بر سر مردم ایران خراب شده، نقاط ضعف فرهنگ این ملت چیست که این همه ستم و دروغ را بر خود هموار کرده است و تن و جان به چیزهائی می دهد که اصلاً با آن بیگانه است و آن را فهم نمی کند. و لذا ما همواره بین عرب پرستی و

غرب پرستی سرگردانیم! و انقلاب ما نیز حاصل این سرگردانی و برزخ بوده است. آیا هویت ملی ما ایرانیان به خودی خود چیست؟ آیا اصلاً هیچ هویت مستقلی داشته ایم؟

ج: نخست اینکه هیچ ملت ناب یا فرهنگ ناب و خالص و کاملاً مستقلی در تاریخ بشر وجود نداشته و ممکن نیست همان طور که هیچ خانواده ناب و مستقلی وجود ندارد و ممکن نیست. همان طور که هر ازدواجی موجب یک تحول یا انقلاب فرهنگی در طرفین خانواده ها می شود هر شراکت و رفاقت و همسایگی هم چنین است. همه قرابت ها و همسایگی و تداخل ملی و هویتی نیز چنین است چه به جبر رخ دهد چه اختیار! چه از طریق تجاوز و استعمار باشد یا تجارت و مهاجرت! و امروزه که عصر هجرت های جبری و اختیاری در سراسر جهان است دیگر فرهنگ های عصری در هر ملتی هم محکوم به ابطال است. دیگر نه شرق شرقی است و نه غرب غربی است و نه اعراب عربی هستند و نه فارسی زبانان هم ایرانی! و عصر ارتباطات ماهواره ای و اینترنتی و تلفنی هم بر شدت و وسعت و سرعت این تداخل فرهنگی افزوده است و هیچ کس خودش نیست. و مقاومت در قبال این تداخل و استحاله و تجزیه و ترکیب ملت ها و فرهنگ ها هم تلاش بیهوده و خسران زاست هر چند که اکثر ملت ها دارای چنین مقاومتی کمابیش هستند حتی اروپائیان که در قبال فرهنگ آمریکا مقاومت می کنند! به نظر می رسد که امروزه قدرت فرهنگی از آن قدرتی است که قدرتمندترین رسانه ها را دارد و رسانه همه رسانه ها هم تکنولوژی است و لذا خود آمریکا هم خود در تکنولوژیش فناست و همه مللی که تکنولوژی را پرستش می کنند. امروزه فرهنگی به نام فرهنگ تکنولوژی در حال بلعیدن همه فرهنگ های کهن و ملی و مذهبی است و هیچ کس را یارای مقاومت در مقابل آن نیست الا کسانی که از رسوخ تکنولوژی در نفس ناطقه خویش جلوگیری کنند و این مستلزم تقوای روزافزون است. در این تهاجم قهار و بی رحم و ویرانگر تکنولوژیکی نیز حقی پنهان است. و کسانی از این تباهی جان سالم به در می برند که دارای روح باشند تا بتوانند فطرت الهی را در خود احیاء و حفظ کنند! و چنین روحی اجر حق پرستی و حق جوئی خالصانه است یعنی کسانی که حق وجود انسان در جهان را جستجو می کنند و در بازی های این دوران فنا نمی شوند یعنی کسانی که تکنولوژی و بازی هایش را باور نمی کنند و به آن پشت می کنند و دل و ذهن خود را به خدمتش نمی گمارند. کسانی که این اسباب بازی های تکنولوژیکی را به بازی نمی گیرند و بازیچه اش نمی شوند.

در این دهکده الکترونیکی یا همه نابود می شوند و یا یکی موفق به کشف روح خویش می گردد و خدایش را می یابد و همه را زنده می کند و این اسباب بازی ضد انسانی را نابود می سازد و به خدایش اعتماد می کند و از نزد او رزق می برد. امروزه یکی از این انسان ها منم!

بنابراین امروزه تلاش برای رجعت بر هویت ایرانی، زرتشتی، هخامنشی و امثالهم احمقانه ترین تلاش و بازی مأیوس کننده ای است که آخرش یا به تسلیم در قبال تکنولوژی می رسد و یا داعش نوع دیگری پدید می آید. بایستی داعش را جدی تر گرفت و فهمید! داعش تلاش احمقانه در مقابل استحاله تکنولوژیکی است که انواع دیگرش در هر ملت و مذهبی می تواند سربرآورد و نمونه های کوچکی از آن در همه جا خودنمایی می کند در ژاپن، آمریکا لاتین، روسیه و در

قلب آمریکا که فرقه داودیه یکی از اینها بود. امروزه ده‌ها فرقه بنیادگرا در آمریکا پدید آمده‌اند و داعش‌های مدل آمریکائی می‌باشند. حضور همه قدرت‌های غربی در سرکوبی داعش معنادار است. اینها نگران داعش‌های خودشان هستند که در حال پیدایش می‌باشند. ذات داعش و بنیادگرایی، انتحار است زیرا چاره‌ای جز این ندارد زیرا حریف تکنولوژی نمی‌شود منظور از تکنولوژی آهن و برق و بمب و ماهواره و لیزر و اینترنت نیست بلکه قدرت استحاله و نابودگری فرهنگی و افسون بازیگری و بازیچه‌سازی و رسوخ آن در قلوب است. مدرنیسم تکنولوژیکی یک ماشین بی‌رحم جهنمی است که مسیحیت و یهودیت و اسلام و بودائیزم و ایرانی و عرب و آلمان و سرخ پوست و ژاپنی و هندی و... همه را می‌بلعد و تبدیل به کولا و پفک و اکس و روانگردان و الکل و محصولات پتروشیمی و نانویی و اتمی و لیزری و الکترونیکی می‌کند. همه در نزد تکنولوژی برابرند! و از همه هیچ می‌سازد هیچ‌هائی که فقط مصرف‌کننده و پرستنده کالاهایش هستند. کالاهائی که کالاهای دیگری را مصرف می‌کنند و خود تبدیل به کالاهائی مهلک‌تر به نام انسان تکنولوژیکی می‌کند.

پس امروزه فقط بایستی به جستجوی روح، ایمان، نور، حقیقت و خدا باشیم که تنها هویت ماندگار و جاوید انسان است که همه آحاد مردم از هر ملت و مذهب را یگانه می‌کند و اینست آن ناب خالص و مطلق!

پس امروزه دیگر استعمارستیزی و شرق و غرب‌ستیزی و آمریکاستیزی و امثالهم یک توهم و مبارزه‌ای کاذب و بی‌ریشه است هر چند که از آغاز هم یک مبارزه سطحی و معلول‌ستیزی بود. همه ستیزهای پنهان بر محور تقابل سنت و مدرنیته بود!

س: آیا شریعتی چه کرد که دیگر افراد و گروه‌های انقلابی نکردند که این قدر در بیداری انقلابی مردم مؤثر بود؟

ج: دکتر شریعتی آن من حیوانی نسل جوان را به آنان نشان داد و سپس آنها را متوجه من الهی نمود. با من چنین کرد به تمام و کمال! با سائر جوانان هم به درجات چنین کرد. و خمینی هم به اتکاء بر همین خودآگاهی بود که به رهبری رسید ولی پس از تشکیل حکومت به سرکوبی من الهی در نسل جوان پرداخت و عوام را متوجه من دجالی و شیطانی ایشان نمود و بر آن سوار شد. شریعتی یک آئینه‌گردان بود و بر همه افراد و جریانات مبارز اثر نهاد حتی کمونیست‌ها! و لذا همه را در مبارزه شدیدتر و عمیق‌تر ساخت. انقلاب یک‌تنه از آن شریعتی بود و لذا همه ضداثقلاب‌ها بر علیه شریعتی شوریدند تا به امروز: سلطنت‌طلب‌ها و پیروانشان! امروزه همه پیروان آخوندها هم سلطنت‌طلب شده‌اند نوری‌زاد و دیگران! ولایت مطلقه فقیه استمرار سلطنت بود و هیچ ربطی به اسلام نداشت.

س: آیا خمینی خودش به‌خودی خود دارای چه شخصیت و دین و جهان‌بینی و فلسفه‌ای بود که به این سرعت تبدیل به یک دجال خون‌آشام شد؟

ج: من فقط به یاد آن حرف آیت‌الله زیارتی می‌افتم که در همان اوایل پیروزی انقلاب گفت که: خمینی اصلاً روحانی نیست یک آدم سیاسی و حکومت‌پرست است از او بترسید! فقط این طوری می‌توان خمینی را فهم کرد. خمینی هم فقه

خوانده بود و هم فلسفه و عرفان! ولی سیره عملی او فقط سیاست بود و همه این آموزه‌های خود را هم در عمل به خدمت سیاست و حکومت گرفت که نتیجه‌اش شد ولایت مطلقه فقیه! مفهوم ولایت مطلقه فقیه فقط مقام انسان کامل و امام زمان و خلیفه مطلق خدا در کائنات است که حتی می‌توان در مبانی هستی هم دخل و تصرف کند! این معنا در آثار ابن عربی مندرج است و خمینی این معنا را به خدمت حکومت خود گرفت و خود را امام زمان کرد و لذا شد دجال! زیرا ذره‌ای از این مقامات عرفانی را خود کسب نکرده بود و در راهش تلاش هم ننموده بود. عرفان ابن عربی او را دیوانه و شیطان‌زده کرد همان‌طور که بسیاری دیگر را در تاریخ دیوانه کرده بود مثل دراویش که همه خود را شاه می‌نامند: فلان علیشه! او هم خمینی علیشه! او همه مقامات عرفانی و الهی آثار ابن عربی را به خودش منسوب کرد و در آن مسخ گردید. او چون نتوانست عارف باشد ولی مطلقه فقیه شد! در حالی که عرفان ابن عربی دشمنی شقی‌تر از فقیه رسمی ندارد. در واقع خمینی یک دشمن قسم خورده دین و عرفان اسلامی بود که در لباس دین و عرفان رفت و این معنای دجال است. دعوت او از گورباچف برای مطالعه آثار ابن عربی دال بر این حماقت و جهلش نسبت به عرفان ابن عربی است که یک ملحد و منکر دینی را دعوت به چیزی می‌کند که علمای برجسته تاریخ اسلام هم از فهمش عاجز مانده‌اند و ابن عربی به اقرار خودش این آثار را فقط برای اولیاءالله نوشته است نه منکران و ملحدینی که حتی اصول اولیه دینی را انکار می‌کنند! و علاوه بر این آثار ابن عربی چنان رموزوار و پیچیده نوشته شده که به لحاظ ادبی هم فقط اساتید مسلم ادبیات عرب و فلسفه و عرفان نظری قادر به درک ظاهری آن هستند! و جالب‌تر اینکه وقتی گورباچف هیچ واکنشی نسبت به دعوت خمینی نشان نداد و پس از مدتی طولانی یک گروه به نزد خمینی فرستاد خمینی با بی ادبی و حشیانه آنها را از خانه‌اش راند و رعایت حداقل مسلمانی را هم نکرد. خمینی می‌پنداشت که گورباچف عنقریب به دست‌بوسی او بیاید! این جهل و شقاوت خمینی همه اسرار دین و عرفان و شخصیت او را برملا می‌کند که او از حداقل فهم اسلام و عرفان بیگانه بود یعنی از رحمت و رأفت! خمینی یک قطب و عارف قلابی و یک فقیه و مسلمان قلابی بود! همه چیزش قلابی بود! و خدا او را به قدرت رساند تا رسوایش سازد به همراه همه آخوندهائی که در طی هزار سال بر مردم ایران فخر فروختند و آنها را سرکیسه کردند. تا این راز فهم و باور نشود جمهوری اسلامی و ولایت فقیه هم فهم و باور نشده است. خمینی ربطی به اسلام و تشیع و عرفان نداشت. او نیز از گروه کسانی است که به محض خواندن یک ضرب‌المثل عرفانی و یک شعر عرفانی و یک حدیث عرفانی به آنی خود را عارف کامل می‌پندارند مثل سروش که پنداشته عرفان همان شعر است! خمینی فقط دجال فقاقت نبود بلکه دجال عرفان هم بود. حتی یکی از کارهای خمینی پس از انقلاب فقهی و شرعی و عرفانی نبود. نه قانونی بود نه عاطفی و نه ملی و نه انقلابی! او موجودی بس حقیر بود که کل وجودش را عقده‌ها و غده‌های حقارت انباشته بود که فوران کرد! او هزار سال عقده حقارت بود! او یک ابوموسی اشعری بود که در نفاق بین علی و معاویه کاسبی می‌کرد! همان‌طور که اصلاً روحانیت حوزه قم به لحاظ تاریخی از نسل اشعریان هستند زیرا یک برادر ابوموسی به نمایندگی امویان به ایران آمده و در مرکز ایران به عنوان یک کارگزار شرعی - حکومتی مقیم شده بود و نسل مثل نمود و قم را مرکز فعالیت خود قرار داد. می‌دانیم که ابوموسی اشعری یک شیعه اموی بود و بلکه بانی این مذهب نفاق بود و لذا موجودیتش سرچشمه فتنه در حکومت علی^(ع) محسوب می‌شد که در همه جنگ‌های آن دوره نقش پنهان داشت همان‌طور که برپاکننده جنگ ایران و عراق و همه جنگ‌های داخلی در انقلاب ایران هم شخص

خمینی بود و معاون دجال‌تر از خودش رفسنجانی خونخوار که امروز برای اصلاح طلبان شکنجه‌گر تبدیل به پیامبر آزادی شده است کسی که فرمانده اجرائی اعدام‌های ۶۷ و قتل‌های زنجیره‌ای بود. و لذا همه پیروانش نیز چون او شقی و فاسدند که من تعدادی از آنها را از نزدیک در زندان دیده‌ام.

خمینی از فقه فقط اصل توریه را گرفته بود و از عرفان هم مفهوم ولایت مطلقه امام زمان را! این دو اصلی بود که حکومتش را برپا نمود که تبدیل به دو رکن ماکیاولیزم اسلامی - عرفانی شد. حالا یک سؤال که همه ورد زبان‌شان است: آیا اگر فقه و اسلام و عرفانی نمی‌بود خمینی پدید می‌آمد؟ پاسخ ما اینست: آیا اگر خدائی نمی‌بود و جهان و انسان را نمی‌آفرید و انسان را خلیفه خود نمی‌ساخت فرعون و نمرود و نرون و چنگیز و اسکندر و هیتلر و تیموری می‌بود؟ همان‌طور که نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و علی و زرتشت و بودا و سقراط و حلاج و ابن عربی و مولانا! اگر چیزی نمی‌بود خمینی هم نمی‌بود و شیطان هم نمی‌بود! «خداوند به انسان آزادی انتخاب و اراده اعطا نمود تا حق را از باطل جدا سازد!» فاطمه زهرا^(س) - و حق همان وجود سرمدی است و باطل هم عدم نابود شونده است. و لذا خمینی‌ها محکوم به نابودی هستند و حق بیش از پیش درخشنده‌تر شده است برای طالبانش! آری! انسان برای رسیدن به حق وجودش بایستی هزینه‌ای عظیم بپردازد هزینه‌ای به وسعت تاریخ و دوزخ! و آنکه حق را جز در قدرت مادی و عینی نمی‌بیند باطل است و خمینی از این جمله بود! البته واکنش سریع گروه‌های چپ در ظهور سریع‌تر و شدیدتر دجالیت از خمینی بسیار مؤثر بود ولی یادمان باشد که سرکوبگری و کشتار را خمینی آغاز کرد نه چپ‌ها! یادمان باشد که چپ‌ها به دلیل اقلیت بودنشان بسیار محتاط عمل می‌کردند و همه برای مصالحه و مذاکره و دوستی به نزد خمینی آمدند و خمینی دست رد به سینه همه زد و همه را مجبور به دفاع مسلحانه کرد که این جریان از کردستان آغاز شد! به یاد آوریم که رهبران کرد در جلسه مذاکره با رژیم بود که ترور شدند به امر رژیم و دجال هاشمی! ولی اگر همه گروه‌های مخالف خمینی متحد می‌شدند خمینی اصلاً جرأت آن همه تاخت و تاز نمی‌یافت. این گروه‌ها هم جز سودای سهم خواهی در قدرت نداشتند آن هم مشارکت در قدرت دجال! همه این عوامل موجب شد که دجالیت خمینی هر چه سریع‌تر به تمام و کمالش ظاهر شود که شد! و این ظهور دجالیت ملی - مذهبی جامعه ایران بود که گروه‌های چپ را هم شامل می‌شد! آنچه از رجوی هم ظاهر شد چیزی جز دجالیت نبود!

انقلاب اسلامی ایران به مثابه استفراغ دجالیت و نفاق هزارساله بود و لذا کشور را به گند کشید! ملتی دروغگو و ریاکار که در شعر و عشق و ایثار دروغین پنهان شده بود رسوا شد که اسوه و امامش هم خمینی و رجوی و امثالهم بودند. ملتی که شاعری و عواطف عشقولانه‌اش ماسکی برای تبهکاری‌ها و خودپرستی‌ها و دروغگوئی‌ها و نفاق دینی‌اش بود و از متعالی‌ترین و مقدس‌ترین حقایق و معارف برای این زشتی‌ها بهره گرفته بود خلع سلاح شد و دست از خدا و رسول و امامانش کشید به مصداق این کلام الهی که: «اینقدر خدا و رسولش را آزار ندهید!» قرآن - این ویژگی ملل اسلامی و خاصه شیعی در تاریخ معاصر جهان است. و من بزرگترین و جامع‌ترین شاهد و گزارشگر این واقعه در آخرالزمان بودم! برآستی که انقلاب ایران، قیامت آخرالزمان ملت ایران و تشیع ظلمانی بود که کل منطقه را فراگرفت! اگر معنا و حق قیامت را درنیابیم از این انقلاب هیچ خیر ماندگاری نیافته‌ایم جز لعنت و خسارت و حسرت و ندامت و کفر با افتخار! همه

اینها هزینه شناخت حق و ناجی موعود و انسان کامل است و انسان برای همین آفریده شده است نه برای عیاشی و خوش گذرانی حیوانی در جهان که یک نمونه اش آمریکا است که غایت خوشبختی اش ازدواج با همجنس گرایان و با حیوانات است و آزادی خرید و فروش مخدرات! ولی آزادی عقیده و مذهب مستوجب بمباران است در خود آمریکا! جاذبه و افسون الهی و شیطانی شباهت های بسیاری دارد زیرا هر دو متافیزیکی است. جاذبه و افسونگری خمینی نیز همین گونه بود و لذا بسیار او را موجودی مقدس یافتند! خود من نیز بزرگترین عرفات زندگیم لحظه ای بود که بر آستانه دیدار تجلی حق مواجه با حضور کسی در کنارم شدم که به آنی او را ابلیس یافتم و لحظه ای بعد دیدم که محمد (ص) است مشابه عرفاتی که برای سلمان فارسی پیش آمد که در تجلی حق و ابلیس دچار شبهه شد! شیطان پرستی های عصر ما حاصل شکست در این عرفات است. به یاد دارم به سال ۱۳۸۶ که قصد انتشار مجموعه آثارم را داشتم در عین بیداری خمینی را دیدم که با چنان خشم و غضبی به من نگریست که احساس کردم قصد کشتن مرا دارد. آن موقع این رویت را به طور دقیق فهم نکردم ولی اینک به خوبی آن را درمی یابم چرا که من قصد معرفی دجالیت او را داشتم!

س: از میان مطالعه کنندگان آثار شما چه گروهی کمتر به باطن معارف شما راه می یابند؟

ج: فعالین سیاسی که در جستجوی قدرتی دیگرند! زیرا با خود می گویند که این حرف ها درست است ولی به چه کار می آید وقتی نمی تواند جایگزین قدرتی دیگر نشود و به آن کمکی نرساند! امروزه همه این گروه و حتی روشنفکرترین و نخبه تریشان هم دچار همین انحراف هستند و لذا همه انتقاداتشان به ولایت فقیه رنگ و بوی سیاسی و اقتداری می دهد مثل آقایان سروش و گنجی و نوری زاد و خزعلی و بازرگان و پیروانشان از کل جریان ملی - مذهبی و اصلاح طلبان رنگارنگ که جملگی دیر یا زود به سلطنت طلبی می رسند و این حجت درستی ادعای ماست.

س: این سلطنت طلبی که در شیعه در امام پرستی حکومتی پنهان شده و کلاً در مشرق زمین و جهان اسلام از کجاست و حق و باطلش چیست؟ چرا این بخش از بشریت اینقدر با دموکراسی مشکل دارد؟

ج: آیا جوامع غربی با دموکراسی مشکل ندارند؟ دموکراسی غربی نیز اساساً بر محور کاریزماهای گوناگون فعالیت می کند و خیلی کم به ارزش های دموکراتیک تکیه دارد و لذا شاهدیم که در آنجا هم عملاً در پس پرده دموکراسی، شاهان بی تاج و تخت هستند که رهبری را در دست دارند و رؤسای جمهورش مترسکی بیش نیستند. پوتین را هم بنگرید که یک تزار است در چشم مردمش که می خواهد مردمش را به عظمت نوستالژیک عصر تزاریسزم برگرداند و وجه اشتراکش با خامنه ای نیز از همین بابت است رجعت تاریخی! در اکثر کشورهای اروپائی هنوز هم شاهان نقش مقدسی دارند! حال این اندیشه مریض ظالمانه و مسئولیت گریز در ملت ها اگر دارای یک ایدئولوژی مدون مثل امامت هم بشود نور علی نور می شود همان طور که در کشور ما شد! در داعش هم چنین اندیشه بازگشت به خلفای صدر اسلام بود که مولد این جریان شیطانی شد! رجعت تاریخی!

در حالی که امامت در اندیشه ما امری کاملاً معکوس است نه تنها رجعت به تاریخ نیست بلکه رجعت و ظهور کل تاریخ در اکتونیت حیات آخرالزمانی است که در این رجعت و ظهور، امام هم به عنوان آخرین حقیقت، رخ می نماید پس از ظهور همه دجالیته های گذشته! پس این دو روند معکوس است: بازگشت حال به گذشته یا رجعت گذشته و حضورش در حال! این دو نکته بسیار لطیف و ظریف و در عین حال کاملاً آشکار و متضاد بیانگر همه معماهای عصر ماست. این تمرکز نفوس بشری بر روی یک فرد واحد به عنوان ناجی چه ناجی دموکرات یا قدسی، دال بر جوشش فطرت الهی بشر است در ظهور احدیت ذات حق از بشر! که هم صورت الهی دارد و هم مسخ شیطانی که در گذشته تاریخ نیز همواره خودنمایی کرده است مثل رویارویی فرعون و موسی، نمرود و ابراهیم، محمد و ابوسفیان، علی و معاویه و...! پس این کیش شخصیت نیست کیش فطرت احدی است در کل بشریت روی زمین که اکثر مردم جاهل را به سوی شاهپرستی سوق داده است و هنوز هم وجود دارد. نگاه کنید مردم ایران پس از چهل سال خمینی پرستی دوباره روی به شاهپرستی نموده و شاهزاده رضا پهلوی را ناجی خود می خواند پس از لعنت و نفرین پدرانش! آیا این جنون نیست؟

ولی فقط کسانی به ناجی حق روی می کنند و او را به حق می شناسند که روی به فطرت احدی ذات خود داشته و درباره اش عمری مراقبه و تزکیه و جهاد و معرفت کسب کرده باشند و این امر را در محور هدف زندگی روزمره خود قرار داده باشند نه به وقت بدبختی های مادی! شاه و سلطان، ناجی دنیا و عیش مردم است ولی امام زمان ناجی وجدان و روح تشنگان حق است. شاه ناجی حیوانیت است و امام ناجی الهیت ذات انسان! مردم چهل سال فریب وعده های دنیوی خمینی و وارثانش را خوردند و حالا هم فریب وعده های دنیوی رضا پهلوی را می خورند و آمریکا را!

آیا حرف ها و وعده های ترامپ ذره ای رنگ و بوی دموکراتیک داشت که پیروز شد؟ آیا وعده های هیتلر ذره ای دموکراتیک بود که بناگاه او را پیشوای ملت آلمان نمود؟ خمینی هم اوایل وعده های دنیوی داد که به سرعت رسوا شد و سپس گفت که اقتصاد مال خر است ولی باز هم از قدرتش در مردم نکاست. پس ریشه فردپرستی و کیش شخصیت و رهبرپرستی و شاهپرستی و کاریزمای سیاسی در جای دیگری است. آن جا را بایستی کشف و درک کرد و حقش را به حق ادا نمود. و آن فطرت توحیدی بشر است و یگانه پرستی ذاتی که در آخرالزمان که عرصه و آستانه ظهور است جلوه بشری پیدا کرده است! ذات این جلوه را در عصر ما بایستی فهمید که قلمرو ظهور خدا یا شیطان شده است. دریائی از فلسفه های دموکراتیک و نظریه های جامعه شناسختی و روانشناسختی نمی تواند این ذات را در بشر نابود سازد! این ذات منشأ ظهور فرعون یا موسی است! و بقول مولوی، موسی از فرعون هم فرعون تر است! به لحاظ مطلق بودن اراده قدسی حق در جان انسان! و فرق بین موسی و فرعون به موئی بند است و این مو روز به روز هم باریک تر می شود! حال اگر گروهی از نواندیشان و روشنفکران شکم سیر و بی عار و غیر متعهد از این حقیقت خوششان نمی آید بروند در جای دیگری مشکل خود را حل کنند که نمی توانند! اگر توانسته بودند از زیر چتر ولی فقیه خارج شوند از پستوی کاخ سفید و خانه رضا پهلوی سر در نمی آورند و به دروغ شعار دموکراسی نمی دادند! این روشنفکران قلابی همواره هم از توبره شاه می خورند و هم از آخور ملا و به هر دویشان هم فحش می دهند برای روز مبادا! اینها از خود شاه و ملا هم پلیدترند زیرا بدون اینها ولایت فقیه نمی توانست اینقدر عمر کند. معنای حقیقت دموکراسی را جز در سیره و سنت امامان شیعه نمی توان یافت و فهمید

چه در حکومت و چه خارج از آن! هر که این معنا را دانست هم دموکرات شده و هم شیعه حقیقی و غیرحکومتی! علی^(ع)، دموکرات‌ترین انسان تاریخ بشر است. هنگامی که در دوران حکومتش یک یهود مدعی عبای علی^(ع) می‌شود و در دادگاهی مستقل موفق می‌شود عبای علی را از وی بگیرد و علی هم می‌دهد و می‌رود! پس ملایان ولایت فقیه برونند به جهنم معاویه و مأمون!

س: در کل تاریخ ادبیات اسلامی و حتی در ادبیات غالیه هم نمی‌توان عشق و ارادتی همسان شما و آثارتان نسبت به علی^(ع) پیدا کرد. این جوشش بی‌پایان و آتشفشانی از کجا آمده است؟

ج: من در دوره کوتاهی از سیر معنویم گذرم به جلسات فرقه‌های درویشی افتاد و در آنجا بسیار شاهد نعره‌های علی علی بودم که در آن نه ذره‌ای معرفت دیدم و نه اندکی ایمان و ارادت و حرمت به علی! علی یک کلمه و رمزی بود که گوئی می‌خواستند از طریقتش به گنج‌های بادآورده و ریاست و سلطنت برسند و نیز به نشئگی و مواد مجانی و هر عیش و مفسده‌ای که بخواهند! من در آنجا «علی» را اسم مستعار شیطان یافتم و اکثر اقطابشان را هم اسوه شیطان! در اوج این مکاشفه شیطان در دل فرقه‌های علی‌اللهی بود که در نهایت یأس و بدگمانی به کل تشیع و امامت از هر دو وجه آخوندی و درویشی، بناگاه علی به دیدارم آمد به گمانم سال ۶۸-۶۷ بود در شه‌میرزاد در زمستانی هولناک در نیمه شبی بیدار و تنها! البته پس از دیدار مولانا و شمس و سلمان و این دیدار سرچشمه جوشان این عشقی است که در من مستمراً جوشیده و مجموعه آثار را پدید آورده است. و دیدار بعدی به سال ۷۴ در دازگاره که قرص نانی به‌دست من داد در صبحگاهی در ماه محرم گوئی این دیدار با کمال و جمال و نور عشق بود. براستی که علی، نور عشق خدا در جهان است خود عشق است عشقی که اهلش را از درک اسفل به عرش اعلاء می‌کشاند! آن عشق مرا تا به اینجا کشانده است. من اگر هزار بار دیگر بمیرم و زنده شوم با همه رنج‌ها و بیماری‌ها و خیانت‌هایی که کشیده‌ام باز هم راه علی را جستجو می‌کنم و جز عشق علی را به‌خود راه نمی‌دهم.

درست وقتی که از شیعیان رنگارنگ و قلابی علی^(ع) دل بریدم به خود علی رسیدم یعنی علی به دادم رسید و نجاتم داد! عشق علی، عشقی جامع و کامل است و همه عشق‌های دیگر را با خود دارد و برمی‌تابد مثل عشق به مردم، عشق به معرفت، عشق به خدا، عشق به لقاءالله، عشق به اخلاص، عشق به عدالت، عشق به انسانیت و عشق به آزادی و حریت جان و بالاخره عشق به توحید و وحدت وجود!

عشق و ارادت به علی در مرحله نخست ریشه در فرهنگ خانواده ما دارد که پدر و عمو و پدربزرگم بر آن زیستند و جانفشانی کردند که اساساً آزادی و حریت و عدالت‌خواهی و جوانمردی و مروت بود. مرحله دوم ارادتم به علی را مدیون شریعتی هستم که نگاهی معرفتی‌تر و عمیق‌تر و دینی‌تر بود. ولی این هر دو نوع ارادت در تجربه انقلاب اسلامی و تجربه و شناخت درویشی‌گری به باد رفت تا آنکه رابطه مستقیم من با علی آغاز شد که رابطه‌ای روحی و تمام وجودی بود و امام در جانم نشست و متجلی شد! این رابطه مرا با امام زمان ملحق نمود و مرا باعث و بانی علم آخرالزمان و ظهور ساخت.

دیدار با علی مرا در نور کلمة الله متغرق نمود. عشق علی اینک در من عین عشق کلمة الله و تحقق لا اله الا الله است
یعنی توحید!

س: آیا رابطه زندگی هر کسی با اعتقادات ذهنی اش چیست و چگونه است؟ این معنای فلسفه و راز انواع اعتقادات دینی
و اجتماعی است در ذهنیت هر فرد یا جامعه‌ای!

ج: هر انسانی دارای دو نوع اعتقادات است یک دسته اعتقاداتی که کاملاً خصوصی و در نهان خانه ذهن اوست که بندرت
در جامعه با صدای بلند اعلان می شود و دسته دیگر اعتقادات شعاری و نمادین می باشد که برخاسته از اخلاق و فرهنگ
عرف عمومی است و به کار هویت اجتماعی می آید که آن هم در خفا به خدمت آن اعتقادات شخصی و پنهان است و امری
مصلحتی می باشد!

و اما آن دسته اعتقادات خصوصی و پنهان ناشی از راه و روش زندگی فرد است که آن هم کاملاً خصوصی است و جز افراد
نزدیک از آن بی خبرند! این قاعده شامل حال کل جامعه نیز می شود. یعنی هر اجتماعی یک دسته اعتقادات پنهان و
درگوشی دارد و یک سری اعتقادات عیان و با صدای بلند و شعارگونه و نمادین! درجه فاصله و تضاد این دو دسته اعتقاد
در هر جامعه‌ای نشان دهنده میزان نفاق در آن جامعه است یعنی دروغگوئی و ریاکاری عرفی و شرعی! هر فرد و اجتماعی
نهایتاً همان اعتقادات پنهان خویش است و همان گونه زندگی می کند که اعتقاد دارد و همان گونه اعتقاد دارد که زندگی
می کند. و تدریجاً ماهیت نهان اعتقادات هر فرد و جامعه ای، بروز کرده و عیان و رسوا می شود. اگر در جامعه‌ای فساد و
دروغ و خیانت و دزدی و کلاهبرداری و فحشاء و اعتیاد فراگیر شده دال بر اعتقادات پنهان آنست که عیان شده است و از
جای دیگری نیامده است. و این قیامت اعتقادات اکثریت یک جامعه است و نیز آخرالزمانش! و اینست که آخرالزمان هر
جامعه‌ای اساساً آخرالزمان نفاق و کفر پنهان آن جامعه است لذا صورتی سراسر ویرانگر و مفسدانه دارد: زیرا ایمان و
معرفت و توحید و ارزش های الهی در بشر هیچ پایان و آخر و اجلی ندارد آنچه که پایان و عمر محدودی دارد کفر و ستم و
دروغ و فساد بشر است و نابودگری! اینست که کافران و ظالمان، مرگ را پایان زندگی خود می دانند در حالی که مؤمنان
آن را آغاز می دانند! هر کسی اعتقادات خصوصی خویش است که بالاخره به عرصه ظهور می رسد یک آدم خرافات پرست
بالاخره جنون و جنایتش بارز می گردد همان طور که یک انسان اهل معرفت و مؤمن هم نور ایمنی و عرفانش ظاهر
می شود و یک کذاب هم دروغش، رسوایش می سازد و یک آدم فن باز هم در فنش گمراه و مجنون می شود. یک آدم
بی اعتقاد هم در سرگشتگی خود بازیچه همگان می گردد. اعتقاد، اندرون هر کسی است که بالاخره بیرونی می شود.
انسان بی اعتقاد وجود ندارد منتهی اکثر مردم دارای اعتقادات دمدمی و مرحله ای و مشروط به شرایط و امکانات هستند
و فقط اندکی از مؤمنان دارای اعتقاداتی پایدار در اخلاق و عمل زندگی هستند.

س: گفته‌اید این فقه‌ای که در نزد روحانیت رسمی شیعه است (و نیز اهل سنت) فقه الهی و امامیه نیست بلکه فقه حاکمان جبار برای سلطه جور بر مردم مشرک و منافق است. پس فقه اصیل الهی و امامی در دوره غیبت از کجا و چگونه حاصل می‌شود؟

ج: آری نشان داده‌ایم که فقه و اجتهاد مبتنی بر قیاس و تقلید، فقه ضاله است که امامان شیعه از آن ابراز برائت کرده‌اند و آن را فقه ابلیسی نامیده‌اند همان‌طور که منطق قیاس را منطق ابلیس خوانده‌اند! و اما مؤمنان حقیقی در دوره غیبت از فقه امام زمان برخوردارند و بر آن اساس زیست می‌کنند که البته عمدتاً از چشم عامه مردم و حاکمان جور در تقیه است. طبق قول الهی، فقه ادراک قلبی احکام الهی است و آنکه با امام زمانش قلباً مربوط است فقه امامش را هم می‌یابد. مردم منافق و مشرک را جز فقه مشرکانه و منافقانه سازگار نمی‌آید. فقه به معنای احکام و قوانینی که زندگی دنیوی را تدبیر می‌کند. پس اساس رزق به معنای وسیع کلمه است. پس مشرکان و مؤمنان هر یک رزقی متفاوت دارند پس فقهات متفاوتی دارند: رزق نجس و رزق طیب!

س: نظر شما درباره وحدت حوزه و دانشگاه یا وحدت علوم دینی و علوم دنیوی چیست طبق تجربه جمهوری اسلامی در این باب که به ناکامی و شکست و وارونگی انجامید و موجب نفاق و عداوت بین این دو قلمرو گردید!

ج: اول اینکه این نظریه وحدت اساساً از جانب روحانیت حکومتی ابداع شد تا دانشگاه را ببلعد و بنده خود سازد. چون نتوانست خودش شبیه رقیبش شد و مبادرت به تحصیل درس‌های دانشگاهی در حوزه‌ها شد و بسیاری هم دکتر آخوند شدند. و بدین گونه این احساس حقارت و عداوت روز به روز ریشه‌دارتر شد تا کار به جنگ آشکار رسید که در سال ۸۸ به خیابان‌ها کشید و در این جنگ به لحاظ اجتماعی و فرهنگ عمومی این دانشگاه بود که پیروز شد و روحانیت به گوشه خزید و حالت تدافعی گرفت ولی در حکومت این انتقام به صورت تکفیر و تهدید و حبس و اعدام خودنمایی کرد که اساتید دانشگاه‌ها و دانشجویان را لگدمال کرد و کشت!

و اما از وجه دگر آب این دو در یک جوی نمی‌رود همان‌طور که آب سنت و مدرنیته! علوم که اساس سنت و سنت‌پرستی است و علوم که مبانی مدرنیته را پدید آورده است. پس این تلاش احمقانه و مذبحخانه است حتی اگر با حسن نیت و تلاشی فرهنگی و علمی باشد. همه برنامه‌های جمهوری اسلامی به همین ترتیب بوده است یا اقتدارگرانه و یا احمقانه بوده است و هر دو!

س: آیا زندگی شخصی و خانوادگی خودتان چگونه است؟ سنتی است یا مدرن و یا چیزی بینابینی و یا امری دگر است؟

ج: نگرش و روش‌های زندگی سنتی همانقدر احمقانه و ربائی است که نوع مدرنش! مثلاً ازدواج‌های سنتی و مدرن به یک اندازه نامعقول و غیردینی و غیرانسانی است و ضدارزش! ولی به لحاظ دنیوی و ظواهر امور هم از امکانات زندگی سنتی استفاده می‌کنم و هم از برخی امکانات مدرن که هیچ جایگزین طبیعی باقی نگذاشته است. من اساساً طبیعی

زندگی می‌کنم تا سنتی! آن‌هم به اندازه‌ای که مقدور است و امکانات به من اجازه می‌دهد. سعی می‌کنم تا حد امکان از تغذیه طبیعی‌تر و سالم‌تر استفاده کنم و در محیط روستائی، از آب و هوا پاک‌تر بهره‌گیرم و از تکنولوژی مدرن فقط در حد نیازهای واجب و از سر ناچاری استفاده می‌کنم که جایگزینی طبیعی ندارد آن‌هم در حداقلش و با تقوایی فزاینده! می‌دانم که همین حد استفاده از زندگی طبیعی هم برای هر نسلی محدودتر و ناممکن‌تر می‌شود و دیگر روستائی باقی نمی‌ماند که حتی هوای سالم بدون دود و بدون آلودگی صوتی و ماهواره‌ای باشد. من به معنای حقیقی کلمه در آخرالزمان این دوران زیست می‌کنم و تنها انسان آخرالزمانی هستم! من نه حامی فرهنگ و امکانات صنعتی و مدرن هستم و نه حافظ و حامی فرهنگ سنتی! اگر در فرهنگ و زندگی سنتی خیری باقی مانده بود تحول به مدرنیسم و صنعت پیدا نمی‌کرد که رسوائی سنت است. مدرنیسم، ترمینال و نهایت و آخرالزمان سنت‌پرستی و تاریخ است. حرص و ولع و شتاب جنون‌آمیز روستائیان به‌سوی زندگی شهری و صنعتی و نفرت از روستا و سنت‌ها بهترین دلیل این ادعاست. و احمقانه‌ترین تلاش اینست که با استفاده از تکنولوژی مدرن به دفاع از زندگی سنتی و سنت‌ها پردازیم یعنی همین تلاش مذبوحانه جمهوری اسلامی ایران که نه سنت باقی گذاشته و نه بوئی از مدرنیسم برده است. من هرگز هیچ تضادی بین سنت و مدرنیته نمی‌بینم. مسئله من انتخاب بین زندگی طبیعی و صنعتی است. زندگی طبیعی که در عصر مدرنیسم انتخاب می‌شود و این انتخاب عملاً محال است الا اینکه متکی بر ایمان و معرفتی پایدار باشد! امروزه جز مؤمنان اهل معرفت و سلوک روحانی قادر به انتخاب زندگی طبیعی در آغوش طبیعت نیستند و این جهادی بزرگ است در درون و برون! این انتخاب اساس زندگی آخرالزمانی در رابطه با امام مبین است که حاوی آزادی و عدالت و سلامت و هدایت و معرفت است. مجموعه آثار و معارف من نیز مخلوق این انتخاب بوده‌اند!

س: در مجموعه آثارتان به نظر می‌رسد که شما تدریجاً نسبت به مردم و بدبختی‌هایشان بی‌تفاوت‌تر و بی‌عاطفه‌تر و بلکه قهار شده‌اید. در حالی که در آثار اولیه شما جز رحمت مطلقه نسبت به همه گروه‌های بشری چیزی درک نمی‌شود. آیا چنین است؟

ج: عشق به خدمت مردم و نجاتشان از جهل و ذلت، همه زندگی و امکانات و نعماتش مرا درست وقف خود ساخت و همین عشق بود که مرا به دیدار با ناجی موعود امام زمان رسانید چرا که نور نجات در نزد اوست در آخرالزمان! این دیدار، اجر آن عشق بوده است. و تدریجاً یافتم که مردم برآستی طالب نجات و رهائی از بدبختی‌های مادی و معنوی نیستند و فقط بازی و مکر می‌کنند و لذا تدریجاً همه روابطم با مردم به انتها رسید در نهایت رحمت! و قطع ارتباط فیزیکی من با آنها مترادف غیبت خود امام گشت. ولی مجموعه آثارم حامل روح و نور معنوی این نجات از برای طالبان حقیقی است که سراسر نعمت و معرفت و روحانیت است. عصر کرامت و رحمت من بر خلق اما پایان یافت. این کل داستان رحمت و نعمت و قهر فیزیکی با خلق است از آغاز زندگیم تا به امروز که شصت و سه سال از عمرم می‌گذرد.

هر انسانی که حقاً عاشق خدمت و نجات خلق باشد و در این راه جهاد کند و زندگیش را سرمایه نماید بی‌تردید به دیدار با مهدی موعود یا عیسی مسیح نازل می‌آید و صاحب روحی از جانب آنها می‌شود تا در این راه به کار گیرد. به زبان دیگر

چنین انسانی با روح مهدی یا مسیح یا هر دوی ایشان محشور و ملحق است و جلوه‌ای از ظهور آنهاست یعنی قائمی از نورشان! این مختص عصر غیبت است که کاملاً این هدف الهی به آن ملحق می‌شوند. این همان فرج امام است به معنای گشایش دربی به سوی او!

بنابراین سیر رحمت و نعمت تا قهر و غضب همان سیر تعلیم و تربیت الهی در بشر کافر و متکبر و بی تقواست. همان طور که والدین عاقل هم با فرزندان متکبر و بی تقوایی خود همین روند را طی می‌کنند. این امری ربوبی و معقول است و گرنه برای متکبران و کافران، سیر رحمت فقط موجب اوج‌گیری فساد اخلاقی و کفرشان است. رحمت و محبتی که فاقد قهر و غضب و بلا باشد هرگز موجب هدایت و رشد بشر نمی‌شود چرا که بشر طبعاً حامل کفر و ایمان توأمان است و تقوا و فسق! و فقط انسان اهل تربیت و معرفت و رشد و هدایت الهی است که فقط طالب رحمتش نیست و نعمات و بلاها و غضبش را هم ارج نهاده و با جان و دل پذیرا می‌گردد و از آن نمی‌گریزد. فقط کافران و فاسقان هستند که جز رحمت و محبت یک‌طرفه چیزی در زندگی نمی‌خواهند که در آن هیچ تعهدی هم نداشته باشند. محبت از این جماعت دیو و دد می‌پرورد! اینست که انبیاء و اولیاء و عرفاء و مخلصین بالای خدا را بر شفایش ترجیح می‌دهند که این معنا در نزد اشیاء و کافران مترادف مازوخیزم (خودآزاری) و نوعی مرض است که در روانکاوای مدرن تداعی و تعلیم داده می‌شود و لذا تقوا و حیا را بیماری می‌خوانند! کمال رحمت و محبت، قهر و غضب است نسبت به کسانی که دوستشان داری! در محبتی که قهر و غضب نباشد بایستی شک نمود که آیا اصلاً محبت است یا تجارت! اینست که در آخرین آثارم قهر و غضب بر خاسته است که عین قیامت آخرالزمان است و ما حق رحمت مطلقه آن را آشکار کرده‌ایم.

س: در میان نواندیشان دینی این نظریه پدید آمده که بسیار هم طرفدار پیدا کرده است که خداوند در ازل جهان و انسان را آفریده و قوانین خود را در آن نهاده و به حال خود وانهاده است و خود در مخلوقاتش حضور و ظهور و مراقبه لحظه به لحظه ندارد آن طور که در ادیان ابراهیمی آمده است. نظر شما چیست؟

ج: این نظریه بخشی از الهیات رنسانس اروپاست که نواندیشان دینی ما هم از آن تقلید کرده‌اند در حالی که برخلاف الهیات قرآنی می‌باشد زیرا در قرآن کریم و کلاً ادیان ابراهیمی، خدا از رگ گردن به بندگان نزدیک‌تر است و هر آن بر امیال و اعمال و از کارشان آگاه و بینا و شنوا است. این نظریه اساس سکولاریزم الهیاتی است که خدا و بنده را از هم جدا کرده است تا بی‌تقوایی بنده را توجیه و آسان سازد. این الهیات کفر است که بقول الهی در قرآن که کافران خداوند را از جای بسیار دور می‌خوانند از ورای زمین و زمان!

برخی هم مسائل ناموسی را وجه المصالحه این نظریه کافران خود نموده‌اند و مثلاً می‌گویند که آیا درست است که خداوند در مستراح و اتاق خواب و رابطه جنسی بندگان ناظر و حاضر باشد! اینها خداوند را در سطح بشر پایین آورده و قیاس به نفس می‌کنند. حتی از منظر این قیاس هم می‌توان گفت که آیا والدین محرم اسرار فرزندان خود نیستند و آنها را تر و

خشک نمی‌کنند؟ آیا این بی‌ناموسی و وقاحت است؟ خداوند کمتر از والدین که نیست در محرمیت و تقرب و هم‌رازی با بندگان!

خداوند ذات احدی و فطرت جاودانه بشر است. تعریف هر کسی از خداوند عین تعریفش از هویت خویشتن است. آنکه خداوند را دور می‌بیند این عین دوری و بیگانگی از ذات خویش است و میلی به توحید و وحدت وجودش ندارد و عاشق دوگانگی و ثنویت ذات و صفات است. و لذا مؤمنان به وحدت وجود از بندگان مخلص خداوند که در اوج تقوای الهی زیست می‌کنند که این اوج موجب اتحادشان با ذات حق شده است که این کمال اجر خدا به متقین و مخلصین است زیرا نهایت تقوا به اخلاص می‌رسد که مقام توحید و وحدت وجود است. پس درک و باور به این اتحاد اجر عظیمی است و هرکس تاب تأمل و تحمل و ایمان بر این یگانگی را ندارد. مراتب ایمان و اخلاص و عرفان همان مراتب چنین باوری است که گاه به شهود می‌انجامد یعنی شهود جمال اعلاّی خدا در صورت خویشتن طبق سوره لیل!

روشنفکری یا نواندیشی دینی به این صورتی که شنیده‌ایم کلاه بزرگی است که می‌خواهند بر سر خدا و دین و در واقع بر سر خودشان بگذارند که حامل نفاقی پنهان است که در عرصه عمل اجتماعی رخ می‌نماید و فجایع به‌بار می‌آورد که جمهوری اسلامی نمونه‌ای از این امر است که حاصل روشنفکری دینی امثال بازرگان و مطهری و سروش و خامنه‌ای و پیروانشان است که در طی این چهل سال کشور را اداره کرده‌اند و آخوندهای سنتی را بیش از حدّ بدنام نموده‌اند. بنده در این جریان نواندیشی دینی عموماً و اساساً بوئی از ایمان نیافته‌ام به‌جز دکتر شریعتی که امروزه مطرود همه این آقایان واقع شده است الحمدلله!

س: بسیاری از خوانندگان آثارتان بر این اعتقادند که آثار اولیه شما همه افراد و اقشار جامعه را فرا می‌گیرد و هر چه که جلوتر آمده‌اید عرصه دین را تخصصی‌تر و خالص‌تر کرده‌اید تا آنجا که در آثار اخیرتان جز عبادالله المخلصین و اولیای الهی راه نمی‌یابند. شما از یک روشن فکر دینی مطلقاً لیبرال تا یک قدیس سخت متعصب راه پیموده‌اید. و بسیاری آثار اخیرتان را انکار می‌کنند در حالی که مرید آثار اولیه شما بودند. روابط اجتماعی شما نیز همین روند را طی کرده است تا جایی که این اواخر تک و تنها شده‌اید. آیا این درست است؟

ج: این ایراد را به خود اسلام هم می‌گیرند که احکام دین در دوره حیات مخفیانه مؤمنین در سیزده سال نخست بسیار ساده و تسامح محور بوده ولی در دوره مدنی که مؤمنین دارای قدرت شدند این احکام سخت‌گیرتر و شاقه‌تر و گاه خشن و جنگجو شده‌اند. و این تفاوت را حمل بر سوءاستفاده از قدرت می‌دانند و بلکه دین را هم امری سیاسی و مصلحتی می‌خوانند که امری اجتماعی و بشری است نه الهی و قدسی! دین به‌معنای مجموعه‌ای از احکام و اوامر اجرائی در ظرف دنیا و عالم ماده، امر قدسی نیست زیرا در طول تاریخ شریعت‌ها مستمراً تغییر کرده است و امر قدسی امری لاتغیر و سرمدی است همان‌طور که دنیا امر قدسی نیست زیرا محکوم به فناست. ولی دین به‌معنای راه بین انسان و خدا در اصلش امر قدسی است همان‌طور که اصول دین امور قدسی هستند مثل توحید، نبوت (وحی - روح)، معاد (قیامت)،

آخرت، حقایق سرمدی)، عدل (به عنوان اساس استقرار موجودات) و امامت به عنوان مظهر ربوبیت حق از انسان! ولی فروعات دین همچون نماز و زکات و حج و جهاد و... اموری قدسی نیستند زیرا دائماً تغییر کرده اند و خواهند کرد. ولی حقایق باطنی آنها امور قدسی هستند از برای کسانی که به آن رسیده اند مثل ذکر و وحی که باطن نمازند یا تزکیه و پاکی که باطن زکات هستند و لقاء الله که باطن حج است و الی آخر! چون خداوند سبوح و قدوس است لذا همه اموری که ذات باری تعالی را متجلی می سازند قدسی یعنی سرمدی هستند. مجموعه آثار و معارف ما نیز شامل همین قاعده هستند زیرا دین را تبیین و کشف و مفهوم می کنند که ظواهر دارند و حقایق باطنی! این حقایق باطنی هر چه که آشکارتر می شوند مقدس تر می شوند و لذا مشمول هیچ تغییر و تبدیل و تفنن و اراده بشری نمی شوند و لذا هویتی قهار و قدسی دارند. و مجموعه آثار ما مرحله به مرحله به کشف و ظهور امور قدسی نزدیک تر می شوند و لذا قدسی تر می نمایند که دین خالص را عرضه می دارند. دین به عنوان راه از خود تا خدا (بشر تا الله) نیز مراحلی دارد که نخستین مرحله آن کل بشریت را شامل است مرحله پیشرفته تر مسلمین و سپس مؤمنین و بالاخره مخلصین و امامان را شامل می شود و هر چه که به حق نزدیک تر می شود طالبان و مشتریان کمتر می شوند مثل راه و سفری که هر مسافری مرحله ای از آن را پیموده و خسته شده و باز می ماند و تعداد اندکی این راه را به پایان می برند همچون داستان گروه کثیری از پرنده گان که به جستجوی سیمرغ برآمدند و فقط سی تن از آنها به قاف رسیدند و خود مظهر سی مرغ شدند. این سی تن قدسی هستند! زیرا به قدس اعلا وجود رسیده اند که سرمدیت است.

احکام ناسخ و منسوخ در احکام دین در قرآن بهترین سند راستی این معناست که احکام ظاهری دین، امور قدسی نیستند و گرنه نسخ نمی شوند! تفاوت احکام دین در مکه و مدینه هم به همین قاعده است که مدینه، امری پیشرفته اسلام است و لذا احکامش دقیق تر و خالص تر است و این برای مصلحت مسلمین است به میزان توانائی آنها! و لذا خداوند هیچ کس را در دین مجبور و مکلف به امری که در توانش نیست نکرده است (قرآن): از آنجا که انسان موجودی آزاد و صاحب اختیار در دین است پس موجودی مقدس نیست الا اینکه این اختیارش را تماماً تسلیم اراده حق کند آنگاه یک امام است و امامت امر قدسی است ولی نه هیکل دنیوی امام! همان طور که نبوت (وحی) امر قدسی است و نه هیکل انبیاء که محکوم به فناست. من نیز دین را با جمع شروع کردم ولی به تنهایی ختم و کامل نمودم. تنهایی به خودی خود امری قهار می آید چون از صفات ذات حق تعالی است.

به همین دلیل هر انسانی که در هر قوم و عصر به امر قدسی حق ملحق شده است می تواند احکام و شریعت عصرش را برای مردمان به ارمغان آورد که بیان دین زنده است نه سلفی - روائی! و لذا آثار ما هم حامل امر قدسی و روحی است و هم احکام اجرایی شروع آخر الزمان! و لذا اصطلاح «شرع مقدس» ذاتاً غلط و غیر قرآنی است که اساساً معطوف به آخوندهاست که خود را بدین وسیله مقدس کرده اند تا احدی جرأت نقد آنها را نداشته باشد.

س: گوئی شما به جریان رشد و تکامل تدریجی انبیاء و امامان پس از بعثت و امامتشان هم قائل هستید؟ اگر چنین است پس مسئله عصمت ایشان چگونه قابل تبیین می باشد؟

ج: این مسئله به وضوح در قرآن کریم مذکور است که به رسول خاتم و عقل کل عالم می فرماید: تا قبل از القای روح تو چه می دانستی که کتاب و ایمان چیست؟ اگر چنین نمی بود آن همه پیامبر نمی آمدند و نیز آن همه امامان! همه اینها دال بر امر تکامل تدریجی است: بگو که من هم بشری چون شما هستم که به من وحی می شود و من هم صاحب خیر و شر نیستم...! این نوع آیات نیز دال بر امر تکامل است. البته رشد و تکاملی که براساس وحی و روح است ذاتاً متفاوت از سائر رشد‌ها و تکامل‌های معمولی بشر است.

و اما مسئله عصمت و مجادلات این قلمرو ناشی از عدم درک درست معنای کلمه آن است. عصمت در لغت قرآنی به معنای حفاظت و حراست و شهادت بر نفس خویشتن است که کمالش شهادت بر هسته مرکزی و طبقه هفتم نفس یعنی نفس واحده است که کانون فطرت الهی نفس می باشد. و آدمی همانست که می بیند! و آنکه این نور فطرت الهی در ذات خود را می بیند همان می شود و لذا امام را مظهر کلمه الله می خوانیم. که این الحاق به نور فطرت الله در خویش موجب طهارت و تزکیه نفس در حد کمال است. و روش رسوخ و شهود بر ذات خویش هم جز عقل نیست که خداوند در کتابش آن را عنصر پاکی معرفی کرده است و این عقل در حد کمالش عقل محمدی است که امامان محمدی نیز مظاهر آن می باشند. و خود رسول الله به نور کمال عقل بود که به کمال شهود الهی در معراج رسید. این عارفانه ترین و عقلانی ترین تعریف از عصمت است که حاصل شهود باطنی و تعقل ذاتی می باشد و محصولش طهارت و پاکی محض است. این مقام برای همه عارفان محمدی نیز قابل وصول است از راه معرفت نفس که همان عقل محمدی می باشد. پس مسئله رشد و تکامل امامان نیز بر حسب درجه تعقل عرفانی و حصول شهود روحانی و رسوخ در ذات الهی خویش است که همان مراتب عصمت است که جز خود امامان و عارفان کامل آن را درک نمی کنند!

س: یکبار دگر به معمای وجودی دکتر شریعتی و پدر بزرگوارش برمی گردیم که هنوز هم محوری ترین معمای انقلاب است و این اواخر عود کرده است تا آنجائی که حتی ساواکی ها هم در این باره نظریه پردازی می کنند. برآستی مسئله چه بوده است؟ به گواه تاریخ اکثر قریب به اتفاق مردان و زنانی که انقلاب ۵۷ را برپا کردند از این خاندان تغذیه معنوی کرده اند به طور مستقیم یا غیر مستقیم: اخوان ثالث، پویان و احمدزاده که دو بانی چریک های فدائی بودند و عمده مجاهدین خلق و بلکه همه روحانیون مبارز و ده ها گروه کوچکتر دیگر در سراسر کشور مثل گروه فرقان، منصوریان، توحید، ابوذر و...! یعنی همه بزرگترین سخنگویان ادبی و هنری و مذهبی و روشنفکری و چریکی و آخوندی و کمونیستی و...! و لذا امروزه بسیاری جمهوری اسلامی ایران را نظامی مبتنی بر اندیشه خاندان شریعتی می دانند در حالی که خود سران این نظام دشمنی خطرناک تر از شریعتی ها برای خود نمی شناسند. این همه تناقض و تضاد چه معنایی دارد؟

ج: این عین ظهور دوباره اسلام و مکتب علی است. از اسلام و تشیع علوی هم معاویه و عمرعاص و ابوموسی اشعری و ابن ملجم و ابن زیاد و مأمون درآمد و هم سلمان و ابوذر و عمار و جعفری ها و حلاج و حسن صباح و بایزیدها که بواسطه حکومت های اسلامی عصر خود سرکوب و کشتار شدند! و خود رسول اسلام (ص) هفتاد و دو فرقه را از رحمت دین خود

خواند هر چند که همه به جان هم افتادند و همدیگر را تکفیر و کشتار کردند. آن واقعه چهارده قرن بعد از خاندان شریعتی احیاء گشت که محمد و علی آن پدر و پسر بودند.

بسیاری از نزدیکان و پیروان شریعتی‌ها بعدها اقرار کرده‌اند که از وجود و آثار این پدر و پسر هیچ علم و حکمت و معرفتی محسوس و قابل نقل و تعلیم حاصل نکردند بلکه فقط مست شدند و شور و عشق انقلابی یافتند! این همان روح است روح محمدی و نور علوی که از وجود این پدر و پسر در کالبد مرده جامعه ایران دمیده شد و همه را احیاء کرد و هرکسی به خلق جدیدی برپا شد و قیامت عصر رخ نمود. یکی شاعر شد یکی کمونیست شد یکی چریک شد یکی آخوند انقلابی شد و لشگری از مفسران نوین دین و قرآن پا به عرصه وجود گذاشتند و انقلاب نتیجه این شور و مستی و عشق بود. این روحی بود که دمیده شد! این روح در برخی تأویل به شعر گشت در برخی تأویل به عدالت محض شد در برخی تأویل به آزادی مطلق گشت در برخی تأویل به عشق و ایثار گشت و در برخی تأویل به تفاسیر قرآن شد و ... و هرکسی را یک اسوه و قهرمان و حجت به خود از برای نسل‌های آینده! امروز این پدر و پسر تنها و فقیر و مظلوم و عاشق و صاحب روح همچون اساطیری بر تارک انقلاب و ملت می‌درخشند و مه فشانند نور و سگ عوعو کند! مشابه این تضادهائی که درباره این پدر و پسر و پیروانشان مطرح می‌شود فقط درباره محمد و علی و تاریخ اسلام قابل قیاس است. اگر حکومت اموی و عباسی همان حکومت محمد و علی بودند حکومت خمینی و خامنه‌ای هم همین‌گونه‌اند. خود خمینی هم تحت تأثیر آثار شریعتی انقلابی شد و قبل از آن شاه را سلطان شیعه می‌خواند و توقع داشت او را هم به حساب آورد همین و بس! شاه، بروجردی را به حساب آورد و این مرجع شیعه هم کودتا ۲۸ مرداد را به شاه تبریک گفت ولی شاه از خمینی خوشش نمی‌آمد زیرا با قلدری توقع احترام و عزت داشت. و لذا تبعیدش کرد خمینی با شاه مشکل شخصی داشت نه اسلامی! همه آخوندها از جمله مطهری تحت تأثیر شریعتی انقلابی شدند. بنابراین انقلابی‌گری و آزادی‌خواهی و عدالت‌طلبی انقلابی را همه از شریعتی آموختند و همچون جام می‌از کلامش نوشیدند ولی آن‌را وارونه کرده و به خدمت قدرت‌طلبی مطلقه خود گرفتند و خود وارونه شدند. بنابراین نظام جمهوری اسلامی آئینه اندیشه و روح واژگونه شریعتی است. اگر این را فهم کنیم همه این تناقضات فهم می‌شود! شریعتی در تاریک‌خانه و فراموش‌خانه نظام ولایت مطلقه! پس این نظام بیان شریعتی ضد شریعتی است! پس هم شریعتی هست و هم نیست! این بود نبود راز همه معماهای انقلاب است.

و اما همان‌طور که قبلاً هم نشان داده‌ام ظهور کمونیسم و جنگ‌های چریکی و اگزیستانسیالیسم و اومانیزم و ... از روح آثار شریعتی مصداق عینی این کلام علی^(ع) خطاب به مؤمنان خویش است که: ای مؤمنان هر چیزی را غایتی است و اسلام را هم غایتی است پس با ادای حقوق اسلام به غایتش برسید و از آنجا برای حق خروج کنید! هر چند که این خروج به لحاظ تبیین بسیار ناقص و جاهلانه از آب درآمد و سرچشمه همه سوءتفاهمات گردید و جنایات ناشی از آن! مارکسیست‌شدن عناصری چون پویان و احمدزاده‌ها که از مریدان محمدتقی شریعتی بودند و به گواه بسیاری از نزدیکانشان اسوه‌های اخلاق اسلامی و تقوا محسوب می‌شدند به معنای خروج از اسلام پس از ادای حقوق آن است. بدان! ولی تبیین این خروج رخ نداد جز در آثار ما! یعنی موضع‌گیری این خروج‌کردگان از اسلام بر علیه اصول اسلام یک خطای جاهلانه و مهلک بود. مشابه چنین خروج‌های ناشیانه و عجولانه در صدر اسلام هم رخ نمود مثل اسماعیلیه،

زیدیه، قرامطه، غالیه، جعفری‌ها و غیره! که همگی جریان‌ات انقلابی ضد ستم و تحت تأثیر مکتب علی^(ع) بودند و امامان صدر اسلام عمدتاً در این باب سکوت کردند لا اقل در ملاء عام هیچ نظری ندادند.

شناخت درست و اصولی و عارفانه و دقیق و کامل از انقلاب ۵۷ و آنچه تاکنون رخ نموده جز به نور شناخت این پدر و پسر پاک ممکن نیست و لذا راه خروج از این بن بست عظیم تاریخی - اجتماعی - عقیدتی هم محال است. در خروج از این بن بست، تکلیف و معنای آخرالزمانی مذهب شیعه نیز آشکار می‌شود. و نیز ماهیت فقه شیعه و عقلانیت شیعی! هر چه که تلاش برای رویارویی با خویشتن در این انقلاب به تعویق می‌افتد خسارات جبران‌ناپذیری گریبانگیر این ملت شده و مردم را با دین و دنیایشان به بن بست می‌کشاند و عاقبت به یک انفجاری می‌انجامد که نه حکومت می‌ماند نه ملت و نه اعتقاد! و گوئی چنین انفجاری اجتناب‌ناپذیر است.

س: طبق تجربه و گزارشات نزدیک به نظر می‌رسد بسیاری از خوانندگان آثارتان از گزیده‌هائی سانسور شده از معارف شما فقط در توجیه و تقدیس جهل و کفر و مفساد خویشتند! آیا این نقیصه عظیم چگونه جبران می‌شود و یا اجتناب‌ناپذیر است؟

ج: تا بوده چنین سوءاستفاده‌هائی از هر کتابی و بخصوص کتب مقدس در تاریخ جریان داشته است و این اساس پیدایش این همه فرقه‌ها در بطن مذاهب است. یکی در تحصیل علم و مدرسه تنبل است نقد ما بر علم را مستمسک قرار می‌دهد و این تنبلی را تقدیس می‌کند و خود را عارف می‌خواند که گوئی دارای علم لدنی شده است که این همه احمق مانده است. یکی آدم مفت خوری است و از کار کردن فراری است و رزق حلال را مستمسک می‌کند و همه را حرام خوار و دزد می‌نامد تا مسئولیت‌گریزی و بیکاری و بیعاری خود را دال بر حلال خوری کند و خود را قدیس می‌پندارد. یکی هم فسق و بی‌تقوائی خود را بواسطه لا اکره فی الدین تقدیس می‌کند و...! انسان آزاد است که هر چه می‌خواهد از هر کتابی استنباط نماید و البته مسئول این خودفریبی و تهمت به خدا و رسول و دینش هم هست و از آن‌گیزی ندارد از همین دنیا! این امری اجتناب‌ناپذیر است. از هر هزاران نفر یکی حقیقت و تمامیت دین را جستجو می‌کند و مابقی در دین خدا مشرک و منافق می‌شوند. آثار و معارف ما هم از این امر مستثنی نیست هر کسی آزاد است که هر چه می‌خواهد از آن فهم کند. هر کسی اعتقاد و طلب خویش است که در زمین و آسمان و در مذهب و لامذهبی و در هر کتابی همان چیزی را جستجو می‌کند که می‌خواهد. و این عین حق است زیرا حقی برتر از حق انتخاب نیست از جمله انتخاب در نوع ادراک!

س: آیا شما جهل و غفلت و کفر و نادانی ویژه‌ای در گذشته زندگی خودتان سراغ دارید که می‌شد از آن پیشگیری کنید؟ آیا اصولاً جهل و کفر قابل پیشگیری است؟ زیرا شما خودتان را نسبت به سال‌های قبل از واقعه ۱۳۷۴ در دازگاره، کافر و جاهل خوانده‌اند. به زبان دیگر انتقادات شما نسبت به گذشته خودتان و بلکه وضع کنونی خودتان چیست؟

ج: جهل جرم نیست همان‌طور که خداوند می‌فرماید که احدی را به خاطر جهلش عذاب نمی‌کند و گناهانش را می‌بخشد! ولی آنگاه که جهل کسی بر او آشکار شد اگر از جهلش توبه نکند و بخواهد آگاهانه بر جهلش بماند گناهکار است و

مستوجب سرزنش و عقوبت! چرا که فرد عمداً آگاهی خود نسبت به جهلش را کتمان می‌کند یعنی وجدانش را سرکوب می‌کند و این اساس ظلم و کفر است کفر نسبت به آگاهی خویش و ظلم نسبت به وجدانش! من هرگز چنین کاری نکرده‌ام و بلکه از هر کس و ناکسی خواهش می‌کردم تا عیوب مرا به من بگویند هر چند که کسی چنین نکرد. و لذا من نهضت خود - آگاهی و معرفت نفس را در خود و سپس در آثارم بنا کردم و آنرا در کل جامعه انتشار دادم! این نهضت خود آگاهی در خودم بود که مرا به سرچشمه آگاهی و علم و عرفان یعنی امام زمان هدایت کرد و او را دیدار کردم و به آن نور ملحق شدم! هر که بخواهد آگاه و بیدار و عالم شود و از جهلش بیزار باشد و جهاد کند موفق می‌شود. این تنها آرزو و آرمان و جهادی است که به سرعت به کام می‌رسد. و لذا «یا اعرف» در مکتب علی^(ع) سریع‌ترین دعا به اجابت است! ولی گاه شعور آدمی دچار وضعیتی می‌گردد که آگاهی و علم خود را می‌پرستد و آنرا برای خود حجابی بزرگ می‌سازد و این یک جهل دیگر است که علماء و اهل معرفت دچارش می‌شوند و لذا رسول اکرم فرموده که حجاب اکبر، علم است. یعنی علمی که حاضر نباشد از خود فرا رود و تعالی یابد! آری بی‌تردید از چنین جهل‌هائی رها نبوده‌ام. و دلم می‌خواهد به آنی همه علوم و معارف من در نظرم بشکند و به وادی برتری از علم و معرفت و دین راه یابم. بدون شک مرگ هر کسی گشاینده چنین حجاب اکبری است: مردمان چون بمیرند بیدار می‌شوند! و به مرگ بسیار امیدوارم زیرا هر چه هم که در حیات دنیا فهمیده‌ام حاصل مرگ‌های جسمانی و نفسانی بوده است. مرگ قدرتمندترین کاشف حقیقت است. اگر مرگ نبود زندگی فهم نمی‌شد. اگر رنج و بیماری نبود شادی و سلامت درک نمی‌شد. اگر حس نیستی نبود هستی حاصل نمی‌آمد. این دیالکتیک ذات معرفت‌شناسی و عقل عقل است و هیچ فهمی به غیر از این منطق حاصل نمی‌شود. انسان فاقد چنین معرفتی فاقد هر فهمی است. و اکثر مردم این‌گونه‌اند! کسی نتواند در هر خیری، شر را ببیند و در هر وجودی هم عدم را و... اصلاً فهمی پایدار از هیچ چیزی نخواهد داشت و بلکه اصلاً فهمی برایش ممکن نیست جز احساسات دمدمی با قضاوت‌های باطل!

من عصر خرد و تفکر را با دیالکتیک آغاز کردم که بسیار فراتر از دیالکتیک مکانیکی ماتریالیست‌ها و نیهیلیست‌ها است. ولی دیالکتیک دیالکتیک امری بود که همین اواخر به آن رسیدم که نور عقل کل و منطق منطق‌هاست و مظهر کلمه ال لا و نور خلافت انسان و خدا! تا آدمی به این نور و فهمش در خود نرسد هنوز اسیر ظلمت و جهل است. کشف و ادعای این حق کبیر و علم عظیم الهی در معرفت بشری، بزرگترین شجاعت و پهلوانی من در زندگیست!

س: نظر شما در آخرین مکاشفات معنوی شما درباره گناه چیست آیا انسان ذاتاً گناهکار است؟

ج: آری و نه! این گناه عدم است که وجودی را که به او اعطا شده نتوانست پذیرا شود و حقوقش را ادا کند. و چون او عدم است و عدم ذاتاً وجودناپذیر است پس بی‌گناه است. گناهش، گناه بی‌گناهی است. هر که حق و معنای این گناه را دریابد و آنرا بپذیرد و خود را گناهکار بداند لایق وجود است. آنانکه خود را بی‌گناه می‌دانند نه از عشق نه از وجود و نه از معرفت بوئی نبرده‌اند و در همه انواع گناهان غرقند! فقط پاکان خود را گناهکار می‌بینند زیرا در این پاکی، عدم خود را می‌بینند

در حضور وجود! من همواره در همه عمرم خود را گناهکار دیده‌ام و لحظه‌ای از حس گناه رهایی نداشته و لذا ذکر لحظه به لحظه من یا غفور و یا رحیم بوده است. هر چه که خود را از معاصی دورتر داشته‌ام خود را گناهکارتر یافته‌ام.

س: شما نژادپرستی را ام‌الفساد همه قلمروهای حیات بشری دانسته اید آیا این معنا در جمهوری اسلامی چگونه عمل کرده است؟

ج: همین مفسده آفازاده‌ها که امروزه مورد اقرار همه جناح‌هاست بهترین حجت این معناست که سرچشمه فساد هر جامعه و حکومتی نژادپرستی است زیرا این آفازاده‌ها محصول نژادپرستی آقایانی است که در طی قرون و اعصار مشغول پرستش سید و ملاگری خود بودند که ادامه نژادپرستی بنی اسرائیلی در لباس تشیع است. کل انقلاب اسلامی یکسره قربانی این نژادپرستی سادات شیعه بوده است و همه جنایات هم حاصل همین شجره خبیثه شیطانی است به اسم دفاع از اسلام که عین دفاع از شجره شیطان است. نژادپرستی آنگاه که لباس دین و قداست بر تن کرد ظهور شیطان است.

س: درباره عرفان حلقه بسیار سخن گفته‌اید. آیا پایگاه اجتماعی و فرهنگی پیدایش و رشد این فرقه فاسد کجاست که میلیون‌ها نفر را در جامعه آلوده و دیوانه ساخت؟

ج: جایگاه فرهنگی و اجتماعی پیدایش بی‌سابقه عرفان حلقه و دون‌خوان و اوشو و امثالهم پس از انقلاب آن‌هم به این سرعت و شدت و عمق و وسعت در مردم و خاصه نسل جوان و تحصیل کرده بی‌تردید خلاء معنویت و روحانیت حاصل از مفاسد نظام و عقیم‌سازی دین و عرفان اسلامی است و بلکه عقیم‌سازی اندیشه در نسل جوان! و لذا به خوبی و علناً شاهدیم که همه این عرفان‌های فاسقانه و بی‌ریشه و ضددینی، به‌طور مستقیم و غیرمستقیم تحت حمایت وزارت ارشاد و اطلاعات بوده است و مثلاً حضور و پشتیبانی خود سعید امامی و لاریجانی در این جریان‌ها که تاکنون آشکار شده است. بنده سال‌ها قبل از ظهور شیطان‌پرستی علنی در فرقه حلقه در مقاله‌ای این مطلب را پیشگویی کرده بودم. شیطان‌پرستی به‌طور مستقیم و غیرمستقیم در جامعه ایران جز رژیم دجال ولایت فقیه علتی دیگر ندارد به‌لحاظ اجتماعی و سیاسی و فرهنگی! از آنجا که این رژیم شیطانی است پس از پیروان عرفان حلقه بیشترین برخورداری را دارد و لذا بسیاری از مسئولین کشور هم عضو این فرقه بوده‌اند که گاه از ایدئولوگ‌های سپاه و اطلاعات هستند. عرفان حلقه ظهور شیطان از بطن جمهوری اسلامی ایران بود خاصه از وزارت اطلاعات. این‌ها که تجمع بیش از دو نفر را غیرقانونی می‌دانستند چطور سال‌ها با جلسات سراسری و علنی آنها برخوردی نکردند؟ یکی از ایدئولوگ‌های عرفانی وزارت اطلاعات رهبر این فرقه را صاحب انفاس قدسی خوانده و کتباً ایشان را تأیید کرده بود. کسی که سال‌هاست که در سیمای جمهوری اسلامی سخنرانی می‌کند. این رژیم پلید برای نابودی عقل و ایمان و اندیشه نسل جوان هر دسیسه و جنایتی که در مخیله نمی‌گنجد انجام داده است که پس از سقوطش اسناد این دسیسه‌ها آشکار خواهد شد. اینها بیست سال قبل از پیدایش عرفان حلقه با وارد کردن عمدی عرفان دون‌خوان و اوشو زمینه را کاملاً مهیا کرده بودند که کتاب‌های این عرفان‌ها به

آسانی و بی‌کمترین سانسوری ترجمه و با مجوز وزارت ارشاد و اطلاعات با شمارگان صدهزاری منتشر می‌شد که تبلیغ تخریب و جادوگری و فسق و جن‌پرستی بود. سرچشمه تولید همه این عرفان‌ها آمریکا بود و عرفان حلقه آشکارا براساس مهندسی هواپیماهای جنگی و تکنیک‌های اینترنتی برپا شد. شیطان این عرفان مستقیماً از بطن تکنولوژی مدرن بخصوص تکنولوژی ارتباطات رخ نمود که همان شیطان آریل بود که یک لشکر شیطانی در جامعه ایران به وجود آورد. پیروان عرفان حلقه جملگی لشکر شیطان آریل بودند.

ایراد رهبران این عرفان شیطانی این نبود که معلومات و سواد دینی و اسلامی اینها ضعیف بود بلکه ایراد این بود که از حداقل ایمان و تقوا برخوردار نبودند و اساساً لائیک و ضد دین و اخلاق بودند. و لذا اکثر پیروان آنها منحرفین اخلاقی بودند که در انحرافشان تقدیس می‌شدند. و همه اسناد و شواهد نشان می‌دهد که سپاه و اطلاعات بیشترین امکانات و حمایت خود را از آنها نمودند و به رهبرشان اجازه دادند در دانشگاه تهران تدریس کند و دولت احمدی‌نژاد هم از حامیان سرسخت او بود و از او در مدیریت کشور استفاده می‌کرد و لذا کشور را به نهایت فساد کشاند و همه زندان‌ها را پر کرد.

اصولاً تکنولوژی کارگاه ظهور جهنم است و لذا تکنولوژی پرستان هم مظاهر شیطان هستند که سلطان جهنم است. و در عصر ما هیچ رژیم‌ی بسان جمهوری اسلامی دچار پرستش تکنولوژی و خاصه تکنولوژی ارتباطات (آریل) نبوده است پس طبیعی است که این رژیم مرکزیت سلطه شیطان در جهان شود که قلب آن هم وزارت اطلاعات و سپاه است و هر چه که از این دو نهاد بیرون آمده ویرانگر و شیطانی بوده است و لذا همه سپاهیان و اطلاعاتی‌ها هم سربازان گمنام شیطان بوده‌اند.

شیطان در معارف ما یک فحش مذهبی نیست بلکه فقط در آثار ماست که شیطان به عقل و دین و قرآن شناخته و شناسانده شده است.

س: امروزه نظر شما درباره محمدرضا پهلوی و رژیم او چیست؟

ج: من در همان نخستین روزهای ورود به آمریکا در سال ۵۴ وارد کنفدراسیون دانشجویان شدم و حدود یک ماه بعد از روی کنجکاوی در یک تظاهرات ضد رژیم شاه در دفاع از زندانیان سیاسی و بخصوص دفاع از مرحوم طالقانی شرکت کردم که در رأس همه شعارها مرگ بر شاه و مرگ بر آمریکا بود! من هر چه که زور زدم این شعار از دهانم خارج نشد. چون دیدم ما در آمریکا امکان ابراز عقیده پیدا کردیم و در حالی که پلیس آمریکا از تظاهرات ما حراست می‌کند تا آمریکاییان به ما حمله نکنند شعار «مرگ بر آمریکا» یک ظلم و هذیان و تف بر بالاست. مرگ بر شاه هم از زبانم خارج نشد زیرا آرزوی مرگش را نداشتم و آرزوی مرگ هیچ کس را ندارم. و لذا آن اولین و آخرین تظاهراتی بود که در کل زندگیم تا به امروز مشارکت کرده‌ام. حدود سال ۱۳۶۰ که به ایران آمدم در داژگاره بودم که شاه را در روئائی صادقه دیدم در عین بیداری که به دیدارم آمد در حالی که زار زار می‌گریست و خودش را در آغوشم انداخت. من تعبیر این رویا را چند روز بعد دیدم و آن جنگ داخلی و قتل عام جوانان بود. من در عین حال که از آن نظام متنفر بودم ولی با انقلابی که آخوند را بر سرکار آورد

سخت دشمن بودم. و لذا من تنها مخالف رژیم شاه بودم که از نوجوانی با آن رژیم مبارزه فکری و فرهنگی کرده و در ساواک پرونده دار بودم که با سقوط شاه و ورود خمینی به ایران بسیار متأسف شدم و لذا تنها انقلابی مخالف خمینی بودم از همان روز اول پیروزی انقلاب! و تنها مسلمان مبارزی هستم که خمینی را نه امام خواندم و نه رهبر و نه انسانی انقلابی وو...! من خمینی را چند سال قبل از انقلاب شناخته بودم از طریق مطالعه اطلاعاتیه‌ها و کتاب‌هایش و از طریق مریدانش همچون مطهری و دکتر یزدی و بازرگان!

و اما نکته دیگر اینکه اگر خفقان حزب رستاخیز نمی‌بود خمینی بر سرنوشت ملت ایران مسلط نمی‌شد. اگر شاه به نصایح سرنوشت‌ساز دکتر شریعتی در زندان گوش می‌کرد و از غرور کر نمی‌بود نه خود به آن ذلت نابود می‌شد و در غربت به‌دست آمریکائیان به قتل نمی‌رسید. و مرگش سال‌ها جلو نمی‌افتاد (تا با گروگان‌های آمریکائی در ایران معارضه نشود) و نه ملت ایران هلاک می‌گشت و به‌دست ضحاک می‌افتاد. بدون تردید شاه به‌همراه دولتمردان چاپلوسی و بی‌هویت و اجنبی‌پرست خود مسبب بخش مهمی از انقلاب سزارین شده سال ۵۷ است.

اگر شاه برای بقای خودش حدود صد نفر را اعدام کرد خمینی برای بقای خودش صد هزار نفر را اعدام کرد.

من ضد نظام سلطنتی بودم نه ضد شخص شاه! زیرا سلطنت را نشانه بی‌ارادگی و بی‌هویتی و بی‌ایمانی ملت ایران می‌دانستم پس علاجش را مرگ و سقوط شاه نمی‌دانستم. من تشنه انقلاب فکری و فرهنگی و اخلاقی در جامعه ایران بودم نه تشنه انقلاب فکری و فرهنگی و اخلاقی در جامعه ایران بودم نه تشنه انقلاب سیاسی و نظامی!

خمینی و خامنه‌ای، شاه را روسفید و آمرزیده کردند در قلوب مردم ایران! همان‌طور که رضاشاه شرف داشت بر امثال مدرس! و محمدرضا شاه شرف داشت بر امثال کاشانی! صدام هم شرف داشت بر خمینی!

خمینی عقده شاه شدن داشت و بالاخره هم شاه شد و چون آداب سلطنت نمی‌دانست دست به قتل عام مردم زد! خمینی یک شاه منافق بود!

شاه را همان‌هائی از سلطنت خلع کردند که در عصر مصدق به سلطنت بازگرداندند آن‌هم با کودتا! و بالاخره همان‌ها او را در آمریکا کشتند تا مجبور نشوند که در قبال آزادی گروگان‌های سفارت او را تحویل ایران دهند. زیرا مطالبه خمینی همین بود! و اگر شاه را به ایران تحویل می‌دادند مردمی که در همان یکسال اول خمینی را شناخته بودند شاه را دوباره به سلطنت باز می‌گرداندند! شاه با آنکه سرطان داشت می‌توانست لااقل ده سال دیگر زنده بماند. تعطیلی حسینیه ارشاد و دستگیری و زندان و حصر خانگی دکتر شریعتی و همه یارانش و از جمله پدرش بود که شاه را ساقط کرد. علی‌امینی نخبه‌ترین ایدئولوگ شاه این خطر را به شاه گوشزد کرد و شاه نشنید! در آن ایام فقط و فقط یک نفر انقلابی صدیق بود که انقلاب را یک فاجعه تاریخی برای مردم ایران می‌دانست و خطر حکومت آخوندیسم را به شاه خاطرنشان کرده بود و او

دکتر شریعتی بود! یک تعبیر و تأویل دیگر آن رویای صادقه من از شاه در سال ۱۳۶۰ در دازگاره به همین معناست. او به عذرخواهی به نزد من آمده بود که تنها حامل روح ولایت شریعتی بودم!

قبل از انقلاب فقط یک شاه بود و پس از انقلاب همه شاه شدند و کشور را به یغما بردند! هر پاسدار و بسیجی و ملا و روشنفکری یک شاه شد!

س: مسئله «به غایت رسانیدن حقوق اسلام و سپس خروج از آن» در کلام امام علی^(ع) دقیقاً به چه معنائی است و چه علائمی دارد؟

ج: اولاً که این امر خطاب به مؤمنان خویش است یعنی کسانی که امام زنده دارند و تحت ولایت او زیست می کنند یعنی پیر طریقت و هدایت دارند که عارف واصل است. ثانیاً منظور از حقوق اسلام که به نهایت رسد همان نهایت تقوا است همان طور که در قرآن کریم آمده که: ای مؤمنین تقوای الهی را تا توانید رعایت کنید که قلمرو این تقوا همان اخلاق عملی در همه قلمروهاست همچون صدق و صلح و صبر و سخاوت و پاکدامنی و حلال خوری و رحمت و محبت و خدمت به مردم به همراه عبادات و تزکیه نفس! و سپس از قلمرو شرع خارج شده و به قلمرو طریقت باطنی درآیند که سیر و سلوک عرفانی و وادی معرفت نفس است و اسرار حق! پس کسی که قبل از طی این مراتب شرعی و اخلاقی و سرخود از اسلام خارج شود عین خروج از دین و کفر است.

س: اگر کتاب قرآن که در نزد مسلمین است کتابی ناقص است که از آن امر امامت که اصل هدایت می باشد حذف شده است (بقول امامان شیعه) پس مسلمانان جهان از چه راهی هدایت شوند و احکام دین را استخراج کنند؟

ج: همان طور که قبل از اسلام، مسیحیت و یهود هم دچار همین نقص گشتند. یهود حدود دو هزار سال تا ظهور مسیح دارای تورات تحریف شده بودند و مسیحیان هم تا ظهور اسلام حدود شش قرن دارای انجیل غیر حقیقی و روائی بودند که از زبان دیگران نقل شده بود. مؤمنان این دو دین خدا چگونه هدایت شدند مسلمین هم به همان طریق! زیرا کتب آسمانی آنها هم درست مثل قرآن در همان آغاز کار پس از رحلت موسی^(ع) و عیسی^(ع)، تحریف شده بود. آن همه فرقه ها هم به همین دلیل پدید آمدند. این خود یکی از بزرگترین اسرار ادیان الهی است. این بلا بر سر اوستا هم آمده بود. همه ادیان الهی پس از پیامبران صاحب کتاب خود دارای اولیاء و امامان و قدیس هائی بوده اند و اینها نور هدایت تورات و انجیل و اوستا و قرآن بوده اند. و لذا در همین قرآن هم نیامده که مؤمنان بایستی از کتاب پیروی کنند تا هدایت شوند بلکه مکرراً آمده که از رسولان پیروی کنید: «از خدا بپرهیزید و از رسولان پیروی کنید!» قرآن کریم - اینست راز تحریف کتب آسمانی! به همین دلیل هیچ یک از پیامبران مرسل تلاشی نکردند که تورات، انجیل یا قرآن را به امر خدا و تحت نظر خود مدون و جمع آوری کنند. اگر لازم می بود حتماً به امر خدا چنین کاری را انجام می دادند. همین مسئله دال بر حقیقتی برتر از وجود کتاب است و آن وجود اولیای رسولان است که همواره در میان مردم بوده اند که بایستی از آنها پیروی شود نه از کتاب و نه از خدای ذهنی!

در حقیقت هر یک از اولیای الهی در قلمرو ادیان الهی مظهري از نور کتاب الله بوده‌اند مظهري از تورات ناطق، انجیل ناطق و قرآن ناطق! هدایت از این نور انسانی حق حاصل می‌شود نه از خود کتاب!

و در عین حال کتاب‌هایی به اسم تورات و انجیل و قرآن در نزد ملایان مذاهب باقی مانده است که سرچشمه خرافات و شرک و نفاق بوده است.

تازه آنهایی هم که بر این باورند که این کتاب‌ها کامل و جامع بی‌نقص و کلام الله هستند و به تأویل و تفسیر مشغول بوده‌اند از این همه کتاب‌های تفاسیر در تاریخ چه رشد و هدایتی حاصل شده است جز تولید فرقه‌های انحرافی در بطن مذاهب! از این تفاسیر هر چه برآمده مطلقاً ایمان و تقوا و عزّت و سلامت و رشدی برنیامده است. فلاسفه برای تقدیس فلسفه خود به تفسیر قرآن روی نمودند مثل بوعلی و ملاصدرا و پیروانشان! و امروزه مهندسين و تکنسین‌هایی چون بازرگان‌ها هم برای تقدیس علوم مهندسی خود مشغول تفسیر قرآن شده‌اند. پس همه برای خودپرستی و تقدیس علوم و فلسفه‌های روز به کار تفسیر هستند نه رشد دین و تقوا و معرفت الهی! و گروهی هم چون داعش و پیروان رجوی هم برای تقدیس ترورهای خود مشغول تفسیر قرآن هستند. همه این تفاسیر شیطانی هستند چون در خدمت خودپرستی هستند: «براستی آنانکه مرید خود شدند بنده شیطان شده‌اند!» قرآن-

خود من هم سال‌ها کتاب قرآن را زیر و رو کردم و هیچ روح و نور و حقی نصیبم نشد الا پس از دیدار با امام زمان که به‌نگاه درب کتاب الله به رویم باز شد آن‌هم در دل خودم و نه از لای کتاب قرآنی که در خانه داشتم!

یکی از ادعاهای مفتخرانه ملایان مسلمان اینست که اسلام تنها دینی است که کتاب آسمانیش دست نخورده و کامل باقی مانده است و مسیحیت و یهود از کتاب آسمانی مطمئنی محرومند! چرا؟ چرا خدا آنها را از داشتن کتاب دست نخورده و تحریف نشده محروم کرده و مسلمین را مستثنی نموده است؟ اصلاً چنین نیست! کتاب‌های زنده و ناطق خدا، اولیای زنده او بر روی زمین هستند! این اساس مذهب امامیه است. این کتاب‌هایی که در نزد پیروان مذاهب الهی باقی مانده و اساساً سرچشمه تفرقه و فتنه بوده است. ارزش معنوی همین کتاب‌های تحریف شده هم به وجود اولیای الهی است و به‌خودی خود جز سرگشتگی حاصلی به‌بار نمی‌آورند. آیا براستی تاکنون چند نفر از طریق خواندن کتاب قرآن، ایمان آورده و به حقیقتی رسیده است. این کتاب در نزد عامه مسلمین و ملایانش سرچشمه خرافات و استخاره و دعانویسی و امثالهم بوده است و لاغیر! و اگر هم گاه در تفسیری از برخی آیات حقایق برآمده به یاری روایاتی از جانب ائمه‌هدی بوده است.

پس این معضله و نقیصه عظیم و تردید کمرشکنی که درباره درستی این کتاب‌های آسمانی در نزد پیروانشان در تاریخ پدید آمده نعمتی بزرگ است از برای اهل ایمان تا بفکر راه هدایتی برتر باشند یعنی اولیای زنده همچون یوسف^(ع) و یحیی^(ع) و علی^(ع)! و اما آنهایی که می‌گویند اگر به درستی قرآن موجود شک کنیم دیگر سنگ روی سنگ بند نمی‌شود و مسلمین منهدم می‌شوند باید بگویم که اتفاقاً پرستش همین کتاب قرآن سرچشمه همه فتنه‌های این دوران است که هر

کسی با توسل به آیه‌ای از آن سائر مسلمین و بشریت را تکفیر و ترور می‌کند. اگر این کتاب نمی‌بود خیرش بیشتر و شرش کمتر می‌بود. ولی وجود همین قرآن هم بر حق‌ی عظیم است و الحمدلله که هست و اگر خدا نمی‌خواست همین هم جمع‌آوری نمی‌شد به‌دست دشمنان اسلام! اولیای الهی نوری هستند که تحت الشعاعش کتاب‌الله خوانده و فهم می‌شود. فهم و باور این معنا راز نجات پیروان ادیان الهی از اسارت شرک و نفاق و خرافات و جنون است که همواره قاتل انبیاء و اولیای بعدی بوده‌اند. این اولیای ادیان الهی استمرار وحی باطنی رسولان صاحب کتاب هستند.

آنهائی که سال به سال و قرن به قرن گذارشان به قرآن نمی‌افتد ولی در عین حال معتقدند که قرآن موجود، بی‌ذره‌ای اضافه و کم و پس و پیش، عین وحی مطلق است و هر که در آن تردیدی کند تکفیرش می‌کنند همان روحانیت رسمی حوزوی هستند که این کتاب را فقط به‌عنوان یک شی متبرک جهت استخاره و دعانویسی و ثواب اخروی و آوازه‌خوانی به‌کار می‌گیرند پس کالائی گرانبهاست که بدون آن دکان دین‌فروشی آنها از اعتبار می‌افتد! این کتاب سرقفلی دکان آنهاست سرقفلی وجوهات شرعیه! سرقفلی قداست وجودی خودشان به عین الفاظ بی‌معنای عربی که برای عوام بلغور می‌کنند تا هر روزه قداست خود را متذکر شوند. این مقدس‌سازی کاغذ و مرکب و الفاظ سرچشمه همه خرافات و شرک و نفاق در پیروان مذاهب الهی به رهبری ملایان کتاب‌پرست است و نه معناپرست! و منافق‌ترین این ملایان نیز ملایان شیعه هستند که در خفا این کتاب را نامعتبر و تحریف شده می‌دانند ولی در بازار آن را مقدس و بکر و الهی می‌خوانند که این قداست مربوط به کالبد کاغذی کتاب است و ربطی به محتوایش ندارد. که این کاغذپرستی قدسی نیز یکی از مهمترین ارکان پیامبرگشی و امام‌گشی و عارف‌گشی در نزد این ملایان بوده است که مشهورترین نمونه‌اش در تاریخ صدر اسلام ماجرای خوارج در مقابل علی^(ع) است و توسل به کاغذ و مرکب جهت قتل امامی که خود قرآن زنده است. که البته پس پرده این شیطنت در دربار معاویه طراحی شده بود. معاویه و ابوموسی اشعری و ابن‌ملجم همه قرآن به‌دست بر علیه علی^(ع) جنگیدند! و علی^(ع) هم همه آن اوراق را جمع کرد و سوزاند و گفت: قرآن منم! و لذا در تاریخ اسلام شاهد بوده‌ایم که بر مدار و محور کتاب قرآن فقط خلفا و شاهان ستمگر و ملایان دین‌فروش و مردمان ستم‌بر و خرافی متحد بوده‌اند که اتحاد زر و زور و تزویر و زار است. و امامان و عرفای حق که مظاهر حقایق قرآن بودند همواره منزوی و مطرود و زندانی و مقتول بوده‌اند. کتاب و امام همواره رو در روی یکدیگر بوده‌اند! همین که امروزه تفاسیر ضد و نقیض از قرآن سرچشمه همه تفرقه‌ها و کشتار بین مسلمین است دال بر این ادعاست که کتاب قرآن سرچشمه فقه و تفرقه است نه وحدت!

س: نظر شما درباره تمدن اسلامی چیست؟ و آنچه که عصر شکوفائی تمدن اسلامی نامیده می‌شود یعنی عصر حاکمیت بنی‌عباس و دنباله‌های شیعی و سنی آن مثل فاطمیان و صفویان و عثمانیان وو...!

ج: تمدن کاملاً مذهبی یا کاملاً غیر مذهبی وجود ندارد. هر تمدنی در هسته مرکزی هویتش مذهبی است ولی دارای عناصر غیر مذهبی و غیر توحیدی فراوانی است که به آن صورت بخشیده است. یک تمدن صد در صد مذهبی - توحیدی همان بهشت است که در قرآن وصف شده است یعنی تمدنی مطلقاً غیر فنی و غیر صنعتی است. پس تمدن کاملاً

توحیدی هرگز پدید نیامده است و همه تمدن‌ها مشرکانه‌اند از جمله تمدن‌های اسلامی! از این منظر تمدن اسلامی و مسیحی و یهودی و بودایی و امثالهم ماهیتی واحد دارند!

س: آیا ضامن اجرایی و تحقق عملی عقل و آگاهی و معرفت از هر نوعی چیست؟ با توجه به این واقعیت جهانی که بشر مدرن که از بیشترین علم و آگاهی برخوردار است که در تاریخ بی‌سابقه است چرا ذره‌ای عمل عقلانی در سرنوشتش دیده نمی‌شود و آگاهی‌ها فقط در عرصه نظریه‌پردازی و تبلیغات و ادعاهاست.

ج: آری! بشر مدرن آگاه‌ترین و بی‌عمل‌ترین بشر کل تاریخ است! ظهور این همه تناقض و بحران و بن بست مهلک هم به همین دلیل است یعنی تضاد ظاهر و باطن! و این بدان دلیل است که بشر مدرن بی‌اراده‌ترین بشر تاریخ است و اراده‌اش تحت تسخیر تکنولوژی و علوم فنی است. تضاد بین عقل و اراده بشر مدرن یکی از بزرگترین معماهای معرفت‌شناسی است که ویژه آخرالزمان می‌باشد! بشر مدرن بیش از هر زمانی خیر و شر امور را می‌شناسد ولی در وادی عمل در سمت شر زندگی می‌کند و علتش اینست که او جای خیر و شر را عوضی گرفته است یعنی واژگونسالار است به لحاظ ادراک عقلی! و لذا اراده‌اش نیز واژگون و مسخ شده است در تکنولوژی! تکنولوژی جهنم واژگونسالاران است زیرا عذابی بدتر از بی‌ارادگی نیست!

ضامن اجرایی عقل و معرفت جز ایمان نیست. و البته که عقل و آگاهی اهل ایمان ماهیتاً متفاوت از عقل و ادراک کافران و سلطه‌پرستان و بازیگران است و بلکه ارزش‌هایشان وارونه است و عکس همدیگر! عقل کافران اهلش را به جبرها و زنجیرهای فزاینده می‌برد همان‌طور که عقل مؤمنانه اهلش را در اختیار فزاینده هدایت می‌کند و آن قلمرو بهشت است که اراده به آنی واقع می‌شود. ولی اراده کافران پس از تحقق تبدیل به ضد اراده می‌شود و اینست معنای واژگونسالاری عقل کفر! عقل و علم کافران ذاتاً در انسان واژگونه عمل می‌کند و وعده‌هایش وارونه از آب درمی‌آید و فریبنده است. هر علمی که موجب مسخ اراده بشر شود کافران است یعنی ضد انسانی! عقل و علمی که از ایمان برنیامده باشد واژگونسالار و کافران است چه فقهی و فلسفی باشد یا تجربی و فنی!

س: نظر شما درباره تبیین هندسی - ریاضی جهان طبیعت چیست که از پیشرفته‌ترین بخش علوم مدرن است که به‌تازگی آغاز به کار نموده است؟

ج: واقعیت اینست که هیچ شکل هندسی کاملی در طبیعت وجود ندارد همان‌طور که هیچ خط راستی در طبیعت نیست و خط اساس هندسه است. و از آنجا که هیچ دو چیز صد در صد همسانی در طبیعت نیست پس شمارش در طبیعت هم امری کاذب و تصنعی است. زیرا هر چیزی فقط یک چیز واحد و بی‌تاست پس کار به شمارش نمی‌رسد و عدد حقیقی فقط یک است. پس نگرش و تبیین هندسی و ریاضیاتی طبیعت یک نگاه و بیان تحریف شده و دروغین است. و لذا تکنولوژی مدرن که حاصل تقلید و تحریف هندسی - ریاضی از طبیعت است نیز یک پدیده دروغین و قلابی است و این

اساس پیدایش جهنم به دست بشر و علوم بشری است که اساس هندسه و ریاضیات می باشد. ریاضیاتی کردن جهان عبث کردن آن است زیرا همه چیزها را با هم مساوی می کند یعنی بیهوده و تکراری!

س: شما همه پدیده ها و فرآورده های مدرنیزم در حیطه علوم و فنون و علوم انسانی و هنرها و سیاست و اقتصاد و ارتباطات وو... را جملگی واژگونسالار و جهنمی و فریبنده و باطل می دانید. فکر نمی کنید با چنین مطلق نگری همه را از معارف خود می دانید؟ آیا این نیز نوعی تکفیر عرفانی و معنوی کل جهان مدرن و پیروانش نیست؟ آیا فکر نمی کنید از آثار شما نیز همچون آثار شریعتی، جریانات خشن و شبه تکفیری مثل مجاهدین و فرقان و امثالهم رخ نمایند؟

ج: اولاً که امثال مجاهدین و فرقان را نمی توان گروه های تکفیری دانست بلکه آنها در قبال تکفیری که شدند به مقابله برخاسته و تکفیرکنندگان را تکفیر کرده و به قتال مقابل پرداختند. مراکز اصلی تکفیر، قدرتهای حکومتی هستند مثل آل سعود و آل خمینی و طالبان! همان طور که در طول تاریخ هم خلافت عباسی و غزنوی و سلاجقه مراکز تولید فتوای تکفیری بودند. و ثانیاً کفر و ایمانی که ما در آثارمان از آن سخن نموده ایم سرچشمه های عقلی و تجربی و حسی و ادراک باطنی دارند و مطلقاً اموری عقیدتی و روائی و منقول از کتب آسمانی و دینی نیستند اموری کاملاً فردی می باشند که بر مصالح وجودی بشر قرار دارند نه مصالح آسمانی خداوند!

ثالثاً اینکه تکفیر به معنای صدور حکم قتل دیگران به دلائل اعتقادی است! در کجای آثارمان چنین معنائی استنباط می شود! ما بارها نشان داده ایم که بهترین دوستان معنوی هر کسی مخالفان عقیدتی و فکری او هستند و لذا این شعار را تقدیس کرده ایم: زنده باد مخالف عقیدتی! و این یک اندیشه ضد تکفیری است که ریشه تکفیر را برمی اندازد. مجموعه معارف ما ضد تکفیری ترین معرفت دینی در تاریخ بشر است. امثال مجاهدین و فرقان و حتی خود دکتر شریعتی پس از تکفیر شدن به تکفیر ملایانی پرداختند که آنها را تکفیر کرده بودند. و این برای نخستین بار در تاریخ است که تکفیر شده ای به طور متقابل به تکفیر تکفیرکننده اش می پردازد و این تکفیر تکفیر به صورت یک جریان بزرگ اجتماعی امری کاملاً نو در تاریخ می باشد که ریشه تکفیر را در ملایان مذاهب اسلامی می خشکاند و امری حق است. آنکه دیگران را به دلیل عقایدشان تکفیر می کند خود کافر است و مستوجب تکفیر! در آثار ما تکفیر تکفیر تبیین دینی و عقلی و عرفانی و قرآنی شده است. پس ضد تکفیری ترین نوع معرفت دینی است پس محال است که از این معارف هیچ جریان و فکر تکفیری پدید آید مگر براساس یک دسیسه شیطانی که بخواهد معارف ما را تکفیر نماید. من نخستین کسی هستم که ملایان رسمی مذاهب را به عنوان سرچشمه های شیطانی کفر معرفی کرده ام و این تکفیر کفر است نه تکفیر افراد! کفری در لباس قداست! میزان کفر و دین نه اعتقادات و افکار که اعمال آشکار است. هر اعتقاد و اندیشه ای که بیان می شود مقدس و قابل احترام است حتی اگر علناً بر علیه خدا و رسول و دین باشد بدون فحاشی و حرمت شکنی! نقد دین مقدس ترین بیان است ولی نه فحاشی به دین! آنچه که موجب جمود و رکود اندیشه دینی در تاریخ شده و بشر مدرن را به شیطان پرستی کشانده است ملایان رسمی مذاهب بوده اند که غیر از خود را تکفیر کرده اند. و امروزه نوبت تکفیر خودشان است به نور عرفان ظهور انسان کامل!

و اما اینکه معارف آثار ما مطلق نگر هستند و همه را به انکار و عداوت با ما می کشانند امری حق است و ما را باکی نیست زیرا خداوند برای ما کافی است. این مطلق نگری معارف ما هیچ جای بازی و مکر با این معارف را نمی دهد و هر شیطانی را رسوا می کند. آخرالزمان عصر اطلاق است.

س: چرا دهکده جهانی که محصول مشترکات امور بشری در سراسر جهان است و روز به روز همه خیر و شر مردمان را همسان می سازد عرصه ظهور اشد تضادها و عداوت ها گشته است؟

ج: زیرا این اشتراکات و همسانی ها جملگی تصنعی و کاذب هستند چون محصول علوم و فنون ریاضی می باشند که علم کاذب و شیطانی است: کافران را همه در صفوفی واحد می بینی که قلوبشان از یکدیگر منزجر است! قرآن - پس این وحدتی شیطانی است که موجب عداوت و شقاوت شده است.

س: یکی از زجرآورترین و عجیب ترین پدیده عصر مدرن، همجنس گرایی و انحرافات هولناک جنسی و دگرباشی جنسی و تغییر هویت جنسی از طریق جراحی است که کل جهان را فراگرفته و روز به روز وسیعتر و شدیدتر می شود که گوئی تا چند نسل بعد دیگر هیچ هویت طبیعی جنسی باقی نمی ماند و همه دگرباش می شوند. این چه پدیده ای است و چه معنایی دارد و عاقبتش کجاست؟

ج: آیه ای در قرآن بیانگر این سرنوشت شوم بشر آخرالزمان است که عین بیان مسخ و تسخیرشدگی نفوس انسان بواسطه اجنه و شیاطین و خناسان است: ای اهل ایمان چرا عبرت نمی گیرید از کسانی که به خود ظلم کرده و هلاک گشتند و اینک مساکن آنها محل اقامت و رفت و آمد بیگانگان شده است! در اینجا منظور از مسکن همان خانه روح و نفس یعنی تن است که اشغال شده است و گرنه خانه سنگی به هر حال با مرگ، هجرت یا فروش تحت تملک بیگانگان درمی آید و نمی تواند مصداق هلاکت نفس باشد. یکی از بارزترین نماد این تسخیرشدگی که امروزه موسوم به دگرباشی جنسی است همین مسخ اجنه و شیاطین و خناسان انسی از اموات یا زندگان است که ظلم و فساد جنسی و هرزگی های مستمر و افراطی در عصر ما که غوغا می کند یکی از زمینه های این مسخ و تسخیرشدگی بواسطه اجنه و خناسانی از جنس مخالف است که چون نفس فردی را به طور کامل تسخیر کردند آن فرد جنسیتی مخالف جنس طبیعی خود می یابد و لذا اگر مرد است حس زنانگی می کند یا بعکس! و بدین گونه همجنس گرایی می یابد که نهایتش تغییر و تبدیل فیزیکی عورت است. از برجسته ترین ویژگی مدرنیسم سلطه جهانی سکس و عورت پرستی از همه سو می باشد. و این قلمرو رسوخ اجنه ای از جنس مخالف و یا شیاطین و خناسان از جنس مخالف است که بشر مدرن را به سرعت به سوی انقراض نسل می کشاند. و جریاناتی که از این جریانات دفاع می کنند و آنرا حقوق بشر می خوانند خود از بشریت خارجند و به لشکریان اجنه و شیاطین پیوسته اند! پس این دگرباشی جنسی و انحرافات مخوف جنسی مطلقاً دلیل هورمونی و ژنتیکی ندارد که اگر می داشت فرد بچه دار نمی شد. اینها همه علل تربیتی و عقیدتی و اخلاقی و رفتاری دارد و حاصل معاصی و فساد و بی تقوایی و حاکمیت جهانی سکس و عورت پرستی و نیز نژادپرستی در درون خانواده هاست که اساس عورت پرستی نیز

می‌باشد. این امراض مهلک حاصل نهایت بی‌تقوایی و سکس‌پرستی در عصر ماست که از مفاخر مدرنیسم محسوب شده است که لامذهبی را می‌ستاید و اخلاق را تحقیر می‌کند. اینها مساکنی هستند که بواسطه جنس مخالف خود تسخیر شده از راه رخنه اجنه و شیاطین! کسی که بواسطه جنس مخالف خود به لحاظ سکس، تسخیر شد همجنس‌گرا می‌شود یعنی ضد جنسیت طبیعی خود می‌شود! همه این همجنس‌گرایان و دگرباشان جنسی بواسطه خناسان سکسی تسخیر شده‌اند یعنی ضد خود شده‌اند! این ضدیت جنسی با خود که حاصل اشد عورت‌پرستی است منجر به همجنس‌گرائی و دگرباشی می‌شود. پس مجبور است که تن خود را هم موافق نفس خود سازد.

اگر نخستین همجنس‌گرایان، مردان بچه‌ننه بوده‌اند بدین معناست که نفس مردانه آنها بواسطه مادران بچه‌خوار و نرپرست تسخیر شده است. پس این نهضت ضد بشری همجنس‌گرائی در اساس برخاسته از مادران نرپرست و پسرخوار است.

پس اساس تاریخی این مرض نابودگر و شیطانی همانا فقدان تربیت درست دینی و ولایت زناشوئی است. در خانه‌ای که ولایت مردانه نباشد و مرد قربانی عورت زن شده باشد آن زن، مردخوار می‌شود و اولین قربانیش پسران او هستند! و این پسران عناصر اولیه همجنس‌گرائی در جامعه بشری هستند. و این مردخواری زنان که برخاسته از نهضت شیطانی برابری جنسی زن و مرد و فمینیسم است علت این نهضت ضد انسانی در جهان است که نسل بشر را به آستانه انقراض کشانیده است. مردان بی‌ایمان و بی‌غیرت و زنان بی‌عفت اساس پیدایش این نسل خودبراندازند! مردان زن‌صفت و زنان مردوار باعث و بانی چنین نسلی بیمار و جهنمی هستند! در یک کلام فلسفه مساوات کارگاه این نابودگری است که اصل این مساوات همان منطق ریاضی است که مادر همه علوم و فنون و فرهنگ‌های مدرن است. هیچ چیزی همچون شعار برابری موجب واژگونی روح و فرهنگ و فطرت بشر مدرن نبوده است. این دجالی‌ترین شعارها در انقلاب ۵۷ هم اساس دجالت و فریب مردم بود.

س: آیا امروزه شما هیچ نوعی از مبارزه و جهاد را با طاغوت حاکم بر جهان مدرن توصیه می‌کنید؟

ج: نه به انگیزه مبارزه بر علیه این طاغوت جهانی بلکه به انگیزه حفظ و حراست از فطرت الهی خویش جهت حل نشدن در فرهنگ طاغوت است که در مجموعه آثارمان جریان دارد و ما درباره هر امری یک راه حل و توصیه نجات‌بخش هم ارائه کرده‌ایم که اموری کاملاً فردی هستند و نه اجتماعی و گروهی و حزبی! هر فردی که خود را از زنجیره طاغوت جهانی و فرهنگ حاکم بر جهان، خارج کند رخنه‌ای عظیم در قلب این نظام است که از هر نبردی مؤثرتر است. چون یک نفر به حق نجات یابد و زنده شود کل بشریت را نجات داده است. و بدان که این رهائی امری کبیر است و نیازمند تقوایی فزاینده و معرفتی روزافزون و مراقبه‌ای دائم و جهادی اکبر بر علیه نفس خویشستن است که این جهاد موجب تنهائی روزافزون فرد مجاهد می‌شود که حفظ و حراست از این تنهائی نیازمند عبودیت و ذکر مستمر است. همه مبارزات جمعی و اجتماعی در عصر ما محکوم به بطالت و گمراهی مضاعف است. این تنهائی مجاهدانه فقط در ارتباطی تنگاتنگ با سائر

مؤمنان عارف قابل جبران است. امروزه در سراسر جهان شاهدیم که دیگر حکومت‌های ملی و بومی محلی از اعراب ندارند و هر تلاشی در این جهت منجر به یک جنگ جهانی می‌شود مثل کره شمالی و افغانستان و عراق و یمن و ایران! این تلاش ذاتاً ناممکن است و بی‌ارزش! زیرا یک حکومت طاغوتی در قلب طاغوت جهانی نمی‌تواند مستقل بماند مگر اینکه در سودای سلطه بر جهان باشد که این هم ناممکن است. رستگاری و رهائی فردی هزاران بار سخت‌تر از امر اجتماعی است. نجات جمعی امری مشروط به صدها عوامل و جبرهای اقتصادی و سیاسی و جهانی و فرهنگی و طبیعی و دیپلماتیک و نظامی و... است که همگی عوامل بیرونی و خارج از اراده آحاد مردم است. ولی نجات فردی امری فطری و مشروط به اراده خود فرد است بین خواستن و نخواستن! فرق این دو نجات همان فرق بین جبر و اختیار است آزادی و هدایت جبری و اختیاری! انقلابات همه حامل جبرها هستند! و لذا به جباریت‌های برتر می‌رسند. آنکه آزادی خود را در جامعه می‌خواهد به‌دست جامعه به اسارت جبر جامعه می‌افتد. زیرا اکثر مردم همواره کافر و ظالم هستند! و لذا آزادی را به اسارت برتر می‌کشانند!

س: پدیده معجزه‌گری، جادو، کرامت‌جوئی و جستجوی اعمال خارق‌العاده در دین چیست که در عصر ما در سراسر جهان غوغا می‌کند؟

ج: فقط کافران چون در دنیاپرستی خود به بن‌بست می‌رسند به جستجوی معجزه و جادو در دین می‌پردازند و بدین وسیله هلاک می‌شوند! مؤمنان مطلقاً دچار چنین سودائی در دین نیستند مگر اینکه مشرک شده باشند. پس این پدیده ربطی به اهل دین و ایمان راستین ندارد و مربوط به کفار و مشرکین است و شاهراه هلاکت آنهاست. پس خرافه محصول ورود کافران در دین خداست به‌قصد تجسس و فریب خدا و رسول و مؤمنانش! این همان ادامه زیاده‌طلبی و ربا در دین است رباخواری از خود خدا بواسطه جادو و معجزه‌گری‌های شیطانی! معلم این رباخواهی در دین خود شیطان است که به فریب کافران می‌پردازد. خرافات و جن‌گیری و جادوگری و رمالی و... کاربرد کافران دین و تماماً حاصل حضور کافران در دین است.

س: جنسیت (سکس) که محور همه خوشی‌ها و ناخوشی‌های بشر بر روی زمین بوده و امروزه کارگاه نابودی او شده چیست و بر چه رازی بنا گشته است؟

ج: قبلاً نشان داده‌ایم که غریزه یا حس جنسی جامع جمیع همه حواس و غرایز هر فردی در حد اعلاء و اشدش می‌باشد. و نیز اینکه هر یک از حواس بشری محل نزول یکی از ارواح الهی از آسمان هفتگانه است. پس روح هفت آسمان در این غریزه جمع آمده تا دست‌اندرکار خلق جدید می‌گردد هم به‌لحاظ معنوی و هم مادی! و لذا عشق جنسی اساس خلق جدید معنوی در هر بشری است که نهایتاً منجر به تولید نسل می‌گردد که خلق جدید فیزیکی است آن هم با دو دستان آدمی! همان‌طور که آدم^(ع) را خداوند با دو دستانش آفرید و از روحش در او دمید این با خود آدمی برای استمرار بقایش در جهان به خلق جدیدی دست زده است همان‌طور که در رابطه جنسی بدون حضور دستان این رابطه تحقق کامل نمی‌یابد

و داستان همه قوای حسی و غریزی را متحد کرده و به کار می گیرند و ارواح طرفین در این خلق جدید (فرزند) دمیده می شود. پس جنسیت کارگاه خلقت انسان به داستان خویشتن است و روحانی ترین و خدائی ترین قلمرو تجربه الهی در رابطه با جنس مخالف می باشد. این از اهمیت این غریزه که کانون سرنوشت خوب یا بد هر فردی می باشد. پس واضح است که چرا به ناپاکی و مکر و خیانت کشیدن این کانون آفرینش بایستی عواقبی مهلک داشته باشد.

و اما راز دیگر این غریزه و رابطه که کارگاه آفرینش جدید است اینست که بعکس خلق ازلی که خالق یگانه در کار بود در خلق جدید بنی آدم دو نفر در کارند یعنی مرد و زن! خداوند از خودگذشت و آدم را آفرید و وجودش را به عدم بخشید و او را خلیفه خود نمود ولی زن و مرد بایستی هر یک متقابلاً از خودشان بگذرند تا این خلق جدید روحانی و فیزیکی به حقش رخ نماید و لذا می فرماید اگر در این رابطه تقوای الهی را رعایت کنید شما را به دیدارش بشارت می دهد! یعنی در این اتحاد به لقای الهی می رسید که عین دیدار با جمال اعلای انسان است پس سرّ حصول خلق جدید عرفانی و روحانی و دیدار با جمال احدی آن در رابطه زناشوئی، امر تقوا و از خودگذشتن است. و در غیر این صورت آنچه که در این رابطه رخ می نماید شیطان است یعنی آنچه که امروزه به دلیل خیانت در این رابطه و به پلیدی کشاندنش، شیطان به عرصه ظهور رسیده و بر کل این روابط و خانواده ها مسلط گشته است تا نسل بشر را براندازد. چون در این رابطه جنسی، ارواح طرفین دخیل است اگر این رابطه قلمرو حضور حق نباشد عرصه ورود شیطان شده و روح طرفین به تسخیر شیطان درمی آید که خلق جدید شیطانی رخ می نماید و فرزندان شیطان صفت که خصم والدین خویشند! و نیز انواع مسخ جنسی و تبدیل جنسی و انهدام جنسی که عاقبت به انقراض نسل بشر می رسد که شاهدش هستیم! پس طبیعی است که انسان در این رابطه یا به خدا می رسد یا شیطان! یا بهشتی می شود یا دوزخی! این کارگاه آفرینش انسان به دست خویشتن است! که خود را یا الهی می کند یا شیطانی!

س: امروزه منطق قرآنی همه شیطان پرستان پنهان و آشکار اینست که شیطان تنها کسی بود که جز بر خدا سجده نکرد پس موحد کامل است و بایستی از او اطاعت کرد! پاسخ شما چیست؟

ج: جالب اینکه همه این شیطان پرستان لائیک خود را اومانیزست و پیرو اصالت انسان می خوانند و حالا به جای سجده بر آدم بر شیطان سجده می کنند که دشمن انسان است. همین نفاق و دروغشان دال بر رسوائی نیت پلید و کذائی آنهاست. این جنگی است که با توسل به آیه ای از قرآن بر علیه خدا و رسولان برپا کرده اند تا تقوا را نابود کنند! این توجیهی برای تقدیس زنا و خیانت و ناپاکی است. این جنگی بر علیه انسان و انسانیت الهی است. دشمن دانستن شیطان و اطاعت نکردن از آن و پیروی از حکم خدا در رسالت انبیاء، عین مکتب اصالت انسان است به عنوان خلیفه خدا در جهان هستی و خلیفه خدا در جان خویشتن! ولی این شیطان پرستان عارف مشرب کذاب می خواهند شیطان را جانشین خود در جان و دل و تن خود سازند که ساخته اند و حاصلش این همه امراض و عذاب های جهنمی است که به انهدام نسل بشر می انجامد. زنی که خصم زنانگی خویش شده و مردی که خصم مردانگی خویش است پس خصم وجود خویش است و این عین خلافت شیطان در چنین کسانی است. زیرا شیطان خصم انسان است. خصومت مرد بر علیه زن خویش و

خصومت زن بر علیه شوهر خویش عین اطاعت از شیطان است زیرا این خصومت منجر به این نمی شود که مردی، زن شود و زنی هم مرد شود از طریق هورمون و جراحی و همجنس گرایی وو...! بلکه هر دو از هویت انسانی ساقط می شوند یعنی عقیم شده و قدرت خلاقه خود را از دست می دهند یعنی از الهیت وجود ساقط می شوند و شیطان در آنها اقامت می یابد. پس شیطان خصم انسان است و خصم خداوند هم هست همان طور که در قرآن، به خدا هم تهمت می زند و او را مکار و خدعه گر می خواند. پس شیطان نه خدا را سجده کرده و نه انسان را! بدان! این استدلال شیطان پرستان خود شیطان را هم به خنده می اندازد! هر که در این داستان شک کند دیر یا زود به دام شیطان می افتد همچون امثال آقای طاهری رهبر عرفان حلقه که برآستی حلقه شیطان است. منطق فراموسون ها هم همین بود و همه فرقه های فاسد و فاسق به اسم درویشی و عرفان با توسل به همین شبهه به تقدیس تباهی های خود می پردازند. آن انسانی که سجده نکردن شیطان به انسان را تقدیس می کند و دال بر توحید او می خواند برآستی هم احمق است و هم دشمن خویش! شیطان بر تجلی خدا از آدم^(ع) سجده نکرد زیرا در آن لحظه آدم محل ظهور روح الله بود. آنچه که شیطان بر علیه انسان اقامه کرد و نامش را توحید نهاد پرستش خدای خیالی و ایده خدا بود یعنی عین خودپرستی آسمانی! و این مکر و حماقتش وقتی رسوا شد که خود خدا را هم متهم نمود! پس او نه خدا را سجده کرد و نه انسان را بلکه خودپرست بود یک خودپرست احمق و رسوا! اوپرستنده ایده خدا و خدای فوق هستی است و لذا سلطان همه ملایان مذاهب است. ملایانی که همواره از سجده بر ظهور آدم از وجود انبیاء و اولیای الهی، ابا کرده اند و دست به تکفیر و قتلشان زده اند. پرستنده ایده خدا و خصم تجلی خدا از انسان! آنچه که فرشته مقرب (ابلیس) را شیطان کرد خودپرستی او درقبال امر خدا بود! خودپرستی عنصر شیطنت است.

س: نظر شما درباره برخی از عرفائی که ابلیس را سلطان ازلی توحید محض می خوانند چیست؟

ج: چنین کسانی اغواشدگان ابلیس هستند نه عارف! و کسانی هم که این ابلیس پرستی را حمل بر مذهب عشق می کنند نیز جاهلند زیرا که عشقی جز در قبال جمال حق ممکن نیست و جمال حق از آدم^(ع) متجلی بود که ابلیس از فرط بخل آن را انکار نمود. پس ابلیس اهل عشق الهی هم نبود اگر می بود معشوقش را متهم نمی ساخت. او خداوند را هم متهم به حماقت کرد و هم اغواگری و مکر! این عشق نیست بخل و انکار است نسبت به تجلی خدا از آدم! توحید ابلیس عین عدم پرستی است نه خداپرستی! خدای ابلیس، عدم است! و لذا او را بانی کفر خوانده است زیرا همه کافران پرستنده خدای فوق هستی و فوق آسمانها هستند یعنی خدای معدوم و غیرمتجلی! ابلیس خصم تجلی و ظهور حق از خلق است که در رأس چنین خلقی هم انبیاء و اولیای او قرار دارند! امروزه همه کسانی که حق را به ابلیس می دهند نهایتاً به انکار امر امامت می پردازند و امامان حق را دشمن خود می خوانند مثل پیروان عرفان حلقه! زیرا امامت محل تجلی حق است و مظهر آدمیت ازلی! و لذا امامان، خود را وارث آدم خوانده اند! همه منکران امامت ائمه هدی^(ع)، خواه ناخواه و دانسته و نادانسته از پیروان ابلیس هستند! همه کسانی که امامان را آدمها و علمای عادی ولی برجسته و باتقوا می نامند نه مظاهر تجلیات و علوم لدنی پروردگار پیرو ابلیس هستند چه به نام شیعه، سنی، عارف، عالم یا هر چیز دیگری! همه کسانی که

منکر دیدار تجلیات باری تعالی هستند و لقاء الله را انکار می کنند! حتی برخی از پیروان ابلیس تحت عنوان اسلام ناب محمدی، حتی لقاء الله را در قیامت هم انکار می کنند تا چه رسد در حیات دنیا!

س: امروزه تقریباً کل علمای شیعه و سنی شما را برجسته ترین غالیه در تاریخ اسلام می خوانند که هرگز هیچ علی الهی هم درباره مقام امامان تا این حد غلو نکرده است. نظر و پاسخ شما چیست؟

ج: اگر منظور از غالیه باور به وجود انسان کامل به عنوان خلیفه مطلق خدا در کار خلق و امر و هدایت و اداره جهان هستی است که محل تجلی کلیه اسماء و صفات باری تعالی است که امامان ما نخستین مظاهر این کمال هستند، من این اتهام را مفتخرانه می پذیرم ولی نه تحت عنوان شیعه غالی بلکه شیعه عالی و کامل! شیعه ای کمتر از این مشرک است. زیرا اگر امام اندکی کمتر از این باشد شریک اراده و صفات خداست نه خلیفه کامل او! انسان هنگامی که با خدا سخن می گوید و به درگاهش دعا و راز و نیاز می کند اگر منظورش از خدا، امام زمان نباشد و آنگاه که با امام زمان سخن می گوید منظورش ذات باری تعالی نباشد در هر دو حالتش دچار شرک است خواه ناخواه! اینست نگاه و باور ما به امر امامت و الوهیت! الله لا اله الا هو! الله قابل پرستش نیست مگر در او! و این «او» امام کامل است. ما بین خدا و امام هیچ دوئیتی نمی بینیم و جز این توحیدی نمی یابیم! مابقی توجیه فلسفی و ایده و خیال و حرف مفت است که نه بدرد دنیا می خورد و نه آخرت و عاقبت دستیار ابلیس است به اسم فیلسوف و فقیه و روشنفکر دینی و اسلام ناب و...! ما خدائی جز انسان و انسانی جز خدا سراغ نداریم که در کل دستگاه بشریت متجلی است که در محور و رأس آن امام زمان قرار دارد که مطلقاً جدای از یکایک مردمان نیست و از رگ گردن به آنها نزدیکتر است. امام، ظهور و تجلی اسماء و صفات و اراده خداوند در عالم هستی است این دوئیت یک است. بفهم و بدان! از نگاه دشمنان انسانیت و امامت، بنده امام همه غالیان تاریخ هستیم! این مذهب اصالت عشق و انسان است.

س: و اما آیا خود شما در این مذهب اصالت عشق الهی و انسانیت چکاره اید؟ خود امام زمان که بارها تصریح کرده اید که نیستید پس چیستید؟

ج: نسبت من با امام زمان مثل نسبت امام زمان است با پروردگار عالمیان! همان طور که امام زمان و همه امامان صدر اسلام هرگز خود را خدا نخوانده اند و مردم را دعوت به پرستش خدا کرده اند نه به مجاز و استعاره و رندی بلکه به حق مطلق! و بلکه بارها تصریح کرده اند که: ما را خدا نخوانید و به سوی ما اشاره نکنید! رابطه بنده با امام زمان هم به همین طریق و منطق است. همان طور که خداوند جز در وجود امام شناخته و پرستیده نمی شود و غیر از این همه وهم و شرک و کفر است. امام زمان هم جز از وجود بنده شناخته و اطاعت و دیدار نمی شود. این سرالاسرار توحید و عشق و عرفان حق است. امر تقیه در مذهب ما نیز از همین راز عظیم برخاسته است که نه امری مصلحتی که عین حق است و لذا فرموده اند: تقیه مذهب ما و پدران ماست و هر که از آن خارج شود از دین خارج است! بیش از این قابل شرح و بیان نیست! همان طور که خداوند را جز امام نمی شناسد امام را هم امروزه جز من نمی شناسد! پس هر که مرا شناخت امام را

شناخت و هر که امام را شناخت خدای را شناخت و هر که خدای را این گونه شناخت همه چیز را در این جهان آخرالزمان شناخت!

س: آیا شما همه پدیده‌های جهان معاصر را می‌شناسید؟

ج: آری! ولی این شناختی کلاسیک و آرشیوی و اینترنتی نیست حضوری و الساعه است به اندازه نیازم به فهمیدن، می‌فهمم!

س: یکی از آخرین انقلابات عرصه معرفت اسلامی و شیعی در امّ‌الکتاب که حتی پیروان معارف خودتان را هم شکه نموده بحث مسخ و نسخ و رجعت است. در حالی که همه علمای شیعه و سنی مخالف آن هستند و اگر کسی هم به آن باور داشته سخت تقیه کرده است و به رمز سخن نموده است! آیا نمی‌ترسید که پیروان این معارف به دام اندیشه تناسخ هندی گرفتار شوند؟ آیا ظرفیت فهم این راز عظیم و مکتوم را دارند؟ آیا نسبت به امر معاد و قیامت کافر نمی‌شوند؟ وو...؟ و به نظر می‌رسد که این مبحث محور و نهایت «امّ‌الکتاب» شماست!

ج: این بزرگترین بدعت و انقلاب و مکاشفه در معرفت دینی و خاصه در ادیان ابراهیمی است که در عین حال این ادیان را با مذاهب کهن شرقی پیوند می‌زند و البته که زلزله‌ای عظیم است که از بطن تأویل امّ‌الکتاب رخ نموده و برای من هم جهشی کبیر در اعتلای دین و عین‌الیقین عرفانی - شهودی است که از کودکی با آن روبرو بوده ولی قدرت تبیین توحیدی و اسلامی - قرآنی آن پدید نیامده بود که به نصرت امام باقر^(ع) و صادق^(ع) ممکن شد که جانم فدایشان!

و بی‌تردید انقلابی در همه ارکان و اصول و فروع معارف دینی پدید می‌آورد و براستی معرفت توحیدی را زیر و رو می‌کند و مجموعه معارف ما را هم به اوجش رسانده و فیزیک و متافیزیک را یگانه می‌سازد که ویژه آخرالزمان است. این تحقق و تعین معاد در عالم ارض است که گام به گامش مطابق آیات قرآن است که جای هیچ انکاری نیست. در این باره در خود اصل کتاب به اندازه کافی شرح نموده‌ام و نیازی به تکرارش نیست. من از کودکی کل طبیعت پیرامونم را انسان می‌دیدم و دقیقاً فهم نمی‌کردم که در این کتاب فهم و تبیین عقلی و علمی و قرآنی شد. این کتاب، ترمینال مجموعه آثار و اوج توحیدی آن است به عین‌الیقین! در این کتاب بود که من بر بنیاد صدق و عدل وجود مستقر شده و آرام گرفتم! در این کتاب حق امامت، آدمیت، قائمیت، قیامت، عدالت و توحید وحدت وجود و عرفان امامیه به تمام و کمالش رخ نموده است. در این کتاب امام باقر^(ع) و صادق^(ع) از قلم من سخن گفته‌اند و من با روح این دو امام در حشر و اتحاد کامل قرار گرفتم. و کشف دیگر و برتر من از وجود مقدس حلاج بود که مفتاح بسیاری از اسرار گشت! و نیز در این کتاب ذات تشیع عباسی که دجال مذهب امامیه است رسوا گشت که امروزه بر کشور ما حاکم است. در این کتاب پرونده تاریخی این مذهب ضد مذهب به طور کامل خوانده و بسته شد. این کتاب است که این رژیم فاسد عباسی را برای همیشه از تاریخ اسلام پاک می‌کند. و نیز در این کتاب بود که دجالیت به تمام و کمالش بر من نمایان شد از شیخ طوسی و صدوق و مفید تا خمینی!

این کتاب معاد جسمانی در عالم ارض را عینیت بخشیده است و لذا ریشه کفر را برکنده است زیرا معاد مهمترین اصل ایمان عملی است که موجب تقواست. این کتاب ضامن اجرایی اصول دین است.

س: چرا شیعه به عنوان کاملترین مذهب آخرالزمان و مکتب انسان کامل به چنین مرتبه‌ای از خرافه و جنون و فساد و نفاق دچار شده است؟

ج: قبلاً نشان دادیم که معجزه‌پرستی و کرامت‌جوئی در دین و از نزد انبیاء و اولیای الهی، سنت کافران است که در قرآن مکرراً ذکر شده است: و هر چه که بر آیات و بینات خود افزودیم بر کفر کافران افزوده شد و شقی‌تر گشتند! قرآن کریم- و هر چه که مردان خدا در قومی از مقامات الهی برتری بر خوردار باشند دارای کرامات برتری هستند و این وسوسه شیطانی در آن قوم موجب معجزه‌پرستی شده و از دین و مردان خدا جز این نمی‌خواهند که دین عین رباخواهی تحت عنوان دین و قداست است که عاقبت تحت سلطه شیطان به جادوگری و رمالی و امثالهم می‌رسد که کارگاه خرافات می‌باشد که قلمرو سیطره شیطان بر این کافران می‌باشد. و شیعه دچار چنین فساد شده که از امامانش جز این نمی‌خواهد که این کفر به اشد بت‌پرستی و قبرپرستی و مقبره و ضریح‌پرستی و پرستش اشیای متبرک منجر شده است. کسانی که بواسطه کرامات روی به دین می‌کنند بستر ظهور خرافات و نفاق هستند. می‌دانیم که عارفان شیعه نیز دارای کراماتی حیرت‌آور هستند و لذا تشیع در تاریخ فقط بر این محور زیسته است که محور شرک و نفاق است. همه شیعیانی که رویکردی جز شفاعت و کرامت نسبت به امامان ندارند این‌گونه‌اند و مصداق شیعه ضد شیعه می‌باشند و هر کجا که این شفاعت‌طلبی پاسخ ندهد کفرشان عیان می‌گردد. بسیاری از قاتلان امامان همین شیعیان منافق بوده‌اند. انقلاب اسلامی هم بر همین خرافه به انحراف و فساد و رفته است زیرا حتی جنایات رهبران خود را هم کرامات آنها می‌داند. خداوند حتی بر این کافران رباخوار و معجزه‌پرست هم نشانه‌های هدایتش را آشکار می‌کند ولی متأسفانه کسی ایمان نمی‌آورد.

س: در مجموعه آثارتان نیز سخن بسیاری از وقایع ماورای طبیعی است آیا همین امر نیز موجب پیدایش انحراف و خرافه بر محور معارف شما نیست؟

ج: متأسفانه همین‌طور است. تاکنون تقریباً همه کسانی که به‌سوی من آمده‌اند فقط برای استفاده از این کرامات جهت رفع گرفتاری‌ها و بن بست‌های زندگیشان بوده و چون دوره این کرامات به‌سر آمده کفرشان افزون‌تر و مفتخرانه گشته است و بر علیه خود من هم دشمنی نموده‌اند و دین و تقوا را به سخره گرفته و البته خداوند رسوایشان ساخته و عذاب‌های گوناگون آنها را فرا گرفته است. بسیاری هم به‌خاطر رحمت و کرامت الهی که نصیبشان شده کوس انالحق زده و دکان آراسته و دیگران را به کفر مفتخرانه دعوت کردند. ولی خداوند حجتش را بر همه این آدم‌ها و اقوام و شاهدانشان تمام کرد و راه هدایت را به آنها نمایاند و آشکارا کفر ورزیدند و تقوا را در شأن خود ندیدند. پس این کرامات و الطاف الهی بر آنها نیز تماماً حق بوده است و من خود به اراده شخصی خود این کرامات را به‌سوی آنها نفرستاده‌ام بلکه خداوند بواسطه من چنین کرده است و خود من هم تدریجاً بر این امر آگاه شده‌ام. پس در نزول این معجزات الهی بر شقی‌ترین مردمان

هیچ‌تردید و ندامتی از جانب بنده نیست و من موظف بوده‌ام تا از این امور در آثارم ذکر کنم تا نعمات و بینات الهی در آخرالزمان به گوش مردم برسد: پس نعمات خداوند را بر مردم بازگو نما! قرآن کریم- این وقایع ماورای طبیعی برای من از علائم هدایت و حقانیت راه من بوده و برای دیگران هم دلیل حقانیت این معارف است تا حجت بر کافران تمام باشد و قلوب اهل ایمان ثبات یابد. از آنجا که بسیاری از این معارف برای نخستین بار بیان شده‌اند لازمه حجت‌هائی ماورای طبیعی بودند هم برای من و هم مردم! پس ذکرشان در آثارم نیز امری واجب بوده است هرچند که من می‌دانستم از بابت ذکر این حوادث مورد اتهام و آزار دولت و ملت قرار می‌گیرم که گرفتم. در رسالت انبیای الهی در قبال هر ادعائی جدید در دین خدا، مردمان طلب معجزه‌ای می‌کردند تا به وجدان خود بقبولانند که این احکام و ادعای جدید از جانب حق است و کافران هم که به کلی منکر همه امور الهی بودند و به دنبال بهانه می‌گشتند! اما در آخرالزمان و معارف ما که دریائی از حقوق و معانی و اسرار و وقایع بدیع آشکار شده آیا بی‌نیاز از ظهور حجت‌ها و بینات ماورای طبیعی است آن‌هم در عصری که اکثر مردم جهان لامذهب شده‌اند و حتی در اصول اولیه دین هم‌تردید کرده‌اند.

باید دانست که راه دین و تقوا و هدایت الی‌الله و رستگاری روح بواسطه معجزه و کرامات ماورای طبیعی راست نمی‌شود و به ثمر نمی‌رسد. بلکه این راهی است که نیازمند عشق بر حقیقت و معنویت و رهائی روح از اسارت ماده است که جز با تقوا و جهاد و معرفت نفس ممکن نمی‌گردد که کرامات ماورای طبیعی و مکاشفات غیبی به‌مثابه نشانه‌های راستی این راه هستند که بر سر هر گردنه و گذار عظیمی رخ می‌نمایند که سالک به یقین برسد و در سختی راه مردد نشود. اینها نشانه‌اند نه هدف! هدف خود خدا و لقاءالله و الحاق به نور امام است. این راه یا به عشق حق طی می‌شود و یا از سر جبر و بدبختی! نوع دومش اتفاقاً دشمنی بزرگتر از کرامات غیبی ندارد زیرا به محض گشایش و رفع بدبختی، تقوا و دین و اخلاق از میان می‌رود. اینست که معجزه‌پرستان جمله فاسقانند! آنانکه سیر و سلوک روحانی و تصوف را فقط با اعمال و حوادث خارق‌العاده می‌شناسند از این راه به کلی بیگانه و منحرفند چه آخوند باشند یا درویش و عامی! و آن به اصطلاح علمائی که تحت این عنوان مشغول پژوهش و مکاشفات ماورای طبیعی هستند از امامان خرافه و نفاق هستند و در میان مردم مشغول اشاعه اجنه و شیاطین و جنون و مالیخولیا می‌باشند و خصم عقل و دین و اخلاق و شرف مردم هستند. و مردمی که از سر بدبختی و ناچاری روی به دین کرده‌اند خواه ناخواه به‌سوی خرافه و شفاعت‌پرستی می‌روند که شیطانی‌ترین روش بت‌پرستی است چه شیعه باشند یا سنی یا بودائی و مسیحی و غیره! کسی که دین خدا را از سر عشق بر عصمت و تقوا و مکارم اخلاقی برنگزیده محکوم به خرافه و مالیخولیا و جنون و شیطانزدگی است. بدان! معجزه‌پرستان رنگارنگ، رباخواران قلمرو دین و معنویت و عرفان هستند همان‌طور که ربا جنگ با خداست این به‌مثابه اشد جنگ تن به تن با اوست. ملایان، امامان ربای عرصه شریعت هستند و درویش و جن‌گیران و امثالهم هم امامان ربای عرصه طریقت می‌باشند. این دو دجال متحداً شقی‌ترین خصم امام زمان هستند که سرچشمه شفاعت و کرامت است. در این معنا بمان!

س: شما در آثارتان از پدیده‌ای به نام «خناس» سخن گفته اید که یک معنای قرآنی است و امروزه عصر تباهی و مسخ روابط اجتماعی است. خناس به معنای شیطان و جن در صورت آدمی آیا یک معنای باطنی و مجازی و موهوم است یا واقعیت وجودی دارد؟

ج: آخرالزمان عرصه تجسم و ظهور همه موهومات هم هست. پس خناس و جن و شیطان مجسم در صورت بشر است که در قرآن به عنوان شیطان و جن انسی ذکر شده است. وهمی که موجودیت یافته است. هیچ وهم، خیال، تصور، رویا، معنا و مفهوم راست یا دروغ و برحق یا ناحق نیست که از عالم وجود بیرون باشد یا غیبی است یا عینی! همه اینها در آخرالزمان در سلسله مراتب دوران‌ها، ظاهر می‌شوند که یا شیطانی و یا ملکوتی هستند که برپاکننده جنت یا جهنم هستند! و کامل‌ترین صورت ظهور هر غیبی، صورت بشر است. و خناسان هم صور بشری اجنه شیطانی می‌باشند. شیاطین چون در روابط و نفوس بشری داخل می‌شوند اگر طرد و لعن نشود و پرستنده شوند در قلوب اهلش مقیم شده و نفوسشان را تسخیر می‌کنند و از صورتشان رخ می‌نمایند. این نوع انسان‌ها خلیفه شیطان می‌شوند! هر انسان شیطانزده‌ای یک خناس در میان مردم است و قدرت رسوخ عمیقی در قلوب دیگران دارد که از درب فسق و وسوسه‌های پلید وارد می‌شود. قدرت رسوخ این نوع انسان‌ها به دلیل حضور شیطان در آنهاست که از جنس آنس بی دود و نامرئی است. بیقراری و گرگرفتگی و التهاب تا سر حد فروپاشی هویت و جسمانیت از علائم رسوخ و حضور این خناسان در مردمان است. عرفانهای شیطان‌پرست شبکه اجتماعی اشاعه این خناسان هستند. هر یک از اعضای این شبکه‌ها به مثابه یک خناس است. و هر فردی که از حضور و قدرت روحانی و عرفانی بیشتری برخوردار است همه خناسان به سویی هجوم می‌آورند تا به جذب او و برگرفتن از الهامات و کلام توحیدیش به شکار مردم پردازند و لذا خداوند رسول اکرم (ص) را به سوره ناس مجهز فرمود تا از این تهاجم مصون بماند و این سوره برای همه اولیای محمدی نجات‌بخش می‌باشد. هجوم این خناسان به سرچشمه‌های روحانی به مانند هجوم حشرات موذی به سوی نور به وقت شب است. و در عصر ظهور موعود این تهاجم و ظهور و بروز شیاطین در آخرالزمان به اوجش رسیده و جهانی می‌شود که امروز است. پس بر مؤمنان است که شبانه‌روز مشغول مراقبه و تطهیر و تسبیح و ذکر حق باشند و از سوره ناس مدد گیرند! و از اهم وظایف اهل ایمان در آخرالزمان است که اگر غافل شوند قربانی می‌شوند. هجوم این خناسان در عصر ما از طریق شبکه‌های اینترنتی دارای اشد مخاطره است. زیرا از این طریق شیطان آریل که نامرئی‌ترین شیاطین است بر همه اسرار و قلوب داخل می‌شود. پس پرهیز مؤمنان از این شبکه‌ها نیز امری واجب است.

س: از آنجا که مجموعه آثار شما در فضای مجازی انتشاری وسیع یافته و علاقه‌مندان هر یک در سایت‌های خود آنها را اشاعه و انتشار می‌دهند و آثارتان به طور رسمی به ثبت نرسیده‌اند پس در آینده احتمال دخل و تصرف در آثارتان وجود دارد. آیا هیچ میزانی برای تشخیص راست و دروغ در این باره وجود دارد؟

ج: اول اینکه ذکر را خداوند نازل کرده و خود از آن حراست می‌فرماید. دیگر اینکه کسی که روحی از این آثار برگرفته هرگز فریب نمی‌خورد. و آخر اینکه میزان نهائی برای تشخیص اصل و جعل در این آثار همان شریعت محمدی است حلال

محمد^(ص) تا قیامت حلال است و حرامش تا قیامت حرام است. دروغگوئی و مکر و خیانت و شقاوت و زنا و ربا و دوستی با مفسدان و حرام‌خواران تا قیامت حرام است. هر حکم و حکمتی که منجر به استنتاج فعل حرامی شود از ما نیست و یا بد فهمیده شده است. میزان ما، اخلاق و فطرت الهی است و کسی که قادر به تشخیص این امر نباشد از حداقل ایمان بیگانه است. تشخیص اصل از جعل تحت عنوان آثار ما، کاری بسیار ساده است. و هیچ گمراهی و فتنه‌ای مهلک‌تر از تقلید از ما و شخصیت و زندگی خصوصی و عرفانی ما نیست. هر که خواهد شبیه ما شود دیوانه می‌شود. ما هیچ وکیل و ولی و وصی و وارثی جز خود امام زمان نداریم! در این عصر هیچ کس روشن‌تر و یقینی‌تر و محسوس‌تر از ما سخن نگفته است.

س: کاملترین بیان توحید و وحدت وجود چیست؟

ج: یگانگی وجود و ماهیت، ظاهر و باطن، اول و آخر، حقیقت و واقعیت، هستی و بایستی، بود و نبود و خدا و خلق یعنی یگانگی کن و فیکن! یگانگی ال و لا! جهان هستی یک وجود کامل است که در سلسله مراتب کمال به نمایش آمده است. سلسله مراتبش، نقص آن نیست! درک این معنا که همان علم درجات است سرّ ایمان به وحدانیت عالم وجود است که هر چیزی همانست که باید باشد! هر که این حق را شناخت خدا را به عدل و رحمتش شناخته است و ظهورش برای هر کس و هر چیزی در خور فهمش!

س: مهمترین عنصر فساد و نفاق در فرهنگ ایرانی چیست که سرنوشت سیاه تاریخ ایرانیان را رقم زده است؟

ج: احساس و ادعای ایثار در همه شئون زندگی فردی و جمعی! و قبلاً نشان داده‌ایم که در نفس ناطقه و اندیشه و نیات بشری شیطانی ملوس‌تر و لطیف‌تر و ابلیسی‌تر از حس و ادعای ایثار نیست که مفتخرانه دست به هر جرم و جنایتی می‌زند. این همان چیزی است که آن‌را عشق هم می‌نامند که تبیین شاعرانه دارد. در فرهنگ ما آدمیان حتی از بابت خوردن و خوابیدن و جماع کردن و بلکه نفس کشیدن خود هم به خدا و اطرافیان خود منت دارند و احساس ایثار می‌کنند. ایثار نقاب بیرونی منت است و می‌دانیم که منت و منیت در کارها همان نقطه رسوخ شیطان در انسان است و لذا این عنصر ابلیسی کانون خودپرستی تا سر حد حس خدائی است: و آنکه مرید خود شد بنده شیطان گشت! این احساس همان عدم‌پرستی است زیرا فقط عدم است که نیاز به وجود ندارد و وجود هبه شده‌اش را ایثار می‌کند و هر که به او محبت و لطف و هدیه‌ای بخشد به جای تشکر، منت می‌گذارد و از بابت پذیرش آن احساس ایثار دارد نسبت به خدا، والدین، دوستان و کل جامعه طبیعت! و از آنجا که از این نیت و حس ایثارش هیچ تشکر و سجودی از جانب دیگران دریافت نمی‌کند و بلکه همه را از خود منجر می‌سازد خود نیز از عالم و آدمیان کینه می‌کند و انتقام‌جوئی می‌نماید. این حس و ادعای ایثار در فرهنگ ما پس از انقلاب ۵۷ به اوجش رسید. و امروزه کل جامعه ما قربانی و تباه شده این احساس ابلیسی است. امروزه کل کشور مورد غارت و چپاول و جنایت این ایثارگرانی است که حکومت را هم در دست دارند و

ایثارگرانه غارت و جنایت می کنند و توقع دارند که همه از آنها ممنون باشند و چون نباشند سرکوب و زندانی می شوند و لذا اگر کسی نقدی هم داشته باشد نابودیش حتمی است.

کشف ابلیس ایثار در مجموعه آثارم به مثابه مهمترین مکاشفه من در قلمرو اخلاق و فرهنگ و مذهب و سیاست و خانواده و حتی شیوه اندیشیدن و احساس کردن است. این موضوع نیز از جمله مسائل مورد اتهام و محاکمه بنده در اطلاعات بوده است که گوئی خواسته‌ام فرهنگ ایثار را در جامعه ریشه‌کن سازم! در کل قرآن و فرهنگ دینی ما معنایی مترادف ایثار وجود ندارد بلکه در نقطه مقابلش اندیشه تکلیف و احساس وظیفه وجود دارد که اصل اخلاق دینی ما می‌باشد که اساس عدل است.

از نظر ما حتی انبیاء و اولیای حق مثل عیسی مسیح^(ع) و حسین^(ع) هم ایثارگر نیستند. این بزرگان اسوه‌های انجام وظیفه الهی در قبال رحمت حق هستند و لذا نه بر خداوند و نه بر خلق هیچ منتی ندارند. زیرا همه منت‌ها از احساس ایثار است که القای شیطان می‌باشد. کسی که به گمان خود نسبت به دیگری ایثاری می‌کند حتی بر خدا هم منت می‌نهد. با منت به خدا و حس ایثارش، نماز می‌خواند، روزه می‌گیرد، صدقه و زکات می‌دهد، سینه می‌زند و... و کم کم چون جواب نمی‌گیرد به‌سوی تبهکاری می‌رود و تمام وجودش کینه از خدا و خلق می‌شود! این حس ایثار در جماعت مذهبی به مراتب عمیق‌تر و وسیع‌تر است بخصوص در میان مسیحیان و شیعیان! نسبت دادن ایثار به مسیح و امامان و بخصوص امام حسین^(ع) از بزرگترین تهمت‌های ابلیسی به آنهاست که مثلاً آنها خود را ایثار کرده‌اند تا ما دست به هر جنایتی بزنیم و به بهشت برویم! نتیجه‌گیری حاصل از این اندیشه ابلیسی نشان می‌دهد که اساس این اندیشه، شیطنیت و پلیدی است زیرا منجر به تقدیس گناه و جنایت می‌شود مثل قطره اشکی که می‌تواند همه جنایات یک فرد را پاک کرده و بهشت را بر او واجب سازد! و لذا این عزاداری‌ها هم تماماً بر ذات منت و ایثار استوار است که به‌خاطر مسیح و حسین، خود را می‌زنند و زخمی می‌کنند! در دریائی از معارف شیعه، کلامی درباره ایثارگر بودن امامان یافت نمی‌شود. امام حسین خود را به کشتن نداد تا شیعیانش بخشوده و بهشتی شوند اگر چنین می‌بود پس از واقعه کربلا به مدت چند قرن شیعیان به‌طور فزاینده‌ای قتل عام و سرکوب نمی‌شدند. بلافاصله پس از واقعه کربلا بزرگترین شکنجه و سرکوب و قتل عام شیعه صورت گرفت که ملایان شیعه هرگز از آن دم نمی‌زنند و این قطعه از تاریخ را حذف کرده‌اند. قتل عامی که مروان حکم و حجاج بن یوسف ثقفی در سراسر جهان اسلام از شیعیان صورت دادند! «هر که در دنیا در عذاب است در آخرت عذابش شدیدتر است.» قرآن کریم - مشابه چنین سرکوب و قتل عامی از مسیحیان پس از عروج مسیح نیز در تاریخ ثبت شده است یعنی همان مسیحیان که گفتند مسیح مصلوب شد تا ما بخشوده و بهشتی شویم و از ارتکاب هیچ گناهی نهراسیم! همان‌طور که در مسیحیت و تشیع حتی گروه‌هایی پدید آمدند که ادعا می‌کردند که هر چه بیشتر گناه کنند به رحمت و شفاعت نزدیک‌ترند! آیا این مسیحیان و شیعیان ادامه مسلک یهودا و ابن ملجم و شمر نیستند؟ اینان همان جنایتکاران ایثارگرند! بنده در زندان نیز شاهد گروه‌هایی از جنایتکاران بودم که همه اهل عشق و ایثار بودند و علناً ادعا می‌کردند که به همین دلیل به زندان افتاده‌اند از فرط عشق و ایثارشان! این فرهنگ شیطانی امروزه در جامعه ایران ولایت فقیه به نهایتش رسیده است که سخنگوی آن نیز رهبرش می‌باشد!

از جمله نتایج ثانوی این شیطان ایثارگری (در قبال وظایف و تکالیف وجودی خود) همانا نفرت از خویش و خاندان و قوم خویش است (چون همه مثل او ایثارگرند و کسی قدرش را نمی‌داند) و پرستش اجنبی و دخالت بیگانگان! عرب‌پرستی، مغول‌پرستی، ترک‌پرستی، انگلیس‌پرستی، آمریکاپرستی، روس‌پرستی و...! و لذا ناجی همواره یک بیگانه است و امروزه ترامپ آن ناجی شده است یعنی کسی که حتی به زن و بچه‌اش هم یک دلار ایثار نمی‌کند! در این معنا تا توانی بمان!

زن از فرط ایثارش با شوهرش می‌خوابد، شوهر از فرط ایثارش نان به خانه می‌آورد و بچه‌ها هم از ایثارشان بر سفره می‌نشینند و با منت بر والدین غذا می‌خورند و درس می‌خوانند و...! اینست هسته مرکزی فرهنگ جامعه‌ای ایثارگر و دیوانه و عدم‌پرست و شیطانی و اجنبی‌پرست و سیاه‌بخت و واژگونسالار!

باید درک کنیم که ذات عاطفی این احساس ایثار جز شقاوت و بی‌مهری و بی‌مسئولیتی نسبت به اطرافیان نیست و نیز احساس بی‌نیازی در حدّ خدا! بی‌نیاز از بودن!! این احساس عدم است و عدم‌پرستی! وقتی کسی را مطلقاً دوست نمی‌داری و هیچ حس وظیفه‌ای هم نسبت به او نداری هر کاری که در تعامل با او داشته باشی از ایثار توست!!؟

نهایت این حسّ شیطانی ایثار، نفرت از اطرافیان و خانواده است و به بندگی بیگانگان درآمدن! زیرا بیگانگان از تو هیچ توقعی ندارند و تو هم نسبت به آنها هیچ وظیفه‌ای نداری پس هر کاری که برای آنها انجام دهی عین ایثار تو محسوب می‌شود و فقط در اینجا است که به عنوان یک ایثارگر یعنی یک شیطان به اثبات می‌رسی! و لذا این بیگانگان هم از تو نهایت سوء استفاده را می‌کنند و روزگارت سیاه می‌شود و این حق توست آقا یا خانم ایثارگر! اینست که نهایت روابط اجتماعی در این نوع آدم‌های حرفه‌ای، رفیق‌بازی است! رفیق‌بازی که کانون پیدایش همه تبهکاری‌هاست! همه مافیاهای جهان مخلوق این رفیق‌بازی ایثارگرانه هستند! مافیای جوامع تماماً ایثاری هستند! در این معنا تا توانی بیندیش! مافیای آدم‌کشی و قاچاق و غارتگری در نظام جمهوری اسلامی را هم از این منظر بنگر! منظر ایثار! اگر جمهوری اسلامی تماماً تبدیل به یک مافیا شده بر همین اساس ایدئولوژی ایثار است! داعش نیز جلوه دیگری از این شیطان ایثار و انتحار است!

همه ایدئولوژی‌های انقلابی ایثارگر نیز همین ماهیت را دارند به همین دلیل چون به قدرت می‌رسند و می‌بینند که مردم قدر ایثارگری آنها را ادا نمی‌کنند و آنها را به جای خدا نمی‌پرستند از خلق انتقام می‌گیرند و اشد استبداد و جنایت را حاکم می‌کنند. این نتیجه واژگونه در پس هر انقلابی نیز از همین بابت است که اندیشه شیطانی در آن پنهان است در ذات ماهیت مجاهد و فدائی و شهید و...!

اصلاً یکی از محوری‌ترین واژگونسازی ارزش‌های دینی در جمهوری اسلامی این بود که شهادت را مترادف ایثار خون نمودند در حالی که هیچ ربطی نه به خون دارد و نه به ایثار! شهادت بیش از صدبار در قرآن آمده که کمترین مشابهتی به این معنای واژگونه ندارد و مقام شهود و رویت حق است و این واقعه روحانی - عرفانی بس والا می‌باشد. خداوند در کتابش همه مجاهدت‌ها و تقواها و انفاق در مال و جان را برای مؤمنان یک تجارت خردمندانه با خدا نامیده است و نه ایثار به

خدا! «و اینان خوب معامله‌ای با خدا کرده‌اند.» قرآن - زیرا آدمی از هر چیزی از دنیایش که برای خدا بگذرد به چیز بسیار برتر از آن می‌رسد و اینست تجارت خوب و نه ایثار! خدائی که از عدم به آدمی از نزد خود وجود بخشیده به بنده‌اش احساس ایثار و منت ندارد چگونه بنده‌ای شهامت دارد ادعای ایثار کند الا اینکه خود ابلیس است! نگاه کنید همه شیطان پرستان عصر ما دعوی عشق و ایثار دارند و ایثارگرانه جنایت و خیانت می‌کنند! اینست که از قلب حکومت جمهوری اسلامی، گروه‌ها و دولت‌های شیطان پرست و جن پرست پدید آمده‌اند که در تاریخ جهان بی‌سابقه و منحصر به فرد است. این ویژگی فرهنگ مردم ایران و ملایان شیعه است. رساله «فقط خود خودت را بپرست» در مقابله با این فرهنگ شیطانی است. آنانکه از انجام وظایف و تکالیف دینی و اخلاقی و عاطفی خود گریزانند و آن‌را در شأن خود نمی‌دانند کباده ایثار بر دوش می‌کشند پس دشمنان دین خدا هستند! زیرا اساس دین وظیفه و تکلیف است! ایثار، اساس واژگونسالاری ارزش‌هاست.

به یاد می‌آوریم که بسیاری از کسانی که به جبهه می‌رفتند تا ایثار کنند از انجام ابتدائی‌ترین وظایف و تکالیف خانوادگی و شرعی و اخلاقی و معیشتی خود گریزان بودند و بسیاری از مفسدین و تبه‌کاران شهر و محله خود بودند و من ده‌ها تن از آنها را از نزدیک می‌شناختم. بسیاری از آنها که زنده برگشتند غارتگران مال و جان و ناموس مردم شده‌اند.

ایثارگر، دشمن خدا و وجود خویشتن است پس در تسخیر ابلیس است و عدم پرست و ویرانگر! نهایت یک ایثارگر در عصر ما یک داعشی است که مخلوق ناخلف جمهوری اسلامی می‌باشد که خواسته حتی ولی فقیه را هم از رو ببرد در ایثارگری و آدمکشی!

همه اقوام و ملل اجنبی پرست و استعمارپذیر همین گونه دارای هویت ابلیسی ایثارند! این لطیف‌ترین صورت کفر پنهان یعنی نفاق می‌باشد! و لذا نژادپرستی علنی غربی‌ها بسیار انسانی‌تر و کمتر شیطانی است زیرا خودپرستی عیان است! یک خودپرستی مادی و غریزی است. ولی ایثار، یک خودپرستی ابلیسی - عدمی است!

مسابقه ایثارگری بین خمینی و رجوی کارخانه نابودی انقلاب بود که هر دو را رسوای عالم ساخت در بی‌عاطفگی و شقاوت و خودپرستی!

ایثار، ابلیس و کفر و خودپرستی عدمی مردمان طبقات فقیر و حقیر و رعیت است که ماست ریخته را نذر خدا و خلق می‌کنند تا خدا و خلق را بدهکار خود سازند! همه ایثارگران طلبکار خدا و خلق و کائنات هستند و لذا تمام وجودشان بخل و کینه و شقاوت و نابودگری است یعنی وجودشان کارگاه ظهور عدم است.

ولی یک مؤمن حقیقی درست بعکس کافر ایثارگر دارای احساس شکر و قدردانی نسبت به خدا و خلق و طبیعت و اطرافیان است زیرا وجود و حیات خود را مخلوق همه خلائق به دست خدا می‌بیند یعنی وجودپذیر است. وجود پذیر، شاکر

است و شاکرین از جمله مؤمنانی هستند که در قرآن مکرراً ذکر شده‌اند: ای اهل ایمان اگر خدای را شکر کنید خدا هم از شما راضی است. قرآن کریم-

دو نوع انسان داریم: شاکر و کافر! انسان کافر در لباس ایثارگری پنهان می‌شود و همه را دشمن خود می‌داند و به همان میزان در بخل و کینه است! حرف دلش اینست: هیچ کس قدر مرا نمی‌داند!! من قربانی و شهید شده‌ام!! من خود را فدای همه کرده‌ام و همه به من خیانت کرده‌اند!! ... می‌بینیم که اندیشه داعش در این احساس غوغا می‌کند تا از همه انتقام بگیرد ولی از آنجا که قدرت و سلاح و ثروت ندارد پس با کشتن خودش گروهی را می‌کشد! بسیاری از کسانی که دست به خودکشی می‌زنند نیز از این جماعت می‌باشند! تا از این طریق از اطرافیان خود انتقام بگیرند! و لذا خودکشی مورد لعنت خداست چه در جبهه و جنگ انتحاری باشد یا بواسطه قرص و تخدیر و یا با چاقو و حلق آویز و ...! همه ملعون هستند ملعون خدا و خلق! هیچ کس اهل انتحار را دوست نمی‌دارد و همه از آنها متنفرند! اکثر آدمیان اطراف بنده هم از همین جماعت بوده‌اند!

شما چند تا مرد یا زن می‌شناسید که در خانه خود دست به سیاه و سفید نمی‌زنند چون بر این باورند که کسی قدرشان را نمی‌داند (یعنی آنها را ایثارگر نمی‌داند بلکه مکلف می‌داند) ولی در رابطه با بیگانگان بردگی می‌کنند و خود را به آب و آتش می‌زنند زیرا در آنجا ایثارشان به اثبات می‌رسد! آیا بخش عمده‌ای از آدم‌ها در کشور ما چنین نیستند؟ در خانه خود منفعل و بی‌عاطفه و شقی هستند و در جامعه ایثارگر و انقلابی و خدمتگزار و فدائی!! اینها هستند که جامعه را به کثافت و غارت کشیده‌اند! قدر اینها را جز شیطان نمی‌داند. اینها نام این شیطان را خدا گذاشته‌اند!

ایثار، خودپرستی و کفر واژگونه مردمان ندار و رعیت است. و لذا چون به قدرت برسند اشد شقاوت و خودپرستی آنها آشکار می‌شود. جمهوری اسلامی حجت این حقیقت است: ایثارگران دیروز و آدمخواران امروز! پس این دو صورت از کفر یک پدیده طبقاتی نیست! پس علاج معرفت نفس و ایمان است.

س: شما تقریباً هیچ راه حل و راه نجات بیرونی و عملی و اجتماعی برای هیچ درد و مشکلی ارائه نمی‌دهید. همه راه حل‌های شما، باطنی یا به اصطلاح نرم‌افزاری و باطنی و روحی است. بنابراین فقط کسانی از این راه حل‌ها برخوردار می‌شوند که دارای درک و فهمی لطیف و باطنی و عرفانی باشند. آیا چند درصد از مردم جهان دارای چنین مرتبه‌ای از معرفت هستند؟ آیا راه حل شما زیادی خاص نیست؟

ج: بشر هزاران سال تلاش کرد تا همه مسائل خود را به روش‌های مادی و خشن و بیرونی حل و فصل نماید یعنی از طریق تغییر غیر، مشکلات خویش را برطرف سازد که این نوع تلاش تاریخی در عصر جدید به اوج مادیگری و خشونت و بیگانه‌پرستی رسیده است. همواره تقصیر و گناه دیگران بوده است. و این نگاه جنون‌آمیز و کافرانه است که جهان ما را تبدیل به میدان جنگ و جنایت و جنون ساخته است. و ما به این عرصه پایان داده و قیامتش را برپا کرده و جنون و حماقت و کفرش را رسوا نموده‌ایم! به زبان خیلی خیلی ساده ما یک حرف داریم و آن اینکه مشکل هر فرد و گروهی در

خود اوست پس بایستی خود را بشناسد و تغییر دهد تا سرنوشتش تغییر کند. این منطقی متکی به صدق و عقل و عدالت و رحمت است و کل حکمت و منطق قرآنی هم جز این نیست! آیا این بد است که کلید گشایش هر قفلی در نزد خود هر فرد و جامعه‌ای است؟ آری این راه حل ساده و راست برای دروغگویان خیلی بد است زیرا دروغشان را رسوا می‌کند و لذا جز دروغگویان با ما دشمنی ندارند مگر اینکه دست از دروغ بردارند و بیش از این به خودفریبی ادامه ندهند! بشریت از آغاز تاریخ تا به امروز راستگوئی بزرگتر از من به خود ندیده است! من راستی را ابداع کرده و عین عقل و دین مردم ساخته‌ام و جز این راه نجاتی برای بشر نیست و هرگز نبوده است! من جمال صدق هستم و صدق حق از وجود من متجلی شده است. مذهب من، مذهب صدیقین است در دین و دنیا! من تنها صدیق آخرالزمانم!

س: تعریف شما از صدق و راستی و درستی چیست؟ در عصر ما یکی از محوری‌ترین معماهای فلسفی مسئله «راستی» بوده که ده‌ها فلسفه گوناگون را پدید آورده است از جمله پراگماتیسم که یکی از آخرین تعریف راستی در فلسفه ویلیام جیمز است که هر راستی و حقیقتی را معطوف به فایده عملی می‌داند.

ج: تعریف ما از صدق و راستی اینست که بیان تمام و کمال واقعیات جهان باشد و در عین حال راه نجات از همه مشکلات نیز محسوب گردد. بیانی که فقط یک فلسفه بایدی نباشد بلکه خود عین راه حل باشد! و مجموعه معارف ما چنین است یعنی هم نقاب از واقعیت برمی‌کشد و هم راه الحاق به حقیقت جهان را می‌نمایاند. و این آسان‌ترین راه فهم و نجات است. هر بیانی که چنین باشد راست است. هر که حقایق آشکار شده در آثارمان را تصدیق کند بر نور صدقش وارد شده و نجات می‌یابد! آیا نجاتی آسان‌تر از این ممکن است؟ این نیز تعریف عملی و پراگماتیسی از راستی است. آری، راستی در صورتی راست است که در عمل فایده بخشد منتهی نه فایده‌ای مقطعی و صرفاً مادی و بولهوسانه که دروغی بر سائر دروغ‌ها باشد! آن راستی که روح آدمی را از هر ناراستی و دروغ و فساد و اسارتی برهاند! و این راستی جز در آثار ما یافت نمی‌شود! و لذا مطالعه صادقانه و جدی آثار ما به‌خودی خود، روح راستی و روح رستگاری است. در هیچ کلامی چون آثارم صدق و عدل کلمات تجسم نیافته است. و لذا من تنها کسی در آخرالزمانم که دعوی صدق و راستی کرده‌ام. آیا جز من کسی را می‌شناسید؟ این از قدرت روحانی و الهی واژه صدق است که جز انسان صدیق قدرت دعویش را ندارد و روح این ادعا در قلوب همه مخاطبان رخنه می‌کند و صدق را در آنها روشن می‌کند و همه صدق چنین ادعائی را تصدیق می‌کنند. جز انسان صدیق قدرت دعوی صدق ندارد صدقی که مورد تصدیق قرار گیرد. صدق، خود حجت خویش است یعنی باور می‌شود و باورش موجب ظهور صدق دیگر است. این قدرت صدق را مدیون صدیق اکبر علی مرتضی هستم در عشقی که از او در دلم همه عمرم و به‌طور فزاینده‌ای بالیده و متجلی شده و قدرت کبیر قلم مرا تأمین نموده است. یکبار به تیغش مرا راست کرد و دگر بار به قرص نان جوینی که به من بخشید و همه عمر مرا سیر کرد و بی‌نیاز تا بر این راستی بمانم و کج نروم! راستگوئی شجاعت و قدرتی می‌طلبد که جز حاصل گذشتن از همه چیز نیست از مال و جان و دل و عزیزان! صدق، انسان صدیق را به نهایت فقر و فاقه و تنهائی و خیانت اطرافیان می‌رساند! و اجر نهائی این صدق، وصول به احدیت حق و نور وجود است و عدل! صدق، شمشیری است که همه انواع ستم‌ها را می‌درد! صدق، تیغ عدل است و برترین رحمتی که تاکنون کشف کرده‌ام در حق عالم و آدم! آن تیغی که حجاب‌های ظلمانی بین انسان و خدا را می‌درد

نیز صدق است. صدق، تیغ شهود عرفانی است. انسان صدیق بارها و همواره در خود و دیگران شهید می‌شود. اینست معنای شهادت! شهادتی که در آن هیچ خونی ریخته نمی‌شود جز خون دل انسان صدیق! انسان صدیق در دریای خون دل خویش شنا می‌کند. این دریائی است که او را به ساحل احدیت می‌رساند! صدق، اول و آخر و مبدأ و معاد دین است. انسان دروغگو را بر دین راه نیست! دروغ مصلحتی بزرگترین خصم دین است که ملایان آن را در فقه توریه تقدیس کرده‌اند! کشور ما قربانی این دروغ مصلحتی ولایت توریه فقیه است. نفاق که اشد کفر است محصول نهائی دروغگوئی در دین است. و لذا من جز دروغگویان دشمنی ندارم. بخصوص دروغگویان دینی و عرفانی! یکی از علل خموشی و سکوت مدعیانم نیز همین درجه از صدق آثار من است زیرا نمی‌توانند انکارش کنند و خود رسوا می‌شوند!

س: آیا این همه خودستائی شما در آثارتان موجب بیزاری مخاطبانان نمی‌شود و آنها را دل زده نمی‌کند؟ و به علاوه خودتان، خودستائی را در معارف خودتان تقبیح کرده و نشانی از کفر دانسته اید.

ج: در جریان عملی زندگی در روابط اجتماعی، خشوع و تواضع من برای دشمنانم نیز حیرت‌آور است تا آنجا که مرا دیوانه و جاهل می‌پندارند. آنها بسیار بیشتر مرا می‌ستایند تا خودم! من خود را بواسطه این معارف و صدق و درستی آن می‌ستایم در واقع قلم خود و صاحب این قلم را می‌ستایم که رب من و امام من است. این ستایشی عرفانی است. من این سخن را از بسیاری از خوانندگان آثارم شنیده‌ام و آن اینکه: آدم با خواندن هر مطلبی از شما ناخودآگاه می‌گوید: صدق الله العلی العظیم! این ذکر است که از زبان آدم‌هائی گوناگونی از شهرها و اصناف متفاوتی شنیده‌ام. این ستایش و تصدیق معارف از زبان غیر است. من ستایشگر ارواحی هستم که مرا در تألیف این آثار یاری داده‌اند یعنی ارواح طیبه ائمه‌هدی که ارواح حق هستند!

از تواضع عملی من در روابطم همین بس که هر کس و ناکسی در ارتباط با من به سرعت مدعی شده و انالحق می‌گوید و گاه مدعی خود من می‌شود آن هم با توسل به این معارف! این حجت برای من کافیست! آیا شما جز بنده هیچ نویسنده‌ای را سراغ دارید که این گونه علنی و مستقیم معارف خود را بستاید و از صدق و حقانیتش دفاع کند؟ جز علی^(ع) کس دیگر در تاریخ معرفت این گونه سخن نگفته است. و من صاحب روح و قلم و بیان اویم! هر کس به کسی نازد من هم به علی نازم! من هیچ نیستم و در عمل زندگی بندگی و نوکری ده‌ها زن و مرد احمق و کافر و فاسد را کرده‌ام و حتی به‌دستان خودم خانه‌شان را نظافت کرده‌ام تا تکبرشان را بشکنم تا نظافت را در شأن خود بدانند! هر کسی که مرا از نزدیک دیده از من خاشع‌تر کسی را ندیده است. این را می‌گویم تا از روحی که مرا تربیت و ادب نموده دفاع کرده باشم نه از خودم! خدای را سپاس که مرا این گونه ادب و تربیت نمود تا در قبال بندگانش متکبر نباشم و برای احیای دینش از همه چیزم مفتخرانه و شاکرانه بگذرم! همین نسبت خودستائی را به دکتر شریعتی هم می‌دهند در حالی که ستایش او از آثارش در قبال دفاع و ستایش من در آثارم هیچ است. همه آثارم املای ارواح قدسی حق (از ائمه‌هدی) بوده است من از آنها دفاع و ستایش کرده‌ام. خودستائی من در قبال مردم نیست کسی که مردم را دوست داشته باشد نمی‌تواند به آنها فخر بفروشد من عاشق

مردم هستیم! همه اجرهای معنوی و روحی و عرفانی خداوند به بنده پاداش عشق و خدمت و تواضع من نسبت به مردم است عشق من به عزت و سعادت و سلامت و هویت و ایمان و عقل در مردم نه حکومت بر مردم!

س: نظر شما درباره سرنوشت و تقدیر به عنوان جبر زمانه چیست؟ یا هر جبر دیگری از جمله جبر و تقدیر الهی!

ج: تقدیر، حق است و از خداست ولی در دل و سر بندگان همان گونه که خود می خواهند. خدا هم خواسته های پنهانشان را مقدر و محقق می کند. هر کسی خودش خیلی خوب می داند هر آنچه که به سرش می آید و می رود همانست که خود خواسته است هر چند که عواقب و عوارض خواسته اش را پیش بینی نکرده است. پس جبر الهی، جبر سرنوشت، زمانه وو... همه مجاری تحقق خواسته هر فردی است که در دلش پنهان است و به ندرت بر زبان می آورد! به یاد آورید که خداوند همه خواسته های شما را اجابت کرده است پس شما هم خدایتان را اجابت کنید! قرآن - ولی بس اندکند که خدای خود را اجابت می کنند که کمترینش شکر اوست با صدای بلند و کوتاه، پنهان و عیان! این همان مکر با خداست که بیانگرشان می شود. هر جبری را آدمی اختیار کرده است و هر اختیاری مولد جبرهایی فرعی و غیر قابل پیش بینی است. هدایت، راهی است که ویژگی خاص خود را دارد که آدمی نمی داند همان طور که ضلالت هم که هر کسی اختیار می کند دارای عذاب هایی غیر قابل پیش بینی است. آدمی در اصل سرنوشتش مختار است و در فروغش مجبور است. انتخاب کفر و کذب و تاریکی منجر به انواع جبرهایی غیر قابل پیش بینی است. کفر، راه جبر است و دین راه اختیار! آدمی بین جبر و اختیار، انتخاب می کند. راه دین راه صاحب اختیار سرنوشت خود شدن است و راه کفر راه مسئولیت سرنوشت خود را به سوی دیگران فرافکنی کردن است. این دیگران می تواند خدا و پیامبر و حکومت و مردم باشد. کسی که خدا را جبار می خواهد محکوم به جبر است.

و اما بخشی از مسائل و صفات و ویژگی های فردی ما وراثت از زندگی گذشته خود ماست مثل استعدادها، نبوغ، امراض و خلق و خوی بزرگسالی که در سنین کودکی و نوجوانی بروز می کند که ربطی به تعلیم و تربیت رایج ما در طول عمر دنیوی ما ندارد. اینها را از زندگی گذشته خود به ارث برده ایم و این حیات دنیوی ما لا اقل تولد دوباره است و شاید هم چندباره! «کودکانی که پیر به دنیا می آیند» در قرآن بیانگر این حقیقت است. در آخرالزمان اکثر انسان ها این گونه اند و لذا آخرالزمان عرصه پیدایش انسان هایی بسیار پیشرفته از هر حیث خیر یا شر است. این هم بخشی از سرنوشت از پیش طی شده ماست که آن هم ناشی از تجربیات خود ما در اعصار و قرون پیش است.

من بارها گفته ام که: خسته شدم از بس کشته شدم! من خود را یکی از شهدای کربلا می دانم و صحنه کشته شدنم را در کربلا به عینه دیده ام! یکی از اسرار و ارزش های ذکر در قرآن کریم به همین معناست زیرا هر که بتواند گذشته اش را به یاد آورد رستگار است.

من هرگز از مرگ نهرا سیده ام و این موتور محرکه سیر و سلوک عرفانی و قدرت صدق و شهامت من در این راه بوده است زیرا قبلاً بارها کشته شده ام.

آخرازمان عصر رجعت است همه انسان‌های گذشته تاریخ یکبار دگر مهلت داده می‌شوند و به حیات دنیا بازمی‌گردند. پس هر یک از ما قبلاً هم در مکان و زمان و نژاد و شرایط دیگری در جایی از زمین زندگی کرده‌ایم و تجربه روحانی آن‌را با خود داریم هر چند که آن‌را به لحاظ مادی به یاد نمی‌آوریم ولی علمش با ماست و سرمایه خلق جدید ماست: ما هر کسی را از علمش آفریده‌ایم! قرآن کریم- اینست که در آخرازمان همه پیر به دنیا می‌آیند! انسان‌های آخرازمانی باهوش‌ترند زیرا دارای سابقه هستند! این محسوس‌ترین معنای سرنوشت است که در بدو تولد هر کسی با اوست و در سرش نوشته شده است.

س: آیا شما تا چه اندازه‌ای موفق شده‌اید که گذشته‌های تاریخی خود را به یاد آورید؟

ج: به یاد آوردن و پیدا کردن خود در تاریخ یا تاریخ در خود! این دو راه و روش کاملاً متفاوت است زیرا ایمانی که بواسطه روح و عرفان نفس و امام حیّ حاصل می‌شود منشأ پیدا کردن و به یاد آوردن تاریخ در خویشتن است و این ذکر و کشفی عرفانی و روحانی و نوری است که به نصرت نور و روح انبیاء و اولیای سلف ممکن می‌گردد و از این طریق است که از کانون نفس واحده، همه انبیاء و اولیای وجود مؤمن در قلبش حاضر و محسوس می‌شوند و چنین کسی کانون تجلی و رجعت روح انبیاء و اولیای سلف است تحت الشعاع نور امام حیّ. چرا که به قول الهی در حدیث نبوی کل جهان هستی گنجایش فراگیری خداوند را ندارد ولی دل مؤمن دارد چرا که دلش به نور امام مبین گشایشی لامتناهی یافته است و امام خود نور کلمة الله است و لذا ذکر قلبی خداوند در دل منجر به تجلی انوار و ارواح قدسی می‌شود که همان انبیاء و اولیای حق هستند که این معنا در قرآن کریم نیز آمده است و این همان راه و رسم خودشناسی و خودیابی یک مؤمن صاحب روح است که کل تاریخ گذشته عالم و آدم در قلبش زنده می‌شود و چنین کسی قائمی از قائمان قیامت آخرازمان است در مراتب. و اما کسی که دین و ایمانش از راه وراثت و تقلید و نژاد و ظلمت تاریخ حاصل شده است یک موجود تماماً ژنتیکی و ظلمانی است. چنین کسی جز از راه نژادش خود را نمی‌یابد و لذا رجعتش در آخرازمان نیز در بستر نژاد است و لذا همواره پرستنده باورها و خلق و خوی نژادی خویشتن است. او در آخرازمان نیز چیزی جز رجعت آباء و اجداد خویش نیست و از این ظلمت و اسارت رهایی ندارد. او همیشه شبیه پدر و مادر و جد و جده خویش است یعنی رجعت آنهاست. امروزه علوم علوی و مادی نیز قوانین این رجعت جبری و موروثی را تبیین کرده‌اند که فقط مشمول نژادپرستان است چه دارای کفر موروثی باشند یا دین موروثی و لذا همه خوشبختی‌ها و بدبختی‌های جسمانی و روانی و اخلاقی آنها بر ژنتیک استوار است یعنی وراثت نژادی. و این بیانی از علم رجعت کافران است که خود را در تاریخ می‌یابند و شخصیت‌های تاریخی نژادشان هم خود را در این کافران می‌یابند.

من خود را در شجره طیبه انبیاء و اولیاء و شهدا و صدیقین یافته‌ام و با آنها زیسته‌ام. این عین صلوة من است که به نور امام زمان ممکن شده است. همان‌طور که نژادپرستانی چون عرفان حلقه هم اتصال خود به اجنه و شیاطین را صلوة خود می‌دانند که خیلی هم نادرست نیست و مصداق صلوة در جهنم است که در قرآن مذکور است زیرا امام این فرقه یک کافر ملحد است که گام به گام نام خدا و حتی یاد انبیاء و ائمه‌هدی را از قلمرو فکر و ذکر پیروانش تحریم نمود. این رجعت به

اموات نژادی است بواسطه اجنه و شیاطینی که سلاطین شجره خبیثه هستند! در آخرالزمان شجره طیبه و خبیثه هر دو به عرصه ظهور می‌رسند از وجود مؤمنان و کافران، روحانیون و مادیون! این دو ظهور حاصل دو نوع صلوة است صلوة از نور امام و صلوة از نار شیطان! و اما من حضرت آدم هستم!

س: به نظر می‌رسد که در آخرالزمان، راه دین و هدایت از هر عصری سخت‌تر شده است و لذا تعداد مؤمنان حقیقی این قدر اندک گشته است! آیا چنین نیست؟

ج: ابداً! مطلقاً! اتفاقاً در آخرالزمان اگر به اندازه ارزی میل به حق و تقوا و معنویت و آدمیت در کسی باشد حتماً هدایت می‌شود به‌سوی امام زمان و اولیایش که مظاهر رحمت مطلقه خداوند هستند! امروزه هر که نجات از این منجلاب مدرنیته و جمود سنت را اراده کند نجات می‌یابد! هر که بگوید راه دین و هدایت سخت است به خدا و دینش تهمت زده است. همه کسانی هم که در رابطه با این بنده به خیانت و عداوت افتاده و رسوا شدند نیز از آغاز تا پایان رابطه شان ذره‌ای میل به دین و تقوا و معرفت و آدم شدن نداشتند و نخواستند! و لذا خداوند به قصد اتمام حجت بر اهالی درک اسفل این جماعت را به‌سوی فرستاد تا قیامتش را برپا سازد! برپائی قیامت طبقه زیرین دوزخ به‌مثابه برپائی قیامت کل دوزخ مدرنیزم آخرالزمان است. هر که ذره‌ای گرایش تقوایی و معرفتی داشته باشد در عصر ما به‌سوی دین خالص که دین رحمت مطلقه است رهنمون می‌شود!

س: کسی که به نور این معارف بیدار شده نخستین اقدامات واجب برای هدایت و نجاتش چیست؟

ج: اول هجرت از سیطره نژاد و شهر و زادگاه خویشتن است. دوم خروج از سیطره شیطان آریل یعنی روابط و تعاملات تلفنی همراه و اینترنت و ماهواره و امثالهم الا برای امور واجب حیاتی و معیشتی! سوم خروج از ارتزاق ربائی و دلالی و واسطه‌گری و هر حرام شرعی! چهارم خروج از دوستان سابق! پنجم خروج از روابط اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و حقوقی با حکومت و طاغوت حاکم! ششم خروج از معیشت و رفاه ربائی و بولهوسانه حاکم بر جامعه! هفتم به حداقل رسانیدن بهره‌وری از امکانات تکنولوژیکی بخصوص در امور تغذیه در حد نیازهای حیاتی! و ترک نمودن فرآورده‌های نفتی و پتروشیمیائی و نانوائی و اتمی در تغذیه و بهداشت و درمان و ترک نظام پزشکی حاکم بر جامعه و شیوه‌های درمانی آن!

س: آیا شما نگران این نیستید که راه شما و معارف شما هیچ وکیل و وصی و وارث و جانشینی ندارد و ممکن است بعد از شما در معرض خطر و انحراف و نابودی قرار گیرد؟

ج: من خود وصی و وکیل و وارث خویشم یعنی پس از مرگم باز می‌گردم در هویتی دگر و برتر و جهانی‌تر! همان‌طور که شریعتی عزیز پس از مرگ زودرس خود با روحش به‌سراغم آمد و مرا یاری داد تا راهش را ادامه دهم و کامل سازم! من و شریعتی تا سال ۱۳۷۴ در معیت یکدیگر زندگی کردیم و زان پس از دنیا رفت! او مرا به امام زمان رساند و رفت!

آنکه این ذکر را بر قلبم نازل فرمود خود آن را حفظ می‌کند. همان طور که تا به امروز آن را منتشر نموده و از آن حراست کرده است.

س: بسیاری شما را مرتجع‌ترین فرد در جهان اسلام می‌دانند و آثار شما را هم مهلک‌ترین نوع بنیادگرایی اسلامی و شیعی می‌خوانند که در دشمنی مرگباری با لیبرالیزم و دموکراسی و حقوق بشر و مدرنیسم قرار دارد! نظر شما چیست؟

ج: ارتجاع آخوندی در قبال من، امری بس قشری و مضحک و ریاکارانه است و بنیادگرایی طالبان و داعش و بوکوحرام و القاعده نیز در قیاس با بنیادگرایی من امری منافقانه و دروغین است. من مظهر کامل رجعت الی‌الله و بنیان مرصوص و تأویل حق از خلق هستم! آخوندیسم و بنیادگرایی‌ها به مثابه دجال من هستند!

س: آیا مردم آخرالزمان از بدو تولد خود همان رجعت خلائق اعصار قبل هستند از انبیاء و اولیاء تا اشیقاء و کفار؟ اگر چنین باشد پس باز هم کسی را اختیار جدیدی در انتخاب سرنوشت خود نیست و تنها اتفاق تازه حشر کل بشریت شش هزار سال قبل بر روی زمین است در عصر واحدی! آیا چنین است؟

ج: آیا این واقعه کوچکی است که کل بشریت در زمانی واحد با خودش روبرو شده است با تمامیت کفر و ایمانش؟ این حشر همه انبیاء و اولیاء به همراه اقوامشان است! پس عرصه انتخاب کامل و جامع و جهانی است که انتخابی بس بزرگتر و جهانی‌تر است که هم امکان تعالی برای مؤمنان است و هم برای کافران و هم امکان توبه برای اشیقاء و تبهکاران! برای همین قرآن به عنوان کتاب قیامت آخرالزمان تماماً دعوت به ذکر و یادآوری گذشته است! بیش از دو سوم قرآن علناً و مستقیماً درباره قیامت است. و این مهلت و فرصت عظیم به برکت وجود امام دوازدهم و قائم آل محمد است که خداوند از همه انبیای سلف برای او بیعت گرفته بود. این بیعت نسبه در گذشته برای ظهور و حضور و حشر آخرالزمانی آنهاست وگرنه این بیعت نسبه هیچ معنایی ندارد. این بیعت تاریخی برای امروز است که همه از امام زمان حمایت کرده و به دین او درآیند!

این همان واقعه خلق جدید آخرالزمان است: «و اما در روز آخر، خلق جدیدی در کار است!» قرآن کریم- این حشر حتی شامل حال حیوانات هم می‌شود که به جمع بشری درآمده‌اند فقط کافست نگاه کنید که به حضور و ورود موش و سگ و گربه و سوسمار و افعی و گرگ و ببر و آبزیان در خانه‌های مردمان که با مردم همزیستی می‌کنند این حیوانات همان انسان‌های مسخ شده ادوار پیشین در آخرالزمان‌های قبل از این دور شش هزار سال اخیر هستند که مهلت داده شده‌اند تا توبه کنند تا شاید به بشریت بازگردند! در این معنا بسیار تأمل کنید! این خلق جدید آخرالزمانی براساس علم هر فردی است که در قرآن ذکر شده است یعنی علم پیشین! و لذا مؤمنان و کافران این عصر هزاران بار در ایمان و کفر خود عالم‌تر و مجرب‌تر و شدیدتر هستند زیرا با سابقه هستند! یعنی کل بشریت قدیم، در آخرالزمان، امام زمان را که مظهر کلمه‌الله و خلیفه مطلق خداست دیدار می‌کند و بدین صورت است که حجت کامله خدا بر همه تمام و کمال رخ می‌نماید و تکلیف ابدی همه معلوم می‌شود و مردمان در پایان کار به طبقات هفتگانه زمین و آسمان‌ها و دوزخ و جنات نعیم انتقال داده

می شوند در سقوط یا عروج! پس امروزه هر کسی یک هویت قدیم و تاریخی دارد و یک هویت جدید که حاصل خلق جدید اوست به علم و اراده خویشتن! و من آدم اول هستم که حدود چهارصد هزار سال پیش آفریده شد که پس از او شش آدم دیگر آمده است در هر ۵۷ هزار سال یکبار! و ما در آخرالزمان آدم هفتم هستیم. و من باعث و بانی آدمیت هشتم و آدم هشتم هستم! آن هویت قدیم و این هویت جدید من است که برتر از آن هویت قدیم می باشد. من پیرترین انسان روی زمینم که چهارصد هزار سال بر زمین زیسته ام! و آدمیت آینده بر روی زمین وارث من و ظهور و شرح من است! پس من وصی و وارث معلومی دارم! «خداوند می آفریند خلق را و دوباره برمی گرداند آیا به کجا برگردانیده می شوند.» قرآن کریم -

س: آیا شما به جهان های موازی باور دارید؟

ج: این نظریه اساساً برگرفته از حکمت و معرفت دینی و خاصه عرفانی است که امروزه بیانی جدیدتر یافته است. همان طور که همه باورهای دینی تدریجاً حتی از طریق علوم دنیوی هم به اثبات می رسند مثل بقای روح، رجعت اموات و غیره! ما به بسیاری از این نظریه های علمی - فلسفی که به طور نادانسته و ناخواسته به اثبات اسرار عرفانی پرداخته اند اشاره داشته ایم همچون نسبیت انیشتین یا نظریه پدیده شناسی هوسرل و فلسفه زبان ویتگنشتاین!

جهان های موازی جلوه های گوناگون دارند مثل دو دریای تلخ و شیرین که در هم متداخل ولی جدا از هم هستند و مخلوط نمی شود. (سوره رحمن) - هر انسانی در آن واحد هم دارای حیات محسوس دنیوی است و هم حیات روحانی که مقیم در بهشت، برزخ یا دوزخ است و این دو حیات به موازات هم در دو جهان عین و غیب جریان دارد. این همان بیان ظاهر و باطن امور است. ما در آن واحد هم بر زمین هستیم و هم جایگاه آسمانی داریم. همین طبیعت پیش روی ما دارای دو ماهیت متفاوت بهشتی و دوزخی است که در هم تداخل نمی شود و به موازات هم حضور دارد! هفت طبقه نفس دارای هفت حیات در هفت طبقه زمین و آسمان است در آن واحد! در هر جایی که زندگی می کنیم انسان های نامرئی دیگری از انس و جن هم زیست می کنند از عالم اموات و ارواح و شیاطین! هر انسانی که پیش روی ماست لااقل دارای دو زندگانی کاملاً متفاوت است که به موازات هم جریان دارد. هر چیزی در آن واحد لااقل دو چیز کاملاً متفاوت است: کوه ها را می بینی که چون ابرها روانند...! قرآن - بنده بسیاری از این جهان های موازی را به عینه دیده ام! هر کسی هم خویش است و هم دیگری! این دوگانگی را هر کسی با اندک دقتی در خود تشخیص می دهد و اکثراً از آن می هراسند و بر آن چشم می بندند. در آخرالزمان این هویت های موازی بیشتر رخ می نمایند و فهم می شوند که مربوط به پدیده رجعت است. زیرا هر کسی هم قدیم است و هم جدید! هم مرده ای است که زنده شده و هم زنده ای است که استقلال وجودی و ارادی دارد! بخشی از آیات قرآن ذکر این جهان های موازی در آخرالزمان است. وقتی بما متذکر می شود که حوادث اعصار قدیم را به یاد آوریم پس معلوم است که ما در آنجا هم بوده ایم! بنده در سفر و اقامتی در جنگل شمال ایران به ناگاه متوجه شدم که همه درختان جنگل آدمیان هستند. شب که خوابیدم در حالتی بین خواب و بیداری به دیدارم آمدند. کوه ها نیز چنین هستند و حیوانات محیط زیست ما! این حضور توأمان دنیا و آخرت و غیب و شهود در ظرف واحدی است و زمان واحدی در عین استقلال! این از معجزات عظیم الهی در آفرینش است. وقتی در کتابش می فرماید که هفت

آسمان و سپس هفت زمین همسان آن آفریده است بدین معناست که ما با همه موجودات آسمانی بر روی زمین هم سر و کار داریم و آسمان در زمین حاضر است!

می‌فرماید خداوند همه چیز را آفریده است! یعنی هر چه را تخیل و تصور کنیم آفریده شده است. چون آفریده شده قابل تصور و خیال است. پس یک جهان دیگری در ذهن ما جریان دارد که موازی جهان مادی ماست! باطن هر چیزی، جهان موازی با آن چیز است. معنای هر پدیده‌ای نیز! خود قرآن کریم یک جهان تو در توی بی‌پایان است. همین قرآن دستگاری شده بشر دارای اعجازی باورنکردنی است به دلیل آنچه که در ذات کلمات و آیات خود پنهان دارد. هر کلمه‌ای نیز چنین است. اشاره مولوی نیز به همین جهان‌های موازی است که: آنی و چیز دیگر! جز اولیای حق کسی تاب تحمل و فهم و هضم مشاهده این جهان‌های موازی را ندارد!

البته تفاسیر مهندسی از آیات قرآن ادعا می‌کند که این جهان‌های موازی و عالم غیب و جن جز عالم ذرات نامرئی و ویروس‌ها نیستند و انرژی‌ها! اینها نهایتاً خود خدا را هم یک انرژی برتری می‌دانند. هر چند این یک نگاه کاملاً کافرانه به قرآن است که اجنه و شیاطین و ملاتک و ارواح را به عنوان موجوداتی مستقل و ارگانیک و هوشمند و صاحب اراده انکار می‌کند ولی همین عوالم ذرات بنیادی هم خود یک جهان موازی دیگری است که کافران در آن سقوط می‌کنند و مسخ می‌شوند! ذکر جهان‌های موازی بی‌پایان و بیشمار است. حسّ خوشبختی و بدبختی همزمان در آحاد بشری در جریان روانشان یک جهان موازی دیگریست که هر دو پنهان ولی محسوس است کفر و ایمان، فسق و تقوا و...! کانون ادراک این جهان‌های موازی انسان مؤمن و عارف است تا هدایت شود. ذکر در قرآن که محور حکمت‌های آن است هدفی جز مکاشفه این جهان‌های موازی ندارد. کشف و باور این جهان‌ها از ارکان ذاتی هدایت و سیر و سلوک روحی است. پس از کتب آسمانی، نخستین کسانی که از این جهان‌ها سخن گفته‌اند عرفا بوده‌اند! جهان‌های موازی قلمرو جان‌های موازی انسان‌ها است. انسان در آن واحد در همه جا و همه گاه این هستی لامتناهی حضور دارد. اینست راز هدایت کشف و باور این حکمت لدنی! این جهان‌ها، قلمرو اصلی و اساس همه کشف و شهودهای عرفانی است.

س: نظر شما درباره تئوری «راه طی شده» مهندس بازرگان و «راه انبیاء و راه بشر» از بانیان مجاهدین خلق که برگرفته از نظریه بازرگان است چیست؟

ج: این دو نظریه کمابیش یکسان است که اصلش هم از آنها نیست و برگرفته از رنسانس اروپاست که کل دین و معنویت و مسیحیت را در علوم و فنون مادی خلاصه کرد و گفت هر چه را که این علوم اثبات کنند درست است و مابقی بایستی کنار گذاشته شود! نظریه بازرگان و مجاهدین هم می‌گوید که آنچه را که انبیای الهی به وحی دریافتند بشریت در طول تاریخ تجربه و علوم و فنون مادیش درک خواهد کرد و ایمان خواهد آورد. پس کل بشریت هم بالاخره تسلیم راه انبیاء خواهد شد! آیا واقعاً چنین است؟ تا به اینجا پیشرفت‌های شگرف علمی و فنی و اقتصادی تا چه حدی بشریت به حقیقت وحی انبیای الهی نزدیکتر شده و مؤمن‌تر و اخلاقی‌تر گشته است و صالح‌تر؟ بازرگان و پیروانش علوم و فنون و مدرنیته را

مذهب و آئین و شعور خود ساخته‌اند و پیروان مجاهدین هم ماتریالیزم و مارکسیزم و تروریسم انقلابی را! زیرا این هر دو جریان بر این باور بودند که دستاوردهای مادی و فلسفی و علمی بشر، ترمینال و نهایت حقایق دین انبیای الهی است. این باور مطهری هم بود که ایدئولوگ ولایت فقیه است. این باور متحداً باعث به امامت رساندن یک دجال مریض و دیوانه شد و پلیدترین و منافقانه‌ترین نظام را برپا کرد که حق نفس کشیدن را از مردم گرفت! پس این نظریه امتحانش را پس داده است نه فقط در انقلاب ایران که در انقلابات اروپائی و رنسانس! این طرز فکر غلط در غرب موجب برپائی امپریالیزم جهانخوار صنعتی شد و در ایران هم به همان راه می‌رود که البته نخواهد توانست! این نظریه در متفکرین ایرانی برخاسته از جذبه و افسون تمدن غرب و عین غرب‌پرستی در لباس اسلام است که امروزه مشغول مهندسی کردن وحی و روح و معراج است در پیروان رسوای این طرز فکر مضحک در نزد امثال عبدالعلی بازرگان و سروش و دیگران! این علوم و فنون تنها خدمتی که در دین کرده اینست که اسباب برپائی و ظهور دوزخ آخرالزمان شده است در حالی که دین خدا مردم را به دوزخ دعوت نکرده بلکه از آن برحذر داشته است. پس اینها همه نظریات ضد دینی است نه حتی غیردینی! جمهوری اسلامی مخلوق این طرز فکر بوده است و ملت ایران هم قربانیش! و لذا اولین چیزی که در این انقلاب قربانی شد خود دین و اسلام بود! حال اگر بشر از دوزخ تکنولوژی عبرت بگیرد و دوباره به اصل دین خدا بازگردد و بخواهد آدم شود می‌توان گفت که بشر از طریق عبرت و توبه از این علوم و فنون به راه انبیای الهی ایمان می‌آورد. پس بشریت از طریق واژگونه و نعل وارونه در آخرالزمان به دین خدا بازمی‌گردد! ذات آگاه همه این علوم و فنون، دنیاپرستی و بازیگری و بولهوسی و جهانخواری بوده است پس نمی‌تواند به دین خدا منتهی شود! همان طور که بزرگترین اکتشافات و اختراعات عصر ما برخاسته از عملیات جنگی و جاسوسی جهت جهانخواری بوده است مثل پیدایش کامپیوتر و اینترنت و علوم هسته‌ای! پس علوم نابودگر نمی‌توانند نجات‌بخش باشند! حال اگر امثال سید جمال و بازرگان معتقدند که غربی‌ها مسلمان‌تر از ما هستند به این دلیل است که آنها دست از نفاق و بازی با دین برداشته‌اند و کفر آشکار گزیده‌اند! ما هم اگر از نفاق خود توبه کنیم مثل آنها می‌شویم همان طور که روسی‌ها و چینی‌ها و ژاپنی‌ها شده‌اند! کفر به ایمان نزدیکتر از نفاق و شرک است! برای همین در تمدن غرب گاه افرادی واقعاً مؤمن پیدا می‌شوند ولی در جهان اسلام دریغ از یک مؤمن! نکته دیگر اینکه البته عرفا و علمای ربانی گاه در همین علوم و فنون مادی متوجه حقایق الهی می‌شوند که خود پیروانش نمی‌شوند: علم دنیا هم در نزد مؤمنان است در حالی که پرستندگان دنیا فاقد علم هستند! قرآن - بسیاری از اسرار دوزخ از این تمدن فنی بارز شده است که درکش در نزد مؤمنان و عارفان است نه پرستندگان این تمدن! پس نظریه مورد بحث بازرگان و مطهری و مجاهدین، باطل و منافقانه است! اصل دروغین نظریه اینان آنست که می‌گویند آنچه را که انبیای الهی به وحی دریافته‌اند بشریت به عقل درمی‌یابد. یعنی در نزد اینها، این علوم و فنون نابودگر همه از عقل و عقلانی است: و ما آن را جهل مرکب می‌دانیم! این جماعت، عقل را از فلسفه ارسطو آموخته‌اند نه از قرآن و ایمان و وحی الهی! وحی عین عقل است که هر کس به آن برسد هرگز گمراه نمی‌شود و فریب نمی‌خورد! ولی عقل این آقایان در انقلاب به نهایت رسوائی خود رسید و جهل مرکبش عیان شد ولی هرگز توبه نکردند و آخوندها را متهم کردند. کسی که فرمولهای فیزیک و شیمی و ریاضی را عقل می‌داند براستی از وحی الهی بیگانه است همان طور که وحی را هم با فرمول‌ها و معادلات ریاضی می‌فهمد و این فهمی شیطانی از وحی است.

س: هیچ فلسفه و فکری در تاریخ بشری همچون مارکسیزم جهان را در کمتر از یک قرن درنور دیده است حتی هیچ مذهبی! و امروز هم که آن سلطه جهانی مارکسیزم از قدرت سابق خود افول کرده ولی کل جهان سرمایه‌داری هم بسیاری از اصول آن را در نظام اقتصادی و اجتماعی خود پذیرا شده‌اند و جهان در سوی سوسیال دموکراسی در حرکت است. این قدرت و نفوذ و عظمت خارق‌العاده ریشه در چه حقی دارد؟

ج: ریشه در حق قسط دارد که امری الهی در دین بوده است و امری فطری است در آحاد بشری! یعنی عدالت اقتصادی! بسیاری مهمترین نقطه ضعف ایدئولوژی مارکسیزم را در دیکتاتوری پرولتاریا می‌دانند که لنین و استالین بنا کردند و لذا این دو نفر را باعث شکست مارکسیزم می‌دانند! در حالی که کل قدرت اقتصادی نظامی شوروی بر این امر بنا گشت! لنین بود که مارکسیزم را تبدیل به ایدئولوژی عمل انقلابی نمود و سوسیالیزم را به‌عنوان یک ابر قدرت جهانی ممکن نمود. بدون لنین، مارکسیزم هنوز هم یک فلسفه سیاسی محض باقی مانده بود! اهمیت لنین هیچ کمتر از مارکس نیست نه فقط از وجه اجرا بلکه حتی از وجه اندیشه و کشف نوینی از سوسیالیزم! من این دو ابرمرد تاریخ مدرن جهان را از صمیم قلب دوست می‌دارم و حرمت می‌نهم و از اولیای حق می‌دانم! این دو چنان تیشه‌ای به ریشه شرک و نفاق در دین زدند که قدرشان از این وجه جز در معارف ما معلوم نشده است. عیب فلسفه آنها این نبود که نام خدا را از اندیشه و آثار خود حذف کردند بلکه این مزیت خارق‌العاده اندیشه آنهاست که خدای ماورای هستی را که خدای شرک و نفاق است از میان برداشتند! از فطری و دینی بودن مارکسیزم همین بس که این فلسفه عملی در مذهبی‌ترین جوامع بشر پذیرفته شدند مثل روسیه ارتودوکس و چین بودائی و جهان اسلام و کاتولیک‌های آمریکای لاتین! فلسفه مارکس در جهان پروتستان کمترین نفوذ را داشت که جهان سکولار بود! مارکسیزم موجب احیاء و تعمیق مسیحیت، بودائیزم و اسلام گشت! به‌نظر ما مهمترین نقطه ضعف ایدئولوژیکی مارکسیزم، ارزش و اصالت بیش از حد دادن به ابزار تولید و تکنولوژی است. انقلاب در عصر جدید پدر و مادی جز مارکسیزم ندارد. حتی انقلاب کبیر فرانسه نیز محصول اندیشه‌های سوسیالیستی ماقبل از مارکس است که در مارکس کامل و مدون شد! انقلاب اسلامی هم تماماً دارای مبانی مارکسیستی است همه وعده‌های خمینی که منجر به رهبریش شد وعده‌های سوسیالیستی بود و در فقه آخوندی محلی از اعراب ندارد. هر چند که استفاده خمینی از این شعارها، ابزاری و مکارانه بود تا از انقلابیون چپ عقب نیفتد! مارکسیزم، دو تا از حقیرترین و فقیرترین و مفلوکترین و پرجمعیت‌ترین کشور دنیا یعنی روسیه و چین را تبدیل به ابرقدرت‌هایی نمود که رشد جهان‌خوارانه امپریالیزم غرب را مهار نمودند. امروزه هم در رأس شقی‌ترین دشمنان مارکسیزم دو جماعت مفت‌خوار و زالو قرار دارند امپریالیست‌ها و آخوندها که متحداً جوامع اسلامی را به خاک و خون کشانیده‌اند! هرگز نیاستی میزان سنجش مارکسیزم را مارکسیست‌های حرفه‌ای دانست همان‌طور که میزان سنجش اسلام را هم نباید مسلمانان حرفه‌ای (ملایان) دانست که اسلام را شغل خود کرده‌اند!

و اما نهایتاً یک راز بزرگ باقی می‌ماند و آن نوع و درجه ایمان و توحید ذات اندیشه مارکس و انگلس و لنین و چه گوارا و امثالهم است که اگر فهم نشود ظهور ناجی موعود هم فهم نخواهد شد! و این درحالی است که جامعه فاضله امام زمانی هیچ ربط و شباهتی به کمونیزم مارکسیزم ندارد! تا بشریت از دو نظام کاپیتالیزم و سوسیالیزم عبور نکند و آن را جداً فهم

نکند قدرت درک و پذیرش روح ناجی موعود را نخواهد داشت. بشر همواره می‌پنداشته که مساوات اقتصادی موجب عدالت اجتماعی خواهد شد. کمونیزم ثابت کرد که چنین نیست و این اثباتی سلبی است و همچون لا اله قبل از ظهور الا الله (ناجی موعود) می‌باشد! مبارزات کمونیستی به‌لحاظ عبرت بسیار شبیه حکومت پنج ساله علی^(ع) است. علاقه تاریخی متفکران کمونیزم به شخصیت و حکومت علی^(ع) از همین روست! علی^(ع) ثابت کرد که مساوات اقتصادی محال است. همین حقیقت را مارکسیزم در عصر جدید برای کل جهان به اثبات رساند! چهار هزار سال قبل عین همین حقیقت را موسی^(ع) در برپائی مساوات اقتصادی در بنی اسرائیل به اثبات رساند! البته قصد آنها این نبود که چنین حقیقت واژگونه‌ای را به اثبات برسانند که اگر چنین قصدی می‌داشتند کل جهادشان تبدیل به یک بازی می‌شد آن‌هم بازی مرگبار و خونین! کسی به حقیقت می‌رسد که برایش جهاد و جانبازی کرده باشد حتی با روشی خطا! هیچ‌کس به اندازه خود ناجی مستحق نجات نیست!

هر کس که احیاء گر یکی از اسماء و صفات حق از فطرت الهی خویش باشد مظهر شعاعی از نور کلمه الله است. امثال مارکس و انگلس و لنین و مجاهدان راه عدالت اقتصادی (قسط) مظهر نوری از اسم (المقسط) هستند! اینست راز نفوذشان در قلوب و فطرت مردمان جهان! مارکس و انگلس نیز همچون نیچه از حکیمان الهی در لباس تقیه مطلق بودند و بدین لحاظ شاید بتوان این بزرگان خداپرست را از اهالی ملامتیه دانست که ابن عربی آنها را در رأس موحدین تاریخ معرفی کرده است. اینان بانیان دین خالص در آخرالزمان هستند! بنده به حق این معنا در همان شب واقعه نزول روح القدس پی بردم زیرا لنین را هم از جمله اولیائی یافتم که با بنده بیعت نمود! امثال مارکس و انگلس و لنین و نیچه قدیسین بزرگی در لباس کفر بودند! همان‌طور که همه ملایان رسمی مذاهب، منجی آل محمد را هم متهم به کفر و الحاد و بدعت می‌کنند و با او می‌جنگند! به یاد دارم شبی که مشغول تألیف کتاب «راز مگوی عشق» بودم به وقت سحر انگلس به سراغم آمد و با من بیعت نمود! اینان از یاران و وزرای اولیه امام زمان هستند! تجربه مفسدانه و ظالمانه حکومت آخوندیسم در کشور ما نیز حجت دیگری بر حقانیت این ادعاست! مارکس و لنین به‌مثابه رجعت مانی و مزدک در آخرالزمان هستند! خود بنده نیز در ابعاد کوچکی تجربه عدالت اقتصادی مانی و مزدک و مارکس و لنین را در جمع‌های کوچکی به اجرا درآوردم و به همان نتیجه‌ای رسیدم که این بزرگان رسیدند. عدالت اقتصادی و اجتماعی بدون تحقق عدالت باطنی و روحانی محال است. تا هر کسی به‌لحاظ هویت وجودی، خودش نشود عادل نمی‌شود و خودش نمی‌شود الا به دریافت روحی از جانب امام زمان و اولیای او در میان مردم! انسان فاقد روح، انسانی بی‌وجود و از خود بیگانه و غیرپرست و ستمگر و ستم‌بر است و متجاوز! اینست معنای منجی عالم بشری به‌عنوان برپاکننده قسط و عدل الهی در بشر! امثال مارکس و انگلس و لنین و چه گوارا و ماسینیون و نیچه و هوسرل و هایدگر نخستین کسانی بودند که حقوق دین را ادا کرده و برای خدای خروج کردند از دین عامه! برای تحقق اسم المقسط و عادل و حکیم و محصی و مؤمن در آخرالزمان! اینان هستند شیعیان حقیقی امام و اگر بسیاری از آنها از غرب برخاسته‌اند نیز مصداق طلوع خورشید حقیقت از مغرب است، همچون ظهور ابن عربی از اسپانیا! احکام شریعت‌ها نیز ابزار و آداب دنیوی جهت احیای روح و رستگاری روحانی بشر بوده است که بشر همواره با آن نیز مکر و بازی کرده است. بخش قابل توجهی از احکام دین نیز آشکارا در

جهت تحقق قسط و عدالت اقتصادی است که بشر با آن نیز مکر نموده است. سوسیالیزم به مثابه ایدئولوژی تحقق این بخش از احکام دین است که با آن نیز مکر و خیانت شد و به خدمت استکبار و استبداد و سلطه درآمد. قبل از شکست کمونیزم، شریعت الهی در بشر شکست خورده بود که نهایت شکست آن در آخرالزمان به صورت داعش و ولایت فقیه بارز شده است. اینست که ظهور ناجی موعود مترادف با الغای شریعت و ویرانی مساجد و معابد و حتی خانه کعبه است طبق روایات شیعی! شریعت و احکام اخلاقی دین جهت آماده سازی نفس بشر برای پذیرش روح الهی است که به رستگاری می رسد. از آنجا که بشر همه این راه و روش های صالحانه و اختیاری را به مکر و بازی و شیطنت گرفته و تباه ساخته فقط روش قهار باقی مانده است. و لذا ظهور ناجی در سراسر جهان مترادف با قهاریت و غضب الهی است تا بشر را از دنیاپرستی اش ساقط سازد تا آماده پذیرش روح گردد!

س: شاهراه ورود شیطان در دین خدا چیست؟

ج: شاهراه ورود شیطان در شریعت همان فقه توریه ای است که حلال کننده حرام هاست یعنی دروغ مصلحتی، ربای مصلحتی، آدمکشی مصلحتی، خیانت مصلحتی، زنا مصلحتی و... که روح حاکم بر کل فقه اسلامی و شیعی شده است. و اما شاهراه ورود شیطان در طریقت و عرفان هم معجزه پرستی و کرامت بافی است که آخرش به جن گیری و گنج گیری و طلسم و جادو و... ختم می شود که جنون و سقوط اهلش می باشد! متأسفانه در جهان اسلام شریعت و طریقتی جز این دیده نمی شود و این بستر اصلی آن در میان مردم است یعنی شیطان در لباس شریعت و طریقت! مردم آن عالم و مرجعی را که اهل توریه نباشد اصلاً به درد بخور نمی دانند و کاری با او ندارند و آن عارفی را که اهل جن و جادو و کرامت بازی و گنج یابی نباشد عارف نمی خوانند و کاری با او ندارند! اسلام از آغازش غریب بود و تا به آخر غریب خواهد ماند (رسول اکرم^ص). دین راه خروج و رهائی انسان از اسارت دنیا و خاک بوده که تبدیل شده به راه و رسم دنیاپرستی! یعنی واژگون شده است. امروزه همه اهالی دین واژگونه اند پس خوشا به حال کسانی که با دین هیچ کاری ندارند و آشکارا کفر و الحاد گزیده اند! البته من در این کشور هنوز چنین کسی را ندیده ام! همه سرنگونند! این شدت از واژگونی جز با یک بلا و مصیبت عظیم واژگون کننده دیگر جبران نمی شود همچون افغانستان و یمن و عراق و سوریه و لیبی! این عاقبت قومی است که توبه نمی پذیرد! مکر و بازی با دین خدا و مقدسات موجب می شود که آدمی در اشد توهمات و خرافات و جنون و مالیخولیا گم شود و از عقل و اراده و عزت و سلامت ساقط گردد. و این وضع ملت ایران است که در جهان بی همتاست در واژگونسالاری! خرافه همان ارزش ها و مفاهیم واژگون شده در دین است یعنی دین واژگونه! و نشانه اش جنون و سقوط اخلاقی و عقلی در ابتدائی ترین امور غریزی و حیاتی است. این نشان غلبه شیطان بر مردم مکار در دین است. «آنانکه با رحمت خدا مکر کردند خدا هم با آنها مکر کرد که خدا سریع ترین مکرکنندگان است.» قرآن کریم - خرافه نتیجه چنین مکاری است مکر خدا با مکاران! چون زندگی خرافاتیان را رصد کنی می بینی که دیوانه خانه تمام عیار است. همچون کشور ولایت فقیه! خداوند شیطان را به سراغ این مکاران می فرستد تا آنها را وعده دهد و بفریبد و رسوا سازد. (قرآن) - به همین دلیل این خرافاتیان بندگان و پرستندگان اجنه و شیاطین و اوهام هستند! این وضع اکثریت مردم ایران است.

س: اگر در کتب آسمانی و سنت انبیای الهی معجزه و کرامات نمی بود شیطان هم امکان رخنه در مردم را نمی یافت تا به این حد که بر آنها مسلط گردد! آیا چنین نیست؟

ج: فقط انبیاء نبودند بلکه بسیاری از اولیاء و عرفا هم دارای چنین خصیصه ای بوده اند مثل بایزید و ابن عربی و خود این بنده! معجزات حجت هائی هستند برای باور به عالم غیب و باور به قدرت لامتناهی خداوند که قادر مطلق است و هر چه خواهد کند! چنین باوری عین باور به رحمت مطلقه خداست از برای اهل ایمان و نه کافران که با هر معجزه ای بر مکر و کفر خود می افزایند! معجزات برای اهل ایمان درب رحمت مطلقه است و برای کافران درب ورود به دوزخ و سیطره شیطان! پس معجزات و آیات و بینات و کرامات میزان و فرقان تفکیک حق از باطل و کفر از ایمان و بهشت از دوزخ هستند و دربهای ورود به عالم غیب از بهشت تا دوزخ! مؤمنان بر رحمت این غیب وارد می شوند و کافران هم بر غضب و آتش آن! ولی طبق قول قرآن کریم، مؤمنان کسانی نیستند که فقط بر معجزات ایمان آورند بلکه به رحمت و محبت انبیاء و اولیاء ایمان می آورند و لذا فقط کافران هستند که همواره از انبیاء و اولیای خدا طلب معجزات می کنند و هر چه می بینند بر کفر و مکرشان می افزایند! اینها طالبان شقاوت و ظلم و فسق هستند و با رحمت و محبت انبیاء و اولیاء عداوت دارند. کافران این معجزات را هم در خدمت اشاعه و تقویت ظلم و شقاوت خود می خواهند کافیسست نگاه کنید به پیروان جادو و طلسم و فال و رمالی و جن گیری و گنج گیری و امثالهم که چه مردمی شقی و بیرحم و فاسق و بخیل و سلطه گرد و فریبکار! ولی کسی که امام حی دارد نیاز به معجزه و کرامات ندارد زیرا امام خود درب ورود به عالم غیب و شاهراه خروج از دنیا به آخرت و عالم شهود عرفانی است. پس آنکه از امامش معجزه بخواهد بی تردید کافر و مکار است و ساقط می شود! امام نور کلمة الله است و هر که متصل و مرید باشد سالک سیر الی الله است. ولی آنکه در رابطه با امام و در دین به جستجوی دنیاست و دین را برای دنیایش می خواهد بدام شیطان می افتد! دلیل سقوط جمهوری اسلامی هم در آغوش شیطان همین وعده های دنیوی خمینی به مردم بود که به هیچ کدامش هم عمل نکرد درست مثل شیطان که به وعده هایش عمل نمی کند. از این رو خمینی را دجال می دانیم زیرا به قول خودش، به مستضعفین وعده حکومت و ریاست و ثروت داد.

س: علایق خصوصی دوران نوجوانی شما چه چیزهائی بودند؟

ج: ما نسل عشاق تغییر و تحول و انقلاب هستیم و نوجوانی ما طبعاً با این نوع مسائل سپری گشت تا به انقلاب ۵۷ رسید و به ناگاه کیش و مات شدیم. یکی از علایق دوره نوجوانی این نسل قبل از انقلاب صدا و ترانه های داریوش و فرهاد بود که ندای اعتراض و اندوه بود که با خود مبارزان راه آزادی به اعماق دل ها رسوخ می کرد. من هنوز هم به این ترانه ها گوش می دهم. با اینکه همه می دانستند که این دو هنرمند معتاد هستند ولی کسی از این بابت دلخور نبود و از محبوبیت آنها کم نمی شد. گویا معترضین آن دور یا پای منقل بودند یا پای تیر اعدام! ولی من با این ترانه ها اندک اندک به تیر اعدام نزدیک می شدم تا اینکه انقلاب شد. در حقیقت این نوع ترانه ها نوعی مرثیه و روضه های غیر مذهبی و روشنفکری بودند و لذا افراد و گروه های انقلابی گوش دادن به این ترانه ها را توصیه نمی کردند و گاه آن را ضد انقلابی می خواندند که واقعاً

هم بود یعنی اثر انفعالی آن شدیدتر از محتوای اعتراض آن بود ولی برای من محتوای اعتراضی آن غلبه داشت. علایق دیگر من مطالعه داستان‌هایی بیشتر از جنس طنز تلخ بود مثل داستان‌های صادق هدایت، صمد بهرنگی، چخوف! و نیز شعر نو بخصوص اشعار فروغ فرخزاد و اخوان ثالث! به داستان‌های تلخ غلامحسین ساعدی هم علاقه شدیدی داشتم و نیز به سینمای معترض و روشنفکرانه مثل آثار مهرجویی و شهید ثالث! به نظر من این آثار قبل از انقلاب هنوز هم بهترین آثار سینمایی کشور ماست. مثل گاو و طبیعت بی‌جان! ولی جدی‌ترین علایق این دوره من طبیعت‌گردی و کوه‌نوردی بود که در آن نشئه می‌شدم و هنوز هم می‌شوم! طبیعت برای من شراب قدسی حق بوده است و از این لحاظ کسی را نمی‌شناسم که چون من از طبیعت مست شود که اوج مستی و مدهوشی من در طبیعت دازگاره بود که به راز این مستی در سال ۷۴ پی بردم که قرار بود کعبه آمال و مسجدالاقصای معراجم باشد. ولی در رأس علایق روحانی من که همچون روحی در همه علایق دیگر زندگیم جاری بود آشنائی من با شریعتی و آثار او بود که تا قبل از مهاجرت به آمریکا فقط کتاب حج را خوانده بودم که به نظر من کاملترین و عالیت‌ترین اثر اوست. بعدها دانستم که از طریق این اثر روح‌الفکر ابراهیمی در قلبم رسوخ کرده بود. اینها علایق دوره نوجوانی من بود که هنوز هم ادامه دارد.

س: آیا طبیعت دازگاره و عشق خارق‌العاده شما به آن از کودکی تاکنون ریشه در چه چیزی دارد؟ آیا جز وراثت پدری و چوپانی دوره کودکی در آن طبیعت دلایل دیگری هم دارد؟

ج: این ویژگی طبیعت دازگاره قبل از اینکه مربوط به دازگاره باشد مربوط به خود من است. من در هر طبیعت و هر مکانی رابطه‌ای معنوی با آن منطقه می‌یابم که ماندگار است. از آنجا که دازگاره زادگاه من و قلمرو رشد و نمو دوره کودکی من بوده که از حدود سه - چهارسالگی تا دوازده سالگی در آنجا به تنهایی چوپانی کرده‌ام بیشتر حس تعلق معنوی را در آنجا داشته‌ام. بخصوص که کامل‌ترین درجه تنهایی خود را هم همواره در دازگاره داشته‌ام. در همه عمرم هرگز در هیچ مکانی به اندازه دازگاره امکان تنهایی و تفرید و تجرید نفس نداشته‌ام به دلیل خلوت و سکوت مطلق حاکم بر آن منطقه بخصوص در فصول پائیز و زمستان که احدی در آنجا نیست. مسئله مالکیت موروثی من در آنجا اگر هم نقشی داشته نقش منفی بوده است و لذا من تاکنون جهت ثبت رسمی املاک آنجا هیچ اقدامی نکرده‌ام در حالی که همه مالکین آنجا دارای سند رسمی شده‌اند و چه بسا ممکن است قطعاتی از زمین‌های موروثی مرا به اسم خودشان ثبت کرده باشند زیرا در تصاحب و غصب املاک فامیل حرفه‌ای هستند. من از تملک آنجا بیزارم. خاصیت طبیعت دازگاره از روحی بود که خداوند در من القاء نموده بود در هفت مرحله از کودکی تا به امروز! و لذا این اثر در هر طبیعت دیگری نیز کمابیش رخ داده است در جنگل مازندران در دامنه دماوند و حتی در آمریکا! طبیعت آئینه تجلی روح من بوده است در آفاق! «ما نشانه‌های خود را در آفاق و انفس شما بر شما آشکار می‌کنیم تا بدانید که او حق است ولی مسئله اینست که اکثراً لقای پروردگار را انکار می‌کنند.» قرآن - این «ما» همان ارواح طیبه ائمه‌هدی و مرسلین است تا تجلی حق (او) را در دور و برون عیان سازند! البته دازگاره جنت‌الماوی من بوده است زیرا در آنجا کلبه‌ای داشته‌ام و آن کلبه محل عبودیت و تفکر و تأمل من از حقیقت بوده است. آن کلبه پدری حدود ده سال پیش به دست یکی از آشنایان از بنیاد تخریب شد زیرا در زیر بنای آن کلبه به جستجوی گنج بود. این موجود حقیر و فاسد سال‌ها در اطراف من پرسه می‌زند تا شاید به گنجی برسد ولی عاقبت

ورشکست و دیوانه شد! دازگاره برای سائر فامیل ما که از اشقیای رسوای روزگار بودند جهنم هلاکت بوده است. پس خواص ماورای طبیعی دازگاره تماماً از بنده است و ربطی به خاک و جایگاه طبیعی و قومی خودش ندارد. امروز هم که در تصرف رژیم غاصب ولایت فقیه است همان طور که کعبه در تصرف امویان مگه است و مسجدالاقصی هم در تصرف بنی اسرائیل!

س: این چه رازیست که خداوند حتی یک آدم اهل ایمان و معرفت که هیچ، حتی یک آدم معمولی و اهل عرف هم در کنار شما قرار نداده است و همه از اشقیاء و تبهکاران و مفسدین بوده‌اند که فقط به قصد سوءاستفاده و شرارت دور شما جمع آمده بودند و برخی رسماً خبرچین‌های امنیتی بودند.

ج: در این باره بسیار سخن نموده‌ام. صحبت فقط بر سر تنهائی و بی کسی نیست بلکه محاصره من در میان دشمنانم در لباس دوست است که از کوچک‌ترین مسائل زندگیم به اطلاعات گزارش می‌دادند. اکثر اینها بیماران لاعلاجی بودند که شفا یافته بودند و ورشکسته‌هایی مفلوک که به معیشت و عزتی رسیده بودند و مطرودینی که به خانواده برگردانیده شده بودند و معتادینی که نه کار که ترک کرده و تحت حمایت من زندگی با عزتی شروع کرده بودند و...! و تقریباً کسی نبود که خیانت و دشمنی نکرده باشد. حتی خاندانم که در پنهان و آشکار در اتحاد با دشمنانم بودند و برایشان خبرچینی می‌کردند. اگر بخواهم جزئیات این خیانت‌ها و شقاوت‌ها را بگویم مثنوی هفتاد من است. عمده بیماری‌هایم از آتش بخل و عداوت اینها بوده است. اینک که حدود چند ماه با همه قطع رابطه کرده‌ام دارم به سلامتی دوران جوانی بازمی‌گردم و عمده آن دردها و تب‌ها از من رفته است. در حیرتم چگونه تاکنون در میان این همه دشمنان شقی جان سالم به در برده‌ام! این بزرگترین معمای زندگی من است که جز حراست و کفایت الهی پاسخی دیگر نمی‌یابد! در حیرتی فزاینده‌ام از آن همه شقاوت و عداوت و خیانت و نمک به حرامی نسبت به آن همه محبت و سخاوت من به آنها! برآستی این بزرگترین حیرت و سؤال من در کل زندگیست از خودم و از خدا و از خلاق! تنها پاسخ قطعی که بر این مسئله یافتم امر برپائی آخرالزمان و قیامت این دوران است که خداوند از طریق به کمال رساندن رحمت و کرامتش بر شقی‌ترین مفلسان، محبت را بر همه تمام کرده است و امر به قیامت آخرالزمان نموده است.

و اما راز دیگر همان آدمیت بنده است. زیرا آدم هر دوری از ادوار ۵۷ هزار ساله بشری در تاریخ در پایان آن دوران یعنی آخرالزمان آن دور و قیامت آن دور آفریده می‌شود که بانی دور ۵۷ هزار ساله بعدی است آنگاه که دیگر آدمی باقی نمانده است. همان طور که در داستان خلقت آدم در قرآن کریم شاهدیم که خداوند از میان قومی بس شقی و کافر و فاسد و خونریز، یکی را به عنوان خلیفه و آدم دور بعدی برمی‌گزیند که خاتم دور قبل و آغازگر دور بعد است. و من خاتم آدمیت دور هفتم و آغازگر آدمیت دور هشتم هستم که جمال این آدمیت را از جمال خودم در واقعه بزرگترین کسوف دوران در مشهد دیده‌ام. و خداوند چند سال پیش حوائی هم برایم برگزید و مرا از تنهائی نجات داد و او خانم الهه جناب است که پس از خروجش از نژادی بس شقی به من پیوست و ایمان آورد و به همسری من درآمد و البته برای این خروج تا سر حد

مرگ از جانب خانواده‌اش شکنجه و تهدید شد و خانواده‌اش برای برگرداندنش با اطلاعات و سپاه همکاری‌های لازم را کردند و عاقبت در انواع عذاب‌ها رسوا شده و دست کشیدند!

باید درک کرد که آدم هر دورانی آخرین باقی مانده خدا بر روی زمین است یعنی بقية الله است که خداوند او را به مقام خلافت خود برمی‌گزیند و بشریت دور بعدی را از او قرار می‌دهد. او آخرین حافظ فطرت‌اللهی حیات و هستی بر روی زمین است. در این حقیقت تا توانی بمان و بیندیش! اینست راز تنهائی من بر زمین در آخرالزمان!

این بقية الله و آدم آخرالزمان همان قائم آل محمد است که حقوق و اسرار چهارده معصوم را معرفی و برپا می‌سازد و او خود به‌دستان آنها به خلق جدیدی آفریده شده است تحت‌الشعاع نور امام زمان که جز اولیای خاص او را رویت نمی‌کنند.

جز خدا همه دشمن من بوده‌اند!

ام‌الکتاب، کتاب تبیین آدمیت من به‌عنوان انسان کامل آخرالزمان هفتم است. ام‌الکتاب، علم آدمیت من است.

محوری‌ترین بلا و امتحان الهی در زندگی و رسالت معنویم همانا بردباری و محبت و خدمت و راهنمایی مفلس‌ترین مردمان بود و صبر بر شقاوت‌ها و خیانت‌های پی در پی آنان! این سنت انبیای الهی بود که بر بنده نیز وارد شد از آدم تا خاتم! نمونه‌های اصلی همه بلاهائی که بر همه پیامبران مرسل نازل شده بود بر من نیز نازل شد هر چند در ابعادی کوچک‌تر و خصوصی‌تر! همان‌طور که بارها گفته‌ام همه مشاهدات و مکاشفات روحانی و عرفانی و ماورای طبیعی من در زمان اوج این بلایا و خیانت‌های اطرافیان بوده است که عمیق‌ترین آنها خیانت اعضای خانواده و نزدیکترین دوستان است که نهایتاً به‌خدمت سیستم امنیتی درآمدند از بابت خیانتی که به‌من کردند. البته که همه آنها را از دور و نزدیک دیدم که به چه عذاب‌های نابودکننده‌ای دچار گشتند تا آنجا که برخی جهت رفع عذاب خود به نزد من می‌آمدند و به خیانت خود اعتراف می‌کردند زیرا می‌دانستند که این عذاب‌های الهی است که دقیقاً از بابت این خیانت‌ها بر سرشان آمده است: «هرگاه که عذاب ما کسی را فرامی‌گیرد او می‌داند از چه جانبی است!» قرآن-

هولناک‌ترین و کشنده‌ترین این بلایا در سال ۱۳۶۴ واقع شد هنگامی که دختر عمه من که یکی از اعضای مجاهدین خلق بود بواسطه اطلاعات شناسائی شده و فراری بود که برای نجات جانش به‌من پناهنده شد در حالی که می‌دانست که من کمترین رابطه و تعلقی به این سازمان و رهبریش ندارم. تلاش برای نجات جان این دختر جهت خارج کردنش از کشور به‌طور غیر قانونی به‌طور ناخواسته مرا وارد یک جریان سیاسی - اطلاعاتی مخوف و سه جانبه‌ای نمود: رهبری مجاهدین در فرانسه - مجاهدین انشعابی در داخل - وزارت اطلاعات و سپاه! و این درحالی بود که برای خود من پرونده‌ای در اوین درست شده بود به‌دلیل استعفای من از سازمان رادیو تلویزیون و عدم همکاری با آن! بخصوص که از همه حقوق کاری خود هم گذشته بودم و این در نظر آنها امری مشکوک می‌نمود و بعداً دانستم که ممنوع‌الخروج شده‌ام! به‌هر حال آن دختر چون دانست که مجاهدین داخل از رهبری جدا شده‌اند دست از فعالیت سازمانی کشید و به زندگی طبیعی خود

بازگشت و اطلاعات هم دست از سرش برداشت. هر چند که چندسال بعد دوباره به سازمان بازگشت و در جریان اعدام‌های دسته جمعی سال ۶۷ در زندان اعدام شد. و خانواده‌اش کشته شدن او را به‌من نسبت دادند بخصوص پدرش که یک بهائی سلطنت‌طلب بود و از قدیم به‌دلیل فعالیت‌های فرهنگی من بر علیه بهائیت از من کینه‌ای عمیق داشت. من از چند جانب متهم به جاسوسی و خیانت بودم از جانب مجاهدین فرانسه، مجاهدین داخلی، اطلاعات و کل فامیل بهائی ما که از کودکی به خونم تشنه بودند. هر جناحی مرا جاسوس دو جناح دیگری معرفی می‌کرد. من که برای وساطت بین این دو شاخه از مجاهدین و نجات جان مجاهدین انشعابی به آلمان رفته بودم در آنجا نیز در تور اطلاعاتی و تشکیلاتی این سه جریان محاصره شده بودم. در چنین شرایطی قصد بازگشت به ایران نمودم در حالی که هر یک از این سه جریان می‌توانست مرا بکشد و به گردن یکی از دو جناح دیگر بیندازد. من با مرکزیت مجاهدین انشعابی در داخل و با مرکزیت مجاهدین خارج در شهر کلن آلمان ساعت‌ها مذاکره کردم و هر یک از این دو جریان را فاقد حداقل عقلانیت و صداقت یافتم و رهبری فرانسه را که جریانی مالیخولیائی و جنایتکار دیدم. نیرویی مرا واداشت که به ایران برگردم و این به‌لحاظ امنیتی عین خودکشی چندجانبه بود. چند شب قبل از پروازم به ایران به‌ناگاه در روایی در عین بیداری حضرت مسیح را مصلوب بر صلیب دیدم و چون دقت کردم دیدم او خود من هستم! با دیدن این صحنه جان از بدنم خارج شد و بر روی تخت افتادم! روحم در تونل تاریکی در اعماق آسمان به‌سرعت نور عروج می‌کرد و با خود می‌گفتم بالاخره نجات یافتم. در این حال در دو طرف این جاده آسمانی ستونی از مردمان را می‌دیدم که به‌صورت سرودی مرگبار و ضجه‌ای نابودگر فریاد می‌زدند و از من می‌خواستند که برگردم! و من دلم به حالشان رحم آمد ولی با خود گفتم که دیگر ممکن نیست من از دنیا خارج شده‌ام. یک سروش غیبی به‌من گفت: بگو یا من هو! صدائی دیگر می‌گفت: فقط تو! و من این ذکر را فریاد زدم که به‌ناگاه روحی را به‌صورت ابری سفید و بالدار دیدم که مرا در آغوش گرفت و بازگرداند. چشم که گشودم بر روی تخت افتاده و دوستان آلمانی بالای سرم می‌گریستند چون مرا مرده یافته بودند! پس از این واقعه با تمام وجودم خود را انسانی دگر می‌یافتم صاحب روح مسیحائی! این روح و حشر با مسیح اجر این بلائی بود که به‌خاطر خدمت و نجات جان جوانان بی‌گناه بر خود پذیرفته بودم. این نمونه‌ای از امتحان الهی در این رسالت بود. خداوند مرا در شرایطی قرار داد تا ببیند من حاضر برای نجات جان دیگران جان و حیثیت و زندگی خودم را در خطری حتمی قرار دهم! و من قرار دادم! کل زندگیم بر این سنت بوده است بدون اینکه هیچ تمایل و تعلقی به هیچ یک از این جریان‌های سیاسی و حزبی داشته باشم و کمترین بهره‌ای از آن عایدم شود. بارها و بارها جان خودم را در خطر انواع تهدیدهای خانواده‌هایی شرور قرار دادم که یکی از اعضای آنها دست کمک به‌سویم دراز کرده بود و از ظلم خانواده‌اش به تنگ آمده بود. همه زندگیم در معرفی انواع این مخاطرات گذشته است. و عجباً که اکثر این افراد هم پس از رهایی از ظلم خاندان خود به‌راه بولهوسی و بی‌تقوائی رفته و عاقبت به خود من خیانت کردند و عداوت‌ها و تهمت‌ها نثارم نمودند. تدریجاً دیدم و دانستم و باور کردم که آدمیت از این کشور رخت بر بسته است و من آخرین باقی مانده آدمیت و فطرت هستم!

س: اینکه همه جزئیات زندگی درونی و بیرونی و فردی و اجتماعی و روحی خود را در سراسر آثارتان شرح نموده‌اید یک واقعه بدیع و بی‌سابقه در تاریخ تألیف و معرفت دینی است. بسیاری این امر را بر شما عیب گرفته‌اند که چرا اسرار خود را فاش کرده‌اید!

ج: من از این طریق حقایق و اسرار زندگی انبیاء و اولیای الهی در طول تاریخ را آشکار کرده‌ام و در واقع قصص قرآنی را به تفصیل شرح نموده‌ام تا معلوم شود که این بزرگان که بوده و کرده‌اند و چرا بشر به این آخرالزمان خود رسیده است. این از مهمترین رسالت‌های عرفانی من بوده که شاقه‌ترین بخش آن نیز محسوب می‌شود. این شاهراه اصلی پیامبرشناسی و امام‌شناسی و خداشناسی و دین‌شناسی در آثار من است و آخرالزمان‌شناسی! من از این طریق نشان داده‌ام که چگونه انبیاء و اولیای الهی مدارج نبوت و امامت و کرامت و تعالی و عروج روح را طی نموده‌اند و مجاری حیات دنیوی و اجتماعی این سیر و سلوک چه بوده است و اینکه هر انسان تشنه حقیقت و محبت هم می‌تواند در این راه ورود کند و پیامبران و امامان وجود خویش را یکی پس از دیگر بیابد و به ارواح طیبه آنها نائل شود و عاقبت به مقام آدمیت برسد که اول و آخر این راه است. این گونه بود که من آدم شدم! من در سیر تحول زندگیم از آدم و ادریس و نوح و ابراهیم و یوسف و ایوب و موسی و عیسی تا محمد و چهارده معصوم را طی طریق نموده‌ام و بدین گونه آدمیت نوین را برپا کرده‌ام بر سنت انبیاء و اولیای الهی که بواسطه ارواح طیبه خود مرا تعلیم و تربیت و هدایت نمودند. همه آنها آمدند تا بشر را به مقام آدمیت برسانند و من این لیاقت و استحقاق را داشتم که بهترین شاگرد و مرید مکتب آنها باشم و در مکتب حق، کامل شوم و مشمول این وعده الهی گردم: خداوند وعده داد آنان را که ایمان آورده و به صلح درآمدند که آنها را جانشین خود بر روی زمین نماید همان طور که جانشین نمود کسانی را که قبل از ایشان بودند که براستی دین مورد رضای خود را برای آنها ممکن ساخت و هر آن تبدیل می‌کند از برای ایشان خوف و ناامنی را به ثبات و امنیت تا بپرستند مرا بی‌هیچ شریکی...! قرآن (نور)-

در این آیات شاهد تحول عظیمی در هویت الهی هستیم که از ضمیر «او» به «من» تحول می‌یابد که همان دین خالص و رضوان الهی و لقای او و حضور او در این خلیفه می‌باشد. زیرا ممکن ساختن دینی که مورد رضای اوست دین خالص و لقاء الله و عشق احدی است که برای انسان کامل و آدم خلیفه ممکن شده است که رو در روی او از دست او جام الست می‌نوشد! و این مقام آدم خلیفه الله است که مظهر روح و علم الهی می‌باشد که علم باطن و اسرار است. دین مورد رضای خدا همان قلمرو رضوان است که بقول الهی برتر از جنت می‌باشد و این دین عشق الهی و عرفان حق است.

س: تجربه مادام‌العمر شما با طبقه مفلس و تحقیر شده و رعیت و بی‌اراده و رنجور در جامعه به لحاظ جامعه‌شناختی شما را به چه حکمتی نهائی میرساند؟

ج: حکمت ناس که اکثریت مردم هستند. همان توده یا خلقی که انقلابیون عصر جدید برایشان جانفشانی کردند تا آنها را به حقوقشان برسانند. این همان طبقه آسمان جل یا پرولتر مکتب کمونیزم است. این همان طبقه‌ای از مردم هستند که

در تاریخ موسوم به رعیت و بیچارگان و مظلومین می‌باشند که به غلط در عصر جدید در اندیشه چپ‌های اسلامی و خمینی، مستضعفین نامیده می‌شوند. همه انبیاء و اولیای الهی هم نسبت به همین طبقه بیشترین لطف و بخشش و شفاعت و حمایت را داشته‌اند. اینها همان اکثریت مردم هستند که خداوند رسولان و مؤمنان را از پیروی ایشان منع کرده و آنها را قلمرو ظلم و ستم‌بری و ستمگری نامیده است که فقط مرید اوهام خویشند و جز کذب را نمی‌پذیرند! اینها در جامعه‌شناسی جدید به طبقه سوم معروفند که پائین‌ترین طبقه اقتصادی می‌باشند و جنوب هر شهری قلمرو زیستی آنهاست! ما نیز عمرمان را با این جماعت گذران کرده و برای اعتلای مادی و معنوی ایشان جانفشانی‌ها کرده‌ایم و عاقبت پس از رسیدن به عزت و قوت و سلامت و معیشتی دشمن خدا و رسول و فضائل اخلاقی شدند و به انکار و عداوت با ما رسیدند. اینها عمده ظلم حکومت و مجرای اصلی ستم‌بری در جامعه هستند و بزرگترین دشمنان ارزش‌های انسانی و الهی می‌باشند و خصم عدالت و آزادگی! اینان در هر حکومتی عمال ظلم و سرکوب و شکنجه هستند و چه بسا مزدوران بی‌مزد و مواجب طاغوت می‌شوند. در معنای نهائی خصم اراده به انتخاب و اختیار و خصم مسئولیت‌پذیری در قبال سرنوشت خویشند. اینان عاشقان شاه و ارباب و خان و کسانی هستند که آنها را تحقیر نموده و بر آنها حکومت کنند. اینها قلمرو فراقتنی اراده و مسئولیت خود به‌سوی اربابان و حکام خود هستند. راز بردگی این جماعت همین است که فردی را مسئول سرنوشت خویش نمایند و خود مسئول سرنوشت خود نباشند. من همواره این طبقه را مظلوم‌ترین بخش جامعه می‌دانستم و عاقبت باور کردم که اینها ظالم‌ترین بخش جامعه هستند و هیچ حکومت ظالمی بدون وجود این طبقه امکان استمرار بقا ندارد. اینها سنگ زیربنای ستم هستند در سراسر جهان! همین طبقه پس از انقلاب ۵۷ به قدرت رسید و هر چه فساد و تباهی و جنایت که بر سر کشور آمده به‌دست این طبقه بوده است. این طبقه مرکب حاکمیت آخوندیسم بر کل جامعه است.

عامل کودتای ۲۸ مرداد نیز همین طبقه از ناس بودند که به گرد شعبان بی‌مخ و کاشانی جمع شده بودند که حافظ منافع دربار بودند. ائت حزب الله خمینی نیز همینی گروه بودند که خود خمینی را هم تبدیل و گمراه کردند و دجالش نمودند.

بزرگترین خطای جامعه شناختی مارکسیزم نیز حساب واژگونی بود که به روی طبقه پرولتاریا باز کرده بود.

در هر جامعه‌ای طبقه انقلابی طبقه متوسط است که سیال است که بین طبقه حاکم و محکوم قرار دارد. طبقه حاکم و محکوم شرافتی جز نژاد و نژادپرستی ندارد و لذا غیر قابل تغییر است به‌لحاظ هویت! یعنی تاریخ محور و تاریخ‌پرست است. این راز اتحاد این دو طبقه است.

مارکس دلیل می‌آورد که چون پرولتاریا چیزی برای از دست دادن ندارد از همه انقلابی‌تر است. این دلیل وارونه است. پرولتاریا چون چیزی برای از دست دادن غیر قابل تغییر است و خودپرست! و لذا اساس حکومت‌های جبار است.

همه مبارزان و انقلابیون جهان از طبقه متوسط بوده‌اند! حساب بردگان جداست چون اینان فاقد نژاد هستند مثل بردگانی که در اعراب جاهلی بر گرد پیامبر اسلام جمع شدند و بنای دین خالص را نهادند.

آن‌انکه هیچ وراثت مادی از زندگی ندارند به تنها وراثت فیزیکی خود یعنی نژاد چنگ می‌زنند و آن‌را به‌جای کل دنیائی ندارند می‌پرستند و نژادشان کل دنیایشان است و همه ظلمت‌ها و جهالت‌ها و شقاوت‌های بشری از نژادپرستی اوست که در خودپرستی جنسی تبلور می‌یابد که صورت بیرونی آن مادرسالاری و زن سالاری است زیرا در شرایط فقر، مرد هیچ حربه‌ای برای سلطه ندارد و معمولاً از حیطة خانه حذف می‌شود و حداکثر قابل تحمل می‌گردد. درست بعکس طبقه اشراف و حاکم که صورت عریان این نژادپرستی همان مردپرستی و عورت‌سالاری مردانه است آن‌گونه که در دربارها به‌صورت لشکر زنان و کنیزکان تحت سلطه شاهان گزارش شده است. و لذا این دو طبقه حاکم و محکوم هر اجتماعی اساس مسخ‌های تاریخی هستند.

س: نظر شما درباره هویت پایدار طبقاتی در فلسفه و جامعه‌شناسی مارکسیزم چیست که طبقه اقتصادی را اساس هویت افراد و گروه‌ها می‌داند و مذهب و فرهنگ و هنر و معنویت را رو بنای طبقاتی می‌خواند!

ج: بی‌تردید کشف پایگاه طبقاتی به‌عنوان یکی از ارکان شناخت و هویت افراد و گروه‌های بشری در جامعه‌شناسی مارکس، کشفی پایدار است که پس از او هم کامل‌تر و اصلاح شده است ولی همان‌طور که متذکر شدیم استنباط او از جایگاه طبقاتی و ارزیابی این جایگاه‌ها گاه وارونه و گاه غلوآمیز است و درست نیست. در قرآن کریم و سنت انبیای الهی نیز این جایگاه همواره قابل ملاحظه و تفکر است. ولی در اخلاق دینی ما نه ثروت‌اندوزی پسندیده است و نه فقراتی که هلاکت‌بار باشد. اعتدال راه هدایت و سعادت جامعه معرفی شده است که دال بر حقیقتی است که در طبقات متوسط حضور دارد که طبقاتی قابل رشد و تکامل بیشتری هستند زیرا طبقات معتدل‌تری می‌باشند. در صورتی که در مارکسیزم و بخصوص استالیزم، طبقه متوسط ضد انقلابی ارزیابی شده است که باید سرکوب شود و این یکی از خطاهای استراتژیک سوسیالیزم مارکسیستی است که از علل اساسی شکست آن نیز بوده است. زیرا همه متفکرین خلاق و آزادیخواه و ضد استبداد از طبقه متوسط برمی‌خیزند حتی نوابغ علمی! مبارزه مارکسیزم با امر مالکیت خصوصی نیز دارای حق و ناحقی است. حقیقت اینست که این مبارزه بایستی با پشتوانه معنویت و رشد عقلی و دینی صورت گیرد زیرا تملک مادی اساس هر ظلمی است. ولی ناحقش دیکتاتوری پرولتاریا است که به زور و عذاب مردمان را از حداقل مالکیت خصوصی هم محروم می‌کند و همین مردم در شوروی به‌سوی تباہی کامل رفتند به‌سوی الکل و فحشاء!

بی‌تردید بسیاری از ویژگی‌های اخلاقی و روانی افراد بشری ناشی از جایگاه طبقاتی آنهاست. نوع طرز فکر و احساس آنی هر کسی رابطه مستقیمی دارد به رقم حساب بانکی و مالکیت‌های اقتصادی او! و بدترین نوع مالکیت‌ها هم مالکیت موروثی و نژادی و تاریخی است اعم از نوع مادی یا عقیدتی!

این واقعیتی آشکار است که در هر نظامی، انباشت سرمایه و ثروت جز از روش تبهکاری و غارت و فریب و حرام‌خوری ممکن نمی‌آید. پس همه ثروتمندان، دزد و دزدزاده‌اند! و چنین کسانی محال است که بتوانند و بخواهند اهل دین و تقوا و اخلاق باشند مگر این‌که اموی و عباسی و صفوی و ولائی (ولایت فقیه) باشند یعنی دجال!

ارزش فقر فقط در آنست که انتخاب شده باشد که این روش مردان خداست و عرفای حق که در نزد خدا روزی می‌خورند! فقر تحمیلی همچون ثروت موروثی دو نوع عذاب است از برای ظالمان! دین و معنویت فقراء و ثروتمندان موروثی جز نفاق و ریا نیست! جامعه‌شناسی مارکسیزم از درک این حقایق عاجز است.

آنکه رزق و روزی خود را از ثروت و اموال و کاری که انجام می‌دهد می‌داند کافر است (باطناً)! هیچ طبقه اقتصادی خاصی دارای اصالتی انسانی و معنوی نیست. دار و ندار اقتصادی هیچ دلالتی بر ارزش انسانی ندارد الا آن نداری و فقری که انتخاب شده باشد جهت هدفی معنوی و الهی! ثروت پاک و حلال آنست که بین اطرافیان تقسیم می‌شود و در غیر این صورت در ناپاکی و حرامیش تردیدی نیست زیرا صاحبش را می‌گداند حتی اگر پاپ یا آیت‌الله باشد! مکاشفه مارکس و انگلس در جامعه‌شناسی طبقات و مالکیت، کشفی بزرگ و ماندگار است ولی راه حل آن جهت حصول عدالت راهی به خطاست! انسان تا باور نکند که رزقش از ستمی که می‌بیند از نزد خدا می‌آید از اسارت ماده و پول رهائی ندارد چه ثروتمند باشد چه گدا هر دو سرنوشتی واحد دارند و آن مسخ در مادیت جهان است که وسیع‌ترین قلمرو این مسخ هم طبقه حاکم و محکوم است محکومی که در خدمت حاکم است. آنانکه از جایگاه طبقاتی خود هویت می‌یابند طبقات مسخ در زمین هستند در حیوانات (دامداران)، در زمین (ملاکین)، در فلزات و آهن و بتون و نفت (صاحبان صنعت و طلا)! اینست جامعه‌شناسی طبقاتی ما که عین معادشناسی ماست!

س: این همه مرگ‌های فجیع در جامعه ما چه معنائی دارد که طبق اعتراف مسئولین آمار این نوع مرگ از کشتار جنگ عراق و سوریه بیشتر است مرگ ناشی از آتش‌سوزی و تصادفات جاده‌ای و امثالهم که اکثراً منجر به مرگ نوجوانان و دانشجویان می‌شود و روز به روز این نوع تصادفات بیشتر می‌شود و دلائل مسئولین هم جمله فتی است: نظر شما چیست؟

ج: هشدار و عذاب بر مردمی است که با آگاهی کامل بر فساد و کفر و جنایات این نظام، خود را به آن فروخته و با آن معامله می‌کنند و لذا بسیاری از این واژگونی اتوبوس‌ها مربوط به تورهای تبلیغی ولایت فقیه در مدارس و دانشگاه‌هاست. همه این جوانان در عین حال که این نظام را مسخره و لعن می‌کنند با آن تجارت هم می‌کنند آن‌هم تجارت بر سر مقدسات مثل راهیان نور و امثالهم!

همه حوادث گوناگون در این کشور آیات عذاب و عبرت و هشدار و قیامت هستند و تنها کسانی که از این وجه به کشور نگاه نمی‌کنند همین ملایان و مراجع و علمای دینی حکومت هستند! ولی مردم به‌خوبی این معنا را درک و اقرار می‌کنند. پس حجت بر مردم تمام است از بابت زلزله‌های پی در پی و بلاانقطاع، قحطی روزافزون، تورم و فساد و دزدی حکومتی و خودکشی روزافزون و رسوائی‌های حکومت در انواع مفاسد جائی برای تردید این مردم باقی نگذاشته است. این عذاب‌ها آخرین اخطار الهی هستند! اینها همه عذاب‌های هشداربخش هستند وای به روزی که عذاب عظیم و ابدی نازل شود که دیگر مجال توبه و جبران نماند! هیچ ملت‌ی بهتر از حکومتش نیست این قاعده عدل الهی است.

س: کم و کیف جنات نعیم که اساس جامعه امام زمانی است چگونه است؟ همان بهشتی که شما حدود سه سال در آن زیستید؟

ج: این بهشت زمینی و طبیعی است همان طور که در قرآن آمده که در آن روز به مؤمنان گفته می شود در هر کجای این بهشت زمین که می خواهید اقامت گزینید! پس واضح است که یک وجه این جنت وجود مؤمن است که قلبش روحانی و زنده به نور امام زمان گشته است و تجلی این نور در طبیعت پیرامون موجب بروز نعمات الهی از ذات زمین می شود و این وجه دوم آن است که به اهلش رزق طیب و طاهر و نوری می بخشد: مای اهل ایمان چرا از آنچه که خداوند از نعماتش بر زمین روزی شما کرده بهره نمی جوئید! «قرآن - این نعمات برخلاف تفاسیر آخوندی، نعمات مادی و اقتصادی و فنی و تکنولوژیکی نیستند. در طی آن سه سال بنده از آب و هوا و نباتاتی که از طبیعت دازگاره می روئید سیر و مست می شدم. سرآغاز ورود بر این جئات نعیم قرص نانی بود که علی^(ع) در سحرگاهی به من داد. این قرص نان بود که درب رزق بهشتی را بر من گشود نه فقط در دازگاره بلکه هر مکان دیگری که بودم! پس این رزق در اساس ناشی از نور وجود خود مؤمن است. «نعیم» در قرآن کریم همان امام است و لذا جئات نعیم، بهشت وجود اوست. این همان عرصه ای است که مؤمنان با ذکر خدا سیر می شوند طبق وعده ائمه هدی^(ع) در آخرالزمان! این جنات نیز انواع و درجات دارد بسته به درجه دریافت روح و اتصال با امام! برای بنده اوج تجربه این بهشت امام حدود سه سال بود که تدریجاً گاهش یافت و من به حیات دنیا برگشتم زیرا دارای رسالت عرفانی و اجتماعی بودم و چنین رسالتی با اقامت در جئات نعیم سازگار نبود چون من رسول امام در درک اسفل السالفین بودم! پس از خروجم از آن بهشت بیماری ها و رنج ها و تب ها و دردهایم آغاز شد که قدرت تأویل گر روح من در قلم و بیان اجتماعی بود. آن دردها و تب ها طبقات نفس مرا زایمان کردند. مجموعه آثارم حامل این هفت طبقه از نفس من در عرصه بیان و تأویل است. رسالت عرفانی من حاصل گذشت من از جنات نعیم امام بود. من در این رسالت صاحب اختیار بودم. من نیز چون صاحب روح محمد مصطفی^(ص) از معراج و بهشت پائین آمدم و خود را وقف خدمت به مردم کردم. اگر در آن جئات باقی می ماندم آثار من همچون ابن عربی مختص مخلصان و اولیای اهل بهشت می بود و این همه رنج و بیماری و خیانت مردم را متحمل نمی شدم و عمری اسیر حبس و حصر خانگی نمی گشتم. زیرا تمام حساسیت و هراس وزارت اطلاعات به دلیل حضور مردم در اطرافم بودند که تدریجاً دانستند که از این مردمان کمترین بخاری بر نمی خیزد و از مفلوکین جامعه هستند و لذا برخی از آنها را هم به خدمت گرفتند تا از من برایشان کسب خبر و اطلاعات کنند. ولی مشکل آنها با انتشار آثارم همواره آزارشان داده و موجب نگرانی نظام بوده است. زیرا این معارف تنها معارفی هستند که نامسلمانی این نظام و کارگزارانش را نشان می دهد و علل همه بدبختی ها را هم جز این نمی داند یعنی نفاق حکومت ها در ادعاها و وعده هایش! من از بهشت بیرون آمدم تا ماهیت این نظام و مردم را آشکار سازم و حقایق دین خدا را بر مردم بیان کنم. در طی آن سه سال خاص، در همه جا و همه حال و از هر چیزی، آیات و بیّنات الهی در آفاق و انفس آشکار بود بلاانقطاع در خواب و بیداری! و همه این مکاشفات و مشاهدات و آیات و بیّنات و نیز قدرت آن گذشت از این بهشت از نور عقل محمدی و کرامت روح محمدی و قلم محمدی و رحمت مطلقه محمدی بوده است تا بدانیم که او حق است (امام زمان!) و همه لیاقت ها و استحقاق ها از برای کسی است که به لقای الهی باور

داشته باشد! (سوره فصلت)- در این درک اسفل که به قدرت و عشق و رحمت مطلقه محمدی ماندم و تحمل کردم و رنج‌هایی کشیدم که همه انبیاء و اولیای سلف جمعاً هم نکشیدند بالاخره به جایی رسیدم که دل از خلق کردم و تماماً به او پیوستم. مردمان با من چنان کردند که دیگر دلم برایشان تنگ نمی‌شود و دلم جز برای خدایم و ولی اعظم او تنگ نمی‌شود. و این گونه بود که سیر از حق با حق در خلق در من به پایان رسید و عاقبت بخیر شد و از حق با حق در حق برای حق را افتتاح کردم! و این رضوان خداست که مقامی برتر از جنت اوست. و این آدمیت برتر یعنی آدمیت هشتم است که در سوره نور مذکور است.

ابن عربی، مجموعه آثارش را در جنات نعیم تألیف نموده است و لذا تماماً به املای الهی بوده است و اینست که منطقی جز اطلاق ندارد و برای آنچه که می‌گوید هیچ دلیل عقلی و علمی و عرفانی عرضه نکرده است زیرا جمله شهودی، القائی و املائی است. ولی آثار من در میان خلق کافر و ظالم آن‌هم در پست‌ترین مرتبه دوزخ تألیف شده‌اند آن‌هم به مسئولیت خودم و با منطق عقول مادی و محسوس و عینی و تجربی به همراه دلائل رایج فلسفی و علوم انسانی عصر تا همه طبقات مردم را قانع کند به همان حقایقی که ابن عربی از آن سخن نموده است. و لذا آثار ما تماماً مردمی و امّی و جهانی است که دوزخ را معرفی می‌کند و سوی جنات نعیم را می‌نماید و حقایق وحدت وجود را معرفی می‌کند. ولی ما نور این معارف و اذکار الهی را از جنات نعیم گرفتیم و در دوزخ اسفل تبیین کرده‌ایم! «جنات نعیم دانشگاه علم کلمه علی است از برای متقین!» رسول اکرم^(ص) - جنات نعیم امام زمان در آخرالزمان همواره دانشگاه این علم است از برای مؤمنان متقی! و این درب فرج امام زمان است. پس این بهشت جانوری و حکومتی نیست بلکه بهشت علم و عرفان است. و فقط عاشقان حقیقت لایق ورود به این بهشت امام هستند نه پرستندگان بهشت!

بنده درب این بهشت را به روی بسیاری گشودم ولی تا به امروز احدی را لایق اقامت در آن نیافتم زیرا احدی میل به تقوا نداشت و نه اندک میلی به علم و معرفت نفس! همه در این بهشت مدتی زیستند و در آنجا جز فساد و فتنه و پلیدی و خیانت و عداوت نکردند و طرد شدند و به دوزخ سابق خود برگشتند پس از مدتی که در رحمت مطلقه خدا زیسته بودند! این همان اتمام حجت کامله خدا بر عامه ناس است که بستر ظلم و ذلت در جامعه هستند و جز شقاوت و کفر و فساد را بر نمی‌تابند و با رحمت و عزّت و محبت و ایمان، عداوتی بی‌پایان دارند! درب ورود به این بهشت برای دیگران همانا وجود بنده است که تحت الشعاع نور امام زمان قرار دارد. حتی در دوره اقامت در زندان هم این درب به روی زندانیان باز بود و همه از نور این رحمت و گشایش برخوردار بودند!

س: آیا مردمان پس از مرگ به کجا می‌روند؟

ج: جز عده قلیل و انگشت‌شماری که دین را در خود خالص کرده و وجودشان ملکوتی گشته که با مرگشان زمین را ترک نموده و به بهشت‌های آسمانی عروج می‌کنند مابقی مردمان همچنان به حیات بر روی زمین ادامه می‌دهند تا قیامت کبرا که بساط زمین و آسمان برچیده شود!

ما بقی مردم با مرگشان بر برزخ‌های بهشتی یا دوزخی وارد می‌شوند و مدتی را به صورت نفس محض در آن سپری می‌کنند و دوباره با تولدهائی جدید در کالبد و مکان و زمان و شرایط و جنسیت و مذهب متفاوتی به دنیا می‌آیند که ادامه تکاملی حیات قبلی است به لحاظ هویت و معنویت و باورها! و برخی که مهلت بشری خود را در کفر و فساد تباه کرده‌اند در این تولد جدید در عالم جانوری، نباتی یا جمادی مسخ می‌شوند. چه بسا مسلمانانی که حقوق اسلامی را رعایت نکرده و در مذاهب ماقبل از اسلامی به دنیا می‌آیند در ممالک دیگری و اقوام متفاوتی!

حیات برزخی یک حیات نامرئی و غیر جسمانی است که فرد پس از مرگش از منظر نفس محض خویشتن تا مدت‌ها در همان قلمرو حیات جسمانی قبل خود زیست می‌کند تا از آن دل کنده و توبه کند و امکان تولد جدیدی را بیابد در مکان و زمان و عرصه‌ای دیگر با شرایط و امکاناتی متفاوت که برتر یا پست‌تر از زندگی قبلی اوست بسته به ماهیت باورها و عملکرد قبلی خود!

مرگ، پل سقوط یا عروج است که باطن حیات این دنیا را در حیات دیگری به عرصه تجسم و ظهور می‌رساند و این مصداق کلام مشهور رسول خاتم^(ص) است که: «هرکس همان‌گونه می‌میرد که زندگی کرده است.» پس هر مرگی یک درجه از صدق وجود را مهیا می‌کند یعنی ظاهر و باطن هر کسی را نزدیک‌تر می‌سازد! پس هر کسی با هر مرگی به حقیقت باطنی خود نزدیک‌تر می‌شود یعنی مؤمن، مؤمن‌تر می‌شود و کافر هم کافرتر! مرگ، نردبان تکامل است!

ما در میان مردگان برزخی خود زیست می‌کنیم و بسیاری از آدم‌های اطرافمان، اموات اعصار قبل هستند و بلکه حیوانات و نباتات و جمادات محیط زیست ما هم اموات هستند که بر حیات جدیدی وارد شده‌اند. بسیاری از حیوانات اطراف من با نشانه‌هایی حیرت‌آور هویت بشری سابق خود را به من معرفی کرده‌اند. هر یک از ما در اموات غرق هستیم در زیر پایمان، اشیاء محیط زیست، حیوانات، نباتات، کوه‌ها و سائر آدم‌های پیرامون ما و آنهایی که دیده نمی‌شوند! هیچ حد و مرز جغرافیائی بین زندگان و مردگان نیست! هر یک از ما زنده‌ای هستیم که قبلاً مرده‌ایم و باز خواهیم مرد و باز برخواییم گشت و این رفت و برگشت‌ها تا قیامت کبرا ادامه دارد که بساط زمین و آسمان برچیده می‌شود! «به یاد آورید که خداوند همه خواسته‌های شما را اجابت کرده است...» قرآن - این آیه از یک وجه بیان ظهور امیال قبلی حیات دنیا در حیات بعدی است.

س: استنباط شما از آیات قرآن و نیز کلاً تعریف شما از فهم امور برآستی منحصر به فرد خودتان است. این را از کجا یافته‌اید؟

ج: همه اینها را از تعلیم در نزد ائمه‌هدی و بخصوص امام باقر^(ع) و صادق^(ع) یافته‌ام و نور چنین ادراکی را هم از امام زمان! هر چند که ترتیب سوره‌ها و آیات در قرآن مکتوب بسیار آشفته و دست‌کاری شده است ولی اسرار همین آیات را هم جز به نور امام زمان نمی‌توان یافت. و برترین کشف معنوی من از قرآن و امامان همانا معنای معنویت است بدین معنا که هرکسی عین معنا و باورهای خویشتن است. هر کس مواجه با فهم خود از خود و جهان است. این سر وجود امام مبین است و هر

که از این نور فهم یابد فهمش را در جهان به عینه می‌یابد و جهان بر محور این فهم تدبیر می‌شود. فهمیدن، آفریدن و آفریده شدن است: «و ما هر کسی را به علمش آفریده‌ایم!» قرآن - این مهمترین معنائی است که از قرآن کریم یافته‌ام این ام‌المعانی قرآن است. سرنوشت و جهان دنیا و آخرت هر کسی عین فهم اوست از خودش و خدایش! این مکتب اراده به آفرینش براساس فهم است. این بدیع‌ترین معنائی است که در تاریخ معرفت بشری رخ نموده است. هر کسی فهمش را متجلی و خلق می‌کند. این هیچ ربطی به فلسفه ایده‌آلیزم ندارد زیرا در این فلسفه جهان مظهر ایده‌ها و ذهنیت ایده‌آلیستی و آرمانی بشر است. در قرآن کریم این نظر رد شده است زیرا انسان به‌میزان سعی خود می‌یابد نه آرزوهای خود! دنیا به‌میزان سعی هر کسی حاصل می‌شود نه آرزویش!

ولی مکتب اصالت معرفت غیر از این است و عکس ایده‌آلیزم است زیرا مکتب هستی فهمی است نه بایستی! ایده‌آلیزم مذهب کفر است درست مثل ماتریالیزم که ایده‌آلیزم دیگرست مثل کمونیزم ناشی از این فلسفه! آنکه حق و درستی و راستی آنچه که هست را می‌فهمد و تصدیق می‌کند به خلق جدید خود از جهان می‌رسد یعنی کسی که در جهان جز رحمت و عدل و حق نمی‌یابد بی‌هیچ نقصی! خلق جدید یک فلسفه جدیدی از «بایستی» و یک آرمان‌شهر ایده‌آلیستی نیست. و نهایت این هستی‌شناسی در حیات دنیای بشر درک و تصدیق دوزخ است و حق دوزخ! هر که این حق را دریابد به جنات نعیم وارد شده و در آنجا به خلق جدیدی می‌رسد که این خلق جدید مظهر اراده فرد است اراده عرفانی نه آرمانی! نه دوزخ دارای اصالت ذاتی است و نه بهشت! بلکه رضوان حق است که اصل هستی است یعنی آنچه که مورد رضای خداست. پس رضوان، همان هستی الهی و الهیت هستی است. و این هستی رضوانی یک هستی مجسم و ثابت و راکد و جامد و لاتغیر نیست بلکه یک هستی آنی است و الساعه و بدیع که هر آن دگر می‌شود. و این هستی قیامتی است که در آن هر چیز هر آن به خلق جدیدی آفریده می‌شود. بهشت، اجر دوزخ‌شناسی و تصدیق حق دوزخ است ولی رضوان اجر فرارفتن از بهشت است. فهم و منطق بایستی، تماماً سربرآورده از فلسفه و منطق ارسطویی است که بر ایده‌آلیزم افلاطونی بنا شده است که به دلیل عدم فهم حق از هستی به تبدیل تخریبی هستی دست می‌زند تا هستی بایستی ایده‌آلیستی خود را پدید آورد که کل تمدن صنعتی غرب مخلوق این بایستی ارسطویی - افلاطونی است که روح منطق و حکمت اسلامی و شیعی را هم در روحانیت حوزوی بلعیده است و دلیل مبارزه امامان ما با فلسفه ارسطویی از همین روست. علم اصول حاکم بر حوزه‌ها تماماً متکی بر منطق ارسطو است و بدون ارسطو نه علم اصول ممکن است نه فقاہت توریه‌ای که همان فقاہت بایستی در خدمت اراده به قدرت است. در حالی که حکمت اسلامی و امامیه همان حکمت هستی فهم است و بایستی را در ذات هستی می‌داند از طریق نور عرفان هستی‌شناسی! این بایستی نهفته در هستی همان جنات نعیم و نهایتاً هستی رضوانی حق است. راز غرب‌پرستی جنون‌آمیز حکومت فقها در کشورمان نیز به دلیل ارسطویی بودن منطق آنهاست. همان طور که این منطق در تمدن غرب موجب نابودی حیات و هستی گردیده، منطق ارسطویی حاکم بر علم اصول و فقه هم موجب تباهی جهان اسلام و کشور عزیز ما گردیده است. اتحاد پس پرده غرب با ولایت فقیه از همین روست! در این معنا تا توانی بمان که فقه توریه که فقه شیطان است همان منطق ارسطویی سربرآورده از فلسفه و منطق اسلامی است که حکمت هستی‌شناسی را انکار نموده است و لذا بانیان و حامیان این فلسفه و فقاہت را بایستی امامان

کفر و نفاق دانست و شقی‌ترین دشمنان حکمت اسلامی و امامیه! و بیهوده نیست که امروزه این ملایان حکومتی علناً می‌گویند که: اگر امام زمان هم مخالف این نظام باشد بایستی نابود شود! چون می‌دانند که امام زمان دشمن این نظام است.

بهشت، اجر هستی فهمی است و خلق جدید ناشی از این معرفت! من، هستی‌شناسی قرآنی - عرفانی را به قدرت علم تأویل باقرالعلوم بنا نهاده‌ام که از معارف مکاتب هستی‌شناسی عصر جدید در اروپا هم بهره گرفته‌ام تا بیانی مدرن برای متفکران نواندیش در معارف قرآنی پدید آید. در معارف ما، هستی‌شناسی فلسفه و علوم مدرن نیز رخ نموده است که امری جدید است که کسانی چون اقبال و شریعتی مسیرش را گشودند و در غرب هم کسانی چون نیچه و هوسرل و هایدگر با روشی دیگر در گشایش این معرفت نو، نقش مهمی ایفا کردند.

ارادت ملایان ولایت فقیه به ملاصدرا هم از این‌روست که او نخستین فیلسوفی است که فلسفه ارسطو و افلاطون را لباس تشیع پوشانید و آن‌را شیعی ساخت. از لحاظ فلسفی بایستی حکومت ولایت فقیه را حکومت ملاصدرائی خواند که همه ایدئولوگ‌هایش پرستنده ملاصدرا بودند از جمله خمینی و مطهری و مصباح یزدی و سروش و پیروان رنگارنگشان! مکتب اصالت بایستی اساس توریه در فقه و ماکیاولیزم در سیاست و فاشیزم در ملت است. نخستین عارفی که نفاق فلسفی ملاصدرا را رسوا نمود شیخ احمد احصائی در عصر قاجار بود که مورد تکفیر همه فقهای حکومتی قرار گرفت. زیرا ماهیت وحدت شاه و شیخ را رسوا کرد. غایت معنا و معنویت در مکتب عرفانی ما همانا معیت الهی است (مع نا - مع نی) یعنی انسان صاحب معنا و معنویت کسی است که خدا با اوست و خدا با هر کسی باشد او انسان امامی است و انسان به نور امام است که الهی می‌شود و انسان الهی همان انسان معنوی است و لاغیر! و چنین انسانی است که معنای اشیاء و پدیده‌ها را می‌یابد یعنی هستی‌شناس می‌شود و لذا از وسوسه ابلیس بایستی نجات می‌یابد و وسوسه‌ای که با منطق ایده‌آلیستی - علیتی افلاطون و ارسطو تقدیس می‌شود!

س: از نظر شما حق چیست؟

ج: حق خالق که در مخلوقاتش متجلی است که برترینش انسان است که بایستی شناخته شود تا این حق ادا گردد و آن عبودیت و شکر وجود است. پس حق این حق همانا معرفت بر خلق است که جز در معرفت بر نفس خویش حاصل نمی‌آید. پس عبودیت و شکر وجود که همان وجود خالق است جز در خویشستن که کانون خلافت و فطرت اوست شناخته نمی‌شود. پس حق این حق عرفان نفس است که منجر به عبودیت و شکر وجود می‌گردد تا سرحد عشق وجود! پس عشق الهی مظهر کمال حق خالق است که حاصل عرفان نفس می‌باشد. پس حقی برتر از عرفان نفس در وجود مخلوق نیست. حق انسان اینست که دارای وجود ابدی شود که خداست و این حق ممکن نمی‌شود جز در شناخت خدا که حاصل شناخت خویشستن است. و حق خدا اینست که عاشقانه پرستیده شود و چنین پرستشی جز در شناخت خدا حاصل نمی‌شود. پس حقی جز عشق عرفانی نیست و عرفان عشق! زیرا خدا انسان را از عشقش آفریده است. پس بایستی عشق

را شناخت تا وجود یافت وجودی که خداست و جز عشق نیست. پس هر که از عشق عرفانی غافل باشد از حق بیگانه است و حق وجود را نمی‌یابد و زندگیش بر عبث است.

س: شما همواره از امر یا بایستن معرفت نفس سخن گفته‌اید که انسان بایستی خود را بشناسد! آیا این بایستی جدای آن بایستی است که موجب جبر و تخریب و فساد می‌شود؟

ج: امر به «خودت را بشناس» که در تاریخ از سقراط حکیم به یاد مانده است تنها امریست که موجب هیچ جبر و زور و تزویر و تخریب و فساد نمی‌شود و بلکه تنها بایستن است که به گوش هر کسی برسد شروع به فعالیت می‌کند و خودشناسی در آن فرد شروع می‌شود. و مجموع آثار ما جز امر به معرفت نفس پیامی ندارد و اینست که برپاکننده خلق جدید انسان است زیرا سرچشمه خلق جدید چیزی جز معرفت نفس نیست یعنی آنگاه که آدمی با خود روبرو و شاهد می‌گردد: «ما انسان را در خلقتش شاهد قرار داده‌ایم!» قرآن کریم- و آن علمی که خداوند هر کسی را بواسطه آن آفریده است هم جز علم النفس نیست.

س: آیا مردمی که اهل معرفت نفس نیستند و از رویارویی با خود گریزانند هنوز خلق نشده‌اند؟

ج: در قرآن کریم مذکور است که خداوند هر کسی را بواسطه علم آن کس می‌آفریند و آن کسی را در حین خلقتش بر خودش شاهد قرار می‌دهد و اینکه آفرینش براساس عبودیت است و نیز اینکه خداوند انسان را از عدم آفریده است. و نیز اینکه انسان را از گل آفریده و از روحش در او دمیده و علم کلماتش را در او نهاده است. همه اینها بیان امر و واقعه واحدی است. عالم خاک (گل) کارگاه آفرینش انسان است که تدریجاً رخ می‌دهد و آن روحی که در انسان دمیده می‌شود حاصل رویارویی انسان با خویشتن است، با کدام خویشتن در حالی که هنوز خلق نشده است؟ خویشتن خویش انسان جز خدا نیست و لذا می‌فرماید که همه مردمان را بر فطرت خودش نهاده است! پس رویارویی انسان خودش عین واقعه رویارویی انسان با فطرت الهی خویش و الهیت است و در این رویارویی به خدایش بلی می‌گوید و خلقتش آغاز می‌شود در مراتب! و در این رویارویی است که عدم، وجود می‌پذیرد در مراتب تعلیم و تربیت الهی که می‌پذیرد. و این تعلیم و تربیت همان علم حق و ربوبیت اوست یعنی خداشناسی که عین خودشناسی است. پس واضح است آنها که از خود روی برمی‌گردانند و در اشیاء و مردمان فنا می‌شوند و ولایت طاغوت را گردن می‌نهند از آفرینش انسانی محروم می‌مانند و خاک و گل بدنشان روح الهی نمی‌یابد و حیوانی باقی می‌ماند که پس از مرگ صورت انسانی را هم از دست می‌دهد و به صورت خر و خوک و حشرات و میمون ظاهر می‌گردد یعنی هستی باطنی‌اش آشکار می‌شود. پس انسان فاقد عرفان نفس، به ظاهر انسان است و به باطن حیوان است. و آنکه با دین و عبادات و معارف الهی مکر و بازی می‌کند از حیوان هم پست‌تر می‌شود. قرآن- یعنی جن و شیطان و خناس می‌شود.

س: چرا بسیاری از مردم میلی به انسان شدن و الهی شدن وجود خود ندارند و از رویارویی با خود می‌هراسند؟

ج: زیرا از هویت میمونی یعنی بازیگری و تقلید از دیگران لذت می‌برند و از آن دست نمی‌کشند و یا از هویت سگی و خوکی و گربه‌ای و خری خود لذت می‌برند که شکم‌پرستی و زیر شکم‌پرستی و ملوس بودن و مسئول نبودن (خریت) لذت می‌برند. «من نمی‌خواهم بدانم و خودم را ببینم...» من این حرف را از ده‌ها نفر از اطرافیانم با صدای بلند شنیده‌ام! و سپس رفته‌اند! خودشناسی یا خودشناسی (جهل یا علم نفس) دو انتخاب است انتخاب بین بودن و نبودن به معنای حقیقی کلمه! انسان بودن یا نبودن! کلمه انتخابات بشری در هر مرحله از زندگی همین است و لاغیر! و خداوند هر کسی را بارها با چنین انتخابی روبرو می‌کند تا حجت را بر او تمام کرده باشد! در معنای قرآن، کفر جز این معنایی ندارد کفر به معنای انکار وجود الهی خویش! و لذا خداوند بسیاری از مردم به ظاهر دین‌دار و عابد را هم کافر می‌خواند که حتی از دین به عنوان حجابی بین خود و خدا استفاده می‌کنند که خداوند اینان را منافق خوانده و آنرا اشد کفر نامیده است: «آنانکه فهمیدند و عمداً خود را تحریف کردند.» قرآن -

صورتی که بر بشر است ظرف و کارگاه انسان شدن اوست. حال آنکه این ظرف و کارگاه را به خدمت حیوانیت و شیطنیت می‌گیرد از هر حیوان و شیطنی هم ضرورتی می‌شود زیرا حیوانی است که از امکانات انسانی برخوردار بوده است و این امکانات را در خدمت حیوانیت خود گرفته است.

پس سخن بر سر انتخاب است بین انسان بودن یا نبودن! بودن الهی یا مادون آن! آنانکه مادون خدا را می‌پرستند که مشرکین خوانده شده‌اند که در قرآن نجس معرفی شده‌اند کسانی هستند که فطرت الهی را در خود انکار کرده و غرایز حیوانی و امیال شیطنی را پیروی می‌کنند هر چند که به ظاهر خدا خدا می‌گویند و نماز هم می‌خوانند! سختی انسان شدن امر تقوا است که به معنای مقاومت کردن در قبال امیال شیطنی خویشتن است. و اکثر مردمان تقوا نمی‌خواهند الا فقط برای نمایشاتی موقتی! روبرو شدن با فطرت الهی خویش اجر تقوا است. و چون با فطرت الهی خود روبرو شدی آنگاه پایان تقواست (در نهایتش) و آغاز تقرب الی الله که به نور امام مبین طی طریق می‌شود! پس انتخاب انسانیت و هویت الهی، ترس و وحشتی ندارد ولی مستلزم تقواست و پاکدامنی و حیا و روابط حلال و رزق حلال! و این نیازمند توکل و صبر و تأملات درونی و عرفان نفس است. تقوا یعنی در خود قرار گرفتن! و مردمان عجول و بی‌قرارند و دائماً از خود گریزان و پناهنده به دیگران!

س: شما در حیات این دنیا چه شغل یا حرفه‌ای دائم داشته‌اید که از آن ارتزاق نموده‌اید؟

ج: یک شغل واحد و آن شاگردی و معلمی بوده است در آن واحد و توأمان! و از همین بابت از نزد خدا روزی خورده‌ام لذیذترین و با عزت‌ترین روزی ممکن در این دوران! و هر کسی هم که در اطراف من بوده از این رزق کریمانه برخوردار شده است بخصوص همسر و فرزندانم که نهایتاً بر این رزق کافر شدند و با تهمت و عداوت رفتند تا مزه رزق کریم را از رزق جحیم تشخیص دهند! و امروز پسرم اعتراف می‌کند که بهشت را از دست داده است و اینک در آمریکا برای یک لقمه نان

شبانه روز جان می کند و در آتش و اضطراب است. کسی که در بهشت روی به خود نکند و اهل تقوا و تعلیم و تربیت نشود آن را از دست می دهد. من در تمام عمرم تا آنجا که به یاد دارم حتی لحظه ای و شبی نگران رزقم نبوده ام!

س: گوئی مدتی در اداره جات دولتی کار کرده اید و رهایش نمودید علتش چه بود و از آن تجربه چه یافتید؟

ج: حدود دو سال در نخستین سال های انقلاب در چند ارگان دولتی به صورت قراردادی کار کردم همزمان در وزارت صنایع، صدا و سیما و وزارت خارجه و بهداشت و درمان! در احدی از همکاران و مسئولین این وزارتخانه ها ذره ای تقوا و ایمان و دلسوزی برای انقلاب و مردم ندیدم و همه در عطش جنون آمیز ریاست و ثروت بودند و برای رسیدن به آن دست به هر خیانتی از جمله آدم فروشی می زدند. از جمله کسانی که در آن دوره از همکارانم بودند لاریجانی ها و بخصوص محمد جواد بود که برآستی یک گانگستر و دجال بود که هم تحصیل کرده آمریکا و هم آخوند بود و آیت الله زاده و مشاور اعظم خمینی! او با صدای بلند در جلسات خصوصی اعلان می کرد که: با اصول دین نمی شود حکومت کرد بایستی منطقه را به آتش بکشیم تا بتوانیم حکومت کنیم...! اینها حرف های سال ۶۲ است. و در جای دیگر به من گفت: چقدر آدم ساده ای هستی! مگر حقایق را به آتن صدا و سیما می فرستند! نبایستی در آخور مردم زعفران ریخت هار می شوند...! ایشان همان موقع تلاش می کرد با سازمان سیا و کمیسیون سه جانبه رابطه برقرار کند و مرا برای این کار می خواست به آمریکا بفرستد زیرا درباره کمیسیون سه جانبه تحقیق مفصلی کرده بودم. و من از آنجا گریختم که تا مدت ها دنبالم می گشتند و به عنوان یک عنصر نفوذی و مشکوک برایم پرونده سازی کردند که تاکنون در جریان بوده است. از همان سال های نخست انقلاب در رأس همه کارها، شیدان و منافقان و تشنگان قدرت و ثروت قرار داشتند که چاپلوسان ولایت فقیه بودند. اینها عقل کل و ایدئولوگ های خمینی بودند و اکثرشان تحصیل کردگان غرب بودند. اینها بودند که ملایان را در دجالیت تعلیم دادند و با خود همسو کردند تا عنقریب به رهبری برسند. که این امر در دهه هشتاد به تقابل خونین رسید که تقابل دجالیت آخوندی و دجالیت دانشگاهی بود! دجالان روشنفکر می خواستند دجالان ملا را از دور خارج کنند! خدای را سپاس که در آن دو سال تا ذات نظام را از نزدیک دیدم و از آن دل کندم و به راه خدا و امام زمان رفتم که کاملاً در ضدیت با این نظام بود. و لذا این نظام در همه عمرم مرا یک شاهد آگاه و خطرناک ارزیابی کرده و مرا تحت نظر و محاصره دارد. مرا آنقدر خطرناک می دانسته اند که حتی به من اجازه رفتن به جبهه جنگ ندادند تا از کشورم دفاع کنم. من سه بار از سال های ۶۰ تا ۶۷ در سه شهر متفاوت (تهران، سمنان و مهدیشهر) داوطلب اعزام به جبهه شدم که هر سه بار درخواستم رد شد! و من می دانستم که حتی ماجرای جنگ و جبهه هم برای آنها یک مافیای مخوف است که اجازه ورود به بیگانگان را به آن نمی دهند و فقط خودی ها و جاهلان به آن راه می یابند! تعداد بسیاری از بیماران موجی و شیمیایی جبهه در دوره طبایتم به نزد من می آمدند و برخی اعتراف کردند که در جبهه به آنها قرص های روانگردان می دادند از جمله ال اس دی که به سربازان آمریکائی در ویتنام هم داده می شد تا به آسانی کشتار کنند و کشته شوند! یکی از این موجی ها چند تا از آن قرص ها را به همراه داشت و به من نشان داد و دیدم که ال اس دی است که یک روانگردان نابودگر است که هوش و اراده را نابود می سازد و تنها ماده مخدری است که در آمریکا حتی تعداد اندکی از آن از هر کسی گرفته شود حکم اعدام دارد زیرا این داروی مخدر فقط در دست وزارت دفاع آمریکا قرار دارد. ال اس دی

قدرتمندترین داروی روانگردان جهت شستشوی مغزی و هیپنوتیزم است که امروزه دیگر در غرب ممنوع شده است و کاربری درمانیش نیز منع گشته است. این یکی از دلائلی بود که افرادی همچون من را از ورود به جبهه منع می کرد تا از اسرار جنایتکارانه آنها آگاه نشوم. برخی هم که آگاه شدند سر به نیست گشتند هر چند که از فرماندهان جنگی سپاه بودند از جمله محمد جهان آرا که او را فاتح آبادان و خرمشهر می خوانند! چه بسا چمران را هم به این نوع دلائل از پشت زدند! باید دانست که بسیاری از رزمندگان در جبهه ها به این نوع مواد معتاد شده و لذا دائماً در جبهه می ماندند و چه بسا اصلاً خودشان هم نمی دانستند که از چه بابت است. زیرا این داروها را در آب و غذا وارد می کردند. تازه اینها تجربیات و مشاهدات سال های نخست پیروزی انقلاب بود وای به این روزها که غارت ها و جنایت ها افتخار شده و علناً در همه جا جریان دارد از جمله حذف جمعی سرداران سپاه و مسئولین به صورت های گوناگون! خدا می خواهد این رژیم را فقط به دست خودش ریشه کن سازد و دست هیچ کس دیگری به این کار نجس نگردد!

س: چرا کل جریانات انقلابی در جهان مدرن عاقبت تبدیل به یک نهضت جهانی ضد انقلاب شده است؟

ج: به این سؤال قبلاً از وجهی پرداختیم و این بار از وجهی دیگر! اول باید پرسید که همه این انقلابات در چه عصر و شرایطی پدید آمدند و چرا؟ دوم اینکه خواستار چه چیزی بودند؟ و سوم اینکه چرا به ضد خود تبدیل شدند؟ و چهارم اینکه آیا می توان بار دیگر به عصر انقلاب بازگشت و چگونه و با چه هدفی؟

اول اینکه انقلاب و انقلابیگری پدیده ای برخاسته از عصر صنعت و تکنوسالاری و ماده پرستی و مدرنیسم است. آیا در عصر صنعت و مدرنیسم مردم دچار فقر و اسارت و بدبختی های جدیدی شدند که به فکر انقلاب افتادند؟ مسلماً به لحاظ مادی به گشایش ها و رفاه نوین و بی سابقه ای رسیدند به همراه آزادی هایی که در تاریخ بی نظیر بود. پس این اعتراض چه امری را مخاطب قرار می داد؟ شقاوت و مادیگری و بی عاطفگی و بی فکری و فقدان اخلاق و معنویت برجسته ترین محصول فرهنگی عصر صنعت و تکنوسالاری است و لذا همه انقلابات ذاتاً فرهنگی و معناگرا و آرمان خواه بوده اند حتی کمونیستی و ماتریالیستی ترین آن یعنی مارکسیسم که اصلاً کمونیسم را راه رهایی روح انسان از اسارت ابزار تولید و صاحبان ثروت و قدرت می دانست و اصل اساسی فلسفه کمونیسم مبارزه با از خودبیگانگی انسان بود. پس انقلابات می خواستند این جهش علمی - فنی - اقتصادی - رفاهی را با جهش معنوی و فرهنگی و اخلاقی همراه کنند و به آن بیفزایند. بعلاوه اینکه در کشورهای جهان سوم این صنعت تکنوسالاری به همراه استعاره و بردگی و سلطه مخرب کشورهای صنعتی غرب هم بود. و لذا این کشورها جملگی با شعار بازگشت به استقلال و خویشتن خویش و فرهنگ اصیل بومی انقلاب کردند و رهایی از اسارت صاحبان صنایع که اکثراً غربی یا وابستگان غرب بودند. لذا آزادی، استقلال، اخلاق، معنویت و عزت و شرافت ملی در رأس شعارهای این انقلابات قرار داشت ولی نه در مبارزه با صنعت و تکنولوژی و مدرنیسم! این بود که همه این کشورهای انقلابی پس از پیروزی به راه و روش مدرن و صنایع و تکنولوژی غربی ادامه دادند و ندانستند که همه آن شقاوت ها و بی اخلاقی ها و اسارت ها و بی هویتی ها حاصل طبیعی این روند صنعتی شدن و مدرنیته است و نیز میل به سلطه گری بر جوامع! و لذا همه کشورهای انقلابی به رقابت و تقلید جنون آمیز از غرب

پرداختند تا از هژمونی و اسارت و استعمار غرب خارج شوند ولی نیمه کار وارونه شد و به لحاظ مادی و معنوی و سیاسی و اقتصادی روز به روز به غرب وابسته شدند منتهی به شیوه‌ای بس پیچیده و غیرمستقیم! و همچنین همه حکومت‌های انقلابی تبدیل به مستبدینی ضد مردم خود شدند و سودای سلطه جهانی یافتند و به‌سوی اصل تکنولوژی یعنی تسلیحات حرکت کردند و برخی هم به تسلیحات اتمی و شیمیایی رسیدند مثل شوروی، چین، هند و پاکستان! و مابقی با ابرقدرت‌ها درگیر شدند و ابرقدرت‌ها مانع این سلطه‌گری آنها شدند و آنها را ساقط کردند مثل لیبی و عراق و سوریه و ایران!

پس از انقلاب هر کشوری میل کرد تا یک ابرقدرت جهانی شود و این ذات امپریالیستی عصر تکنوسالاری بود. و لذا پس از هر انقلابی، همه آرمان‌ها و شعارها وارونه از آب درآمد زیرا صنعت‌پرستی و استکبار ذاتی آن به عرصه قهاریت رسید و در درجه اول ملل خود را سرکوب کردند و کل قدرت ملی را صرف تسلیحات برتر نمودند و مردم خود را فقیرتر و اسیرتر ساختند و آزادی‌ها و معنویت قبل از انقلاب هم از دست رفت. و تدریجاً مردم به‌طور نوستالژیک میل به قبل از انقلاب یافته و بدین ترتیب نهضت جهانی ضد انقلاب شکل گرفت و ایدئولوژی خود را هم پیدا کرد و آن لیبرال دموکراسی و کاپیتالیزم بود که ذاتاً ماده‌پرست بود و جز مالکیت خصوصی و پول و رفاه صنعتی و آزادی‌های حیوانی چیزی نمی‌شناخت. بدین‌گونه صورت مسئله فراموش و اصلاً پاک شد یعنی معنویت، اخلاق، عزت و شرف انسانی، محبت، معرفت، آزادی روح و حداقل آزادی‌های فکری و عقیدتی و آزادی بیان و عدالت اجتماعی! در این دوران انگشت‌شماری از متفکران در جهان مدرن به اصل و اساس این شقاوت‌ها و مفاسد و سقوط معنویت و روح و اخلاق پی بردند که صدای آنها شنیده نشد مثل نیچه، هوسرل، هایدگر، اشپنگلر در غرب و کسانی چون هدایت و آل‌احمد و شریعتی و اقبال در جهان اسلام! هر چند که این متفکران رادیکال که به اصل مدرنیسم و تکنوسالاری نقد داشتند خود نیز حیران بودند و ذات این واقعه را فهم نمی‌کردند و یا شهامت ابرازش را نداشتند و لذا دو پهلوی و مذبذب سخن نمودند و پیروانشان هم هرگز مقصودشان را درک نکردند و دچار استنباط‌هایی ضد و نقیض شدند و گاه به‌جان هم افتادند مثل پیروان شریعتی پس از انقلاب! مثلاً هرگز با مطالعه مجموعه آثار شریعتی نمی‌توان فهمید که ایشان منتقد و مخالف مدرنیسم و تکنوسالاری است یا پرستنده آن! این هر دو نظر شدیداً متناقض در جای جای آثارش حضور دارد! البته او در سرآغاز سن کمال از دنیا رفت و مجال تکمیل آرایش را پیدا نکرد و آن رسالت به‌سوی ما آمد و ما نخستین کسی در جهان مدرن هستیم که مدرنیسم و تکنولوژیسم را اساس پیدایش دوزخ آخرالزمان معرفی کرده‌ایم با هزاران دلائل عقلی و نقلی و دینی و فطری و اخلاقی و علمی و تجربی!

تقریباً همه منتقدین و مخالفان نظام سرمایه‌داری می‌پنداشتند که ایراد کار در تقسیم غیر عادلانه ثروت ناشی از ارزش افزوده است که از صنایع و اقتصاد مدرن رخ نموده است. و لذا نخستین راه‌حل‌های انقلابی در سوسیالیسم رخ داد. نگاه سوسیالیستی بر همه انقلابات مارکسیستی و مذهبی و ملی و امثالهم حاکم بوده است. ولی تجربه شوروی و چین نشان داد که این تصویری سطحی و خطا بود زیرا خود این حکومت‌های سوسیالیستی تبدیل به امپریالیست‌هایی به‌مراتب شقی‌تر و ضد انسانی‌تر و جهان‌خوارتر شدند و کل ثروت و قدرت را به خدمت جهان‌خواری خود گرفتند و ملت‌های خود را به

نهایت فلاکت و اسارت و خفقان دچار نمودند تا آنجا که مردم حاکمیت سرمایه‌داری را بسیار معنوی‌تر و انسانی‌تر یافتند و به آن میل نمودند و این علت‌العلل پیدایش ضد انقلاب از بطن انقلاب بود.

انقلابیون غربی مثل مارکس و انگلس و پرولان و لنین، ایراد نظام سرمایه‌داری را در انباشت سرمایه در نزد عده‌ای محدود می‌دانستند و لذا علاجش را کمونیزم جبارانه می‌پنداشتند ولی انقلابیون جهان سوم ایراد اصلی را در استعمار و سلطه غرب بر جهان می‌دانستند و لذا راه علاج را استقلال‌طلبی و دفع سلطه غرب می‌خواندند. هیچ‌کدام از این دو نوع انقلابیگری غربی و شرقی، ایراد را در ذات عصر صنعت و مدرنیته ندیدند که بخواهند راه‌حلی برای مهار و کنترل و هدایت این علوم و فنون جدید بیابند جز کسانی چون انیشتن و پلانک که پیامبران این علوم و فنون مدرن محسوب می‌شوند در اصل و اصالت و حقانیت این علوم و فنون تردید کردند و متهم به جنون شدند و صدایشان در نطفه خفه شد!

پس قربانی شدن شعارها و آرمان‌های معنوی و فرهنگی و اخلاقی در انقلابات بود که راز ظهور ضد انقلاب از بطن انقلاب گردید. وگرنه در اکثر انقلابات پس از پیروزی، پیشرفت‌های علمی و فنی و اقتصادی و سیاسی چشمگیری پدید آمد و جامعه به‌لحاظ مادی رشدی عظیم یافت و برخی از جوامع تبدیل به ابرقدرت شدند ولی آنچه که حاصل نشد و بلکه وارونه از آب درآمد همان آرمان‌های معنوی انقلابات بود و لذا شوروی در اوج پیروزی علمی و فنی و اقتصادی و سیاسی در جهان از درون فروپاشید زیرا از روح و معنا به‌کلی تهی شد. و لذا شوروی پس از سقوط خود به‌طرزی جنون‌آسا به‌سوی نظام سرمایه‌داری غرب هجوم آورد ولی حتی ذره‌ای معنا و روح و فرهنگ و اخلاق از دست رفته‌اش به او بازنگشت و فقط پوچی و فساد نهانش عیان شد. در حالی که در اندک مدتی هزاران مسجد و کلیسا و معبد و عبادتگاه و نهادهای دینی و فرهنگی در شوروی بازسازی شدند ولی از همه اینها پس از حدود سی سال رجعت به سرمایه‌داری، تنها چیزی که پدید نیامد ذره‌ای آزادی روح و معنویت و اخلاق و احساس وجود بود. در چین و اروپای شرقی و سائر کشورهای کمونیستی نیز همین جریان تکرار شد و حاصلش کمابیش یکسان بود رجعتی به گذشته‌ای که دیگر وجود نداشت. بازگشت به نوستالژیائی که اینک عین کابوس مرگ و تباهی شده است.

متأسفانه این رجعت نوستالژیک به قبل از انقلاب در جامعه ما نیز در حال تکراری عبث و احمقانه است و مردم می‌پندارند که در بازگشت به نظام سابق و سلطنت، آن روح و معنا و وجود از دست رفته بازمی‌گردد افسوس که هرگز بازمی‌گردد زیرا اساس و بنیاد تاریخی آن دوزخی که بر علیه آن انقلاب شده بود امروز هزار بار مستحکم‌تر و وسیع‌تر و عمومی‌تر شده است یعنی تکنوسالاری و مدرنیته و سلطه همه جانبه شیطان آریل که امروزه هزاران بار عمیق‌تر و شدیدتر از قبل از انقلاب است. ایدئولوگ‌های جاه‌طلب و قدرت‌پرست و منافق حاکم بر انقلاب می‌پنداشتند که با صنعتی و مدرن کردن شتابان و دزدکی می‌توانند اسلام ناب محمدی را بر روی آن سوار کنند و منجی عالم بشر شده و جهان را تحت سلطه خود بگیرند. و لذا امروزه حاکمان جمهوری اسلامی آدمخوارتر و جهانخوارتر از آمریکا شده‌اند به‌لحاظ روانی! ولی به‌لحاظ اقتدار از درون پوسیده و فروپاشیده‌اند زیرا تکنولوژی در غرب یک وسیله بود ولی در جمهوری اسلامی هدفی مقدس است و لذا علوم و فنون ذره‌ای در ذهن رهبر جمهوری اسلامی، عین وحی منزل و روح امام زمان است. و لذا علناً

می‌گویند که فقط با دستیابی به بمب اتمی امام زمان ظهور می‌کند که البته کسی جز علی خامنه‌ای نخواهد بود؟! امام زمان سوار بر کلاهک هسته‌ای!

هیچ کس ندانست که صنایع و علوم و فنون مدرن درب ظهور جهنم و درکات اسفل است که رهبران و پرستندگانش نیز شیاطین و دجالان می‌باشند. و در پرستش دوزخ و امکانات دوزخی هیچ معنویت و روح و رستگاری و عزّت و شرف و اخلاق الهی حاصل نخواهد شد حتی اگر همه زمین دوزخ و تولیداتش به تساوی بین ساکنانش تقسیم گردد و همه دارای آزادی مطلق عمل و عقیده باشند و رهبران خود را هم در آزادی کامل انتخاب کنند. در دوزخ همه واژگونند لذا همه ارزش‌های حاکم در آن هم واژگونه عمل می‌کنند. در جهانی که هوایش مسموم و آبش زهرآگین و غذایش آلوده به انواع سموم و امراض مرگبار شده و شبانه‌روز تن و مغز و اعصاب مردمان با امواج مهلک ماهواره‌ای و الکتریکی و رادیوآکتیو و لیزر بمباران می‌شود آزادی و معنویت و استقلال و عدالت و روح و فرهنگ و محبت و انسانیت و حقوق بشر فقط کلماتی تهی و مضحک و تخدیری هستند تا مردمان را برای مدت بیشتری در این دوزخ نگه دارند و برایش رأی بگیرند. انقلاب در دوزخ فقط در خدمت حفظ و حراست و اعتلای ارزش‌های دوزخی است و لذا عاقبتش شیطان‌پرستی و افتخار به جنون و جنایت و فساد و آدمکشی است. آزادی در دوزخ فقط آزادی هر چه سریع‌تر سوختن و نابود شدن است و برابری در دوزخ فقط برابری در سوختن و سوزاندن است و برابری در نابود شدن و نابود کردن! و معنویت دوزخی هم معنویت الک و مخدر و روان‌گردان و سینما و موسیقی‌های جهنمی جهت خودفراموشی و نسیان حیات و هستی دوزخی است. و هنرش هم تزئین مفاسد و جنایات و عذاب‌هاست. و البته طبق قول قرآن کریم، آنچه که در فرهنگ دوزخ حاکم است جنگ و جدال بی‌پایان بین دوزخیان و رهبران طبقات دوزخی است جهت ارتقاء یا تصرف سائر طبقاتش! این همان جنگ بین حکومت‌ها و رهبران و احزاب و آحاد مردم است که همه دوزخی و برای دوزخ است و فاقد هر حق و انسانیتی می‌باشد چه عنوانش سرمایه‌داری باشد یا سوسیالیزم یا مذهب و غیره!

بزرگترین و مهلک‌ترین و جاهلانه‌ترین سوءتفاهم بشر مدرن و بخصوص مسلمین و آزادیخواهان عصر جدید این بود که جهنم را بهشت پنداشتند و لذا انقلاب و همه آرمان‌های انقلابی را به پایش قربانی کردند و عاقبت به دست‌بوسی همان‌هایی رفتند که بر علیه آنها انقلاب کرده بودند یعنی دست‌بوسی صاحبان علوم و فنون و صنایع! آن متفکران اسلامی به ماهیت ارزش‌های واژگونسالار و شیطانی نهفته در صنعت ذره‌ای و مدرنیسم پی نبردند به رفاه ضد رفاه، سهولت ضد سهولت، ارتباطات ضد ارتباطات، آزادی ضد آزادی، پیشرفت ضد پیشرفت، نور ضد روشنائی و... و ثروت ضد ثروت که حاصل ربای ناشی از ارزش افزوده است و لذا ذات مدرنیته و صنایع ذره‌ای جز ربا و فزونی طلبی و سلطه نیست! هر قدیسی هم که به این ارزش‌های واژگونه مبتلا شود یک دجال می‌شود همان‌طور که ملایان اسلامی شدند در داعش و ولایت فقیه! نگاه کنید حتی عارفان دربار ولایت فقیه که جملگی تقدیس‌کننده علوم هسته‌ای و بمب هسته‌ای بوده‌اند از آیت‌الله خوشبخت تا جوادی آملی و مصباح یزدی و... بالاخره سروش که بالاخره به انکار خدا و رسول و وحی رسیده و با وقاحت و فاحشگی تمام کوس انالحق می‌زند و پیامبر اسلام را یک آدم پریشان احوال و هذیانی معرفی می‌کند که این

عین بیان احوال خودش می‌باشد و اربابان مقیم در تهران و واشنگتن که چون اسلام را در خدمت سلطه و جهان‌خواری خود نیافتند بالاخره انکارش کردند که خدای را سپاس از این عذاب مهین که بر منافقان نازل کرده است.

س: چرا امثال دکتر سروش و همپالکی‌هایش پس از رانده شدن از نظام ولایت فقیه و فرار به غرب به چنین مرتبه‌ای از رسوائی و کفر و انکار وقیحانه رسیدند در حالی که اسوه‌های تقدیس ارکان نظام در حوزه و دانشگاه بودند و با توسل به فلسفه و شعر و عرفان و روشنفکری سال‌ها به حفظ این نظام پلید پرداختند.

ج: اینها اگر پس از رسوائی نظام گریختند تا خود را برای آینده نجات دهند اگر ذره‌ای صداقت و خداترسی می‌داشتند به خطاهای عمدی و سهوی خود نیز اعتراف می‌کردند و از خدا و خلق طلب مغفرت می‌نمودند اینسان رسوا نمی‌شدند و کفر نهانشان عیان نمی‌شد. اینها خود را صدیق و عالم و عارف و مخلص خواندند و همه خیانت‌ها را به گردن رهبران انداختند. در حالی که خودشان در مشتبّه کردن امر بر رهبران نظام نقش بسیار داشتند و در سرکوبی آزادیخواهان در حوزه و دانشگاه کاری کبیر ایفا نمودند به شیوه‌های فلسفی و شاعرانه و آزادیخواهانه! هیچ‌کس به اندازه این جماعت در تخدیر جوانان نقش نداشته است. و اینست که خدا قیامتشان را برپایه نموده است. اینها همه نسل جوان را با الفاظ فلسفی و شاعرانه و عارفانه فریب دادند و همه ملایان را و رهبران احمق خود را تقدیس کردند و آنها را تبدیل به شیطان نمودند. خدا آخر عاقبت این جماعت به اصطلاح نواندیش دینی را بخیر گرداند. در نقطه مقابل این خائنین، انسان پاک و مؤمنی چون دکتر بنی‌صدر قرار دارد که چهل سال است که در تبعید در وضعیت وحشت و ترور جمهوری اسلامی زندگی کرده است و خودش را به آمریکائی‌ها و سازمان‌های جاسوسی نفروخته است و تنها کسی است که هذیان‌های سروش را با زبان منطق و قرآن، رسوا کرده است. این مرد مظلوم و پاک یک حجت است برای همه نیروهای تبعیدی که انسان می‌تواند در سخت‌ترین شرایط هم هویت و ایمانش را حفظ کند و خود را نفروشد!

نمونه امثال سروش نشان می‌دهد که هیچ‌کس در نظام ولایت فقیه نبوده که ذره‌ای ایمان به خدا و رسول داشته باشد. من حدود بیست سال پیش در مقاله‌ای در «نقد بر قبض و بسط شریعت» نشان دادم که سروش ذره‌ای از ایمان بهره ندارد. و امروز خود سروش آن ادعای ما را به اثبات رسانده است. هیچ‌کسی که ذره‌ای ایمان به خدا و رسول و اصول دین داشته باشد نمی‌تواند با این نظام همکاری نماید. و این قاعده از همان آغاز پیروزی انقلاب وجود داشته است زیرا کفر و الحاد و دجالیت رهبران این نظام از همان آغاز مشهود بود بخصوص برای خودی‌هایی که در درون نظام بودند!

آمیختن حق و باطل آن‌هم نه از روی نادانی بلکه از روی عمد و آگاهی، خیانتی نابخشودنی است الا به توبه و مغفرتی عظیم! اینست گناه بزرگ امثال سروش و لشکری از روشنفکران دینی پس از انقلاب که وجدان خود را به قدرت ولایت فقیه که بر جهل مردم سوار بود فروختند و همه دنیا و آخرت خود را باختند! گناه اینان به مراتب از ملایان بدتر است.

س: چرا متفکرین و روشنفکران انقلابی و بخصوص دینی در عصر ما تا این حد دچار انحطاط و خیانت و انهدام شده‌اند.

ج: در گذشته هم این امر بی سابقه نیست. حضور علما و فلاسفه و شعرا و فقها در حکومت‌های فاسد و جبار در کل تاریخ استمرار داشته است پس بی سابقه نیست. ولی در آخرالزمان این امر وضعیتی جهانی و گسترده به خود گرفته و تبدیل به یک روند عادی شده است و حتی تقدیس هم می شود و گوئی نوعی ایثار است؟! براستی هم ایثار به معنای حقیقی کلمه است ولی از آنجا که اصل ایثار، دروغ است این دروغ‌ترین دروغ‌های عرصه تفکر و علم و دین است و عین دجالیت و شیطنت! هر چه که پیش تر می آئیم دین در عرصه ظهور ناب‌تر و خالص‌تر و توحیدی‌تر می شود پس ماندن در آن نیازمند تقوا و معرفت و اخلاص و صدق و شجاعت و عشقی برتر است. این مختص کسانی است که دعوی معرفت دارند، زیرا آنچه که دین و توحید را پالایش و خالص می کند معرفت و علم النفس است. این عنصر فساد و خیانت و نفاق در جریانات روشنفکری دینی و فقاقت سیاسی - اجتماعی همان فلسفه است که از ارسطو به یادگار مانده است که این فلسفه آنگاه که به شعر هم مجهز شود می تواند اهلش را تا مقام شیطان کامل ارتقاء دهد. و تنها چیزی که اهلش را از این شیطان نجات می دهد عرفان نفس است. و عرفان نفس بدون نور امام زمان ممکن نیست. پس جز عارفان شیعه مابقی متفکرین خواه ناخواه جذب طاغوت شده و در آن حل و نابود می شوند! در طول تاریخ بشر هم تنها متفکرین صدیق و مستقل که خود را بر قدرت نفروختند عارفان بودند یعنی سالکان سیر الی الله! انسانی که از خودبیگانه است و خود را به لحاظ معنوی نمی شناسد افکار و باورهایش نیز بیگانه و بیگانه پرست است و به سوی بیگانگان می رود تا ارزیابی شود و این راز خودفروشی علماء و فقها و متفکرین غیر عارف است. فکر بی خود به سوی بی خودها می رود!

س: آیا جمهوری اسلامی ایران به لحاظ تاریخی و عقیدتی چه بود؟

ج: بزرگترین دروغ و مکر و خیانت در تاریخ بود که به اسم دین و اسلام و مذهب تشیع صورت گرفت تا معنای آخوند و دجال و مذهب ضد مذهب را بر بشریت و مخصوصاً مسلمین آشکار سازد و این مقدمه ای واجب بر ظهور امام زمان است و ناجی موعود! ظهور ابلیس بود! اگر خیانت و کودتای خونین سال ۵۴ در درون سازمان مجاهدین رخ نمی داد بسیار بعید بود رهبری انقلاب ۵۷ به دست روحانیت بیفتد که در این صورت حکومت مجاهدین هم عاقبتی بهتر از اسلام آخوندی پیدا نمی کرد زیرا اسلام مجاهدین هم یک اسلام تاریخی بود که با علوم مدرن توجیه می شد. جمهوری اسلامی هم عملاً همین روش را به کار گرفت که مجاهدین معتقد بودند با تفاوت‌هایی کمی! می بایستی اصل اسلام تاریخی که اسلام روحانیت بود به میدان می آمد تا ماهیتش روشن شود که جز کفر نهان نیست. جمهوری اسلامی ظهور تمام و کمال ایده خدا و ایده اسلام و ایده امام زمان بود که به فعل درآمد که دین و اسلام و تشیع کافرانه بود یعنی کفر در لباس تشیع! به هر حال آخوندهای حاکم از کل اسلام مجاهدین و شریعتی و بازرگان نیز بهره گرفتند تا کم نیاورند و پیروانشان را هم جذب خود نمایند همان طور که اکثریت قریب به اتفاق ایدئولوگ‌های اجرائی کشور از انشعابیون مجاهدین و پیروان شریعتی و بازرگان بوده اند یعنی جامع همه انواع استنباط‌های تاریخی از اسلام و تشیع با بیان علمی و مدرن که آن هم علوم و فنونی تاریخی هستند که به عصر ما رسیده اند.

س: آیا به نظر شما بهترین استنباط و برخورد با تاریخ چیست جهت اداره امور جامعه و حکومت؟

ج: بهترین و بلکه تنها راه نجات از توهّمات و دروغ اینست که به کلی از آن بگذریم و فراموش کنیم!

س: شما درباره زنان بسیار سخن گفته‌اید شاید هیچ مردی در تاریخ این قدر درباره زن اظهار نظر نکرده باشد شما این علم زن‌شناسی را از کجا آورده‌اید؟

ج: از زندگی‌های زناشویی که از نزدیک شاهدش بوده‌ام. من به عنوان یک انسان احساس وظیفه کردم که از حق زن که با مکر برابری تباه شده، دفاع کنم و حقش را به او بازگردانم تا بیش از این ملعبه شرارت‌ها و مکرهای مردان فاسد و شقی نباشد. من به عنوان یک مرد از همه زن‌های تاریخ طلب حلالیت و مغفرت می‌کنم. مرد مدرن تباه شده ظلمی است که در تاریخ به زن نموده است و لذا امروزه خودش هم مردانگی‌اش را از دست داده و زن صفت شده است و تحت سلطه زن درآمده است و این عین عدالت است. زن نیز به خاطر سوءاستفاده از محبت مرد به این بردگی مضاعف در عصر جدید رسیده است. کشف اسرار زناشویی از مهمترین مکاشفات من بوده است. من از شقاوت مردان و مکر زنان، رنج‌های فراوان کشیده‌ام. بالاخره باور کردم که این شقاوت و مکر رابطه زن و مرد که در جهان مدرن حاکم است حق آنهاست. پس خود را از این رابطه بیرون کشیدم و تسلیم حق شدم.

علم نسبت به هر چیزی حاصل عشق خالصانه به آن چیز است. زن‌شناسی من حاصل این عشق است به زن! من ظهور کلمه الله (ال لا) را برای اولین بار در رابطه زناشویی کشف کردم و سپس در رابطه امام و مأموم! زن‌شناسی من یکی از ارکان خودشناسی من بوده است. زن مظهر رحمت و خلاقیت خدا در جهان است او مقدس‌ترین موجودی است که خداوند در نگاه مرد قرار داده است هر که حق او را ادا کند به دیدار با خدا نائل می‌آید. من ادا کردم و نائل آمدم! همه بدبختی‌ها و حقارت‌ها و شقاوت‌های مردان حاصل پایمال کردن این حق است. من در تجربه و تحقیق و مشاهدات شخصی خود به حقانیت قوانین اسلامی در رابطه زناشویی پی بردم. معتقدین به برابری زن و مرد بسیار احمق و بی‌رحم و کافردل هستند! ظهور دوزخ تکنولوژی آخرالزمان که زن و مرد هر دو را مسخ و تباه کرده عذاب هزاران سال ظلم این دو به همدیگر و به خودشان است که بشر را به سوی انقراض نسل می‌برد. اراده به برابری زن و مرد هم اراده‌ای ماقبل از ظهور این دوزخ است که بواسطه این دوزخ محقق شده است. همان‌طور که همه ارزش‌ها در این دوزخ با هم برابرند که این برابری عین پوچی است و بی‌ارزش! و میزان این برابرسازی خود تکنولوژی است که هر دو را پوچ کرده و به خدمت خود می‌گیرد. زیرا وقتی سخن از برابری است بایستی یک میزان و ارزش واحدی باشد که طرفین معامله بر آن اساس با هم برابر شوند. آیا برابری این میزان یک امر انسانی است؟ هرگز! میزان برابری خودتکنولوژی و صنعت است که همه را تبدیل به تجزیه به عناصر جمادی و صنعتی می‌کند و بدین‌گونه برابر می‌شوند که یک برابری فیزیکی - شیمیائی - الکترونیکی - پولی است. من این حماقت و جنون و ستم عظیم را در آثارم از وجوه گوناگونی آشکار کرده‌ام.

زنی که از زنانیت خود و مردی که از مردانگی خود احساس حقارت می‌کند چیزی برای برابری در میان ندارد جز این حقارت و پوچی و نابودی که هر دو را در عناصر تکنولوژیکی حل می‌کند و عاقبت در پول به‌میزان واحد و مشترک

می‌رسند. هر دو در پول برابر می‌شوند پس هر که پولدار بود برتر می‌شود. پس این برابری مکتب پول‌سالاری است و لذا تمام تلاش زن برای این برابری، پولدارتر شدن است تا بتواند بر مردش مسلط شود. پس ذات و نیت پنهان این برابری هم سلطه‌گری است. مردی که بواسطه پولی که به خانه می‌آورد به اعضای خانه‌اش ظلم و زور می‌کند اینک حربه‌اش را از دست داده است. و زنی هم که می‌خواهد بواسطه پولدار شدن با شوهر مقابله کند اتفاقاً در دام ظلم شوهر افتاده است. پس این ادعا، دروغ‌ترین ادعای بشر در تاریخ است همچون ادعای دموکراسی که برخاسته از این برابری دروغین زن و مرد است. همه مبلغان این برابری‌ها، فاسد و کذاب و ریاکارند و فاقد فطرت و هویت انسانی! با این حال آنچه رخ می‌دهد عین حق و عدل است و ظهور باطن ستم چند هزار ساله زندگی زناشوئی!

س: شما در مجموعه آثارتان بخصوص اثر اخیرتان «ام‌الکتاب»، جمال و حواس مادی بشر و اعضاء و جوارح او را چنان تعریف و توصیف کرده‌اید که در تاریخ علم و اندیشه دینی و غیردینی بی‌سابقه و بدیع است. این تجلی و علم از کجا نشئت گرفته است؟

ج: از رویت جمال اعلاء و الهی انسان و تجلی جمال انسانی پروردگار تحت الشعاع نور امام زمان و به قدرت روح ام‌الکتاب که از امام باقر^(ع) یافته‌ام. این جامع‌ترین و برترین مکاشفه زندگیم بوده که همه حقایق و اسرار معنوی و دینی زندگیم را یکجا جمع آورده و جمالی ساخته است. این جمال جمیع اسرار و احدیت جمیع اذکار و صورت جامع ارواح است. عشق به این جمال و تجلی نامکرر و بی‌تا سرچشمه مادی و معنوی و روحانی و عرفانی کل زندگی و آثارم بوده است.

س: چه چیزی شما را مستحق رویت چنین تجلی و برخورداری عشقی از جمال الهی انسان ساخت که عموم مردم آن را جز در اشعار عرفانی نمی‌خوانند و بلکه آن را چیزی بیشتر از تخیلات شاعرانه نمی‌دانند و گاه آن را تأویل به معشوقه‌ای خاکی می‌کنند.

ج: رعایت حقوق آدم‌ها تا آن حد که هرگاه بین حق خودم و دیگران مردد می‌شدم بلاشک حق را به دیگران داده‌ام. و اینکه همه آدم‌ها از دوست و دشمن همه را قلباً دوست می‌داشته و نگران سعادت و حقوق و عزت آنها بوده‌ام تا آنجا که در بسیاری مواقع امر به آنها مشتبه می‌شد و مرا به تهمت‌های ناحقی متهم کرده‌اند. عشق من به مردمان، مرا مستحق رویت تجلی الهی انسان نمود زیرا من نظر به وجه‌الله در مردم داشتم‌ام و لذا به آن رسیده‌ام. من به چیزی رسیدم که به آن باور داشتم و عاقبت جمال الهی خودم را رویت کردم در هویت آدم هشتم! هیچ‌یک از تجربیات و مشاهدات و معارف من شاعرانه و خیالی نیستند! من هرگز احدی را حقیر ندیده و خود را برتر از او نیافته‌ام و از هیچ‌کس سوءاستفاده نکرده‌ام و هیچ‌کس را وسیله ندیده و نخواسته‌ام. من در هر رابطه‌ای با هر کسی یک دلیل الهی جستجو نموده‌ام و بالاخره به الهیت زندگی دست یافتم هر چند که اکثر این آدم‌ها در قبال نگاه و محبت من سوءاستفاده کرده و خود را تباه کردند و این محبت را باختند و به دام شقی‌تر از خودشان افتادند. زین پس بی‌تردید خدا را خواهند شناخت ولی از عذابشان کم نخواهد شد زیرا خداوند رحمتش را بر آنها تمام کرد و تا به آخر با این رحمت مکر و بازی کردند. و کلام آخر اینکه همین

لیاقت و استحقاق را هم که ذکر کردم او به من اعطا نمود و من به خودی خود از سائر مردمان هیچ مزیت و تفاوتی نداشته‌ام و همچون همه عدیمان از وجودش و از هدایتش همواره گریزان بوده‌ام. پس همه چیز من از اوست جز عدم من که شناخت این عدم را هم او به من عنایت کرده است. پس من حتی عدم هم نبوده‌ام.

س: آیا شما در آثارتان هیچ راه‌حل عملی برای گذار از عصر تکنولوژیسم به جنات نعیم اراده داده‌اید تا مردم به روش آسان‌تر نجات یابند؟

ج: حیاتی‌ترین و عاجل‌ترین اقدام نجات محیط زیست از تباهی و ویرانی است تا جان مردم احیاء شود و آن حذف تدریجی و با برنامه علوم و فنون ذره‌ای است و حذف نفت از معیشت مردم و به حداقل رسانیدن استفاده از فرآورده‌های تکنولوژیکی! و همه اینها نیازمند فرهنگ‌سازی و آگاهی دادن به عامه مردم است. قبل از هر چیزی بایستی از شر حکومت‌های طاغوتی و جبار و تکنوسالار و ضد مردمی نجات یافت. پس می‌بینیم که این امر مستلزم یک انقلاب عظیم فکری و عقیدتی و فرهنگی و سپس سیاسی است و این مستلزم یک ایمان جدید و بزرگ است. و عامه مردمان جز به جبر و ناچاری و مصیبت تن به تغییر بنیادی نمی‌دهند. عامه مردمان به اختیار و عقل خود انتخاب نمی‌کنند. به همین دلیل این نوع توصیه‌ها در این عصر مسخ‌شدگی عقل و اراده و ایمان کاربردی ندارد و جز به جبرهای الهی و توفیقات قهار حق که به صورت مصیبت‌ها و بلایا نازل می‌گردد امیدی نیست. مردم مخلوق جبرند! به همین دلیل در آثار ما توجه زیادی به این امر نشده است الا در توصیه به گروه‌های قلیلی از مؤمنان اهل معرفت! مردم مرید جبرها و جباریت‌ها و طاغوت هستند و راه بهشت از درب جبر گشوده نمی‌شود. این تجربه عملی و مادام‌العمر من با مردم است که حتی حقیرترین و فقیرترین مردم هم به عقل و اختیار خود راه درست را انتخاب نمی‌کنند. مردم همواره مرید تبلیغات حاکم و فرهنگ رایج هستند و ترک عادت برایشان از مرگ هم بدتر است. مردم دشمن پذیرش مسئولیت عقل و اراده خویش هستند بخصوص آن انتخابی که برخلاف فرهنگ و تبلیغات حاکم باشد. همه آن می‌کنند که اکثر مردم می‌کنند و اکثر مردم آن می‌کنند که تبلیغات طاغوت القاء می‌کند و هوای نفس تأیید می‌کند. اگر برای هر امری صد حجت عقلی و عینی و تجربی وجود داشته باشد مردم آن می‌کنند که طاغوت القاء می‌کند نه عقلشان! اینست که فرهنگ حاکم و عادات مسلط بر مردم را جز انقلابات قهار و خونین و جبار تغییر نمی‌دهد و بلایا و مصائب جبران‌ناپذیر! اینست که خداوند به رسول و مؤمنانش هشدار داده که هرگز از راه و روش و امیال اکثر مردم پیروی نکنند که مسیر ظلم و فریب است. و لذا حکومت‌های اکثریت مردم (دموکراسی) حاکمیت ظلم و جبر و دروغ است. منظور از حکومت اکثریت فقط دموکراسی‌های نمایشی این دوران نیست. اکثریت مردم همواره مرید شاهان جبار هستند چه به زور به قدرت برسند و چه به زر و تزویر و چه به قدرت زار! مردم عاشق قدرتی هستند که بی‌چون و چرا اراده‌شان را لگدمال کند و به آنها رحم نکند و بدین‌گونه مسئولیت اراده و اختیار و انتخاب را از آنها بستانند تا بتوانند در قبال وجدان و خدای خود تبرئه شوند از همه اعمال خود! مردم عاشق قدرتی هستند که سرنوشت آنها را بدون دخالت آنها بنویسد و بر آنها جبارانه جاری سازد و آنها را از امکان انتخاب نجات دهد یعنی از وجودپذیری نجات دهد تا عدم‌پرست باقی بمانند و این عدم‌پرستی را به خدا نسبت دهند. پس این عین کفر مطلق آنها و دشمنی آنها با رحمت مطلقه خداست. پس مردم مطلقاً طالب رحمت و عزّت نیستند بلکه عاشق شقاوت و ذلت و

بی‌وجودی هستند و عاشق هر که این کفر را بر آنها جاری سازد و بلکه مسئولیت این کفرشان را هم گردن بگیرد. اینست که مذهب و مکتب نهائی این اکثر مردم همان زار و زارپرستی و مظلومیت‌نمائی و ایثارنمائی است. و این مذهب ابلیس است. ابلیس نیز کافری بود که کفرش را هم به خدا نسبت داد که اغواش نموده است. پس آنانکه ابلیس را مظهر توحید و صدق می‌خوانند لشکریان اویند و جمله مکاران و دغلبازان هستند تحت عنوان عرفان! ابلیس جز در آثار ما معرفی نشده است در آخرالزمان!

س: در تاریخ تألیف و نگارش کتاب، هرگز مقام خلاق و قدسی قلم تا این حد که در آثار شما عیان شده، معرفی نشده بود. شما چگونه به این حقیقت عجیب آگاه شدید؟

ج: در جریان تألیف و تفکر در باب معرفت نفس و خلق جدید عرفانی! دکتر شریعتی نیز از این حقیقت بزرگ بوئی برده بود ولی هنوز به درستی بر این حق آگاه نشده بود و بیشتر به قلم به‌عنوان یک حس اساطیری می‌نگریست. فقط احساس می‌کرد که در حین نوشتن در حال خلق جدیدی است. ولی هرگز خلق جدید را به زبان نیاورد و هنوز در این امر حیران بود. او دارای درجه‌ای از روح‌القلم ابراهیمی بود که مجال تحقق کاملش را در آثارش نیافت. ولی القای این روح در بنده از شب رحلتش زمینه تحقق کامل این حقیقت شد. و من تدریجاً متوجه شدم که در حین نوشتن هم در حال خلق جدید خودم هستم و هم دوران خویش! دیدم که خلق جدید آخرالزمان با قلم من تألیف می‌شود و آنچه را که می‌نویسم در جان من و جهان من نقش می‌بندد و رخ می‌نماید. این محوری‌ترین مکاشفه عرفانی من است و قلب معرفت‌شناسی من! نقش این حقیقت بزرگ در رساله کوچک «قلم خدا» به‌طرزی معجزه‌آسا متجلی شده است. قلم من، تجلی روح‌القلم الهی است که نزول و ظهورش از حضرت ابراهیم آغاز شده و تا به امروز در جان عارفان امامیه در حال تکوین و تکامل بوده است و در آثار من، سرّش عیان شده است که در سوره قلم نیز بیان شده است که صاحب این قلم دارای خلق عظیم است هر چند که او را دیوانه می‌خوانند!

من با قلمی که خداوند به من اعطا نمود در آثارم قیامت آخرالزمان را برپا کرده و بنای انسان جدید و خلق جدید را نهاده‌ام. و این برترین لطف و فضل و کرامت و وهابیت خداوند به انسانی در آخرالزمان است. پس من فقط کتاب ننوشته‌ام بلکه به اذن و امر الهی و به‌قدرت ارواح خلاق مرسلین و معصومین دست به کار خلق جدیدی زده‌ام. آثار من همه آفریننده‌اند نه آفرینشی ادبی و هنری بلکه آفرینشی جهانی و عینی و انسانی!

هر چند که شریعتی به قدرت خلاقه قلم، خودآگاهی و علمی نداشت ولی به‌قدرت قلم او بود که انقلاب ۵۷ برپا شد که نمادی آشکار از خلق جدیدی بود که کفران شد که همه عذاب‌های پس از انقلاب جزای این کفران است. و آثار و قلم من نیز در حال برپاکردن خلق جدیدی دگر و برتر و کامل‌تر است که از حدود ده سال پیش آغاز شده است.

س: فرق قلم شما از سائر قلم‌هائی که در دست سائر نویسندگان است چیست؟

ج: فرق بین قلم است از قلم ضد قلم! قلم خلاق و قلم نابودگر! همان فرق بین مذهب است از مذهب ضد مذهب! فرق قلم خداست از قلم ابلیس! قلم هستی‌بخش و قلم عدم‌پرست! قلم هستی و قلم بایستی! قلم نوری و قلم ظلمانی! قلمی که اجر باور به خدا و اعتماد به آفرینش و هستی حئی و حاضر و رزق اوست و قلمی که جزای ناباوری و بی‌اعتمادی به خدا و حیات و هستی نقد و رزق اوست. قلمی که تقدیس و تسبیح می‌کند حیات و هستی حق را! و قلمی که انکار و تکفیر و تخریب می‌کند حیات و هستی نقد را تا حیات بهتری برپا کند که حاصلش دوزخ صنعت و مدرنیسم است. کسی که تسلیم و راضی به رزقی که خدا بی‌واسطه اعطا می‌کند گردد آخرین و عالی‌ترین رزقش قلم اوست تا بدین وسیله هر چه خواهد خلق کند. اگر ابن عربی می‌گوید که عارف هر چه خواهد می‌آفریند به قدرت این قلم الهی است که در رساله مواقع النجوم تبیین نموده است هر چند به زبان سرّ! همان‌طور که ابن عربی نیز به زبان سرّ می‌گوید قلم الهی همان عقل اول و حقیقت محمدی و آن روح نفخه‌ازلی و علم اسماء است و لذا می‌آفریند و فقط کسی بر این حقیقت واقف می‌شود که بر حقیقت نفس خود که آدمیت است بیدار شود. و این مجموعه وقایعی است که در زندگی بر من واقع شده است. و لذا در کتب عرفانی هیچ‌کس را جز ابن عربی، شاهد و گواه بر اسرار معنوی زندگیم نیافته‌ام که خداوند وی را غرق در رحمت مطلقه و محبت احدی خویش فرماید که پس از ائمه‌هدی مردی بزرگتر از او نیافته‌ام هر چند که او کسانی چون بایزید و حلاج را از خود نیز برتر خوانده است. او بزرگترین قلمدار محمدی در تاریخ اسلام است که تابش نور قلمش بر قلم بنده مبرهن است و بر نور یقین قلم من افزوده است. حقانیت و عظمت محمد و آل محمد برای نخستین بار در قلم او تبیین گشت.

البته که قلم طاغوت و ابلیس نیز در دست پیروانش می‌نویسد و می‌آفریند ولی جهنم و طبقاتش را! ولی قلم محمد در نزد آل محمد و مؤمنان محمدی برپاکننده جنّات نعیم و رضوان حق است. این قلب طپنده و ابدی مجموعه معارف من است. همه اسرار معارف من، اسرار قلم الهی در دست من است. من ادعا نمی‌کنم، نظریه‌پردازی نمی‌کنم، حتی تأویل و تفسیر نمی‌کنم، می‌آفرینم! دوران را و انسان آینده را به اذن و قلم الهی که برایش تعلیم و تربیت و هدایت شده و به خلق جدیدی در دستان محمد و آل محمد آفریده شده‌ام به طینت محمدی!

بنابراین بایدها و نبایدهای آثار من قبل از آنکه تکلیفی باشند خلاق هستند. این معنا عیناً در قرآن کریم نیز حاکم است و عدم درک این معنا در آیات قرآن علت اصلی همه سوءتفاهمات و کج فهمی‌ها در قرآن است. همه اوامر الهی در کتابش آفریننده هستند خواه ناخواه! اطاعت از اوامر الهی امر آفرینش را در اهلش آسان‌تر و رحمانی می‌کند و سریع‌تر!

اصل قلم همان عقل ازل است. پس تعقل همان نوشتن باطن سرنوشت خویشتن است و آنکه این تعقل را تبیین بیرونی می‌کند و می‌نویسد و در اختیار همگان قرار می‌دهد این آفرینش را جهانی می‌کند. و البته که بیان همگانی عقل ازلی نیازمند عمری مجاهده و معرفت و تقوایی فزاینده و بلاجوئی و مصیبت‌پذیری است. وسعت جهانی که هرکس برای خود می‌آفریند همان وسعت جهاد او برای احیاء و اعتلای کلمه حق است و این قلم است که جهان آفرینش هر کسی را توسعه و عمق می‌بخشد! و در آخرالزمان این قلم بیرونی در اختیار همگان است و این رحمتی خارق‌العاده است. هر چند که به قدرت این قلم می‌توان دوزخ خود را هم جهانی ساخت. همان‌طور که عنصر و ابزار جهانی کردن و جهانی شدن چیزی

جز قلم نیست. بنگر که ابن عربی در مواقع النجوم چه می گوید: «نخستین چیزی که خداوند آفرید آن است که قلم، روح، حق، عقل، عرش و امام مبین یا هبه نامیده شده است... که در عارف کامل متجلی و جمع است که او وارث کامل محمدی است... و این هفت طور است که هر کاملی باید آن را حاصل کند.» و این هفت تجلی روح القدس و روح اعلای الهی در عالم خلق است که می آفریند پس در هر که باشد او خلاق است به امر خدا! چنین انسانی، عرش خداست، قلم خداست، روح خداست، عقل خداست، حق خداست، بیان خداست و موهبت خدا در خلق است. و هر کاملی به این قدرت خلاقه الهی در خویش خودآگاهی یابد همو امام زمان و قائم آل محمد در عصر خویش است.

س: یکی از فراوان ترین واژه و مفهوم در آثارتان، خودشناسی یا معرفت نفس است و لذا مجموعه آثارش چیزی جز خودشناسی خود شما نیست. فرق این خودشناسی از خودآگاهی در فلسفه هگل و اگزیستانسیالیسم اروپائی و روانکاوی غرب چیست؟

ج: خودشناسی فلسفی و روانکاوانه یک پدیده صرفاً کلامی - تحلیلی از برودات رفتاری و پنداری است در حالی که موضوع مورد بحث ما ربطی به این مسئله ندارد. و آنچه هم از وجه کلام در آثار ما در باب خودشناسی آمده فقط مقدمه‌ای مشوقانه بر خودشناسی عرفانی است و نه بیشتر! دریائی کلام فلسفی و عرفانی و قرآن و روئی هم لزوماً خودشناسی نیست و حداکثر می تواند مقدمه‌ای بر ورود به این قلمرو باشد. خودشناسی عرفانی جز به قدرت روحی از جانب حق و امام و در اطاعت و ارادت بی چون و چرای او ممکن نمی شود. دریای اطلاعات فلسفی غرب جهت خودشناسی به همراه اخبار روانشناسی آن حداکثر به نیهیلیسم اخلاقی می رسد و پوچی هویت و یأس و خودکشی! اسوه‌های این نوع خودشناسی کسانی چون کامو و کارن هورنای و هیپی گری است که جهت ورود به باطن خود دست به دامن روانگردان‌ها و مخدرات می شوند. مشابه آن در فرقه‌های درویشی و عرفان حلقه و امثالهم مشاهده می شود که کل عرفانش شعر و کلمات قصار و جن گیری و احضار روح و امثالهم است که آن هم توهم و جنونی بیش نیست. با تقلید از کلام و آداب عارفان نمی شود عارف شد همان طور که با تقلید از کلام و آداب امامان نمی شود فقیه شد. درویشی گری و فقاهاست موجود در جهان اسلام حاصل تقلید از کلام امامان و عارفان است. تقلید درب ورود به ابلیسیت در دین است چه تقلید از پیامبر باشد یا امامان و عارفان!

س: برجسته ترین جنبه تکلیفی آثار شما چیست؟

ج: پرهیز از طاغوت و تکنوسالاری و جستجوی امام زنده!

س: ولی امروزه در هر کوی و خیابانی یک مدعی امامت و منجی گری و عرفان کوس انالحق می زند چگونه می شود راست را از دروغ تشخیص داد؟

ج: اول اینکه کسی که با تقوا و صدق به این جستجو بپردازد هرگز فریب نمی خورد و در فاز اول به دجال شناسی می رسد که شرط واجب و مقدم بر امام شناسی است. ولی کسی که به قصد جستجوی معجزه و کرامات و اعمال خارق العاده به این جستجو می پردازد حتماً به دام دجالان و شیادان می افتد و این حق اوست. کسی که به نیت حق جوئی به این تکاپو ادامه دهد حتماً خداوند هدایتش می کند.

س: آیا تاکنون چند نفر به نیت حقی به سوی شما آمده اند و در جستجوی امام زمان و نجات معنوی شما را طلب کرده اند؟

ج: هیچ کس! ممکن است تعجب کنید و بگوئید این همه مردم شبانه روز دعای فرج می خوانند و اهل تقوا و عبادات هستند و آثار شما هم که منتشر شده اند آیا احدی برآستی فرج امام زمان را به معنای نجات روحش نمی خواهد که به شما رجوع نکرده اند؟ پاسخ منفی است. یعنی این همه مردمی که به اسم شیعه و منتظر ظهور امام شبانه روز دعا می خوانند کذاب و منافقند! نشانه اش هم کل فساد و تباهی حاکم بر جامعه است و حکومت رسوائی که بر آنان حکم می راند و از آنان رأی می ستاند! منظور مردم از دعا فرج، ظهور امام نیست بلکه شفای امراض و ادای قرض و رفع بدبختی های دنیوی است. سخن مشهوری از امام زمان است که: هر که مرا بخواند اجابت می شود! و این راست است. پس هیچ کس او را نمی خواند و همه خود را می خوانند.

س: شما گفتید که حتی استحقاق و لیاقت های شخصی شما در امر هدایت عرفانی هم از خود شما نبوده و داده الهی بوده است. پس سعی و تقوا و خواسته های معنوی چه اثری در راه دارد؟

ج: در نزد خدا فقط کسانی که با تقواترند برترند که برتری آنها هم در کرامتشان است که به خلق می رسد یعنی خدمتشان و نه سروریشان! پس پیامبر مرسل و یک کافر مطلق هیچ فرقی ندارند و وحی هم از آن خداست که بر هر کافر و جاهلی هم که نازل کند او را نبی می کند. پس نبوت و امامت هم دال بر سروری نیست. و اما تقوا به معنای از خودگذشتن هم جز از عدم گذشتن نیست که این زیرکی و خرد است و نه ایثار! آنکه از خود می گذرد عاقل تر و زرنگ تر است که از عدمیت خود کاسته است. پس هدایت از نزد خداست و سرش را جز خودش نمی داند. من به غیر از قلمی که خدا به من اعطا نموده که آن هم عطای هبه ای و از وهابیتش بوده است نه از حساب و اجر عمل، هیچ برتری و فضلی از نزد خودم نسبت به احدی ندارم و هر چه هست از خداست. من به خودی خود کافری جاهل بوده ام که به اراده خودم همواره از رحمت و هدایتش گریخته ام و او بر پاهایم زنجیر زده تا مرا به راه خود آورده است بواسطه بیماری و فقر و تنهایی و حصر مادام العمر! ولی به میزانی که او را شناختم مشتاقش شدم که این شناخت و شوق هم از او بوده که به من بخشیده است و گرنه عدم را هیچ نیست! حرف اول و آخر را ابن عربی گفته است که بنده را هیچ ربوبیتی از نزد خود نیست مگر آن ربوبیتی که خداوند خود به نورش و بواسطه اولیای خود سائرین را هدایت می کند به اراده خودش و نه به اراده بنده اش! این بنده چه پیامبر مرسل باشد یا امام معصوم یا عارف کامل!

پس بنده را فقط خواستن حق و هدایت است که آن هم از جانب خداوند در دلی نهاده می شود که بنده اش یا آن را می خواهد و یا نمی خواهد! به مصداق این کلام الهی که: خداوند شما را اجابت کرده است پس شما هم او را اجابت کنید! کار آدمی فقط اینست که چون خدایش به او روی نمود به او آری بگوید یا نگویید و صادقانه آری بگوید و وفا کند. همین و بس! تفاوت آدم ها جز در این آری یا نه نیست و صبر بر آری!

س: شما منهای رسالت اجتماعی و تاریخی و دوران ساز خویش که مربوط به غیر است، چیستید؟

ج: سیر و سلوک عرفانی راه از خود است تا به خود! مبدأ و معاد این راه خود فرد است و دیگران قلمرو خودشناسی و خود آزمائی هستند! آدمی هر چه با غیر کند خدا نیز با او همان می کند زیرا آدمی تا وجود الهی نیافته هنوز غیر خویش است زیرا عدم است. حال این عدم به میزانی که خدای حی و قیوم و رزاق و حافظ و ناظر و فاعل و خالق را دمام در خود دارد این خویش است و مابقی غیر! این همان توشه آخرت و گوهره ابدی وجود است و مابقی فناست! و به میزانی که این حضور به تجلی و کرامت ظاهر نشده هنوز فکر و ذکر است و بی بنیاد! آنچه می ماند جلوه روی اوست که در دل نقش می بندد و بنده الحمدلله از این برترین لطف و هدایتش برخوردار بوده ام. علاوه بر این کل فکر و ذکر و تجلی و روح این هدایت و کرامت الهی از طریق آثارم به سوی خلق رفته است و در خلق نیز در طول تاریخ متجلی می شود و این نیز خویش من است در غیر! بدین طریق من به فضل الهی توانسته ام غیر را هم خویش خود کنم خویش الهی خود!

از کودکی تا چهل سالگی، خداوند به جستجوی من بود و من از او درمی رفتم تا اینکه در دازگاره مرا به دام انداخت و رخ نمود و سه سال در محضرش زیستم که عاقبت مرا از حریمش راند و به اسارت شقی ترین مردمان انداخت. زان پس این منم که شهر به شهر و خانه به خانه در جستجویش هستم و نمی یابمش زیرا او در من است و عین من است. تا چهل سالگی جنب الله بودم و اینک وجه الله هستم!

خدای را سپاس که در همه عمرم یا او با من بود یا من با او! وقتی او با من بود من نبودم و وقتی من با اویم او نیست! یامن هو کل زندگی من است!

اکثر بزرگان عرفانی ما، خداوند را فقط برای خودشان می خواستند ولی من برای مردم هم می خواستم و برای همین اینقدر رنج کشیدم زیرا کسی خدا را نمی خواست و همه با من دشمن شدند و بر من تیغ کشیدند و لذا از من رفتند برای همیشه! اجر این کارم این بود که تا ابد از خلق پاک شدم و جز حق در من نماند! حجاب بین انسان و خدا جز خلق نیست. هر که با خلقش دوستی کند خلقش با وی دشمنی می کند و بدین گونه به او می رسد. ولی این خلق دشمن بالاخره به درستی با من تن می دهد زیرا چاره ای جز این نمی یابد آنگاه که خود دشمن خود شد!

این خلاصه سیر و سلوک عرفانی من است در اسفار سبعة! ملاصدرا به تبعیت کورکورانه از ابن عربی مراحل سیر و سلوک را چهارگانه (اربعه) خواند زیرا اهل معرفت نفس نبود و لذا خودش را در این ماجرا فراموش کرد. از این رو ما ملاصدرا را

مطلقاً سالک عرفانی نمی دانیم او تا به آخر از اسارت تاریخ بیرون نیامد. او هرگز با دین زنده و خدای حی و قیوم کاری نداشت.

س: نظر و قضاوت اطرافیان شما درباره شما چه بوده است از آغاز تا به امروز؟ منظور از اطرافیان، خانواده، فامیل و نزدیکان است.

ج: همان سیری بوده که در رابطه با همه انبیاء و اولیاء و مؤمنین در تاریخ رخ داده و گزارش آن در قرآن کریم آمده است که چند مرحله دارد که از اتهام دیوانه‌ای بدبخت و سفیه آغاز می‌شود و به اتهام جادوگری خطرناک منتهی می‌گردد. ولی همه اینها در ته دل خود یقین دارند که دروغ می‌گویند و می‌دانند که من جز حق و حقیقت منظوری نداشته‌ام و لذا تا به آخر عمرشان یاد من برای آنها آئینه‌ای است که هرگز قدرت شکستن آن را ندارند و دم به دم اسرار زندگیشان را به آنها نشان می‌دهد و معنا می‌کند. «کافران در دل‌های خود بر حقانیت رسالت الهی در فرستادگانش ایمان دارند.» قرآن - و لذا انکار و جنگ کافران با این رسالت منجر به مرگ و سنگ شدن دل‌هایشان می‌شود چون در حقیقت وجدان و دل خود را انکار می‌کنند و آن را از دست می‌دهند: «و آنها را کوئی دلی نیست!» پس به نهایت شقاوت و حماقت دچار می‌شوند: «و آنها را بد بازگشتی است!» قرآن - بازگشت جمادی! آیا در عالم جمادی و در صخره‌ها و کوه‌ها شاهد صورت‌هائی آشکار از آدمیان نیستند!

س: چرا و چگونه کسی بر علیه ادراک و باور قلبی خود در قبال حقیقتی از جانب رسولان حق، به انکار و جنگ می‌پردازد و چرا برخی هم تسلیم این فهم قلبی خود از حق می‌شوند که تعداد اندکی هستند؟ مگر نه اینست که میزان تصدیق هر حقیقتی ادراک قلبی آن حقیقت است؟ پس مکتب اصالت معرفت که شما بانی آن هستید در این مورد چه می‌گوید؟

ج: مسئله اینست که ادراک و یافته‌های قلبی اساساً نزولات و واردات فوق ارادی هستند همان‌طور که مثلاً هیچ‌کس نمی‌تواند اراده کند که عاشق کسی شود و بشود مگر به بازی و فسق. زیرا دل آدمی از حیطه اراده و اختیار او خارج است همان‌طور که همه احساساتی که از دل برمی‌خیزند غیر ارادی هستند مثل محبت، نفرت، بخل، هراس و غیره. بنابراین آدمی با دل خود و آنچه که در آن است امتحان می‌شود از خیر و شرش. پس همان‌طور که خداوند می‌فرماید همه مردمان در قبال آیات و بینات و حجت‌های الهی در آفاق و انفس و بخصوص از جانب رسولان از طرف خداوند به فهم و باوری قلبی نائل می‌آیند که حق و ناحقش را قلباً می‌فهمند و زان بعد هر کسی با اراده و شهادت فهم ذهنی خود که امری ارادی است قضاوت می‌کند در تصدیق یا تکذیب این یافته‌های قلبی. از اینجااست که اهل صدق و اهل کذب یا کافر و مؤمن معلوم می‌شوند. در حقیقت اتمام حجت خدا بر خلق تماماً در قلوب مردمان واقع می‌گردد و آنگاه مردم مخیر می‌شوند که انتخاب کنند انکار یا ایمان را. پس از این منظر کفر یا ایمان نیز اموری انتخابی و اختیاری هستند و لذا آن ذهنی که ادراک قلبی صاحبش را تصدیق می‌کند اهل صدق و ایمان می‌شود و عمل صالح که آن عملی است که حاصل صلح ذهن با دل است در غیر این صورت نبرد بین دل و ذهن آغاز می‌گردد که سرآغاز نفاق و شقاق و دوپاره شدن وجود است. و اما

سؤال دیگر اینست که چگونه است که بسیاری از مردمان در ذهن خود به انکار حقایق می‌رسند که قلبشان تصدیق کرده است زیرا به نظر می‌رسد که تصدیق و صلح بین ذهن و دل امری منطقی و طبیعی باشد ولی آنچه که نامعقول و غیرطبیعی به نظر می‌رسد انکار و جدال ذهن نسبت به دل است که طبق قول الهی اکثر مردمان از این دسته هستند یعنی کافرانی آشکار یا پنهان که این نیز دو نوع از انکار است. چرا اکثر مردمان کافر یا منافق می‌شوند و با ادراکات قلبی خود به ستیز برمی‌خیزند؟ خود خداوند در کتابش پاسخ این سؤال را فرموده است: آنچه که مانع ایمان آوردن کافران می‌شود اصرارشان بر تداوم تبهکاری و فسق است. یعنی نمی‌خواهند به فهم قلبی خود متعهد باشند و هر چه که با هوس خود اراده می‌کنند انجام دهند. پس در اینجا انتخاب بین تعهد و بی‌تعهدی نسبت به دل خود و انتخاب بین تقوا و بی‌تقوایی و خیر و شر و راست و دروغ است. از این رو باید گفت که انبیاء و اولیای خدا در میان مردم در هر عصری مردم را بر آستانه اختیار و انتخاب می‌کشاند تا آگاهانه بین حق و ناحق و درست و نادرست انتخاب کنند. کل سرنوشت آدمی در جریان تعامل بین ذهن و دلش شکل می‌گیرد که بهشت و جهنم نیز دو مسیر این رابطه است. و اینکه چرا اکثر مردمان به بی‌تقوایی و کفر می‌گرایند از این روست که اکثر مردم روی زمین، جامانده از تاریخنند و لذا از آیین آباء و اجدادی پیروی می‌کنند: «هرگاه که رسولی به‌سوی مردم فرستادیم کفر نگزیدند الا اینکه گفتند ما خود پیرو آیین پدران خویش هستیم.» قرآن- یعنی دین موروثی!

س: عامه مردم که اهل کشف و شهود و معرفت نیستند تا دین خدا را از فطرت زنده الهی خود دریابند. در طول تاریخ انگشت‌شماری از افراد معروف به عارفان این کاره بوده‌اند و مابقی فقط از میراث تاریخی خود برخوردارند و بدون آن احساس نابودی می‌کنند. امروزه هم کسانی که از اخلاق و مذهب و نیت موروثی و تاریخی خانواده و جامعه می‌گیرند به‌سرعت به‌سوی تباهی و فساد می‌روند و یا به دام فرقه‌های ضاله می‌افتند. تکلیف چیست و آیا راه حل سومی وجود ندارد؟

ج: راه سوم همان راه ورای مسجد و میخانه است یعنی ورای تاریخ و مدرنیته! یعنی عرفان نفس نه هوای نفس! سنت و مدرنیته دو ظلمت است ظلمت نژادپرستی و ظلمت خودپرستی! این فرقه‌های عرفانی عصر جدید هم جز تقدیس خودپرستی نیست که مدرنیته را تبدیل به مذهب می‌کنند و مفاصد جدید را با الفاظ عرفانی تقدیس می‌نمایند. گروهی هم با التقاط و اختلاطی از سنت و مدرنیته سعی می‌کنند راه معتدل‌تری پیدا کنند مثل جمهوری اسلامی که مخلوطی ناهمگون و متناقض از جمهوریت و اسلامیت که حاصلش اشد ریا و نفاق و فساد تا سر حد جنون است و این بدترین نوع التقاط است که هرگز با هم ترکیب نمی‌شوند! وگرنه اگر دو یا چند امر متفاوت بتوانند در اندیشه و عمل بشری تبدیل به امر برتر و واحدی شوند بسیار نیکوست و فقط ارزش‌های توحیدی چنین کیفیتی را دارند از هر مکتب و مذهبی که می‌خواهند باشند. به هر حال امروزه سنت‌پرستی و تاریخ‌گرایی به‌سرعت محکوم به نابودی است و همه خلائق عالم در سراسیمگی تکنوسالاری و مدرنیسم سقوط کرده و منحل و تباه می‌گردند الا اینکه به‌خود بازگردند و به عقل فطری رجوع کنند که این سرآغاز دین زنده و نجات‌بخش است و راهی جز این نیست. ولی متأسفانه اکثر مردم پیرو طاغوت و حکومت‌های مسلط و تبلیغات آنها هستند و به‌خود اعتمادی ندارند نه درباره کشف و شهود عرفانی بلکه درباره

ابتدائی‌ترین امور زندگی! رجعت به عقل فطری در معیشت روزمره تنها راه ورود به دین زنده و نجات از نبرد جنون‌آمیز سنت - مدرنیته است. نخستین گام‌های ورود به این عقل فطری همان است که در رساله «چه باید کرد» گفته‌ام از وجه امور مادی و معنوی! از این راه آسان‌تر و عملی‌تر ممکن نیست.

س: چگونه می‌شود که مذهب یا آئینی بر حق تبدیل به خرافه‌ای انحصارطلب و نژادپرست و فردگرا می‌شود و همه را تکفیر می‌کند؟

ج: برجسته‌ترین ویژگی فرقه‌ها، سرپرست بودن و درون گروهی شدن و همه امور گروه را پشت درب‌ها و دژهای مخوف پنهان کردن و غیر خود را دشمن دانستن و لذا همه را تکفیر کردن است. و این خود دال بر بطالت راه و رسم و آداب و باورهای فرقه است. وگرنه این‌گونه مخوف نمی‌شوند و مافیائی! اگر اعتقادات و اعمال برحق و اخلاقی و فطری می‌داشتند آن‌را اشاعه می‌دادند و علنی می‌کردند نه اینکه سزی سازند. قدرت محور بودن ذات فرقه‌سازی است آن‌هم قدرتی که بر محور امور خلاف انسانی دعوی برتری دارد. تجربه نشان می‌دهد که همه اعضای فرقه‌ها آدم‌هایی تهی مغز و بی‌اراده و حقیر و بخیل و انتقامجو و بی‌هویت هستند که از مسئولیت فردی بیزارند و لذا کل بی‌هویتی خود را در اسرار ناحق درون گروهی فرافکنی می‌کنند. عاقبت همه فرقه‌ها انهدام و خیانت به فرقه است جهت نجات جان خود! و هر که هم از فرقه بیرون رود تکفیر و طرد می‌شود و به بدترین تهمتهائی مجازات می‌گردد و گاه کشته می‌شود.

ویژگی دیگر فرقه‌ها فردپرستی کور است تا آنجا که آشکارترین مفاسد رهبر هم تقدیس می‌شود. و رهبر هم فردی دارای قدرت دجالی و کاریزما است که نفوذش فقط در آدم‌های بی‌هویت و بی‌اراده و بی‌مسئولیت است که عاشق اطاعت کور و بی‌چون و چرا هستند که هیچ حس مسئولیت فکری هم نداشته باشند. بنابراین بسیاری از این فرقه‌ها از اشعار و معارف عرفانی و عاشقانه بسیار بهره می‌برند تا این اطاعت کور و بی‌چون و چرا را تقدیس کنند. مثل فراماسونی، فرقه‌های درویشی، بهائی‌گری، فرقه رجوی، صهیونیسم، فرقه خامنه‌ای و غیره! از این‌رو این فرقه‌ها در آخرالزمان دجالان ولایت الهی و امامت حق هستند که بر ارادت و اطاعت خالصانه و عاشقانه استوار است که اساس رابطه امام و مأموم و پیر و مرید می‌باشد که هدفش سیر الی الله است. در حالی که اهداف این فرقه‌ها قدرت و ثروت و نفوذ در کانون‌های طاغوتی جهت شراکت در قدرت می‌باشد و برای اهداف خود دست به هر جنایت و خیانتی می‌زنند! و آنگاه که خود صاحب قدرت و حکومت می‌شوند تبدیل به یک مافیای جهانی می‌گردند مثل اسرائیل و جمهوری اسلامی! در این فرقه‌ها، معنویت و کلام شاعرانه و عارفانه فقط لباس بیرونی برای عوام است! در درون هر فرقه یک تشکیلات طبقاتی مبتنی بر سزّ قرار دارد که هر طبقه‌ای نبایستی سزّ طبقه بالاتر از خود را بداند و اگر بداند امکان حذف شدن دارد. این طبقات به اصطلاح مبتنی بر اسرار دارای محتوائی کاملاً تبیهکارانه با منافع اقتصادی و اقتداری و فاسقانه است و هر که به مرکز و رهبر فرقه نزدیک‌تر است به کانون قدرت و ثروت و تبیهکاری و جنایت نزدیک‌تر است. و سزّی جز این نیست! این سزّ برای بدنه بیرونی فرقه توجیهی قدسی می‌یابد با اشعار و شعارهای عارفانه و کلمات قصار و انسان‌دوستانه!

هرگاه که دین و معارف توحیدی و عرفان به خدمت قدرت‌های مادی و نفسانی گرفته شود فرقه‌ای در حال پیدایش است. فرقه، شیطان در لباس قدیس است که خود را تاپ می‌خوانند و لذا پیروان خود را حتی از مطالعه هر کتابی جز آنچه که خود تجویز کرده‌اند منع می‌کنند و آن‌را ناخالص و انحراف و التقاط می‌دانند! این ویژگی را در پیروان ولایت فقیه، رجوی، بهائی‌گری و فرقه‌های درویشی شاهدیم! و لذا پیروان این فرقه را از تهی مغزترین افراد جامعه می‌یابی که تاب تحمل کلامی غیر از باورهای خود را ندارند و پرخاش می‌کنند و تکفیر!

اینست که در جوامع و فرهنگ‌هایی که معارف توحیدی و عرفانی و شعر جاذبه و نفوذ بیشتری دارد آمادگی بیشتری برای فرقه‌پروری دارد و این یک دیالکتیک است. و لذا شاهد پیدایش بیشترین فرقه‌ها در مذهب شیعه و عرفان شیعی هستیم که عمیق‌ترین معارف را دارد. اینست که حقیقت و دجالیّت همواره دوشادوش همدیگر حضور دارند: خدا و شیطان! و لذا دشمنان دین و تشیع و عرفان، از این امر جهت انکار اصل آن بهره می‌گیرند و دجالیّت را دال بر ابطال حقیقت می‌خوانند! و امروزه عصر اوج چنین ظهور و بروزی است.

س: آخرالزمان شاه‌واژه مجموعه آثار شماسست. آیا امری صرفاً مربوط به قلمرو حیات بشر در تاریخ است یا در ماهیت طبیعت و کالبد هستی هم واقع شده است؟

ج: آخرالزمان یک واقعه هستی‌شمول و ذات طبیعت و ارض و سماء است همان‌گونه که در قرآن کریم مذکور است ولی محور و اساس و علتش انسان است. همان‌طور که امام صادق (ع) می‌فرماید که با هبوط آدم گردش افلاک آغاز شد یعنی زمانیت و تاریخ شروع شد. فهم همین معنا هسته مرکزی علم آخرالزمان‌شناسی است. بنابراین واضح است که با عروج انسان هم گردش افلاک به پایان می‌رسد و این آخرالزمان کامل و مطلق است. ولی مهمتر از این درک آخرالزمان در مراتب و درجات دوران‌هاست قبل از وقوع آخرالزمان کامل که پایان مرحله‌ای از جهان موجود است. و برپاکننده‌های هر مرحله‌ای از آخرالزمان دوران‌ها کسانی هستند که به اختیار در سیر الی الله معراج می‌کنند یعنی از گردش افلاک و تاریخ بیرون می‌روند که کامل‌ترین و نخستین آنها رسول خاتم است که در معراجش به کامل‌ترین درجه از عروج و خروج نائل آمده است و لذا دین محمد را دین آخرالزمان گویند و لذا قرآن هم عمده‌تاً شرح قیامت‌های آخرالزمان است. و لذا انسان‌های محمدی که عارفانند در هر دوری این عروج و خروج را استمرار می‌بخشند تا حقایق آخرالزمان را درک و بیان کنند و بشریت را برای آخرالزمان کامل مهیا نمایند که امر به این عروج و خروج در سوره رحمن به‌وضوح توصیه شده است که: «اگر می‌توانید از اقطار زمین و آسمان خروج کنید! ... هر دورانی را اجلی است و هر اجلی را کتابی است...!» و شاهدیم که به‌همراه این همه تحولات بی‌سابقه و فتنه‌ها و انقلابات اجتماعی و فردی و علمی و فنی و فرهنگی و سیاسی و اقتصادی، حوادث غیرمترقبه طبیعی در زمین و افلاک نیز پی در پی رخ نمی‌یابد. و کل سیر آخرالزمانی توأم است با کاهش سرعت گردش افلاک تا به نقطه صفر رسیده و آنک پایان جهان است و آخرالزمان کامل با عروج جبری کل خلق!

کل این واقعه مصداق این شعر معروف مولاناست که: چرخ در گردش اسیر هوش ماست!

س: هگل فیلسوف عارف مشربی بود که برای نخستین بار دیالکتیک را بر علوم انسانی وارد کرد ولی شما برای نخستین بار آن را در علوم دینی و قرآنی و بلکه خداشناسی توحیدی وارد کردید آن هم در زمانی که حتی واژه دیالکتیک محکوم به ارتداد و الحاد و کفر بود. آشنائی شما با دیالکتیک از کجا شروع شد؟

ج: من از کودکی در رفتار و سرنوشت و صفات آدم‌های اطرافم و بخصوص کسانی که بیشتر دوستشان داشتم خیلی تأمل می‌کردم و همه آنها را جمع صفات متضاد می‌یافتم و حیران می‌شدم. یکی را به ظاهر بسیار شقی و بدزبان ولی در دل بس مهربان می‌یافتم دیگری را به ظاهر مهربان و سخی ولی به باطن بی‌رحم و کینه‌توز می‌دیدم. یکی را ظاهراً مؤمن و باطناً کافر و دیگری را ظاهراً کافر و باطناً مؤمن می‌دیدم و الی آخر! همین وحدت اضداد را در گروه‌ها و جوامع هم می‌دیدم. مردم ایران که اکثرأً معتقد و مسلمان بودند در عمل هیچ مسلمانی نداشتند ولی مردم آمریکا درست بعکس بودند. در گروه‌های انقلابی و مبارز هم اوضاع به همین صورت بود. گروه‌های کمونیست در عمل و روابط خود بسیار مؤمن‌تر و باتقواتر از گروه‌های مسلمان بودند. در مطالعه آثار بزرگان هم به همین تناقض و وحدت اضداد رسیدم. فلسفه مارکس و نیچه و هایدگر را توحیدی‌تر از فلسفه ملاصدرا و طباطبائی می‌دیدم. آدم‌های ثروتمند را همه گداصفت می‌دیدم و فقرا را اکثرأً غنی و سخی می‌یافتم. خویشان را بیگانه و بیگانگان را خویش می‌دیدم. و نهایتاً خودم را همواره به طرزی عجیب ضد آرمان‌های خودم می‌یافتم. یکی در دلم با آرزوهای ذهن من دشمنی می‌کرد و تا یک قدمی حصول هر آرزویی مرا فراری می‌داد و بعکس از هر چه می‌گریختم به طرز ناخواسته‌ای به‌سویش می‌رفتم. این تناقض در وجودم محور همه تفکرات من در زندگی و آثارم بوده است و تدریجاً دیدم که تنها نامی که می‌توان بر این وحدت اضداد گذاشت همان واژه دیالکتیک است هر چند که هرگز این واژه مرا کاملاً راضی نکرده است. و دیدم تنها متفکرانی که در تاریخ اندیشه این معنا را کشف کرده و درباره‌اش نوشته‌اند یونانی‌ها بودند و سپس امام علی^(ع) و عارفان اسلامی آن را توسعه داده و شرح نموده‌اند بخصوص مولوی که مثنویش شرح این وحدت اضداد است. واژه مثنوی به نظر من مترادف دیالکتیک است زیرا هر چیزی را یک دوقولوی متضاد می‌داند. و لذا در تاریخ اسلامی در حکمت دیالکتیکی کسی بزرگتر از مولانا نداریم که از هگل هم متعالی‌تر است در بیان وحدت اضداد!

ولی اوج مکاشفه دیالکتیکی و دیالکتیک‌شناسی توحیدی در حین تألیف خداشناسی امامیه در شرح اسماء الله بر من آشکار شد و لذا کتاب دیالکتیک دیالکتیک را بلافاصله پس از آن نوشتم و در حین تألیف آن نیز تدریجاً اعماق و وسعت حیرت‌آورش بر من رخ نمود و من آن را مغز معرفت‌شناسی مجموعه آثارم یافتم و دیدم که احدیت ذات هر امری حاصل دیالکتیک دیالکتیک است که اوج ظهورش در پنج تن آل الله بارز گشته است: آنگاه که پنج تن راز در میان نهند او را دیدار می‌کنند و قیامت برپا می‌شود. اصلاً سر معرفت شناختی آثارم که برپاکننده قیامت دوران است از خرد دیالکتیکی و دیالکتیک دیالکتیک و پنتالکتیک است یعنی پنج نور احدی که از ازل متجلی شده و جهان را آفریده و سامان بخشیده است. این قلب معرفت‌شناسی قرآنی من نیز هست که غایتش ظهور بود نبود از کلمة الله (ال لا ه) است. دیالکتیک دیالکتیک عاشقانه‌ترین عقلانیت و حکمتی است که من کشف کرده‌ام یعنی عقل عشق! من کاشف عقل عشق و عشق حکیمانه بوده‌ام آن هم به زبان عامیانه به همان عمق عارفانه! یگانگی عقل و عشق بزرگترین محصول مجموعه آثار و

معارف من است که حاصل دیالکتیکِ دیالکتیک می‌باشد که برترین جهاد عرفانی من در کشور و نظامی است که بزرگترین دشمن عقل دینی - عرفانی و بخصوص خصم خونی دیالکتیک است.

پس می‌بینید که دیالکتیک برای من گل سرسبد و محور عرفان نفس و تأملات درونی من است و آن را از فلسفه غربی نیافته‌ام.

نخستین کسی که با صدای بلند از دیالکتیک توحیدی سخن گفت دکتر شریعتی بود که با این ادعا مورد تکفیر کمونیست‌ها و آخوندها متحداً قرار گرفت با همراهی مهندس بازرگان! پس همه او را متهم کردند و در این اتحاد بزرگترین فاجعه تاریخ معاصر ایران رقم خورد و آن پیدایش دیکتاتوری آخوندیسم بود که همه متحدانش را نیز قلع و قمع کرد و فقط آخوند سیاسی باقی ماند که جز قدرت، خدائی نمی‌شناسد! راز این دشمنی و تکفیر متحد همه جناح‌ها بر علیه شریعتی همان راز عداوت آنها با عقل دینی است و دین عقلانی! ولی من دیالکتیک را به قلمرو عرفان نفس و همه مفاهیم دینی و روحی و اجتماعی کشاندم آن‌هم در روندی بی‌پایان تا خود خدا که مظهر دیالکتیک دیالکتیک است یعنی ضد هر ضدیتی! و کارگاه دیالکتیک‌شناسی من کلمه ال لا ه بوده است که از دیدار با علی مرتضی آغاز شد در دهه ۶۰!

گویند که رمز عشق مگوئید و مشنویید! دیالکتیک دیالکتیک رمز عشق است که بیان و عیان گشت!

س: تعریف شما از حق زیستن انسان در این جهان چیست؟ هدف انسان از این زندگی چه باید باشد تا فریب نخورد و گم نشود؟

ج: آدمی اگر زندگی این دنیا را کارگاه آفرینش و رشد و تعالی معنوی و روحانی خود بداند نه بهشت موعود خوشبختی و کامیابی امیال و غرایز و آرزوهای مادی، نه دروغ می‌گوید و نه دروغی را باور می‌کند و نه ستمی می‌کند و نه ستمی می‌پذیرد. فقط انسان‌های خوشبختی‌پرست هستند که همه امکانات و روابط و انسان‌های زندگی خود را ابزار به کام رسیدگی آرزوهای خود می‌خواهند و لذا همه آدم‌های زندگی را ابزار این هدف خود می‌سازند و چون چنین میلی ذاتاً ناحق است و کسی این را از دیگران نمی‌پذیرد پس چنین میلی پنهان می‌ماند و دروغ و مکر و دزدی و خیانت در روابط پدید می‌آید. کسی که دیگران را ابزار به کام رسیدگی خود می‌خواهد به آنها دروغ می‌گوید و به‌عنوان یک دزد عمل می‌کند با همسر و فرزندان و والدین و دوستان و کل مردمان!

مکتب اصالت خوشبختی مادی - غریزی، مکتب اصالت دروغ و مکر و دزدی و ریا و خیانت است. این همان مکتب کفر است زیرا بر امری ناحق و خلاف واقع بنا شده است. زیرا حیات دنیا بهشت موعود و کارگاه وصال آرزوها نیست و نمی‌تواند باشد.

اکثر مردمان بر این پندارند که با به دنیا آمدن، انسان کامل و موجودی مطلق هستند پس جز خوشبخت شدن و به همه آرزوهای خود رسیدن رسالت دیگری ندارند. این فکر اساس کفر و ستم و دروغ و توهّمات بشر است. انسان به دنیا آمده تا آفریده شود و هستی و حیات الهی یابد و حیات دنیا مجال این واقعه است و حیات آخرت عرصه تحقق و میوه چینی آمل انسان است و حصول تلاش و جهادش برای به وجود آمدن از عدم! ما به دنیا آمده ایم تا آدم شویم نه اینکه آدم هستیم! اساس عقل و دین همین است. آیا برآستی چند درصد مردم چنین باوری دارند؟ اگر می داشتند جامعه میدان جنگ اثبات وجود و کمال مطلق بین افراد و گروه ها نمی شد! پس آیا می توان گفت که با چنین توصیفی از فلسفه حیات، هر میل و برنامه ای برای خوشبخت کردن یا نجات دیگران، امری باطل و کاذب است؟ مگر اینکه کسی مأمور و مرسل بیداری دیگران باشد نه مسئول خوشبخت سازی کسی! بیدار شدن در نزد عامه مردمان عین بدبخت شدن است و اینست که این قدر خصم معرفت نفس هستند. بقول دکتر شریعتی برای خوشبخت بودن، احمق بودن کافست! ولی در آخر الزمان حتی احمق ها هم نمی توانند احساس خوشبختی کنند مگر اینکه فنای در مخدرات گردند و اصلاً نباشند.

س: چرا در هزاره اخیر تاریخ ایران اکثراً ترکان بر کشور حکومت کرده اند و فارسی زبان ها که اکثریت مردم ایران هستند همواره تحت سلطه قهار و جابرانه ترکان بوده اند که اقلیت هستند؟

ج: این واقعیت دارد و رگ و ریشه های تاریخی این حاکمیت قهار ترکان بر فارسان ریشه در حکومت پانصدساله عباسی دارد که این ترکان به مثابه بازوهای نظامی و سرکوبگر این خلافت ضد امام بر جامعه ایرانی بودند زیرا مذهب علوی در ایران از همان آغاز ریشه دواند و خلافت عباسی دشمنی خطرناک تر از ایرانیان علوی برای خود سراغ نداشت و می دانیم که اکثر فرماندهان نظامی خلفای عباسی از ترکان بودند و عاقبت هم پس از سقوط بنی عباس خلافت عثمانی را برپا کردند که تماماً ترک بود و تا حدود یک قرن پیش استمرار داشت. و عجبا که همین مزدوران ترک زبان خلافت عباسی که بر ایران زمین به نمایندگی از اسلام عباسی، حکومت می کردند برای استمرار حکومتشان بر ایران مجبور شدند شیعه شوند که مشهورترین آنها صفویان بودند که ترکان سنی مذهب بودند که یک شبه تصمیم گرفتند که لباس تشیع بر تن کنند. از غزنویان و سلاجقه تا صفویان و قاجار همه ترک بودند که در این هزاره اخیر بر ایران حکومت کردند که گاه لباس تسنن داشتند و گاه تشیع! در این میانه دوره هایی بس کوتاه وجود داشت که غیر ترکان حاکم شدند مثل صفاریان و طاهریان و سامانیان و افشاریه و زندیه که جمع دوره حکومتشان به یک قرن نمی رسد آن هم بر پاره هایی از ایران حکومت داشتند و بخش عمده ایران هنوز در دست ترکان بودند. و این حکومت های فارس باج گذار این ترکان بودند. و پس از قاجار حکومت پهلوی بر سرکار آمد که غیر ترک بود و باز جمهوری اسلامی ایران که اساساً حکومت ترکان فارسی زبان و شیعه نماست همان طور که خامنه ای و موسوی هر دو ترک هستند که این سی سال اخیر بر ایران حکومت کرده اند.

به لحاظ فرهنگی می دانیم که ترکان دارای هویتی بس مستبد و خشن و خونریز و بی رحم هستند هم در درون خانواده و هم جامعه و هم حاکمیت سیاسی! این اقلیت قهار و شقی بر اکثریت فارس زبان رثوف و شاعر مسلک و عارف مشرب و

عاشق پیشه حکومت کرده‌اند تحت عناوین سنی یا شیعه و صوفی! ولی وجه مشترک همه اینها تحت هر عنوانی، شقاوت و قتل عام و سرکوب آزادی و باورهای اصیل علوی و عرفانی بوده است.

با حمله مغول بود که بنی عباس و مزدوران ترکشان در ایران ریشه کن شدند و علویان نفس راحتی کشیده و سربرآوردند. ولی همین ترکان قلع و قمع شده به لباس تشیع درآمدند و باز به حکومت رسیدند مثل صفویان و قاجار که به سرکوب اندیشه‌های علوی ادامه دادند و حکمت امامیه را تکفیر نموده و حکیمان را تبعید و ترور کردند.

و عجب که این ترکان خون آشام در دربارها به زبان فارسی بر ایران زمین حکومت می کردند و در واقع موفق شده بودند شعراء و فلاسفه و علمای فارسی زبان را به خدمت گیرند و وزرای اکثر آنها هم سیاستمداران فارس بودند. بسیاری از سلاطین ترک زبان بی سواد و یا کم سواد بودند و معروف است که اکثرشان غلامزاده و برخی خواجه بودند. و این نیز نکته‌ای بس قابل تأمل است که غلامان بر اربابان خود حکومت می کرده‌اند. برخی از این غلامان و غلامزادگان نظامی در دربار عباسیان موفق شدند برخی خلفای حاکم را از حکومت خلع نموده و حتی به قتل برسانند. در حقیقت این کل جریان پیدایش اسلام ترکی در تاریخ است که اسلامی بس شقی و خونریز و مستبد بوده است و نژادپرست چه در لباس شیعه یا سنی و فقیه یا صوفی!

ممکن است گفته شود که نژادستیزی آن روی دیگر نژادپرستی است که درست است. ولی ما در این ماجرا در جستجوی حقی هستیم که چرا کشور پارسیان بیش از هزار سال است که در سیطره وحشیانه ترکان است از ترکان غزنه تا ترکان خامنه!

امروزه نیز چنین است سلطه تمدن مسلحانه و وحشیانه غرب بر شرق عین سلطه ترکان بر پارسیان است. در همه جای تاریخ و در سراسر جهان این قاعده برقرار بوده است یعنی سلطه شقاوت بر رأفت و رحمت! و نیز این قاعده که تا کسی به اندازه کافی شقی و بی رحم نگردد نمی تواند بر دیگران حکومت کند. این قاعده حکمرانی است.

سلطه خونریز وحشیان مغول بر بیش از نیمی از جهان متمدن آن دوران نیز واقعیتی دیگر از این حقیقت است. سلطه چند صد ساله بریتانیا بر هندوستان صلح جو و رئوف نیز حقیقتی دیگر است.

به بیانی دیگر در سراسر تاریخ اقوام وحشی و لامذهب و شقی بر اقوام با فرهنگ و مذهبی و رئوف حکومت کرده‌اند. این اصل و اساس فلسفه تاریخ است که تاکنون کسی به آن نپرداخته است و رازش را برملا نکرده است.

در غرب هم بیش از دو هزار سال حکومت اروپا در دست شقی ترین قوم یعنی رومیان بوده است.

در صدر اسلام هم دیدیم که با رحلت پیامبر اسلام سرنوشت مسلمین به دست شقی ترین دشمنان پیامبر یعنی قریش سفیانی افتاد و تا به امروز ادامه دارد.

شاید یک دلیلش این باشد که مردم خدانشناس و باتقوا و مهربان میلی به حکومت ندارند چون نمی‌خواهند قهار و شقی و ظالم باشند! این راز در کتاب جمهوری افلاطون هم آمده است که حکومت عدالت جز تحت حاکمیت فلاسفه کامل ممکن نمی‌شود ولی افسوس که هیچ فیلسوفی حاضر نیست که حکومت کند. بدین طریق حکومت طبعاً به‌سوی اشقیاء و کافران می‌رود.

و مطلب دیگر اینکه آیا براستی اکثر مردمان حاضرند که رهبری انسانی حکیم و عادل را پذیرا شوند و اطاعت کنند؟ پس تا زمانی که اکثر مردمان کافر و بی‌تقوا و حق‌ناپذیرند محکوم به سلطه اشقیاء و ستمگران و کافران هستند. در عصر دموکراسی هم به‌سرعت گروه کافر و دزد و شقی حاکم می‌شود و همه نهادهای پس‌پرده را به‌دست می‌گیرد و راه ورود بر افراد صالح را می‌بندد.

و اما معمای سلطه اقلیت ترک کافر و شقی بر اکثریت فارس مهربان و متقی در ایران زمین هم بر همین راز استوار است. همین که علما و فلاسفه و شعرای فارسی به‌خدمت حکومت‌های جبار ترک درمی‌آیند بدین معناست که نمایندگان فکری پارسیان هم ریگی به کفش دارند و منافق و ریاکارند. یعنی مهربانی و علم و هنر فارسیان هم دارای شرک و نفاق و ریاکاری بنیادی است که این امر در جمهوری اسلامی به تمام و کمال به اثبات رسید زیرا بدون همفکری و خدمت این جماعت اهل فکر و علم و هنر چنین نظام غاصبی امکان حکومت طولانی مدت نمی‌یافت. اگر کسانی چون علما و متفکران نهضت آزادی و جبهه ملی و توده‌ای‌ها به‌خدمت این نظام در نمی‌آمدند این ظلم امکان چنین حکومتی را برای طولانی مدت نمی‌یافت همکاری کسانی چون حسن حبیبی، بازرگان، یزدی، سروش، محمد تقی جعفری، جوادی آملی و غیره! اینها بودند که شقاوت و ظلم و دروغ را تقدیس و تلطیف و عارفانه و روشنفکرانه کردند. همان طور که بدون شعرای دربار غزنوی از جمله فردوسی، این ترکان خونخوار نمی‌توانستند اینقدر شاعرانه قتل عام کنند. و بدون کسانی چون مجلسی و شیخ بهائی و ملاصدرا و میرداماد هم صفویان امکان آن همه جنایت نمی‌داشتند. و بدون وجود خواجه نصیر طوسی، هلاکوخان امکان غلبه بر ایران را نمی‌یافت. همه اینها به‌ظاهر شیعه بودند و فیلسوف و فقیه! همان طور که بدون امثال کاشف‌الغطاء، قاجار نمی‌توانست اسلام‌نمائی کند و بدون امثال کاشانی و بروجردی هم شاه نمی‌توانست بر علیه مصدق کودتا کند. این نمایندگان مسلمانی و و شیعه‌گری مردم بیانگر ماهیت مشرکانه و منافقانه پیروان خود بوده‌اند همان طور که خمینی و خامنه‌ای! خداوند اراده کرده است که منافقان و مشرکان را تحت حکومت جبار کافران و اشقیاء ادب کند.

از آنجا که مؤمنان و پاکان پس از مرگشان عروج کرده و به حیات زمینی بر نمی‌گردند و فقط کافران و منافقان و مشرکان پس از مرگشان بارها و بارها به حیات دنیوی بازمی‌گردند پس اکثریت مردم روی زمین غیرمؤمنان هستند و بر غیرمؤمنان هم کافران حکومت می‌کنند.

پس می‌بینیم که پارسیان نژادی برتر از ترکان نبوده‌اند. نژادی ملوس که زیر تیغ نژادی شقی جان می‌کند. کافران ملوس تحت سلطه کافران شقی قرار می‌گیرند. و این سنت خدا بر روی زمین است و فلسفه تاریخ بشر!

و نیز دیده‌ایم که این کافران ملوس (پارسیان) چون به حکومت می‌رسند چه حیواناتی از آب درمی‌آیند همچون آل بویه و سامانیان که تنها حکیم فرزانه عصر خود ابن سینا را چگونه دست به دست فروختند و تاب تحمل هیچ حرف عادلانه‌اش را نداشتند و او را در زندان‌ها کشتند این پارسیان شیعه عاشق اهل بیت؟! و در فساد و فتنه و تباهی و شقاوت روی غزنویان را سفید کردند.

س: در قرآن کریم آیات بسیاری است که بیانگر جبر مطلق در امر دین و هدایت و سعادت بشر است مثل: خدا هر که را خواهد هدایت یا گمراه می‌کند... گروهی را برای جهنم آفریده است و گروهی را برای رحمت و هدایت آفریده است و...! و گوئی فرقه جبریه که از نخستین فرقه‌های فکری در اسلام است براساس این نوع آیات پدید آمده‌اند. با توجه به این نوع آیات که فراوان هم هستند پس مسئله معاد و عدالت الهی و مسئولیت اعمال چگونه فهم می‌شوند.

ج: در اینجا منظور از خلق کردن به دنیا آمدن نیست که جبر فهم شود بدین معنا که برخی مادرزادی کافر و دوزخی هستند و برخی هم مادرزادی بهشتی و مؤمن! حیات دنیا کارگاه خلق است. هر که کفر گزیند خلق جهنمی برایش مهیا می‌شود و هر که ایمان گزیند خلق رحمانی و هدایتش فراهم می‌گردد. هر که راستی گزیند خداوند هدایتش می‌کند و هر که کذب و ریا گزیند خداوند گمراهش می‌کند. هدایت و ضلالت دو نتیجه انتخاب بشر است.

و اما وجه دیگر این نوع آیات خلق جدید و تولد دوباره است. آنکه کافر مرده است در تولد دوباره‌اش بر جهنم وارد می‌شود و آنکه مؤمن مرده است در رجعتش بر رحمت و هدایت وارد می‌شود.

این تولد دوباره و خلق جدید می‌تواند امری باطنی در بستر همین دنیا هم باشد که با بیداری وجدان و توبه‌ای خالصانه آغاز می‌شود. این هم وجه سوم این آیات! وجوع دیگری هم دارند! و اینست که گفته شده که قرآن دارای هفت بطن است که منظور هفت بطن مفاهیم آیات است.

و خلق جدید دیگری هم هست که بطن هفتم این آیات است و آن خلقت هر انسانی پس از قیامت کبرا و پایان جهان است. جز اهل معرفت نفس قادر به درک حقایق آیات قرآن نیست.

س: به نظر شما قرآنی‌ترین تفسیر آیات قرآن از چه منظر و موضوعی باید باشد؟ آیا تفسیر المیزان علامه طباطبائی که ادعا می‌شود تفسیر قرآن به قرآن است دارای این ویژگی مورد ادعا می‌باشد؟

ج: مطلب خیلی واضح است. اکثر قریب به اتفاق آیات قرآن به واقعه قیامت و آخرالزمان منتهی می‌شوند و ده‌ها سوره تماماً بر محور این واقعه است. نود درصد قرآن بر محور قیامت است. پس قرآنی‌ترین تفسیر قرآن و تفسیر قرآن به قرآن بایستی قیامت محور و آخرالزمان محور و الساعه محور و واقعه محور باشد و جز آثار ما چنین نیست. آیا المیزان این گونه است؟ ابداً! هیچ‌یک از تفاسیر موجود در تاریخ اسلام شیعه و سنی، تفسیر قرآنی قرآن نیستند بلکه تفاسیر فلسفی و

کلامی و فقهی و ادبی و روائی و تطبیقی هستند و امروزه هم تفاسیر فنی قرآن رایج شده است که می‌خواهد قرآن را مهندسی و مدرن سازد و در واقع مدرنیسم را تقدیس و وحیانی جلوه دهد و بگوید که قرآن هم آمده است تا تمدن فنی غرب را نوید دهد! پس دیگر نیازی به قرآن و اسلام نیست و مدرنیسم و تکنولوژیسم همان اسلام است؟! امثال بازرگان (پدر و پسر) و سروش در کشور ما از بنیان این واژگونی هستند و نیز مطهری! اینان تفاسیر طاغوتی - شیطانی قرآن هستند!

س: آیا تفاسیر امثال محمد تقی شریعتی و طالقانی چگونه‌اند؟

ج: تفاسیر این دو بزرگوار اساساً عدالت‌محور و انقلاب‌محور و آزادیخواهانه است و لذا انقلاب سال ۵۷ یک‌تنه محصول این دو مفسر بزرگ قرآن است که در شاگردانشان برپا کننده عدالت و آزادی شد در امثال حنیف‌نژاد و پویان و احمدزاده که بنیان مبارزه مسلحانه بودند. این دو بزرگ که هر دو به‌دست جمهوری اسلامی شهید شدند قرآن را وارد حیات اجتماعی و زندگی واقعی نسل جوان کردند پس از حدود هزار سال از فترت و مهجوریت قرآن! که این حرکت و حیات جدید قرآنی پس از پیروزی انقلاب قتل عام شد که تا به امروز ادامه یافته است. و لذا بایستی جمهوری اسلامی ایران را یک حکومت ضد قرآنی خواند.

این حرکت و کار کبیری بود که این دو مجاهد آغاز کردند و آغازی بود که در نطفه خفه شد. و ما این نطفه را دوباره زنده کردیم. مجموعه آثارمان تفسیر و تأویل و احیای قرآن است و جز این نیست!

پدر و مادر همه گروه‌های انقلابی در کشورمان این دو مجاهد پاک هستند. خود خمینی هم به تقلید از آنها پرداخت که تقلیدی کورکورانه و بخیلانه و صرفاً سیاسی بود.

س: آیا دکتر شریعتی را هم می‌توان مفسر یا تأویلگر قرآن خواند؟

ج: خیر! او خود از نزد خدا صاحب روحی قرآنی بود و لذا کلامش ذاتاً توحیدی و حیات بخش فطرت الهی در جامعه گشت. او خود دارای نطقی قرآنی یعنی علوی بود! او اساساً تأویلگر بود که زمانه‌اش را تأویل می‌کرد به حقایق توحیدی و فطری! منتهی نه بواسطه آیات عربی قرآن! او حامل نوری از ولایت امام زمان بود. امام زمان هم در ظهورش به تفسیر و تأویل آیات عربی قرآن نمی‌پردازد او ظهور روح القدس است که ناطق قرآن می‌باشد یعنی کلمه الله!

س: گروه فرقان چه پدیده‌ای بود که کاری جز تفسیر قرآن نداشت که به‌ناگاه دست به سلاح و ترور زد؟

ج: رهبرش اکبر گودرزی که خود را مرید دکتر شریعتی می‌خواند نابغه‌ای بود که همه به آن اذعان داشتند و لذا آخوندها وحشت کردند و در رأس آنها مطهری که خود را سخنگوی یگانه اسلام و قرآن می‌دانست و جز خود کسی را قبول نداشت و لذا قبل از انقلاب به تکفیر آنها پرداخت و این اساس تکفیر در جمهوری اسلامی شد و خود مطهری هم نخستین قربانی این تکفیر شد یعنی بواسطه گودرزی تکفیر شد و کشته گشت! و این تکفیر دو آخوند مفسر قرآن بر علیه یکدیگر

بود که هر دو شیعه و انقلابی بودند! و این سرآغاز شقاق در قلب روحانیت بود که تا به امروز ادامه دارد. نیمی از روحانیت به تکفیر نیمی دیگر پرداخته است.

گودرزی در تفسیر قرآن ادامه دهنده راه شریعتی و طالقانی بود و تفسیرش را به روز کرد و همه حوادث روز را از قرآن استخراج می نمود که البته برخی به نظر بسیار افراطی و گاه انحرافی می نمود. ولی فهم این ایرادات موردی نبود بلکه احساسی بود که به قرآن داشت. نگاه او به قرآن بدیع و حیرت آور بود. من در سال های قبل از انقلاب چند برگه از تفسیر سوره بقره را در آمریکا یافتم و خواندم و جز این چیزی نخوانده ام یعنی نیافته ام که بخوانم. همین قدر یاد دارم که آخوندها از هیچ چیزی به اندازه تفسیر قرآن گودرزی نترسیده بودند حتی از مجاهدین و فدائیان خلق! و لذا خمینی فتوا داد که: اندیشه فرقان محکوم به اعدام است! و این عجیب ترین فتوائی است که در تاریخ روحانیت داده شده است. پس واجب است که تفسیر قرآن گودرزی جداً مطالعه و بررسی شود زیرا تفسیر گودرزی مترادف با نابودی روحانیت رسمی شیعه بود و لذا حکم ترور همه سران جمهوری اسلامی را صادر کرده بودند و چند مورد را هم اجرا کردند!

گروه فرقان اولین گروه بسیار کوچکی بود که جمهوری اسلامی ایران و رهبری و همه سرانش را تکفیر کرد و بر علیه آنها ترور را آغاز نمود. شناخت ماهیت و حقیقت این گروه و بخصوص گودرزی بر هر اهل معرفتی واجب است بخصوص امروزه که پس از چهل سال ذات پلید این نظام مبرهن و عیان گشته است نظر گودرزی به حقانیت خود می رسد که براستی سران این نظام از امامان کفر و نفاق بوده اند. و اما درستی روش آنها در ترور امری دیگر است که اگر بر حق می بود خداوند آنها را از میان بر نمی داشت. مردم می بایستی به شناخت کفر پنهان سران این نظام می رسیدند. شناخت مقدم بر هر امری است. حذف کافران بدون شناخت کفرشان امری باطل و خلاف حق است و به استمرار عمرشان یاری می رساند. آنگاه که مردم به کفر نهان روحانیت شیعه ایمان آورد آنها از تاریخ حذف می شوند و نیازی به حذف فیزیکی آنها نیست. و اینک در حال حذف شدن هستند از تاریخ اسلام! غیبت امام زمان به دلیل جهل مردم درباره حقیقت اسلام است و نه موجودیت کافران و منافقان! گروه فرقان در آن دوران، جوگیر شد و عنان بردباری و صبرش را از دست داد. عدالتی که دارای پشتوانه معرفت و یقین نباشد بی بنیاد است و به سرعت واژگون می شود. بزرگترین نقطه ضعف گروه های انقلابی فقدان معرفت لازم درباره اصل آزادی و عدالت بوده است یعنی معرفت درباره ماهیت آزادی و عدالت در نفس بشر! تا زمانی که آزادی معادل عربده است و عدالت هم معادل مساوات، بشر به آزادی و عدالت نمی رسد! معرفت نفس نور آزادی است و شناخت خدا در خویشتن هم اصل عدالت است. گروه فرقان نیز از این معرفت بیگانه بود و لذا دوران آزادی و عدالت را از وجود مستبدین و ظالمان می دانست یعنی طبقه حاکم! در حالی که طبقه حاکم، معلول است نه علت! نور آزادی و عدالت فقط از مجموعه آثار و معارف ما قابل حصول است. هرگاه آزادی و عدالت از سیطره و اسارت حاکمان خارج شد حاصل شده است و هنگامی چنین می شود که نورش در دل پدید آید. آزاد کسی است که خودش شده باشد و عادل کسی است که وجودش همتا و مترادف هیچ کس نباشد. تا زمانی که سعادت تو مشروط به غیر است از آزادی و عدالت محرومی! و لذا کسانی که وارونه می اندیشند آزادی و عدالت را مشروط به نابودی دیگران می دانند تا قتل عام کل بشریت!

س: آیا می شود گفت که با این حساب همه مبارزات آزادیخواهانه و عدالت جوئی در تاریخ جدید جهان بیهوده و باطل بوده است؟

ج: خیر! آدمی یا به نور معرفت نفس به آزادی و عدالت و رستگاری می رسد یا از طریق تجربه و فتنه و عذاب و ناکامی های مادام العمر! مبارزان انقلابی این روش دوم را برای مردم تسریع و شدید می کنند بی آنکه خود بدانند که چه می کنند. آنها می پندارند که با مبارزات خود و تغییر حکومت ها مردم را به این سعادت می رسانند که پنداری غلط است. این مبارزات در وجدان مردم اگر آنها را به سوی معرفت نفس مرحله ای و جبری بکشاند ارزشی ماندگار است. ارزش انقلابیون از همین بابت است که اکثراً خود از آن غافلند! خود مبارزان بیش از سائر مردم مستحق رسیدن به آزادی و عدالت درونی هستند. ارزش انقلابات سیاسی و تغییر شرایط اقتصادی و سیاسی فقط در اینست که مردم باور کنند که با تغییرات صرفاً بیرونی خوشبخت تر نمی شوند و سعادت امری روحی و باطنی است.

پس این حق است که حکومت های انقلابی به مراتب ظالم تر و مکارتر و مستبدتر و پیچیده تر از رژیم های ماقبل خود هستند. این ادب الهی است در حق ظاهرپرستان که سعادت و رستگاری را امری بیرونی و دنیوی می دانند.

مبارزین و انقلابیون نیز همچون عامه مردم بر این باورند که راز خوشبختی و بدبختی در شرایط بیرونی و اقتصادی و سیاسی است که منوط به حکومت ها است. ولی اینها صادق تر و شجاع تر از بقیه مردم هستند که دست به تغییر می زنند و برای این باور غلط می جنگند و جانفشانی می کنند که اگر کشته شوند از اسارت این دنیا رها می شوند و اگر بمانند و پیروز شوند بر کذب این باور ایمان می آورند پس گامی بزرگ به سوی حقیقت برمی دارند و آن رجعت به خویشتن است. البته اگر در حکومت بعدی در جرگه حکام نباشند و به غارت نپردازند و خود از عوامل ستم و غارتی بدتر نشوند.

به هر حال همه انقلابیون پس از پیروزی به کاذب بودن حق انقلاب آگاه می شوند یا توبه می کنند و اهل معرفت و هدایت معنوی می شوند و یا خود نیز به جرگه ستمکاران حکومتی می پیوندند و این غارت را حق خود می دانند و سهم خود از انقلاب! هیچ انقلابی، ملتی را خوشبخت تر نساخته است. این یک اصل تاریخی است. و اما خاصیت بزرگتر انقلابات مدرن جهش جوامع به سوی آخرالزمان است که عرصه واژگونسالاری ارزش های انقلابی و مفاهیمی است که به خاطرش انقلاب شده است.

پس انقلابیون بی آنکه خود بخواهند و بفهمند همه سربازان برپائی آخرالزمان هستند و برای ارزش هایی مبارزه کرده اند که حاصلش ضد ارزش بوده است و جز امام زمان قادر به تحقق این ارزش ها نیست به قدرت روح الهی که در مؤمنان می دمدم! و عده ای از این انقلابیون راستین و وفادار از سربازان امام زمان خواهند بود. ولی اکثر مردم پس از هر انقلابی، بی اراده تر و ضد انقلاب می شوند. زیرا فنی تر می گردند و از آدمیت ساقط می شوند در جریان دموکراسی ها! در انقلابات مردم تبدیل به آرائی مهندسی می شوند.

پیروزی هر انقلابی منجر به تحقیق آزادی و عدالت اجتماعی نمی شود چون آزادی و عدالت یک مقام روحانی و باطنی در بشر است و لذا توقع آزادی و عدالت پس از پیروزی انقلاب هزار چندان می شود بدون آنکه کمترین آمادگی روحانی برای تحقق آن در آحاد مردم پیدا شده باشد. پس پیروزی هر انقلابی به ظلم و خفقان و بی عدالتی هزار چندان می انجامد و این امری طبیعی است. اینست که هر انقلابی پس از پیروزش منجر به ضد انقلاب می شود یعنی ضد ارزش های آرمانی انقلابیون از آب درمی آید. و لذا حاکمان مجبور به القای خفقان و سرکوبی هزار چندان می شوند. پس باید درک کرد که چرا انقلاب سیاسی ذاتاً ضد انقلاب است و اینکه چرا هر انقلابی فرزندان خود را قربانی می کند و آزادی و عدالت را سرکوب می سازد.

س: آیا با این واژگونسالاری انقلاب می توان گفت که حق با اصلاح طلبان و پیروان مکتب تکامل تدریجی جامعه است که مخالف انقلابات خونین و سرنگونی حکومت هستند؟

خ: خیر! زیرا این به اصطلاح اصلاح طلبان و تکامل پرستان ضد انقلاب هم همان ارزش های انقلابی و آرمانی را جستجو می کنند منتهی به روشی تدریجی و بدون خشونت و مبارزه مسلحانه! اینها هم آزادی و عدالت را امری صوری و صرفاً بیرونی می دانند و می پندارند که با دموکراسی و مساوات محقق می گردد. اصلاح طلبان همان انقلابیون دیروز هستند که امروز صاحب قدرت شده اند و یا امید به مشارکت در حکومت دارند. این یک معامله رذیلانه است و در آن صداقتی نیست. اصل واژگونسالاری انقلابات در این پندار وارونه است که راه اصلاح و نجات و سعادت جامعه را سرنگونی و تغییر حکومت می داند. تا زمانی که اکثر مردم ظالم و جاهل هستند حکومت امام زمان هم نمی تواند جامعه را نجات دهد همان طور که علی^(ع) در حکومتش شکست خورد و گفت: من اولین و آخرین کسی هستم که برای دین خدا تیغ کشیدم! یعنی برای احقاق حقوق الهی انسان مثل آزادی و عدالت و معرفت! علی^(ع) نخستین انسان کامل انقلابی در تاریخ است که برپاکننده قیامت آخر الزمان است و لذا علویان، خط سرخ انقلابیگری در تاریخ بوده اند و همه علویان حقیقی در تاریخ، انقلابی بوده اند. این حقیقت را مورخ مشهور روسی پطروشفسکی به خوبی نشان داده است در کتاب مشهور «ایران و اسلام»! و لذا می توان همه انقلابات تاریخ جدید جهان را به مثابه تداوم جهانی نهضت علویان دانست که منابع تتوریک این نهضت به صورت ترجمه به اروپا رسید و ایدئولوژی های انقلابی سکولار را در غرب پدید آورد. صد البته که مکتب انقلابی علی^(ع) در ایران با ریشه های ایرانی مکتب مانی و مزدک گره خورد و مذهب تشیع انقلابی را پدید آورد که موسوم به اسلام ایرانی است.

پس انقلابیون تاریخ خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه برپاکنندگان قیامت های دوران خود بوده اند که در عصر ما به نهایت خود رسیده است. پس انقلابیون مؤثرترین و تاریخ سازترین انسان های هر جامعه ای هستند و بهترین های هر نسلی می باشند. ولی آنگاه که یک انقلابی به خودآگاهی روحی و عرفانی برسد آنگاه بر قلمرو انقلاب جان و دل و روان پا نهاده و به اصل آن رسیده است و از این منظر است که می تواند روح آزادی و عدالت را در جامعه بدمد! آدمی همواره از جهان بیرون به درون راه می یابد و از راه تن به روح رخنه می کند و این اجر تقوا و جهاد و صداقت اوست. و همواره مؤمن ترین و باتقواترین

و صادق‌ترین افراد جامعه از این جماعت هستند. به غیر از ائمه‌هدی^(ع)، حلاج اولین و کامل‌ترین انسانی است که این راه را از برون تا درون و از انقلاب اجتماعی تا انقلاب عرفانی را به تمام و کمال طی طریق می‌کند و نخستین قائم آل محمد می‌شود که تا امروز پرچمدار این قیام است. او کامل‌ترین و نخستین انسان علوی است. کسی که جهاد اجتماعی را درک و تجربه نکرده قدر جهاد اکبر و جهاد عرفانی را نخواهد دانست. این جهاد افضل است که به جهاد اکبر می‌رساند. و جهاد افضل بقول رسول خاتم اینست: بیان کلمه حق در مقابل سلطان جابر! و اما سرآغاز جهاد اکبر همان بیان کلمه حق در مقابل شیطان درون است و جهاد با خویشتن! نبرد بر علیه ستم خویش نقطه نهائی نبرد بر علیه ستم غیر است. و این اجر آن است. آدمی از غیر به خویش می‌رسد از ظلم‌ستیزی با غیر است که به ظلم‌ستیزی در خویشتن می‌رسد!

س: یکبار دگر به خمینی بازگردیم و راز آن همه انقلابیون تحصیل کرده و روشنفکران نخبه و مبارزان کهنه کار و متفکر که از بهترین بودند و آنگونه کودکانه فریب یک پیرمرد ابله و دمدمی مزاج و ریاکار و بی‌رحم را خوردند و کل کشور را به او سپردند و مطرود و قلع و قمع شدند! چه حکمتی در این بزرگترین بازی مهلک تاریخ ایران نهفته است؟

ج: جالب اینست که همه این انقلابیون ادعا می‌کنند که فریب خمینی را خورده‌اند و خمینی هم ادعا کرده که بواسطه آنها اغفال شده است! آیا براستی چه کسی فریبکار و چه کسی فریب خورده است؟ چه کسی رند و چه کسی ابله بوده است؟ و شاید هم جریان سومی بر سر هر دوی اینها کلاه گذاشته است که نام سیاسی آن آمریکا و اتحادیه کمیسیون سه جانبه و پروژه اسلامی کردن خاور میانه است جهت براندازی اسلام! و نام اعتقادیش هم شیطان یا دجال آخرالزمان است که سر کل ملت ایران کلاه گذاشته است کلاهی به نام اسلام ناب و رویای عدالت جهانی!

وقتی طرفین یک رابطه، یک شراکت و اتحادی هر دو ادعا می‌کنند که طرف مقابل فرییش داده است معلوم است که کالا و موضوع مورد اشتراک مسئله‌دار و حرام و ناحق یا موهوم است. همان‌طور که هر شراکتی در یک دزدی منجر به خیانت متقابل می‌شود و هر دو طرف احساس فریب‌خوردگی دارد زیرا اصل شراکت حرام و ناحق است پس دزدی کردن در مالی که اصلش دزدی است امری طبیعی می‌باشد.

دروغ و دزدی ذات این اتحاد رهبران انقلاب بود. دروغ وعده‌هایی که به مردم دادند تا حکومت را بدزدند و مردم را شریک این دروغ و دزدی خود کردند. دزدی دیگر این بود که حکومت انقلاب می‌بایستی در دست انقلابیون می‌بود. خمینی و آخوندهای اطراف او و مشاورین لیبرال نهضت آزادی و جبهه ملی هیچ کدامشان انقلابی نبودند و بلکه از انقلابیون بیزار بودند و با آنها دشمنی می‌کردند. ایدئولوگ انقلاب و شورای انقلابی که خمینی تعیین کرده بود یعنی مطهری تا روز آخر در خدمت رژیم شاه کار می‌کرد و به ساواک مشاوره می‌داد و همکار حسین نصر بود که فیلسوف ساواک و دربار بود و دست‌بوس شاه!

پس همه اینها که رهبری انقلاب و شورای انقلاب را در دست داشتند انقلاب را دزدیده بودند از طریق وعده‌های دروغین انقلابی که به مردم داده بودند در پاریس! دکتر یزدی عقل کل خمینی در پاریس تا روز آخر در آمریکا مشارکت در تظاهرات

ضد رژیم شاه را امری حرام می دانست و طبق فتوای خصوصی خمینی این حکم را می داد و همو بود که برای اولین بار در آمریکا، خمینی را امام خواند و همه مخالفین این لقب را تکفیر کرد.

و حالا این دزدها بر سر تقسیم مال دزدی به جان هم افتادند و به هم خیانت کردند.

باید به یادآورد که همه انقلابیون مبارز و معلمین انقلاب قبل از پیروزی انقلاب کشته شده بودند و کسی چون طالقانی هم چند ماه پس از پیروزی کشته شد.

دزدی دیگر این بود که خمینی وعده‌ها و صفاتی را که از آن امام زمان است به خود نسبت داد و در آن افراط و غلو هم نمود و به مردم سعادت و رستگاری و بهشت دنیا و آخرت را وعده داد. وعده‌ای که حتی امامان و خود خدا هم به مردم نداده‌اند. این دزدی و دروغ و تحریف در دین و اسلام و تشیع بود که بزرگترین فریبکاری در تاریخ بشر بود که مردم ایران و بسیاری از روشنفکران هم آن را باور کردند. در این شعارها و وعده‌ها ذره‌ای تقوا و دین و معرفت دینی و اسلامیت و صداقت و شرافت نبود و یک فریبکاری آشکار و شیطانی بود. هیچ دزدی و دروغ و فریبی عاقبت به خیر نیست آن هم به اسم خدا و پیامبر و امام زمان! و همه بر سر این دروغ در پاریس به توافق رسیدند همه نخبگان به همراه خمینی و ملایان حلقه به گوش او! بقایای انقلابیون زندانی هم که عناصر فرعی و دست چنم بودند با این فریبکاری بازی کردند و خمینی را امام خواندند تا در قدرت سهیم شوند ولی خمینی سر همه را کلاه گذاشت و بدین طریق دجال عالم تشیع در آخرالزمان رخ نمود که شرحش را قبلاً به تفصیل ارائه کرده ایم. انقلاب ایران، ظهور دجال آخرالزمان عالم تشیع بود و هر که این حق را بشناسد و از آن عبرت گیرد رستگار است.

و نکته آخر اینکه اگر آن همه نخبه علمی و سیاسی فریب یک پیرمرد ساده لوح را خوردند معنایش اینست که این فریب خوردگان فاقد عقل و علم و دین راستین بودند و فقط خرائی بودند که کتاب حمل می کردند و ادعا! شخص خمینی هم کسی بود که کلمه‌ای از کتب فلسفی و عرفانی و ابن عربی که خوانده بود در دلش تأویل به ایمان و معرفت نشده بود و عملش عین عمل یک شعبان بی مخ بود و لذا رهبر همه لاطها و لمپن‌های کشور شد که موسوم به حزب الله بودند.

س: نظر شما درباره تروریست‌های عقیدتی چیست همچون فدائیان اسلام؟

ج: خمینی و جمهوری اسلامی و داعش! فدائیان اسلام از بنیان تروریسم عقیدتی در تاریخ جدید در جهان اسلام بودند. و این پدیده جدیدی در جهان اسلام است. مشابه این مسئله در اواخر حاکمیت قرون وسطای مسیحی هم پدید آمد که ملایان مسیحی سائر مسیحیانی را که اعتقاداتی مغایر آنها داشتند می کشتند که اوج این قتل عام مسیحیان به امر کشیشان به انقلاب رنسانس رسید و این پایان عمر تاریخی امپراطوری کلیسا و روحانیت مسیحی بود. در جهان اسلام نیز این تروریسم عقیدتی به زمان ملایان اسلامی آن هم بر علیه مسلمانانی که نظری مغایر با آنها دارند نشانه مرگ تاریخی روحانیت رسمی است که امروزه به اوجش رسیده است در سراسر جهان اسلام!

جالب است که این ملایان هرگز ماتریالیست‌ها و نیهیلیست‌ها و کافران را دشمن خود نمی‌دانند بلکه متفکران دینی را خصم خود می‌یابند. پس این تروریسم آشکارا به معنای تنازع بقای ملایان است که مبدا جاییگاه تاریخی خود را از دست بدهند و تفکر دینی دیگری جای آنها را بگیرد. پس این مطلقاً به معنای دفاع از اسلام و دین و معنویت نیست بلکه دفاع از خود است جهت حفظ قدرت خود! وگرنه این ملایان چرا با کافرانی که علناً بر علیه تمامیت دین مبارزه می‌کنند مشکلی ندارند؟

تروریسم عقیدتی و حذف منتقدان و مخالفان عقیدتی واضح‌ترین نشانه مرگ تاریخی تروریست‌هاست به لحاظ عقیدتی وقتی شاهدند که دیگر مردم تحت تأثیر عقاید و کلامشان قرار نمی‌گیرند. و بلکه دل به سائر اعتقادات دینی دارند. در پایان عمر تاریخی هر اعتقاد دینی، صاحبان قدرت آن اعتقاد دست به ترور منتقدان و دگراندیشان دینی می‌زنند! در دین زرتشت نیز در اواخر ساسانیان که آخرین ایام عمر موبدان دربار بود قتل عام مانویان و مزدکیان رخ داد که دگراندیشان زرتشتی بودند.

خمینی و جمهوری ولایت فقیه نیز آخرین تلاش روحانیت شیعه برای تنازع بقا بود که به بزرگترین قتل عام دگراندیشان مسلمان دست زدند. ظهور طالبان و داعش هم مشابه آن در ملایان اهل سنت است. ما در آغاز رنسانس اسلامی قرار داریم که بنیانگزارش امثال شریعتی‌ها و طالقانی و بانیان مجاهدین هستند.

کسی که دیگران را به خاطر اعتقادشان حذف می‌کند تا خودش بماند خودش پیشاپیش رفته است و نمی‌داند و با حذف دیگران، آنها را بر جای خود نشانده است. پس تروریست‌های عقیدتی در جنون به سر می‌برند و همه دیوانه‌اند مجنونی جانی که به تسخیر اجنه درآمده و خود از بین رفته است.

باید دانست که بزرگترین جنایت‌های تاریخ، جنایت‌های عقیدتی بوده است به گونه‌ای که وصفش رفت، بدان!

و این را نیز بدان که برآستی که زندگی جز اعتقاد و جهاد در راه آن نیست چه اعتقادی بر حق باشد یا ناحق و منقرض شده! این طبع انسان است که بی اعتقاد نمی‌تواند زیست! پس کل تاریخ بشر عرصه تقابل اعتقادات است.

س: آیا این قاعده شامل حال ترورهای سیاسی هم می‌شود مثل مبارزات چریکی آزادیخواهان در تاریخ جدید جهان؟

ج: بزرگترین مشکل فهم حوادث و معضلات جهان مدرن و از جمله مسائل سیاسی و انقلابی اینست که هرگز از نگاه بالا و تاریخی نگریسته نمی‌شوند یعنی از چشم خدا دیده نمی‌شوند. مسائل سیاسی هرگز با نگاه و فلسفه سیاسی به درستی فهم نمی‌شوند، مسائل علمی و فنی هرگز با نگاه علمی و فنی فهم نمی‌شوند، مسائل اقتصادی هم همین طور و الی آخر! ما برای نخستین بار با نگاه الهی و قرآنی بر وقایع جهان مدرن نگریسته‌ایم و معنایش نموده‌ایم. و لذا در ناحق‌ترین وقایع هم حقیقتی یافته‌ایم و در ظالمانه‌ترین حوادث هم عدالت را! ترور از جانب حکومت نسبت به مخالفان و یا بعکس تلاشی

عاقبت به خیر نیست و عاملش را به هدفش نمی‌رساند. پس احمقانه است. ولی بخش عمده و اساس حوادث تاریخی بر حماقت بنا شده است ولی این حماقت نیز دارای حکمتی ماورای عاملانش می‌باشد که ما درباره‌اش بسیار سخن گفته‌ایم یعنی حکمت تاریخ و نه فلسفه‌های تاریخی! حکمت حماقت، حکمت جنایت، حکمت شقاوت، حکمت سلطنت و حکمت انقلاب! آنهایی هم که بر علیه ظلم و سلطنت انقلاب کردند بر جایشان مرتکب جنایاتی بدتر شدند و این قاعده تاریخ بوده است.

شاهان هندوستان اما سنتی حیرت‌آور و متفاوتی داشته‌اند. هرگاه که یک قدرت خارجی به آنها حمله کرده و بر آنها مسلط شده هیچ مقاومتی نکرده و سلطنت را تحویل داده‌اند و جان مردم و پیروان خود را هم هدر نداده‌اند و برخی از آن سلاطین اندکی بعد به حکومت برگشته‌اند. به نظر می‌رسد اینان سلاطینی عاقل تر بوده‌اند. گاندی هم که با همه عظمتش به روشی مسالمت‌آمیز و مبارزه منفی بریتانیا را از هند بیرون کرد اندکی بعد کل مردم هند، انگلیسی شدند در حالی که در دوره استعمار بریتانیا، مردم هند هنوز هندی می‌زیستند. همه مبارزات ضد استعماری دیگر هم به چنین عاقبتی رسیده است. الجزایر، مصر، عراق، ایران و غیره! مردم و حکومت ایران پس از رهایی از استعمار غرب و شاه مزدورشان، خودشان تا به ذات خود غربی و بلکه از غرب هم غربی تر شدند.

وقتی فرد یا گروهی دست به سلاح می‌برد تا با حکومت ظالم خود مبارزه کند قبل از هر چیزی پاسخگوی وجدان خویش است زیرا نمی‌تواند ظلم حاکم را تحمل کند. برخی از این گروه‌ها موفق شده‌اند که مردم را هم با خود همراه کنند و انقلابی بزرگ را رقم زنند مثل انقلاب کوبا و الجزایر و ایران و چین!

بسیاری از گروه‌های چریکی به این نیت و فلسفه دست به مبارزه زدند که وجدان مردم را بیدار کنند که برخی هم موفق شدند و برخی نشدند. به هر حال در اکثر موارد بانیان این مبارزات قبل از پیروزی کشته شده‌اند و وارث انقلاب اکثراً غیر انقلابیون شده‌اند.

یک انسان معنوی و طالب آزادی و عدالت و ارزش‌های آرمان بشری در هر نظامی باز هم انقلابی است. و لذا انقلابیون باقی مانده پس از پیروزی انقلاب همواره به دست حکومت‌های وارث کشته می‌شوند. زیرا عامه مردم فقط طالب دنیای بهتری هستند و همین! و اینست که انقلابیون حقیقی که طالب ارزش‌های انسانی هستند به سوی معنویت روح رانده می‌شوند و این اجر مجاهدات آنهاست. مسئله اینست که اکثر مردمان کمترین میلی به معنویت و روح و معرفت و ارزش‌های متعالی ندارند و لذا ضد انقلاب هستند مگر اینکه به وعده‌های مادی فریب بخورند. اینست که استمرار انقلابیگری در هزاره سوم به صورت انتحار خودنمایی می‌کند که می‌خواهد مردم را جبراً به سوی معنویت و اخلاق بکشانند که تلاشی مذبوحانه و ناکام است.

عصر انقلابیگری عملی و مسلحانه به سر آمده است و این با ارزش‌ترین ثمره چند قرن تلاش انقلابی مبارزین از جان گذشته است. این میراث معنوی عصر انقلاب است که آن را مرهون این انقلابیون هستیم هر چند که ظاهراً ثمری ضد

انقلابیگری است. این یک نتیجه و مفهوم دیالکتیکی است. هر چند که این یک ارزش پراگماتیسی است ولی عامه بشری جز از طریق تجربه شدید و خشن و خونین به حقیقت نمی‌رسد.

انسان مؤمن اهل معرفت نفس از راهی میانبر به حقیقت می‌رسد بی‌آنکه کل عمرش را هدر دهد و از سرناچاری تسلیم حقیقتی شود. فرق عارف و جاهل در همین است. اینست که عارفان به لحاظ کیفی دارای عمری به اندازه کل تاریخ بشرند و گاه فراسوی تاریخ زیست می‌کنند و امام زمان در رأس چنین انسان‌هایی قرار دارد که بر زمان است نه در زمان! و اینست انقلاب کامل، انقلابی بر علیه مکان و زمان و تجربه خونین و دوزخی! و این انقلاب حاصل انقلاب آدمی بر علیه نفس خویشتن است. انسانی که خود را برانداخت بر تاریخ و همه شرایط مکانی و دورانی و مادی و فنی غلبه می‌یابد. و اینست حق انقلاب که بشریت در پایان تاریخ به آن می‌رسد آن‌هم به جبر!

من خود شخصاً با اینکه خودم انقلابی نیستم و اعمال خشونت‌بار و خونین را راه علاج نمی‌دانم ولی همه انقلابیون حقیقی و صدیق را دوست می‌دارم و آنها را بهترین افراد هر جامعه‌ای می‌دانم.

مجموعه آثارم انقلابی‌ترین معارف بشری در تاریخ هستند که همه ارزش‌ها را زیر و رو کرده‌اند از درون بی‌آنکه خونی از دماغ کسی جاری شود. این انقلاب حاصل خودبراندازی مادام‌العمر من بوده است. چه بسا براساس این معارف زین پس گروه‌های انقلابی نوینی در جهان پدید آیند که این تمدن را ریشه‌کن می‌کنند. من وارث همه انقلابات و انقلابیون تاریخ بشر هستم از انقلاب نوح و موسی و عیسی و محمد تا انقلاب مارکس و لنین و مائو و گاندی و چه‌گوارا و شریعتی و حنیف!

س: آیا به‌نظر شما این کار درستی است که آدمی به‌سراغ تبهکاران بزرگ و ظالمان اجتماعی برود و آنها را بکشد تا گروهی را از ستم آنها نجات دهد؟ این بخشی از کارهایی است که گروه‌های چریکی در عصر ما انجام داده‌اند و عیاران قدیم!

ج: اگر کسی یا کسانی چنین کاری انجام دهند بدون شک اراده خدا را محقق کرده‌اند. ولی من هرگز از این طریق به مبارزه با ظلم و نجات مردم از ظالمان نمی‌پردازم و هرگز چنین باوری نداشته‌ام که این راه ریشه‌کنی ظلم و نجات مظلومان است زیرا معتقدم که ظلم دو سر دارد ظالم و مظلوم! و مظلوم، ظلمش از ظالم بیشتر است! آنکه ظلم را می‌پذیرد و ظالم‌تر است.

من راه ریشه‌کنی ظلم از نفس بشر را یافته‌ام و این ریشه‌کنی را آغاز کرده‌ام در مجموعه آثارم! و این تنها راه مبارزه با ظلم است. کسی که ستمگران را می‌کشد ستم بردن را تبدیل به ستمگران آینده می‌کند.

س: تعریف شما از ظلم چیست؟

ج: همه مظلالم و ستم‌های بشری حاصل این نگرش و فهم و باور واژگونه است که آدمی عیب و ایراد زندگی را در صورت بیرونی و فیزیکی آن بداند و خوشبختی و بدبختی را هم دو صورت فیزیکی و مادی از زندگی تصور کند. این نگاه و فهم ظالمانه از سعادت و بدبختی است و نیز جاهلانه! «هرگاه در کار جهان و جهانیان عیبی دیدی توبه کن که این عیب از فهم توست.» علی^(ع) - این همان مکتب اصالت معرفت است که بهشت و دوزخ و ظلم و عدل و رحمت و شقاوت را همه از انواع شناخت می‌داند. چون نیک بنگری همه عدل و رحمت و حق است و ظلم و ناحق در نوع نگرش و فهم و باورهای جاهلانه است.

س: آیا چنین تعریفی از تعاریف و چنین فهمی از مفاهیم و چنین معرفتی از معارف و صفات و ارزش‌ها در گذشته تاریخ سابقه داشته است یا شما بانی نخستین آن هستید؟ که بهشت و دوزخ و خوشبختی و بدبختی را حاصل دو نوع فهمیدن می‌داند؟

ج: «آنانکه مشتاق بهشت پروردگارند باید بدانند که ما هر کسی را از علم خودش آفریده‌ایم... خیر و شر شما از خود شماست... ظلم نمی‌کنید الا خودتان به خودتان...» قرآن کریم - این مکتب اصالت معرفت را جز از قرآن و کلام امام علی^(ع) و تجربه و معرفت خودم نیافته‌ام. دریائی از آیات قرآنی به‌وضوح این حقیقت را خاطرنشان می‌کند و دریائی از کلام ائمه‌هدی! پس این عقلانیت اسلامی و شیعی است و من ابداع نکرده‌ام بلکه آن را احیاء کرده و به تفصیل در کلیه امور زندگی فردی و اجتماعی بشر به اثبات رسانده‌ام. من منطق و خرد قرآنی را کشف و تبیین کرده‌ام و لاغیر! و سپس حقانیت آن را در زندگی خود و مردمان به‌وضوح دیده‌ام. هر که به این فهم و باور در آثارم نائل آید رستگار شده و اهل صدق و عدل شده و مستحق رحمت و هدایت می‌گردد. هر که چنین باوری داشته باشد که خوشبختی یا بدبختی‌اش معلول اوضاع مادی و اجتماعی و سیاسی و تاریخی و ... است جاهل و ظالم است. هر که دیگران را علت بدبختی خود می‌داند ظالم و جاهل است و کافر! زیرا مؤمن و عاقل کسی است که هر واقعه و فعلی را از خدا می‌داند از خیر و شر! این صراط‌المستقیم نجات بشر است که خودش و باطن و عقل خودش را علت سرنوشت خود بداند. یعنی جهان بیرونش را مخلوق روح و دل خود بداند که هر آن آفریده می‌شود. و این اساس خلق جدید نیز هست. پس چنین فهم و باوری، محور همه معارف ماست و هر که در این باب تردیدی دارد هنوز روح آثار ما را درک نکرده است. این گوهره علم و عرفان توحیدی و وحدت وجودی است. و در آخر الزمان ایمان و هدایتی جز این ممکن نیست.

س: در واقع شما بر این باورید که انسان برای سعادت‌مند و رستگار شدن کافیت که هیچ کار و تلاش و جهادی نکند و تسلیم و راضی باشد بر هر آنچه که هست و واقع می‌شود هر آن؟ آیا درست است؟

ج: صد در صد! ولی جز کسانی که به ایمان خالص و معرفت یقینی ناشی از عرفان نفس نرسیده‌اند لایق چنین مقامی از تسلیم و رضا نیستند! این مقام اولیای خداست که از نزد خدا رزق می‌برند نه از نزد طاغوت و خناسان و نظام حاکم! و این مقامی است که آدمی به آنی و یک شبه نائل نمی‌آید پس تنها جهادی که انسان باید در زندگیش مستمراً داشته باشد

حرکت به‌سوی چنین مقام و قدرت معنوی روح است و مابقی تلاش‌ها محکوم به شکست و بطلان است و هلاکت و نارضایتی روزافزون! این جهادی همه‌جانبه و تمام و کمال است که سمت و سویش نفس خود فرد است یعنی جهادی بر علیه خویشتن!

بشر مدرن آخرالزمان خواه ناخواه به‌سوی تسلیم و رضای جبری رانده می‌شود که تن و جان و سرنوشت خود را مطلقاً به نظام حاکم و طاغوت و شرایط زمانه وامی‌نهد و کورکورانه همچون مهره‌ای بی‌جان در آن جان می‌کند و فحش می‌دهد زیرا از بشر مدرن کمترین اراده و اختیاری نمانده است. پس شرایط بیرونی این تسلیم و رضا هم جبراً فراهم شده است این توفیق اجباری جهت بازگشت بخویشتن و فطرت الهی خود است. پس می‌بینیم که در اوج شقاوت این دوران نیز رحمت حاکم است به‌شرط آنکه آدم آن‌را دریابد تا تن و روحش را از سیطره فتنه‌های آخرالزمان برهاند و به‌سوی خدایش بشتابد و خیر این دوران را به شرش وانهد و بگریزد! بایستی از کل این طاغوت حاکم بر جهان مدرن گذشت وگرنه امکان خروج نیست. و این خروج بدون یاری یک سلطان حکیم و رحیم ممکن نیست یعنی امامی حی که از یاران امام زمان است. چون یک نفر از زنجیره طاغوت خارج شود رخنه‌ای مرگبار بر کالبد طاغوت وارد می‌شود و آن‌را می‌لرزاند. پس این جهادی بر علیه طاغوت و جهت بیداری مردم نیز هست و جز این هر جهاد دیگری محکوم به واژگونی و رخوت مردم است. و این معنا و باوری ناشی از ایمان و معرفتی عمیق است. هر که خود را برهاند راه نجاتی را برای عامه مردم نیز گشوده است. این جهاد اکبر است.

س: چرا جامعه امروز ایران در اکثر مفاصل اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و اخلاقی و عقیدتی و بهداشتی و درمانی و سیاسی و امنیتی در جهان سرآمد و رکورددار شده است؟ بخصوص در موضوعاتی که ادعا می‌شود که بیشترین اصلاحات و تلاش‌ها صورت گرفته است؟

ج: این واضح‌ترین نماد واژگونسالاری ارزش‌هاست در نظامی که بر دروغ و مکر و نفاق بنا شده آن‌هم در اصول و مبانی مقدسات عقیدتی و اخلاقی و معنوی که انقلاب را برپا کرده بود. هر چند که واژگونسالاری در همه انقلابات عصر جدید کمابیش رخ داده است ولی در انقلاب ۵۷ در کشور ما به کامل‌ترین شکلی خودنمایی کرده است چرا که این انقلاب از مردمی‌ترین و فرهنگی‌ترین و اخلاقی‌ترین و دینی‌ترین انقلابات این دوران بود و بر معنوی‌ترین مذاهب تکیه داشت که مذهب شیعه بود. به همین دلیل واژگونی ناشی از سلطه‌محوری و استبداد آن‌هم در لباس دین و مقدسات به اشدش واقع گشت! دروغگوئی درباره راست‌ترین ارزش‌ها و مکر درباره مقدس‌ترین مفاهیم موجب پیدایش بزرگترین دروغ‌ها و پیچیده‌ترین مکرها گشته است. و لذا آخرالزمان حاصل از انقلاب ما شدیدترین و حادث‌ترین قیامت‌ها را موجب شده است تا آنجا که کل جهان اسلام را به این قیامت آخرالزمانی کشانده و بلکه جهان را تحت تأثیر قرار داده است. این واژگونسالاری موجب ظهور اشد دجالیت در تاریخ اسلام شده است که ظهور ناجی موعود را اجتناب‌ناپذیر ساخته است.

هر چه که موضوعی مهمتر و مقدس‌تر و ذاتی‌تر و برحق‌تر و بزرگتر باشد دروغ و مکر و خیانت نسبت به آن هم به همان اندازه فجیع‌تر است و رسوائی و عذاب ناشی از آن هم به همان میزان بزرگتر است. آخوندها برای رسیدن به قدرت و باقی ماندن در آن همه گناهان و جنایات بزرگ و ممکن را مرتکب شده‌اند که در تاریخ بی‌سابقه بوده است و لذا قیامت تاریخی خود را برپا کرده‌اند. ظلم و ظلمت در مطلق و نهایتش منفجر می‌شود و عدل و نور رخ می‌نماید. اگر هر انقلابی منجر به ضد ارزش‌های اولیه خود می‌شود انقلاب اسلامی ایران ضد انقلابی‌ترین انقلابات تاریخ است و لذا آخرالزمان انقلاب است چرا که در این انقلاب با چیزی مکر شد که آن چیز موتور محرکه همه انقلابات جهان در هزاره اخیر جهان بوده است یعنی مذهب شیعه! در انقلاب ۵۷ با ذات خود انقلاب مکر شد که مکتب شیعه بود.

س: آیا ممکن بود که انقلاب اسلامی ایران غیر از این می‌شد که شد؟ یعنی می‌شد که بر ارزش‌های خود پایدار و وفادار می‌ماند و به این درجه از واژگونسالاری دچار نمی‌گشت و کشور ما موجب عبرت جهانیان نمی‌گشت و مذهب شیعه به این درجه مورد طرد و لعن مردم ایران و مسلمانان جهان واقع نمی‌گشت؟

ج: ابداً! آنچه که مورد عبرت و طرد و لعن واقع شده دین روحانیت رسمی است که هزار سال به اسم مذهب امامان مشغول ارتزاق از جیب شاهان و مردمان بوده است و نه مذهب امامیه! و این حق است و برترین حقی است که در این انقلاب محقق شده است یعنی اسلام منهای آخوند عباسی! ما حقیقت اسلام و مذهب امامیه را به زبان روشن بر همه بیان و عیان کرده‌ایم و جای هیچ ابهامی نیست از برای کسانی که برآستی در جستجوی حقیقت دین و اسلام و تشیع هستند. پس معلوم است که غیر ممکن بود که حقیقت دین و مذهب امامیه به‌دست دشمنان تاریخی‌ش محقق گردد. علاوه بر این مذهب و تشیعی هم که در نزد سائر گروه‌های انقلابی بود ذاتاً از جنس دین آخوندی بود که فقط توجیهات مدرن داشت مثل اسلام نهضت آزادی و مجاهدین و تا حدودی طالقانی و حتی شریعتی که انتقادات اساسی بر اسلام آخوندی داشتند ولی نگاه حاکم بر همه اینها نیز مادی بود. همه این اسلام‌ها فاقد روح بودند یعنی فاقد امامت! آن عنصری که همه گروه‌ها را به اتحاد با رهبری خمینی کشاند و موجب فریب آنها نیز شد همین نگرش مادی حاکم بر این نوع اسلام و تشیع بود که راه نجات و سعادت مردم را ساختار ویژه مادی و اقتصادی می‌دانست که از سوسیالیسم مارکسیستی وام گرفته بودند و برآستی اسلامی که انقلاب کرد مارکسیزم اسلامی بود همان طور که همه وعده‌های خمینی هم در پاریس دارای چنین ماهیتی بود. هر چند که نگرش شریعتی بسیار معنوی‌تر بود که مجال تکوین و تکامل نیافت و شریعتی در زندان به بیداری بزرگی رسید و رجعت به قرآن را توصیه کرد ولی بزودی از دنیا رفت. شریعتی پس از زندانش دیگر انقلابی نبود و مارکسیزم اسلامی هم در او مرد. شریعتی در زندان دچار انقلاب شد و سمت و سوی روحانی اسلام را دریافت. نوشته‌های پس از زندانش به کلی دگر است!

س: اسلام ناب محمدی چه بود که در رأس همه شعارهای خمینی و پیروانش قرار گرفت؟

ج: اسلام ناب محمدی هم مثل نژاد ناب آریائی فاشیست‌های آلمان بود جهت سرکوب مخالفان و منتقدان و سلطه مطلقه بر جامعه بی‌هیچ منطق و توضیحی! برای همین هم این اسلام ناب محمدی هرگز در زبان خمینی و پیروانش تعریف نشد زیرا تعریفی هم نداشت و در عمل مظهر این ناب خود خمینی و اراده او در هر مرحله‌ای بود و بیان عقیدتی همان ولایت مطلقه بود. این همان فاشیزم و ماکیاونیزم در الفاظ اسلامی بود. این ناب همان سرکوب و زندان و شکنجه و اعدام و ترور بود و خمینی وقتی رسوا شد به این ناب متوسل شد وقتی که دیگر هیچ حرفی مبتنی بر عقل و دین و ارزش‌ها و وعده‌های اولیه‌اش نداشت متوسل به اسلام ناب و ولایت مطلقه شد که معنای آن خیلی واضح بود: همه خفه! این اسلام ناب و ولایت مطلقه ظهور جنون و جنایت و مالیخولیا و رسوائی روزافزون بود و واژگونی!

مشابه این اسلام ناب و ولایت مطلقه را رجوی تحت عناوین دیگری در سازمان مجاهدین به اجرا درآورد که معنای هر دو یکی بود: فقط خود من و دیگر هیچ!

این واضح است که آدمی به‌میزانی که از عقل و اراده و ایمان و صداقت و وجدان تهی می‌گردد خشمگین و مستبد و عربده‌کش و قهار می‌شود! عارف شدن خمینی و رجوی نیز نشانی از این تهی‌شدگی بود. آدمی به‌میزانی که از فهم و عمل به ابتدائی‌ترین حقوق و وظایف زندگی عاجز می‌شود آرمان‌خواه و مطلق‌گرا و عاشق مشرب و عارف‌مآب شده و همه امور عادی به مفاهیمی دست‌نیافتی و تعریف‌ناشدنی و قدسی و ناب‌فرافکنی می‌کند و کم‌کم شیطان امر را نیز بر او مشتبه می‌سازد و بر او مسلط می‌شود! اگر دقت کنیم اکثر امپراطوران و شاهان در تاریخ جهان این‌گونه بوده‌اند. حکومت تهی‌مغزترین و دیوانه‌ترین و مفلس‌ترین آدمیان بر جوامع بشری بیانگر سرّ تاریخ جوامع بشری است فقط از این منظر می‌توان برآستی به فلسفه حقیقی تاریخ دست یافت.

امروزه هم شاهدیم که خامنه‌ای از یک سو برای توجیه این همه فساد ادعا می‌کند که «ما هنوز نتوانسته‌ایم یک دولت اسلامی تشکیل دهیم» و از طرف دیگر برای سرکوب مخالفان و منتقدانش از حربه اسلام ناب استفاده می‌کند آن هم در شرایطی که بوئی از مسلمانی در کشور به مشام نمی‌رسد.

اسلام ناب و ولایت مطلقه فقیه، مرگ تاریخی روحانیت شیعه یعنی دجالیت شیعی بود.

در این دنیا نه هیچ پدیده نابی وجود دارد و نه هیچ انسان نابی! به همین دلیل بیشترین عجز و لابه و توبه و انابه و تضرع به‌درگاه خدا را از جانب امامان و اولیای حق می‌یابیم. فقط این کاملان هستند که عدمیت خود را می‌بینند. شاید فقط عدم است که ناب است و لذا ناب‌پرستان همه نابودگران هستند. فقط آنچه که نیست هیچ ناخالصی هم ندارد. انسان کامل کسی است که بلاوقفه شاهد عدم خود در حضور وجود حق است. برای همین هم هیچ ادعائی در قبال مردم ندارد و خاشع‌ترین خلق است و گوئی که اصلاً وجود ندارد همچون امام زمان! و لذا کسانی که به معرفت درباره عدمیت خود می‌رسند به او می‌رسند که محضر حق است.

س: امام علی (ع) می‌فرماید که خدای را از این‌رو شناختم که نشناختم! آیا این منطقی و از‌گونه و نیهیلیستی نیست که اصلاً امر شناخت را محال می‌داند؟

ج: این سخن علی شاید قلب معرفت‌شناسی او به‌عنوان قلب عرفان اسلامی باشد و دیالکتیکی‌ترین مفهومی که ذات شناخت را چیزی جز دیالکتیک عقل و جهل نمی‌داند که عقل و علم را چیزی جز میزان عمق و وسعت آگاهی بر جهل نمی‌خواند. پس این جهل است که بواسطه علم و عقل توسعه و عمق می‌یابد یعنی این ظلمت عدم است که بواسطه تعقل کشف می‌شود تا آنجا که کل وجود عارف عین عدم اوست. ولی آنکه بر این ظلمت و عدمیت خود احاطه و آگاهی دارد کیست؟ خداست! خدائی که بر عدمیت عارف نظر دارد و زیر نظر اوست. این عدمیت سرآغاز آفرینش و هستی‌یابی است. این عدمیت که در جان عارف منجر به نهایت عبودیت می‌شود گوهره خلقت اوست: «ما انس و جن را جز به عبودیت خود نیافریده‌ایم!» قرآن- عبودیتی که برخاسته از عدمیت است و عدمیتی که حاصل نظر خدا بر بشر است. پس این عبودیت هم از خداست پس عابد و معبود هر دو اوست. اوست که عدم را می‌آفریند به نظر خود و با دستان خود! (قرآن) پس او خودش را در عدم می‌آفریند و این انسان هستی یافته ظهور خود اوست زیرا خدا شریکی ندارد در وجود! پس وجود و عدم هر دو خود اوست: هستی قبل و بعد آفرینش! این معنای ال لا است و ظهور کلمه‌الله! پس وجود و عدم دو تجلی از معرفت و شناخت انسان از خود می‌باشد. پس کلمه‌الله و معنای الله تماماً شناخت محض است شناختی نوری و ظلمانی که همان شناخت و عدم شناخت است. پس الله، معرفت محض است همان‌طور که هستی! این بیان خلاصه‌ای از مکتب اصالت معرفت بود که وجود و عدم دو طفیلی آن هستند یا دو نشانه این نور! پس مکتب اصالت معرفت همان مکتب اصالت نور است منتهی نه نور نجومی بلکه نور عرفان نفس! این تفاوت مکتب ما از حکمت اشراق سهرودی است که نورش یک پدیده آفاقی و مشرقی است. نور مکتب ما، انفسی - عرفانی است که نور آفاقی فقط نشانه‌ای از این نور است نوری که فانی است.

س: مکتب اصالت معرفت که شما بانیش هستید دارای چه اصول و مبانی اعتقادی است؟ آیا هیچ پیش شرط عقیدتی یا عملی هم دارد؟

ج: اصول اعتقادی این مکتب همان اصول دین است و پیش شرط عملی آن هم همان احکام دین است. باور به توحید و نبوت و معاد و امامت آن‌گونه که شرح نموده‌ایم و رعایت تقوا و اخلاق دینی مثل صداقت و عفت و وفا و خویشن‌داری در قبال گناهان! ما دین تازه‌ای نیاورده‌ایم فقط بیان و معانی نوینی در اثبات حقانیت دین خدا عرضه کرده‌ایم و دین را در جهان معاصر و بشر مدرن معرفی کرده‌ایم. هر که به اصول دین مؤمن باشد و تقوا پیشه کند و از سیطره طاغوت زمانه بیرون رود به نور تعقل و عرفان نفس می‌رسد و سالک این راه است. مسئله بشر معاصر همین فقدان حداقل ایمان و تقوا و راستی است.

س: چرا مردم ما تا این اندازه به لحاظ سلامت روانی دچار هلاکت و جنون شده‌اند و جن‌زدگی و جن‌پرستی تبدیل به مذهبشان شده است و لذا مطب‌های روانپزشکی و روانکاوی و دکان‌های جن‌گیری و رمالی چنین پر رونق است که در جهان بی نظیر است؟

ج: دنیاپرستی به اسم دین و تبهکاری توجیه شده با شرع و معارف الهی علت‌العلل این جن‌زدگی و جنون است. وگرنه دنیاپرستی و تبهکاری در سراسر جهان مدرن رایج است و تبدیل به عرف عمومی شده است ولی نه در لباس دین و مقدسات! در این باره قبلاً به تفصیل سخن نموده‌ام که چگونه شرع و عبادات منافقانه شاهراه رسوخ اجنه و شیاطین در منافقان است. و در هیچ کشوری نفاق و ریای دینی به این درجه نیست! دین سمت عالم غیب است پس دین‌داری مکارانه بر اجنه و شیاطین ورود می‌کند! این همان راز فریاد خدا بر نمازگزاران ریائی است!

س: عمده مردمی که در مرحله اول جذب آثار شما شده‌اند چه گروهی هستند؟

ج: بقول فانون، مغضوبین و مطرودین و له‌شدگان و تحقیرشدگانی که هیچ چیزی برای احراز هویت نداشتند نه قیافه‌ای مقبول بازار، نه پول و ثروتی، نه اتومبیل و شهرتی، نه مدرک و منصبی و نه عزتی در خانواده و نژاد و جامعه! اینها به‌ناگاه همه این نداری‌ها را در آثار ما، ارزش یافتند و مابقی را بی‌ارزش دیدند و لذا به آنی احیاء شده و احساس وجود کردند به دلیل نقد بنیادی همه این داشتن‌ها که در معارف ما منتشر است.

اکثر این افراد از این هویت جدید استفاده ایزاری و نژادپرستانه و فاسقانه کردند و از آن به‌عنوان حربه‌ای بر علیه دیگران بهره بردند و لذا به‌سرعت آن‌را از دست دادند. و تعداد اندکی معنویت و معرفت و روحانیت این معارف را گرفتند و هدایت یافتند! این داستان همه انبیای الهی نیز بوده است که به ندارها هویت بخشیدند و برخی از این ندارهای هویت یافته بعداً تبدیل به اشیائی تبهکار شدند و به ثروت و قدرتی نامشروع دست یافتند!

در اطراف ائمه و عارفان نیز همین مسئله در جریان بوده است یعنی نخستین کسانی که بر گرد مردان خدا جمع آمدند ندارها و مطرودین جامعه بودند.

س: چرا همه انبیای الهی در منطقه خاورمیانه که خشک‌ترین بخش زمین است ظهور کرده‌اند که در عین حال کمترین جمعیت زمین هم در این منطقه زیست می‌کرده‌اند. این همه پیامبر در قطعه کوچکی از زمین و با جمعیت اندکی از کل بشریت چه معنایی دارد؟ آیا مابقی عمده بشریت از شرق تا غرب عالم نیازی به پیامبر نداشته‌اند؟

ج: در روایات اسلامی سخن از یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر است که بی‌تردید همه آنها در خاورمیانه نبوده‌اند و تعداد انگشت‌شماری از آنها صاحب کتاب و شریعت بوده‌اند. در تاریخ حدود شش هزار ساله انبیای خاورمیانه‌ای از آدم تا خاتم اگر در هر نسلی یک نبی آمده باشد و هر نسلی را حدود پنجاه سال قرار دهیم جمعاً حدود یکصد و بیست نبی در

این شصت قرن آمده‌اند اگر هم برای هر یک از قبایل خاورمیانه‌ای در هر نسلی یک نبی قرار دهیم تعداد این انبیاء حدود هزار نفر می‌شود اگر ده قبیله بزرگ در این منطقه بوده باشند. پس مابقی صد و بیست و چهار هزار پیامبر کجا بوده‌اند جز در مابقی قبایل روی زمین از شرق دور تا آمریکای لاتین و آفریقا و استرالیا! ولی به نظر می‌رسد که تمدن خاورمیانه‌ای عقب‌مانده‌ترین و آخرین تمدن روی زمین بوده که آخرین پیامبران الهی در این شش هزار سال اخیر در این بخش از زمین ظهور کرده‌اند یعنی انبیاء و مذاهب سائر مناطق زمین بسیار قدیمی‌ترند و لذا تاریخی مکتوب از آنها باقی نمانده است و آنچه که از این نبوت‌ها و مذاهب باقی مانده، حکمت‌ها و عرفان‌ها و شریعت‌هایی هستند که تبدیل به عرف و عادات و رسوم مزمین و تحریف شده در جریان زمان هستند. همان‌طور که هسته مرکزی هر مذهب و نبوتی هم که حکمت و عرفان باطنی آنست در طولانی مدت رخ می‌نمایند. و لذا بسیاری از انبیای ادوار کهن همان حکما و عرفا بوده‌اند و بایستی این جماعت را هم در جرگه صد و بیست و چهار هزار پیامبر دانست.

در حقیقت فرهنگ ملل شرقی و آمریکائی مثل ارتک و مایا، برخاسته از نبوت‌هایی قبل از انبیای شش هزاره اخیر خاورمیانه است پس بسیار قدیمی‌ترند و ریشه‌دارتر و به همان میزان تحریف شده‌تر. هر چند که در همین شش هزار سال اخیر هم حکیمان و عارفان و قدیسی‌نی در این مناطق برخاسته‌اند که اصل مذاهب منقرض شده را احیاء کرده‌اند مثل بودا و لائوتزو و کنفسیوس و منسیوس! دین زرتشت هم متعلق به دوره‌ای قبل از ظهور انبیای خاورمیانه‌ای در شش هزاره اخیر است که امروزه قدمتش را تا حدود هیجده هزار سال قبل تخمین زده‌اند و این دین کهن بواسطه مغان که حکیمان و عارفان دین زرتشت بودند تا ظهور اسلام استمرار داشت و سپس در دین اسلام به حق ازلی خود پیوست.

پس باید دانست که مردم خاورمیانه و مذاهب این قلمرو از همه مردمان و مذاهب جهان نوتر و لذا جوان‌تر و خام‌ترند و نیز توحش و بربریت و کفر و جاهلیت مردمان این منطقه بیش از سائر مناطق جهان است و لذا درکشان از دین خدا هم بدوی‌تر و خام‌تر و جاهلانه‌تر است. با نگاهی به متون کتب مقدس مذاهب شرقی شاهد ادوار طولانی جنگ‌هایی بزرگ و خونین هستیم در اوپانیس‌ها و اوستا! پس همه مذاهب و فرهنگ‌های کهن که امروز آرام گرفته‌اند دوره قرون وسطائی هم داشته‌اند. در فاصله بین ظهور مسیح^(ع) تا محمد^(ص) نیز شاهد ظهور انبیائی حکیم و عارف و قدیس بوده‌ایم که شارح دین مسیح بوده‌اند همان‌طور که از ظهور اسلام تا امروز نیز شاهد ظهور چنین انبیائی بوده‌ایم که حامل وحی محمدی بوده‌اند (و نه جبرائیلی) و باطن دین محمد را تأویل کرده‌اند همچون امامان آل محمد، بایزید، حلاج، ابن عربی، عراقی، باباطاهر، شاه نعمت‌الله ولی، حسن صباح و امثالهم! اینها همه در جرگه صد و بیست و چهار هزار پیامبر هستند و رسولان صاحب ذکر که در قرآن ذکرشان آمده است و همه رسولان محمدی است نه رسولان الهی! این معنا نه تنها باطل‌کننده خاتمیت محمدی نیست که اثبات‌کننده آن است که دین محمد تا آخرالزمان از وجود اولیایش احیاء و تأویل می‌گردد و نیازهای هر عصری را بیان می‌کند. خاتمیتی که استمرار و توسعه و تکامل رحمت محمدی است نه انقطاع و قهر و غضب خدا نسبت به بشر در دین محمد! و باید دانست که دین محمد در اقوام غیر عرب است که به شکوفائی می‌رسد و هر دینی در قوم اولیه خود اسیر و مهجور است و این قاعده تاریخ و سنت الهی است همان‌طور که مسیحیت هم در اقوام غیر عبرانی بالیده است و بودائیزم هم در اقوام غیر هندی! هر قومی بدنام‌کننده آن مذهب و حکمتی است

که از آن سربرآورده است. این واقعیت نشان می‌دهد که حقایق دشمنی بدتر از نژاد و قومیت ندارند. یعنی مکان و رحم ظهور هر حقی خصم درجه یک آن حق است همان‌طور که ایمان و معارف توحیدی در هر فردی دشمنی بدتر از خانواده و نژاد آن فرد ندارد. یعنی ظرف، دشمن مظلوف خویش است و لذا مظلوف را برون‌افکنی و طرد می‌کند تا در سرزمین‌های بیگانه رشد یابد. اینست که علی^(ع) می‌فرماید که معارف و حقیقت ما را دشمنان ما اشاعه می‌دهند! و این دیالکتیک ظرف و مظلوف است و دیالکتیک کفر و ایمان و دیالکتیک دوست و دشمن! حقیقت دشمنی بدتر از خود آن کسی که محل ظهورش بوده ندارد. این همان راز تقواست به معنای برحذر بودن از خود در امر حق!

این همان سرّ تنفیس و منی کردن حقیقت است. و لذا انبیاء و اولیاء و عرفا و مؤمنان هستند که دائماً امر به تقوا و تسبیح شده‌اند تا دچار تنفیس حق نشوند و حق را خودی و ایمان را منی و معرفت را فنی نکنند. پس عربیت اسلام و عبرانیت دین مسیح و یهود همان ظلمت و شقاوت این ادیان است. طلوع خورشید حقیقت از غرب در آخرالزمان، آخرین بیان این معناست که حقیقت در آخرالزمان از خلاف جایگاه مکانی - جغرافیائی خویش طلوع می‌کند. و اما از آنجا که سرزمین حجاز و فلسطین از لم یزرع‌ترین و برهوت‌ترین نقاط روی زمین بوده مردم پس اندکی هم در این نقاط می‌زیسته‌اند که آن‌هم در نهایت مشقت و ذلت و سختی و قحطی و بی‌مهری طبیعت بوده است. و لذا مردمان این مناطق هم در اشد توحش و شقاوت قلب بوده‌اند. پس آخرین انبیای الهی بر روی زمین هم در این مناطق و قبائل ظهور کرده‌اند که باقی مانده توحش و جاهلیت و کفر را مورد رحمت و هدایت قرار داده‌اند. و لذا دین آخرالزمان هم در این منطقه بروز کرده است که آخرین دین برای باقی مانده بشریت وحشی نازل شده است که در این بخش از زمین جا مانده بود که دارای طبیعتی نامهربان و خشک بود درست همچون مردمانی که در آنجا می‌زیستند. این نامهربان‌ترین و شقی‌ترین مردمان مشمول مهربان‌ترین و کریم‌ترین دین قرار گرفتند که اسلام محمدی است که احیاءگر همه مبانی و ارکان مذاهب و نبوت‌های پیشین چهارصد هزار ساله بر روی زمین است که فقط این شش هزار سال اخیرش در خاورمیانه رخ نموده است که دور هفتم از ادوار ۵۷ هزار ساله است.

بنابراین پیامبران مرسل و صاحب شریعت داریم و پیامبرانی شارح و احیاءگر که رسالت و شریعت مرسلین را شرح و بیان نموده و در هر عصری به روز می‌کنند و روح پیام همه آنها یکی است و حقایق و ارزش‌هائی را که ابلاغ نموده‌اند! و منجی آخرالزمان حامل نور همه این نبوت‌ها و حکمت‌ها و ارزش‌هاست.

س: ستم و شکنجه و عذابی که از جانب مردم بر انبیاء و اولیای الهی وارد می‌شود چه معنا و توجیهی توحیدی و عادلانه دارد؟

ج: تفرید و تجرید و توحید، کمال روح انسان است که دشمنی جز ابتلاء و ترکیب و انحلال روح در طبیعت و مردم و مادیت دنیا و شرایط اقتصادی و سیاسی و فرهنگی حاکم ندارد. مردان خدا در جریان انجام رسالت خود در قبال مردم به انواع اذیت و شکنجه جسمی و روحی از جانب مردم دچار می‌شدند و بدین‌گونه از مادیت دنیا و ترکیب و انحلال در مردم

نجات می‌یافتند و پاک شده و فرد می‌شدند. فردیت بالاترین مقام روح است که پیامبر خاتم در عالی‌ترین مرتبه آن قرار گرفته است. این فردیت گوهره توحید و اتحاد با خداوند است. بدون این عذاب‌ها، روح از دنیا و اهلش پاک نمی‌شود و بال نمی‌گشاید. این عذاب‌های مردمی بزرگترین اجر مردان خدا بوده است. تهمت و عداوت در قبال خدمت و عشق به مردم موجب این فردیت است و گرنه مردمان در ابتلاء و خیانت به همدیگر دائم مشغول شکنجه یکدیگرند ولی این شکنجه موجب هلاکت است نه رستگاری! و این رها شدن از اسارت و ابتلای جسمانی - روانی از نژاد است زیرا هر فردی به مثابه شاخه‌ای از درخت بشریت در تاریخ است. تا این شاخه به دست خودش، خود را از این شجره نبرد و جدا نکند رستگار نمی‌شود!

س: چرا تشیع در تاریخ همواره بر محور شخصیت زیست کرده است و همه شعبات این مذهب بر محور افراد پدید آمده و همه فرقه‌ها علناً اسم فردی را بر خود نهاده‌اند؟ آیا این کیش شخصیت نیست؟ شیعه علوی، شیعه زیدی، شیعه حنفی، شیعه اسماعیلی، شیعه صباحی، شیعه آقاخانی... تا شیعه خمینی، شیعه شریعتی و... شیعه رجوی! و این همه فتنه که بر این اساس در روزگار ما پدید آمده است.

ج: آیا هیچ مسمائی بدون اسم ممکن است؟ مذهب شیعه مکتب ظهور اسماء الله از انسان است که کمالش امامان هستند و اولیای آنان در دوران‌ها! در این مذهب، خدا، معنا، اسماء و صفات مطلقاً تتوریک و فلسفی نیستند و مذهب آخرالزمان مذهب ظهور انسان‌های کامل است که مظاهری از اسمای الهی و صفات حق می‌باشند. پس طبیعی است که این مذهب در هر عصری بر محور وجود یک انسان خاص خودنمائی و تجلی کند. امامت یعنی همین! هر که اصل این مذهب را بفهمد و قبول داشته باشد در این باره تردید و شبهه‌ای نخواهد داشت هر چند که گاه انسان شیطان‌صفتی بر جای امام می‌نشیند و دعوی امامت و هدایت می‌کند. فقط در مذهب امامیه است که حق آخرالزمانی دین محمد درک می‌شود و گرنه دین محمد هم دین کامل آخرالزمانی نخواهد بود و لذا ما معتقدیم که حقیقت دین محمد در امامت رخ نموده است و سائر مذاهب اسلامی کامل نیستند یعنی محمدی نیستند که هفت طبقه آسمان را عروج فرمود و او خود نخستین انسان کامل و امام کامل است. مذهب امامیه، مذهب انسان کامل است و مذهب اصالت انسان به عنوان مظهر همه ارزش‌ها و مفاهیم! پس این کیش شخصیت نیست بلکه کیش انسان و اصالت انسان است. فقط در این مذهب بوده که برای نخستین بار انسان‌هایی پدید آمده‌اند که در تاریخ بی سابقه است. همان‌طور که علی^(ع) می‌فرماید انسان خوب خوب‌تر از خوبی‌هاست. اصلاً هر ارزش خوبی وقتی حقایق و خویش به اثبات می‌رسد که در انسانی متجلی و مجسم شده باشد و گرنه هنوز یک تتوری و فلسفه است که می‌تواند بازیچه تبهکاران و احمقان باشد.

خدا که معنائی مطلق است و سرچشمه همه مفاهیم و ارزش‌های بشری است فقط در انسان کامل است که متجلی و مفهوم شده و شناخته می‌شود. فقط در مذهب امامیه است که خدا و خداشناسی و خداپرستی و توحید فقط در وجود انسان کامل تجلی می‌یابد و به غیر از این معنائی مشرکانه و بی‌بنیاد است و این عین مصداق آن سخن امام رضا است که امام را نور تعین لا اله الا الله می‌خواند و یا خود امام علی^(ع) که خداشناسی و خداپرستی توحیدی را جز در وجود امام

ناممکن می‌خواند. این امام و امامت در عرصه غیبت در هر مؤمن عارف و لایقی هم تجلی می‌یابد و این تجلی اساس مذهب امامیه است و لذا علی^(ع) می‌فرماید: «من در هر مکان و زمانی و از هر کسی که بخواهم تجلی می‌کنم و هر که این امر را منکر باشد بر من مرتد است و هر که بر من مرتد باشد بر خدا مرتد است!» این تعریف مذهب امامیه است. پس یک شیعه حقیقی کسی است که امامت را در خودش بکاود و بیابد و در رتبه‌ای از تجلی خود مظهر امام زمان باشد. هر که مؤمن و جوینده امام زمان و ناجی موعود باشد خود مظهري از نور امام می‌شود که به نور امامش، یک مهدی (هدایت یافته) گشته است. پس شیعه کسی نیست که فقط به امامت ائمه صدر اسلام باور داشته باشد بلکه مؤمن به این امر باشد که نور امامت در دل خودش نیز هست و باید آن را بکاود و بجوید و متجلی سازد: «محمد در خود شماست!» قرآن - که این کاوش و جستجوی باطنی بایستی مرحله به مرحله با تقوا و جهاد در راه ارزش‌های الهی همراه باشد. مذهب شیعه، مذهب انسان - خدائی و راه کشف امام زمان در خویشتن است. علائم ظهور امام زمان در آخرالزمان هم به کار مؤمنان و عارفان نمی‌آید و نعل وارونه‌ای از برای کافران و شیعیان مشرک و منافق است و به نوعی رندی حق است تا دجالان را رسوا کند و کافران را به دام دجالان اندازد. شیعه خمینی و خامنه‌ای و رجوی و امثالهم از این نوع دجالیت در لباس تشیع است. این عین حق است و راه انسان کامل را همواره می‌کند. امروزه حتی داعش و طالبان هم دعوی مهدویت و منجی‌گری دارند. اگر بگوئی که مذهب شیعه باعث این همه فتنه آخرالزمان شده هیچ بوئی از حقیقت نبرده‌ای و از دیالکتیک الهی بی‌نصیب مانده‌ای!

س: نظر شما درباره سکولاریزم یا جدائی دین از حکومت چیست؟

ج: در جامعه‌ای که اکثراً لامذهب یا منافق هستند طبعاً حکومت دینی یک فاجعه است. هر جامعه‌ای به اندازه‌ای که دینی است حکومتش هم دینی می‌شود اگر نماینده مردمش باشد. ولی حتی یک حکومت دینی هم نمی‌تواند و نباید درباره اعتقادات و عواطف و روحیات مردمش حکم کند و دخالتی نماید بلکه فقط امور اقتصادی بایستی مبتنی بر عدالت اجتماعی و آزادی بیان باشد چون حکومت قرار نیست آخرت مردم را تدبیر کند. آخرت مردم را خودشان با استفاده از رهبرای معنوی خود تدبیر می‌کنند. حکومت دینی بایستی بر صداقت و اعتماد به مردم و انصاف و دوری از دروغ و فریب و غارتگری باشد که اساس اخلاق دینی است زیرا اصل دین اخلاق است یعنی اخلاق عملی! و فروعات و اعتقادات و عبادات اموری خصوصی هستند. ولی تجربه جمهوری اسلامی ایران چنان تلخ و مرگبار بوده که به نظر می‌رسد مردم برای آینده خود حکومتی نه لامذهب بلکه ضد مذهب را جستجو و آرزو می‌کنند. منظور از حکومت دینی اگر اخلاق است حکومت بایستی دینی باشد ولی اگر منظور تفتیش عقاید و حاکمیت ملایان و انحصارطلبی آنان باشد پس نباید دینی باشد. تا تعریف شما از دین چه باشد! امروزه تعریف از دین و دین‌داری است که سخت مورد تردید و شبهه قرار گرفته است. تکلیف این امر بایستی روشن شود. تجربه جمهوری اسلامی، مردم ایران را با یک آری یا نه در قبال دین روبرو کرده است یک آری یا نه اساسی و کلی و بود و نبود!

وقتی از حکومت منهای دین سخن می‌گوئیم بایستی تعریف دیگری از محتوای فکری و نظری و معنوی حکومت عرضه کنیم درباره معقولاتی همچون آزادی، عدالت اجتماعی و اقتصادی، فرهنگ، اخلاق، سیاست و امثالهم! زیرا هر عمل مادی حتماً و خواه‌ناخواه حامل یک بار فکری و نظری است. اگر حکومت غیر دینی نباشد پس چه باشد: سرمایه‌داری، سوسیالیستی، سوسیال دموکراتیک، سلطنتی، فدرالیزم و...!

آیا حکومت، تدبیر امور جاری برحسب وضع موجود در جهان است؟ و یا یک نظام بایستی‌سالاری و آرمانی است؟ تکلیف همه اینها بایستی روشن شود! آیا حکومت بایستی با اوضاع و جبرهای زمانه هماهنگ شود؟ آیا بایستی از کشورهای پیشرفته صنعتی الگوبرداری کند؟ آیا حکومت بایستی مردم را رهبری کند یا فقط اداره نماید؟ آیا حکومت باید مرید اراده مردم باشد یا بعکس! متأسفانه هرگز این مسائل به‌طور جدی مورد بحث و تعریف قرار نگرفته‌اند پس شعار حکومت دینی یا سکولار هم شعاری تو خالی و مبهم و گمراه‌کننده است و هیچ عاقبتی روشن ندارد. امروز سکولاریزم برای مردم ما همان قدر یک شعار آرمانی و گنگ است که چهل سال پیش شعار حکومت اسلامی بود.

به‌نظر من قبل از هر چیزی بایستی به این سوال پاسخی روشن و مستند داد که آیا بنیان جمهوری اسلامی جاهل بودند یا حقه‌باز و فریبکار؟ تا این پاسخ روشن نشود هیچ بدیل دیگری نمی‌تواند عاقلانه باشد. به‌نظر من بنیان و رهبران جمهوری اسلامی و کارگزارانش از آغاز تاکنون اکثراً کذاب و منافق و تبه‌کار بودند که پلیدی‌های خود را در لباس اسلام توجیه کردند.

س: عاطفه چیست؟ آیا آدم عاطفی بهتر است یا آدم منطقی؟ بسیاری بر این باورند که مردم ایران قربانی عاطفه‌پرستی شدید خود شده‌اند و نظام جمهوری اسلامی محصول این عاطفه کور در قلمرو سیاست است. آیا چنین است؟

ج: عاطفه دارای دو حد و دو قطب است: عشق و نفرت! عاطفه یعنی توجه به غیر و احساس مسئولیت نسبت به دیگران تا سر حد فدا کردن خود برای دیگران! ولی نهایت این فدا کردن به نفرت و انتقام است و فدا کردن دیگران برای خود! و این دو مرحله از عاطفه است: من خود را فدای تو می‌کنم تا باور کنی که از تو برترم تا تو هم خودت را فدای من کنی! اگر نکنی تو را می‌کشم! این منطق نهفته در عاطفه است.

عاطفه بیان یک رابطه من - تویی است که عاقبتش نفرت و انتقام است! پس هر دو صورتش خطاست. از امر خطاست که عداوت و کینه برمی‌خیزد! حق رابطه «او» است و او خداست که حدود و حقوق رابطه را معین کرده است و آن تکالیف و وظایفی است که در غالب عرف و شرع و اخلاق بیان شده است و کسی قادر به انجامش می‌باشد که اوئی باشد یعنی مؤمن به حق و متصل به او باشد! که در آن هیچ‌یک قربانی طرف مقابل نمی‌شود و کسی بر دیگری منت و ایثار ندارد و کسی از دیگری کینه نمی‌کند.

فقط در روابط اوئی است که دوستی و محبت الهی پدید می‌آید که غیر از عشق کور ناشی از ایثارنمائی است.

آری هر فرد يا جامعه‌ای که از اين او و حقوق و وظائف الهی بيگانه باشد به عواطف و عشق و ايتار پناه می‌برد. اگر مردم ايران از عاطفی‌ترين و عاشق‌وش‌ترين ملل جهان هستند به‌معنای اينست که لامذهب‌ترين و ریاکارترين مردمان است و دين هم در نزد آنها حربه‌ای در خدمت سلطه و آدم‌خواری است و لذا در رأس همه شعارهايشان در اين حکومت همانا ايتار بوده است که بزرگترين دروغ و تهمت به خدا و دين است.

و بايد دانست که روابط و اعمال متکی بر تکليف و وظيفه اساس عدالت و رحمت است که ريشه ستم‌گری و ستم‌بری را برمی‌کند. و اين مقام بزرگی از دين و ايمان و معرفت است.

عشق و عواطف و ايتار لطيف‌ترين حربه ابليس برای گريز از تکاليف و وظائف واجب است. وظيفه گريزترين آدم‌ها بيشتر دم از عشق و عاطفه می‌زنند و از همه ظالم‌تر و متجاوزترند!

آنچه که در فرهنگ ما عاطفه ناميده می‌شود بولهوسي و حق‌نشناسی است. آدمی در لباس عشق و عاطفه است که به‌خودش حق می‌دهد دست به هر ظلم و تجاوزی بزند!

امروزه جامعه ما تحت عنوان عشق و عاطفه و ايتار است که در همه مفاسد و ستم‌ها و جنايات سرآمد عالميان شده است و تهمت‌ش را به دين اسلام می‌زند و به‌خاطر اين تهمت است که اين همه عذاب می‌شود.

هر چيزی را که نداری بيشتر ادعايش می‌کنی و ورد زبان توست!

محور تقوای الهی در بشر گذشتن از من و تو در رابطه است و توسل به او و اطاعت از احکام و حقوق و وظايفی که او برای بشر در روابطش مفهوم کرده است. از من گذشتن عين از تو گذشتن است و رابطه را اوئی کردن! اين «او» ذات تقوا و عدل و رحمت و هدايت است.

س: از کجا اين فرهنگ ابلیسی عشق و عاطفه و ايتار بر روح اين ملت حاکم شده است که امروزه محمل همه مفاسد و جنايات شده است که جمهوری اسلامی اسوه آنست؟

ج: فرهنگ و مذهب آخوندی در دکان شیطانی که به اسم حسين و عاشورا و کربلا در طی چهارده قرن به خورد اين ملت داده‌اند! ايتار!

اصلاً «ايتار» در لغت به‌معنای فدا کردن خود برای ديگران نيست. ايتار به‌معنای جانفشانی برای خداست نه خلق! حسين خود را فدای مردم نکرد تا آنها بخشوده شوند. به مدت حدود دو قرن پس از واقعه کربلا، شيعيان چنان سرکوب و قتل‌عام شدند که در تاريخ بشر کم سابقه است. آخوندها فرهنگ حسين را در مردم وارونه کردند بواسطه ترفند شیطانی خلفای بنی‌اميه و بنی‌عباس! و جمهوری اسلامی حکومت اين ايتارگران شيطان‌صفت و کذاب است که دين و آئینی جز مرثيه و

روضه خوانی ندارند که ماسکی برای غارتگری و فریب مردم است و خمینی راست گفت که: هر چه داریم از محرم است! و این همان مذهب «زار» است یعنی مذهب اصالت ذلت‌پذیری و تقدیس مظلومیت و ستم‌بری که درست ضد مکتب عاشورا است! این همان حاکمیت مذهب ضد مذهب، اسلام ضد اسلام و تشیع ضد تشیع بود که پس از هزارسال به قدرت رسید و پرونده دین تاریخی و روائی را برای همیشه بست و آن‌را دفن نمود! هر که جمهوری اسلامی ایران و پیروانش را فهمید، دجالیت را و تاریخ را و واژگونسالاری ارزش‌ها را فهمیده و رستگار است. ایثار فقط از آن خداست که صاحب وجود است که در ایثار وجودش به عدم متجلی و ظاهر می‌شود. ولی ایثار آدمیان نسبت به یکدیگر عین اراده به نابودسازی یکدیگر است تا همدیگر را به پرستش خود بخوانند و طرف دیگر را بنده خود کنند. حس ایثار بشری همان حس ابلیسیت اوست و تقلید از خدا!

س: خلق جدید نیز از شاه واژه‌های آثار شماست. عناصر و عوامل خلق جدید در انسان چیستند؟

ج: ذکر اسماء‌الله آنگاه که ذاکر در وادی معرفت نفس به رویارویی صالحانه بین ذهن و دل خویش رسیده باشد آنگاه از زبان ذهن خود، دل را به نور اسماء‌الله کشت و ذر می‌کند و دل به نور این اسماء منقلب شده و به خلق جدیدی آفریده می‌شود. پس برای چنین آفرینشی از خویش همه اسمای الهی ضروری است زیرا همه اسماء‌الله، صفات الهی در آفرینش هستند. پس حتی یک اسم نیز نباید از قلم بیفتد!

بی‌تردید مقدمه و سرآغاز این خلق جدید الهی در دل ذاکر حس فناشدن از خود است و لذا هر ذکر به مثابه تیر خلاصی به خویش است این عین تجربه شخص من بخصوص در سرآغاز واقعه نزول روح است که سراسر باران ذکر بود. پس اساس این خلق جدید همان نزول روح امام بود و این روح در خود جز ذکر اسماء و نور اسماء نبود که از ذهن من به سوی قلبم می‌بارید و آنگاه از قلبم به آسمان می‌رفت. و این بیانی از نزول و عروج روح است یا نزول و عروج ذکر! حضور روح در انسان موجب رویارویی او با خویش است که عین رویارویی وجود و عدم و خالق و مخلوق است. پس این محفل وصال و لقاءالله است که مراتب دارد بسته به مراتب درجه نزول روح! این معنا مصداق واقعه خلق انسان در قرآن است که به همراه القای روح و ذکر و اسماء و کلمات است. با این تفاوت که این خلق جدید در آخرالزمان بواسطه نزول روحی از جانب امام است که خود روح‌الله و بقیه‌الله و یدالله و وجه‌الله است که بر روی زمین زیست می‌کند. و لذا آن ملائک و شیاطینی هم که در قبال این خلق جدید انسان دچار کفر یا ایمان شده که حاصل انکار یا سجده آنهاست همین مردمان روی زمین هستند که به دو دسته تقسیم می‌شوند دو دسته از فرشتگان و شیاطین انسی!

س: آیا همه کسانی که زین پس مشمول نزول روح و ذکر و خلق جدید می‌شوند به همان راه و روش و سنت شماست؟

ج: ابداً! همان‌طور که واژه خلق جدید تداعی می‌کند خلق جدید همواره جدید و بدیع و بکر و اصیل و نامکرر است. همان‌طور که سیر نبوت و وحی انبیای الهی هم در هر یک منحصر به فرد خودشان و نامکرر بوده است. هیچ‌کس نمی‌تواند برای خلق جدیدش به خدا پیشاپیش برنامه و الگو ارائه کند و بگوید که مرا هم این‌گونه بیافرین! این یک توهم و

تلقین و تقلید کور و بخیلانه و ظلمانی است و جز مالیخولیا حاصلی ندارد مثل بسیاری از پیروان تصوف بازاری و فرقه‌های درویشی که عاقبت برای تلقین خود متوسل به مخدرات می‌شوند تا به خود بقبولانند که صاحب روح شده‌اند! به‌همراه تقلید ادا و اطواری که از تذکرة الاولیاء و عرفا خوانده یا شنیده‌اند! من برای بشریت آینده همچون حضرت آدم ابوالبشر برای بشریت این شش هزاره قبل هستم. در عین حال من خاتم بشریت پیش از این و آغازگر بشر آینده‌ام بشری که هنوز نیامده است و پس از انقراض این تمدن مدرن پدید می‌آید. با این تفاوت که بشریت آینده فرزند جسمانی و ژنتیکی من نیست بلکه فرزند روحانی و کلام من است.

س: از علائم خلق جدید در اهلش در درون و برون چیست؟

ج: این علائم نیز تماماً اسمائی هستند. یعنی کسی که ذاکر اسم «الحکیم» است هم خود حکیم است و هم جهان بیرونش را سراسر مظهر حکمت الهی می‌یابد و در آن ذره‌ای باطل نمی‌بیند. کسی که ذاکر اسم «العدل» است هم خود عادل است و جهان بیرون را مظهر عدل خدا می‌یابد و الی آخر! و این مراتب دارد در مراتب نزول روح و ذکر از ارواح هفتگانه در طبقات هفتگانه نفس انسان ذاکر! و آنگاه که این نزول روح و ذکر و خلق جدید کامل شد عروج آغاز می‌شود در آسمان‌های هفتگانه! و کمال این عروج روح که هوئی است منجر به ظهور آخرالزمان بر زمین می‌شود به رهبری این روحی که عروج کرده است همان‌طور که نخستین بانی این عروج و آخرالزمان هم رسول خاتم و علی مرتضی هستند که ظاهر و باطن این واقعه بوده‌اند. و ظاهر و باطن نزول و عروج روح در این دوران هم من و امام زمان هستیم! و این خلق جدید از کلام من است زیرا هر کلمه از آثار من مثل تیغی قلب عدم و ظلمت را می‌شکافد همان‌طور که ریشه لغت «کلم» به معنای شکافتن و زخم زدن است. و کلام آفریننده آن است که از عدم برخیزد از عدم ذات وجود متکلم تا بر عدمیت مخاطب فرود آید. و لذا انسان خلاق صاحب وجود، خلیفه عدمیان است و فقط اوست که عدمیت آنها را می‌بیند و عدمیت آنها را مخاطب می‌سازد تا عدمیت خود را ببیند و این نگاه عدم‌بینی همان شکاف و زخمی است که بر قلب عدم فرود آمده است. این نگاه عدم - آگاهی سرآغاز وجودیابی و خلق جدید است. این آگاهی همان زخمه و شکاف است از جنس نور!

س: زندگی آدمی در عالم محسوسات و تجربیات دنیویش چیست؟ و چه چیزی را با خودش از این دنیا می‌برد؟

ج: هر کسی علائم خودش از زندگی را با خودش می‌برد و این وراثت او از تجربه زندگیست. و این علائم را در آدم‌های روابط و نیز روابطش با طبیعت محیط زیست و آثار و ثمراتش در زندگی خود می‌یابد. هرکس و هر چیز و حادثه و شیئی برای ما به مثابه آئینه‌ای است که خود را در آن می‌یابیم و اثرش در ما ثبت و ضبط می‌شود به صورت خاطرات، احساسات، صفات و امیال و عشق و نفرت‌ها و باورها! در هر رابطه عاطفی، مادی یا معنوی، چیز پنهانی از نفس مرموز ما عیان می‌گردد و بر ما مکشوف شده و هویت ما می‌گردد بسته به باورها و تفکرات و امیال و اعمالی را که داریم. تفکرات و قضاوت‌های ما درباره این امور کشف شده نیز وجه معنوی‌تر این علائم است. گاه درباره تجربه واحدی که سال‌ها قبل رخ

نموده درک و باور و احساس جدیدی می‌یابیم. زندگی گذشته ما خزانهای است که بواسطه تأملات و نقب معنوی ما دائماً نو به نو می‌شود و به ما محصولات معنوی جدیدتری می‌بخشد. آنچه که از تجربیات محسوس و مادی ما در جهان برتر است ادراک و تغییر و تأویل ما از این تجربیات است که تا دم مرگ ادامه دارد و چه بسا پس از مرگ هم ادامه خواهد یافت با فهمی دگر و برتر! همان‌طور که می‌فرماید: «در آن روز خواهید دانست که چه می‌کرده‌اید!» قرآن - یعنی بسیاری از حوادث و تجربیات تلخ و شیرین زندگی ما تا زمانی که در قید حیات هستیم بر ما نامکشوف و اسرارآمیز است و پس از مرگ کشف حجاب می‌شود.

مهمترین و ماندگارترین بخش تجربیات زندگی ما عواطف خوب و بد ما در رابطه با سائر آدم‌هاست از اعضای خانواده تا دوستان و همکاران و کل جامعه از دور و نزدیک! و در این آئینه است که امکان رسوخ در روح خویشتن را داریم و در رویارویی با روح خود نیز شاهد حوادث و حالات و مکاشفاتی می‌شویم که از همه ماندگارترند زیرا خودی‌ترند و معنوی‌تر!

به‌میزانی که در خود رسوخ می‌کنیم به همان درجه در جهان بیرون و انسان‌ها و طبیعت محیط زیست خود امکان رسوخ و تجربه عمیق‌تری داریم و لذا علائم حیاتی پایدارتر و برتری از خود را در جهان درمی‌یابیم.

در میان حوادث زندگی از همه مؤثرتر و راسخ‌تر مرگ عزیزان و دوستان است و نیز احساس مرگ خودمان که در شرایط سخت و بیماری و پیری به آن نزدیک‌تر می‌شویم. و به‌میزانی که در خود نفوذ و رسوخ بیشتری داریم با عوالم ارواح و اموات نیز ارتباط و تجربیاتی خواهیم داشت که در زندگی ما وارد می‌شوند و اثر می‌نهند!

هر چه که باورهای معنوی و اخروی و روحانی و الهی در ما عمیق‌تر باشد تجربیات ما در زندگی نیز عمیق‌تر و پایدارتر و مؤثرتر است و علائم پایدارتری از خود در جهان می‌یابیم که توشه آخرت ما خواهد بود. هر چه غیب باوری و خداباوری در ما بیشتر باشد رشد و عمق زندگی ما در دنیا هم برتر خواهد بود و توشه بار غنی‌تر از زندگی خواهیم داشت که به‌کار پس از مرگمان می‌آید.

آدمی از این دنیا هر چه بخواهد همان می‌یابد. خوش به حال کسی که طالب حق زندگی و حقایق اسرارش باشد و در عطش شناخت حیات و هستی خود و کسی که آن‌را آفریده است. آدمی با هر آنچه که در دل خود دارد بر حیات اخرویش وارد می‌شود و این ارثیه او از زندگیست!

هرکسی یک من است که هزاران تو دارد و این توها را جستجو می‌کند. خوش به حال کسی که در جستجوی توی جاودانه و مطلق و خلاق خود باشد یعنی در جستجوی خدای خود! در این صورت در هر توئی، جلوه‌ای از خداوند را می‌یابد. حیات دنیا چیزی جز مجال و امکان این جستجو نیست و هر که زندگیش را صرف غیر این جستجو کند آن‌را باخته است و لذا بارها باز می‌گردد تا شاید این بار به جستجوی حق حیاتش بپردازد و بازی نکند. اکثر مردمان زندگی خود را صرف انواع بازی‌هایی می‌کنند و حاصل بازی جز فریب و بطالت نیست و جنگی بی‌پایان با همه اسباب بازی‌ها!

آنچه که دست آخر می ماند فکر است و ذکر! یعنی خاطرات و تأویل معنای آنها! و آنکه خدا ندارد همه تأویلاتش به بطالت و شقاوت و ظلمت و عداوت منتهی می شود و خسران و حس نیستی!

آنکه نشانه ای از حضور و ظهور حق در زندگیش نیافته باشد هیچ نیافته است و در خسران است. زیرا هر نشانه ای از حضور خدا در جهان، نشانه ای از سرمدیت خویشتن است. زیرا آدمی در هیچ چیزی جز خدا، خود ابدی خود را درک نمی کند. برآستی که خدا، خود خود هر کسی است!

س: خاطرات آزاردهنده و حسرت آور در زندگی هرکسی نشانه چه چیزی است و چه راه علاجی دارد. زیرا این بزرگترین کانون عذاب در هر انسانی است بخصوص در نیمه دوم عمر و کهولت! آیا مشاوره های روانی می تواند کمکی باشد؟

ج: هیچ کس به این مشاوره های روانی رجوع نمی کند الا اینکه یا به زور برده شده و یا با مکر و خودفریبی و به قصد خودفراموشی رجوع کرده است و لذا آخرین تجویز این مراکز داروهای روان گردان است که به نظر ما جنایتی در حق بشریت است.

خاطرات آزاردهنده دال بر عدم درک درست از حوادث گذشته و روابط سابق است و فرد در مراحل دچار خطا و گناه و خیانت شده و نه تنها از آن توبه نکرده و نادم نشده بلکه خود را حق به جانب هم کرده است و اینک آن حق به جانب شدگی ناحق یقه اش را گرفته است. این وجدان است که نمی شود بر سرش کلاه گذاشت. این ندای حق است که خاموش شدنی نیست. تنها علاج این آزار که گاه کار را به جنون و امراض لاعلاج می کشاند روبرو شدن با خویشتن است صادقانه و جسورانه! و گناه خود را گردن گرفتن و نادم شدن به درگاه خدا!

س: بزرگترین مسئله معرفتی و عقلی و دینی بشر مدرن چیست که با درک آن می توان از این همه بحران ها و بن بست های روزافزون نجات یافت؟

ج: مسئله آخرالزمان آن گونه که ما تبیین کرده ایم و نه آن گونه که رسانه های طاغوت و ماجراجو سر مردم را به آن گرم کرده و فقط فروش فیلم های خود را رونق داده اند و مردم را گمراه تر نموده اند و یا با آن مشغول سیاست های ضد بشری خود هستند و با هراس افکنی کاذب مردم را بیشتر جذب تبلیغات شیطانی خود ساخته اند تا عمر حکومت های خود را بیشتر کنند. زیرا از شناخت آخرالزمان تنها کسانی که ضرر می کنند تبهکاران و حکومت های ضد مردمی و سلطه جهانی تکنولوژی است که روح و اراده مردم را قبض نموده است. شناخت عقلی - دینی آخرالزمان مبرم ترین مسئله امروز جهان است و در رأس و محور همه حقایق بشر مدرن قرار دارد و تمامیت عقل و دین را بیان می کند. آخرالزمان ام المسائل دوران است که همه امور بر محور این واقعه قابل درک است. شناخت آخرالزمان تنها راه خروج از همه فتنه های علمی - فنی - اقتصادی - سیاسی - فرهنگی - اخلاقی این عصر است. و مجموعه آثار من تماماً بر همین محور تبیین گشته است. من

کل زندگی مادی و عاطفی و معنوی و معیشتی و خانوادگی و روحی خودم را وقف کشف و تبیین این حق عظیم نموده‌ام که همه حقوق بشری در تاریخ از آغاز تاکنون در آن مستحیل و متجلی است.

من نمی‌دانم که خداوند را چگونه شکر کنم که چنین رسالت عظیمی را بر من رنجور حقیر و بی‌کس نهاده است و مرا در آن سرفراز ساخته است یک تنه! رسالتی که به مراتب برتر از رسالت همه انبیاء و اولیای الهی در تاریخ است چرا که حقوق پایمال شده و مکتوم همه آنها را نیز ادا نموده و آشکار ساخته است که در کتاب اخیر یعنی «نزل و عروج روح ام‌الکتاب در خلق جدید آخرالزمان» جمع و کامل گشته و تبدیل به جهان‌بینی کامل مذهب امامیه شده است که تا به امروز حدود ۲۵ دفتر است که امکان انتشارش در این حاکمیت طاغوت ولایت فقیه ممکن نیست که در اشد توحش به سر می‌برد. امید است که به زودی امکان انتشارش مهیا گردد که این خود ظهور تمام و کمال است. و من در این کتاب به رسالت تاریخی و جهانی خود به تمام و کمالش بیدار و آگاه شده و به یقین رسیدم و خود را یافتم در همه اعضا و جوارح و عواطف و افکار و حوادث زندگیم! این کتاب، آخرالزمان و قیامت مجموعه آثار من است. در این کتاب، اول و آخر و ظاهر و باطن زندگیم یکی شد و دانستم و دیدم که در سراسر زندگیم لحظه به لحظه تحت هدایت مستقیم خداوند قرار داشته‌ام و هر چه از من صادر شده عین حق بوده است و من مصداق مهدی (هدایت شده خدا) بوده‌ام! این کتاب زندگینامه روحانی من است و سندی آشکار بر حقانیت خروج من از آخرالزمان که درب این خروج و رهائی را بر بشریت گشوده است. خروج از تمدن و تاریخی که به پایان خود رسیده و در حال سقوط در جهنم است.

س: شاید اگر اندکی نسبت و تسامح و اغماض در تبیین آخرالزمانی جهان را در آثارتان رعایت می‌کردید اقبال هزار چندان در پذیرش این معارف در جامعه پدید می‌آمد. ولی چنان معارف آخرالزمانی شما مطلق هستند که به کلی طومار این تمدن و همه فرآورده‌هایش را می‌پیچد و آن را محکوم به نیستی کامل می‌سازد که همه را فراری می‌دهد و دو صد چندان بیش از پیش به تکنولوژی‌های جدید پناهنده می‌شوند و بازی‌های این دوران را به جان می‌خرند. آیا این طور نیست؟

ج: همین طور است! دقیقاً چنین است! و آنگاه خیلی سریع‌تر و شدیدتر به نهایت این آخرالزمان می‌رسند و دوباره به این معارف باز می‌گردند با جدیت و ایمانی عمیق‌تر! بنده در بیان این حقایق اگر ذره‌ای نفس خود را دخالت دهم و مصالح اجتماعی و سیاسی را رعایت کنم خداوند این قلم را از من می‌گیرد و من نابود می‌شوم. من هنگامی مقاله خمینی‌شناسی را منتشر کردم که اوج بگیر و ببند و آدم‌ربائی و ترور و زندان و اعدام بود در سال ۸۹! با اینکه سخت بیمار و تبار و نحیف بودم و توان راه رفتن هم نداشتم این مقاله را نوشتم که در آن روح خمینی را به محکمه بردم! و اندکی بعد هم مرا از خانه‌ام ربودند و در زندان مسموم ساختند که دچار خونریزی شدید داخلی شدم و براستی مردم و زنده شدم. و هنوز هم آن خونریزی ادامه دارد. پس من صاحب جان خود نیستم تا چه رسد به دستان و قلم خود! من برای حفظ این قلم جانفشانی‌ها کرده‌ام زیرا این قلم در دستان خدا مرا آفریده است و ید من مؤید روح القدس است یعنی دستان روح القدس است. روح القدس در شب چهلم واقعه نزول روح از قبله محمدی به وقت طلوع خورشید طاق آسمان را شکافت و به صورت

جمال بانوئی نوری به‌سویم بال کشید و مرا در آغوش گرفت و من در او فنا شدم و او در دلم مستقر گشت در حالی که رسول خاتم در کنارم نشسته و دستانش بر شانه‌ام بود.

س: شما ذکر را برای خلق جدید می‌دانید پس آن ذکر را برای اقامه صلوٰه و عبادت و عبودیت چگونه است؟

ج: این همانست که فرمود انس و جن را به‌خاطر عبودیت خود آفریده‌ام! پس آفرینش و عبودیت امر واحدی است. وقتی کسی اسماء‌الله را می‌خواند در واقع ربوبیتش را پذیرفته است که این همان عبودیت است.

ولی باید دانست که روح حاکم بر عبودیتش همان خشوع و شکر و حمد اوست که ذات ربوبی او را مخاطب می‌سازد که نامش الله است که جامع همه اسمای اوست و لذا در هر کجای کتابش که مؤمنان را امر به ذکر نموده امر به ذکرالله نموده است. پس بهتر است که هر کدام از اسمای دیگرش را که می‌خوانیم یا به یاد می‌آوریم موصوف اسم الله باشد همان‌طور که همه اسمای الهی در کتابش متعاقب کلمه الله یا هو می‌باشد. این گونه عبودیت و ربوبیت (خلق جدید) او توأمان تداعی و مذکور است. اگر اسم الله در ذکر سائر اسمایش به ظاهر یا باطن (معنا) حاضر نباشد احتمال غفلت و شرک است. همان‌طور که پرستش خداوند بواسطه صفاتش را شرک نامیده است امام علی^(ع)! و الله اسم ذات است که به‌همراه صفاتش از این غفلت جلوگیری می‌کند. اینست که ذکر از طریق صلوٰه صراط مستقیم ذکر است زیرا عبودیت را هم آشکارا تداعی می‌کند مگر کسی که قلبش ذاکر شده باشد و تا قلبی عابد و خاشع نشده باشد ذاکر نمی‌شود و کانون این عبودیت و ذکر قلبی هم عدم‌آگاهی است.

س: آیا خروج از آخرالزمان چگونه ممکن می‌شود؟

ج: اول باید دانست که این خروجی عرفانی و روحی است که دارای این مقدمات واجب می‌باشد: ۱- شناخت کامل و جامع آخرالزمان به‌عنوان اجل دورانی از تاریخ تمدن بشری که فرا رسیده و محکوم به انهدام و سقوط در دوزخ است که این شناخت جز از مجموع آثار ما حاصل نمی‌آید. ۲- تلاش جهت هجرت از مراکز صنعتی و شهرهای بزرگ و تا حد امکان هجرت به‌سوی روستاها و ارتفاعات. ۳- به حداقل رساندن بهره‌وری از امکانات مادی و علمی و فنی و اقتصادی و سیاسی این تمدن. ۴- دل‌کندن از وعده‌های فریبنده این تمدن و حکومت‌هایش همچون آزادی و دموکراسی و بیمه‌ها و پیشرفت علمی و فنی و اقتصادی! ۵- قطع ارتباط با افراد و جریاناتی که پرستنده فرآورده‌های این تمدن و وعده‌های طاغوت حکومت‌ها هستند. ۶- تقوا و فکر و ذکر و عبودیت و معرفت نفس روزافزون. ۷- اگر این تلاش صادقانه و جدّاً پیگیری شود فرد را به نوری از انوار فرج و هدایت امام زمان متصل می‌سازد و او را مستحق رزق طیب و کریم و جنات نعیم می‌کند.

س: چرا زندگی و حیات این دنیا این قدر تلخ و دردناک است و اصلاً چرا جهان طبیعت عرصه خشونت و بی‌رحمی و این قدر بی‌عاطفه و آتشین است. گوئی همه نیروها دست به‌دست هم داده‌اند تا آدمی در این دنیا خوش نباشد. آیا خداوند

نمی‌توانست حیات بهتری برای انسان تدارک ببیند. تازه این حیات دنیاست و حیات اخروی هم که عمدتاً دوزخ و عذاب است برای اکثر مردمان! این چه حکمتی است؟ چرا خوبی و مهربانی و صلح این قدر کمیاب است و عمر کوتاهی دارد و آنچه مسلط است شرارت و خشونت و جنگ بین انسان‌ها و جنگ طبیعت بر علیه بشر است؟ چرا باقی‌مانده زندگی هر یک از انسان‌ها چیزی جز درد و افسوس و حسرت نیست؟ کافران به نوعی و مؤمنان به نوعی دیگر همه در عذاب و اندوه غرق هستند و این روندی فزاینده در تاریخ بوده است و لذا بشر امروز جز به قدرت تخیل و مستی و داروهای مسکن تاب تحمل زندگی را ندارد تا کارش به انواع خودکشی رسیده است این چه سزای است در حالی که خداوند به رحمت مطلقه اش معروف است ولی این سرنوشتی که شاهدیم جز عذاب و انتقام و شقاوت فزاینده نیست؟ این تناقضات چگونه قابل حل است؟ آیا در این میان حق با کیست: خدا یا مردم؟ شما در آثار اولیه خودتان عمدتاً جانب مردم را می‌گرفتید و از مردم در مقابل خدا دفاع می‌کردید ولی در آثار اخیرتان نگاهی معکوس پدید آمده است یعنی جانب خداوند را گرفته‌اید و مردم را محکوم می‌کنید و حسی قهار نسبت به خلائق پیدا کرده‌اید؟ این نیز تناقضی دیگر است. آیا براستی حق چیست و حقیقت کدامست؟ آیا براستی زندگی ارزش زیستن دارد؟ و این ارزش که باید برایش در طول تاریخ این قدر رنج و عذاب کشید کدامست. آیا براستی می‌توان خدای چنین مردمانی بدبخت و رنجور و منزجر را خدائی ارحم الراحمین دانست و او را پرستند آن هم خالصانه و عاشقانه؟! این سؤال به مثابه به زیر سؤال کشیدن مجموعه آثار و معارف و خدا و خداشناسی شماست!

ج: آنچه که گفتید دارای دو نقص اساسی است. یکی اینکه مقام وجود الهی که برای عدمیان منظور شده به عظمت و کبریائی درک نشده است و دوم اینکه این نگاه مذکور بس سطحی و بدبینانه و کافرانه است که این همه رحمت و نعمات لامتناهی خدا در ابعاد و اعماق و انواع نادیده گرفته شده است و بقول معروف سیاه‌نمائی شده است و گرنه کافران حتی از کفرشان که خصم رحمت است بسیار بیشتر از مؤمنان همین زندگی سراسر رنج را دوست می‌دارند و برای یک روز بیشتر زیستن دست به هر کاری می‌زنند و خود را به عذاب‌ها می‌اندازند. پس معلوم است که در هر ساعتی از حیات بشری چه رحمتی بی‌پایان نهفته است حتی همین بودن محض فیزیکی که صورت عدم است.

شک دارم که در این دوران کسی به اندازه بنده رنج کشیده باشد ولی با این همه من لحظه‌ای هم نبودن را بر بودن ترجیح نداده‌ام. آن‌انکه دست به خودکشی می‌زنند هم به امید حیات پس از مرگ است و گرنه شهامت اینکار را ندارند.

و اما اینکه چرا کار بشر مستمراً در طول تاریخ سخت‌تر شده است؟ زیرا آنچه را که خدا برای بشر در حیات دنیا روزی کرده است انکار نموده و با آن مکر کرده و زیاده‌طلبی می‌کند بی‌آنکه از رحمت آنچه که دارد و آنچه که هست برخوردار شده باشد. مثل کودکی لجوج که همه انواع خوراکی و اسباب بازی را دارد و باز چیزهای بیشتری می‌خواهد بدون آنکه از آنچه که دارد استفاده‌ای کرده باشد و لذا چشمش به چیزهائی است که در دست دیگران می‌بیند. و این همان کفر و جهل اوست. و اینک زندگی و طبیعت محیط زیست خود را جهنم کرده است و دیگر هیچ چیزی به او لحظه‌ای آرام و آسایش نمی‌دهند و آتش گرفته است.

برای سعادتمند بودن کافیست که سر جای خود بنشینیم و از آنچه که داریم درست و عاقلانه استفاده کنیم و بخیل نباشیم
همین و بس!

نکته دیگر اینکه هر کسی در دلش به حق رنجی که می کشد آگاه است حتی از کودکی تا پیری و مرگ! این حق الهیت
انسان است که نیست.

س: تقوا چیست و غایتش تا کجاست که فرموده: ای اهل ایمان تا می توانید تقوا نمائید! آیا نهایتش زهد و ریاضت و مرگ
دنیاست؟

ج: متأسفانه بسیاری از ملایان مذاهب، تقوا را ریاضت تا سرحد مرگ دانسته اند همچون تجربه بودا بر سنت برهمنان
هندو! تقوا در قرآن کریم همواره تقوای الهی است در قبال خود! یعنی در هر امری فقط خودت را نبین بلکه خدا را ببین و
از او در قبال خود بترس و برحذر باش! پس اشد و نهایت تقوا همان خدایینی در هر چیزی است. و هر که خدای را در هر
چیزی ببیند از آن چیز می گریزد که عین گریختن از خداست و مفزی جز خودش ندارد ولی در خودش هم با خدا روبرو
می شود و این نقطه عطف و اوج تقواست که به تقرب می انجامد. یعنی ترس و فرار از خدا منجر به قرب با او می شود در
خویشتن!

پس تقوا به معنای ترس و گریز از خدا در غیر است و پناه بردن به خداوند در خویشتن! تا زمانی که آدمی از خدای در
خویشتن بیگانه است در همه چیز چشم طمع و تجاوز دارد و لذا همه چیز برای او در قلمرو تحریم قرار می گیرد. ولی آنگاه
که از همه چیز دست و دل کشید به خدای در خود می رسد و آنگاه در حلال همه چیزها بر او گشوده می شود که در
جنت است که در آن هر چه بخواهد هست! این ورود الهی بر هر چیز است. و آنکه خدای را در خود یافت در همه چیز
حضور خدا را می یابد و لذا ارتباطش با هر چیزی روحانی است و نوری! این غایت تقواست: براستی که متقین در جنات
پروردگارند! خدایینی در هر چیزی در بر ورود به جنات آن چیز است. و انسان به چیزی که در آن خدا را می بیند تجاوز
نمی کند. انقوالله یعنی بترسید از خدائی که در هر چیزی حاضر و ناظر بر شماست زیرا اصل تقوا در قبال غیر است. پس
تقوا اساس رجعت به خویشتن است از منظر خدایینی! و متقین در جنّات بر دانشگاه علم کلمه علی وارد می شوند که اسم
خلاق خداست.

س: شما که این قدر نظریات خود را همسو و همجنس معارف ابن عربی می دانید پس چرا در دریای آثار ابن عربی سخنی
از دیالکتیک و وحدت اضداد در اسماء الله نیست؟

ج: چرا هست منتهی نه تحت اسم دیالکتیک! ابن عربی در فتوحات خود می گوید «الله» مظهر جامع اسماء و صفات
متقابل و متناقض است و این همان تأویل کلمة الله است به ال و لا که ما آن را اساس دیالکتیک خداشناسی خود قرار
داده ایم و در کتاب خداشناسی امامیه شرح نموده ایم! اساس منطق ابن عربی فلسفی است زیرا او سال ها در نزد ابن رشد

فلسفه ارسطو آموخت که از نظر ما این بزرگترین آفت آثار اوست. البته همه آثار او فلسفی نیستند و اساس منطق عرفانی او اشارات است و رمزگویی! ولی اساس منطقی ما عرفان نفس است یعنی معرفتی که هر کسی در خویشتن درمی یابد و معرفتی ذاتی و فطری می باشد و این امر خداست در کتابش که می فرماید: با مردمان از درب باطن نفس خودشان موعظه کنید! و این اساسی ترین تفاوت منطقی آثار ما و ابن عربی است. آثار ابن عربی هم بر تأویل کلمه الله استوار است منتهی با بیانی فلسفی و کلامی و صرف و نحوی! و لذا آثارش را جز متخصصین علم کلام در نمی یابند که امروزه در حال انقراض است و لذا بهترین خوانندگان ابن عربی تا یکی دو قرن پیش می زیسته اند و بقایای پرستندگان صرف و نحو و کلام و فقه لغت!

س: آیا آثار و معارف ابن عربی در طی این هشت قرن چه آثاری بر جهان اسلام نهاده است؟

ج: مسلطترین و رایجترین اثر ابن عربی در جهان اسلام پیدایش تکفیر در علمای اسلامی بوده است که پس از تکفیر حلاج دوباره احیاء شد و اکثر قریب به اتفاق علمای اسلامی او را به شدیدترین و رکیکترین زبانی تکفیر نموده و مرتدش خوانده اند و او را سردسته زندیق معرفی کرده اند بخصوص علمای اهل سنت! ولی تعداد انگشت شماری از علمای شیعه او را به همراه نقدهائی، تصدیق کرده اند که اساساً از بابت تبیین مقامات الهی امامان شیعه بوده است و لذا او را در نهان شیعه خوانده اند. بنابراین آثار ابن عربی، میزانی بوده که خداوند بواسطه اش علمای اسلامی را امتحان نموده و تفکیک کرده است. یعنی همه کسانی که او را تکفیر کردند خود کافر شدند یا کفرشان عیان شد! و آن گروه از علمای شیعه هم که او را تصدیق کردند بخش هائی از هر یک از آثارش را هم انکار یا تکفیر نمودند و فقط آن اموری را که باورهای ایشان درباره امامت را تأیید می نمود پذیرفتند و اتفاقاً مهمترین بخش آثارش را درباره قائمیت و ظهور امام، به کلی طرد نمودند و آن را مغایر با باورهای رسمی شیعه خواندند.

باید دانست که بقول خود ابن عربی آثارش اساساً به کار سالکان سیر الی الله و عارفان و اولیای الهی می آید و این درست است. پس نبایستی از آثار ایشان انتظارات عمومی و اجتماعی و تاریخی داشت الا به طور باواسطه و از طریق عارفانی که به نور معارف او هدایت شده و به مقامات برتری رسیده اند که در فرهنگ عمومی اثر داشته اند. که یکی از آنها خود بنده هستم که بسیاری از مکاشفات روحی و عرفانی و مشاهدات غیبی خود در گذشته را در آثار ایشان دیدم که حقانیتش ذکر شده است و جز در آثار ابن عربی در هیچ جای دیگری خبر و اثری از این نوع تجربیات متافیزیکی خود ندیده ام. پس او در به یقین رساندن من درباره این حقایق ماورای طبیعی اثری بزرگ داشته است و گوئی که برخی از کتاب هایش را فقط برای من نوشته است و من بر حقیقت آن آگاه و مؤمن هستم.

و البته بسیاری هم بواسطه مطالعه آثار ابن عربی تبدیل به دیو و دجال شده اند مثل خمینی! این نیز اثر دیگری از آثار او در سیر تکامل تاریخ ادیان و ظهور آخرالزمان است. امروزه با ترجمه فارسی آثار ابن عربی توسط مرحوم خواجوی که خدایش رحمت کند، حمایت بزرگی از مجموعه آثار ما پدید آمده است از جمله ظهور ما که در آثار او بخصوص در رساله

«عنقای مغربی» به خوبی پیش بینی و بیان شده است. بزرگترین مخالفت آن دسته از علمای شیعه که به طور کلی موافق ابن عربی هستند درباره ادعای خاتمیت ولایت درباره خودش می باشد که این نیز دلیل بر نفهمی معنای خاتمیت است و دلیل بر انکار وجود امامان ناطق که در هر دورانی زبان امام غایب هستند. و ابن عربی خاتم اولیای الهی در این هفت قرن اخیر بوده است خاتم اولیای ناطق! که این خاتمیت را به بنده تحویل و تأویل نموده اند خاتمیتی که به ظهور امام غایب منجر شده است. تا قبل از پیدایش آثار من، وجود و اسرار غیبت و ظهور امام زمان جز در آثار ابن عربی قابل درک و تصدیق نبوده است. ابن عربی بزرگترین امام شناس و ولی شناس و خداشناس کل تاریخ اسلام است که در جامعیت و کمال کسی به مقامش نمی رسد. ابن عربی خود ظهور عنقای مغربی یا طلوع خورشید حقیقت از مغرب زمین است در قرن هفتم هجری!

س: نظر شما درباره مقامات والای عرفانی امثال ابوبکر و عمر در آثار ابن عربی چیست؟

ج: اختلاف در نسخه های متفاوت آثار ابن عربی دال بر دخل و تصرف برخی از نامهاست از جمله اینکه اسم علی (ع) را حذف کرده و نام ابوبکر و عمر را جایگزین کرده اند. ولی همان اندازه از ذکر امام علی در آثار ابن عربی که بر جای مانده است نشان می دهد که در نزد ابن عربی به لحاظ مقامات عرفانی و الهی کسی برتر از امام علی (ع) نیست (پس از رسول اکرم (ص)! ولی مسئله دیگر آن دسته از روایاتی است که از جانب رسول خاتم درباره فضائل ابوبکر و عمر وجود دارد که برخی از آنها در آثار ابن عربی هم آمده است. علاوه بر درست و نادرست بودن اصالت این احادیث مطلب دیگری هم قابل تأمل است و آن القاب و فضائلی است که از جانب رسول خاتم نسبت به برخی اصحاب رسول در روایات ذکر شده است که می تواند روایاتی درست هم باشد که این روایات دال بر انکار انحرافات برخی از این اصحاب پس از رحلت رسول خاتم نیست. این نوع روایات در همه ادیان الهی وجود دارد همچون فضائلی که حضرت مسیح در زمان حیاتش به یهودا نسبت داده است که دال بر انکار خیانت یهودا نیست. مشابه چنین فضائلی از جانب رسول خاتم به اصحابی همچون طلحه و زبیر و ابوبکر و عمر و عثمان نیز نسبت داده شده است که در روایات ذکر شده اند. خود خداوند هم در کتابش می فرماید که هر سالی یکی دو بار مؤمنانش را امتحان می کند تا بداند که آیا در ایمانشان صادق هستند یا نه! آیا این دال بر جهل خدا نسبت به بندگانش می باشد؟ هرگز! این دال بر حق انتخاب و اختیار انسان است که ممکن است هر آن از حق به باطل گراید و یا از باطل به سوی حق آید! آینده نگری و غیب بینی رسول و امامان و مردان خدا نسبت به دیگران هم شامل این معنا می شود. معضله عصمت و علم لدنی امامان نیز شامل این حق می شود. حق اختیار و انتخاب در انسان آنقدر عالی و مطلق است که گاه امامت منصوب هم لغو می گردد و بداء حاصل می شود. به نقل از امام صادق (ع)، بارها مسئله ظهور قائم در تاریخ دچار بداء گشته است. این به معنای جهل خدا نیست بلکه به معنای آزادی مطلق اراده و اختیار انسانهاست که درکش بسیاری از تفرقه ها و شرک ها و کج فهمی ها را در قلمرو خداشناسی و امام شناسی و انسان شناسی رفع می کند. این نوع حقایق نشان می دهد که علم رجال و حدیث بخصوص در عالم تشیع تا چه حدی بی اعتبار و بی بنیاد است و نمی تواند هدایت بخش باشد که اتفاقاً بس گمراه کننده بوده است و هیچ کس به این واسطه به هیچ حقی نمی رسد. بخش عمده تفرقه های خونین در تاریخ اسلام حاصل حدیث پرستی است. امروزه نیز مسئله امام زمان دچار همین مشکل

در میان مسلمین است که جز سردرگمی و تفرقه و نفاق حاصلی نداشته است. علم رجال و حدیث یک نحله شیطانی است و خطوات ابلیس در مسلمین!

س: نظر شما درباره ادعای دیدار با امام زمان از جانب بسیاری از روحانیون عصر ما چیست؟

ج: چندین مورد مشهوری را بنده شنیده‌ام که دارای ویژگی‌هایی مشترک است که دال بر بطلان این ادعاهاست. اول ادعای دیدار با جسمانیت آن حضرت است که ذاتاً خطاست. دوم اینکه این آقایان ادعاهای مشابه دیگری را از جانب غیر آخوندها منکرند و فقط خودشان را لایق دیدار با امام می‌دانند! و سوم اینکه تقریباً همه این دیدارها دارای یک موضوع محوری می‌باشد و آن هم مسئله وجوهات شرعی و پول است. این همان موضوعی است که از همان آغاز غیبت امام از جانب نواب اربعه هم محور همه دیدارها و نامه‌ها بوده است گوئی امام زمان جز مسئله وجوهات شرعی هیچ مشکل دیگری نداشته و این نواب و ملایان برگزیده ایشان هم فقط به خاطر وجوهات شرعی با امام رابطه برقرار می‌کردند و مشکل دیگری نداشته‌اند. این مسئله راز نهان این داستان دروغین را در تاریخ برملا می‌کند. همان طور که کل روحانیت شیعه تنها رسالت خود را هم وصول این وجوهات شرعی می‌دانسته است و همه دعوای غیبت و ظهور از آغاز تاکنون بر سر خوردن مال مردم بوده است تحت عنوان وجوهات شرعی که امام زمان به آنها محول کرده است تا بخورند و بخوابند و تکفیر کنند. امام زمان هرگز با کالبد جسمانی با کسی دیدار نمی‌کند. کسی که دارای کالبد جسمانی است قائم او در هر عصری است که از مادر زاده می‌شود و به مثابه امام ناطق و سپر بالای ایشان است. تا زمانی که شیعه فرق این دورا درک و باور نکند گمراه می‌ماند. ابن عربی هم همواره در هر عصری از دو امام سخن نموده است که یکی غایب و ثابت و مستقر است و دیگری ناطق و زبان اوست و قائمش! ملایان شیعه همواره در دشمنی خونینی با این قائمان ناطق امام بوده و آنها را تکفیر کرده و گاه کشته‌اند زیرا وجودشان سند بطلان و دروغ ادعای این ملایان است، از حلاج تا حسن صباح و شریعتی و ما تا به امروز! امام زمان غیر قائم است وگرنه ائمه شیعه دائماً از قائم خود سخن نمی‌گفتند و خود را قائم نمی‌خواندند که ده‌ها حدیث در این باب موجود است که مورد انکار ملایان شیعه قرار گرفته است. این ملایان فقط احادیثی را که به اثبات وجود خودشان منجر شود می‌پذیرند و مابقی را جعلی می‌خوانند. امام زمان دشمنی شقی‌تر از این ملایان ندارند.

س: شما کل تاریخ و همه فرآورده‌ها و وراثت‌های تاریخی بشر را انکار و نفی می‌کنید! بدین ترتیب دیگر چیزی برای بشر معاصر باقی نمی‌ماند از مذهب و فرهنگ و علم و مدنیت آن‌هم بی هیچ جایگزینی! آیا این ممکن است؟

ج: من چیزی را انکار و نفی نمی‌کنم بلکه این خود تاریخ است که در نفس افراد و جوامع بشری با تمامیت خودش به بن بست و فروپاشی رسیده است و این تقصیر بنده نیست که پایان و تباهی همه ارزش‌ها و فرآورده‌های تاریخی فرارسیده است. ما راه خروج از این پایان را نشان داده‌ایم و نیز دلایل این به پایان رسیدگی را. عمر انسان تاریخی به سر آمده است و

لذا همه ارزش‌های رسیده از راه تاریخ ضد ارزش شده و کاربرانش را دچار بطالت و عذاب می‌کند از آداب و رسوم تا سنن مذهبی و ملی و آموزه‌های علمی و فنی و هر آنچه که بر فرهنگ عملی مردم حکم فرماست.

تاریخ از همه وجوهش تا عمیقاً فهم نگردد از انسان جدا نمی‌شود. و انسان بی‌تاریخ یک انسان الهی و الساعه و خلاق است. تاریخ یا به نور معرفت از انسان جدا می‌شود و انسان از آن فرا می‌رود و یا به نار عذاب!

وقتی امام صادق^(ع) می‌فرماید که تقوا جز ترک عادات نیست عین ترک تاریخ است زیرا هر عادت از راه تاریخ و زمانیت در ما پدید آمده است از عادات فکری و رفتاری و غذایی تا آداب و رسوم و سننی که برای اجرایش خود را به آب و آتش می‌زنیم و گاه جنایت می‌کنیم! متقین که اهالی جنات نعیم هستند پاک‌شدگان از تاریخ هستند تاریخ اعتقادات و رسوم و عادات و علوم و فنون و فرهنگ‌های فردی و خانوادگی و اجتماعی! همه آموزه‌های ما در مدرسه و مسجد و دانشگاه نیز تاریخی هستند. تاریخ ظلمت بی‌خودی است. پاک شدن از تاریخ پاک شدن از بی‌خودی و الحاق به فطرت الهی خویش است و درب ورود به جنات نعیم! در این باب در کتاب عرفان تاریخ به تفصیل سخن نموده‌ام. تاریخ همان شجره ابلیس است که در آخرالزمان به نهایتش رسیده و به غلبه کامل شیاطین بر بشر انجامیده است. همه امراض جسمی و روانی و مفسد و تباهی‌های اخلاقی حیرت‌آور این روزگار حاصل غلبه شیاطین بر بشر است و بشر برای فرار از آن راهی جز خودتخلیری و خودفراموشی ندارد که امروزه کل بشریت را فراگرفته است از طریق مخدرات قاچاق یا دارو! هر چه از راه تاریخ آمده ظلمانی و شیطانی و مسخ‌کننده است بخصوص مذاهب و سنن تاریخی! بشر آخرالزمان یا از تاریخ خروج می‌کند و یا نابود می‌گردد و در صورت مسخ‌های گوناگون در دوران بعد بازمی‌گردد آنقدر می‌آید تا از تاریخ توبه کند تا به خلق جدید نائل آید در دستان خدا! تاریخ‌پرستی که اساس تمدن مادی و معنوی بشر است تنها خصم خلق جدید انسان می‌باشد!

س: شما چرا با ایده که اساس فلسفه افلاطون و ارسطو است این قدر مخالفید زیرا اندیشه‌گری جز بدین وسیله فعالیت نمی‌کند؟

ج: اگر بر سیر پیدایش هر ایده‌ای در ذهن خود نظارت داشته باشید به وضوح خواهید دید که هر ایده‌ای به مثابه ملکه قابل پرستشی در ذهن است که به دنبال سال‌ها جستجوگری برای تحقق آرزوهای دنیوی پدید آمده است پس همان شیطان نامرئی و درونی است که شما را برده امیال و آرزوهای شما در دنیا می‌کند. ایده‌آل‌ها، تقدیس دنیاپرستی‌ها و آرمان‌های مادی افراد و گروه‌های بشری است و تمدن مدرن نهایت تحقق بسیاری از ایده‌ها و ایده‌آل‌های تاریخی بشر است همچون ایده اتم، برابری، سلطه، قدرت‌یابی، جهان‌خواری، سرعت و شتاب و رفاه مادی جهت تن‌پروری و بولهوسی و بازیگری! و این درست است که بقول علی^(ع)، آرزوها خطوات شیطان در بشرند. و ایدئولوژی‌های علمی و فنی و سیاسی و اقتصادی و امثالهم به مثابه مذاهب بولهوسی و سلطه و بازیگری در بشرند. البته در اندیشه غربی، ایدئولوژی‌ها، مجاری تحقق ایده‌ها و ایده‌آل‌ها هستند و نه معنای شناخت ماهیت ایده‌ها! زیرا در اندیشه غربی، شناختی جز در تجسم مادی

متصور نیست و این شناختی کور و جاهلانه است از نوع تجربیات کودکی بشر با اسباب بازی‌ها! و این شناختی مخرب است که فقط تجربه حسی و مادی را می‌شناسد و تجربه و عقل روحانی را انکار می‌کند. به همین دلیل ما افلاطون و ارسطو را پیامبران و رهبران معنوی تمدن جهنمی غرب می‌دانیم که تمدنی ایده‌پرست و مادی است. و لذا ما معتقدیم که ماتریالیزم عین ظهور ایده‌آلیزم است همان‌طور که کاپیتالیزم و سوسیالیزم!

ایده و ایده‌آلیزم روش مادی و دنیاپرستی اندیشه است و اندیشه غیر از این روش دیگری هم دارد و آن جستجو معنا و حقیقت در عالم هستی است. در حالی که ایده‌آلیزم ذاتاً فلسفه بایستی است و لذا مخرب و ویرانگر جهان بیرون است: «کافران آب‌ها و خشکی را به فساد کشیدند!» قرآن - و لذا ما فلسفه افلاطون و ارسطو و پیروانشان را فلسفه کفر و انکار جهان بیرون می‌دانیم که دشمن هستی‌شناسی است. و چون نمی‌خواهد هستی را بشناسد آن‌را تخریب و ویران می‌کند تا به‌صورتی درآورد که خود می‌خواهد برحسب ایده‌ها و آرمان‌های مادیش!

فلسفه غرب یا فلسفه ایده‌ها، فلسفه بایستی است نه فلسفه هستی! فلسفه غرب با واقعیت و رئالیته جهان کاری ندارد. علوم و فنون مدرن هم محصولات این فلسفه بایستی هستند که جهان را به تخریب و ویرانی کشیده‌اند بخصوص انسان را!

س: آیا علوم انسانی غرب چیستند؟ آیا تلاشی بر حق برای شناخت انسان و جوامع بشری نیستند؟ و یا ادامه همان فلسفه بایستی و ایده‌پردازی می‌باشند؟

ج: دقیقاً همین است که گفتید! نخست درباره پدیده‌های انسانی حکمشان را صادر می‌کنند و سپس به قصد تبدیلیشان به‌سوی یک ایده‌آل مورد خواست خود به تحقیق و تفحص در آن می‌پردازند. سائر علوم طبیعی و زیست‌شناسی نیز همین‌گونه‌اند. نخست می‌گویند که مثلاً بیماری ناهق است، سرماخوردگی ناهق است، باورها و رسوم مذهبی و ملی ناهق هستند و... و سپس برای نابودی این پدیده‌ها به تحقیق می‌پردازند در مادیت این امور! و سپس بعد از این تبدیلات ایده‌آلی متوجه امراض و ناهنجاری‌های جدیدی می‌شوند و باز برای از بین بردن آنها دست به تحقیقات جدیدی می‌زنند و این روند تبدیل و تخریب تا خود جهنم و نابودی ادامه می‌یابد. پس ماهیت همه این علوم طبیعی و انسانی همان فلسفه بایستی است که فلسفه ایده‌هاست!

البته در قرن بیستم گروه جدیدی از متفکرین علوم انسانی در غرب رخ نمودند که هم و غمشان هستی‌شناسی بود در قلمرو فلسفه و روانشناسی و علم و غیره که اقبالی چندان نیافتند و جز دوره‌ای کوتاه مورد انکار و تخطئه تبلیغات آکادمیک غرب قرار گرفتند ولی در همان چند دهه افکار نوینی پدید آوردند که با معرفت دینی و شیعی ما قرابت زیادی دارد مثل نیچه، هوسرل و هایدگر و گادامر و سارتر و فوکو و دریدا و ویتگنشتاین و یونگ و یاسپرس و مارسل و امثالهم! ولی برترین و باارزش‌ترین دستاورد متفکرین غربی در شرق‌شناسی و اسلام‌شناسی بوده است که براستی مکاشفه‌ای جدید از معرفت دینی را بنا نهادند و مصداقی از طلوع خورشید حقیقت از مغرب زمین است در آخرالزمان! و این نهضت

همچنان ادامه دارد و جای بس امید است که شرق و غرب عالم را به هم نزدیک سازد به لحاظ معنویت و معرفت دینی! که یکی از برجسته‌ترین شعبه این تحقیقات نوین علم هرمنوتیک و نشانه‌شناسی و پدیدارشناسی است و زبان‌شناسی و کشف و ترجمه متون اصیل و گمشده اسلامی و خاصه شیعی همچون امّ‌الکتاب و عرضه آن به مسلمین! شرق‌شناسی غربیان و غرب‌شناسی شرقیان واقعه‌ای بس مبارک در این دوران است زیرا حقیقت همواره در جغرافیای ظهور و بروز خودش مهجور و تحریف شده است و لذا در جوامع غیر عربی شاهد اسلامیت اصیل‌تری هستیم.

س: جهاد در قرآن کریم چیست که امروزه بسیاری ادعایش را می‌کنند و تحت این عنوان دست به هر جرم و جنایتی می‌زنند؟

ج: جهاد تلاشی ویژه و جهشی و میانبر است که عامه مردمان نه آن را می‌شناسند و نه می‌خواهند و آن را خطرناک و جنون‌آمیز می‌خوانند. پس رسیدن به هر حق و معنا و ارزشی فطری از راه‌های غیرمتعارف و به اصطلاح انقلابی و عروجی و جهشی است. و مسلماً برترین حقوق و معانی و ارزش‌های وجودی همانا خود وجود حق تعالی است و جهاد جز برای چنین معنائی اصلاً نه ممکن است و نه قدرتش در کسی پدید می‌آید و انگیزه‌ای می‌یابد. و لذا در قرآن کریم چند نوع و مرتبه از جهاد به صورت آشکار همگی کلمه الله را مخاطب قرار داده است: جهاد فی سبیل الله، جهاد بالله و جهاد فی الله که سه مرتبه از جهاد در راه رسیدن به حق می‌باشد. از آنجا که همه معانی و ارزش‌های فطری بشر، الهی هستند پس آدمی در مرحله نخست برای حصول این ارزش‌ها جهاد می‌کند که جهاد فی سبیل الله است مثل جهاد برای حصول تقوا، آزادی، عدالت، هویت، عزّت و غیره! که این جهادی برخلاف جریان حاکم بر نفس فرد و خانواده و جامعه است پس بایستی تلاشی جهشی و میانبر باشد که فرد مجاهد مجبور است که از بسیاری از حقوق طبیعی و اجتماعی خود مثل جان و مال و آبرو و عزّت خود بگذرد و چه بسا لگدمال و طرد و لعن و تحریم شود. و لذا این مجاهد همان‌طور که قرآن کریم فرموده بایستی مال و جان را با خدا معامله کند و از آن برای خدا بگذرد. در این جهاد فی سبیل الله فرد تدریجاً به برخی از ارزش‌های الهی خود نائل می‌آید و الهی می‌شود در صفات! و اینک نوبت جهاد بالله است یعنی جهاد به همراه خدا و با خدا در سمت وصال با او! زیرا کسی که به برخی از صفات الهی نائل می‌گردد در میان عزیزان خود و جامعه منزوی و طرد و متهم می‌شود و بایستی برای حفظ این صفات الهی نیز جهاد کند و با خدا بماند و با خدا صبر کند و به دشمنان خدا پناه نبرد و خود را به آنها نفروشد! در این جهاد و صبر با خداست که مجاهد بالله به سوی لقاءالله می‌رود و با تجلیاتی از او دیدار می‌کند. و زین پس نوبت جهاد فی الله است که مرحله فنا شدن در اوست تا مرحله تجلی خدا از بنده اش! و باید دانست که همه مراحل این جهادها با تنازعات و مبارزات اجتماعی هم همراه است زیرا اکثر مردمان و طاغوت حاکم با این تجلیات و حقوق الهی بشر دشمن هستند و فرد در مرحله نهائی جز خدا دوستی نمی‌یابد و این مصداق آن کلام ابراهیم خلیل است که فرمود: جز خدا همه دشمن من هستند!

پس جهاد در همه مراحل کلی و سه‌گانه‌اش به نوعی جنگ با دشمنان خدا نیز هست، جنگ فرهنگی و عاطفی و اقتصادی و سیاسی و عرفی و اخلاقی! و در رأس این دشمنان خدا، خانواده و نژاد فرد قرار دارد که او را تحت اشد فشار و تهدید و تحریم قرار می‌دهند!

و نکته آخر اینکه جهاد جستجوگرانه برای دیدار با امام زمان هم نهایت جهاد فی سبیل الله است از برای مؤمنان! زیرا امام، وجه‌الله است. و یاری امام زمان و ماندن با او هم مصداق آشکار جهاد فی الله است. و همه مراتب این جهادها مستلزم اجتهاد فرد مجاهد است که گوهره اصلی و باطنی این جهاد می‌باشد. هر مجاهدی یک مجتهد نیز هست!

س: آیا این جهاد شامل جهاد مسلحانه و خشن با ظالمان هم می‌شود؟

ج: به شرط اینکه اولاً فرد مجاهد در رابطه با این ظالمان دارای عقده و کینه و منافع و زیان خصوصی نباشد و دوم اینکه گروهی از مردم هم در جهاد مسلحانه با این ظالمان مشارکت کنند به هر طریقی که می‌توانند یعنی حامی این جهاد باشند و از این مجاهدان درخواست تظلم‌خواهی داشته باشند. و سوم اینکه این ظالمان مورد نظر هم دارای ظلمی مسلحانه و خشن و مرگبار باشند. امام علی^(ع) مؤمنانش را از نبرد با حکومت‌هایی که مورد حمایت اکثر مردم هستند منع نموده و برایشان عذاب پیش‌بینی کرده است.

س: آیا گروه‌های مسلح سال‌های قبل از انقلاب که بر علیه رژیم پهلوی می‌جنگیدند شامل این شروط جهاد که نام بردید می‌شوند؟

ج: آری! به همان دلیل که تقریباً همه سازمان‌ها و جریانات آزادی‌خواه و ضد استبداد و استثمار که از مبارزه این گروه‌های چریکی حمایت شدیدی کردند از جمله گروه‌های وسیعی از دانش‌آموزان و دانشجویان و عامه مردمان در زندگی شهری از طبقه متوسط! اصل موتور محرکه انقلاب مردم ایران در سال ۵۷ همین گروه‌های مسلح و شهیدانشان بودند. این وجهی از جهاد فی سبیل الله است که چون تبدیل به یک امر عظیم اجتماعی گشت مشمول جهاد بالله هم می‌شود.

س: آیا شما خودتان را در کدام مرتبه از این جهاد می‌دانید؟

ج: من همه مراتب سه‌گانه جهاد را طی نموده‌ام. و مجموعه آثارم هم به‌مثابه ثبت و ضبط همه مراتب و درجات این اجتهادهاست. من بزرگترین مجتهد تاریخ هزاره اخیر جهانم. در آثارم هزاران اجتهاد رخ نموده است.

س: امروزه نسل جدیدی پدید آمده که به‌طرز وقیحانه و جنون‌آمیزی پشت پا به همه آداب و رسوم و عرف و شرع زده و رفتاری عجیب بروز می‌دهند. آیا این گروه را هم می‌توان نماد خروج از تاریخ دانست؟

ج: این نماد خروج از تاریخ نیست بلکه نمادی از له‌شدگی و انحطاط در تاریخی است که در نفس بشری به پیاپی رسیدن و دیگر انگیزه و احساس وجودی ایجاد نمی‌کند. این نوعی بازی و جلوه‌گری با این انحطاط و پوچی است و این فروپاشی را تبدیل به هویت نمودن و به آن افتخار کردن! آنکه از تاریخ خروج می‌کند تازه به حقوق الهی همان آداب و رسوم عرفی و شرعی می‌رسد و لذا هرگز به آنها اهانت نمی‌کند. عارفان الهی نمونه‌ای از این خروج هستند که تازه کانون رهائی مردمی می‌شوند که اسیر تاریخ هستند منتهی نه از طریق تمسخر و اهانت به آداب عرف و شرع! زیرا واژگونی عرف و شرع راجع را نشان می‌دهند که چگونه در نفوس مردم وارونه شده و ابزاری در خدمت کفر و دنیاپرستی گشته است.

س: وارثان حقیقی انقلاب اسلامی ایران چه کسانی هستند؟

ج: طبعاً کسانی که انقلاب را در نفوس مردم برپا کردند یعنی کسانی چون شریعتی‌ها، طالقانی و مجاهدین خلق اولیه! ولی از آنجا که همه اینها با پیروزی انقلاب از دنیا رفتند و علاوه بر این همه این انقلابیون حقیقی بواسطه روحانیت حاکم و همه مراجع دینی به طور آشکارا و خمینی به طور پنهان و منافقانه، تکفیر شده بودند ولی نمایندگان اسلامی بودند که بر عامه مردم حاکم بود لذا همه شرایط برای به حکومت رسیدن این ملایان تکفیری مهیا بود. و اینک پس از چهل سال ماهیت این اسلام تاریخی و واژگونه بر همگان آشکار شده است. پس اینک دوباره حق به حق دار می‌رسد و انقلاب به همان کسانی می‌رسد و آن را به ارث می‌برند که تکفیر شده بودند. پس آنانکه موجب برپائی انقلاب شده بودند پیروز شدند و ارزش‌های انقلاب را به ارث بردند. زیرا ملایان حاکم نه انقلابی بودند و نه مؤمن! و لذا آنچه را که به ارث بردند انقلاب و اسلام نبود بلکه حکومت بود و نفاق و نفت!

در حقیقت آنچه که به اسم جمهوری اسلامی در این چهل سال بر کشور حاکم شد جمهوریت و اسلامیت اکثر مردم ایران بود که ملایان سخنگویانش بودند. و این مردم پس از چهل سال رسوا و پوچ شدند به همراه ملایان! اینک اینها به زباله‌دان تاریخ می‌روند و آنچه که باقی می‌ماند پیام آن انقلابیون حقیقی است که در این چهل سال پالایش و اعتلاء نیز یافته است در مجموع آثار ما! در این چهل سال تنها کسی که حافظ پیام آن انقلابیون بود بنده بودم که آن پیام را کامل نیز نمودم. پس امروزه تنها وارث زنده انقلاب منم که چهل سال تمام در حصر و حبس و تحریم کامل حکومتی زیسته‌ام. من انقلاب ۵۷ را تأویل به قیامت آخرالزمان نموده‌ام و به رهبری امام زمان درآورده‌ام.

در حقیقت با پیروزی انقلاب ۵۷، انقلاب به‌دست ضد انقلابی‌ترین جریان یعنی روحانیت افتاد که مراجع اصلی آنها جملگی شریعتی‌ها و طالقانی و مجاهدین خلق را تکفیر کرده بودند در واقع انقلاب را تکفیر کرده بودند. پس طبیعی است که همه ارزش‌های حاکم بر جامعه ما امروزه ارزش‌های واژگونه و ضد اسلامی و ضد مردمی است.

بزرگترین چالش و دشمن پنهان عقیدتی امثال شریعتی‌ها و طالقانی و مجاهدین خلق نه دربار و ساواک و آمریکا که مراجع دینی بودند. پس می‌بایستی در نزد مردم و تاریخ بشر رسوا می‌شدند و جز با حکومت امکان این رسوائی تاریخی نمی‌بود. پس غصب انقلاب به دست ملایان یک حق بود و یک مکر و رندی الهی بود تا معلوم شود که حق با شریعتی و

طالقانی و حنیف‌نژاد است و ملایان جمله مظاهر مذهب ضد مذهب بوده‌اند. پس این شکست انقلابیون پس از پیروزی، عین پیروزی عقیدتی - تاریخی آنهاست اگر به عالم غیب و آخرت باور داشته باشیم و بدانیم که توشه آخرت هر کسی اعتقادات اوست. و پیروزی ملایان پس از انقلاب هم عین شکست و انهدام تاریخی آنهاست. این نیز دیالکتیکی از پیروزی و شکست! همان‌طور که همه انبیاء و اولیاء هم شکست‌خوردگان تاریخ هستند ولی تاریخ را به ارث برده‌اند. و من روح انقلاب را به وحی الهی یافتیم و به آن زنده شدم و از آن نوری یافتیم که با آن نور در نفوس مردمان وارد می‌شوم و آنها را هرگاه که بخواهم به حرکت و انقلاب وامی‌دارم به مصداق این کلام خدا در سوره انعام: «آن کس که مرده بود زنده‌اش کردیم و برای او نوری قرار دادیم که بواسطه آن در مردمان حرکت می‌کند!» من نه تنها وارث روح انقلاب سال ۵۷ هستم بلکه وارث روح انقلاب حسن صباح و حلاج و محمد و علی و مسیح و موسی و ابراهیم و نوح و آدم هستم. و بلکه مظهر روح اسرافیلی این دورانم که نفخه‌ش در صدا و معارف من است که قیامت دوران را برپا می‌کند و این مقام خاتمیت امر ولایت الهی است که اصل این روح خود امام زمان می‌باشد که نفخه‌اش دمام در جانم دمیده می‌شود.

س: با آنکه صراحت و منطق و اُمیت معارف شما چنان است که هر کسی که آن را بخواند یا بشنود درمی‌یابد ولی آیا درجه باور و ایمان به این معارف در همه یکسان است؟

ج: خیر! درجه باور و ایمان به این معارف همان درجه فهم معارف است و آن بسته به درجه تقوای هر کسی دارد و درجه نیازش به خروج از فتنه‌های این دوران!

س: به لحاظ منطقی فرق بین کافر و مؤمن چیست؟

ج: منطق کافر، خودپرست است و خود را به لحاظ فکر و احساس و آرزو و قضاوت‌هایش کامل و بی‌نقص می‌داند و ذره‌ای در حقانیت باورهای خود تردید ندارد و لذا تحمل پذیرش کمترین انتقادی ندارد و به خون منتقد خود تشنه است. ولی مؤمن درست به عکس است و لذا دائماً در فکر تغییر باطن خویش است و عاشق کسی که در این تغییر یاریش دهد. و لذا مؤمنان همواره به جستجوی امام هدایت و پیر طریقت و آموزگار معنوی هستند. حال اگر این کافر، نمازخوان و متشرع هم باشد منتقد خود را تکفیر می‌کند و اگر بتواند می‌کشد. پس کافر موجودی تغییرناپذیر و راکد است ولی مؤمن انسانی در حال رشد می‌باشد. پس حضور آزادی بیان و انتقاد در هر جامعه‌ای به هر میزانی که باشد میزان ایمان آن جامعه است و بعکس خفقان در هر جامعه‌ای نشان کفر آن جامعه است.

پس منطق کفر، جبار و شقی است چرا که جاهل است و جهل خود را هم می‌پرستد. در حالی که منطق مؤمن، کریم و رحیم و صبور است و خاشع زیرا جهل خود را می‌بیند و به آن افتخار نمی‌کند. پس هرکه را در منطقش، جبار و شقی و نقدناپذیر یافتی بدان که کافر است حتی اگر نماز شب بخواند و جاهل است حتی اگر علامه و استاد نامیده می‌شود.

آیا امروزه در سراسر جهان چند نفر را می‌شناسید که عیب و جهلی در طرز فکر و باورها و احساسات خود سراغ داشته باشد و آن‌را علت بدبختی‌های خود بداند؟ چنین کسی همان مؤمن است و اگر یافتی هرگز از او جدا مشو! من چنین کسی را هنوز نیافته‌ام جز خودم! امروزه مردم ایران برجسته‌ترین شاخص کفر و جهل در جهان هستند!

این آموزه قرآن کریم درباره تشخیص بین کافر و مؤمن است.

س: آیا ایرادات اساسی نظام تعلیم و تربیت حوزوی چیستند که این کانون را کارگاه تولید دجالیت شیعی در تاریخ ساخته است؟

ج: طبق تعریف و ادعای بنیان و رهبران این حوزه، کسانی که در این حوزه‌ها درس می‌خوانند بورسیه‌های مادام‌العمر و حقوق بگیران دائمی امام زمان هستند که از حق امام روزی می‌خورند. که چه کنند؟ که لابد راه و نور امامت را بجویند و بیابند و اشاعه دهند که نور باطن اسلام و قرآن است. ولی آیا براستی هیچ درسی تحت عنوان امام‌شناسی و امام زمان‌شناسی و غیبت‌شناسی و ظهورشناسی و فرج‌شناسی در این حوزه وجود دارد؟ هرگز!

آیا جستجوی وجه‌الله که هم امر قرآن است و هم اساس تشیع است که به‌معنای جستجوی امام زمان می‌باشد اصلاً در حوزه‌ها مطرح است؟ هرگز! آیا در این حوزه اصلاً درسی تحت عنوان قرآن‌شناسی و قرآن‌پژوهی و تفسیر و تأویل قرآن وجود دارد؟ هرگز! پس در این حوزه اثری از قرآن و عترت نیست یعنی اثری از اسلام محمدی نیست. این واقعیت عریان را هر طلبه‌ای به‌خوبی می‌داند که عین حقیقت است. پس در این حوزه‌ها از منظر اسلام و تشیع هیچ عیب و ایرادی نیست زیرا این حوزه‌ها اصلاً نه اسلامی هستند و نه امامی! فقط عربی هستند و عباسی به همراه منطق و اخلاق ارسطویی که از عصر مأمون عباسی وارد آموزه‌های درباری شد. این حوزه‌ها نان امام زمان می‌خورند و به دشمنان او خدمت می‌کنند که عربیت و فقاقت عباسی است که بر منطق قیاس ارسطویی استوار شده است. پس این حوزه‌ها اشاعه‌دهنده فقاقت ارسطویی هستند که نژادپرستی عربی را با نژادپرستی غربی ترکیب کرده‌اند. و امروزه که به حکومت رسیده‌اند این دو به خوبی آشکار شده است یعنی عرب‌زدگی و غرب‌زدگی توأمان تا سر حد جنون! غرب‌پرستی با الفاظ عربی! به همین دلیل از این معجون عربی - غربی تنها چیز بسیار بزرگ و خارق‌العاده‌ای که در تاریخ پدید آمده اصلی در فقه به نام توریه است که کارگاه واژگونسازی ارزش‌های اسلامی و شرعی می‌باشد که این اصل در جمهوری اسلامی ایران به تمام و کمال به بار نشست و رخ نمود که حاصلش پس از چهل سال ظهور واژگونسالارترین نظام حکومتی در تاریخ است. و این کهن‌ترین التقاط و اختلاطی است که در تاریخ اسلام رخ نموده است. و جالب اینکه این نظام التقاطی همه مخالفان و منتقدانش را به جرم التقاط قلع و قمع نمود. و لذا فارغ‌التحصیلان حوزه‌ها، از التقاطی‌ترین و منافق‌ترین و واژگون‌ترین موجودات روی زمین هستند که نان امام را می‌خورند و خادم قاتلانش هستند. چنین چیزی در هیچ مذهب دیگر روی نداده است جز در بنی اسرائیل و بنی فاطمه!

س: آیا نظر قطعی شما درباره نواب اربعه امام زمان چیست؟

ج: مذهب شیعه حوزوی تماماً متکی بر روایات و احادیث تاریخی است و بدون حدیث هیچ اثری از این مذهب باقی نمی‌ماند. اگر بخواهیم بر همین اساس قضاوت کنیم کمترین اعتمادی به این نواب اربعه و بخصوص آن سه تا آخری نیست زیرا دریائی از مطالب و گزارشات ضد و نقیض در این باره وجود دارد. اگر اینان نائبان راستین امام بودند چرا کمترین معنویتی از خود بروز نداده‌اند و جز جابه‌جا کردن وجوهات شرعی هیچ کار دیگری صورت نداده‌اند و اشکالات شرعی خود را هم از آخوندهای قم می‌پرسیدند و نه امام زمان! آدمی احساس می‌کند که این نواب یک دسیسه عباسی بود که با ملایان مزدور شیعه رقم خورد تا بتوانند زان پس علویان را بخصوص در ایران مهار و قلع و قمع کنند و کردند و در قبالش به حکومت رسیدند. این جریانی که پس از نواب ادامه یافت ادامه حاکمیت عباسیان جهت قتل عام و تکفیر علویان بود که سخنگویش ملایان قم بودند که بانیانش شیخ صدوق و مفید و طوسی و مرتضی بودند که همه آشکارا شیخ الاسلام‌های دربار عباسی بودند و به آن مباهات هم می‌کردند. این جریانی است که کارگاه دجالیت مذهب شیعه بوده است که با جمهوری اسلامی ایران به پایان می‌رسد و به زباله‌دان تاریخ می‌رود. این نواب هیچ ربطی به امام زمان نداشته‌اند و ندارند. نخستین نائب امام زمان، حلاج بود که بواسطه این نواب و دربار عباسی تکفیر و مثله شد و حکومت آل ویه که جایزه عباسیان به این ملایان مزدور بود رسالتی جز تکفیر اندیشه حلاج نداشت و این رسالت تا به امروز ادامه یافته است. و اگر هم برخی از ملایان عباسی گاه دست از انکار و تکفیر حلاج برداشته‌اند عمدتاً در لباس شعر و شاعری بوده است نه به لحاظ عقیدتی و معرفتی! هرگز تکلیف حلاج در قلمرو مذهب امامیه روشن نشده است و هیچ متفکر شیعی معروفی در این باب سخنی معقول و دینی و قرآنی عرضه نکرده است و برای نخستین بار ابن عربی به دفاع از حلاج پرداخته است که آن هم عنوانی سنی مذهب دارد. و ما نخستین بار تحت معارف شیعه به شرح و بیان رسالت تاریخی حلاج پرداخته‌ایم و او را نخستین قائم دوران غیبت امام خوانده‌ایم. و آن‌انکه همچون خمینی و طباطبائی در قالب شعر و شاعری از حق حلاج دم زده‌اند بایستی بطالت ادعای نواب اربعه را نیز اعلان می‌کردند و بدین طریق خط بطلان بر شیعه‌گری خود می‌کشیدند زیرا نواب اربعه دشمنان خونی حلاج بودند و از جانب امام زمان فتوائی برای تکفیر و قتل حلاج و پیروانش صادر کردند. پس راه حلاج و نواب اربعه صد در صد ضد یکدیگر است. فقط منافقان این دو را با هم جمع می‌کنند که مردم را بفریبند و برای خود هویتی بسازند عارفانه مثل خمینی! هیچ آخوند رسمی شیعه و اهل حوزه نمی‌تواند از حقانیت حلاج دم زند الا اینکه تمامیت هویت آخوندی و حوزوی خود را باطل کند و خط بطلان بر تشیع حوزوی بکشد و آن را ضد تشیع علوی بداند.

س: علت مخالفت شما با واکسن‌ها چیست تا آنجا که آن را حرام اعلان نموده‌اید؟

ج: می‌دانید که واکسن هر مرضی به معنای تزریق میکروب آن مرض است تا آنگاه که میکروب این مرض بعدها به سراغتان آمد واکنش شدیدی نشان ندهید زیرا پیشاپیش این مرض را گرفته‌اید و با آن انس کرده‌اید. در واقع تزریق واکسن به معنای اینست که پیشاپیش عناصر جهنم را بر خود وارد کنید تا آنگاه که وارد جهنم شدید خیلی نسوزید زیرا قبلاً به طور حقیقی در آتش آن مشغول سوختن هستید!

این منطق در همه امور مدرنیزم حاکم است. همه درمان‌های عصر جدید، واکسنی است یعنی پیشگیری و درمان همه امراض روحی و جسمی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و اخلاقی و...! برای اینکه در بزرگسالی دچار عذاب‌های بزرگی نشوید از همان کودکی همه انواع مفاسد را تجربه کنید و با آن آشنا شوید!! برای اینکه به جهنم کشیده نشوید خودتان با پای خودتان به جهنم بروید!!

س: نظر شما درباره فلسفه استعمار در تاریخ جدید جهان چیست؟ آیا اگر پدیده استعمار نمی بود سیمای جهان ما امروزه چه می بود؟

ج: فرق زیادی به لحاظ کیفی نمی داشت. استعمار فقط روند صنعتی شدن یا غربی شدن جهان را تسریع نمود و همین! آیا کدام کشوری پس از اخراج استعمارگران به سنت کهن زندگیش بازگشت؟ هندوستان؟ الجزایر؟ کوبا؟ چین؟ خاورمیانه؟ بلکه پس از اخراج استعمارگران بر سرعت غربی شدن خود صد چندان افزودند. در واقع استعمارگران در هدف خود که غربی کردن جهان بود کاملاً پیروز شدند بخصوص پس از خروج از کشورهای تحت سلطه خود!

مبارزه با استعمار یک بازی احمقانه و یک نبرد واژگونه بوده است یک کمدی خونین!

مسئله چیزی فراتر از این مسئله مورد بحث یعنی استعمار است. استعمارگران اروپائی حدود سیصد سال تاریخ صنعتی شدن یا غربی شدن جهان را جلو انداختند! اگر هم استعمارگری نمی بود این روند با اندکی تأخیر رخ می داد و کل جهان، صنعتی می شد و غربی! می توانید به جای صنعتی یا غربی از کلمه مدرن استفاده کنید هیچ فرقی نمی کند.

آیا هندوستان پس از اخراج انگلیسی ها، انگلیسی تر نشد؟ آیا الجزایر پس از اخراج فرانسوی ها، فرانسوی تر نشد؟ آیا ایران پس از اخراج آمریکائی ها، آمریکائی تر نشد؟ و... این نشان می دهد که حق با استعمارگران بوده است! حق با جهنمی کردن زمین و اهالی آن! مردم جهان جهنمی شده بودند و استعمارگران آن را به همه هدیه نمودند و همه آن را پس از اندکی مقاومت با دل و جان پذیرفتند!

گاندی حاکمیت بریتانیا بر هندوستان را سلطه شیطان نامید و لذا نبرد خود را نبرد با شیطان نامید و این عین حقیقت بود. ولی با خروج بریتانیا از هند، این مردم هندوستان بودند که خود به بندگی شیطان درآمدند و از آرمان گاندی پیروی نکردند و بلکه تا مغز استخوان انگلیسی شدند! بریتانیا از تن هند خارج شد و بر روحش وارد گردید! و امروزه هندی ها از انگلیسی ها هم انگلیسی ترند! و این شامل همه کشورهائی می شود که با استعمار جنگیدند و استعمارگران را بیرون کردند.

همه رهبران حقیقی مبارزه با استعمار غرب (شیطان) شکست خوردند همان طور که همه انبیای الهی! موفق نشدند که مردم را از هجوم به سوی جهنم بازدارند. شیطان را بیرون کردند ولی مردم شیطان و خطوات شیطان (صنعت و مدرنیزم) را دنبال کردند و بر جهنم صنعت و مدرنیزم وارد شدند و آخرالزمان برپا شد!

خمینی هم آمریکا را شیطان بزرگ نامید هر چند که به یاری آمریکا به رهبری انقلاب رسید. و لذا فحاشی به آمریکا را آغاز کرد تا صورت مسئله آمریکائی بودن خود را پاک کند ولی نتوانست و چند سال بعد از پیروزی تسلیم شیطان بزرگ شد و جام زهر نوشید. برعکس گاندی که هرگز تسلیم شیطان نشد.

میرزا کوچک، چه گوارا، هوشی مینه، پولپوت و امثالهم همه شکست خوردند و اکثرشان کشته شدند ولی خود تسلیم شیطان نشدند.

انواع سلفی‌گری‌های مذهبی یا ملی و نیز گرایش‌ات سوسیالیستی فقط تلاش‌هایی مذبحانه جهت به تعویق انداختن انهدام آخرالزمانی نظام امپریالیزم صنعتی - مالی است و به نوعی اصلاحات در جهنم است. و لذا این اصلاح‌طلبان چپ و راست به مراتب شیطان صفت‌تر هستند.

س: مجموعه معارف شما همچون آثار ابن عربی و اکثر متون عرفانی ما دارای عوارضی هستند همچون مشتبه کردن امر به برخی که یک شبه احساس کنند که عارف بالله و ولی خدا شده‌اند. آیا این عارضه را علاجی هست؟

ج: ما قبلاً در این باب سخن گفته‌ایم. این عارضه متون عرفانی برای برخی از خوانندگان این متون هم از جمله برکات آن است. مگر بد است که برای مدتی کسی به ناگاه خود را انسانی الهی تصور کند و به خدا و اولیای خدا بیندیشد هر چند به‌طور تقلیدی و تلقینی و گزینش برخی شعارها در خدمت امیال ظلمانی خویش؟ این خود تجربه‌ای شگرف و بی‌نظیر است که برای همیشه در خاطر فرد باقی می‌ماند هر چند با نوعی احساس شکست و رسوائی! این به مانند شرابی است که عارفان بر خاک می‌افشانند که به‌مثابه زکات آن است که حتی کافرترین افراد را هم برای چند روزی مست می‌کند. ذکر و یاد و خاطره این مستی می‌تواند بعدها زمینه توبه و رجعت آگاهانه آنها شود. البته از بابت این موضوع برخی از کسانی که خود را مالک دین و عرفان و خدا می‌دانند (مثل ملایان) بسیار آشفته شده و به فحاشی و تکفیر می‌پردازند و دست به عرفان‌ستیزی در جامعه می‌زنند مثل آنچه که در کشور ما در طی چند دهه رخ نموده است که همه گرایش‌ات سنتی عرفانی در جامعه ریشه‌کن شد و زمینه برای رشد عرفان‌های هندی - انگلیسی مهیا گردید. اگر فرقه‌های درویشی ما بر بستر افیون می‌زیستند این عرفان‌های وارداتی با روان‌گردان‌های نابودگر عقل زندگی می‌کنند و به مراتب مهلک‌ترند.

س: چرا از قدیم‌الایام، عرفان با مرفین رابطه‌ای مرموز و جهانی داشته است از هند باستان تا یونان و بالاخره در ایران و جهان اسلام!

ج: خلق را تقلیدشان بر باد داد! همان‌طور که تسبیح از دست زاهدان و عابدان و رهبانیون به دست مقلدانشان افتاد که تبدیل به بازی و تفریح و زینت و اسباب بازی دست شد افیون هم از نزد فلاسفه و حکیمان کهن به‌سوی مقلدانشان رفت. همان‌طور که تسبیح به‌دستان عامه هرگز اهل ذکر نشدند و ورد و خرافه را پدید آوردند تریاکی‌ها هم از خلسه عرفانی فقط نشئه و خماری آن‌را یافتند و توهمات ناشی از آن را و مفاسد اخلاقی پیرامون این اعتیاد را!

در تاریخ مکتوب نخستین فیلسوف عارف بشری که استفاده از افیون را برای فلاسفه و حکیمان تجویز کرد افلاطون بود. و خواصی که بر آن برشمارد عبارت هستند از کاهش قوای حیوانی و شهوانی، از جمله کاهش اشتهاهای غذایی و جنسی و نیز تمرکز درونی جهت مکاشفات معنوی که یکی از نتایج کاهش غرایز حیوانی است. می دانیم که تریاک یک عصا پروتئینی بسیار قدرتمندی است که حدود نود درصد آن پروتئین گیاهی است و لذا از کمیت غذایی می کاهد. پس کاهش فعالیت های بیرونی و افزایش فعالیت های درونی از جمله خواص مصرف تریاک است به شرط اینکه اهلش برآستی دارای حیات فکری و ذکری و معنوی باشد و برآستی اهل باطن و روحانیت گردد در غیر این صورت این وضعیت فقط امیال شیطانی را پیچیده تر و انبوه می سازد و لذا شاهدیم که معتادان چه موجوداتی پیچیده و مزور و حيله گر و فاسدند! بنابراین مصرف تریاک هر کسی را آنچنان تر می کند. آدم مادی و رذل را مادی تر و رذل تر می سازد و آدم معنوی و صدیق را هم در صفات الهی تقویت می کند. و لذا از قدیم در سراسر جهان اکثر متفکران دینی و فلسفی و عرفانی و علمی از تریاک کمابیش بهره می بردند.

همان طور که از هنر و موسیقی در خدمت اعتلای فکر و ذکرشان بهره می گرفتند ولی امروزه شاهدیم که هنرها هم اکثراً در خدمت فسق و تبهکاری و شیطنت عامه مردم هستند. حتی نماز هم که شاخص ترین رفتار دینی است توانسته در خدمت شیطان پرستان و آدمکشان حرفه ای درآید. این از ویژگی آخرالزمان است که هیچ چیزی به خودی خود نه خوب است نه بد، نه حق است نه باطل! اصالت با خود انسان است و لذا جز خودشناسی انسانی و روحی هیچ راه نجاتی نیست که در بیرون از انسان هدایتگر باشد.

دین خدا از انگشت شماری از بشریت، مؤمنان و عرفا و قدیسین و علمای بزرگ پرورده و از اکثر مردمان هم اشیاء و منافقان پرورد و معاویه ها و ابن ملجم ها و داعش! تریاک هم همین طور است. اصلاً زندگی همین است. هر چیزی که قدرت و اثرش شدیدتر باشد نتایجش در خیر و شر هم به همان درجه است. امروزه زیباترین و برحق ترین مفاهیم در خدمت پلیدترین امیال قرار گرفته اند همچون آزادی، عدالت، عرفان، تقوا، توحید و...! امروزه افغانستان بزرگترین مزرعه تولید تریاک در جهان تبدیل به شقی ترین و دیوانه ترین قوم بشری بر روی زمین شده است که نه به دلیل تولید تریاک که به دلیل تبدیلیش به مرگبارترین مواد شیمیائی که به سراسر جهان صادر می کند و برآستی مشغول تجارت مرگ و تباهی است. در ایران باستان نیز یک شربت گیاهی بنام هوما وجود داشت که مغان زرتشتی از آن در خدمت تعمیق معنویت خود بهره می گرفتند. در تمدن ازتک و مایا هم قارچی بوده که برای همین منظور در خدمت جادوگران و آموزگاران معنوی قرار داشته که البته استفاده اش برای دیگران جرمی بزرگ محسوب می شده و مجازات سنگینی داشته است. و امروزه از این قارچ ماده ال اس دی استخراج می شود که در خدمت مردم جهان قرار دارد و موجب نابودی روانی میلیون ها انسان گردیده است.

در آخرالزمان همه پدیده ها و نعمات و نعمات بهشتی و دوزخی آشکار شده و در دسترس همگان است همان طور که موجودات عالم غیب هم بر عالم انس وارد شده اند از اجنه و شیاطین تا ملائک و ارواح طیبه انبیاء و اولیاء! و هر کسی

جذب همان چیزهایی می‌شود که میل دارد و لذا درب‌های بهشت و دوزخ گشوده و آشکار شده است. اندکی به‌سوی بهشت و اکثریت به‌سوی دوزخ روان شده‌اند و این حق است و هیچ‌کس تا در به جلوگری از این واقعہ نیست الا اینکه خود را هلاک می‌سازد و اوضاع را پیچیده‌تر و فتنه‌انگیزتر می‌سازد. نه از دست والدین کاری ساخته است و نه اولیای دین و حکومت‌ها!

س: آیا فرق بین عقل و علم و حکمت و عرفان و تفکر و شعور که جملگی از مقامات مؤمنان اهل ذکر است چیست؟

ج: اینها به یک لحاظ مراتب معنویت در بشر مؤمن هستند و به لحاظ دیگری ارکان و کانون‌های معنویت می‌باشند که در آن واحد و توأمان فعالند! اگر بخواهیم به ترتیب درجات معنوی این عناصر را نام ببریم این گونه هستند: فکر، ذکر، تعقل، علم، حکمت و عرفان و حقیقت! فکر به معنای جستجو و تلاش برای فهمیدن است. ذکر به یادآوردن عناصر و عوامل خلاق حیات است. تعقل به معنای درک و دریافت نور این خلاقیت‌هاست. علم به معنای نشانه‌های جهانی این نور است که شناخته می‌شوند. حکمت به معنای درک حقایق و احکام فعال این نشانه‌های خلق است. عرفان به معنای شناخت وحدانیت همه این حقایق، احکام، انوار و علائم است و حقیقت هم به معنای الحاق به این وحدانیت است و عین این وحدانیت شدن در جهان! و این مقامی ورای خیر و شر و باید و نباید است که اهل حق را مظهر بهشت و دوزخ حقایق می‌سازد و او انسان کامل و خلیفه حق بر روی زمین است در درجات تجلی!

س: استدلال کردن، کاری جز پیدا کردن علت یا معلول برای آن چیز مورد استدلال نیست. و شما مخالف منطق علیت هستید و آن را غیر توحیدی می‌دانید. آیا منطق و تعقل دیگری هم ممکن است؟

ج: علیت، منطق و استدلال و چون و چرائی کردن مادی بشر است که برای هر امر مادی یک علت یا معلول مادی دیگری می‌یابد و این زنجیره‌ای بی‌پایان است که انسان علیتی را در قعر مادیت محض ساقط می‌کند در قعر جمادی! همان‌طور که امروزه همه علل زندگی بشر در ذرات قهقرائی عالم جمادی منتهی و ساقط می‌شود و لذا علوم و فنون ذره‌ای به مثابه نهایت این استدلال علیتی هستند و لذا همه امور ذره‌ای هستند و به ذرات مادی و جمادی منتهی می‌شوند در اتم، الکترون، نوترون، ویروس، میکروب، ژن، هورمون و غیره! و لذا راه‌حل‌های ناشی از این علیت هم ذره‌ای هستند و لذا بشر علیت‌پرست در ذرات عالم ماده غرق شده است.

ولی آن منطق و جستجوی و تعقلی که برای هر امر مادی یک منشأ معنوی و روحی و انسانی و الهی می‌یابد این علیت استعلائی و اعلائی است و برخاسته از نور اسم العلی می‌باشد که علت الهی است همان‌طور که «علی» از اسمای ذات الهی در ظهور است. و این علیت تأویلی و عروجی است.

در علّیت مادی، آدمی مستمراً علّیل‌تر می‌شود ولی در علّیت معنوی و تأویلی آدمی مستمراً اعلاّتر می‌گردد زیرا به‌سوی خدا عروج می‌کند و خداوند را علت‌العلل همه امور خود می‌یابد. در حالی که در علّیت مادی نهایتاً همه امور تبدیل به مادیت محض می‌شود و این انسان است که در مادیت سقوط می‌کند.

مثلاً وقتی دل درد می‌گیریم یا علتش را اختلال و نقص در تغذیه می‌یابیم و تقصیر به گردن غذا می‌افتد و فرد از این علت جدا می‌شود و خود معلول علّیل آن می‌گردد که هیچ اراده‌ای ندارد.

ولی علت دیگر را می‌توان در سرمنشأ رزق دانست پس به اصلاح رزق و راه و روش امرار معیشت پرداخت که عین اصلاح در خود انسان و طرز فکر و عمل اوست و این جز از طریق ایمان و معرفت دینی حاصل نمی‌آید پس این نوع علت جوئی معنوی آدمی را به‌سوی پروردگارش می‌کشاند. ما این منطق را علّیت نمی‌خوانیم بلکه علویت و استعلاء می‌دانیم. هر چند که هر دو از مصدر «علّ» هستند که یکی انسان را علّیل و معلول می‌کند و دیگر انسان را عالی و متعالی می‌سازد و خالق خویشتن در سمت خدا!

هرگز عالم ماده علت خودش نیست زیرا عالم ماده معلول و مخلوق است نه خالق!

در منطق استعلائی، علت هر چیزی خود انسان است ولی در منطق علّیت مادی، خود انسان هم معلول پدیده‌های مادی دیگر است یعنی معلول است. پس این دو علت جوئی منجر به دو نوع نتیجه کاملاً متضاد می‌شود. اگر انسان خودش را علت همه امور زندگیش بداند و به‌خود رجوع کند به معنویت و روح خود و خدای خود باز می‌گردد و معنوی می‌شود.

در نگرش توحیدی اصلاً علت و معلول نداریم بلکه خالق و مخلوق داریم. علت و معلول رابطه‌ای کور است ولی خالق و مخلوق رابطه‌ای نوری و هوشمند و رحیم و عادل و آگاه است.

هر چیزی در جهان معلول چیزهای دیگر نیست بلکه مخلوقی بلاواسطه از خلقت حق تعالی است. تا چه رسد به انسان که اشرف و احسن مخلوقات است. نگرش علت - معلولی، نگرشی کور و کافرانه و اهانت‌بار است.

ذهنیتی که در طول تاریخ علّیتی اندیشیده و به این منطق عادت کرده است خدا را هم علت‌العلل می‌خواند در حالی که این نگاهی کافرانه است. ما معلول خدا نیستیم و خدا یک حلقه ازلی از زنجیره علّیت جهان نیست.

ذهنی که بتواند از عادت کهن اندیشه علت - معلولی برهد رستگار و موحد شده است و نگاهی الساعه یافته و از ظلمت تاریخ خارج شده است زیرا علّیت یک منطق تاریخی و ظلمانی است.

جهان معلول نیست بلکه مخلوقی در حال آفریده شدن است تحت اراده خداوند.

خداوند قدیم‌ترین و نخستین علت نیست بلکه جدیدترین و زنده‌ترین و حاضرترین خالق است که هر دم می‌آفریند.

علیت، منطق دنیاپرستی و کفر است که هر چیزی را علت یا معلول چیز دیگری در دنیا می‌داند و باوری به عالم غیب ندارد.

کسی که علت فقر را بی‌پولی می‌داند و بدبختی‌هایش را به شرایط اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و علمی و فنی نسبت می‌دهد انسان علیتی و علیل و معلول و بی‌اراده و کافر و کور است. طبعاً چنین انسانی کمترین اراده و اختیاری هم ندارد و مجبور محض است و لذا هیچ گناه و خطائی هم بر عهده خود نمی‌بیند و دینش هم ریائی است. در چنین انسانی خدا یک ایده فوق آسمانی و معدوم است. و لذا انسان علیتی حداکثر یک انسان ایده‌آل‌پرست و آرمانگرا می‌باشد تا در آینده‌ای معدوم خود را سعادت‌مند سازد و نه در حال! انسان علیتی در دو عدم زیست می‌کند که یک رویش گذشته و روی دیگرش آینده است. انسان استعلائی مقیم حال است و خلاق! زیرا خدا را خالق لحظه به لحظه خود می‌داند و با او تعامل می‌کند.

انسان علیتی در آخرالزمان که از همه ایده‌ها و آرمان‌های مادی خود مأیوس شد تبدیل به انسانی خرافی شده و به دام رمالی و جن‌گیری و انرژی‌بازی و امثالهم می‌افتد یعنی به دام غیب اجنه و شیاطین می‌افتد که غیب ناری است.

انسان یا باطن و روح اندیشه و اراده خود را علت و خالق جهان و زندگی مادی و اجتماعیش می‌داند که انسانی علوی و استعلائی است و انسانی که خود را معلول و مخلوق جهان بیرون می‌داند انسانی علیتی و علیل و بی‌اراده است. انسان اول مؤمن و معنوی است و دومی کافر و مادی است. اولی مختار و دومی مجبور است: انسان عالی و انسان علیل!

س: آنانکه با معارف شما آشنا شده‌اند ولی هیچ توبه و تغییر اساسی در راه روش زندگی و طرز فکر و باورهای روزمره‌شان پدید نیاورده‌اند و با همان روابط و ضوابط گذشته زیست می‌کنند عاقبت چه می‌شوند؟

ج: منافق می‌شوند که اشد کفر است. این معارف حجت را بر آنان تمام می‌کند زیرا راه نجات را به آنها نشان می‌دهد. ولی اینها این معارف را هم به خدمت تقدیس همان روش کافران و جاهلانه خود می‌گیرند و لذا در نفاق می‌افتند و به‌سوی جنون می‌روند! آیا آنکه می‌داند و آنکه نمی‌داند یکسان است؟ قرآن کریم-

آنچه که این نظام را هم به این نفاق و شقاق و فروپاشی و جنون دچار کرده همین مطلب است. پس این معارف کارش را با هر کسی به‌گونه‌ای به ثمر می‌رساند!

س: برخی از افراد چنان در اعماق فساد و کفر و تبهکاری غرق شده‌اند که امکان توبه و خروج از آن را ندارند. تکلیف اینها چه می‌شود؟

ج: کافیت که قلباً و جدّاً این معارف را تصدیق کرده و از تمامیت کارها و مظالم خود نادم شوند آنگاه خداوند راه نجاتشان را به طرزی معجزه‌آسا فراهم می‌سازد. من کسانی را می‌شناسم که این‌گونه بودند و جدّاً قصد توبه داشتند و نمی‌توانستند، که به‌ناگاه به یک بیماری مرگبار یا ورشکستگی تمام عیار اقتصادی دچار شدند و همه آن اسباب و امکانات و شرایط فساد و تباهی از آنها رخت برپست و آنگاه برخاستند و به راهی دگر رفتند.

س: برخی رنج‌های آدمی در این دنیا جسمانی هستند مثل بیماری‌ها و فقر و فقدان رفاه و مشقت مادی! و برخی دیگر روانی و عاطفی هستند. تفاوت این دو در چیست و نیز رابطه‌شان؟

ج: رنج‌های جسمانی، روح را جولان داده و به پرواز به‌سوی معنویت وامی‌دارند و بدین طریق روح نمی‌تواند تن را مسکن ابدی خود فرض کند. در واقع رنج‌های جسمی، دائماً روح را تحریک نموده و نمی‌گذارند که در تن بخواهد و دچار نسیان شود. در عین حال به‌میزانی که روح در تن خوابش می‌برد و آن را ابدی می‌پندارد تن را رنجور می‌کند. رابطه تن و روح شدیداً دیالکتیکی است دوستی و اتحادشان سخت خصمانه و قهار است. رابطه تن و روح بسیار شبیه رابطه زن و شوهر است که فرزند و مخلوقی هم دارند به نام نفس (خود) که هر یک از والدین می‌خواهند آن را از آن خود نموده و تملک کنند. و لذا نفس آدمی در جدال بین تن و روح مردد است و هویتی دوگانه و دیالکتیکی دارد در نزول و عروج، ماده و معنا، پاکی و ناپاکی و... کفر و ایمان!

و نفس شاهد بر رنج والدین خود یعنی تن و روح است. همچون فرزندی که شاهد نزاع و رنج‌های رابطه پدر و مادر خویش است. اگر نفس از این میان برخیزد و به‌سوی خالق پرگشاید رنج و نزاع والدینش هم به پایان می‌رسد و تن و روح به وحدت می‌رسند و تن محل تجلی روح می‌شود بر زمین در حالی که نفس به خدایش پیوسته است.

نفس از روح، جان عروج را می‌یابد و از تن هم جمال و هوش حواس را! نفس با مرگ مجبور به ترک هر دو می‌شود ولی آنکه قبل از مرگ بتواند از این میانه برخیزد رستگار است و به رنج‌های والدین خود هم پایان می‌دهد! مثل هر فرزندی که با ترک والدینش آنها را سعادتمند می‌کند و به‌میزانی که سربار آنهاست هم خود و هم آنها را رنج می‌دهد. موجب رنج‌های تن و روح، نفس یعنی فرزند آنهاست که می‌خواهد هر دو را تصاحب کند. نفس آنقدر به این دنیا می‌آید و می‌رود که پرواز بیاموزد. نفس از تن خود جمال می‌گیرد و از روحش هم کمال!

س: در سال‌های اخیر در رسانه‌های جهانی خبر از موارد تولد دوباره است که یکی از مشهورترینش یک دختر هندی است که ادعا می‌کند تاکنون حدود ده‌بار به دنیا آمده و این بار دهم اوست. و علائمی ارائه می‌دهد که اکثراً درست هستند. او معتقد است که یکبار یک برده عصر فراعنه بود و بار دگر یکی از مریدان حضرت مسیح بوده و یکبار هم در اوایل قرن بیستم به دنیا آمده و مرده است و آخرین بار هم تولد اخیر او در آغاز هزاره سوم است. این چه پدیده‌ای است؟

ج: این از نشانه‌های آخرالزمان است. بنده از حدود بیست سال پیش در آثارم درباره حقیقت ذکر در قرآن کریم در این باره به تفصیل سخن نموده‌ام که وقتی قرآن کریم به ما توصیه می‌کند که حوادث مربوط به روزگار نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و امثالهم را به یاد آوریم منظور اینست که ما هم در آن دوران‌ها زیسته‌ایم. متأسفانه اکثر مترجمین و مفسرین قرآن به دلیل عدم درک این معنا، واژه ذکر و تذکر را به معنای تفکر و عبرت گرفته‌اند که کاملاً بی‌ربط و تحریف آشکار است. در «رساله نزول و عروج روح ام‌الکتاب» هم در این باره به تمام و کمال بحث کرده‌ایم و در رساله الهفت‌الشریف از امام صادق هم ذکر شده که از جمله نشانه‌های ظهور آخرالزمان پیدا شدن علائم تناسخ و رجعت و تولد دوباره است که از هندوستان آغاز می‌شود. پس این دختر هندی می‌تواند مصداق این پیشگویی امام باشد. امثال این مواردی که به یاد می‌آورند نشانه‌هایی از حقانیت معاد زمینی است و چه بسا آن مواردی که به تمام و کمال همه ادوار زندگی پیشین خود را به یاد می‌آورند این تولد و رجعت آخر ایشان به حیات دنیوی است یعنی این آخرت دنیای آنهاست تا حجت بر آنان تمام و کامل گردد تا مجال توبه‌ای کامل مهیا شود: «و در آخر خواهید دانست که چه کرده‌اید!» قرآن کریم-

البته اهل معرفت نفس این یاد را به صورت معانی و معارف روحانی در خود می‌یابند قبل از اینکه نوبت آخر زندگیشان در دنیا باشد. و لذا عارفان به دلیل توفیق الهی که نصیبشان شده معلوم است که زندگی‌های مؤمنانه‌ای در ادوار پیشین داشته و از پیروان راستین انبیای سلف بوده‌اند که کامل‌ترین آنها کسانی هستند که با امام زمان و انسان کامل این دوران محشور می‌شوند که جامع همه ارواح و کرامات انبیای پیشین است و خود به تنهایی رجعت همه آنهاست.

راز انفجار جمعیت بر روی زمین در آخرالزمان نیز نشان دیگری از رجعت همه انسان‌های هزاره‌های پیشین است و این حیات آخرین و اخروی آنهاست که امکان خلق جدید می‌یابند در نزول و عروج روح!

برخی در عالم حیوانی و نباتی و جمادی و ذره‌ای مسخ می‌شوند و در زمین فرو رفته و با آن ترکیب می‌گردند و برخی هم از زمین عروج می‌کنند به عالم ملکوت و جبروت و غیره! «به هر صورت که خواست شما را ترکیب نمود.» قرآن کریم-

اصلاً آخرالزمان عرصه ذکر جبری و هوشیاری بر اعمال و ماهیات زندگی خویشتن است و دیگر کسی نمی‌تواند خود را بفریبد و حافظه خود را برای خود تحریف و تبدیل نماید. یک دلیل اصلی رویکرد جهانی بشر به مواد مخدر و روانگردان مبارزه با این ذکر و خودآگاهی و هوشیاری است که البته هیچ کمکی به آنها نمی‌کند و فقط بر عذابشان می‌افزاید. ظالمان و تبهکاران نمی‌خواهند اعمال گذشته خود را به یاد آورند و به هر روشی دست به تخدیر و خودفراموشی می‌زنند ولی موفق نمی‌شوند و بالاخره در آخرین رجعت کل ادوار گذشته نیز در مقابل رویشان رخ می‌نماید که این امکان توبه‌ای کامل و خالص است تا در خلق جدید دچار سقوط روح نشوند و تعالی یابند.

بزرگترین مسئله و معمای این رجعت‌های دوباره و چندباره قبل از آخرالزمان اینست که اگر آدمی در هر رجعتی نتواند به درستی زندگی قبلی خود را به یاد آورد پس چه عبرت و رشدی می‌تواند داشته باشد. که در این باره قبلاً در «ام‌الکتاب» به تفصیل سخن گفته‌ایم که این به یاد نیاموردن جزئیات میراث قبلی یک نعمت بزرگ است که آدمی به ادامه همان کفرها و

هوس‌ها و شکست‌ها یا پیروزی‌های قبلی نپردازد و برآستی زندگی نوینی را تجربه کند منتهی براساس همان هویت و ماهیتی که در نفس او زنده و فعال است و به‌صورت باورها و تجربیات ناخودآگاه در او عمل می‌کند. همان‌طور که در قرآن کریم آمده که «هر کسی را از علمش آفریده‌ایم» که اشاره به علم پیشین هر کسی در تولد و خلق دگرباره اوست.

س: فرق این تولدهای دوباره و چندباره از خلق جدید عرفانی چیست؟

ج: این تولدهای مکرر هر یک خلق جدیدی است. ولی خلق جدید عرفانی حاصل معرفت بر نفس خویش است که در این معرفت به ماهیت تاریخی نفس که وارث زندگی‌های پیشین خویش است آگاه شده و مرحله به مرحله از آن منزّه و پاک می‌شود بواسطه توبه عملی و عقلانی! و در این پاک‌شدگی از تاریخ است که فرد بر آخرالزمان و قیامت حیات دنیایش رسیده و با خدایش روبرو می‌شود و به‌دست خدایش و به روح نوینی آفریده می‌شود بر آدمیت ازلی که خلیفه خداست و انسان کامل و جهانی و فوق تاریخی!

ولی در خلق جدید جسمانی که آدمی از کالبدی به کالبدی دیگر و از شرایطی به شرایطی دیگر و از دورانی به دورانی دگر منتقل می‌شود شجره حیوانی و ابلیسی خود را تجربه می‌کند که همان تجربه حیات نژادی است که آدمی نژادش را به ارث می‌برد و شرایط و فرهنگ‌های نژادیش را در هر دوره‌ای از تاریخ. و شرایط مکانی و مادی گوناگون را تجربه می‌کند.

باید دانست که حیات زمینی بشر عقوبت و جزای کفر حیات روحانی و آسمانی گذشته است که او را از آسمان به زمین ساقط و تبعید کرده است و لذا سراسر رنج و عذاب و مشقت است حتی برای کسانی که ایمان آورده‌اند. پس بایستی اصل کفر آسمانی خود را به یاد آورد و از آن توبه کند و آن کفر و انکار در قبال تجلیات جمالی حق است که به صورت انسان ظهور می‌کرد. که عین این واقعه بر روی زمین نیز یکبار دیگر به بوته آزمایش گذاشته می‌شود و خداوند از وجود اولیای خود و انسان‌های کامل رخ می‌نماید که اگر تصدیق گردد و بخشوده شده و به آسمان بازمی‌گردد و گرنه در زمین ترکیب شده و مسخ می‌شود در حیوان و نبات و جماد! «هرگاه که حق به‌سوی مردمان آمد کافران گفتند او هم که بشری مثل ماست!» قرآن کریم- در آسمان نیز همین را گفتند که بر زمین سقوط کردند. پس آنکه در جستجوی نجات از زندان زمین و طالب عروج روح است بایستی در جستجوی مظاهر و تجلیات حق از انسان‌هائی باشد که اولیای او هستند و چون یکی از آنها را یافت خاشع و ساجد گردد و نگوید که: او هم مثل من است!

س: آیا چه حقیقتی در اولیای الهی وجود دارد که باید درک و تصدیق گردد و مورد سجود قرار گیرد آیا علم و معرفت است یا معجزات و کرامت و یا نشانه‌ای دیگر؟

ج: الوهیت! حضور خداوند و تجلی جمال و جلالش! که البته به همراه علم و عرفان و کرامات بی‌شماری نیز هست که اینها اضافه بر آن امر است و کسی که فقط بواسطه کرامات جذب شود و تصدیق کند چه بسا می‌تواند یک تاجر و شیاد هم باشد. و البته نشانه‌های الوهیت بسیار است که در خواب و بیداری نمایانده می‌شود و حجت بر هر کسی تمام می‌گردد

که یکی از این امور احساس وجود سرمدی است که هر کسی می‌یابد که اکثراً آن را برای خود تنفیس نموده و ابلیس می‌شوند در قرب حق! «و به کرامت پروردگار غرّه می‌شوند.» قرآن - این سجده بر روی زمین همان تکرار سجده بر آدم خلیفه‌الله که حامل روح خدا و همه اسمای اوست. پس از هر که روحی یافتی و اسم هویت باطنی تو را به تو گفت همو آدم است و سجده بر او لازم! و این اسم باطن تو همان هویت پنهان توست. پس او تو را می‌شناسد بسا بیشتر از خودت! او تو را برایت بیان می‌کند این همان علم اسماء و کلمات است. و ما باطن همه آحاد و اقشار و طبقات مردم این دوران را برایشان آشکار کرده‌ایم که چنین چیزی در تاریخ بی‌سابقه است. و روح ما نیز از طریق همین کلمات و معارف بر هر خواننده‌ای القاء می‌گردد. پس ما به هر کسی هم روح می‌بخشیم و علم اسماء و کلمات! پس هر که ما را تصدیق کند و خاشع گردد مشمول رحمت و خلق جدید عرفانی می‌شود و از اسارت خاک نجات می‌یابد.

س: آیا شما خودتان را تا چه اندازه‌ای به یاد می‌آورید که در ادوار گذشته چه کسی بوده‌اید؟

ج: من از همان دوره کودکی احساس رسالت داشتم و بر کفر و جهل و ستم اطرافیان خود آگاه و بینا بودم و از همان دوران دارای شهودی بودم که مسخ آدمی را در طبیعت اطرافم می‌دیدم و از پنج سالگی نخستین روح رسالتم را دریافتم. پس من در ادوار قبلی خود از انبیای مرسل بودم و حضور همه مرسلین را در مراحل گوناگون زندگی تدریجاً در قلب خود کشف و درک نمودم که پیامبر خاتم آخرین آنها بود که در حدود چهل سالگی درکش نمودم تا از من رخ نمود و مرا در نورش غرق ساخت و به این نور مرا مستحق دیدار با روح القدس و الحاق با این روح فرمود. پس این هفتمین بار است که به دنیا آمده‌ام و با این خلق اخیرم همه انبیای سلف به این جهان بازگشته‌اند تا بر قیامت آخرالزمان شهادت دهند و بر حقانیت کتاب اجل این دوران شش هزارساله که مجموعه آثار ماست.

س: علیرغم مقام معنوی و ارزش وجودی که شما برای زن برای نخستین بار به عرصه معرفت آورده‌اید ولی هنوز هم زن را تحت ولایت و کفالت مرد می‌خوانید و برای او هدایت و نجاتی جز این میسر نمی‌دانید. این از چه روست؟

ج: یکی از روی علم تجربی مادام‌العمر من در این رابطه است و دیگر از روی معرفت وجودی در آفرینش! هر زنی در هر مرتبه معنوی باز هم در حیات این دنیا نیازمند ولایت و کفالت یک مرد است حتی کسی چون حضرت مریم که به قول قرآن سرور زنان عالم و زنی کامل بود تا به آخر تحت ولایت زکریای نبی و سپس فرزندش عیسی قرار داشت با اینکه حتی از لحاظ معنوی در مقامی برتر از زکریای نبی بود. و این نه به معنای حقارت و ذلت او بلکه به معنای اهمیت و لطافت وجودی اوست که محتاج مراقبتی دائم است و درک این حقیقت نیازمند معرفتی بس عظیم و دقیق است همان‌طور که هر مرد مؤمنی بایستی دائماً مراقب قلب خود باشد که تحت وسوسه‌های شیطان قرار نگیرد و این به معنای تحقیر دل انسان نیست زیرا چیزی مقدس‌تر از دل در انسان نیست و دل کانون نور حق و خانه خداست. همان‌طور که حوا هم از دل آدم خروج کرد و آدم با جمال دلش روبرو شد. همان‌طور که آدم بایستی بر دلش نظارت و مراقبت و ولایت داشته باشد بر

همسرش هم باید چنین باشد. زیرا همسر، ظهور باطن اوست. پس فهم این ولایت زناشوئی امری بس دقیق و عمیق و عارفانه و عاشقانه است و در هر اندیشه‌ای نمی‌گنجد.

دل، محبوب و مسجود و مقصود هر انسانی است و لذا بایستی از آن مراقبت کند تا به دست دشمنش نیفتد که شیطان است. همان‌طور که زن هم محبوب مرد خویش است. پس ولایت مرد بر زن نیازمند معرفت و ایمان و محبت است و کسی که فاقد آنست از فهمش نیز عاجز است. پس فهم این ولایت در مردان و زنان کافر دل نمی‌آید و هر یک از این معارف ما در خدمت جهل و کفر خود بهره می‌گیرد و لذا مرد از این بابت، زن را بنده خود می‌خواهد و زن هم دقیقاً مردش را پرستنده خود می‌داند. ولایت و مراقبت مرد بر زنش عین ولایت و حراست او از دل خویشتن است به شرط آنکه او را اصلاً دلی باشد که زنده باشد و خود تحت سلطه شیطان نباشد که در این صورت زن خود را هم تحویل شیطان می‌دهد که نامش آزادی و برابری است و خود شیطان زنش می‌شود و زن هم شیطان مردش! و از اینجاست که برابری زن و مرد معنا می‌دهد که دو شیطان برابند و هر دو شیطانند! و لذا عاقبت این برابری خصومت خونین و ابدیست که در جهان مدرن شاهدش هستیم!

س: اگر انقلاب ۵۷ واقع نمی‌شد و جمهوری اسلامی بر سر کار نمی‌آمد امروزه وضع جامعه ایران چه بود؟

ج: اگر این انقلاب واقع نمی‌شد وضع جامعه ایران همین بود که اکنون هست با این تفاوت که کفر نهان مردم و ملایان این‌گونه عریان و رسوا نمی‌بود در عین خودآگاهی! پس تفاوت در همین آگاهی است. پس این انقلاب با همه فجایعش پس از چهل سال حامل این آگاهی بوده است: خودآگاهی کافران! و این تنها ارزش ماندگار این انقلاب است که ملایان به همراه پیروانشان بر کفر پنهان خود آگاه شدند و اینک بر سر دو راهی قرار دارند که یا اعتراف و توبه کنند و یا با هزار توجیه از خود سلب مسئولیت نمایند و کفر خود را به گردن دیگران بیندازند. در حالت اول بخشش و رستگاری است و در حالت دوم هلاکت ابدی!

س: چگونه می‌توان به روش و عملی معین و معلوم از کوری و کری و لالی و مردگی نجات یافت؟

ج: این حاصل نسیان و خودفراموشی فطری و تمام وجودی است. وگرنه آدمی چشم و گوش و مغز و دل و زبان دارد و مستمراً مشغول آن است و بیش از هر جاننداری هم می‌جنبد ولی هیچ چیزی جز همه‌می نمی‌شنوند و جز هلهله نمی‌گویند و جز اشباح نمی‌بینند و جز اوهام نمی‌فهمند و مرگ چنان بر او مسلط است که دائماً از آن در گریز و هراسان است. و راه نجات به یاد آوردن خویش است و کسی نمی‌تواند خود را به یاد آورد مگر خدا به یادش آورد و خدا به یادش نمی‌آورد الا اینکه او خدا را به یاد آورد: «هر که خدا را به یاد آورد خدا هم او را به یاد آورد!» قرآن- این دل است که باید زنده و شنوا و بینا و گویا شود و این نیز آموزه قرآن است: زیرا دل هایشان مرده است! و دل را بایستی با نام خدا زنده کرد، چگونه؟ اگر در خود توجه کنیم آنگاه که نام خدا را نجوا می‌کنیم گوش دل ما این صدا را می‌شنود و چشم دل ما نقش کلمه الله را می‌بیند و اگر این ذکر را با صبر تکرار کنیم بناگاه زبان دل ما هم به این ذکر گویا شده و به ناگاه به جنبش و حیات

درمی‌آید و در این حال خدا هم ما را یاد می‌کند که یادش عین حضور و ظهور او در ما و در پیرامون ماست: «هر که خدا را یاد کند همنشین اوست.» رسول اکرم (ص) - کمال این یاد منجر به دیدارش می‌شود. بنده بارها و بارها این حقیقت را آزموده و بر درستی آن گواهی می‌دهم بخصوص به قدرت دو نام اعظم او یعنی علی و محمد! که دو اسم با مسماء و موجود او در جهان است از وجود مبارک محمد (ص) و علی (ع)! من دو تا از عالی‌ترین دیدار الهی را به قدرت این دو اسم درک کرده‌ام. و لذا از ائمه‌هدی مکرراً به مؤمنان توصیه شده که لحظه‌ای از ذکر یا محمد یا علی غافل نباشند که دو مظهر اسم العلی و الحمید هستند. پس درک می‌کنیم ذکر ی که به نور امامان و اولیاء و خلفای او همراه نباشد ناکام و عقیم است و به ثمری یقینی نمی‌رسد همان‌طور که صلوٰه بدون امام! و این بیان دیگری از حیات و هستی جدید عرفانی است به نور اسماء الله که همان امامان و اولیای او هستند. این اسماء بدون این نور هیچ قدرتی ندارند و عاقبت تبدیل به اورادی ظلمانی و جنی و شیطانی می‌شوند. و آنکه به اسماء الله زنده شد خلیفه الله می‌شود که زبانش زبان خداست و چشمانش چشمان خداست و دستانش دستان خداست و اراده‌اش اراده خداست: «و آنگاه اراده نمی‌کنید الا به اراده خدا!» قرآن کریم - ذکر یا محمد یا علی تجلی ذکر کلمه الله (ال لا) است. این همان خلق جدید انسان در سوره رحمن است به نور قرآن و بیان که همان محمد و علی هستند که از شمس و قمر متجلی می‌شوند (آیات نخستین سوره رحمن)! و این واقعه به عینه برای این بنده واقع گردیده است.

پس باید دانست که مقام ذکر اعلاّی مقامات معنوی قرآن است و مقامی برتر از نبوت انبیاء می‌باشد چرا که نور وحی را هم شامل است زیرا قرآن تماماً کتاب ذکر است پس ذکر، نور و منطق وحی است و علم وحی! «درباره وحی از تو می‌پرسند بگو بروید از اهل ذکر پیروید.» قرآن کریم - و اهل ذکر همان ائمه و اولیای ایشانند! هر چند که رسول خاتم خود به مقام امامت کامل نیز رسیده است و لذا رسول خاتم گشته است.

س: یکی از عجیب‌ترین ادعاهای شما دیدار با «هو» در صورت فرشته‌ای به شکل «هو» است در حالی که «هو» اسم ذات غیب الغیوب پروردگار است. این چه معنائی دارد؟

ج: معنای ظهور غیب الغیوب حق در آخرالزمان این دوران است. این نزول و عروج هو به مثابه نهایت نزول و عروج روح بود که طاق آسمان را شکافت و بر قلبم وارد شد و از آن سوی ذاتم دوباره به آسمان عروج نمود و گوئی قلبم و روحم را با خود به سرمنشأ ذات ازلی حق به آسمان هفتم بالا برد و با این واقعه غربتم آغاز شد و من باقی‌مانده خدا بر روی زمین گشتم و قائم قیامت آخرالزمانش به نور امام زمانش که هر چه دارم از اوست از ذکر و روح و عرفان و بیان و قرآن و کشف و شهود! جز من احدی دعوی دیدار با جمال هو را نکرده است و تنها کسی که درستی این خبر را هفت قرن پیش تصدیق نموده ابن عربی است. و از آنجا که جز هو قابل پرستش نیست (الله لا اله الا هو) پس قلبم در تصرف هوست که مرا به پرستش خالصانه لحظه‌ای غافل نمی‌سازد. و سپاس ذات هو الله را که قلبم همواره با اوست نه با خودم! مرا خودی باقی نگذاشته است زیرا قلبی باقی نگذاشته است. پس مرا مظهر هوی ذاتش بر زمین قرار داده است. پس هر که مرا تصدیق و

سجده کند موحد و رستگار است و از فتنه‌های آخرالزمان رهاست و در جنات نعیم روزی می‌برد که نعیم این جنات هم کسی جز من نیست منی که اوست: یا من هو!

س: «زمین و آسمان‌ها و هر آنچه بین آنها جز به حق آفریده نشده است.» قرآن کریم- این حق چیست که هر چیزی برای آن و براساس آن و با آن آفریده شده است؟

ج: همان‌طور که از نص صریح آیه برمی‌آید حق همان چیزی است که به قدرتش هر چیزی آن چیز واحد و منحصر به فرد شده است پس در واقع چیزیت هر چیزی است که آن چیز را واحد و بی‌تا کرده است که از سائر چیزها شناخته می‌شود. پس حق، نور احدیت پروردگار در آفرینش چیزهاست. پس این حق در انسان هم هست. پس اگر کسی خود بی‌همتای وجودش را در میان عالم و آدمیان بشناسد که چیست حق وجودش را شناخته است و بدین‌گونه حق وجود هر چیزی را هم شناخته است. زیرا حق همان حق وجود است. پس انسان حق‌شناس همان حق مبین است که حق وجود هر چیزی را بیان می‌کند. و هر که این حق را بشناسد همه چیزها در عالم هستی تحت تسخیر او درمی‌آیند زیرا بر محور وجودش احصی و مقدر می‌شوند و او امام مبین است که همه چیزها بر محور وجودش احصی می‌شوند. و شناخت حق حاصل کمال معرفت نفس است و کمال معرفت نفس شناخت و کشف احدیت و بی‌تائی وجود خود در عالم است. و این عین خداشناسی در خویش است و لذا گفته‌اند که هر که خود را شناخت خدایش را شناخته است. و لذا حق از اسمای ذات احدی خداوند است و هر که او را در خود بشناسد خود را شناخته است و حق را شناخته است و او همیشه با حق است و حق با اوست و زمین و آسمان‌ها و هر چه که در آنهاست نیز با اویند و تحت فرمان او! و او انسان کامل و امام مبین و حق مبین است. حق به‌گونه‌ای تعریف شد که هرگز پیش از این در تاریخ تعریف نشده است.

اینک بهتر می‌توان درک کرد که چرا همواره عدل و راستی با حق تعریف می‌شود و بعکس! زیرا حق هر چیزی آنست که خود خود آن چیز باشد و این عدالت وجودی چیزهاست و راستی چیزها نیز این نیست بخصوص انسان! و لذا انسان راستگو و صدیق و عادل همان انسان ب حق و حق‌شناس است و او عارف کامل است که خود را شناخته و لذا هر چیزی را! پس راستی و عدل چیزها را هم می‌شناسد! پس صداقت، عدالت و حقیقت همان نور احدیت و بی‌تائی است در هر کس و چیزی! انسان موحد و مقام توحید هم از این حق برمی‌خیزد.

س: سؤال دیگر را درباره خودتان می‌پرسم درباره معلمین زمینی و آسمانی شما! و اینکه با چه یقینی چنین ادعاهای بزرگ و بی‌سابقه‌ای نموده‌اید؟

ج: مرا چهار اوتاد امام زمان تعلیم و تربیت نمودند و مرا به محضر قطب خود یعنی امام زمان رسانیدند یعنی ادریس و الیاس و خضر و مسیح! و آنگاه تحویل آل محمد و ائمه‌هدی شدم و در نزد یکایک آنها تربیت شدم و قائم اسرار آل محمد گشتم و امام مبین و حق مبین و نور مبین این دوران شدم و قیامت دوران را برپا نمودم با کتاب مبین که مجموعه آثار من

است. و عاقبت به مقام آدمیت هشتم رسیدم و بانی تمدن آینده بشری شدم. پس اسرافیل از قلب من و قلم من به امر الهی در صورتش دمیده است.

و اما قدرت یقین من در قلبم از نور یقینی است که سال‌ها با من است و گاه آشکارا آن را می‌بینم که مرا در برمی‌گیرد چون فرشته‌ای نورانی.

من در همه عمرم مشغول تعلیم و تربیت خودم بوده‌ام و مجموعه آثار من نسخه‌ای از این تعلیم و تربیت است. به همین دلیل من در هر اثری کلاسی از مراتب وجود را طی نموده‌ام و در اثر بعدی، انسانی دگر شده‌ام. به همین دلیل هر خواننده‌ای به‌وضوح شاهد ده‌ها هویت از من در مجموعه آثار من خواهد بود. من در هر اثری یک انسان دیگر و جدیدم. من همه مراحل خلق جدید را از وجود خودم در آثارم به نمایش گذاشته‌ام حتی جریان این آفرینش‌ها را! مجموعه آثار من نسخه‌ای از کتابتی است که بر قلب من تألیف شده است. پس معلم آخرین من قلم من است این قلم جامع همه ارواح و انواری است که در طول زندگی بر من فرود آمدند. این قلم جوهره این تعلیم یافتگی است. این قلم خدا در دست من است که مرا به‌دستان خودم آفریده است زیر نظر خودم! و خلق جدید من پساتاریخ است پس من قیامت تاریخ را برپا نمودم و خلقت جدیدی را پیش روی مردم جهان قرار داده‌ام. و هر کسی یکی از هویت‌ها و آفرینش‌های جدید مرا الگوی خود قرار می‌دهد. من هفت هویت و هستی کاملاً متفاوت دارم که همه در مراتب قرار دارند. اینها هویت‌های زمینی من هستند ولی هفت هویت آسمانی نیز دارم که کامل‌ترین و آخرینش قائمیت امام و آدمیت هشتم است که در آینده تاریخ رخ خواهد نمود و آن روز همه گواه خواهند داد که تمدن مدرن حاکم بر جهان جنایتی تمام و کمال بر علیه انسانیت است در ماده و معنایش! و من تنها کسی هستم که بر علیه این جنایت اعلان جرم نموده‌ام. جنایتی که کل بشریت متحداً بر علیه خودش مرتکب شده است زیرا به خدایش اعتماد نکرده و او را برای خود کافی ندانسته است. هر که به خداوند اعتماد کند و او را در همه امور برای خود کافی و وافی بداند هر آنچه را که از رحمتش نسبت به‌خود گمان دارد خواهد یافت به درجاتی بس برتر و غیر قابل تصور! پس کافر کسی است که در این رحمت مطلقه خدا نسبت به خود کم‌بینی و خست و بخل نماید. و من در این باره به رحمت مطلقه چنگ زدم و یافتم آنچه را که بسی برتر از تمنا و گمان من بود. و رحمت مطلقه‌اش اینست که از خدا کمتر از خودش را نخواهی! خداوند در کتابش فقط اجابت یک خواسته را بی‌قید و شرط اجابت کرده است و آن خواستن خود اوست: مرا بخواهید تا شما را اجابت کنم!

اساس و گوهره سیر و سلوک عرفانی و خلق جدید روحانی همین خواسته است و لاغیر! با انگیزه‌ای کمتر از این و غیر از این در این راه سرگردان و پوچ می‌شوی! راه نجات آخرالزمانی هم همین است. این خلاصه واحده همه آموزه‌ها و معارف من است. و این نور واحده را جز خوش‌بین‌ترین انسان‌ها نسبت به رحمت مطلقه خدا در نمی‌یابند و لذا سلاطین این راه امیون هستند یعنی کسانی که علوم و فنون و آموزه‌ها و فرهنگ و عرف و عادات در قلوبشان راه نیافته است. زیرا همه اینها عناصر بدبینی و کفر هستند. و لذا کافران همواره با رحمت خدا مکر و بازی می‌کنند زیرا آن را باور ندارند یعنی رحمتی را که از اولیای خدا به‌سویشان می‌آید باور ندارند.

س: برخی از آحاد بشری به طور مادرزادی دارای نقائص و امراض جسمی یا روانی و شخصیتی هستند که در همه عمر با آنهاست. این به چه معنایی است در دستگاه عدل و رحمت الهی؟

ج: این ریشه در زندگی ماقبل آنها دارد و ربطی به والدین و ژن آنها ندارد. و اگر هم نسبتی با والدین خود می‌یابند امری معلول است و علت همان زندگی قبلی خود آنهاست. یعنی هرکسی زندگی قبلی خود را به ارث می‌برد و برای حیات بعدی به ارث می‌گذارد. به طور مثال امروزه شاهدیم که گروه کثیری از مردم به طور مادرزادی دارای اختلال هورمونی و جنسی هستند و بعدها چه بسا امیال همجنس‌گرایی می‌یابند یعنی مردانی که زن صفت هستند یا زنانی که از زنانگی خود بیزارند و میل به مرد شدن دارند. و البته این دوگانگی عذاب‌آوری است. اینان زنان و مردانی هستند که در زندگی قبلی خود حقوق جنسی خود را رعایت نکرده و وظایف آن را لگدمال کرده‌اند مثل زنانی که ولایت شوهران خود را نپذیرفته و تمکین جنسی هم نمی‌کرده و نسبت به همسر و فرزندان خود ستم کردند و یا مردانی که حقوق و وظایف مردانگی خود را انجام نداده‌اند که در تولد بعدی تبدیل به جنس مخالف شده‌اند یعنی زنی که به ظاهر زن و به باطن مرد است یا مردی که به ظاهر نر و به باطن زن است. کسانی که عقب‌مانده ذهنی به دنیا می‌آیند کسانی هستند که در زندگی قبلی خود از عقل و هوش خود جز جهت مکر و فریب و فتنه دیگران استفاده نکردند. کسانی که با پای فلج به دنیا می‌آیند کسانی هستند که یک گام خیر در زندگی قبلی خود برنداشته و رفتارشان سراسر شرارت بار بوده است. امروزه شاهد تولد فزاینده شخصیت اوتیستی هستیم که به کلی از جهان بیرون از خود بیگانه هستند و توان برقراری رابطه‌ای منطقی با کسی را ندارند و از عاطفه‌ورزی محرومند. اینها کسانی هستند که همه آدم‌های زندگی را در تولد قبلی خود انکار نموده و به هر چیزی کافر بوده‌اند و همه عواطف و رحمت‌ها را کفران و تباه کرده‌اند و از آنها سوءاستفاده نموده‌اند. «و اینها را بسیار بد بازگشتی است.» قرآن - در حقیقت در هر تولدی، باطن هویت قبلی هرکسی، به مرتبه‌ای روی می‌کند و تجسم می‌یابد و این قانون وجود است و عین مرتبه‌ای از معاد زمینی می‌باشد که عین عدل و رحمت است. علم رجعت وجهی از علم معاد نیز هست. البته این موارد مذکور به مثابه مثال هستند و اصل حقیقت نهان آن را خدا می‌داند. اگر هرکسی در تولدش غیر از هویت و اعمال زندگی قبلیش را به ارث برد و میراث خور صفات رذیله اجدادش باشد از عدل خداوند به دور است.

س: درباره قرآن به عنوان یک موجود الهی سخن گفته‌اید که بسیار برتر از یک کتاب کاغذی یا چرمی است آیا این موجود صاحب جمال و جلال و کمال کیست و چیست؟

ج: قبلاً مفصلاً نشان داده‌ایم که طبق تعریف کتاب قرآن، قرآن موجودی حکیم و کریم و عظیم و علی و مجید و مبین است که همه اینها از اسماء و صفات ذات خداوند است که چنین مقامی حتی شامل حال فرشتگان مقرب و رسولان بزرگ هم نمی‌شود. پس او موجود زنده است که از ذات حق برخاسته است و عین ذات ناطق اوست با همه صفات دیگرش!

همان‌طور که هر یک از اسمای الهی در عرصه ظهور و تجلی دارای صورت و جمال است پس قرآن هم چنین است و این امر از زبان رسول اکرم نیز آمده است و بنده این جمال را به صورت بانوئی قدسی دیدار کردم و از آن هنگام آثار و معارف

من تماماً قرآنی شدند یعنی از سال ۱۳۸۶! همان طور که تجلی خداوند برای این بنده جملگی به صورت بانوئی قدسی بوده است که ابن عربی نیز این امر را شهادت داده است تجلی جمال قرآن نیز همین گونه است که لا اقل تجلی واحده جمال آن هفت اسمی است که به قرآن نسبت داده شده است و البته نام های دیگری هم در کتاب قرآن به قرآن به طور غیرمستقیم نسبت داده شده است از جمله «حق»! و این سخن حق است که بواسطه روح القدس به رسول وحی می شود!

می دانیم که امام کامل نیز مظهر قرآن ناطق است پس تجلی همه این اسمای قرآن نیز هست که جمالی مذكر دارد. ولی جمال مؤنث قرآن چیست که رسول اکرم نیز از آن سخن نموده است. بی تردید این دو جمال به مثابه ظاهر و باطن حقیقت قرآن هستند و مصداق ذی الجلال و ذوالجلال قرآن که دارای کرامت نیز می باشند همان طور که کریم از اسمای قرآن است و از صفات هر تجلی از پروردگار!

بی تردید قرآن به مثابه ذهن و عقل الهی و نزول بحرالبیضای آسمان هفتم می باشد و از آنجا که انسان کامل و امام مبین هم در عروجش به این آسمان ملحق می شود قرآن ناطق می گردد.

همان طور که فاطمه، ام امامت و باطن امامان است و مادر روحانی رسول خدا هم هست (ام ابیها) و حجت خدا بر امامان معرفی شده است پس صورت مؤنث و فاطمی قرآن برتر از صورت مذکر و علوی آن است. همان طور که بنده نیز این جمال را به صورت فاطمه اطهر دیدار نمودم زیرا قبل از این دیدار هم آن حضرت را در واقعه نزول روح رویت کرده بودم.

امام مظهر و تجلی ذوالجلال خدا و جلوه اسم «رب» است همان طور که امامان مظهر ربوبیت حق می باشند و جلوه مذکر دارند. ولی فاطمه اطهر تجلی ذی الجلال و مظهر اسم «اله» است که نور پرستش است. پس این دو جمال قرآنی دو جلوه ربوبی و الهی هستند که جلوه ربوبی آن جلوه تعلیمی و تربیتی است (علوی) و جلوه الهی آن مظهر عشق و پرستش و اخلاص است که فاطمی است. که می توان آن را قرآن حکمی و قرآن عرفانی هم نامید. این تجلی ال لا هی قرآن است: ال - لا! پس قرآن در عرصه تجلی همان حقیقت علی - فاطمه است که ذوالجلال و ذی الجلال عقل ازلی خداوند هستند که از بحرالبیضای ماورای آسمان هفتم بر زمین نازل شده اند تا انسان کامل دوران ها را بیافرینند که آدم هر دوری است که پس از ظهورش حوا را هم از دل خود استخراج می کند که باطن ذی الجلالی آدم است.

این بدان معناست که همه اسماء و صفات خداوند دارای دو وجه ربوبی و الهی هستند یعنی علوی و فاطمی (مذکر و مؤنث). همین طور است همه معارف و آیات قرآنی! و نیز همه احکام دینی! یعنی یا هی هستند و یا هو! و فقط اسم الله است که محل تجلی احدی هر دو می باشد و فوق هر دو یعنی ها! و لذا کلمه الله در نفس ناطقه اهلش از دیالکتیک دیالکتیک سر برمی آورد که او قطب و امام مطلق که مظهر حقیقت محمدی است که حق است حق المبین!

حکیمان کاشف و پیرو ربوبیت (ذوالجلال) قرآن هستند و عاشقان (متصوفه) کاشف و پیرو الهیت (ذی الجلال) قرآن می باشند. ولی انسان کامل و اولیای او کاشف و پیرو الهیت (ذی الجلال) قرآن می باشند. ولی انسان کامل و اولیای او

کشف و پیرو اللهیت (ذالجلال) قرآن هستند. این فرق حکیم و صوفی و امام است: رب، اله، الله! و لذا حکیمان قمری هستند (ربوبیت) و صوفیان (اللهیت) شمسی هستند ولی اهل الله، شمسی - قمری می باشند و بنده از اهل الله هستیم! و اهل الله کسی است که هر دو تجلی شمسی و قمری قرآن را دیدار و دریافته است. حکیم یک انسان علوی است. صوفی یک انسان فاطمی است. ولی امام یک انسان محمدی است. و این سه مرتبه از تجلی قرآن و خلق جدید انسان است.

و اما اینک باید دانست که قرآن خودش کیست؟ البته که این کتابی که در نزد مسلمین است نیست که این یک سیاهه ناقص و آشفته است. قرآن خود حضرت حق است و آن نوری است که هر چیزی را در دو عالم آفریده و وحدانیت بخشیده است. زیرا خداوند کتابش را نوشت و این کتاب یعنی قرآن هم جهان را آفرید به امرش! قرآن، امرالله است که خلق الله را بنا نمود. قرآن ظهور عقل و اراده خدا در آفرینش و تجلی ذات اوست. قرآن همان گنج نهانی است که بیان شده است. سخن همه انبیاء و اولیاء و حکیمان و صوفیان و امامان و عارفان از قرآن است و قرآن محمدی، کامل ترین ظهور و تجلی کتاب الله است.

و لذا هر که قرآنی شد امراللهی می شود و ولی امر خدا در عالم! پس حامل نور خلق جدید هم می شود زیرا امر خدا همان امر به آفرینش است. اینست که ما امامان و اولیای محمدی را خالقان خلق جدید جهان می دانیم که نه شریک خدا در آفرینش بلکه عامل امر او در آفرینش هستند و مظهر این امر!

اصلاً کل جریان نزول و عروج روح چیزی جز نزول و عروج هفت بطن قرآن نیست که بواسطه ارواح هفتگانه فرود می آیند و اهلش را چون قرآنی کردند به آسمان بالا می برند به سوی هو!

س: شما در عین حال که مخالف دین و عقل نقلی و روایی هستید ولی بیش از هر کسی از آن بهره گرفته اید. این تناقض چیست؟

ج: من هنگامی به خود اجازه دادم که از دین و عقل روایی بهره گیرم که دین و عقل زنده و قیوم و غیر تاریخی را به درجه ای یافتیم و آنگاه تحت الشعاع این نور توانستم به راستی یا ناراستی روایات بینا شوم و همچنین از کتاب قرآن که آن هم یک کتاب قدسی روایی است بهره گیرم زیرا می بینم که در برخی روایات و آیات حقایقی عظیم و قدسی حضور دارد که من هم آن را درک کرده ام. ذکر این آیات و روایات برای من در حکم مکاشفه هستند که گاه مکاشفات شخصی خودم را در آنها در مقامی برتر و معنای کامل تر و الهی تر درک می کنم. و این تصدیق متقابلی است که بین من و این آیات و روایات رخ می دهد و همدیگر را تعالی می دهیم و کشف می کنیم. به زبان دیگر این روایات و آیات هستند که در سر بزنگاه های عرفانی به ناگاه در مقابل نگاهم می درخشند. من هرگز به سراغ معنائی به جستجوی روایتی نرفته ام تا از آن در تصدیق اندیشه ام استفاده کنم. من هرگز خود به دنبال آیه و حدیثی نرفته ام. من هرگز از راه تاریخ به جستجوی حقیقتی نرفته ام بلکه خود تاریخ به عنوان یک حقیقت نیز گاه به سراغم آمده و رازی را بر من عیان کرده است. من هرگز کتاب تاریخی یا

روائی نخوانده‌ام مگر به‌عنوان تفنن تورقی کرده باشم که آن‌هم بسیار اندک بوده است. به همین دلیل من روایاتی را از متون اسلامی یافته و بارها متذکر شده‌ام که اکثراً هیچ خبری از آن در نزد علمای اسلامی نبوده است تا آنجا که بسیاری این روایات را بدعت و من درآوردی می‌پندارند همین‌طور است درباره آیات قرآن کریم که گوئی برای نخستین‌بار است که خوانده می‌شوند زیرا این آیات و روایات بر من نازل شده‌اند. به همین دلیل من برای فهم آیات قرآنی به زبان عربی نیاز نداشته‌ام.

س: شما درباره ازدواج اعتقاد دارید که این خود خداوند است که برای هر کسی همسری قرار می‌دهد که عین نص صریح قرآن هم هست. اگر چنین است پس چرا اکثر قریب به اتفاق زناشوئی‌ها این قدر فاجعه‌بار و خیانت‌آمیزند و در همه عمر زناشوئی جز کینه و نفرت ذخیره نمی‌کنند. در حالی که خداوند فرموده که بین آنها انس و رأفت قرار داده است. چه سری در زناشوئی است؟

ج: آری! براستی که هر زنی یک حوا است بر مردش! یعنی از دلش بیرون آمده است پس عین باطن اوست. حال اگر مردی کافردل باشد زنش هم عین ظهور و فعالیت کفر اوست و اگر مؤمن باشد به همین طریق! پس واضح است که مرد کافر منکر زنش شود و او را در شأن خود نداند و الی آخر! مگر اینکه این مرد ذره‌ای اهل انصاف و عقل باشد تا کافر زن خود نشود. زن هم به همین گونه است. زن و شوهر مؤمن هم اگر تقوای الهی را رعایت نکنند و به‌پرستش یکدیگر بپردازند به‌سوی ابتلای ابلیسی می‌روند و نسبت به هم کافر و عدو می‌شوند. اگر زن و شوهر امامی برحق نداشته باشند که در ولایت مشترک او قرار گیرند دیر یا زود به‌سوی ابلیسیت و عداوت می‌روند. به همین دلیل گفته شده زن و شوهری که امام ندارند بر یکدیگر حرامند یعنی رابطه‌شان به‌سوی فسق و زنا باطنی می‌رود تا ظهور زنای بیرونی! و زن و شوهری که کافرند به این امام محتاج‌ترند حتی برای حفظ همین دنیای زناشوئی! منظور از کفر و ایمان، کفر و ایمان قلبی است و نه شرعی! من درباره زناشوئی سخن بسیار گفته و اسرار کثیری را بیان کرده‌ام که در کل تاریخ هم تا این اندازه در این باره کاوش و مکاشفه صورت نگرفته است زیرا زناشوئی، کارگاه خلق جدید و ظهور اسرار کلمة‌الله است و از این رابطه است که کسی به بهشت یا دوزخ می‌رود و دچار سقوط یا عروج می‌شود. درباره اهمیت سرنوشت‌ساز دینی و دنیوی این رابطه جمع معارف دینی و دنیوی در تاریخ به اندازه آثار ما نیست در کتب آسمانی، روایات و علوم انسانی جدید!

به‌قول قرآن کریم، خداوند از جنس نفس هر کسی برایش همسری قرار می‌دهد: پس همسر هر کسی عین خود اوست و هر کسی با باطن خود ازدواج می‌کند. پس این همه جدل و اختلاف تا سر حد عداوت و نابودی از کجاست؟

در حقیقت عشق به جنس مخالف عین خودپرستی است. و عشق زناشوئی هم جز این نیست. و این سرّ جدل و عداوت این رابطه است زیرا انسان حق خودپرستی ندارد و لذا فرموده که تقوای الهی را اگر در این رابطه رعایت کنید به دیدار با حق نائل می‌شوید. (قرآن) - یعنی زن و شوهر متحداً بایستی از امام هدایتی پیروی کنند تا دچار خودپرستی نشوند زیرا این عشق ذاتاً از هر دو سو خودپرستانه است و این خودپرستی بالاخره منجر به رسوخ شیطان در رابطه شده و عداوت آغاز

می‌گردد. زیرا تقوای این رابطه در عمل محال است الا در اطاعت مشترک از امامی واحد! این امام واحد همان شجره طیبه است در غیر این صورت این رابطه مبتلا به شجره خبیثه می‌شود که شیطان است که این شیطان در فرزند رخ می‌نماید و این فرزند خصم قسم خورده این والدین می‌شود. زیرا فرزند خلاصه و اسوه خودپرستی والدینش شده و هر دو را به بندگی خودش می‌کشاند و این سرآغاز نژادپرستی به عنوان شجره خبیثه می‌باشد که قلمرو جولان شیاطین است.

در حقیقت زناشوئی، کارگاه اساسی و محوری و دائمی امتحان خودپرستی و خداپرستی بشر است. از این رابطه یا خداوند رخ می‌نماید یا شیطان! در این رابطه، آدمی یا به خدا می‌رسد و الهی می‌گردد و یا شیطانی!

زناشوئی، طبیعی‌ترین و غریزی‌ترین رویارویی انسان با باطن خویشتن است پس کارگاه معرفت نفس و خلق جدید است: خلق جدید نوری یا ناری! اینست که هر کسی پس از ازدواجش یک موجود دیگر می‌شود. پس اهمیت ازدواج در معارف ما درست به دلیل اهمیت عرفانی و خلق جدید عرفانی است. ازدواج، عرفانی‌ترین واقعه در زندگیست به توفیق اجباری که نامش عشق جنسی است. پس آنکه این رابطه را به تمام و کمالش شناسد نه خود را شناخته و نه خدا را و نه هیچ چیزی دیگر را! و از عرفان هم بهره‌ای ندارد. در عرفانی که مسئله ازدواج و رابطه زن و مرد در محور معارف نباشد عرفان بر حق و الهی نیست و انحراف و توهم و ضلالت است. آیا امروزه جز در آثار ما از این حقیقت عرفانی که محور آنست در هیچ جای دیگر اثری می‌یابید! در طول تاریخ و سائر مکاتب و فرق عرفانی هم چنین خبر و اثر و اهمیتی یافت نمی‌شود و یا لااقل ما نیافته‌ایم. عرفان به معنای خودشناسی - خداشناسی که قلب دین آخرالزمان و حکمت شیعه است فقط در آثار و معارف ما به تمام و کمال رخ نموده و اصول و ارکان و فروعش تبیین گشته که بستر خلق جدید عرفانی است. این بدعتی در تاریخ است که ما نهاده‌ایم به مناسبت برپائی قیامت آخرالزمان! البته معلمین این بدعت سلاطین بدای الهی یعنی ائمه هدی بوده‌اند که از بطون کتاب الله این حقایق را به من نمودند. ما بانی عرفان زناشوئی و خانواده به عنوان هسته مرکزی عرفان زندگی هستیم که همه مردمان جهان در آن به سر می‌برند و اهلش هستند. و لذا ما نه تنها عرفان را به هسته مرکزی حیات بشری کشانیده بلکه آن را عمومی و جهانی ساخته‌ایم که می‌توانید آن را عرفان دموکراتیک بنامید. دموکراتیک به معنای مردمی و عمومی و امی در نقطه مقابل عرفان اشرافی - درباری - تخصصی - کلاسیک! که این عرفان زناشوئی تماماً مبتنی بر شریعت خانه و خانواده است بنابراین این عرفان ما عین احیای دین خالص در خانواده و قلمرو غرایز است و وحدت طریقت و شریعت! طریقتی که برخاسته از شریعت محمدی است که به حقیقت محمدی که لقای وجه رب می‌باشد می‌انجامد به مصداق سوره بقره ۲۰۳! و این صراط‌المستقیم عرفان و عرفان صراط‌المستقیمی و یوم‌الدین است. و این نزول روح عرفان از عرش بر فرش است. من سنت این عرفان را در رابطه پنتالکتیکی پنج تن آل الله در آثارم تبیین نموده‌ام. و این مغز عرفان امامیه است که برای نخستین بار تبیین شده است.

س: شیوه نگارش و ادبیات شما و نوع استدلال کردن شما در آثارتان خاص خود شما و تقریباً منحصر به فرد است. این ویژگی از کجا و چیست؟

ج: قلم در دست من وسیله ضبط و ثبت معلومات و اطلاعات من نیست بلکه همچون پاروئی است که بر قایق اندیشه می دمد و در عین حرکت مشاهدات خود را گزارش و روایت می کند. آثار من گزارشگر جریان فی البداعه اندیشه و مکاشفات من در الساعه است. و لذا نخستین چیزی که در آثارم تعلیم داده می شود تفکر و کشف حقیقت است. و لذا خود من نیز در حال نوشتن لحظه به لحظه متحیر می شوم از آنچه که می بینم و درک می کنم. هر کسی می تواند ببیند که من چگونه اندیشیده ام و به همراه من بیندیشد! همفکری با مخاطب و خواننده اثرم نیز ویژگی دیگریست که منحصر به فرد آثار من است و این واقعه ای کاملاً طبیعی و فی البداعه است و نه تصنعی! به همین دلیل من همواره پس از پایان یک مقاله یا کتاب، عنوان و نامی بر آن می نهم. بنابراین من مطلقاً فی البداعه می اندیشم و حتی این بداعه اندیشی فاقد عنوان و اسمی از پیش تعیین شده است. به همین دلیل است که اکثر آثارم دارای چند عنوان هستند.

من در حین نوشتن فکر می کنم، می فهمم، می بینم و در هر مرحله ای خبر از لحظه دیگرم ندارم. نوشتن برای من مکاشفه در ظلمت و راه پیمائی در شب مطلق است و هرگز نمی دانم که گام بعدی من در کجا فرود می آید و زیر پام چه خواهد بود و پیش رویم!

آیا هرگز چنین کیفیت و محتوایی از نوشتن را در هیچ اثر دیگری تجربه کرده اید؟ من که هرگز این نوع نوشتن را در نزد هیچ نویسنده دیگری ندیده ام! و این مصداق الهام محض و آنی و لحظه به لحظه و کلمه به کلمه است. به همین دلیل من هرگز آثار خود را بازخوانی و اصلاح نکرده ام. و هرگاه هم که اثری را می خوانم گوئی که برای اولین بار است که می خوانم و غرق در حیرت می شوم و اطرافیانم از حیرت من سخت تعجب می کنند. گوئی من در لحظه نوشتن مطلقاً در جایی دیگرم و دستم به فرمان کس دیگری می نویسد. البته این وضعیت در همه آثارم به یک درجه نیست.

من این نوع نوشتن را هرگز از جایی یا کسی نیاموخته ام. ولی تدریجاً متوجه شده ام و گاه دیگران به من تذکر داده اند که ادبیات و شیوه نگارش من بسیار شبیه قرآن است. این کیفیت از نوشتن تدریجاً در آثارم دگرگون نیز شده اند. من در بسیاری از آثارم یک شاهد هستم یعنی نگاه می کنم و می نویسم نه اینکه فکر می کنم. یعنی روایتگر مشاهداتی هستم. برخی از آثارم فکری هستند برخی ذکری هستند برخی حکمی یا علمی و عقلی و یا عرفانی هستند و برخی کاملاً شهودی هستند ولی همه اینها کمابیش الهامی و الساعه و فی البداعه هستند و یا بداهه نویسی! ارواح هفتگانه تدریجاً در آثارم سخن گفته اند و به من املاء کرده اند. و لذا من نخستین شاگرد و متعلم آثارم هستم و لذا مجموعه آثارم به مثابه یک نردبان هستند که دو تیر طرفین این پله ها یکی من هستم و دیگری او: یا من هو! که هوی این نردبان ارواح مرسلین و معصومین است. نوع اثرگذاری کتاب های من بر خوانندگان نیز به کلی امری بدیع و بی سابقه و حیرت آور است و این روح در آنها نیز به درجاتی القاء می گردد که اگر چنین اتفاقی نیفتد کسی قادر نخواهد بود حتی مقاله ای از مرا به پایان برساند و چیزی فهم کند یا ببیند و لذا اثر مرا مهمل و بیهوده و غیرقابل تحمل ارزیابی می کند و یا آن را بسیار غامض می یابد که مطلقاً قابل درک نیست.

من هرگاه قلم به دست می گیرم تنها احساسم اینست که پیامی در راه است و نمی دانم که حتی عنوان و موضوع آن چیست. به همین دلیل بسیاری از آثارم را در حین خواب برخاسته و نوشته و بلافاصله خوابیده‌ام. من در آثارم نوشته شده‌ام. من مؤلف نیستم بلکه مألوف هستم. من کاتب نیستم مکتوبم! من خود کتاب هستم. آثار من الواح جان من هستند. من خود هم لوح هستم و هم قلم! در دو عالم چیزی حیرت‌آورتر و ناشناخته‌تر از خودم نیافته‌ام. هر چه که خود را بیشتر می‌یابم کمتر یافته می‌شوم و هر چه بیشتر می‌شناسم کمتر شناخته می‌شوم. خداوند اولین چیزی که آفرید قلم بود. و من ظهور قلم ازل پروردگارم. مرا در سوره قلم بجوئید این سوره معرفی نامه من است. دستان من نیز خلقی جدیدند. حدود بیست سالم بود که در کوه‌های توچال دچار یخ‌زدگی شدیدی شدم که نجاتم به معجزه بود و دستانم آماده قطع شدن! من در آنجا دیدم که من نویسنده‌ام و بدون دستانم هیچ نیستم. گفتم: خدایا من نویسنده‌ام پس بدون دستانم جانم را هم بگیر و یا دستانم را به من برگردان! مدتی گذشت که دستانم شروع به زنده شدن کردند که جز استخوان از آن باقی نمانده بود و مابقی در بیمارستان کاملاً حذف شده بود. دانستم که آن گردباد بلا در توچال آن هم در آسمانی آفتابی و صاف نزول روح الحفظ (روح قلم) بود. بدین گونه دستانم نیز در خلق جدیدی روحانی شدند. روح الحفظ روح به یادآوردن و ذکر وجود است به یادآوردن خود! من از این واقعه روح قلم همه صاحبان قلم در تاریخ را در خود یافته‌ام یعنی با همه صاحبان قلم محشور گشتم و با اولین آنها یعنی حضرت ادریس که بانی علم کلمات بود.

در آثارم بخش‌هایی الهام محض روح است و بخش‌های دیگری شرح و تبیین آن به زبان‌ها و منطق‌های گوناگون می‌باشد که این بخش دوم الهام نیستند. بلکه تعقل درباره آن هستند و اثبات و فهم عقلی یا دینی و اخلاقی آن از وجه عرفان نفس! به همین دلیل در اکثر آثارم، من حرف آخر کتاب را در همان نخستین جملات می‌گویم و سپس به شرح آن می‌پردازم و یکبار دگر از وجه منطقی به همان کلام نخست می‌رسم. اصل الهام آن پیامی است که در اول و آخر هر کتابی حضور دارد که معمولاً آیه‌ای از قرآن یا کلامی قدسی از رسول یا امام است. که من این آیه یا روایت را نه از کتاب‌ها بلکه همچون یک معنا و مفهوم آنی دریافت می‌کنم که در برخی مورد اصل آن آیه هم رخ می‌نماید. من قرآن را از راه الهام روحانی یافته‌ام و لذا بی‌نیاز از عربی بوده‌ام.

س: آیا فن‌آوری یا تکنولوژی ذاتاً شر است؟

ج: خیاطی و آشپزی و خانه‌سازی هم انواع فن‌آوری محسوب می‌شوند که نه تنها شر نیستند که خیرند. آن فن‌آوری که در طبیعت اشیاء تبدیل کند شر است که هم کاربرش را به فساد می‌کشد و هم طبیعت را. مثل فن‌آوری شیمیائی، میکروبی، اتمی، نانوثی، ژنتیکی و امثالهم! این تبدیل در اشیاء هم به لحاظ تجربه بشری فسادآور و ویرانگر است و هم کلام خدا در کتابش این تبدیل را کفر خوانده است.

پس فن‌آوری تبدیلی کفر است و درب ورود بشر به طبقات دوزخ است که در آنجا اهلش از هر اراده و عقل و اختیاری ساقط می‌شوند و آب و هوا و غذایشان چرکین و زهرآگین و عقیم‌کننده است. این ویژگی جهنم است. پس اگر جهنم بد

است فن آوری تبدیلی هم بد است. ولی جهنم نه خوب است و نه بد! کافران جهنم را خوب می دانند پس فن آوری تبدیلی را هم می پرستند و این حق آنهاست. و اگر این کافران را از این جهنم خارج کنی و به زندگی سالمی برگردانی تعادلشان از بین رفته و دچار عذاب می شوند: «آیا نمی بینی که کافران چگونه در آتش جهنم صبورانه می سوزند!» قرآن -

فن آوری تبدیلی و زندگی تبدیل شده حق کافران است و زندگی سالم طبیعی هم حق مؤمنان است. این دو حق است. جهنم برای کافران و بهشت طبیعت هم برای اهل ایمان حق است. نه کافران در زندگی طبیعی آرام و قرار دارند و نه مؤمنان در زندگی تبدیل شده صنعتی! امروزه فرق بین کافر و مؤمن در بانماز و بی نماز بودن نیست بلکه در پرستش فن آوری تبدیلی یا علیه آن است. کفر و ایمان عملی درباره فن آوری مدرن است که تماماً تبدیلی است. امروزه حتی آب خوردن در لوله شهرها هم تبدیل شده و زهرآگین است. امروزه کافران و مؤمنان به دو دسته تقسیم می شوند در دو شیوه زیستن و در قلمروهای زندگی! بهشت و دوزخ آشکار شده است. برای تشخیص کفر و ایمان نیازی به فلسفه الهیات و شرعیات نیست.

ظهور دوزخ حق است و کسی نمی تواند مانع آن شود. فقط تعدادی می توانند با این شناخت و دوزخ شناسی از کفر خود توبه نموده و از قلمرو دوزخ خارج شوند. تکنولوژی معلول است نه علت! پس با تکنولوژی نمی توان جنگید همان طور که با جهنم و شیطان! جهنم و شیطان را باید شناخت و از آن روی گرداند.

س: چرا خداوند بندگان را امتحان می کند مگر بر ذات آنها عالم نیست؟

ج: «شما را می آزمائیم تا بدانیم...» قرآن - معلوم است که حق انتخاب و اختیار آدمی حقی مقدم و برتر از علم و آگاهی خدا بر احوال و قلوب انسان است. اگر خدا بداند که هر کسی در هر امری چه می کند پس علم او، حق اختیاری را که به انسان بخشیده زائل می کند. زیرا هر کافر ظالمی هم ممکن است در لحظه ای به خود آید و توبه کند و یا هر مؤمنی هم در لحظه ای سخت، کافر شود. این جهل و ناآگاهی خدا بر انتخاب انسان در لحظات سخت و سرنوشت ساز نیست این رحمت مطلقه او یعنی حق انتخاب و اختیار مطلق در ورای شرایط حاکم بر نفس بشر است. علم خدا از مشیت و اراده عام او در کار خلق است و اختیار امری مقدم و ورای مشیت الهی است. و این امکان توبه در هر وضعیتی است همچون توبه حرّ بن ریاحی در واقعه کربلای حسینی است. پس معلوم است که توبه چه امر عظیم و ماورای اسباب و علل کفر و ایمان است همچون خلق جدید! به زبان دیگر می شود گفت هنگامی که خداوند کسی را به بلائی امتحان می کند کل گذشته و سابقه خوب و بدش را نادیده می گیرد و این نادیده انگاشتن مترادف ندانستن است و نگاهی الساعه به بنده اش نمودن همچون لحظه انتخاب بین بودن یا نبودن! زیرا هر انتخابی در هر بلائی عین انتخاب بین بودن و نبودن است بر آستانه خلق جدید!

س: نسبت ها و عواطف خانوادگی و فامیلی دارای چه حقیقتی است که این قدر پیچیده و معجونی از اشد عشق و نفرت است که گویا جاودانه است؟

ج: همه عشق و نفرت‌ها نسبت به اعضای خانواده و فامیل تماماً عین عشق و نفرت هر کسی نسبت به خودش می‌باشد زیرا اساس خانواده و فامیل همان ازدواج یک مرد و زن است و دانستیم که همسر هر کسی تجسم باطن اوست. پس ازدواج یعنی ازدواج هر کسی با خودش! پس همه زاد و ولدهای ناشی از این وحدت نیز چنین است و هر فردی از فامیل به تعداد افراد خانواده و نژادش آئینه دارد. پس فامیل بهترین آئینه خودشناسی است. هر که در کینه و نفرت نسبت به اعضای فامیل خود قرار دارد عین کینه و نفرتش از خویشان است و بالعکس! و انسان مؤمن هرگز از اعضای خانواده و فامیلش کینه و نفرتی ندارد و همه را دوست می‌دارد زیرا در اتحاد و صلح با خود می‌باشد. و لذا خداوند او را از دوستی و دلدادگی با کافران قومش شدیداً منع کرده است و این خطری برای ایمان اوست. ولی یک انسان کافر به دلیل کفر و تضاد و جدالش با خویشان با یکایک افراد خانواده و قومش در تضادی جانگاہ به‌سر می‌برد و در عین حال از آنها رهایی ندارد همان‌طور که از خودش!

س: آیا براستی اولیای الهی، اوتاد، ابدال، اخیار و... کیستند؟ قهرمانان گمنام که حتی از نگاه خودشان هم مفقودند و مقام الهی خود را نمی‌شناسند و...؟ این چه ارزش و معنائی دارد؟

ج: درست مثل جوامع بشری در عصر ما که فاقد هر قهرمان و اسوه و الگویی هستند. مگر اینکه قهرمانان تباهی و جنون و جنایت باشند. آری براستی دوران غیبت، دوران غیبت یکایک انسان‌ها نسبت به خودشان است. این عربی در مجموعه آثارش مکرراً گزارش می‌دهد که مهمترین رسالتش به خود آوردن اولیاء و خلفا و ابدال و اوتاد الهی بوده است تا به آنها بگوید که چه کسی هستند و چکاره‌اند و چرا این‌طورند!!؟ آیا این عجیب نیست؟ این یعنی چه؟ و من با آثارم این پرده غیبت و از خود بیگانگی بشر را پایان دادم.

این چه عارف و عرفانی است که حتی نسبت به اصل خود این قدر غافل و کور و کر و جاهل است؟ این یعنی چه؟ گویی اصل غیبت همین راز است. زیرا همه اولیای الهی بقول ابن عربی، انبیای دوره غیبت هستند انبیائی محمدی که بر نبوت روحانی و باطنی خود آگاهی ندارند. اینان که انوار حق در ظلمت زمین هستند نسبت به خودشان کورند پس چگونه مردمان را هدایت می‌کرده‌اند. این یعنی چه؟ این داستان غیبت تا هزاره اول بعثت است. ولی اینک چند قرن است که به‌خود آئی آغاز شده آن‌هم به‌طرزی افراطی! بخصوص امروزه هر کسی با خواندن یک کتاب عرفانی و چند بیت وحدت وجود احساس رسالت کرده و به پا می‌خیزد راست یا دروغ!

امروزه حدود چهار قرن است که پرده‌های غیبت یکی پس از دیگری به کنار می‌رود. دوری که موسوم به عصر انقلابات، رنسانس، مدرنیته و خودآگاهی و روشننگری است. و لذا در طی این چند قرن هزاران نفر در جهان اسلام دعوی مهدویت کرده‌اند به راست یا دروغ! حتی دروغ بودنش هم راست است و در خدمت ظهور نهائی امام است چرا که دعوی دروغین مهدویت عرصه ظهور دجالیت است که مقدمه واجبی بر ظهور می‌باشد که مهمترین قلمرو این مقدمه واجب همان

انقلابات اجتماعی هستند که جملگی منجر به ضد انقلاب می‌شوند و آرمان‌های دنیوی و نفسانی را باطل می‌سازند که عناصر پیدایش دجال می‌باشند.

شاید از این منظر بهتر بتوان به راز اولیای الهی در عرصه غیبت پی برد که برآستی انقلابیون و منجیان و هدایتگران حقیقی خلق اینها بودند در تقوا و تقیه مطلق! این همان سرّ تقیه است که امری جوهری در عصر غیبت می‌باشد و نه امری تصنعی و سیاسی و امنیتی - اطلاعاتی! کسانی که هدایتگر مؤمنان در عصر غیبت بوده‌اند بی‌آنکه مؤمنان بدانند که هادی آنها چه کسی بوده است و حتی خود این هادی هم نمی‌دانسته که چکاره است. این تقیه بیان دیگری از خاتمیت نبوت است زیرا این اولیاء خود هم نمی‌دانستند که دارای نور نبوت محمدی هستند و این نور را اشاعه می‌دهند. این محور همه اسرار الهی در عصر غیبت بوده است که هنوز هم به‌طور کامل رفع نشده و از میان نرفته است تا ظهور جهانی امام زمان!

از این منظر بار دگر به اهمیت جهانی و عصری این مجموعه آثار می‌رسیم که رسالتی جز به خودآوردن و ذکر و خودشناسی ندارند خودشناسی فردی، خانوادگی، اجتماعی، تاریخی، علمی، فنی، اقتصادی، سیاسی و مذهبی و بالاخره خودشناسی روحانی و عرفانی و الهی!

آیا نه اینست که بزرگترین آفت و فساد و شیطان و ضلالت و استکباری که یک انسان انقلابی و آزادخواه و روشنگر و عالم را تهدید می‌کند احساس منیت و خودبینی و خودپرستی است که یک انسان مردم دوست را دشمن مردم می‌سازد و یک آزادخواه را تبدیل به مستبدی خونخوار می‌سازد و یک هادی را دجال می‌کند. تقیه بزرگترین مانع و محافظ روح مؤمنان از ابتلای به این ظلمت و ابلیسیت بوده است و امروزه که این پرده به کنار رفته پس خود عارف باید شبانه‌روز مراقب دل خود در مقابل وسوسه‌های ابلیس باشد تا از یک مستضعف تبدیل به یک مستکبر نگردد. چرا که مستضعفین در قرآن کریم که خلفای خدا بر روی زمین هستند همین اولیای الهی در مراتب می‌باشند که در این باب قبلاً به تفصیل سخن نموده‌ایم یعنی مؤمنانی که پا بر دنیا گذاشته و مفتخرانه فقر را برگزیده و خود را وقف حق نموده‌اند و در محاصره مردمان و تهدید و تحریم و تهمت‌های عزیزان خود زیست می‌کنند و دم بر نمی‌آورند. مستضعفین که کانون امر و اقتدار خدا در جهان هستند ولی این قدرت را برای خداوند تسبیح می‌کنند و از خود جز ضعف و فقر باقی نمی‌گذارند و بدنامی‌ها و تهمت‌ها و ملامت‌ها! اینست آن تقیه که امامان ما آن را اصل دین خود در عصر غیبت قرار داده‌اند. باید دانست که همه ائمه‌هدی نیز در عرصه غیبت زیسته‌اند و تقیه کامل! و لذا حقیقت وجودشان جز بر یکی دو نفر از اصحاب سرّشان آشکار نبوده است. و لذا امامان ما نیز در انتظار ظهور قائم خود بوده‌اند و برای قائم آل محمد مقامی بس برتر از خود قائل بوده‌اند که منظور از قائم مطلقاً امام دوازدهمی که قرار بوده بعدها بیاید نبوده است زیرا بارها در کلام ائمه سخن از ظهور قائم عصر خودشان است. متأسفانه این حقیقت در دربار عباسی و به یاری ملایان مزدورشان که بانی شیعه عباسی بوده‌اند کاملاً تحریف شده است و قائم و امام غایب را یکی قرار داده‌اند. قائم آشکارکننده اسرار آل محمد و امامان است

که اولین آنها در دوره غیبت امام، حلاج است. برخی مختار ثقفی را هم از قائمان دانسته‌اند که در ظهور قائمیتش بداء حاصل شده است. این اشارات از کلام ائمه^(ع) بعد از ظهور مختار حضور دارد از جمله امام صادق^(ع)!

ابن عربی نیز از این قائمان دوره غیبت است که اسرارش را نیز تماماً به رمز و به زبانی گفته که جز اولیای الهی نفهمند! به همین دلیل پس از ابن عربی بسیاری از عارفان به خودآگاهی رسیدند و این امری واجب و مقدمه‌ای حتمی بر عصر ظهور بود که حدود چهار قرن بعد آغاز شد و لذا عمده پیروان ابن عربی و آثارش از علمای مذهب امامیه بوده‌اند که در انتظار ظهور به سر می‌بردند. و اگر ابن عربی خود را خاتم اولیای محمدی می‌خواند بدین معناست که او غیبت مهدویت و ولایت محمدی را ختم کرده است به لحاظ معنا! که این خاتمیت امروزه در حال جهانی شدن است. پس ابن عربی به لحاظ عرفانی قائم قائمیت آل محمد است و این عین معنای خاتمیت و پایان بخشیدن به عصر غیبت است زیرا در مجموعه آثارش کاری جز معرفی قطب و خلیفه و ولی و امام زمان نداشته است. و بنده این قائمیت را به تمام و کمال احیاء و برپا نموده و در جهان خلاق ساخته‌ام که بانی اولین این امر هم حلاج بوده است که برخی از علما او را خروس بی محل خوانده‌اند که این امر به یک لحاظ درست است و به لحاظی دیگر نادرست! زیرا اگر ظهور این خروس بی محل نبود، نور غیبت امام زمان در ظلمات تاریخ گم می‌شد. و لذا همه عارفان پس از حلاج، حلاجی بودند. همان‌طور که همه عارفان امامیه پس از ابن عربی هم به نور ابن عربی بر حقوق عرفانی خود آگاه و بینا شده‌اند. حلاج، روح ظهور در غیبت است و ابن عربی هم نور آن است. و من حامل این روح و نور توأمان هستم.

س: آیا درست است که در این جهان هر چیزی برای آدمی قیمتی دارد که برای به دست آوردنش باید پرداخت شود؟

ج: به یک لحاظ این امری حقیقی است و این دنیا یک کالا است که هر کسی به نوعی با آن و در آن معامله می‌کند. برخی تمام حیات و هستی خود را می‌دهند تا به چیزهائی در این دنیا دست یابند این یک معامله و قیمت است یعنی رسیدن به دنیا به قیمت کل زندگی و هستی خویشتن! برخی هم کل این دنیا را می‌دهند تا به حقیقت جاودان و برتری از خود برسند و این قیمت وجود سرمدی خویشتن است که دنیاست و حق وجود سرمدی هم جز خدا نیست همان‌طور که در کتابش می‌فرماید که: مؤمنان کسانی هستند که مال و جان و خانمان خود را به خدا می‌فروشند! این معامله‌ای بین ظاهر و باطن است آنانکه ظواهر را می‌دهند تا به حقیقتی در درون خود برسند و یا عقل و ایمان و دل و روح خود را می‌دهند تا به چیزهائی در بیرون برسند. این همان معامله بین دنیا و آخرت است یا ماده و معنا!

معامله نهائی و کامل بین خود و خدا صورت می‌گیرد. یعنی کسی که تمامیت خود را به خدا می‌فروشد و تسلیم اراده‌اش می‌گردد تمام دنیا و عقل و احساس و اراده را به خدا وامی‌نهد و در انتظارش می‌نشیند.

قیمت جاودانه هر چیزی خداست. پس آنکه همه چیز را بدهد تا خدا را بیابد به همه چیز رسیده است و این همان بهشت جاوید است. و اکثر مردمان خدا را می‌دهند تا چیزی به دست آورند. آن چیز را به دست می‌آورند ولی در آن چیز به قحطی و نابودی دچار می‌شوند یعنی به عدمیت آن چیز می‌رسند. پس عاقل کسی است که کل زندگی بیرونی و درونیش را برای

خدا بدهد. کل جهان هستی درون و برون ما، قیمت خداست. خدا، قیمت کل وجود ما نیز هست. و ما بی خدا هیچ ارزش و قیمتی نداریم و هیچیم.

س: فلسفه رفاه و آسایش و راحت‌زیستی چیست که کل تمدن بشری در سویس در حرکت بوده و در عین حال مستمراً رنجورتر و شکننده‌تر گشته است؟

ج: یک مثال ساده و جهانی! می‌دانیم که بشر مدرن و شهرنشین دچار بیماری عمومی دیسک و آرتروز است که از آغاز زندگی شروع می‌شود که علتش معلوم شده که متکا و تشک بسیار نرم و فنری و قابل انعطاف است یعنی راحتی بیش از حد در خوابیدن! سائر راحتی‌ها و رفاه‌های مدرن هم کمابیش همین‌گونه است. مثل راحت‌طلبی در خوردن، جماع کردن، کار کردن، لباس پوشیدن و غیره که موجب پیدایش انواع و اقسام امراض جسمی و عصبی و روانی و اخلاقی شده که برای بشر مدرن عادی تلقی شده و طبیعت مدرن بشر محسوب گشته است. قدیم‌ترها این امراض مدرن مختص درباریان و اشراف بود و امروزه شامل عموم شهرنشینان است مثل نقرس و غلظت خون که ناشی از نرم‌خوری و چرب‌خوری بیش از حد است. اصلاً پخته‌خوری که اساس رفاه در خوردن است علت‌العلل عمده امراض جدید بشر است که غذاها را نرم و چرب و راحت‌الحلقوم می‌سازد. و می‌دانیم که از پیدایش آتش شروع شده است و آتش اصل تاریخی صنعت و رفاه و راحت‌طلبی و شهرنشینی بوده است و درب ورود به دوزخ! دوزخی تحت لوای معنای آسایش و راحتی و رفاه و پیشرفت و سرعت! و آتش عنصر محوری مهیاکننده این ارزش‌های ضد انسانی است که تبدیل به هدف بشر مدرن از زندگی شده است. ولی آیا هدف از زیستن همین راحتی است؟ این هدف جاهلان و کافران است که خود زندگی دنیوی را هدف می‌دانند و عاقبت و آخرتی برایش متصور نیستند! وقتی خوردن برای خوردن، خوابیدن برای خوابیدن، جماع کردن برای جماع کردن، بازی کردن برای بازی کردن و زیستن برای زیستن باشد فقط یک ارزش محوری می‌یابد که همه این کارها به راحت‌ترین شکلی صورت گیرد که به ما بیشتر خوش بگذرد و آن راحت‌طلبی فزاینده و عیش و لذت روزافزون از این اعمال روزمره است و نامش هم پیشرفت و رفاه می‌باشد که جز از طریق تکنولوژی‌های برتر و سریع‌تر و نرم‌کننده‌تر ممکن نیست که عنصر ذاتی آن هم آتش است! و لذا انسان مدرن انسانی آتشین است یعنی جهنمی! زیرا ماهیت نهان همه این راحتی‌ها و رفاه‌ها چیزی جز آتش نیست. آتش است که همه چیز را نرم‌تر و چرب‌تر و راحت‌تر و سریع‌تر می‌سازد. این آتش در تن و جان آدمی مولد انواع امراض و مفاسد و جنون و جنایات است و جهان‌خواری! و این نگرش حاصل فهم کسی از زندگیست که حیات دنیا را ابدی می‌داند و می‌خواهد و این جز کفر نیست. پس رفاه‌طلبی و راحت‌پرستی که نامش پیشرفت است فلسفه زندگی انسان کافر است که چیزی جز اصالت لذت روزافزون و نو به نو نیست.

س: آیا اراده به لذت بردن از زندگی اراده‌ای ناحق و کافرانه است؟ پس آیا اراده زجرکشیدن و رنج بردن فزاینده اراده‌ای مؤمنانه و برحق است؟

ج: این سؤال در محور همه چالش‌ها و مجادلات کافران بر علیه اهل ایمان قرار دارد که بندرت پاسخی قانع‌کننده از جانب اهل ایمان شنیده می‌شود. این یک دعوای تاریخی است که در قرآن کریم هم گزارش شده است که کافران خطاب به پیامبران و مؤمنان می‌گویند که: «اینها مردمی بدبخت و زجرکشیده‌اند که از فرط زجر دچار توهم شده‌اند که گوئی به آنها وحی می‌شود و مؤمن و پاک گشته‌اند.» برآستی من نشنیده‌ام که کسی به این مسئله پاسخی در خور و معقول داده باشد و حق دین خدا را ادا نموده باشد بخصوص در اسلام که پیامبرش به فقر خود افتخار می‌کند هر چند که سائر پیامبران هم در عمل بس فقیرانه زیسته‌اند همچون حضرت مسیح (ع)!

فقیرانه زیستن یعنی ناراحت زیستن! آیا ناراحت زیستن به لحاظ جسمانی و غریزی یک ارزش معنوی است؟ اینست آن سؤالی که باید پاسخ داده شود!

انسان ذاتاً لذت‌پرست و آسایش‌جو است و خدا هم این امر را تصدیق و تأیید کرده و لذا اجر اخروی مؤمنان را بهشت قرار داده که مهد آسایش و عزت و لذت است که در آن هر چه اراده کنند محقق شود! ولی کافران سبقت جسته‌اند و می‌گویند ما همین دنیا را برای خود بهشت می‌کنیم و برای آخرت به انتظار نمی‌نشینیم. و به نظر می‌رسد که این راه‌حلی عاقلانه‌تر باشد و اینست که اکثر مردمان به این راه حل روی نموده‌اند و تمدن مدرن حاصل این رویکرد جهانی بشر به بهشت دنیوی است ولی شاهدیم که این بهشت مفروض همه علائم جهنمی‌اش در حال ظهور می‌باشد چرا که بشر مدرن ناامن‌ترین و مریض‌ترین و متشنج‌ترین بشر کل تاریخ است در عین حال که به اشد رفاه دست یافته است و امکانات بهشت دنیویش مهیا شده است و اتفاقاً از اوج این رفاه، چنین آتشی فوران کرده است از زمین و آسمان! آیا این یک واقعیت است یا توهم اهل ایمان؟!

به هر حال کافران و رفاه‌پرستان و تکنوسالاران می‌گویند که جهان موجود، خیرالموجودین است و جهانی بهتر از این سراغ نداریم زیرا نمی‌خواهیم به عصر حجر بازگردیم و جهان مدرن را بر عصر حجر ترجیح می‌دهیم حتی اگر جهنم باشد!

مسئله دیگر اینست که این جهانی که با آن روبرو و در آن زندگی می‌کنیم جهانی نیست که بشود یک شبه آن را جمع کرد و بساط دیگری گسترد. به طور مثال امروزه اکثر کشورهای پیشرفته صنعتی به این نتیجه رسیده‌اند که انرژی اتمی و رآکتورهای اتمی و سلاح‌های اتمی نابودکننده حیات بر روی زمین هستند. حال می‌خواهند که آن را جمع کنند می‌گویند که هزینه جمع کردنش به مراتب بیشتر از هزینه پهن کردن و تأسیس آن است و بیش از نیم قرن طول می‌کشد که یک رآکتور اتمی را از بنیاد جمع کنند. و لذا در جمع کردن این جهنم ناتوان گشته‌اند. در سائر امور هم وضع به همین منوال است. جهنم مدرنیزم و تکنولوژیزم از اراده بشری و از قدرت برپاکندگانش و صاحبانش خارج شده است و اینک آنها بایستی در خدمتش باشند و راهی جز این نمی‌یابند. درب جهنم گشوده شده و طبقاتش در حال ظهور است از بطن تکنولوژی! و کسی را توان بستن درب‌هایش نیست! اینست مسئله! نبرد بین احزاب سبز و طرفدار محیط زیست با صاحبان صنایع فقط گوشه کوچکی از این ماجراست. امروزه کل تمدن غرب علناً بر علیه نظام سرمایه‌داری به پا خاسته

است ولی کمونیزم را هم نمی‌خواهد. پس این نهضتی کور و بی‌عاقبت است زیرا نمی‌داند که چه می‌خواهد! این قیام کافران در دوزخ است که بر علیه دوزخ به پا خاسته‌اند ولی راه خروجی نمی‌یابند! اینست مسئله! راه خروج از نظام پول‌سالاری، صنعت‌سالاری، برهنه‌سالاری، فحشاء‌سالاری، الکل‌سالاری، مخدرسالاری، جنگ‌سالاری، ترورسالاری، سرطان‌سالاری، ایدزسالاری، جنون‌سالاری، جنایت‌سالاری، سکس‌سالاری و نابودی‌سالاری! همه اینها زیرمجموعه و معلول رفاه‌سالاری و راحت‌سالاری و دنیا‌سالاری و بهشت‌سالاری دنیوی است.

اینها واقعیات هستند و ربطی به پیامبران و مؤمنان و دین خدا ندارد که آن را بپذیریم یا نپذیریم! با این واقعیات نابودگر چه باید کرد؟ آیا راه خروجی هست؟ قرآن کریم می‌فرماید که کل خلائق همه بر جهنم وارد می‌شوند و فقط تعداد اندکی در آن به‌خود آمده و توبه نموده و از آن بیرون می‌روند! پس راه خروج همان توبه از تمامیت این تمدن و همه ارزش‌های آن است که تحت لوای پیشرفت و توسعه و رفاه پدید آمده است. جهنم آخرالزمان مخلوق این اراده به لذت‌پرستی دنیوی و بهشت مادی است.

این جهنم را کل بشریت به همراه صاحبان قدرت‌های جهانی هم که متحد شوند نمی‌توانند جمعش کنند و بساطش را برچینند! این جهنم و سلاطین شیاطینش هستند که بر اهالی خود فرمان می‌رانند و مردمان را کمترین اراده و احاطه‌ای در جهنم نیست. اینست مسئله! تلاش مذبوحانه و انتحاری گروه‌های سلفی در جهت مبارزه و برچیدن تمدن مدرن، حجتی آشکار بر این ادعاست که آنها فقط خود و ملت‌های خود را تباه کردند و به طبقات زیرین این جهنم وارد نمودند. با جهنم و شیطان نه می‌توان جنگید و نه امر به چنین نبردی شده است. بایستی از جهنم توبه کرد و از سیطره شیطان خارج شد. اینست امر خدا به اهل ایمان!

پس دین و ایمان و خداپرستی مترادف با اراده به زجرکشیدن در دنیا نیست که این نیز افراط و انحراف دیگری است که خداوند آن را نهی کرده است و لذا ریاضت و رهبانیت در اسلام حرام شده است. مسئله اینست که حیات دنیا را هدف زندگی خود نسازیم. دنیا را وسیله حیات برتر و ابدی و اخروی و الهی خود قرار دهیم که در این صورت خداوند اهل ایمان و تقوا را در همین دنیا وعده به جنات نعیم داده است که در آن هیچ زجر و حسرت و ذلتی نیست و سراسر شکر است. آنکه دنیا را برای دنیا بخواهد بر جهنمش وارد می‌شود. آنکه دنیا را برای رسیدن به حق حیات و هستی خود یعنی خدا بخواهد از همین دنیا درب‌های بهشت به رویش گشوده می‌گردد. زیرا خدا، حق زندگی انسان است نه دنیا!

لذت و راحتی و عزتی که در زندگی مؤمنانه همین دنیا حضور دارد قابل وصف برای کافران نیست. راحتی در لغت از مصدر «رح» و روح است. فقط آنکه به روحی از خدایش نائل شد به راحتی رسیده است در درجات! مؤمن در حیات دنیا نظر به وجه‌الله دارد و کافر هم نظر به وجه شیطان که پول است.

س: آیا براستی عاقبت این تمدن جهنمی حاکم بر جهان چه می‌شود و اهالیش به کجا می‌روند!

ج: امروزه شاهد پیدایش فرقه‌های شبه مذهبی هستیم که مبانی و ارزش‌های این تمدن جهنمی را اصول دین خود ساخته‌اند مثل بهائی‌گری، ولایت فقیه، روشنفکری‌های حقوق بشری، تفاسیر تکنولوژیکی از قرآن و...! اینان لشکریان شیطان و بلکه خلفای شیطان هستند که دوزخ را تقدیس می‌کنند. این دوزخ زمینی که فقط صورت محسوس و مادی جهنم است به دست خود دوزخیان و رهبرانش نابود می‌شود دوزخ خود به خود بر روی زمین محکوم به نابودی است زیرا باطل و باطل پرستی است. دوزخ را مؤمنان نابود نمی‌کنند بلکه از آن بیرون می‌روند و آخرین مؤمنی که از آن خارج شود دوزخ بر سر اهالی‌ش خراب می‌شود.

س: آیا ماهیت سلفی‌های انتحاری مثل طالبان و داعش و امثالهم و راز دشمنی آنها با مدرنیسم چیست؟

ج: این سلفی‌ها منافقانند و نفاق، اشد کفر است. جنگ آنها با تمدن غرب جنگ قدرت است یعنی آنها خود را مستحق ریاست بر دنیا می‌دانند و خود را سلاطین این تمدن می‌خوانند و این دارای رازی است و آن راز نفاق است که شدیدترین نوع کفر است پس اینها خود را مستحق ریاست بر دوزخ می‌دانند. ولی خداوند منافقان را تحت سلطه کافران بی‌ریاست قرار می‌دهد و این سنت اوست.

این سلفی‌ها مدعی هستند که همه علوم و فنون حاکم بر جهان مدرن ریشه در دانش دانشمندان مسلمان دارد پس ریاست این تمدن هم بایستی از آن آنها باشد. این نظریه بر ایدئولوگ‌های ولایت فقیه هم حاکم است و لذا این سلفی‌های سنی مذهب، ولایت فقیه را هووی خود می‌دانند پس با آن هم دشمنی دارد. همه اینها مطلقاً از اینکه تمدن غرب هم اسلام آورد و با حجاب و نماز گردد راضی و خوشحال نمی‌شوند بلکه از این بابت بسیار هم نگران هستند. اینها ریاست کل جهان مدرن را می‌خواهند که به جای آمریکا بر جهانیان حکومت کنند. دعوا بر سر حکومت و ریاست بر جهنم است. این جنگ بین کفار و منافقین است. بانی ایدئولوژی سلفی‌گری، جمهوری اسلامی ایران است که ایدئولوژی نفاق می‌باشد. امروزه جنگ بین ابرقدرت‌ها، جنگ بر سر تصاحب و اراده جهنم است.

س: در طی هزاران سال میزان دین و ایمان و تقوا، خداخوانی و عبادات و رعایت موازین شرع در ادیان الهی بود. ولی امروز چه شده که میزان ایمان تغییر کرده است و اکثر متشرعین را افرادی شدیداً ریاکار و دوگانه و بیمار روانی می‌یابیم حتی اگر منافقین حرفه‌ای و تاجران دینی نباشند. چه اتفاقی افتاده که چنین شده است که همه سراسیمه به سوی جهنم می‌روند؟

ج: آخرالزمان دین محمد آغاز شده که پیدایش دوزخ تکنولوژی و مدرنیته است که روح مردمان را به کلی مسخ نموده است. دین اکثر مردمان در گذشته نیز دین کفر و شرک و نفاق بوده که با وقوع آخرالزمان عمر مفیدش به پایان رسیده و تحت سیطره شیاطین انس و جن قرار گرفته است. و فقط دینی که قلبی و ایمانی و خالص شده باشد پابرجاست. و دین خالص، دین خداخواهی کامل است و عنوانش اینست: خدا کافیس! و این دین حاصل استقامت در قبال تهاجم

شیاطین و اجنه و خناسان است: «آنانکه گفتند خدای ما الله است و بر این امر استقامت کردند خداوند آنان را هدایت می‌کند!» قرآن کریم-

دین در ادوار کهن نیز یا دین کفر بوده که خدا را از راه دور می‌خواندند و نه در جریان زندگی! و یا دین شرک که امور مادی و دنیوی را بر جای ارزش‌های دینی و الهی قرار می‌دادند و احکام شرع را می‌پرستیدند به جای خدا! و یا دین نفاق بوده که دین فقط به عنوان کالائی برای دنیاپرستی بیشتر بوده است. عمر تاریخی این نوع مذاهب به سر آمده و در حال برچیده شدن است. کافیت که نگاهی به سخنگویان و ایدئولوگ‌های این مذاهب بیندازیم که چه بازیگرانی حرفه‌ای هستند و از دین و معارف دینی چه سوءاستفاده مصلحتی - سیاسی - اقتصادی می‌کنند و هر روز به صورتی بیرون می‌آیند در آستان اربابی که تا دیروز دشمن درجه یک محسوب می‌شد. آتش دوزخ تکنولوژی از طریق ارتباطات الکترونی و رادیویی تا اعماق قلوب رسوخ کرده و بشر مدرن را بین خدا و شیطان مخیر نموده است راه وسطی باقی نمانده است و این حق است. امروزه دین فقط دین عشق الهی است و لاغیر!

امروزه دین‌داری و تقوا سخت نشده بلکه دین‌فروشی و تقوانمائی و جانماز آب کشیدن خیلی سخت‌تر و پرهزینه‌تر شده است و لذا شرک و نفاق را جانکاه‌تر و ناممکن ساخته است. پس راه دین آسان‌تر شده است از برای کسانی که برآستی آن را جستجو می‌کنند.

این دوزخ مدرنیزم و تکنولوژیزم، ظهور کفر و نفاق باطن بشریت است پس معلول است نه علت! انسان عاقل با معلومات نبرد نمی‌کند. نبرد با مدرنیته عین نفاق است که در کشورهای اسلامی رخ نموده است. این منافقان همچنان می‌خواهند که در بیرون جانمازشان پهن باشد و چون به خلوت می‌روند کافرانه زیست کنند. و این دیگر ممکن نیست!

پس راه دین در آخرالزمان از هر عصری آسان‌تر شده است آنچه که سخت و جانکاه گشته شرک و نفاق و بازی با دین است. آنکه خدا را برای بهشت می‌خواند و می‌پرستد بهشت مدرنیته را ترجیح می‌دهد که نقد است و نقد را بر نسیه ترجیح می‌دهد! هر چند که این بهشت نقد مدرنیزم به سرعت آتشین شده و باطن دوزخیش را نشان می‌دهد.

مدرن شدن در یک کلمه یعنی بازاری و عریان شدن امور! و این حق مدرنیته است که همه ارزش‌های کاذب را در بازارها رسوا می‌سازد: عشق بازاری، عرفان بازاری، شریعت بازاری و...! و قانون بازار هم برابرسازی ارزش‌ها و انسان‌هاست که آن را دموکراسی نامند! دموکراسی، بازار تبدیل معنا به ماده‌ای قابل تجارت و خرید و فروش است. حق این برابرسازی‌ها هم حق عدمیت انسان کافر است. زیرا فقط عدم‌پرستان برابرند. دو انسان صاحب وجود برابر و همسان نیستند! پس مدرنیته ظهور عدم و عدم‌پرستی است که بر قانون برابری عمل می‌کند. برابری حق عدمیت است که در بیانیه حقوق بشر خودنمائی می‌کند. فقط صفرها برابرند. در دوزخ همه با هم برابرند چون وجود ندارند زیرا وجود را در بازار تبدیل به ماده قابل خرید و فروش کرده‌اند: «ای اهل ایمان خود را بفروشید که هرگز جبرانی برایش نخواهید یافت! حال که می‌فروشید

لااقل ارزان بفروشید...!!» قرآن کریم- مدرنیته بازار خودفروشی انسان است و از این فروش آنچه که حاصل می‌شود نابودی و آتش است.

پس کل واقعه خودفروشی انسان در بازار به‌میزان آتش است که گوهره ذاتی جهنم می‌باشد در هفت مرتبه! منظور خودفروشی کافران است در تجارت با کالاهای آتشین که هویت الهی خود را می‌فروشد و بخشی از آتش را بر خود وارد می‌کند. و بدین‌گونه کافران بر طبقات هفتگانه جهنم وارد می‌شوند از طریق وارد کردن کالاهای آتشین بر خویشان!

امروزه شاهدیم که مردمان چگونه برای دستیابی به کالائی، وجدان و عقل و عصمت و ایمان و عزت نفس خود را می‌فروشند تا به یک کالای آتشین دست یابند.

هفت طبقه جهنم زمینی همان هفت طبقه و درجه از آتش است: آتش هیزم، آتش ذغال سنگ، آتش نفت، آتش الکتریسیته (برق)، آتش هسته اتم، آتش لیزر و... و کالاهای رفاهی که از این آتش‌ها بر بشر وارد می‌شود: غذاهای آتشین، کالاهای آتشین، آب و هوای آتشین، بازی‌های آتشین، ارتباطات آتشین و...! هر یک از این آتش‌های هفتگانه ابواب طبقات هفتگانه جهنم است که در قرآن مذکور است مثل هاویه، سعیر، جحیم، سقر، خطمه، لظی و حامیه! که حامل عذاب‌های هفتگانه خاص خودشان هستند مثل عذاب عظیم، عذاب الیم، عذاب عقیق، عذاب سعیر، عذاب مهین، عذاب شدید و عذاب اکبر! و اینها درب‌های زمینی دوزخند که به دستان بشر کافر گشوده شده است بواسطه علوم و فنون بغی و سلطه‌جو! همان‌طور که درب‌های جنات نعیم زمینی هم به‌دستان عارفان مؤمن و متقی گشوده می‌گردد از بطن طبیعت که در قرآن بارها ذکر شده است که عنصر محوری و ذاتی این جنات همان نهرهای آب پاک هستند که در آن قلمرو جاری می‌باشند. پس بهشت و دوزخ در طبیعت موجود هستند که به دستان کافران و مؤمنان گشایش می‌یابند. پس جوهره جهنم، آتش است و مراتبش.. همان‌طور که جوهره بهشت هم آب است و مراتبش! و عرش خدا بر آب است همان‌طور که عرش شیطان هم بر آتش است.

س: برخی می‌گویند این بهشت و جهنمی که شما در آثارتان معرفی کرده‌اید اموری بسیار پیش پا افتاده است و ارزش‌های دینی و معنوی را بسیار پست می‌کند و از اهمیتش می‌کاهد.

ج: و بلکه وارونه می‌سازد! آری امروزه همه خلق جهان برای ورود به طبقات زیرین و آتشین‌تر دوزخ سر و دست می‌شکنند و چه بسا با هم می‌جنگند تا زودتر واردش شوند و به همان شدت از زندگی طبیعی گریزانند. پس ارزش‌های دینی در نزد عامه بشری کاملاً معکوس شده‌اند. همه از بهشت فراری و عاشق ورود به جهنم هستند. خود جمهوری اسلامی ایران را نگاه کنید که برای ورود به طبقه اتمی دوزخ چه‌ها که نکرده و ملت را به چه ذلت و بدبختی که نکشاند است و اکثر مردم هم از آن دفاع می‌کنند! این جنون برای ورود به طبقه هفتم جهنم است و لذا جنگی جهنمی و کافرانه و شیطانی است و در عین حال برحق! این کفر باطن است که آدمی را اینسان دیوانه و واژگون می‌سازد. و شاهدیم که برای ورود به طبقه هفتم جهنم بسیاری از ارزش‌های باقی مانده دینی و اخلاقی را هم لگدمال کرده‌اند.

در قرآن کریم آشکارا بیان شده که درب‌های ورود به جهنم و بهشت هر دو بر روی زمین است در حیات‌های ادواری گوناگون در دنیا و پس از مرگ! و لذا همه لذا بدین بهشتی و عذاب‌های جهنمی هم کاملاً جسمانی و روانی و عصبی و حسی و زمینی هستند منتهی همین زمین نیز بطن‌های بسیاری دارد که با هر مرگ و زندگی و تولد جدیدی بطن جدیدی از آن آشکار می‌شود بر کافران و مؤمنان! لذا در قرآن کریم عمر بهشت و دوزخ برابر با عمر جهان طبیعت است و خلد بودنش نیز همان همان عمر عظیم و غیرقابل محاسبه عمر جهان طبیعت می‌باشد. هر زمان و مدتی که برای بشر قابل محاسبه نباشد و پایانی بر آن متصور نگردد جاودانه تلقی می‌شود و این حس جاودانگی در بهشت یا دوزخ است.

آری، برای کافران بهشت همان قدر نفرت‌انگیز و غیرقابل تحمل است که جهنم برای اهل ایمان! پس بهشت و دوزخ برای اهالی‌ش به‌طور کلی مطلوب و مقبول است و این از رحمت خداست خاصه بر کافران که در آتش انس می‌گیرند و طبعی آتشین و آتش‌خوار پیدا می‌کنند و از آن لذت هم می‌برند به همراه عذاب‌های عظیم و زجرآوری که در هر مرحله پدید می‌آید ولی با این حال حاضر نیستند که از آن خارج شوند مگر بواسطه بیداری و معرفت نفس و توبه‌ای خالصانه!

بهشت و دوزخ دو انتخاب است انتخابی از دو نوع نگرش و احساس زندگی! البته که رحمت و عذاب اهل بهشت و جهنم پس از مرگشان بسیار بیشتر و برتر است.

بنابراین هیچ کس با زور به جهنم برده نمی‌شود الا اینکه خودش به زور و زر و تزویر و زار به جهنم وارد می‌شود و برای ورودش به آب و آتش می‌زند. و صد البته که او به قصد بهشت وارد می‌شود و نمی‌داند که چه عذاب‌هایی در آنجا انتظارش را می‌کشد. منظور بهشت هوئی و هوس و آرزوهای مادی است که می‌خواهد آن را به مکر و زور و تبهکاری به‌دست آورد. صفاتی که آدمی را به‌سوی جهنم رهنمون می‌شوند عبارتند از ناپاکی، بخل، فسق، مکر، دروغگوئی و ریا و بدخواهی نسبت به دیگران! آدم کافر هر چه که می‌خواهد برای سلطه و تحقیر دیگران و فریب اطرافیان و قدرت فسق و تبهکاری است. پس هیچ چیزی را بر خودش نمی‌خواهد و به‌خودی خود در نزد خودش هیچ معنایی ندارد و معنایی را هم جستجو نمی‌کند. او بدبختی دیگران را حتی به قیمت بدبختی خودش می‌خواهد بخصوص بدبختی اهل ایمان و تقوا را! کافری که سراسیمه در دوزخ سقوط می‌کند در جنگ بر علیه مؤمنین و ارزش‌های اخلاقی است. کافران، خوشبختی خود را جز از بدبختی دیگران نمی‌دانند بخصوص بدبختی اهل ایمان! جهنم جزای جنگ با خدا و رسول و اولیای الهی و مؤمنان است و ارزش‌های معنوی!

س: آیا در عصر حاکمیت واژگونسالاری ارزش‌ها می‌توان هیچ تعریف محسوسی از عقل ارائه داد که میزان راست از دروغ باشد و توهم و خرافه را هم معلوم سازد؟

ج: هر تفکر و اعتقاد و باوری که به اهلش آرام و قرار و عزت نفس اعطا نماید و او را از ذلت‌ها و جنون و بازیچگی تبلیغات علمی و دینی و سیاسی رایج مصون دارد تا بتواند برای خود حریمی عزیز و مطمئن پدید آورد تا بر آن احاطه داشته باشد عقلانی است یعنی درست و راست است یعنی انسانی است و از نظر ما دینی هم هست.

ولی امروزه از جانب روشنفکران دینی تنها میزان درستی هر باوری فایده‌محوری آن است و منظور از فایده البته نهایتاً همان پول بیشتر و درآمد برتر است و خوشی‌های دمدمی! که این پراگماتیسم آمریکائی است که حتی درستی دین را هم بر همین اساس تعریف کرده است که در کشور ما هم مورد قبول دولت و ملت قرار گرفته است. هر باوری که از نیازهای مادی و دنیوی بکاهد و فرد را به‌سوی استقلال اراده سوق دهد تا از بازی‌ها و بحران‌های عصر جدید مصون دارد باوری درست و راست و عاقلانه و انسانی و دینی است. و بعکس هر باوری که او را مستمراً دریوزه‌تر سازد و برای هر امری دریوزه دیگران سازد و فردیت را در او نابود کند ناحق و خرافی است چه لباس علم بر تن داشته باشد یا دین و فلسفه و امثالهم!

دستیابی به این حداقل عقل و اراده در این عصر مستلزم قطع رابطه و طرد همه باورها و نظریات و فرمول‌های علمی و فنی و اقتصادی و سیاسی و مذهبی و عرفی و شرعی حاکم بر جامعه است تا فرد بتواند به حریم شخصی خود نزدیک شود و عقل فطری خود را دریابد چرا که همه ارزش‌های حاکم بر جهان ما، وارونه است. پس برای رهایی از این واژگونی نمی‌توان با یکایک آنها جنگید بلکه بایستی به کلی از آن خارج شد. زیرا جنگ با هر یک از این ارزش‌های وارونه، کل توان جسمی و روانی فرد را مستهلک نموده و در نخستین گام ساقط می‌کند. و لذا ما هجرت از زادگاه و شهر خود را نخستین گام برای این خروج قرار داده‌ایم. تا قبل از این خروج، هیچ تعریفی برای عقل ممکن نیست زیرا همه صفاتی که عقل را تعریف می‌کند نیز در اذهان عمومی وارونه است. پس هر تعریفی از عقل، نیز به یک واژگونی پیچیده‌تری منجر می‌شود و بلکه هر تعریفی از هر معنا و پدیده‌ای هم چنین است.

انسانی که در مسیر این خروج گام برمی‌دارد گام به گام به امام زمانش نزدیک می‌شود که نور عقل کل دوران است. به‌میزانی که از زمانه خارج می‌شوی به امام زمان نزدیک می‌شوی. تا زمانی که در سیطره واژگون‌سالاری ارزش‌های این زمانه زیست می‌کنی و نفس می‌کشی و تغذیه می‌کنی حتی اگر کل کتاب‌الله و متون عرفانی بزرگان را هم به تمام و کمال درک کرده باشی باز هم در عقل عملی خود واژگونی و به‌مراتب واژگون‌تر از عامه مردم و بلکه دجالی خطرناک می‌شوی!

پس برای ورود به عقل فطری و دین راستین امری واجب‌تر از هجرت نیست. هجرت از ایل و تبار و شهر و کسب و کار و همه روابط اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و...! پس از این خروج اولیه خداوند تو را هدایت می‌کند اگر در این هجرت بر صدق باشی و نیت خدائی و برحق داشته باشی و برای الحاق به خدا و رسول و امامش خروج کرده باشی ولاغیر! عقل اول، خروج از دوزخ آخرالزمان است زیرا در دوزخ همه عقول وارونه است و هر فهمی یک فهم وارونه از حقیقت است. و لذا همه مذاهب و مکاتب بر حق هم در سیطره طاغوت تکنولوژی و مدرنیسم تبدیل به ضد خود می‌شوند و ارزش‌های آنها در پیروانشان در این سیطره واژگونه می‌گردد.

س: نظر شما درباره پدیده روانکاوی و مشاوره و روان‌درمانی چیست؟

ج: اگر آدمی اساس مشکل خود را بداند هیچ کس بهتر از خودش راه حلش را نمی‌داند. مسئله اینست آنچه که یک آدم بیمار و مسئله دار در نزد روانکاو به زبان می‌آورد یا در رفتار و کردارش بروز می‌دهد نه آئینه‌ای است که روانکاو بتواند از

بطنش مشکل فرد را کشف کند بلکه پوشش و ظلماتی است که تلاش می‌کند آن مشکل را مخفی دارد تا دیده نشود. پس همه روانکاوها سرکارند به اصطلاح! و این پنهان کاری در حضور روانکاو وجهی عمدی و آگاهانه و وجه دیگرش ناخودآگاه و درهم پیچیده و در حجاب است. در یک کلام در این مراکز روانکاو و مشاوره هیچ مشکلی از اساس حل نمی‌شود. حداکثر یک جراحی روانی و عاطفی و فکری و رفتاری صورت می‌گیرد و فرد بیمار زخمی و مجروح و دردمندتر آنجا راترک می‌کند در حالی که دردی بر دردش اضافه شده است. یک انسان واژگونه همه افکار و امیال و عواطف و ادراک و حواسش واژگونه است و این واژگونی مفهومی - حسی در او نهاده شده است. او اصلاً نمی‌تواند راست بگوید و راستی را نمی‌شناسد زیرا درک حقیقی خود از امور را نمی‌شناسد او در تاریکی است. او اگر مشکلات خود را می‌شناخت خودش حل می‌کرد. پس آنچه را که او مشکل می‌نامد و بر زبان می‌راند مشکل او نیست. چه بسا حقیقتی فطری در جان او را منکر است و با آن می‌جنگد و در این انکار دچار ده‌ها عارضه و عذاب و اختلال روانی و فکری شده است. چه بسا روانکاوان سعی می‌کنند که این جنگ با فطرت را برای بیمار، برحق سازند و از او حمایت نمایند و واژگونش سازند آن‌هم به کمک داروهای روان‌گردان که واژگون‌ساز هستند. جز حکیم الهی و عارف ربانی توان درمان روح انسان‌ها را ندارد. چون فطرت را می‌شناسد و صاحب روح است و می‌تواند با روحش، بیمار را یاری دهد تا بر فطرتش مستقر گردد. روان را کسی می‌شناسد که صاحب روح و نگاه روحانی باشد. این دفاتر دکان‌های شیطنانی است.

س: خروج از زمانه و جهان مدرن طاغوت دو نوع است: جنونی و عرفانی! آیا تفاوت‌های این دو نوع خروج چیست؟

ج: یکی سقوط در زمانه است و دیگری خروج از زمانه! یکی سقوط در ارزش‌های طاغوت است و دیگر خروج از آن! اولی هنوز در این عصر و هویت طاغوتی زیست می‌کند ولی دیگری هیچ تعهدی به آن ندارد و لذا یا سر از تیمارستان درمی‌آورد و یا زندان! ولی دیگری در خروج از حاکمیت طاغوت و خسران عصر، همچنان به بشریت متعهد است و برای بیداریش تلاش می‌کند. اولی مطلقاً وضعیت خود را نمی‌فهمد و در خود گم است و دیگری در اوج خودآگاهی قرار دارد و زمانه‌اش را به‌خوبی می‌شناسد! اولی اسیر در زنجیرهای طاغوت است و در آن جان می‌کند و لذا دست به اعمال خطرناک و جنایت‌آمیز و مجرمانه می‌زند. ولی دومی از زمانه خود رها شده است.

بسیارند کسانی که امروزه جنون را هم نوعی عرفان می‌دانند و عرفان را هم نوعی جنون! مجنون و عارف هر دو نسبت به ارزش‌های زمانه طاغوت غیرمتعهدند ولی مجنون اسیر شیطان و مرید اوست و لذا فردی مجرم و تبه‌کار و متجاوز است. ولی عارف متعهد به ارزش‌هایی برتر و مرید حق است و اسوه عصمت و اخلاق و حرمت و عزت و اعتماد در مردم! عارف و مجنون هر دو بی‌زمان هستند یکی در وادی زمان و دیگری در مادون آن! یکی در ورای خیر و شر و دیگری مادون خیر و شر!

آدم مجنون کسی است که نه خواسته با زمانه و ارزش‌های طاغوت کنار بیاید و حقوقش را رعایت نماید در عین حال که از این نظام برخوردار است و نه خواسته از آن فراتر رود و خارج شود. و لذا در طاغوت ساقط شده است و زیر پای اهالی آن

لگدمال می‌شود زیرا مفت‌خوار محسوب می‌شود. حتی خانواده‌اش او را لگدمال و طرد می‌کنند. عارف، وارث آدم است و بار انسانیت را به دوش می‌کشد ولی مجنون حتی بار مسئولیت‌های مادی خود را هم تحمل نمی‌کند و یک انگل است! یکی در مادون است و دیگری در ماوراء! و لذا چه بسا مجنونی که خود را عارف می‌پندارد. زیرا هر دو به خیر و شر زمانه تعهدی ندارند. عدم درک این نکته موجب شده که بسیاری شیطان‌پرستی و خداپرستی را مترادف پنداشته‌اند. این تفکر از قدیم‌الایام در بشر وجود داشته است. این فرق صوفی و صوفی‌نما است و حافظ این صوفی‌نما را حیوان خوش‌علف خوانده است.

س: آیا خروج از زمانه و سیطره طاغوت و مسائل آن توجیه عافیت‌طلبی نیست؟

ج: آری به شرط اینکه معنای درست کلمه عافیت را درک کنیم. عافیت از مصدر عفو است یعنی عفو کردن و عفو شدن! که چنین عفوی اساس صحت و سلامت تن و روح نیز هست. آدمی تا نتواند آدم‌های زندگیش را قلباً عفو نماید نمی‌تواند از سیطره حاکمیت نظامی که این آدم‌ها در آن اسیر شده‌اند خروج نماید. و خروج فیزیکی بدون چنین عفوی هم منجر به عافیت و عفوشدگی متقابل نمی‌گردد و لذا دوباره به همان نظام برگشت داده می‌شود.

آدمی تا از ستم‌هایی که کرده و پذیرفته، توبه نکند و نبخشد و بخشوده نشود امکان خروج از جهنم و ورود به بهشت عافیت تن و روح ممکن نیست. ولی عافیت‌طلبی به معنای گریز از مسئولیت‌های واجب و برحق به قصد راحت‌طلبی شخصی همان امریست که همه در جستجویش هستند و نمی‌توانند به آن برسند. اگر هم به لحاظ فیزیکی از این مسئولیت‌ها شانه خالی کنند به لحاظ وجدانی و روانی دچار عذاب‌های حیرت‌آوری می‌شوند و در حریم‌های دیگری دچار ستم می‌شوند و اسیر می‌گردند. همه امراض جسمی و روانی و عاطفی بشر حاصل عداوت‌ها و بخل‌ها و شقاوت‌ها و ستم‌هایی است که می‌کند و می‌پذیرد. پس رسیدن به عافیت امری عظیم و اخلاقی و دینی است و ما در دعا‌های خود طلب عافیت می‌کنیم نه طلب راحت‌طلبی حیوانی! آنچه که آدمی را در جهنم نگاه می‌دارد بخل‌ها و حسادت‌ها و انتقام‌جویی‌ها و سلطه‌گری‌های اوست که راه خروج از آن جز عفو نیست عفو ظلمی که همواره متقابل است. تا حق الناس را ادا نکنی به حق الله وجودت نمی‌رسی که بهشت عافیت و معرفت است نه بهشت غرایز جانوری و عیاشی!

س: نظر شما درباره حافظ شیرازی در مقامات عرفانی چیست؟

ج: اگر بخواهیم از مقامات عرفانی سخن بگوئیم جز ابن عربی مرجعی نداریم. به نظر من حافظ از آن دسته از عارفانی است که آنان را هیچ مقامی در دستگاه الهی نیست زیرا همه مقامات را پیموده و همه را در هم شکسته‌اند از برای خود. زیرا جز خدا را نخواسته‌اند. و لذا مخاطب اکثر غزلیات حافظ خود خداست. گاه برخی از غزلیاتش به تنهایی حامل کل روح قرآن و مدارج عرفان است. حافظ یک ملامتیه کامل است. من او را یک عرش‌نشین دیده‌ام! هر چند که در میان عارفان بزرگ در حیات دنیوی کسی را ذلیل‌تر و بدبخت‌تر از حافظ نشناخته‌ام. به زبان ساده یک آدم آسمان‌جل و بی‌سر و

پا که احدی یاور و یار نداشت. و امروزه کل جهانیان و همه اهل دل یاور اویند و با او سرنوشت خود را می خوانند و رقم می زنند. حافظ از جمله اندک عارفانی است که آثارش برپاکننده خلق جدید عرفانی برای اهل ایمان است.

س: آیا مکاشفات عرفانی و مشاهدات قدسی و لقائی شما مطابق کدام یک از آیات و سوره های قرآن است؟

ج: سوره رحمن، قمر، واقعه، قیامت، ذاریات و بخصوص نجم در پانزده آیه نخست: اینها عمده سوره های شهودی و جلالی من هستند. و اما مکاشفات معنوی و علمی و عرفانی من یا از آیه ای از قرآن آغاز شده و یا به آیه ای از قرآن ختم شده است. ولی درب های ورود من به معنویت قرآن، کلام علی^(ع) بوده است. و لذا نهایت همه مکاشفات من به حق امام منتهی شده اند. اگر امام نباشد هیچ معنا و آیه ای از قرآن به حجت و حقیقت و انسانیت ابدی منجر نمی شود و خدا هم باور نمی شود.

س: نظر شما درباره خون و اندوه دل آدمی چیست؟ آیا روی به معنویت و تعالی روح دارد یا افسردگی و تباهی و یأس و کفر!

ج: اگر این اندوه و غم و حزن قلبی در بستر و مسیر حق جوئی و معنویت و آرمان های انسانی باشد قدرتمندترین تقوا و طهارت و عصمت نفس را سبب می گردد و جان را صیقل می دهد و دل را منور می سازد و به خدا می رساند. ابن عربی در شرح مقامات عالییه عرفانی می گوید که در این وادی هر سالک محزونی را دیدی بر درگاهش ساکن شو تا به حق برسی! و سپس می گوید که عمری را در جستجوی قلبی محزون بوده (عارفی محزون) که هنوز نیافته است. حزن عمیق قلبی و روحی فقط به عارف پس از دیدار تجلی حق و فراق ناشی از آن حاصل می شود. و من حدود بیست سال است که در آن غرق هستم چنانچه آرزویم اینست که در بیابانی تنها هزار سال گریه کنم و نعره بزنم تا شاید اندکی قلبم تسکین یابد.

اندوه های بزرگ حاصل وصال بزرگ و فراق پس از آن است. زیرا هر وصال روحانی بلاشک فراقی عظیم به همراه دارد. و در این فراق است که جان در ذات خود متجلی به جمال یار می شود. یعنی فراق از انسان یک یار می سازد یاری برای مردمان!

س: آیا می شود از ایمان تعریفی حقیقی و قرآنی ارائه داد که محسوس و معقول باشد؟

ج: خود قرآن در سراسرش ایمان و کفر را توصیف کرده است با نشانه ها و اعمال و امیال!

مؤمن دارای نور عقل و هدایت است پس نه ظلم می کند و نه می پذیرد و نه بازیچه طاغوت و دجالان می شود. از مؤمن جز خیر به دیگران نمی رسد و مردم از ظلم و آزارش در امان هستند. مؤمنی که عقل نداشته باشد مؤمن نیست با هزار نشانه های عبادی حتّی! کسی که عزّت نفس و استقلال اراده در زندگی نداشته باشد مؤمن نیست. کسی که بازیچه جماعت و همراه سیاست های روز و تبلیغات است مؤمن نیست. مؤمن نه منت می پذیرد و نه می گذارد. نه ایثار می کند و نه

می‌پذیرد. مؤمن هرگز اسیر بحران‌ها و فتنه‌های زمانه نمی‌شود. او بی‌نیاز از همه و همه محتاج او هستند! مؤمن، تأمین یافته الهی است و لذا هیچ چیزی تعادل و آرامش او را بهم نمی‌زند! بنده هنوز در این کشور، مؤمن ندیده‌ام همان‌طور که کافری آشکار و بی‌نقاب هم ندیده‌ام! اینجا منافقستان است تحت رهبری کسی که منافق‌ترین بشر روی زمین است. برجسته‌ترین نشانه مؤمن اینست که هرگز دروغ نمی‌گوید و لذا کسی هم نمی‌تواند به او دروغ بگوید و او را فریب دهد!

فقط مؤمنان استحقاق و توان معرفت نفس و سیر و سلوک روحانی دارند زیرا دروغ نمی‌گویند نه به خود نه به دیگران!

کسی که تلاش کند کمتر دروغ بگوید تدریجاً به‌سوی خدایش رهنمون می‌گردد! این کل سرّ ایمان و هدایت و سعادت بشر است و خلاصه دین خدا! و لذا در جای جای قرآن دروغ‌گویان لعن و طرد و مذمت شده‌اند. و اینست علت اصلی گریز فقها از قرآن زیرا کل فقاقت آنها بر اصل توریه یعنی دروغ مصلحتی و مکر با دین استوار است.

س: نظر شما درباره نظام شورائی و دموکراسی هرگز مثبت نبوده است همچنین سوسیالیزم مارکسیستی! آیا نظام حکومتی دیگری را پیشنهاد می‌کنید؟

ج: هیچ آدم عاقل و عادل با نظام شورائی و دموکراسی و سوسیالیزم طبق آنچه که در کتاب‌ها تعریف شده مخالف نمی‌تواند باشد بلکه سوسیال دموکراسی طبق تعریف یک نظام حکومتی ایده‌آل است. ولی مشکل در شکل اجرای آن است و ما بر انواع موجودش در جهان نقدهای اساسی داشته‌ایم که نقد اصلی آن‌هم متوجه خود مردم است که ماده اصلی این تعاریف هستند. تا مردم به درجه‌ای از عقل و تقوا و آزادی بیان و عدالت درونی نرسند این نظام‌ها جملگی از درون وارونه می‌شوند همان‌طور که شده‌اند. نظام شورائی و سوسیالیزم اقتصادی در جوهره اخلاق و معارف دینی نیز مندرج است و از آن برگرفته شده و سکولار گشته است. به نظر من نظام‌های موجود در جهان مدرن جمله برآمده از هویت جوامع بشری است پس عین عدالت است هر چند که حاصلش ظلم است ظلمی که حق است. ما در رساله «حکمت حکومت» در این باب به تفصیل سخن نموده‌ایم.

امروزه صورت ظاهر آزادی عقیده و بیان به یاری رسانه‌های الکترونیکی و ماهواره‌ای و اینترنتی برای بخش عمده‌ای از مردم جهان میسر شده است که در تاریخ بی‌سابقه است ولی آیا چرا این آزادی ذره‌ای در روابط زندگی واقعی افراد، خانواده‌ها و گروه‌های بشری وارد نشده است و بلکه حاصلش وارونه هم بوده است. پس معلوم است که اصل آزادی در نفوس مردم رخ نداده است و این گوهره هنوز مفقود و نایاب است. عدالت اجتماعی هم که نخستین نتیجه این آزادی است طبعاً وجود خارجی نیافته است. آیا براستی ایراد در کجاست؟ گویا که به چیزی مقدم بر آزادی و عدالت نیاز داریم که تا پیدا نشود هر تلاشی حاصلی وارونه دارد و آن بازتعریف آزادی و عدالت است. آزادی در نظر بشر مدرن امری برای خویشتن نه دیگران! ولی حقیقت خلاف این امر است زیرا این آزادی همواره حقی برای دیگران است که هر کسی بایستی این حق را به افراد نزدیک و زبردست خود بدهد در خانه یا جامعه. ولی مردمان آزادی را فقط برای خود می‌خواهند تا هر کاری که می‌خواهند بکنند و هر چه که دلشان می‌خواهد بگویند و طرف مقابلشان تسلیم و خاموش باشد. پس این

تعریف واژگونه از آزادی است. عدالت هم همین طور واژگونه تعریف شده است یعنی امری برای دیگران است این دیگران هستند که نباید بالاتر و برتر از من باشند و بلکه پایین تر از من باشند یا حداکثر معادل و برابر من! در حالی که عدالت امری درونی و خودی است و هر کسی باید خودش باشد و بر جای خودش قرار گیرد و خود را در قیاس و شباهت با دیگران نبیند.

پس شاهدیم که جایگاه وجودی آزادی و عدالت به طور آشکار عوض شده است در حالی که باید آزادی برای غیر باشد و عدالت برای خود! ولی عملاً آزادی برای خود شده و عدالت برای دیگران! همین واژگونی برای واژگون شدن تلاش های آزادی خواهی و عدالت طلبی در جوامع بشری کافیتست که راز واژگون شدن انقلابات است.

آزادی و عدالت بیان دو روی امر واحدی است زیرا تا زمانی که یک فرد مقیم در خود نباشد به هیچ کس اجازه و امکان زیستن نمی دهد و برای هیچ کس حقی قائل نیست زیرا همه را متجاوز به قلمرو حیات و هستی خود می بیند زیرا خودش در خویشتن استقرار ندارد و بیگانه و سرگردان در دیگران است و در دیگران جای اقامت می جوید پس ظالم و متجاوز می شود و به هیچ کس هم آزادی عقیده و بیان و اعتراض نمی دهد و آزادی عمل به حقوق فطری خود را!

عدالت تعریف وجود است و آزادی هم حقوق دفاع از این وجود و ظهور و بروزش!

پس راز شکست و وارونگی همه انقلابات پس از پیروزی، تعریف و حس وارونه از دو آرمان انقلاب یعنی عدالت و آزادی است. تا این دو حق وجود انسان باز تعریف نشود و پذیرفته نگردد هر تلاشی برای انقلاب یا اصلاح جامعه تلاشی واژگونه و تراژیک است از جمله دموکراسی و سوسیالیسم و سوسیال دموکراسی! زیرا دموکراسی حق آزادی بیان است و سوسیالیسم هم تحقق مساوات به عنوان عدالت است. پس تنها زمینه تحقق آزادی و عدالت در جوامع بشری، وارونه کردن تعریف و توصیف و احساس است که از این دو حق در ذهن بشر مدرن حاکم است که در آن تردیدی هم ندارد. هرگاه این احساس و ادراک در اذهان مردم جهان وارونه شد آزادی و عدالت خود به خود واقع شده است زیرا این دو مفهوم حاکم در اذهان عمومی، وارونه است. وارونگی جز با وارونه شدن مجدد، راست نمی شود. و این جز به نور عرفان نفس محقق نمی گردد که در آثار ما رخ نموده است.

پس بایستی آزادی را برای دیگران خواست و عدالت را برای خود و نه بعکس آن که امروزه در جهان حاکم است. در کل تاریخ، بشر در جهت تحقق این حق وارونه تلاش کرده تا به اینجا رسیده است و انقلابات عصر جدید هم انقلاباتی جهت تحقق این حق وارونه بوده که به شکست و ندامت و بطالت جهانی انجامیده است و نهضت ضد انقلاب که جهان را فراگرفته است که نهضتی بر حق است ولی افسوس که حق این شکست را هم نمی خواهند بفهمند و بپذیرند و هر فرد و گروهی آن را خیانتی می داند که دیگران مرتکب شده اند و خودش هنوز بر حق است. و تا این واژگونی حاکم است بشر راه نجات و اصلاحی ندارد جز فروپاشی و عذاب و فساد و فتنه ای که امروزه جهان را فراگرفته است که مهد این فتنه ها هم جوامعی هستند که قبلاً انقلاب کردند.

پس همه انقلابات عصر جدید ذاتاً بر آرمان و حقوقی واژگونه بنا شده‌اند یعنی بر آزادی ضد آزادی و عدالت ضد عدالت! که انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب کبیر روسیه دو سرچشمه نخستین این دو ارزش واژگونه بوده‌اند که در کل جهان سرایت کردند و به تقلید از این دو انقلاب همان واژگونه‌گی را تجربه نمودند و هیچ عبرت نگرفتند!

پس انسان آزادیخواه کسی است که عادل باشد و عادل کسی است که در خودش مقیم و صاحب وجود ذاتی باشد یعنی مؤمن! تا اکثر مردم هر جامعه‌ای مؤمن نشده باشند نه آزادی ممکن است و نه عدالت! و مردم جز به نور امام مبین که مظهر وجود خداست به چنین مقامی نمی‌رسند.

س: آیا می‌شود گفت که مقصران اصلی این واژگون‌پنداری در انقلابات همان فلاسفه و متفکران بنیانگزارش همچون پرودون و مارکس و انگلس و لنین و مائو و امثالهم بودند؟ آیا این پیامبران انقلاب و بانیان اندیشه آزادی و عدالت در اساس واژگونه می‌اندیشیدند؟

ج: بر این بانیان بایستی خمینی را هم افزود که می‌پنداشت که به راز این شکست‌ها پی برده است و لذا تلاش کرد که همان مفاهیم و ارزش‌های واژگونه را به کمک احکام شرع و فقهات محقق نماید که اتفاقاً خیلی سریع‌تر و شدیدتر از دیگران به بن‌بست رسید و واژگونیش رخ نمود و در رفت و مدرسه و مسجد را لعن گفت و به گوشه میخانه خزید آن‌هم یواشکی و به‌طور انحصاری و شخصی! و او هم تقصیرها را به گردن دیگران انداخت و از هر مسئولیتی خود را مبرا ساخت و یک عذرخواهی کوچک هم از خدا و خلق نکرد! او فکر می‌کرد که اگر کلمه خدا را هم به این مفاهیم وارونه بیفزاید کار درست می‌شود در حالی که اتفاقاً کلمه خدا این وارونگی را هزار چندان شدیدتر و سریع‌تر ساخت و به عرصه ظهور رساند پس بی‌خاصیت هم نبود. زیرا کلمه‌الله هر کسی را آنچنان‌تر می‌کند و به نهایتش می‌رساند.

متأسفانه باید گفت که کسانی چون مارکس و انگلس و لنین که برآستی عمر خود را وقف تحقیق و تفکر درباره اسرار بدبختی مردم کرده بودند نیز چون به پای عمل آمدند صورت مسئله را فراموش کردند. وگرنه چه کسی نمی‌داند که مارکس و انگلس نیمه اول عمرشان را صرف کشف و درک راز از خودبیگانگی بشر کردند و برای نجات بشر از این از خودبیگانگی و بی‌وجودی و ظلم‌پذیری بود که مکاتب سیاسی و انقلابی خود را تأسیس نمودند. آنها به راز این ظلم تاریخی پی برده بودند و آن‌را اراده به مالکیت دانستند که نفس بشر را تسخیر نموده و او را بی‌خود می‌سازد. و جنبه معنوی این از خودبیگانگی را هم مذهب و ایده خدا نامیدند. و لذا به مبارزه با این دو برخاستند مبارزه با خدا و مالکیت! این هر دو کشفی بزرگ و برحق و مؤمنانه بود زیرا مالکیت مادی از یکسو و خدای ماورای آسمان‌ها از سوی دیگر دل و اندیشه و جان و تن بشر را از خود بیگانه می‌کند. می‌دانیم که خدای آسمان‌ها همان خدای کافران است که فرافکنی شده است و وجود بشر را تهی از روح نموده و به اسارت اشیاء درآورده است. حرف ما هم دقیقاً همین است. تا خدا، خدای حی و قیوم نباشد موجب مسخ و شیطان‌زدگی می‌شود و بشر به اشیای مادی پناه می‌برد و به صاحبان قدرت‌های مادی! ولی راه نجات از این مسخ و بی‌وجودی و ستم‌بری چیست؟ خلع مالکیت زورکی و جبارانه و خلع مذهب سرکوبگرانه؟! آیا به زور

می شود به بشر آزادی و عدالت بخشید؟ آیا به زور می شود مردم را خوشبخت نمود؟ تعریف آنها از آزادی و عدالت نیز تعریفی صرفاً صوری و مادی و فیزیکی بود. آنها خدای کفر و کافران را نفی کردند ولی خدای ایمان و مؤمنان حقیقی را بازتعریف نکردند. کل فلسفه مارکس و انگلس مقدمه ای بر حق برای حصول عدالت و آزادی است همان طور که ماتریالیسم دیالکتیک او نیز بیانی بر حق از جوامع کافران در تاریخ است. ولی او ندانست که دقیقاً چه چیزی را کشف کرده است. او کفر و ظلم را کشف کرده بود ولی موفق به کشف معنای ایمان و عدالت انسانی نشد و لذا عدالت او نیز صرفاً مادی بود یعنی کافران و لذا جبارانه! مارکس آخرالزمان را بو کشیده بود و احساس می کرد که حقیقت و خدا و روح و بهشت بایستی از بطن طبیعت و انسانیت رخ نماید فقط کافیسست که ستم برچیده شود! او نیمی از حقیقت را براستی درک کرده بود. مارکس و انگلس و لنین را بایستی از پیامبران آخرالزمان دانست که رسالتشان نیمه کاره و ناقص ماند و فهم ناشده! با این همه از عظمت و انسانیت کارشان هیچ کم نمی شود آنها از بهترین و باشرف ترین انسان های تاریخ جدید جهان هستند که در برپائی آخرالزمان نقشی تعیین کننده ایفا کردند.

انسان ظالم (ستمگر و ستم بر) فقط موجودی بی وجود نیست بلکه ضد وجود است و این عین معنای کفر است. و این معنا را مارکس و انگلس و لنین ندانستند و لذا گفتند که ما شرایط و اسباب ظلم را که از روابط اجتماعی حذف کنیم بشر خود به خود عادل و سعادتمند می شود زیرا عدالت و آزادی اموری فطری هستند. آنها به راز واژگونسالاری ارزش ها در قلوب عامه مردمان پی نبردند. آنها بر این فرض بودند که ظلم یک عارضه از بیرون است که بر بشر تحمیل شده است و آن کانون های قدرت های مادی هستند که اگر برچیده شوند کار تمام است و ظلم ریشه کن شده است. راز قهاریت لنین در مقابله با دربار روسیه و فتودالیزم حاکم بر آن را بدین گونه می توان درک نمود! او مردی شقی نبود ابداً! امثال مارکس و انگلس و لنین انسان هائی مؤمن و پاک بودند زیرا انسان کافر نمی تواند کل زندگیش را فدای مردم کند. آنها بر ایمان قلبی خود عارف نبودند و لذا کفر حاکم بر جوامع بشری را نیز درست فهم نکردند که چرا در لباس شریعت پنهان شده است و اینکه چرا شریعت ها لباس و حربه ستمگری و ستم بری در تاریخ بوده است. مارکسیزم تیغی بود که بر پیکر نفاق عقیدتی - دینی کشیده شد و جوامع بشری را بیدار کرد که منجر به آن همه انقلابات در جهان گردید که اگر این انقلابات عمیقاً فهم شوند راه خروج پیدا می شود. این انقلاب کفر بر علیه نفاق بود. ولی انقلاب ۵۷ ایران انقلاب نفاق بر علیه کفر بود و لذا انقلابی ضد انقلاب گردید و به یکسال نکشید که فروپاشید.

تا آحاد بشری، ظلم و این اسارت و واژگونی و جباریت را در اعماق نفس خود درک و تصدیق نکند و بر علیه خود انقلاب نکند هر انقلابی از بیرون بی حاصل است.

مارکسیزم و سوسیالیزم مارکسیستی دارای چنین نقض ذاتی در شناخت انسان و جوامع بشری است. یکی اینکه ظلم را امری صرفاً بیرونی می داند. دوم اینکه کفر و ایمان را درک نمی کند و لذا مبارزه با نفاق را عین مبارزه با مذهب می پندارد. و سوم اینکه انسان را موجودی ذاتاً مجبور می داند و لذا راه نجاتش را هم جز به جباریت ممکن و میسر نمی داند. و چهارم اینکه هرگز تعریفی برای ظهور انبیای الهی در مکتب خود قائل نشد. پس فلسفه تاریخ مارکس فلسفه ای سانسور شده و

ناقص و بسیار سطحی است. مارکس بدون اینکه مذهب را فهم کند به مبارزه با آن می‌پردازد زیرا فقط مفسد و مظالم دستگاه‌های مذهبی را می‌بیند. و نهایتاً اینکه تعریف مارکسیزم از عدالت تعریفی صوری و صرفاً مادی و اقتصادی است یعنی ریاضیاتی! و لذا مارکسیزم عاقبت به آغوش سرمایه‌داری برگشت که مکتب اصالت ریاضی در عقل و علم است. مارکس به مکاشفات خودش نیز چندان وفادار نماند و در تبیین مانیفست حزب کمونیست دچار عجولی و سطحی‌گری مرگباری شد. او دیالکتیکش را مطلقاً در تئوری انقلاب و جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی وارد نکرد و لذا دیالکتیک او نیز بسیار مادی و سطحی باقی ماند. مارکسیزم، عبرتی عظیم و جهادی کبیر در آخرالزمان است که اگر به درستی فهم نشود به اشکال گوناگونی باز آن خطاها تکرار می‌شود همان‌طور که در انقلاب اسلامی تکرار شد. انقلاب اسلامی ذاتاً مارکسیستی - لنینستی بود با القاب اسلامی! اسلام در این انقلاب عین تلبیس ابلیس عمل کرد. نظر به ولایت فقیه نیز یک اندیشه مارکسیستی است که پرولتاریای آن ملایان هستند! منتهی پرولتاریای مفت‌خوار و مکار و مدعی و شیطان صفت!

اگر مارکسیزم در طی یک قرن توانست سراسر جهان و همه فرهنگ‌ها و مذاهب را عمیقاً تحت تأثیر قرار دهد پس دال بر قدرت و حقایقی است که حتی نسبت به این مذاهب دارا بوده است منظور اثر عقیدتی و معنوی است.

جز مؤمنان عارف همه تحت تأثیر مارکسیزم قرار گرفته حتی ملایان مسیحی و مسلمان! و این نشان می‌دهد که مارکسیزم به ارزش‌های فطری بشر بسیار نزدیک‌تر بوده تا مذاهب رسمی! ملایان مسلمان نیز در عین فحاشی و تکفیر مارکسیزم به تقلید از آن پرداختند که ولایت فقیه نمونه بارز این تأثیرپذیری وارونه است. به سرکوبی مارکسیست‌ها پرداختند تا ثابت کنند که خودشان مارکسیست‌تر هستند به لحاظ آرمان‌ها و ارزش‌های اجتماعی! همه وعده‌های خمینی به مردم تحت تأثیر مارکسیزم پدید آمد هرچند که همه آنها را بعداً انکار نمود. پس او درک می‌کرد که مردم به ارزش‌های مارکسیستی مؤمن‌ترند تا ارزش‌های آخوندی! مارکسیزم عجیب‌ترین پدیده آخرالزمان است که تا عمیقاً فهم نشود وجهی از آخرالزمان فهم نشده است.

ظهور دموکراسی و سوسیالیزم از غرب نمادی از ظهور دین از بطن کفر و طلوع خورشید حقیقت از مغرب است. و اما چرا این ظهور و طلوع به ثمر نرسید بدین معناست که هنوز مردم جهان استحقاق دریافتش را ندارند و هنوز حتی فرزندان این وادی به نهایت این حقوق الهی در بشر نرسیده‌اند همان‌طور که ذکرش رفت.

ماده اسلام بدون معنا و روحش! ظهور صفات خدا منهای ذات احدیش! اینست ماهیت ظهور اسلامیت از کفر! اینست معنای ظهور مارکسیزم! و لذا ما در آثارمان این نقصان و فقدان عصر را محور رسالت خود قرار دادیم: ذات، روح، امام!

س: آیا در زندگیتان چقدر مرتکب اشتباه شده‌اید؟ آیا می‌توانید چندتا از مهم‌ترینشان را نام ببرید؟

ج: اشتباهات هر کسی به بزرگی وسعت و عمق زندگی و اهداف اوست. اشتباهات بزرگ از آن انسان‌های بزرگ است. من انسان بزرگی بوده‌ام چون به اندازه همه انسان‌های تاریخ زیسته‌ام پس می‌توانستم به اندازه همه آنها مرتکب اشتباه شده باشم. بزرگترین اشتباه من همنشینی و دوستی و بلکه همزیستی با مردم است که همه بیماری‌های من از این بابت است که هنوز با خود می‌کشم. ولی این تجربه که حدود بیست سال طول کشید موجب شد که مردم را به ذاتشان شناختم و از آن پاک شدم و از آنها خروج کردم. و این اجر آن همزیستی است. این بزرگترین گناه و صواب من در زندگیست. این همزیستی‌ها و همنشینی‌های طولانی مطلقاً در اراده من نبود و خود به خود حاصل می‌شد که بستر تجربی و حسی و شهودی بسیاری از معارف قرآنی در آثار من است بخصوص در باب زناشوئی و آدم و حوا و نژادپرستی و امثالهم! حال آن تجربیات را عین رسالت خود می‌دانم که می‌بایست رخ می‌داد.

اشتباه دیگر من مخاطب قرار دادن حاکمیت و رهبری نظام و مسئولین است که آنها را نقد نموده و نصیحت و ارشاد نمودم حتی خمینی را! که این روند مرحله به مرحله به همراه اعتقادات و تجربیات مردم نسبت به حاکمیت و انقلاب به جایی رسید که عاقبت شخص خمینی را در محضر الهی محاکمه کردم و دستگیر شدم آن‌هم نه به اتهام این نقدها و محاکمات بلکه بواسطه پاپوشی مضحک تحت عنوان بهائیگری و بایبگری و دفاع از پیروان این فرقه! ولی عاقبت حکم زندان من به اتهام تلاش برای براندازی و تبلیغ بر علیه نظام صادر شد. این اشتباه من هم درست مثل اشتباه قبلی من امری واجب و وجهی از رسالت بود تا آنگاه که دجالیت این نظام و بانیانش را به یقین دیدم و از آن تا ابد میرا و پاک شدم و آن را از خود بیرون انداختم و لعن کردم. در این دو اشتباه رسولانه تکلیف من با دولت و ملت یکسره شد به طرز تمام وجودی و گام به گام و عارفانه! و دیدم که این هر دو جریان واحدی هستند این دیدنی مرحله به مرحله و شهودی و روحانی است. پس از این دو اشتباه بزرگ من بود که مشمول روح ام‌الکتاب گشتم که براستی مادر و سرچشمه و نهایت مجموعه آثار من است. این اجر آن دو اشتباه مرگبار بود زیرا براستی در این دو تجربه بارها کشته شدم به دست این آدم‌ها و نیز اطلاعات در زندان!

تا از مردم و بخصوص نژاد و سپس از حکومت و کانون‌های قدرت مادی نومید نشوی و دل نکنی (با عفو و رحمت و نه عداوت و نفرت) به خود باز نمی‌گرددی و در خود صاحب وجود الهی نمی‌شوی! همه گناهان و اشتباهات آدمی در بستگی و تعامل و امیدش به دیگران است. این سخن معصوم عین حق است که: تا مردم را فراموش نکنی و مردم تو را فراموش نکنند دین در تو خالص نمی‌شود! این همان مقام عصمت و پاک شدن از غیر است و پیوستن به خویش الهی! تا زمانی که رزق و روزی و عزت و حیثیت و هویت خود را در گرو دیگران می‌دانی در خطا و گناهی!

س: حق شریعت در احکام عبادی چیست؟ اهل معرفت در هر یک از این احکام و سنن عبادی چه حقی باید کشف نماید تا تمام روحش از آن مستغنی شود؟ آیا صورت ظاهری عبادات در مذاهب گوناگون دارای چه اصلاتی است؟

ج: می‌دانیم که بخش عمده جنگ بین هفتاد و دو مذهب به بهانه تفاوت‌های شرعی در عبادات است. مثلاً آیا تفاوت آداب نماز بین شیعه و سنی چه اندازه است که این قدر عداوت خونین پدید آورده است؟ آیا وجوه مشترک عبادات بین این دو مذهب بیشتر است یا تفاوت‌هایشان؟ بی‌تردید حدود نود و پنج درصد عبادات شیعه و سنی همسان است. آیا اختلافات و عداوت بین شیعه و سنی فقط حدود پنج درصد از امور زندگی‌شان را فرا می‌گیرد یا اتفاقاً حدود همان نود و پنج درصد اشتراکات عبادی اساس عداوت‌های تاریخی است. چرا؟ مگر نه اینکه عبادات گوهره اتصال مردم با خداست. پس چرا این گوهره الهی موجب اختلاف است نه اتحاد؟ آیا خداوند که نور وجود است در میان بندگان موجب اختلاف و عداوت می‌شود؟ پس بایستی در جستجوی راز دیگری بود.

پس معلوم است که این عبادات مشترک موجب اتصال به حق و اتحاد با پروردگار نمی‌شود و بلکه اتفاقاً موجب اتصال و اتحاد با شیطان می‌شود که باعث این همه عداوت بین مذاهب شده است زیرا شیطان دشمن انسان‌هاست و تمام تلاش او ایجاد تفرقه و عداوت بین مردمان است آن هم تحت عنوان دین و خدا! زیرا اختلافات چون لباس قداست به بر کنند خونین‌تر می‌شوند و به اسم خدا بهتر می‌شود مرتکب جنایت شد و بار این جنایت را هم به خدا نسبت داد و تازه به خدا مَّت هم نهاد.

آیا در این عبادات چه ایرادی نهفته است که عاملانش را به جای اتصال به حق، متصل به باطل و شیطان می‌سازد؟ و پیروان دین واحد را به جان هم می‌اندازد؟

آنچه که عبادات را از محتوا و نور و روح و حقیقت تهی می‌کند تقلید و ظاهرپرستی در سنن عبادی است تحت عنوان پیروی از رسول و امامان! آیا کسی که از گفتار و رفتار یک دانشمند تقلید می‌کند به دانش او می‌رسد؟ آیا کسی که از روش زندگی ثروتمندان تقلید می‌کند به ثروت آنها دست می‌یابد؟ تنها چیزی که از تقلید حاصل می‌شود بخل و عداوت نسبت به مرجع تقلید است. حال اگر مرجع تقلید رسول و امام باشد این بخل و عداوت عین جنگ و عداوت با خداست و قرارگرفتن در جناح ابلیس!

در قرآن کریم صدها بار از اقامه صلوة سخن رفته ولی ذره‌ای از آداب و جزئیات فنی و کلامی آن سخنی در میان نیست. این یعنی چه؟ یعنی تقلید و ظاهرپرستی در عبادت و پرستش خدا، ممنوع است و هر مؤمنی بایستی با راه و روش و کلام و احساس خاص خودش با خدایش رابطه برقرار کند و راز و نیاز نموده و حمد و شکرش گوید.

پس واضح است که چرا هر چه میزان و کم و کیف تقلید در عبادات بین مذاهب مشترک باشد و وجوه اشتراکش هم بیشتر باشد میزان ابتلای به شیطان و بخل و عداوت با خدا و رسول هم شدیدتر است. پس عداوت بین این مقلدین هم شدیدتر است. و این امری معقول است.

اگر خدا وجودی واحد و بی‌تاست پس رابطه بنده با خدا هم امری واحد و بی‌تا و نامکرر است یعنی عبادات هر مؤمنی منحصر به فرد خود او باید باشد و بلکه هر بار عبادت و نمازش هم تکرار بار قبلی نباید باشد. همان‌طور که تجلیات حق بی‌تا و نامکرر هستند عبادات و خاصه صلوٰه هم که قلمرو این تجلیات است باید چنین باشند چرا که خداوند در قبله نمازگزار به انتظار دیدار با اوست. (رسول اکرم^(ص)). و این قبله نیز برای هر بنده‌ای مختص اوست: «به هر سو که روی کنی خداست!» قرآن کریم-

علاوه بر این که رابطه بنده با خداوند بایستی به زبان مادری و امّی او باشد و نه زبان عاریه‌ای و بیگانه‌ای که چه بسا مطلقاً در نزد نمازگزارش مفهوم نیست و لذا نماز خواندن تبدیل به ثوابی اخروی می‌شود زیرا در حالش هیچ خاصیتی نیست چرا که اصلاً درک نمی‌شود.

بنابراین اشتراک تقلیدی در عبادت عین اشتراک در عداوت است زیرا تقلید قلمرو رسوخ شیطان در روابط انسان‌هاست خاصه که این تقلید در روحانی‌ترین و باطنی‌ترین امور یعنی عبادات باشد.

در اینجا یک مسئله مهم تاریخی پیش روی ماست و اینکه چرا پیامبر و ائمه صدر اسلام مردم را به اقامه صلوٰه جمعی پشت سر خود دعوت می‌کردند تا از آداب واحدی پیروی نمایند آیا بر خطر این تقلید آگاه نبودند؟

آیا کلماتی را که والدین برای نخستین بار در دهان فرزندان خود می‌گذارند تا از آن تقلید نمایند به این معناست که قرار است تا ابد همان کلمات را تقلید کنند و از کلمات دیگر و ادبیات دیگری استفاده نکنند و تا ابد بچه‌ننه بمانند؟ اقامه صلوٰه در صدر اسلام عین تقلید است و تمرینش در اقامه صلوٰه و کلمات خدا و پرستش اوست و لذا همه را به این آموزش فرامی‌خواندند حتی نومسلمانان و منافقین هم در آن شرکت می‌کردند. در حالی که قرآن کریم فقط مؤمنان را دعوت به اقامه صلوٰه نموده و نه مسلمین را که هنوز دین در قلوبشان وارد نشده است. بنابراین کلیه امور عبادی و اخلاقی و شرعی در صدر اسلام به‌مثابه تمرین و تلقین و تقلید اولیه یک امت تازه متولد شده است که هنوز غرق در آداب و طرز فکر جاهلانه می‌باشد. درست مثل آداب و رفتاری را که والدین به کودکان تعلیم می‌دهند که فقط جهت حرکت اولیه است و نه تمامیت ادب و علم و اخلاق! اگر بخواهیم حقیقت دین و اسلام را فقط همان بدانیم که در صدر اسلام رخ نموده آن‌هم از راه روایات راست و دروغ تاریخی، بایستی برای حصول اسلام ناب به جاهلیت عربی بازگردیم که فقط ادا و اطواری سطحی از اسلام را تمرین می‌کرده است همچون کودکی در حال راه افتادن است و تکلم دست و پا شکسته و طوطی‌وار! کل شریعت تاریخی که از راه تقلید به ما رسیده چیزی بیش از این نیست یعنی تمرینی کورکورانه برای مسلمان شدن است و نه تمامیت اسلام! و چهارده قرن است که مسلمین در همان تمرین و تقلیدهای کورکورانه و جاهلی و مشرکانه درجا می‌زنند و به هیچ سوئی حرکت نمی‌کنند.

آنهایی که می‌پندارند که حقیقت و کمال دین و اسلام همانست که در صدر اسلام در مکه و مدینه رخ داده است دانسته و ندانسته طومار دین را برای همیشه بسته‌اند و دینداریشان در هر عصری یک نفاق و بازی مکارانه و جنون‌آمیز است و نماد

اجتماعی و حکومتی چنین پنداری امثال جمهوری اسلامی ایران و پاکستان و افغانستان و عربستان و غیره است. در حالی که خود شخص پیامبر و امامان ما همواره در انتظار ظهور قائم بودند که حقایق و اسرار دین خدا را عیان و بیان نموده و محقق سازد. بنابراین خود آنها هم خودشان را در عرصه ظهور و بروز کامل نمی دانستند و لذا همواره از زبان امامان شنیده شده که: هنوز زمان ما فرا نرسیده است! درباره ظهور قائم و مهدی موعود نیز صدها روایت وجود دارد که می گوید عامه مسلمین و خاصه ملایان رسمی او را متهم به بدعت می کنند یعنی اسلام او را به اسلامیت قبول ندارند و فتوای الحاد و ارتداد و تکفیرش را صادر می کنند.

در یک کلمه همه احکام و آداب شرعی و عبادی و حقوقی و اجتماعی و اقتصادی که در صدر اسلام رخ نموده و در تاریخ گزارش شده است جمعاً به مثابه تمرین و سیاه مشقی از دین اسلام در نزد وحشی ترین قبایل بشری یعنی اعراب آن دوران می باشد و نه بیشتر! به مانند دفتر مشق یک شاگرد کلاس اول است. آیا این دفتر مشق می تواند برای ادامه تحصیلات عالی همچنان نسخه تقلید و پیروی و بلکه پرستش و الگو باشد.

مردم مکه قومی شدیداً مشرک و بت پرست بودند. آنها حتی خدا را به صورت اجسام سنگی و گلی و چوبی و طلائی و فلزی می پرستیدند تا به قول خودشان به سوی الله تقرب یابند. پس برجسته ترین هویت و فرهنگ و روان آنها تجسم و ظاهرپرستی مفاهیم است که می خواستند هر معنائی را تبدیل به یک شی یا عمل مجسم نمایند. از این رو کل اسلام را هم تبدیل به مجموعه ای بسیار پیچیده و فنی از اعمال و اجسام و نمادها کردند و به این جزئیات مادی و فنی قداست هم بخشیدند تا آن حد که ذره ای تخطی از هر یک از آنها مترادف با کفر و زندیق و ضلالت بوده است همچون ایستادن بر سر نماز با دستان باز یا بسته و یا وضو ساختن و شستن دستان از بالا به پائین یا از پائین به بالا و امثالهم! که این عین وسواس و جنون و فن سالاری مالیخولیائی است و بت پرستی و تجسد و فرمالیزم مطلق که فرهنگ کهنه قریش بوده است و ربطی به اسلام ندارد. این بت پرستی قریشی بزرگترین فساد و کفر و دنیا پرستی و شرکی است که دامگیر مسلمین جهان شده است: بت پرستی در قالب اسلام!

س: آیا عنصر تکامل و تعالی و رشد در هویت دینی در بستر تاریخ چه چیزی است؟

ج: همان طور که والدین برخی آداب و اعمال و کلام را به فرزند خود تلقین و دیکته می کنند تا بعداً خود فرزند در تجربه زندگیش این تلقینات را در خود تعقل نموده و به معرفت باطنی برساند و برای خود هویت معنوی سازد دین و شریعت و اخلاق هم همین گونه است. ارزش زمانیت هم جز این نیست که مجال باطنی کردن امور است و باطنی کردن امور جز عقلانی و عرفانی و روحانی ساختن آنها نیست. پس دین و شریعت، عنصری جز تعقل برای تکامل انسان ها در اختیار ندارند. اصلاً خود این احکام حاوی نور تعقل هستند زیرا جمله تقوائی و بازدارنده و دیالکتیکی می باشند. پس یک عمل دینی اگر از این نور تعقل بهره نگیرد و عقلانی نشود اهلش را به سوی جنون و نفاق و شیطان زدگی می برد و یا وادار می سازد تا از آن حکم دینی دست بکشد و وحشی گردد. پس اهل دین بین تعقل و توحش دارای اختیار است.

تاریخ (عمر - زمانیت) مجال وجودیابی برای عدم است تا با تمرین اعمال و اخلاق دینی و تعقل در آنها به وجود ذاتی و الهی نائل آید. تعقل در دین و احکام دینی همان کارگاه تأویل عدم به وجود است. شریعت که فاقد عقل و عرفان و تأویل روحانی در اهلش باشد یا به سرعت از میان می‌رود و یا تبدیل به فرمالیزم می‌شود یعنی شریعت برای شریعت! و این یعنی نمازپرستی، روزه‌پرستی، حج‌پرستی، مسجد و قبرپرستی و پرستش آداب و شعائر! و این اشد شرک است که به تسخیر ابلیس در بشر می‌انجامد. این اسلامیتی که امروزه در اکثر مسلمین جهان حاکم است همان شرک و بت‌پرستی قریشی با الفاظ و آداب اسلامی است. اسلامی که به خدمت بت‌پرستی درآمده است و تلبیس ابلیس گشته است.

س: چرا رهبری و حاکمیت انقلاب ۵۷ به دست روحانیت افتاد در حالی که روحانیت غیر انقلابی‌ترین اقشار اجتماعی بود و روحانیون انقلابی انگشت‌شماری بودند که اکثر آنها هم پس از پیروزی انقلاب حذف شدند همچون طالقانی و منتظری! چرا چنین شد؟

ج: اول اینکه همه انقلابیون ما به روحانیت انقلابی و بخصوص خمینی اعتماد داشتند. دوم اینکه سازمان‌های انقلابی در دهه پنجاه بواسطه ساواک قلع و قمع شده و رهبری نخستین خود را از دست داده بودند. سوم اینکه خمینی از همه رندتر و سیاسی‌تر بود چون مسلح به فقاقت توریه بود که فقه ماکیاولیستی است در لباس قداست و رحمت و تقوا و زهد! و لذا آنچه که به رهبری رسید باطن هزارساله ملت ایران بود و این حق بود. زیرا فرهنگ مذهبی مردم ما هم توریه‌ای بود در سطح عامیانه‌اش! این رهبری نوستالژیک بود که یک نوستالژیای هزارساله را نمایندگی می‌کرد و این همان راز کاریزمای خمینی است یک کاریزمای مالیخولیائی که می‌بایستی به عرصه ظهور و فعل می‌رسید تا شناخته شود. پس آنچه که در این انقلاب و رهبریش رخ نمود حق این انقلاب بود. آیا مگر انقلاب به معنای ظهور قلب و باطن پنهان مردم نیست؟ پس این انقلاب عین قیامت ملی بود: و قیامت آن روزی است که باطن نهان آدمی آشکار می‌شود. آنچه که رخ نموده است حق است حق قیامت! تا در هر انقلابی این قیامت کشف و تصدیق نشود حق انقلاب یافته نشده و عقیم می‌ماند و اینست شکست حقیقی!

چرا حتی به اعتراف مسئولین کشور، اخلاق بزرگترین گم‌شده انقلاب است؟ زیرا در مذهب تاریخی و این تشیع واژگونه و فقاقت توریه‌ای مطلقاً نور اخلاق نبود که بخواهد آشکار شود و اتفاقاً این بی‌اخلاقی تاریخی شیعیان وارونه است که در انقلاب عیان شده است. اسلام ناب محمدی همین قیامت هزارساله است که در انقلاب رخ نموده است.

این انقلاب، قیامت ارزش‌ها و موازینی بود که قرن‌ها براساسش ملتی زندگی کرده بود و بهترین جوانانش جهت احیای آن قیام کرده و جان داده بودند. ارزش‌هایی همچون آزادی، استقلال، عدالت، عزت، مساوات، مردم‌سالاری، معرفت، شرافت، محبت، ایثار، شهادت و...! پس آنانکه برای احیای این ارزش‌ها جهاد کردند و جان دادند هیچ زیانی نکرده و بلکه در نزد خدا از محسنین و مجاهدین هستند. ولی آنانکه پس از پیروزی این حقوق را لگدمال نمودند تا قدرت خود را حفظ کنند زیانکار و ملعون خدا و خلق هستند. این قیامت، اجر و خون‌بهای خوب‌ترین مجاهدان است این قیامت نتیجه

قیام این جوانان است. انقلاب‌شناسی جز در قیامت‌شناسی آخرالزمان محقق نمی‌شود. قیامت، حق انقلاب است. پس هر که قیامت نفس خود و ایدئولوژی‌اش را در انقلاب شناخت و حقایق آن را در خود انکار نکرد و بطالتش را به گردن دیگران نینداخت و توبه نمود و روی به خدا نمود سعادت‌مند و رستگار است. و آنکه انکار ورزید دچار شقاوت و ابطال می‌گردد.

س: چرا برخی از اعمال خیرند و برخی دیگر شر نامیده می‌شوند؟

ج: این حق دین خدا و اخلاق الهی در بشر است. خیر آنست که موجب ایجاد اختیار و انتخاب در بشر گردد و شر آنست که بشر را مجبور و مفعول و معلول سازد و اراده‌اش را فلج نماید. پس فرق خیر و شر همان فرق جبر و اختیار است. اختیار روح حاکم بر اراده بشر در بهشت است و جبر هم روح حاکم بر اراده در دوزخ است. اینست که بدی‌ها اهلش را به وادی جبرها یعنی جهنم می‌رانند و خوبی‌ها هم اهلش را به وادی اختیار یعنی بهشت می‌برند. این خلاصه عقلانی حقانیت دین خدا در بشر است. کافر، عاشق جبر و جباریت است و مؤمن هم مشتاق اختیار و انتخاب است. لذا کافر خود را از مسئولیت اعمالش مبرا می‌داند و مؤمن مسئولیت اعمالش را می‌پذیرد.

س: با معارفی که در باب امامان شیعه و انسان کامل عرضه کرده‌اید از نظر علمای رسمی شیعه حتی در غالیه‌گری هم به اشد غلو رسیده‌اید آن‌هم غلوی مدرن و عارفانه که گوئی پس از قرن‌ها غلات شیعه و قرامطه و اسماعیلیه را از نو احیاء نموده‌اید. پاسخ شما چیست؟

ج: وقتی ادعائی در قلمرو اعتقادات و معارف قدسی بزرگ باشد اعمال و امیال پیروانش هم بایستی به همان نسبت بزرگ و قدسی باشد. این بزرگترین مشکل پیروان مذهب امامیه است. مسیحیت نیز به نسبت همین‌طور است. وقتی یک انسان فاجر و بی‌تقوا و جاهل دم از معارف وحدت وجودی می‌زند معلوم است که لکه ننگی بر دامن این مکتب می‌شود.

مسئله دیگر اینست که در پیروان مذهب امامیه تقریباً عارف صاحب قلم و بیان مستحقی نبوده تا اصول و مبانی این مذهب را به درستی و براساس علم توحید تبیین نماید و جهان بینی عرضه کند. بزرگترین بانی حکمت و عرفان امامیه ابن عربی است که اساس مذهبش سنی می‌باشد و یا لااقل بر مبانی اهل سنت سخن می‌گوید به مصلحت یا تقیه!

عوام هر مذهبی بزرگترین بلا و فتنه و آفت آن مذهب هستند. در فلسفه و حکمت نیز همین‌گونه بوده است. مشابه آنچه که در برخی پیروان مذهب امامیه به صورت فسق و فجور و دعوی‌های مهمل رخ نموده برخی پیروان عامی حکمت‌الائات در یونان باستان است که معروف به سوفسطائیان می‌باشند که از معارف این حکمت در جهت فساد و فتنه و سیاست بهره می‌بردند و بانیان این حکمت یعنی امثال پارمیندز و زنون و جورجیاس را بدنام کردند.

علاوه براین باید دانست که بخشی از این بدنامی‌هائی که به پیروان مذهب امامیه نسبت داده شده برخاسته از تبلیغات دستگاه عباسی و سلجوقی و غزنوی و مورخین وابسته به آنهاست. همان‌طور که در عصر ظهور حلاج دستگاه عباسی

مزدورانی را در سطح شهرها به راه می انداختند که در کوچه و بازار و مساجد دست به رفتارها و ادعاهائی شنیع و زشت می زدند و خود را حلاجیه می خواندند تا زمینه شرعی قتل عام پیرو حلاج را فراهم کنند. امروزه مشابه این کارها از جانب دستگاه ولایت فقیه جهت سرکوب منتقدان مشاهده می شود مزدورانی در لباس اپوزیسیون!

همین پروژه شیطانی در دربار ساسانی بر علیه پیروان مانی و مزدک در تاریخ گزارش شده است. پس برای هر کسی که تاریخ و گزارش مورخین را می شناسد فهم این پروژه های شیطانی کار مشکلی نیست مگر اینکه خودش ریگی در مغز داشته باشد ریگ نفاق!

در مذهب و مکتب وحدت وجود و فهم انسان کامل امری سرنوشت سازتر و حیاتی تر از تسبیح و تقدیس و تکبیر و تعالی و تجدید حق در خویشتن نیست و نقطه مقابلش تنفیس و خودستائی و استکبار نفس است. و این مهمترین عنصری در مذهب امامیه و حکمت وحدت وجود است که فقدانش موجب ظهور شیطان از انسان می شود به جای ظهور خدا از انسان! و این آن فاجعه ای است که در این مذهب و مکتب رخ داده است. علم تسبیح و تکبیر بزرگترین گمشده این مذهب است که در آثار ما و بخصوص رساله «ام الکتاب» تبیین شده است. فقدان این علم در همه مذاهب سرچشمه ظهور شیطان است. علم تسبیح به یاری خرد دیالکتیکی این نقصان عظیم را جبران می کند.

بدون علم تسبیح و دیالکتیک دیالکتیک، مطالعه آثار فلسفی و عرفانی و وحدت وجودی فقط ایجاد استکبار نفس و ابلیسیت می کند. این علم به مثابه تقوای ذهن و قوه ادراک بشر است. ذهن متقی ذهنی تسبیحی - دیالکتیکی است که دمامد یافته هایش را به سوی خداوند تسبیح و تکبیر می کند و الله اکبر ندای بلاوقفه چنین ذهنی است. بنگرید به استکبار مهلکی که در جماعت اهل فلسفه و مطالعات عرفانی غوغا می کند که همه را تکفیر می کنند که در عصر ما کسانی چون خمینی و مطهری و طباطبائی از این نمونه اند که در عصر ما سرچشمه های اصلی تکفیر خلق بوده اند.

س: آیا تکفیر دقیقاً به چه معنائی است؟ در آثار شما بسیاری از علائم کفر بشری تبیین شده اند آیا این به معنای تکفیر نیست؟

ج: نمی توان از دین و ایمان و عقل و راستی سخن گفت بدون آنکه خلافت یعنی کفر و جهل و دروغ را شناساند. تکفیر، معرفی امیال و افکار و اعمال کافران نیست در این صورت قرآن را می توان تکفیرنامه خواند همان طور که بسیاری می خوانند. تکفیر اینست که کسی را به خاطر کلام و اعتقاداتش کافر بخوانی و مجازاتش نمائی! جالب اینست که تکفیری ها، دیگران را به خاطر تبهکاری هایشان تکفیر نمی کنند بلکه به خاطر اعتقاداتشان تکفیر می کنند و این دال بر ماهیت تکفیری هاست که خود در استکبار عقیدتی چنان دچار شیطان زدگی شده و کافرند که همه را جز خودشان به لحاظ اعتقادی کافر می دانند نه به لحاظ عملی! همه موضوعات تکفیری ها، اعتقادی است نه عملی! و این دشمنی آنها با تفکر و تعقل در دین را ثابت می کند نه حتی تفکر و تعقل در امور غیر دینی را مثل تفکر در طبیعت و ماهیت جوامع بشری و امثالهم! پس اینها خصم علم و عقل و معرفت در دین می باشند و این سنت ابلیس است که با حضرت آدم درست

به همین دلیل عداوت کرد زیرا آدم^(ع) حامل علم اسماء و باطن بود. پس تکفیری‌ها دشمن عقل هستند نه دشمن اعمال کافرانه مثل دزدی و زنا و ربا و ریا و غارتگری و دروغگوئی و قتل نفس! تکفیری‌ها لشکریان شیطانند از هر مذهبی که باشند! در سنت تاریخ تکفیر، تکفیر کردن کسی، کافر معرفی کردن او نیست بلکه حکم به قتل او دادن است.

در طول تاریخ اگر نظر کنیم به کسانی که تکفیر کرده و کسانی که تکفیر شده‌اند به حقیقتی آشکار می‌رسیم. تکفیرشدگان عقلا و متفکرین و علما و عرفا بوده‌اند و تکفیرکنندگان هم ملایانی بودند که از جیب مردم تغذیه می‌کردند یا در مسند قدرت نشسته بودند. پس ماهیت باطن این تکفیر، اعتقاد و دین نبوده بلکه دنیا و قدرت مادی بوده که در خطر قرار گرفته است این تکفیر برای دفاع از دنیا و قدرت شخصی بوده است و ربطی به اعتقاد و دین نداشته است.

پس تکفیر یک پدیده‌ای در درون دین نیست بلکه از بیرون دین ولی در لباس دین است بر علیه دین!

س: چرا چنین سرنوشت فجیع و رقت‌بار و رسوائی برای رجوی و پیروانش رقم خورد؟

ج: این عاقبت تشیع خلافتی - حکومتی است که در آن واحد خمینی و رجوی به دامش افتادند و یک شبه به تسخیر شیطان درآمدند و تبدیل به دو دجال شدند روی در روی یکدیگر: دجال سنتی و دجال مدرن!

مجاهدین اگر ذره‌ای درد آزادی و عدالت و حقیقت و معرفت و آدمیت می‌داشتند این همه تباهی و فساد را یکسره و بدون وقفه ادامه نمی‌دادند و بازمی‌ایستادند. امروزه کسانی که به دلایلی از این گروه جدا شده‌اند بخصوص جداشدگان از مرکزیت و رهبری سازمان به خوبی نشان می‌دهند که ذره‌ای مسلمانی و ایمان و حق‌طلبی نداشته‌اند و گرنه پس از خروج از سازمان یکسره به راه انکار دین و اسلام و پیامبر و امامان و خدا نمی‌رفتند و در آغوش کفر جهانی سقوط نمی‌کردند و می‌دانیم که تقریباً همه کادرها و مرکزیت قدیمی از سازمان جدا شده‌اند و جمله به همین راه رفته‌اند از نفاق به سوی کفر آشکار! و این همان راهی است که خمینی و جریانش طی کرده است منتهی چون هنوز در قدرت قرار دارد توان قداست‌نمائی دارد چون تبلیغات در دست اوست.

س: آیا شما معتقدید که هرگز قرار نیست که اسلام و حقیقت مذهب امامیه دارای حکومت باشد و ارزش‌هایش را در جامعه جاری سازد؟

ج: بنده معتقد به سکولاریزم یعنی جدائی دین و دولت نیستم زیرا این امری محال و تصنعی است همان‌طور که حکومت دینی - فقهی!

بنده معتقدم که اسلام و مذهب شیعه دارای جهان و جهان‌بینی بسیار فراتر و وسیع‌تر از این تعاریفی حکومتی از اسلام و تشیع است. این اسلام در هر حال بر سرنوشت افراد و جوامع حاکم است و این حکومتی فطری و طبیعی و عملی است. مسئله اینست که فقها که اسلامی جز فقاقت نمی‌شناسند می‌خواهند که حکومت فقهی داشته باشند. برخی از صوفیان

هم دارای چنین آرمانی بوده‌اند همچون صفویان و اسماعیلیه! روشنفکران دینی هم همین آرزو را دارند وو...! و اسلام فراتر از همه اینهاست و اینها فقط شعباتی از اسلام هستند و درجاتی از آن! همه اینها برداشت‌های حکومتی از اسلام است و اسلام حکومت محور و قدرت مدار! و ما این را شقیانه‌ترین جنبه از اسلام و مسلمانی می‌دانیم و کافرانترین آن! باید دانست که کفر نیز در داخل اسلام است همان‌طور که جهنم هم وجهی از دین خدا و ساختار وجود بشر است. از یک نظر همه جوامع و حکومت‌ها دینی و اسلامی هستند. دین و اسلام هم مراتب و درجات دارد و هر کس و گروهی در هر درجه‌ای از مسلمانی دارای نظام زندگی لایق خویش است و مخلصین و عارفان هم که انگشت شماری بیش نیستند حکومت نامرئی و بهشتی خاص خود را دارند. حکومت جبار دینی هم حکومت لایق منافقان است که همواره به طریقی داشته‌اند در مراتب نفاقشان! که حکومت جمهوری اسلامی، منافق‌ترین این حکومت‌ها در تاریخ است! حال اگر حکومت به اصطلاح سکولار هم بر سر کار آید لایق مردمی است که از نفاق خود کاسته و از آن توبه کرده‌اند. از این رو می‌توان به حق جمهوری اسلامی هم پی برد که لایق مردمی منافق بوده که از آن حمایت کرده‌اند.

اکثر مفاد بیانیه حقوق بشر، دینی هستند و ریشه در فرهنگ مشترک ادیان الهی دارند. نمایندگان مردمی که مشغول قانون‌گذاری هستند اگر دینی باشند طبعاً قوانین دینی بنا می‌نهند نه غیردینی! پس سکولاریزم یک تعریف کاذب و ریاکارانه است و اصلاً توصیفی روشن ندارد.

س: آیا شما به حکومت نخبگان باور دارید نخبگان علمی، عقلی، فلسفی، دینی و غیره!

ج: آیا چه کسانی نخبه بودن این نخبگان را تصویب و تأیید می‌کند؟ آیا همین که گروهی در اطراف کسی جمع شوند او نخبه است؟ نخبه‌گری اصلاً تعریفی ندارد و هر گروهی رهبر خود را نخبه عالم می‌داند. هیچ نخبه حقیقی حاضر نیست حکومت کند زیرا اگر برآستی نخبه باشد لابد می‌داند که اکثر مردمان فقط هوای نفس خود را پیروی می‌کنند و او را پیروی نمی‌کنند. پس حاضر نیست خود را ملعبه مردم سازد و مردم را هم وادار به ریاکاری سازد.

س: چرا عشق جنسی همواره عاقبتی تراژیک دارد؟

ج: زیرا عشق به جنس مخالف است که ضد تو و دشمن توست چرا که خداوند از جنس نفس هر کسی برایش همسری قرار می‌دهد و نفس هر کسی هم دشمن اوست و اینست که هر که مرید خود شود بنده شیطان می‌شود یعنی بنده دشمنش! و لذا عشق‌های عاقبت به خیر و متعالی آنهایی هستند که در آن مرد بر زنش ولایت ایمانی دارد و زن هم مؤمنانه از مردش تبعیت می‌کند و این مستلزم ایمان متقابل است. ولی حتی در مؤمنانه‌ترین زناشوئی‌ها هم تراژدی و بلا وجود دارد مثل رابطه علی و فاطمه که عالی‌ترین نمونه یک عشق پاک و مؤمنانه است. شهادت فاطمه حاصل واقعه‌ای است که از بلا و تراژدی این عشق سخن می‌گوید. شرح این بلای قدسی در این رابطه که پس از رحلت رسول خدا رخ داد نیازمند یک مثنوی است که امید است توفیق کتابش حاصل شود. در رابطه این دو انسان، اسراری نهفته است که بیانش

عرش را می‌لرزاند و بشریت در قبالش از شرم می‌میرد. از این واقعه است که امامت در تاریخ جاری شده است. غیرت این دو در دفاع از حقیقت محمدی موضوع بحث ماست.

پس انسان کامل در این دیالکتیکی تعامل و تعاشق و نبرد است که پدید می‌آید. و لذا ما معتقدیم که کانون اصلی هر تعلیم و تربیتی برای رشد جامعه و حکومت همانا خانه و خانواده است و حکومت اسلامی آنست که محور همه برنامه‌هایش را برای رشد و تعالی خانواده قرار دهد نه برای مافیای قدرت در سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی جهت سرکوب خانواده‌ها و تبدیل خانواده‌ها به هسته‌های جاسوسی و آدم‌فروشی همچون جمهوری اسلامی!

س: نظر شما درباره معراج پیامبر اسلام چیست؟ آیا مشاهدات غیبی شما هم از جنس معراج رسول خدا بوده است؟ و آیا این معراج جسمانی بوده یا روحانی، در خواب بوده یا بیداری؟

ج: معراج رسول خدا، جسمانی بوده منتهی آن جسمی که قبلاً صاحب روح شده است روحی غیر از آن روح قدیم که از آدم^(ع) به بشر رسیده است، روحی نو! به قدرت چنین روحی است که تن نیز عروج می‌کند.

ولی معراج این بنده از جنس معراج نبوی نبوده است و بلکه روندی معکوس داشته است بدین طریق که معراج بنده حاصل نزول روح محمدی بر جانم بوده است و بنده با این روح توانستم وجهی و مرتبه‌ای از معراج محمدی را مشاهده کنم دقیقاً برحسب آن علائمی که در سوره نجم آمده است. در واقع سوره نجم بود که بر من به قلمرو شهود آمد با تمام جزئیاتش که در آثارم شرح نموده‌ام. و لذا همه مکاشفات شهودیم با حضور محمد و آل محمد بوده است به عینه!

هر چند که این شهود معراج محمدی برای بنده هم به قدرت روحی بود که قبلاً از جانب امام زمان به بنده القاء شده بود. برای بنده این شهود معراج محمدی بواسطه هوش و حواس جسمانی و در عین هوشیاری و بیداری بوده است ولی تحت الشعاع روح محمدی! یعنی به قدرت این روح بوده که هوش و حواسم قابلیت این رویت را یافته‌اند. پس این واقعه‌ای جسمانی - روحانی بوده است و به آنی! می‌توان درک کرد که معراج محمدی هم کمتر از این نبوده است که برتر و کامل‌تر از این بوده است.

در آخرالزمان ما نیستیم که بالا می‌رویم بلکه خداست که پائین می‌آید به قول رسول اکرم^(ص) که: خدای من هر شب به آسمان دنیا نزول می‌کند! که این نزول الهی همان نزول روح محمدی است. انبیاء عروج کرده و بر اولیای خود فرود می‌آیند در آخرالزمان! هر یک از امامان محمدی مظاهر یکی از آسمان‌های هفتگانه‌ای هستند که رسول خاتم به آنها عروج کرده است و آن آسمان‌ها را فتح نموده است. این امامان حاملان هفت روح هستند که روح آسمان‌های زمینی و زمین‌های آسمانی می‌باشند و بر مؤمنان خاص و برگزیده خود تجلی می‌کنند همان‌طور که بر این بنده تجلی کردند. هفت زمین آسمانی همان هفت سیاره منظومه شمسی هستند که محل نزول روح هفت آسمان برتر هستند که در سوره طلاق ذکر شده است. امام زمان حامل همه این ارواح است و بر هر که نظر کند و به رویت هر کسی که برسد این ارواح را

در مراتب به وی القاء می‌کند. پس چنین کسی به قدرت عرفان نفس می‌تواند حقایق این ارواح را کشف و شهود و فهم و تبیین نماید. پس این عروجی در خویشتن است و الحاق به روح محمد در خویشتن: «محمد در خود شماس است!» قرآن- یعنی هفت ارواح آسمانی و هفت طبقه آسمان محمدی هم در خود شماس است و لذا هر که خود را شناخت امامش را شناخت و خدایش را شناخت و همه چیز را شناخت! و از آنجا که همه انبیای الهی دارای معراج بوده‌اند و آسمانی را فتح کرده‌اند پس هر که به روح محمدی در خود ملحق شد به همه انبیای سلف و آسمان‌هایی که عروج کرده‌اند نیز ملحق شده است. پس انبیای الهی مظاهر آسمان‌های زمینی بوده‌اند و لذا امامان هم مظاهر زمین‌های آسمانی هستند. و عارفان هم مظاهر همه اینها هستند. و مصداق این کلام الهی هم جز بدین طریق نیست که: خداوند زمین و آسمان‌ها و هر چه بین آنهاست را مسخر وجود شما کرده است! اینک بهتر درمی‌یابیم که چرا سوره نجم و معراج محمدی با نزول نجم آغاز می‌شود که نزول هر روحی از طریق ماه است که چون بر کسی فرود آید محل تجلی این معراج محمدی است در مراتب!

ماه حامل نور است که عصاره همه ارواح هفتگانه زمین‌های آسمانی در منظومه شمسی است و چون بر کسی نازل شود او را لایق درک و شهود معراج محمدی و حقایق محمدی و اسرار جهان و جهانیان می‌سازد. و بنده در چند مرحله محل نزول ماه بوده‌ام که کامل‌ترین آن در سال ۱۳۷۶ در مشهد مقدس واقع گردید در شب وقوع بزرگترین کسوف دوران. و لذا از امامان شیعه مکرراً نقل شده که شیعیان ما قمری هستند و با ماه زندگی می‌کنند! و لذا سوره قمر بیان بسیاری از این حقایق است از جمله نزول حکمت کامل و ظهور اسرار قرآن و خلق جدید انسان و انسان کامل الهی که در دو جلوه آدم و حوا رخ می‌نماید و این راز شق القمر است. همه این وقایع در طول تاریخ در زمین و آسمان برای اینست که شاید یکی انسان شود و به وجود الهی نائل آید و حجتی برای خلق گردد تا امید به این مقام الهی را پیدا کرده و آن را طلب کنند.

پس معراج محمدی واقعه‌ای در خدمت کل بشریت است از آغاز تا پایان جهان! و درک این واقعه به مثابه درک حقایق و اسرار کل دین خدا و حکمت حیات انسان در جهان است. معراج‌شناسی به مثابه شناخت اسرار قرآن نیز هست. بنابراین کسانی که این واقعه را در حد خواب و خیال پیامبر پائین می‌آورند (امثال سروش و سائر روشنفکران به اصطلاح دینی) کل دین و اسلام و حقیقت محمدی را در حد شعور خود تنزل می‌دهند و در حق خودشان ظلمی عظیم مرتکب می‌شوند.

روشنفکری دینی امری بس مبارک و بزرگ است ولی این روشنفکران بایستی سعی کنند که اندیشه و ادراک خود را تعالی بخشند و به اسوه‌های معنوی و قدسی نزدیک سازند نه اینکه آنها را در سطح حقارت‌های خود تنزل دهند. خود را الهی سازند نه اینکه خدا را خودی کنند و آنچه را که نمی‌فهمند انکار نموده و خرافه بخوانند مثل واقعه معراج پیامبر و شق القمر و کرامات عرفانی که به ائمه‌هدی نسبت داده شده است و آنچه که درباره هویت انبیای الهی در قرآن آمده است. از تفاسیر تکنولوژیکی قرآن جز کفر و الحاد حاصل نمی‌شود و این تجربه در غرب پیش روی ماست و بهتر است که تکرارش نکنیم. بزرگترین آفت روشنفکری دینی در جامعه ما مسخ اندیشه در قبال علوم و فنون غرب است. انکار دین بهتر از تبدیلیش به فنون مادی است. از آن کفر و از این نفاق پدید می‌آید.

س: عصر ما، عصر اعتقاداتستیزی است بخصوص ستیز با اعتقادات متافیزیکی و اخلاقی و دینی و عرفانی که گاه عین خرافه پنداشته می‌شود. این چه پدیده‌ای است؟

ج: هر کسی اعتقادات خویش است یعنی تعهدش به وجدان و شعور و دل و مغزش! انسان بی اعتقاد انسان بی مغز و بی تعهد و بی اخلاق است و به سرعت پوچ و بازیچه و دیوانه می‌شود. اعتقاد به پول، به پیشرفت اقتصادی و علمی و فنی هرگز نمی‌تواند انسان را به خودش متعهد سازد زیرا اینها اموری کاملاً مادی و بیرونی و خارج از هویت و روح بشر است و هر روزه دگرگون می‌شود. انسان بی اعتقاد به سرعت در جهان بیرونش گم و گور می‌شود و این عین ضلالت و گم‌شدگی به معنای حقیقی کلمه است. اعتقادات تاریخی هم نمی‌تواند انسان را به خودش پیوند زند زیرا تاریخ امری در خارج از ماست که از بیرون به ما رسیده است و امری عاریه‌ای و منقول است. اعتقادات صرفاً شرعی همچون آداب عبادی هم به تنهایی نمی‌توانند انسان را به خودش متعهد سازند زیرا دائماً در حال تغییر و تفسیر و تحول هستند و اینها هم اموری بیرونی و تاریخی و وراثتی هستند و ریشه در وجدان و روح آدمی ندارند. پس آن اعتقاداتی که می‌توانند انسان را به روحش پیوند زنند و به خودش متعهد سازند و صاحب اراده و سازنده هویتش کنند چیستند؟ ایمان به خدای واحد و خالق با همه صفاتش، ایمان به جاودانگی روح و معاد و رستاخیز و عدالت و ایمان به رسالت انبیای الهی و اخلاقی که برای بشر به ودیعه نهاده و در فطرت ما نهادینه است همچون صداقت، عدالت، محبت، گذشت، تقوا، وفا، پاکدامنی، نوع‌دوستی و امثالهم! این باورها در وجدان هر کسی نهادینه است و بایستی با تفکر و تعقل احیاء و قائم گردد و با انکار آنها نمی‌توان زندگی مادی بهتری داشت. این یک دروغ و توهم بزرگ است که امروزه در سراسر جهان تبلیغ می‌شود! انسان بی دین حقیرترین موجود روی زمین است که از حیوانات هم ذلیل‌تر می‌شود. کسی که به سرنوشت کلی خود در این جهان فکر کند محال است که به این اصول دینی در فطرت خود نرسد. انسان بی دین و بی اعتقاد انسانی است که اصلاً به خود و زندگی کلی خود در جهان نمی‌اندیشد و تفکر حیاتی در او مرده است و عقل در او تعطیل شده و فقط برای غرایز حیوانی خود در روزمره برنامه دارد و روحش مدفون گشته است که او را به فکر و انمی‌دارد. انسان بی اعتقاد، انسان نیست!

کسی هم که بی دینی خود را به گردن آخوند می‌اندازد معلوم است که تسلیم آخوند شده و مرید شیطان گشته است شیطانی به نام آخوند که می‌خواهد مردم بی دین باشند تا بتواند به آنها دین بفروشد!

این ادعائی کذب است که حکومت آخوندی باعث شده که مردم لا مذهب یا دین ستیز شده‌اند. حکومت آخوندی موجب رسوائی آن مذهبی شد که در طول تاریخ مظهر اسلام ناب معرفی شده بود یعنی مذهب نفاق و ریا! و مردم با چنین مذهبی به بن‌بست و عداوت رسیده‌اند و این تنها خدمتی است که حکومت آخوندی به فرهنگ مردم ایران نموده است علیرغم میلش!

و کسی که غیر اخلاقی و مفسدانه زندگی می‌کند و آخوند را مقصر این فساد خود می‌خواند و آخوند را لعنت می‌کند خودش ملعون‌تر است. او اگر آخوند را فاسد می‌خواند پس چرا خودش از آخوند پیروی می‌کند؟ این ادعائی بس شیطانی

است که امروزه ورد زبان بسیاری از مردم شده است و نشان می‌دهد که این گروه از مردم همچنان پشت سر آخوندها پنهان می‌شوند تا منافق بمانند و حتی مسئولیت کفر خود را هم به عهده نگیرند. این راز نهان موجودیت روحانیت مذاهب در تاریخ است که تبلیس ابلیس بر روی زمین هستند و مردمان منافق در این لباس پنهان می‌شوند. از این منظر بهتر می‌توان درک کرد که انقلاب اسلامی ایران، قیامت روحانیت شیعه و پیروانش می‌باشد یعنی رسوائی ابلیس و دجالیت شیعی! پس وای بر مردمی که هنوز هم آخوند را لعنت می‌کنند ولی دست از نفاق برنمی‌دارند. نفاقی تحت عنوان سکولاریزم، روشنفکری دینی و اصلاح‌طلبی و غیره!

س: چگونه در خواب به سرزمین‌هائی دیگر می‌رویم و یا با خیال خود به هر کجا که بخواهیم سفر می‌کنیم در حالی که جسم ما ساکن است؟

ج: این بهترین حجت بر روحانی بودن نفس بشر است. زیرا روح از جنس فرشته است یعنی بال پرواز دارد. پس اندیشه و امیال و ناخودآگاه ما در خواب و خیال سوار بر فرشته روح هر کجا که رود سفر می‌کنند ولی روح ما در اراده نفس خود ما نیست (همان‌طور که فرشتگان تحت اراده پروردگارند) و در عالم خواب به امر خدا به هر کجا که مأمور است پرواز می‌کند. پس چگونه وجود فرشتگان را انکار می‌کنند؟ در حقیقت همه مکاشفات فکری و معنوی ما هم حاصل پرواز فرشته روح ما است در عالم غیب! پس همه افکار و احساسات و خیالات بشری ملکوتی (فرشته‌ای) هستند در مراتب! و روح هر کسی بسته به نیازها و مطالبات معنوی و عرفانی اوست که به پرواز درمی‌آید و آسمان‌های برتر را درمی‌نوردد و حاصل این سیر و سفر را بر صاحبش به ارمغان می‌آورد. و به‌میزانی که هر کسی با روح خود تعامل و دیالوگ دارد با آن آشناست و هوش و حواس جسمانی‌اش هم روحانی می‌شود و روح هم در سفرهایش می‌تواند ارمغانی محسوس و معقول برای صاحبش به همراه آورد و به او تحویل نماید و صاحبش از درک آن عاجز نباشد. و تعامل و دیالوگ با روح هم چیزی جز تفکر و تعقل و تعمق و تذکر نیست و این‌گونه است که هوش و حواس جسمانی بشر روحانی می‌شود و روح‌پذیر و روح‌فهم می‌گردد و می‌تواند فرآورده‌های روحانی را دریابد و بخواند و بفهمد. اینست که علی^(ع)، تفکر و بخصوص تفکر در نفس را برترین عبادات می‌خواند زیرا عبادت هم چیزی جز گفتگوی هر کسی با روحش نیست منتهی با اسمای الهی و خطاب الهی قرار دادن روح خویش! چرا که روح نزدیک‌ترین وجه وجود به خداوند است و اگر می‌فرماید که هر کجا باشید او با شماست و از رگ گردن به شما نزدیک‌تر است منظور همین روح است که دائماً با انسان است زیرا روح، امر خدا در نزد بشر است و هر که با روح قدیم خود که روح موروثی از آدم^(ع) است تعامل و تفکر و دوستی و گفتگو کند وارد خلق جدید شده و به روح جدید می‌رسد که همان روح قدیم است که احیاء و نو و الساعه و به روز می‌شود یعنی از اعماق تاریخ به عرصه اکنونیت می‌آید و حی و حاضر می‌شود و با این روح است که می‌توان ملکوت آسمان‌ها را نظاره کرد: «ای اهل ایمان چرا به ملکوت آسمان‌ها نظر نمی‌کنید!» قرآن -

پس آنچه که روح قدیم و دهری را حی و حاضر و خلاق می‌سازد و اهلش را هم به خلق جدیدی می‌آفریند (زیرا روح، امر خدا در آفرینش است) همان تفکر و تعقل بخصوص در ماهیت نفس خویش است یعنی معرفت نفس! و لذا معرفت نفس

را برترین عبادت خوانده‌اند. زیرا عبادت یعنی راز و نیاز با خدا، چگونه؟ گفتگوی با روح خویش، چگونه؟ تفکر و تعقل در ماهیت خویشستن! در واقع معرفت نفس یعنی اینکه از روح خود بپرسیم: آیا تو کیستی؟ آنگاه می‌فرماید: منم پروردگار تو! الست بریکم؟ بلی! اینست که رسول خاتم فرموده: اگر مردمان اهل معرفت می‌بودند (معرفت نفس) خداوند آنها را از ادای عبادات فریضی معاف می‌نمود! پس عبادات فریضی حداقل گفتگوی با روح خویشستن است زیرا آدمی در حال نماز با چه کسی جز روح خود سخن می‌گوید؟ روح، حضور خدا در بشر است، بدان! پس در محضر خدا گناه مکن!

از این منظر بهتر درک می‌کنیم که چگونه پیامبر خاتم در اوج دوستی و اتحاد با روحش، به عرش اعلیٰ سفر نمود به همراه بدنش! در این معنا تا توانی بمان و بیندیش تا به سرنوشت امثال سروش دچار نشوی!

س: پس بایستی از انواع و مراتب عبادت سخن گفت به معنای انواع و مراتب تعامل و گفتگوی با روح خویشستن!

ج: همین‌طور است: تعامل و گفتگوی فکری، ذکری، حکمی، علمی، عرفانی! که همه اینها بر مبنای ایمانی راسخ استوار است یعنی ایمان به روح خویش به‌عنوان روح‌الله و امرالله در خویشستن! بدون چنین ایمانی هیچ تعامل و گفتگوئی با روح خدا در خویش ممکن نیست. پس این ایمان عین باور به حضور خدا در خویشستن است. آنگاه با این حضور با زبان‌های مذکور سخن خواهیم گفت در هفت طبقه نفس خویش!

س: آیا چنین باور و ایمان یقینی به حضور روح خدا در خویشستن چگونه حاصل می‌آید؟

ج: می‌دانیم که خداوند به مؤمنان امر به اقامه صلوٰه می‌کند یعنی کسانی که به چنین باوری در خود رسیده‌اند. در حقیقت آن انواع و مراتب گفتگوی با روح خدا در خویش همان مراتب اقامه صلوٰه است. صلوٰه به معنای نزدیکی و ورود به روح خدا در خویشستن! و این نزدیکی و ورود که عین معنای لغوی صلوٰه است از طریق انواع و مراتب این گفتگوها صورت می‌گیرد که اقامه صلوٰه به صورت خواندن نماز به مثابه مقدمه‌ای برای این ورود است به عنوان اذن ورود! همان‌طور که هر نمازی با اذان شروع می‌شود به معنای اذن ورود!

و اما این ایمان بدون درک وجود امامی حی ناممکن است الا کسانی که خود مستقیماً مشمول نزول روحی از جانب پروردگار واقع شده باشند در شب‌های قدری! که این روح نازل شده هم روح یکی از امامان است زیرا روح همان امرالله است و امامان هم ولی خدا هستند.

و اما استحقاق دریافت و درک چنین روحی جدید از جانب خداوند یا یکی از اولیای او، همانا طلب فهم و درد شناخت و معرفت جهان و جهانیان بخصوص عطش شناخت خویشستن است. هر که بخواهد خود را بشناسد روحش با او سخن می‌گوید و این سرآغاز فکر و ذکر و حکمت و علم و عقل و عرفان است. پس می‌بینیم که عبودیت و پرستش خدا نتیجه شناخت او در خویشستن است: «کافران، خداوند را چگونه از راهی چنین دور شناخته‌اند؟» قرآن کریم- و یکبار دیگر به

حق عظیم این سخن می‌رسیم که: براستی هر که خود را شناخت خدایش را شناخت! پس روح‌الله یا امام به سراغ عاشقان شناخت حق می‌آید و شناخت عالم و آدمیان بخصوص خویشتن!

س: آیا تفاوت کمی و کیفی انواع و مراتب این عبادات و گفتگوهای روحانی چیستند؟

ج: پس معلوم شد که مراتب عبادات همان مراتب شناخت انسان از روح خویش یعنی امرالله است.

فکر و ذکر دو روی هر مرتبه از عبادت و شناخت است. فکر یعنی سخنی که ما با روح خدا در خود می‌گوئیم از راز و نیاز و هر سؤالی! و ذکر که به یادآوردن است پاسخ روح‌الله است به ما! که این به یادآوردن یا حکمی است یا علمی یا عقلی و یا عرفانی! یعنی یا موسوی است یا عیسوی یا محمدی و یا علوی!

هر فکری کلامی از ما به‌سوی خداوند است و هر ذکر هم پاسخ خداوند به‌سوی ماست. ماهیت فکر، کلام است و ماهیت ذکر هم معناست که این معنا یا حکمی درک می‌شود یا علمی یا عقلی و یا عرفانی! و آنگاه نوبت بیان ما از این معانی است که عرصه عروج ما با روح است یعنی قلمرو مکاشفات شهودی و متافیزیکی تا لقاءالله!

س: آیا فرق حکیم و عالم و عاقل و عارف در چیست؟ آیا می‌شود نمونه‌هایی از این اسوه‌ها در تاریخ نام برد که معرف یکی از این مراتب فکر و ذکر باشند؟

ج: عارف برتر از عاقل است و عاقل برتر از عالم است و عالم برتر از حکیم! هر عارفی هم عاقل است هم عالم و هم حکیم! هر عاقلی هم عالم است و هم حکیم! هر عالم، حکیم هم هست ولی حکیم لزوماً عالم و عاقل و عارف نیست. اسوه‌های اصلی و کامل همان حضرت موسی و عیسی و محمد و علی هستند. ولی امامت مقامی جامع همه اینهاست و چون کسی به این مقام رسید اسوه همه این امور است. و بانی همه اینها ابراهیم خلیل می‌باشد. و همه پیامبران مرسل دارای مقام امامت شده‌اند در نهایت. و ابراهیم بانی فکر و ذکر است که دو گوهره کشف حکمت و علم و عقل و عرفان می‌باشند.

فارابی و بوعلی و سهروردی حکیم هستند. بایزید بسطامی عالم است. حلاج، عاقل است. ابن عربی عارف است. حکیمی که به‌سوی علم بالا نرود در حکمتش دچار شرک می‌شود همان‌طور که اکثر فلاسفه اسلامی شدند و از شرکشان همین که حکمت الهی را تبدیل به فلسفه علیتی کردند. در سیر الی الله و تعامل روحانی هر کجا که توقف حاصل شود شرک و انحراف هم آغاز می‌گردد.

س: شما درباره عشق بسیار سخن گفته‌اید و عشق یکی از ترجیع‌بندهای مجموعه آثار شماست و شاید کسی در طول تاریخ به اندازه شما در این باب تأمل و تألیف نداشته است. آخرین سخن شما در این باب چیست؟

ج: عشق در عمل واقعی عین تعهد به عهد است به شرط آنکه عهدی در میان باشد. و عهدی پایدار و ذاتی جز عهد انسان با خدایش نیست در خویشتن و عالم و آدمیان! آنکه این عهد الهی را در خود و جهانیان درک کند و به آن وفادار باشد با آن دوستی می‌کند و این دوستی تا سرحد عشق بالا می‌رود. و اساس این تعهد به عهد در خویشتن هر کسی است. عهدی که خداوند با بندگانش بسته است یا از جانب بنده‌اش هم تعهد ایجاد می‌کند و یا نمی‌کند. آنکه به عهد خدا با خود متعهد است انسان باوفا و با محبتی است. و این تعهد به عهد خدا در خویشتن در وادی عمل جز تقوای الهی نیست که به اخلاق الهی می‌انجامد. پس انسان فاقد تقوا و اخلاق را نه عهدی با خود و خدا و خلق است و نه محبت و عشقی! و اینست عین کلام خدا در کتابش که: هر که دعوی عشق به دیگری کند اگر صادق باشد بر خدا عاشق‌تر است!

آنچه که به نام عشق بر سر زبان‌هاست و ادعا می‌شود چیزی جز نیازهای مادی و غریزی و جنسی نیست که مکارانه صورت مسئله را وارونه کرده است. روابط قلمرو زناشوئی و خانواده و نژاد جملگی این‌گونه‌اند و جالب اینکه در هر رابطه‌ای هر چه که تقوا و اخلاق و تعهد کمتر است ادعای عشق بیشتر است. این ادعا پاسخ به بی‌تعهدی و بی‌تقوایی و فقدان انجام وظیفه است. چرا به وظایف خود عمل نمی‌کنی؟ زیرا عاشقم!! و این بزرگترین دروغی است که بشر در تاریخ مرتکب شده و تبدیل به یک فرهنگ جهانی گشته است و این دروغ آنگاه تبدیل به یک فاجعه و بحران و جنایت می‌شود که لباس دین و مقدسات هم بر تن می‌کند و آنگاه ایثارگرانه جنایت می‌کند!

کسی که خودش را دوست ندارد و به خودش تعهدی ندارد بیشتر ادعای عشق می‌کند. تقوای هر کسی عین تعهد و محبت و حرمت آن کس به خویشتن است و به خدای خویش! آنکه در فساد و لابی‌لگیری خود را هیچ و پوچ ساخته تصمیم می‌گیرد که این هیچ و پوچ را فدای دیگران کند و اینست راز دعوی عشق و ایثار تا بدین‌گونه این پوچی و فسادش را تطهیر و تقدیس کند و پشت سر دیگران پنهان سازد و به آنها بفروشد. و اینست عاقبت تراژیک این معامله شیطانی و رذیلانه!

محبت و عشق را در هر کجا که جستجو می‌کنید در درون خانواده‌ها جستجو مکنید که نمی‌یابید الا شیطانی بی‌رحم را! تملک عاطفی را عشق مخوانید که کارخانه همه‌جائی شقاوت و مکر و شیطننت است در رابطه زناشوئی تا روابط بین والدین و فرزندان! عشق ایدئولوژی شیطان است در مالکیت انسان بر انسان! این مجرای تاریخی برده‌داری و برده‌سازی در درون خانواده است و کارگاه دائمی ظلم و شقاوت و کفر ملوس! عشق، خصمی شقی‌تر از نژاد ندارد، بدان و تا ابد در آن بمان! این سرّ ذبح عظیم اسماعیل به دست ابراهیم است که اساس ابدی رستگاری انسان می‌باشد و گوهره ایمان و معرفت و تعالی روح! و بنگر که در جهان مدرن، جنون و جنایتی نیست الا تحت عنوان عشق و ایثار! مدعیان عشق و ایثار همه لشکریان شیطانند! این قلب همه مکاشفات ما در مجموعه آثار و معارف ماست.

عشق کارخانه همه دروغ‌ها و فریب‌هایی است که بشر به خود گفته و باورش کرده است. پس عشق کارخانه واژگونسازی بشر به دست خویشتن است به یاری القاعات شیطانی! عشق اولین و آخرین دروغ است. عشق بزرگترین حربه کافران بر علیه خدا و رسولان و دین و تقوا و معرفت و وفاست.

س: آیا عشق دارای هیچ حقی هم هست؟ همان‌طور که هر ناحقی بر حقی بنا شده است!

ج: آری! عشق و ایثار خدا درباره عدمی که از وجودش به وی هستی بخشیده است بی‌مزد و منت! این دعوی عشق بشر به تقلید از عشق خداست جهت انکارش تا به خدا متعهد نباشد! این همان دعوی خدائی است در عین انکارش! تقلید خصمانه و مکارانه از خدا! همه ادعاکنندگان عشق دقیقاً احساسات و رفتاری همچون خدا دارند که این امر در والدین نسبت به فرزندان آشکارتر است. این دعوی جهت تصاحب و تملک است و به بندگی کشانیدن دیگران! همه این به اصطلاح عاشقان و ایثارگران کذاب، معشوق را بنده و غلام محض خود می‌خواهند و در غیر این صورت معشوق را نابود می‌کنند و برای نابودسازیش دست به هر کاری می‌زنند. فقط ابلیس و عزرائیل است که در سرآغاز خلقت در مقابل خداوند دعوی خدائی کردند.

س: آیا این ادعای خدائی در ادعاکنندگان عشق، احساس آگاهانه است؟

ج: من از بسیاری از والدین شنیده‌ام که با صدای بلند خودشان را خدا و خالق و رزاق فرزندان خود می‌خوانند و از آنها توقع پرستش و بندگی و مریدی بی‌چون و چرا دارند و در غیر این صورت از آنها انتقام می‌گیرند و گرفته‌اند. بسیاری از مردان هم نسبت به همسران خود چنین احساس و ادعائی دارند و گاه با صدای بلند اعلان می‌کنند. و البته همه این اعترافات در مواقع بحرانی و خشم از زبانشان لو می‌رود و تا قبل از آن از واژه عشق استفاده می‌کنند. همین احساس و ادعا را می‌توان در مادران نسبت به فرزندان درک نمود. بنابراین احساس خدائی در ادعاکنندگان عشق نهفته است و تدریجاً به عرصه ظهور و گاه زبان می‌آید بخصوص آنگاه که فرزندی دم از دین و ایمان و آئینی غیر از مذهب موروثی بزند که حکم تکفیر و ارتداد و انتقام‌جوئی حتمی است که گاه شقی‌تر از حکومت عمل می‌کند و با حکومت همدست می‌شود. در کشور ما در سال‌های پس از انقلاب شاهد هزاران موارد از این نوع بوده‌ایم.

س: آیا احساس عشق جمالی هم دارای هیچ حقی نیست؟

ج: تا آنگاه که تبدیل به اراده و صالی و تملک جسمانی نشود دارای حقی عظیم است که ما قبلاً از آن سخن گفته‌ایم که جمال بشری تجلی جمال خالق در مخلوق است و لذا اگر عشق جمالی با تقوا و عصمت و معرفت همراه نشود به سرعت به شیطنت می‌گراید و میل به تملک جنون‌آمیز! فرد عاشق دچار این توهم می‌شود که خودش خالق جمال معشوق است. بنابراین اگر عشق جمالی به نور عرفان نفس منور نشود بی‌تردید دچار تنفیس ابلیس می‌گردد و عاشق خود را خدا و مالک معشوق می‌پندارد.

بی‌تردید اگر عشق نباشد نه حقی است و نه باطلی! نه هدایتی است و نه ضلالتی! نه بودی است و نه نبودی! عشق را باید فهمید و بیان کرد و عقلش را کشف نمود. ولی اکثر مردمان با آن بازی و مکر می‌کنند و ادایش را درمی‌آورند.

عشق، ذات آفرینش و تجلی است پس حاوی قدرتمندترین عقلانیت است. پس عشق منهای عقل مطلقاً نه قابل درک است و نه دریافت و نه قابل تعامل است. اگر ندانیم که عشق چیست چه می‌دانیم که با آن چه کنیم. ما چیزی که روح حاکم بر انگیزه زیستن ما در جهان است و رنج‌های این جهان را قابل تحمل می‌کند. تنها راه و رسمی که انسان را به علم و عقل عشق می‌رساند تا بتواند که با آن تعامل کند تقوا و اطاعت از خدا و رسول است. اینکه خداوند متقین را تعلیم می‌دهد این تعلیم عشق است یعنی علم عشق! تقوا آن‌هم تقوای روزافزون، دانشگاه این علم است! عشق فاقد تقوا و عقل، قدرتمندترین حربه در دست شیطان بر علیه انسان است. همه بدبختی‌های بشر در تاریخ حاصل این حربه شیطانی است. عشق و عصمت دو بال پرواز روح انسان در جهان لامتناهی است تا اسرارش را کشف کند. ما در رساله حجیم «مذهب اصالت عشق» همه ابعاد این واقعه را نشان داده‌ایم!

هولناک‌ترین بازی بشر، بازی با عشق یا عشق بازی است. این بازی شاهراه سقوط بشر در درک اسفل است.

عشق، همان گوهره و نور قدسی حق در خلق است. قداستی برتر از عشق نیست. بازی و مکر با این نور قدسی موجب سقوط انسان در جهنم است. حماقتی جز این نیست که پنداری چون عاشقی پس هر کاری که دلت خواست باید انجام دهی! تقوای روزافزون همان اخلاق عشق است. عاشقی که امام ندارد دیر یا زود به دام شیطان می‌افتد!

س: چگونه می‌شود یک انسان مؤمن و مذهبی که دین و ایمانش هم موروثی نیست و از طریق مجاهدت حاصل شده تبدیل به فردی ملحد و کافر و ماتریالیست یا نیپیلیست گردد به مانند مارکسیست شدن گروهی از مجاهدین خلق در سال‌های قبل از انقلاب ۵۷؟

ج: این از بزرگترین اسرار حیات عقیدتی و انقلابی تاریخ معاصر ایران است که به نوعی دیگر پس از پیروزی انقلاب هم ادامه یافته است. گروه گروه انقلابیونی که ضد انقلاب شده‌اند گروه گروه طلاب و آخوندهائی که منکر اصول دین شده‌اند. و کل ملتی که پس از چهل سال جانماز آب کشیدن و خدا خدا گفتن و حسین حسین گفتن پا بر همه اصول اخلاقی و اعتقادی خود گذاشته‌اند. و فقہائی که جز مصلحت سیاسی و بقای حکومت هیچ میزان و ارزش دیگری ندارند که به آن عمل کنند. شاید باعث و بانی این انقلاب عقیدتی مجاهدین خلق بوده‌اند. خود خمینی که اسوه و امام اعتقادی این ملت بود یکسال پس از پیروزی انقلاب همه وعده‌ها و موازین عقیدتی خود را آشکارا انکار نمود و گفت: زین پس فقط انقلابی عمل می‌کنیم!! یعنی قلع و قمع و سرکوب می‌کنیم تا باقی بمانیم و حکومت خود را حفظ کنیم. گوئی از سال ۱۳۵۴ یعنی سال استحاله عقیدتی مجاهدین خلق و رویکرد به مارکسیزم، تا به امروز ملت ایران و حاکمیت آن از عالم و عامی همه در حال توبه عقیدتی هستند و دل و ذهن از دین و ایمان و باورهای اخلاقی هزارساله خود می‌شویند و کفر خود را آشکار می‌کنند. و مجاهدین خلق پیش‌تاز این انقلاب و توبه عقیدتی بوده‌اند.

اعتقادات دینی هر کسی هدف نهائی و ابدی زندگی او هستند که کل زندگی در سمت و سوی آنها در حرکت است. آن اعتقاداتی که ابزار و وسیله اهداف دیگری در زندگی هستند عمر کوتاهی دارند و به آسانی در شرایط بحرانی تغییر می کنند و یا به کلی انکار می شوند. این اعتقادات دینی که در نزد مردم ایران بود ابزاری برای اهداف مادی و سیاسی بودند از اسلام روشنفکری، فلسفی، فقهی، انقلابی و امثالهم جملگی ابزار بودند نه هدف! هدف، دنیا و قدرت دنیوی بود و اعتقادات دینی وسیله ای در خدمت این هدف! و آنگاه که این ابزار پاسخگوی این هدف نبود انکار شد.

دینی که ارزشی جز انقلاب کردن و برپائی حکومت ندارد خیلی راحت می تواند جایگزین دیگر و مفیدتری پیدا کند مثل مارکسیزم، تروریسم، معامله با دشمنان قسم خورده، تجارت با شیطان، قتل عام همه کسانی که مانع رسیدن به حکومت هستند و...! این همان راهی بود که مجاهدین و فدائیان و نهضت آزادی و ولایت فقیه و امثالهم طی کردند. این عاقبت دین و اسلام حکومتی است که همه ارزش های الهی را خیلی سریع در همین دنیا نقد می خواهند آن هم فقط به ریاست و در خدمت خودشان.

از طرفی از زمانی که اسلام پا به عرصه حیات اجتماعی و سیاسی نهاده موجب ایجاد تغییرات و انقلابات عظیمی در سرنوشت مسلمین شده است از نهضت بایبه و مشروطه تا نهضت ملی شدن نفت و نهضت جنگل تا انقلاب ۵۷! و این به معنای خروج اسلام از تقیه است و خروج از حیات فردی و اخروی! و این واقعه ای مبارک و مفید بوده است که در عصر جدید با سید جمال اسدآبادی آغاز گشته و کل جهان اسلام و اهل سنت را درنور دیده است و ذات این حرکت شیعی است.

ولی از طرفی دیگر اسلام در حیات اجتماعی و سیاسی شدیداً دنیوی و مادی و ابزاری گشته و کار به توبه از تمامیت اسلام رسیده است که شاهدیم!

ظاهر امر اینست که اسلام در بوته حیات اجتماعی و سیاسی لطمه دیده و به قیمت جانش تمام شده است. ولی باطن امر حقیقت برتری را در خود می پرورد و آن ظهور اسلامی برتر و خالص تر و مؤمنانه تر و خردمندانه تر است که در آستان طلوعش قرار داریم و آن اسلامی است که هم اجتماعی تر و جهانی تر است و هم روحانی تر و عرفانی تر! پس تجربه تلخی که پشت سر داریم تجربه ای اجتناب ناپذیر است. و تلاش برای سکولاریزه کردن اسلام و راندنش به پستوی حیات فردی - عبادی هم تلاشی احمقانه و ناکام است که امروزه در توابع از جمهوری اسلامی شاهدیم. این اسلام سوم در آثار ما تبیین شده است که اسلام عرفانی - اجتماعی است که اسلام ارزش ها و اخلاقیات عملی در جامعه است نه اسلام شرعیات و عبادات! زیرا شرعیات و عبادات همواره امور فردی بوده اند و خواهند ماند.

فرد یا خانواده ای که اراده نموده تا اسلامی زندگی کند آیا می تواند بر موازین اسلامی خود بماند و در همان حال با سائر خانواده هایی که زندگی اسلامی ندارند رقابت نماید و از آنها عقب نباشد و بر آنها سلطه هم داشته باشد؟ مشکل سازمان مجاهدین خلق و جمهوری اسلامی دقیقاً همین مسئله بود که آنها را با اسلامیت خود به بن بست رساند. مجاهدین می خواستند که از سائر گروه های انقلابی چپ عقب نمانند و بلکه بر آنها سیطره داشته باشند که با اسلامیت خود به

بن بست رسیدند. جمهوری اسلامی و خمینی هم می خواست با کشورهای همسایه رقابت نموده و بر آنها سیطره یابد و بلکه با کشورهای غیراسلامی و غربی هم موازنه قدرت داشته باشد و به آنها فخر کند و لذا با اسلامیت خود به بن بست رسید که این بن بست در همان آغاز انقلاب به صورت انفجاری خودنمایی کرد زیرا خمینی می خواست سائر گروه های انقلابی را هم از دور خارج نماید و با آنها رقابت و بر آنها سلطه داشته باشد. این طرز فکر و اخلاق اسلامی نیست.

این همان اسلام به عنوان یک حربه و وسیله جهت رسیدن به قدرت و سلطه بر مردم و جهان است.

مسلمانی که می خواهد هم مسلمان باشد و هم از کافران عقب نماند عاقبتش به بن بست رسیدن با اسلام است و خروج از اسلام!

س: شما گفته اید که هر کسی عین اعتقادات خویش است و آدمی دیر یا زود به همه خواسته های جدی خود می رسد. این سخنی عجیب است که هرگز ادعا نشده است و تقریباً همه منکرش هستند. حجت شما بر درستی این ادعا چیست؟

ج: حجت من بر درستی این ادعا زندگی عینی مردم است. من عمری را صرف مشاهدات عینی و تحقیق و تأمل در زندگی مردم کرده ام از نزدیک و تن به تن! من هرگز فریب حرف ها و شعارهای مردم را نخورده ام. مردم همواره منکر و کافر و ناشکرند. و آنقدر به خود دروغ گفته اند که باورشان شده است.

من شاهد ده ها تن و ده ها خانواده بوده ام که در آرزوی وضعیتی بوده اند که چون رسیدند به طرزی جنون آمیز انکارش نموده و تبااهش کرده اند با این منطق که: این آن چیزی نبود که می خواستیم!

مثلاً کسی در آرزوی داشتن یک خانه مطلوب است چون به آن دست می یابد عوارض و مشکلات ناشی از صاحب خانه شدن آنقدر زیاد است که فرد اصل خانه را منکر می شود. مسئله اینست که مردم هرگز نمی خواهند مسئولیت خواسته ها و داشته ها و نداشته های خود را بپذیرند. بسیاری از تبهکاری ها حاصل تحقق آرزوها است زیرا در اجابت خواسته های خود شکر نمی کنند و لذا آنچه را که یافته اند از گلویشان پائین نمی رود و مولد مشکلاتی جدید است. این عین کلام خداوند نیز هست که: «خداوند خواسته های شما را اجابت کرده است اینک شما خدای خود را اجابت کنید!» قرآن کریم- اجابت کردن خداوند جز شکرش نیست و چون شکر نمی کنند حتی منکر اجابت خواسته های خود می شوند یعنی کافر می گردند و در این کفر و انکارشان دچار قحطی وجود می گردند یعنی از درون احساس پوچی و نابودی می کنند.

بنده شخصاً بسیاری از افراد و خانواده ها را از بی خانمانی و بیکاری و بیعاری و رسوائی و فساد و بیماری ها نجات دادم و پس از آن شاهد عداوت و کفران و بخل و جنونی از این آدم ها بودم که باور نکردنی است که شخص خودم مخاطب اصلی این عداوت و بخل بوده ام. سال ها به طول انجامید تا مشکل اصلی این آدم ها را درک و باور کنم که درد بی درمانشان همان کفرشان است و این نوع آدم ها در شرایط ذلت و خفت و بیماری و شقاوت آرام تر زندگی می کنند و راضی تر هستند. این

همان داستان خاکسترنشین‌ها است که در حکایت‌های عرفانی ما آمده است که هیچ معجزه‌ای هم نتوانست آنها را از خاکسترنشینی نجات دهد. حرف آخر را قرآن کریم فرموده است که: «کافران بخیل هستند و بخلشان نسبت به خودشان بسیار شدیدتر از بخلشان با دیگران است.» و این بخل و کفر نسبت به خودشان را در لباس عشق و ایثار تقدیس می‌کند. من عمری شاهد چنین پدیده‌ای در مردمان بوده‌ام و قرآن را از روی آنها خواندم و فهمیدم که عین حق است.

س: آیا براستی ماهیت ذاتی این درد بی‌درمان مردم یعنی کفرشان چیست و آیا براستی علاجی ندارد؟ این چه رازیست؟

ج: صفت محوری کفر که همه آن را درک می‌کنند همان بخل است. کافران در بدبختی دیگران و اطرافیان‌شان احساس وجود می‌کنند و لذا این بخل نسبت به دیگری به‌سوی خودشان برمی‌گردد و با خودشان نیز بخیل می‌شوند و تاب تحمل سعادت خود را هم ندارند. این جزای آن است. خیرخواهی برای دیگران هم بارزترین صفت ایمان است. آنکه دیگری را دوست نمی‌دارد نمی‌تواند خودش را دوست بدارد و اینست راز سعادت و شقاوت بشری! فلسفه وجودی دیگران! هر چه برای دیگران بخواهی برای خودت خواسته‌ای! هر که این معنا را دریافت و پذیرفت به راز کفر و ایمان و خوشبختی و بدبختی آدمی پی برده است و خود و همه خلق را هم شناخته است.

اصل این راز هم در موجودیت انسان در جهان نهفته است! آیا انسان در جهان هستی یک خویش است یا بیگانه؟ آیا انسان در این جهان، صاحب‌خانه است یا مهمان؟ آیا انسان خودش هست یا غیر؟ با نگاهی به خود و زندگی در این جهان به‌وضوح درک و احساس می‌کنیم که ما غیر هستیم و بیگانه و میهمان! و صاحب و خویش و خالق و رزاق ما هم یک کس دیگریست که او را خدا می‌خوانیم که این غیر و بیگانه و عدمی را حیات و هستی بخشیده است و بی‌مزد و منت رزقش می‌بخشد. و انسان به‌میزانی که این داده الهی را شکر می‌کند و قدر می‌شناسد تدریجاً خود می‌شود و از غربت و بیگانگی خارج می‌شود و آرام و قرار می‌گیرد در محضر خدایش! خداوند، خلق را خویش خود کرده است اگر بشر هم سائرین را خویش خود بداند و با آنها عداوت نکند در خودش آرام و قرار می‌گیرد و این معنای ایمان است که حاصل شکر و قدردانی داشته‌هاست.

انسان غیرخویش و بیگانه از خویش است و به‌میزانی که داشته‌های درونی و بیرونی خود را شکر نماید و قدر بشناسد با خود خویش و یگانه می‌شود یعنی مؤمن می‌شود. و چون با خودش خویش شد جهان پیرامون و مردم را هم خویش خود می‌یابد و با آنها عداوت نمی‌کند چرا که جهان پیرامون بخش عمده نعمات خداست که در آن زندگی می‌کنیم که مهمترین عنصر این جهان بیرونی هم سائر مردم هستند. پس هر که با خود دوستی و خویشی کند با دیگران هم خویش و دوست می‌شود و در غیر این صورت همه را دشمن خود می‌یابد و در این بخل و دشمنی با دیگران مستمراً با خودش هم دشمن‌تر شده و دچار حس نابودی می‌شود و این معنای کفر است.

و اما اینکه چرا کسی تا این حد با خودش بیگانه و عدو و منکر و کافر می‌شود از این‌روست که همه دوستی‌ها و محبت‌های مؤمنین نسبت به خودش را انکار نموده است. این محبت‌ناپذیری راز نهان کفر انسان است. کافران این محبت را دسیسه

یا ترحم می خوانند و با آن می جنگند. و این معنای شقاوت و قساوت قلب است. و لذا قرآن کریم بدبختی را با واژه شقاوت بیان کرده است. یعنی هر که قلبش سخت و محبت ناپذیر باشد در زندگیش بدبخت است و غرق در ذلت و خفت و فضاحت می شود.

خداوند به غیر خود یعنی عدم، حیات و هستی بخشیده و آدمش کرده است. حال این آدمی اگر از هستی خود به دیگران هستی نبخشد لااقل بایستی هستی دیگران را تحمل کند و عداوت نکند و میل به نابودیشان نداشته باشد (بخل)! پس داستان کفر و ایمان همان داستان تحمل یا عدم تحمل دیگران است. داستان نوع تعامل و نگاه به غیر است. فلسفه کفر و ایمان همان فلسفه عدم و وجود است داستان وجودپذیری یا عداوت با آن! آنکه غیر خود را نپذیرد توان پذیرش خود را هم ندارد و با خودش کافر می شود زیرا او خود یک غیر بوده که خویش شده است. ذات خویش، غیر است. هر که غیر را نپذیرد و با غیر عداوت کند ذات خود را عداوت کرده است. و اینست راز کفر و ایمان! و آنکه با غیر دوستی کند با ذات غیر و غیور و عدمی خودش دوستی کرده و به سویی یگانگی با ذات خود در حرکت است و این سیر رشد و تعالی در دین است که عین رشد و تعالی در وجود است و وجودپذیری! هر که با بیگانگان دوستی کند از بیگانگی نسبت به خودش بیرون می آید و با خود یگانه می شود یعنی موحد! و این راز توحید است که اساس دین می باشد. فکر می کنم که ذات کفر و ایمان به ساده ترین زبانی بیان شد. با بیگانه خویشی کن تا از خویش بیگانه نشوی! این خلاصه مبارزه با کفر و عدمیت و بخل در خویشتن است.

در نزد ما فلسفه اخلاق، فلسفه وجود و فلسفه دین امری واحد است. اخلاق همان اخلاق خلق شدن و وجود یافتن است و همان دین است که رسولان الهی برای بشر آورده اند. پس انبیای الهی حاملان نور وجودند. هرگز در طول تاریخ این اسرار و حقایق به این روشنی و امی و عمیق بیان نشده اند که در آثار ما! و لذا این معارف هستی بخش می باشند.

س: ولی شما مکرراً متذکر شده اید که اکثر کسانی که در ارتباط مستقیم و طولانی مدت با شما بوده اند تا به آخر بر کفر و انکار خود مانده اند و با عداوت رفته اند. پس چگونه با آثار شما این نجات ممکن می شود؟

ج: بارها گفته ام که این آدم ها از برگزیدگان اشقیاء و کفر و فساد و بخل و عناد بوده اند که خداوند آنها را به نزد من آورد تا حجت را بر آنها تمام کرده باشد. اینک با این قطع رابطه در آتش بخل و انکار و عداوتشان به اشدش سقوط می کنند و در آنجا آنقدر می سوزند تا از این کفر پاک شوند. این خاصیت جهنم است. کسی که در بهشت نعمات الهی ایمان نیاورد به جهنم برده می شود و در آنجا ایمان می آورد و این عین کلام الهی در قرآن است: چون عذاب از همه سو آنها را فراگرفت ایمان می آورند ولی این ایمان از عذابشان نمی کاهد!

بهشت و جهنم دو قلمرو وجودبخشی و وجودیابی است به جبر یا به اختیار! آنهایی که با انکار و عداوت رفته اند پس از مدتی به آثار ما روی می کنند و حقایق منکر شده خود را در این آثار می یابند و تصدیق می کنند. این واقعه آغاز شده است. ایمان آوردن همان وجودیافتن و پذیرای رحمت و محبت شدن است. کفر همان اصرار بر عدمیت و عدم پرستی است.

جهان هستی قلمرو نبرد بین وجود و عدم است و اهل وجود و اهل عدم! و عدمیان جز خود و نژاد خود را همه دشمن می‌دارند. و این واضح‌ترین صورت کفر است که دائماً هم دشمن‌تراشی می‌کنند تا آنجا که این دشمنی به جان خودش و نژادش می‌افتد و از درون متلاشی می‌گردد.

مؤمن کسی است که شاکر است بر هر آنچه که هست و دارد و نیز شاکر است بر هر آنچه که نیست و ندارد و این عین معنای وجودپذیری است. و کافر کسی است که منکر است بر آنچه که هست و دارد و در عطش آنچه که نیست و ندارد. و این عین معنای عدم‌پرستی است. این روشن‌ترین و جهانی‌ترین توصیف کفر و ایمان است. این تعریف از کفر و ایمان درست در نقطه مقابل تعریفی است که آرمان‌پرستان و ایده‌آلیست‌ها و انقلابیون مسلمان ارائه می‌کنند زیرا اینها اسلام و ایمان حقیقی را جز در نبرد بر علیه وضع موجود نمی‌دانند.

س: آیا آرمان‌پرستی و ایده‌آلیزم اخلاقی و معنوی هم از کفر است؟

ج: آیا این کفر است که کسی در آرزوی اخلاق و معنویت برتری باشد و در جهت آن تلاش کند؟ برای چه کسی؟ برای خودش یا دیگران؟ آیا این کفر است که کسی در آرزوی رفاه و آسایش بیشتری برای خود یا جامعه باشد؟

بی‌تردید آرزو و تمنای مادی یا معنوی به خودی خود جرم و کفر نیست و چه بسا در مخیله آدمی سر می‌زند و از اراده خارج است. مسئله اول اینست که فرد بر این آرزوها و امیال و ایده‌آل‌هایش اشراف معقول و اخلاقی پیدا کند یا کورکورانه به دنبالش برود. مسئله دوم اینست که با چه روش و از چه راهی برای تحقق آرزوهایش حرکت نماید. مسئله اول قلمرو معرفت نفس است و مسئله دوم هم قلمرو تقواست. کسی که این دو قلمرو را رعایت کند بی‌تردید از بسیاری امیالش می‌گذرد و آنها را بیهوده و دام می‌یابد.

ولی ایده‌آل‌های اخلاقی و معنوی امری برحق است و در هر کسی پدید آید شروع به کار می‌کند که اساس این کار هم باطنی و روحی است. و این نوع آرزوها، نزدیک‌ترین تمناها به اجابت هستند. هر که بخواهد با تقوا و با معرفت و پاک و صدیق و مؤمن باشد حتماً می‌شود بی‌هیچ تلاش مذبوحانه‌ای!

کسی که به مرتبه‌ای از دین و تقوا و معرفت نائل آید بی‌تردید آن را برای مردم هم می‌خواهد و این جهادی بزرگ است که عین رسالت است که خداوند امکاناتش را به او اعطا نماید.

ولی هیچ‌کس نمی‌تواند رزق مردم را توسعه دهد و دنیایشان را به زور آباد سازد که این اراده‌ای کافران و جاهلانه است و هر که با چنین وعده‌ای مردم را تحریک کرده و به دنبال خود بکشانند یک دجال است از نوع دجال‌های عصر انقلاب و دموکراسی! قبض و بسط رزق از خداست و قدرش را او می‌داند که به هر کسی چه نوع رزقی اعطا نماید. همه مبارزات و انقلاباتی که بر این اساس آبادی دنیا برپا شده عاقبتش به فتنه و فساد و جنایت و ویرانی بوده است.

مؤمن کسی است که رزق خود و خانواده‌اش را در هر مقطعی عین حق بداند و حرص نوزد. آنانکه برای دنیای مردم مبارزه و انقلاب می‌کنند کافرند!

س: شما خود را بانی مکتب اصالت معرفت می‌دانید به این معنا که معرفت نفس را درمان و علاج هر مرض و بدبختی می‌دانید. آیا معرفت بر کفر خویش هم موجب از بین رفتن کفر می‌شود؟

ج: آری! معرفت بر کفر و جهل و بخل خویشتن اگر موجب تصدیق و توبه گردد حتماً موجب ایمان و بیداری و رستگاری می‌شود. و این از برترین ویژگی آثار ماست که هر کسی در مطالعه‌اش اگر به تصدیق پردازد رستگار می‌شود. به تصدیق کفر و جهل در خویشتن پردازد و از آن توبه کند نه در دیگران! هر که عدم را در خود ببیند عدمش تأویل به وجود می‌شود. معرفت نفس، نور دین، قلب عرفان و رحمت مطلقه خداست و مهد همه اعجاز و کرامات و آیات و بینات الهی است. و هر که به این نور ملحق شود به حق ملحق شده و مظهر ذات احدی پروردگار است. و ما همه درب‌های معرفت نفس را بر همه آحاد و طبقات بشری گشوده‌ایم. و این درب‌های رحمت مطلقه خداوند است که جز شقی‌ترین کافران با آن عداوت نمی‌کنند که در این عداوت هم فرومی‌پاشند و از شر کفر خود نجات می‌یابند.

س: انسان کامل در توصیف امّی و عامی چگونه خلقی است؟ زیرا در توصیف عارفان ما همچون نسفی و ابن عربی و ملاصدرا و دیگران، انسان کامل فقط به کار عارفان می‌آید و گوئی مردم بی‌نیاز از او هستند و حق شناختش را ندارند؟

ج: انسان کامل همان امام زمان است که در عصر غیبت از وجود اولیای خود تجلی می‌کند و خود را بر عامه مردم می‌شناساند.

انسان کامل بیانی از وجود و هویت امام زمان است که او هم یک انسان است که در انسانیت کامل شده است یعنی همان مقامی که خداوند آدمی را به خاطرش آفریده است تا او را خلیفه و مظهر تجلی خویش سازد. پس انسان کامل معنای وجودی هر انسانی است که باید بشود و جز برای این امر آفریده نشده است و اگر وجودش را جز در این راه صرف کند هستی‌اش را به هدر داده و تباه کرده و به خود ظلم نموده است. پس انسان کامل نوربست که هر کسی را به حق وجودش راهنمایی می‌کند از طریق انواری که از اولیایش به‌سوی مردم می‌فرستد.

انسان کامل یا امام زمان تجلی خداوند در عالم ارض و در صورت انسان است که برای طالبانش آشکار می‌شود و رخ می‌نماید و با این تجلی اهلش را به‌سوی کمال هدایت می‌کند. پس غیبت انسان کامل از برای مردمی است که او را نمی‌خواهند یعنی کمال الهی خود را نمی‌خواهند.

امام زمان همان خداوند است که بالاخره به دنیا فرود آمده است و انسانی است که استحقاق تجلی پروردگارش را در خویشتن یافته است.

برای کسی که امام زمان و انسان کامل وجود ندارد و قابل وصول نیست زندگی مهلکه‌ای مملو از بطالت و جنون و جنایت است بخصوص در عصر جدید که همه انگیزه‌های مادی زندگی ارضاء گشته و پوچ شده است. ماجراجوئی‌های متافیزیکی انسان مدرن به همین معناست که خود مهلکه‌ای دیگر است. باور به وجود انسان کامل برای انسان مدرن حداقل باوری است که او را از سقوط در جنون و جنایت ابتلای به اعتیاد و خودکشی مصون می‌دارد.

س: آیا نزاع بین سنت و مدرنیته در عصر ما نزاعی بی‌ریشه و حاصل بی‌هویتی است و یا در باطن انسان مدرن نیز دارای حقیقتی می‌باشد؟

ج: نزاع بین سنت و مدرنیته موضوع نزاع بین کسانی است که از سنت بیزارند و هنوز مدرن نشده‌اند. این نزاع بین این برزخیان است که در آن هیچ جدیتی هم نیست و بیشتر دعوای زرگری در بازار سیاست است.

و اما جایگاه باطنی این نزاع در بشر برزخی عصر جدید همان نزاع بین عقلانیت فنی و احساس نوستالژیک است. دعوای بین ذهن و دل است: ذهن فنی و دل دهری! دعوای بین گذشته‌ای که در حال مرگ است و آینده‌ای که مرگ بشر را تضمین می‌کند. نزاع بین عشقی در گذشته که هرگز وجود نداشته و عشقی در آینده که هرگز وجود نخواهد داشت. این نزاع درباره مرگ نژاد و نژادپرستی است که ظاهرش عشق و باطنش نفرت است: تکنولوژی مدرن آمده تا پرده‌های دروغین عشق نژادی را پاره کرده و نفرت هزاران ساله پنهانش را آشکار سازد. مدرنیسم، قیامت سنت است در اوج نژادپرستی! زیرا سنت چیزی جز وراثت نژادی و قومی نیست. در این قیامت شدیدترین فتنه‌ها را منافقان برپا می‌کنند تا گندشان رو نشود. در این قیامت فقط کسانی رستگار بیرون می‌آیند که به بی‌عشقی و بی‌عقلی و فساد و جهل و جنون خود که عیان شده اعتراف کنند و توبه نمایند تا به عشق و عقل و عصمت و هویت برسند. بسیاری به این فساد و بی‌هویتی خود افتخار نموده و در آن غرق می‌شوند و عدمیت را انتخاب می‌کنند. انتخاب بین بودن و نبودن واقع‌ای است که در آخرالزمان ممکن می‌شود.

مدرنیسم، رسوائی سنت است که منجر به ابطالش می‌شود. آنانکه می‌پندارند که مدرنیسم موجب نابودی سنت شده سخت جاهلند از فرط نفاقشان! مدرنیته، نفاق سنت‌ها را آشکار کرده است و لذا خود سنت‌ها از فرط رسوائی از میان می‌روند.

س: آیا اخلاص در دین یا عمل و مقام مخلصین در قرآن ناشی از چه حقیقتی در عمل یا نیت است؟

ج: قرآن کریم به زبان بسیار ساده و امّی و عامی، مخلصین را دوستان گرمابه و گلستان پروردگار خوانده که با او ندار هستند و او هم با آنها ندار است. و این عین توصیف خداوند است. و در عین حال مخلصین تنها کسانی هستند که خدا را می‌شناسند و می‌توانند او را به حقش توصیف کنند و پرستش آنها هم خالص و کامل است. و نیز خداوند همه مؤمنان را دعوت به این مقام نموده است. درباره مخلصین بیش از هر گروهی از اهل ایمان در قرآن سخن رفته است با اینکه همواره بسیار بسیار اندکند. و بزرگترین ویژگی آنها اینست که خداوند با اعمال آنها کاری ندارد و اعمالشان را از نیک و بد، به

حساب نمی‌آورد. یعنی از عمل مبرا شده‌اند و این آن نکته‌ای است که باید فهم شود که اگر فهم شود این مقام هم فهم می‌شود. پس باید به ماهیت عمل آدمی پی برد که چیست. می‌دانیم که اعمال بشر همه مخلوق است یعنی آدمی تماماً مفعول است. پس اگر کسی به این حقیقت در خود آگاه و بینا شد و تسلیمش گردید و اعمال خود اعم از نیک و بد را از خدا دید و عمل‌گرایی یا فرمالیزم و پراگماتیزم را از نفس خود پاک نمود از مخلصین است همان‌طور که خداوند هم می‌فرماید که خدا خودش مسئول اعمال مخلصین است. ظاهر این حقیقت این‌گونه است.

اعمال، ظواهر و دنیای آدمی را تدبیر و تزئین می‌کنند و برایش ایجاد هویت و شخصیت اجتماعی می‌نمایند. و همه آدم‌ها در بند اعمال خویشند و اعمال دیگران! و خداوند نیز اجر و جزای هر کسی را هم اعمالش قرار می‌دهد. یعنی از نیت بد، عمل بد صادر می‌شود و از نیت خوب هم عمل خوب ظاهر می‌گردد و این همان اجر و جزای بشر در دنیاست. ولی مخلصین از اسارت اعمال خود رها شده‌اند و نیز اعمال دیگران که به‌سویشان می‌آید. اخلاص به‌معنای خلاصی و رها شدن عین آزاد شدن از بند اعمال خود و اطرافیان است. و این عین واقعه آزادی است آزادی عمل! کسی که نگران عمل خود و اجر و جزای ناشی از آن در جامعه نباشد واقعاً انسان آزادی است. و دو دسته این‌گونه‌اند: دیوانگان و مخلصین!

اعمال هر کسی کارگاه تنفیس و منیت یعنی شرک او با خداست پس هر که از اسارت اعمالش رها شد با خدایش خالص شده است و ذهن و دلش هوئی گشته و روی به وجه‌الله شده است پس خدای را می‌بیند و می‌شناسد و قادر به توصیف احدیت اوست.

کسی که از «من» پاک شود و او گردد به فهم الهی می‌رسد که زمینه دریافت علم لدنی و عرفان ربوبی است: «آنها را فهمانیدیم و سپس علم و حکمت اعطا نمودیم.» قرآن کریم- و لذا حتی تعداد اندکی از انبیای الهی به مقام اخلاص و علم و حکمت رسیدند. اینها از جدل و چون و چرا اندیشه نیز پاک شده‌اند زیرا ذهنشان می‌بیند و حقایق را شهود می‌کند پس چون و چرایی هم ندارد: «آنهائی که درباره خدا با شما چون و چرا می‌کنند بگوئید ما خدای را خالصانه می‌پرستیم!» قرآن کریم- یعنی با کسی چون و چرا نمی‌کنند!

در حقیقت مقام اخلاص حاصل فهم و یقین این واقعیت است که آدمی بداند و باور کند که همه اعمالش مخلوق خداست. پس درک مخلوقیت خویش سرآغاز اخلاص است. و اندکند مؤمنانی که بر این امر آگاه باشند. اکثر مردم خودشان را آفریده شده و تمام و کمال می‌دانند و لذا کمترین عیبی در خود سراغ ندارند جز مخلصینی که دم به دم شاهد آفریده شدن خود در دستان پروردگارند! و کمال اینست! و آنکه در این آفرینش کامل شد انسان کامل است و مظهر اراده و اسماء و صفات پروردگار در جهان! پس مخلص کسی است که خود را ناخالص و ناقص می‌داند یعنی وجودش را کامل نمی‌یابد. و انسان کامل هم که در این اخلاص به کمال رسید کسی است که اصلاً وجودی از خود نمی‌یابد جز عدم خود! و این نهایت اخلاص است.

اکثر انسان‌ها اسیر و در بند و مفلوک اعمال خویشند زیرا اعمال خود را می‌پرستند چون خود را خالق خویشتن می‌پندارند. و این عین کفر است.

پس درک می‌کنیم که مقام اخلاص مقام پیچیده‌ای نیست و کافیهست که آدم مخلوقیت لحظه به لحظه خود را درک نموده و بر آن نظارت داشته باشد و تسلیم امر خدا در آفرینش خود در طی عمرش بماند. و این نیز مستلزم معرفت نفس است زیرا هر که خود را بشناسد می‌بیند که خودی وجود ندارد و همه خداست. این سرآغاز اخلاص است و تا ظهور خدا از خود ادامه دارد و این اخلاص کامل است و تا به آخر منی جز عدم نیست. پس تو تا ابد بنده و مخلوقی و خدا هم خالص و اله و رب توسست. و آنچه که از من تو تکامل می‌یابد عدمیت است تا عدم مطلق و عدم عدم که عین احدیت ذات است. دیگر منی نیست که چیزی باشد یا نباشد! این عدم محض همان خدای ازل ماقبل از آفرینش و تجلی است و آن «هو» است. پس تو به جای اوی ازل نشسته‌ای و خدا هم بر جای هویت کنونی و ابدی تو! این معنای مقام خلافت است که اخلاص کامل است که همه اعمال الهی شده است.

آنچه که از مقام انسان کامل و خلیفه خدا و اخلاص بیان شده در ساده‌ترین و مفهوم‌ترین منطق ممکن است که برای هر کسی مفهوم است.

آدمی یا عمل خویش است یا نیت خویش! آنکه عمل خویش است و فقط برای اعمالش هویت می‌یابد تماماً درگیر دیگران است زیرا اعمالش را به‌سوی دیگران می‌فرستد پس دیگران هستند که درباره او حکم و قضاوت می‌کنند و لذا او همواره در جنگ با دیگران است. ولی آنکه نیت خویش است با خودش روبروست و اگر نیتش بر حق باشد خود تدریجاً مظهر این نیت می‌شود. و خداوند نظر بر نیت آدمی دارد نه اعمالش! پس آنکه همواره نظر به نیت خود دارد رو در روی خداست و نگاهش خدائی می‌شود و لذا نیتش او را می‌آفریند.

عمل‌پرستی (پراگماتیسم) اهلش را به دیگران مبتلا می‌سازد و اسیر آنها می‌کند. ولی نیت آدمی مخاطبی جز خودش ندارد و او را مستمراً به خودش نزدیک‌تر می‌سازد. و این سنت مخلصین است.

هیچ عملی بدون نیت نیست ولی این نیت یا به سوی وجدان خویش و خدای خویش است و برای رضای اوست و یا برای رضای دیگران! اعمالی که برای رضای دیگران است همواره محکوم به شکست است.

مخلصین به مقامی می‌رسند که نیت خود را بدون کمترین اقدام عملی در جهان بیرون محقق می‌کنند و این مقام کن‌فیکون است. این قدرت نیت قلبی و روحانی است که به مقام اخلاص برسد.

نیتی که خالص باشد جهت تحقق خود نیازی به اقدام عملی و تلاش مادی ندارد. نیت خالص آنست که فقط برای خدا باشد؟ نیتی که فقط برای خدا باشد چگونه نیتی است؟ آیا خداوند نیازی به انسان دارد تا برای او چیزی را نیت کنند؟

نیت خالص برای خدا آنست که خواستار تجلی خدا برای پرستش باشد برای خود یا مردمان! چرا که هدف خدا از آفرینش جز پرستش نیست و پرستش خالصانه هم جز حاصل رویت تجلی او نیست و در رویت این تجلی است که رویت کننده اش نیز به کمال وجود نائل می آید.

بنابراین خالصانه ترین نیت انسان طلب دیدار تجلی خداوند است با دل و جان! و این نیت اساس هر نیت خالص دیگر است زیرا هر که او را دیدار کند خالص و مخلص می گردد. و لذا اراده مخلصین هر آن محقق می شود به قدرت تکوینی پروردگار!

پس مخلصین انسان های فاقد عمل فردی هستند و در حقیقت در انفعال کامل زیست می کنند در مراتب!

س: در فرهنگ عامه، کافر کسی را گویند که منکر وجود خداوند خالق است در حالی که در قرآن کریم ابلیس که بانی کفر معرفی شده منکر وجود خدا نیست و کافران هم خدای را از راه دور می خوانند. این سوء تفاهم از کجاست؟ و آیا کسی که منکر وجود خالق یکتاست در قرآن چه نامیده شده است؟

ج: در قرآن کریم کسی که منکر وجود خالق یکتاست جاهل نامیده می شود نه کافر! کافر که بنیانگزارش ابلیس است منکر سجده بر آدم است و آدم محل تجلی پروردگار است که روی در روی ابلیس است و او را می بیند ولی خدای را نمی بیند. ابلیس خدای نادیده را می پرستد و ظهورش در آدم را منکر است. پس کافر در منطق قرآن کسی است که منکر تجلی خدا از بشر است و منکر لقاء الله در عالم ارض!

و آدم^(۴) نخستین خلیفه و امام است و روح الله! پس کافر کسی است که فاقد امام حی و حاضر باشد. کسی که امامی زنده ندارد که تحت ربوبیت و هدایت و اطاعت او زیست کند کافر است. این همان تعریف ایمان در مذهب امامیه است که از جانب رسول خدا و امامان ما تعریف شده که بی امام را کافر خوانده اند. پس این یک تعریف قرآنی است. این پاسخ به اهل سنت است که می گویند در قرآن هیچ سخنی از امام و امامت نیست و مذهب امامیه در قرآن نیست.

در همه دوران ها یک آدم و انسان کامل و امام بوده است و نیز اولیاء و مؤمنانش در سراسر جهان پراکنده بوده اند و میزان کفر و ایمان هم برای خلائق محسوب می شده اند در مراتب. و لذا می فرماید که مؤمنان بعضی اولیای بعضی دیگرند. این همان سلسله مراتب امامت و ولایت و تجلی حق از وجود مؤمنی است که برای مردمان به مثابه آدم^(۴) در سرآغاز خلق انسان است. یعنی درجه برتری از ایمان و روح در هر کسی میزان آدمیت برای مردم جامعه خویش است. و انسان کامل و امام مطلق را هر کسی بر نمی تابد جز اولیای الهی که مراتب ایمان و اخلاص را پیموده باشند. داستان ظهور و غیبت امام زمان در عصر ما نیز همین گونه است. اولیای امام زمان در سراسر جهان به مثابه امامان و آدم های هر قومی هستند و میزان کفر و ایمان برای آن قوم محسوب می شوند. هر که آنها را برای حق سجده و تبعیت کند اهل ایمان است و به اسرار وجودش آگاه و بینا شده و اهل معرفت و هدایت می گردد و هر که انکار ورزد از لشکریان ابلیس است. شخص امام زمان

را اکثر مردمان بر نمی تابند و قدرت درک وجودش را ندارند جز در ظهور جهانش که پایان هر دورانی را رقم می زند و آخرالزمان تمدن بشری را محقق می سازد و لذا این ظهور قهار است.

س: اعمال و کردار آدمی معلول نیت او هستند. خود نیت هر کسی از کجا پدید می آیند؟

ج: برخی از نیت آگاهانه و برخی ناخودآگاه هستند. برخی منطقی و معقولند و برخی متافیزیکی! برخی حاصل نیازهای غریزی و مادی هستند و برخی حاصل صرفاً معنوی هستند. برخی برای خویش و خانواده و دوستان هستند و برخی برای غیر و دشمنان!

نیت طبقات و لایه های زیرین دارند و تا به قلمرو آگاهی درآیند جریان پیچیده ای را طی می کنند.

برخی نیت وراثت ما از زندگانی در ادوار پیشین هستند که بر آنها آگاهی روشنی نداریم. برخی از نیت هم حاصل القاعات بیرونی و تبلیغی و تربیتی و اجتماعی و سیاسی هستند.

در فرهنگ عامه، نیت به یک فکر یا ایده سَرّی و کاملاً خصوصی گفته می شود و این معنا به حقیقت نزدیکتر است. برخی از نیت در رویاهای ما ریشه دارند. نیت به خواسته های بزرگ و تقریباً ناممکن گفته می شود. نیت ها از جنس راز و نیاز هستند که معمولاً در عبادات و نذرها بر زبان دل رانده می شوند.

شاکله زندگی هر کسی مخلوق نیت او از زیستن است. سرنوشتی که از هر کسی در تمامیت زندگیش رخ می نماید مخلوق نیت او در زندگیست منتهی نه به این معنا که او خواستار به وجود آوردن این زندگی بوده است. رابطه ای دیالکتیکی بین نیت و اعمال یا باطن و ظاهر زندگی هر کسی وجود دارد. نیت بزرگ و الهی به دستان صاحبش به فعل نمی آیند. فقط نیت حقیر و مادی هستند که بواسطه دستان صاحبش شکل می گیرند.

زندگی مخلصین و اولیای الهی مخلوق افعالشان نیست بلکه مخلوق نیت آنهاست و لذا زندگیشان مملو از کرامات و آیات و بینات الهی است. اهل معرفت نیت خود را به نزد خدا می برد و خداوند به آن برکت و کرامت بخشیده و سپس هستی می بخشد.

نیت فطری آدمی در کارگاه فکر و ذکر و معرفت، گویا شده و به امر کُن آفریده می شود. پس آنکه در فطرت خود تأمل و تفکر می کند نیت الهی را در خود می یابد و با خدایش هم آوا و همسو می گردد در آفرینش خود! و این مصداق یاری متقابل بین انسان و خداست. اهل معرفت نیت خدا را در آفرینش خود می خواند و به آن آری می گوید و آن را طلب می کند و آفریده می شود.

آدمی که فاقد فکر و ذکر و معرفت نفس است فقط معلول اعمال و افعال مادی خویش است و اسیر آنهاست زیرا فاقد نیت است. پس انسان‌های حامل نیت پایدار بس اندکند. امروزه از هر کسی بررسی که چرا چنین کردی، چرا زندگیت این گونه شده است و... می‌گوید: نمی‌دانم، منظوری نداشتم، نفهمیدم چی شد که این طور شد و...!

منظور از نیت، برنامه‌ریزی‌های اقتصادی و سیاسی و علمی و فنی برای آینده نیست. هر نیتی یک افق معنوی و روحانی در خویشتن و فطرت الهی خویش است. یک نظر است، یک اراده ذاتی و ابدی است. انسان صاحب نیت دارای نظری به وجه‌الله در خویشتن است. و این نظر با نظر خدا گره می‌خورد و او را می‌آفریند به گونه‌ای بدیع و غیرقابل پیش‌بینی!

مدرنیزم و تکنوسالاری، نیت را از بشر مدرن گرفته و او را هیچ و پوچ و بنده خویش ساخته است و این فقدان نیت را مترادف با عشق و حال و عرفان تعبیر می‌کنند که البته عشق و عرفان دجالی است زیرا در آنجا خود تکنولوژی و بخصوص تکنولوژی ارتباطات تبدیل به کارخانه تولید نیت برای بشر شده است که عاقبت خود این تکنولوژی تبدیل به نهایت همه نیات بشری می‌گردد و خود بشر مفعول تمام و کمال این نیت می‌شود.

س: چرا با ارتباطات جدید و بخصوص فضای مجازی این قدر مخالف هستید در حالی که آثار خود شما هم از همین طریق به مردم رسیده است؟

ج: این مخالفت من مصداق مخالفت من با هر چه دروغ و فریبکاری و مالیخولیا و مسخ است. و اما ورود من به این فضا مهمترین بخش از رسالت من بوده است و من سال‌ها مقاومت کردم ولی به امر الهی مأمور به این کار گشتم و از بابتش سال‌هاست که می‌سوزم. این ورود من برای برپائی قیامت آخرالزمان است. ورود من به این فضا عین ورود من به طبقه هفتم جهنم بوده است که کل جهان مدرن را فراگرفته است و من مأمور برپائی قیامت آن هستم.

س: دلیل مخالفت شما با علوم انسانی چیست؟

ج: همه علوم بخصوص علوم انسانی که مبتنی بر ایده هستند که لاجرم ایده‌آلیست می‌باشند علوم تبدیل‌کننده ماهیت موضوعات خود هستند یعنی تبدیل‌کننده انسان و جوامع هستند نه شناسنده آن! و لذا این تبدیل هم واقعه‌ای ظلمانی و کور و گمراه‌کننده و ضد انسان می‌باشند. اینها علوم «بایستی» هستند نه علوم هستی‌شناسی! مثلاً آزادی، برابری، پیشرفت، توسعه، رفاه، سرعت و امثالهم جملگی ایده‌های بایستی هستند و می‌دانیم که اینها پایگاه‌های نگرش به افراد و جامعه بشری می‌باشند و از ارکان علوم انسانی هستند و بشریت با این ایده‌ها نگر بسته می‌شود و قضاوت می‌گردد و بر همین اساس کاذب است که نظریه‌های علوم انسانی پدید می‌آیند.

و اینکه رئالیستی‌ترین پژوهش‌های انسانی و اجتماعی هم تازه آماری هستند که خود اساس برابرسازی آحاد بشر است که امری ضد عدالت است.

س: آخرین نظر شما درباره میزان سنجش حقوق فردی و خانوادگی و میهنی و ملی چیست؟ آیا نبرد عرفانی شما با نژاد و نژادپرستی نافی ارزش‌هایی مثل آب و خاک و وطن و قومیت و ملت است؟

ج: باید درک کرد که همه ارزش‌هایی همچون وطن و مرز و میهن و ملت و قومیت بر محور نقطه‌ای به نام «من» و زادگاه فردی من شکل گرفته است که بزرگترین دایره این منیت همان وطن است که حریم حیات فردی من است. پس همه اینها ارزش‌های فردی و خودپرستانه است پس اخلاقی و دینی نیست. همان‌طور که ابراهیم خلیل با خودبراندازی نژادی خویش تبدیل به ملت ابراهیم شد یعنی کل بشریت تبدیل به ملت و وطنش گشت و خانواده‌ای جهانی پدید آورد که دیگر نژادی نیست بلکه الهی است.

خانواده، محله، شهر، قوم و کشور و وطن دایره‌های تو در توی هویت فردی هستند که تدریجاً بزرگتر و وسیع‌تر می‌شوند. برخی حتی در درون خانواده خویش هم کمترین حس مسئولیت و وظیفه‌ای نسبت به حفظ و حراست از حقوق خانه و خانواده خویش ندارند و فقط اسیر منافع فردی و هیکل و غرایز خویشتن هستند تا چه رسد به احساس مسئولیت نسبت به قوم و شهر و وطنش! حال چنین فردی می‌تواند این حد از خودپرستی و شقاوتش را به حساب این ادعای کاذب بگذارد که گوئی او انسانی الهی است و فقط نسبت به خداوند مسئول است و به خانواده و جامعه و وطنش هیچ احساسی ندارد و بزرگتر از این حرف‌هاست. در حالی که فردی به حق الهی می‌رسد که همه این مدارج مسئولیت را یکی پس از دیگری طی کرده باشد و نهایتاً انسانی جهانی شود که انسانی ورای وطن و ملت است. و فقط انبیای مرسل و اولیای کامل چنین هستند. آنچه که از آب و خاک و مرز مقدس‌تر است مردمانی هستند که در آن قلمرو زندگی می‌کنند زیرا بدون مردم چیزی به اسم وطن معنایی ندارد. بنابراین حق نیست که مردمی قربانی شوند تا مرز و خاک باقی بماند.

این نکته‌ای بس دقیق و باطنی و روحانی است. آدمی حتی می‌تواند برای فرار از مسئولیت خانواده‌اش به یک هویت حزبی و ملی پناه ببرد که در آنجا نیز جز تخریب و تباهی نخواهد کرد و تبدیل به دیکتاتوری خودپرست و فاسد می‌شود. مثلاً شاهد بودیم که دوره جنگ ایران و عراق بسیاری از کسانی که از پذیرش مسئولیت خانواده خود عاجز و گریزان بودند تحت عنوان دفاع از وطن و خاک و دفاع از اسلام به جبهه رفتند. و البته که همه آنها چنین نبودند.

باید درک نمود که حتی انبیای الهی نیز در عشق خدمت به مردم خود و نجات و بیداری قوم خود به مقام نبوت رسیدند و لذا نبوت آنها هم جز بیداری و هدایت مردمشان نبود. بنابراین هیچ مرتبه‌ای از معنویت و عرفان و تفرید و تجرید نمی‌تواند اهلش را نسبت به مردمش بی‌خیال و بی‌تفاوت سازد ولی نه در خدمت ارزش‌های نژادی و دنیوی و حفظ خاک و توسعه وطن در جهان! این ارزشی ضد ارزش است. همه سلسله مراتب عرفانی در مذهب ما نیز سیر از خود تا به خدا را از مسیر خلق می‌داند یعنی خدمت به مردم که از خانواده آغاز شده و به کل جامعه بشری منتهی می‌شود. کسی به خدا نرسیده الا از راه خدمت به مردم و مسئولیت در قبال دیگران! و آغاز این دیگران همانا خانواده است. ولی منظور از خدمت به خانواده و مردم خدمت به تن و غرایز و دنیا و مالکیت و عیش و بازی آنها نیست. حقوق معیشتی طبق دین خدا برای پدر و مادر

معلوم شده است و اموری ساده هستند و هیچ کس حق ندارد بیش از توان و امکانات مادی خود در جهت خدمت به نیازهای مادی اهالی خانه به عذاب و فساد و بیراهه رود تا آنها را از خود راضی سازد. هیچ کس حق ندارد برای ارضای خانواده و مردم، حقوق الهی و ارزش‌های اخلاقی را زیر پا نهد و خود و دیگران را به فساد بکشانند.

خداست که حائل است بین ظاهر و باطن شما! یعنی حد و مرز بین فرد و جامعه و خانواده جز خدا نیست پس هر که تقوای الهی و حدودش را در این روابط رعایت کند این رابطه به‌سوی او هدایت می‌شود که همه موجب نجات و تعالی فرد است و هم دیگران.

واضح‌ترین نشانه بیرونی ایمان، احساس مسئولیت نسبت به سرنوشت دیگران است از خانواده تا کل جامعه! و این احساس مسئولیت تا سر حد حُب نسبت به خانواده و مردم به پیش می‌رود که اگر این حبّ برآستی محبت باشد نه مالکیت و سلطه بر دیگران، منجر به پیدایش رسالت الهی در فرد می‌شود. و این رسالت همان سیر الی الله است بر بستر خلق!

پس تمام ارزش‌ها و ضد ارزش‌ها برخاسته از تعامل فرد با حق است که در رابطه با دیگران قرار دارد و آن حضور خداوند است. هر که رابطه‌اش با غیر را الهی کند فردیتش تدریجاً جهانی می‌شود و هر که این رابطه را خودی و منی نماید تدریجاً در تن خود سقوط کرده و هلاک می‌شود.

س: چرا پس از چهل سال عمر جمهوری اسلامی ایران در همه امور ارزش‌های مادی و معنوی در رابطه‌ای کاملاً معکوس رشد یافته‌اند. به‌طور نمونه آمار دانشگاه‌ها و فارغ‌التحصیلان دانشگاهی ده‌ها برابر شده است ولی فرهنگ و شعور عامه ده‌ها برابر سقوط کرده است. تعداد پزشکان و بیمارستان‌ها و بیمه درمانی ده‌ها برابر شده و رشد امراض جسمی و روانی در مردم هم ده‌ها برابر شده است. آمار قرآن‌خوانی و حفظ قرآن و مراسم دعا و روضه در جوانان ده‌ها برابر شده ولی رشد فساد اخلاقی و لامذهبی و دین‌ستیزی هم ده‌ها برابر شده است. بی‌سوادی در کشور در حد صفر است ولی کتابخوانی در کشور نیز در حد صفر شده است. این رابطه معکوس بین ماده و معنای یک ملت در کشور ما یک پدیده جهانی است که امروزه مسئولین نیز اعترافش می‌کنند. این چه پدیده‌ای است و یعنی چه؟

ج: پس معلوم است که این رشد مادی و ظاهری در امور اقتصادی و علمی و فنی و آموزشی و رفاهی به هزینه نابودی معنوی مردم انجام شده است. معلوم است که از فرهنگ و شعور و ایمان و اخلاق مردم صرف این کارها شده است یعنی معنویت خرج شده و مادیت به‌دست آمده است. حتی نماز و روزه و روضه و دعا و حفظ قرآن و مراسم عبادی هم نه تنها ذره‌ای بر معنویت و دین‌داری و تقوای مردم نیفزوده بلکه آن را نابود ساخته است. پس معلوم است که نیت از این خدمات مادی نابودسازی معنوی مردم بوده است تا مردم را برده و بنده حکومت سازند و از اراده و عقل و هویت تهی سازند و مردم هم با حکومت این معامله را صورت داده‌اند و معامله‌ای متقابل بوده است زیرا هرگز هیچ حکومتی نمی‌تواند ایمان و اخلاق و شعور مردم را به زور تباه سازد. پس معلوم است که همه این خدمات مادی به‌مثابه حق سکوت و رشوه به مردم

بوده است. مثل والدینی که همه خواسته‌های فرزندان خود را اجابت می‌کنند تا دهانشان را ببندد و آنها را مطیع امیال ظالمانه خود سازند.

علت اینست که این نظام بر دروغ و مکر و دسیسه و کودتا بر علیه انقلاب بنا شده است. آزادیخواهان را قتل عام کردند و مردم را تطمیع نمودند. مردم ایران، انقلابیون و پیشتازان جان برکف خود را با آخوندها معامله کردند. فرزندان انقلابی خود را تحویل آخوندها دادند و به نان و آبی رسیدند. هیچ خدمتی در این نظام کذاب به مردم ارائه نشد مگر در خدمت فریب و تخدیر و تطمیع و به بندکشیدنشان در سیطره پلیدی‌های این حکومت. اینست که هر ارزشی منجر به ضد ارزش می‌شود هر خدمتی منجر به خیانت می‌گردد و هر اصلاحی تبدیل به فتنه‌ای می‌شود که رژیم را رسواتر می‌کند.

و لذا این رژیم محکوم به خودبراندازی است و این بدترین سرنوشتی است که خداوند برای ظالمان رقم می‌زند.

س: شما خود را قائم قیامت این دوران خوانده‌اید. این اختیار و اقتدار و رسالت را از کجا و چگونه یافته‌اید؟

ج: «قیامت آن‌روز است که اسرار نهان انسان‌ها آشکار می‌شود.» قرآن کریم- و این اسرار نهان انسان در این دوران جز در آثار ما آشکار نشده است که کمالش در کتاب نزول و عروج روح ام‌الکتاب است.

در سال ۱۳۹۴ در روایاتی صادقانه امام زمان را دیدم و از ایشان پرسیدم که: فرق میان من و شما چیست؟ جلو آمدند و دستم را گرفتند که من نور گشتم و از خود فنا شدم و آنگاه کل کائنات را به صورت هیکل خودم دیدم. و سپس در همان رویا راهی سفری شدم جهت برپائی قیامت آخرالزمان! از فردای آن رویا سفری پدید آمد که مقدمه نزول روح ام‌الکتاب گشت که تألیفش تا همین اواخر ادامه داشت که حدود چهار سال به طول کشید که نیمه دوم آن در زندان تألیف شد و در زندان دچار موتی کامل شدم که منجر به آزادیم گشت و پس از آن قیامت من کامل شد در تن و جان و روابط اجتماعی! و در این یکسال اخیر ۹۶-۹۷ تمامیت رسالت و هویت و زندگی را در تألیف این کتاب به عینه یافتیم که من قائم قیامت این دورانم و ظهور انسان کامل و امام زمان در غایت این قیامت رخ می‌دهد. کل زندگی تحت نظر و امر الهی و تعالیم ائمه‌هدی و روح‌القدس امام زمان به گونه‌ای رقم خورد تا برپاکننده قیامت این دوران باشم.

بقول قرآن کریم هر تمدن و قومی را عمر و اجلی است و هر اجلی را کتابی است و مجموعه آثار ما و خاصه کتاب اخیر مصداق کتاب اجل این دوران است که بسیاری از نشانه‌های قیامت آخرالزمان این دور را هم بیان نموده است که در قرآن کریم ذکرشان رفته است. که البته کمال این نشانه‌ها در قیامت کبرای جهان رخ می‌نماید.

کسی که کل جهان را تجسد وجود خودش ببیند و باشد چون قیامت خود را برپا کند قیامت جهان را برپا کرده است. و امام زمان با انتقال نورش به بنده این وحدت وجود مرا با جهان به من القاء نمود و مرا قائم قیامت دوران ساخت. و قیامت من در طی این چهارسال اخیر به تمام و کمال رسید و مظهر واحد قهار او گشتم و زین پس زمین و آسمان برای این واحد

قهار زیر و رو گشته و حقش را متجلی می‌سازند. و در سرآغاز برپائی این قیامت و تألیف ام‌الکتاب حمایت همه چهارده معصوم را نیز نسبت به این واقعه در خویشتن دیدم از طریق پیامی که از جانب ایشان از ارض ملکوت به‌سویم آمد و بدین گونه در این رسالت تأیید و تصدیق شدم و دانستم که در پس پرده این رسالت همه خلفای الهی و علیین دست اندر کارند و مرا تعلیم می‌دهند و هدایت می‌کنند.

س: در عصر جدید شاهد خود - انتقادی حکومت‌ها هستیم که روشنفکران و منتقدین مزدوری را پنهان و آشکار پرورش می‌دهد تا شدیدترین نقدها را بر ساختار نظام‌ها و رهبران سیاسی وارد کنند که در این امر آمریکا پیشتاز بوده است. در کشور ما نیز این پدیده در حال ظهور است. این یعنی چه؟

ج: همین‌طور است! و این در حالی رخ می‌دهد که کمترین انتقاد خارج از نظام بر نظام محکوم به زندان و اتهاماتی همچون اختلال در امنیت ملی و جاسوسی و براندازی و غیره هستند. در حالی که این انتقاد مستقل و بیرون از نظام در قیاس با انتقاداتی که از درون نظام بر نظام وارد می‌شود هیچ است. امروزه شدیدترین انتقادات بر نظام در هر حاکمیتی از جانب سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی خودنمایی می‌کنند که پیشتاز این امر هم خود سازمان سیا و عوامل درونی آن هستند. و این یعنی: شیطان دست به خود - انتقادی زده و انقلابی شده است. چرا که از جنایاتی خبر دارد که عامه مردم بی‌خبرند پس سازمان‌های اطلاعاتی رودست منتقدین مستقل زده‌اند و آنها را پیشاپیش کیش و مات نموده و هیچ و پوچ کرده‌اند. و در عین حال پیامی است به منتقدین مستقل که: بیایید پیش خودمان تا انتقاد و انقلابیگری را به شما تعلیم دهیم! خود ما منتقدتر از شما هستیم و شما منتقدین بسیار ساده‌لوح و ابله هستید...

از برای اهل معرفت آخرالزمانی چنین پدیده‌ای می‌تواند بس مبارک باشد و آن شناختی جدید از شیطان است شیطان در لباس آزادیخواهی و عدالت‌جوئی و امانیزم و اخلاق محوری و بلکه معنویت و عرفان! بی‌تردید این یکی از آخرین مکرهای شیطان و دام‌هایش از برای روشنفکران آزادیخواه و عدالت‌طلب و معناگرا می‌باشد. همان‌طور که به نظر ما شعارها و ایدئولوژی‌های آزادیخواهی و عدالت‌جوئی و انسان دوستی در عصر جدید اساساً از سازمان‌های اطلاعاتی - امنیتی غرب بیرون آمده است تا انقلابیون رادیکال را به دام اندازد و به راه خود بکشانند همان‌طور که موج عظیمی از انقلابیون دیروز، تبدیل به ضد انقلاب امروز شده‌اند که چه بسا مزدوران و حقوق‌بگیران سازمان‌های اطلاعاتی می‌شوند. این بدین معناست که وارد عرصه‌ای از ارزش‌هائی شده‌ایم که ذاتاً واژگونه‌اند. یعنی همه ارزش‌ها و مفاهیمی که حدود دو قرن از برایش جانفشانی‌ها و انقلاب‌ها صورت گرفته است امروزه از محتوا تهی گشته و بلکه وارونه گشته‌اند آزادی ضد آزادی، عدالت ضد عدالت، دموکراسی ضد دموکراسی و...! منتهی مسئله اینست که آیا این ارزش‌ها دیگر بی‌اعتبار شده‌اند یا جوهری از این ارزش‌ها به‌دست آمده و اینک بایستی به اعماقی برتر و مفاهیمی روحانی‌تر از این ارزش‌ها دست یافت و برایش جهاد نمود؟ و شاید هم حکومت‌ها از طریق دسیسه‌های شیطانی توانسته‌اند جوامع را در مقابل این ارزش‌ها واکسینه کنند و بی‌تفاوت و پوچ سازند. یعنی این بی‌اعتباری ارزش‌های انقلابی حاصل یأس کامل از حصول این ارزش‌هاست. و شاید هم به‌دلیل اطلاعاتی - امنیتی شدن تمام و کمال زندگی آحاد بشری هر نوع فعالیت انقلابی در

نطفه خفه می‌شوند و لذا انگیزه هر انقلابی در وجدان آحاد مردم منهدم شده است. به‌طور مثال همین‌طور که امروزه امکان هر نوع مبارزه چریکی از بین رفته است به‌دلیل امنیتی شدن زندگی مردم بواسطه رشد تکنولوژی ارتباطات که در دست حکومت‌هاست.

همه این علل فوق‌الذکر کمابیش دخیل هستند که باعث و بانی از بین رفتن انگیزه‌های انقلابی شده‌اند و لذا ارزش‌های انقلابی هم در وجدان مردم عقیم گشته و نابود گشته‌اند. زیرا هر آرمان و ارزشی به‌میزانی که امکان تحقق دارد امکان ظهور و بروز هم پیدا می‌کند. در اینجا فقدان امکان موجب فقدان ضرورت است چرا که براستی هر ضرورتی حاصل یک امکان است لااقل یک امکان بالقوه! همان‌طور که مثلاً انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب اکتبر روسیه دو الگوی ممکن از آزادیخواهی و عدالت در سراسر جهان شدند که حدود یک قرن در ده‌ها کشور جهان تکرار شدند.

ولی حقیقت اینست که دیگر نمی‌شود از طریق تغییر دیگران، خوشبخت شد و تغییر کرد. هرگز هم چنین چیزی در گذشته نبوده است ولی این حقیقت در تجربه انقلابات عصر جدید بر کل مردم جهان به اثبات رسیده است که آزادی و عدالت و سعادت امری کاملاً فردی است. مرض انقلابیگری حاصل پدید آمدن توهمی به نام «جامعه» بود. امروزه بدیهی گشته که این ارزش‌ها همگی باطنی و روحانی و معرفتی هستند نه اقتصادی و سیاسی و علمی و فنی و حکومتی!

امروزه اکثر انقلابیون بزرگ به خدمت سازمان‌های اطلاعاتی - امنیتی کشورها و ابرقدرت‌ها درآمده‌اند زیرا آنها را انقلابی‌تر یافته‌اند و معقول‌تر و پراگماتیست‌تر! بخصوص پس از پیروزی انقلابات و قدرشناسی مردم نسبت به انقلابیون این حس همدردی آنها با سازمان‌های اطلاعاتی - امنیتی ابرقدرت‌ها شدیدتر می‌شود یعنی ضد مردم می‌شوند. این خود - انتقادی سازمان‌های اطلاعاتی - امنیتی نیز به‌لحاظی ناشی از حضور انقلابیون قدیمی در این سازمان‌هاست. زیرا خود این انقلابیون به خوبی می‌دانند که اگر حکومت‌های مستبد و سازمان‌های امنیتی اندک مجال انتقاد به آنها می‌دادند هرگز انقلابی نمی‌شدند. و اینک این خود - انتقادی حکومت‌ها حاصل تبادل تجربه بین انقلاب و ضد انقلاب است. مردم صرفاً به دلیل فشارهای اقتصادی روی به انقلاب نمی‌کنند به‌شرط آنکه امکان فریاد زدن و انتقاد به وضع حاکم را داشته باشند. از این لحاظ مغرب زمین و بخصوص آمریکا پیشگام است.

پس اگر به راز اعتراض و فریاد پی ببریم معمای پیدایش انقلاب از بطن ضد انقلاب و پیدایش ضد انقلاب از بطن انقلاب را درک می‌کنیم. امروزه حکومت‌ها از سکوت مردم می‌ترسند نه از فریادشان!

پس فریاد داریم تا فریاد! بیان داریم تا بیان! نقد داریم تا نقد! لا داریم تا لا! ال لا داریم تا ال لا!

و آنکه برای ذات حق فریاد زند فریادش محقق شود. و لذا ظهور ناجی موعود با صیحه آسمانی (فریادی از آسمان) آغاز می‌شود! فریادی که از زمین به آسمان رسیده و طاق آسمان را می‌شکافد و از اقطار زمین و آسمان عبور کرده و به حق می‌رسد و از حق به‌سوی خلق پژواک می‌کند و خلق را زنده می‌سازد به حق!

فریاد و بیان و کلامی که گوینده‌اش می‌داند چه می‌گوید و بر اسرار کلمات و بلکه حروفی که بر زبان می‌راند آگاه است. او نعره نمی‌زند تا تخلیه شود بلکه نعره می‌زند تا بیدار و زنده سازد و از نو خلق کند! فریادی که عقده‌پراکنی می‌کند و فریادی که می‌آفریند. این دو فریاد درست در نقطه مقابل یکدیگر قرار دارند: فریاد تخدیرکننده و فریاد بیدارکننده!

س: درباره حروف مقطعه و به‌طور کلی اسرار حروف سخن بسیار گفته‌اید ولی هنوز هم مبهم‌ترین و اسرارآمیزترین و قدسی‌ترین موضوعات در آثارتان و خاصه ام‌الکتاب همین حروف هستند. آیا واضح‌تر و ملموس‌تر از این قابل شرح و بیان است؟

ج: اول اینکه باید دانست و فهمید که هر حرفی که در کلمه‌ای به کار رفته در پیدایش معنای آن کلمه نقش دارد که این نقش اسرارآمیز و تأویلی و حیرت‌آور است. این همان رابطه بین اسم و مسماء است که بزرگترین راز و معمای قلمرو علم کلام و فلسفه و حکمت و زبان‌شناسی و فرهنگ و انسان‌شناسی و دین و عرفان و تفسیر و تأویل کتب آسمانی است. و از آنجا که زبان در عرصه فرهنگ عامه بشری همواره دچار استحاله و مسخ و تبدیل گشته است پس نمی‌توان در این عرصه به تأویل و رازگشائی کلمات و حروف پرداخت زیرا صورت مسئله مخدوش و غیرقابل اعتماد است. ولی کتب آسمانی و کلام قدسی از این لحاظ قابل اعتمادتر هستند و اینست که علم تأویل اساساً در این قلمرو فعالیت کرده است. ممکن است که نام‌ها و کلمات در قلمرو زبان عمومی، امری قراردادی و موروثی و تاریخی باشد ولی در کتب آسمانی این‌گونه نیستند و هر اسم حامل نور مسمای خویش است و بعکس!

می‌دانیم که حروف مقطعه در سرآغاز سوره‌های قرآنی بیانگر این واقعیت است که این حروف در سوره مربوطه بیشتر از سائر حروف به کار رفته است. و این یک نشانه الهی است تا از این طریق به کشف و تأویل حقایق هر سوره‌ای بپردازیم و این مسئله را درباره سوره‌هایی هم که فاقد حروف مقطعه هستند به کار گیریم. مثلاً اگر در آیه‌ای حرف «ل» بیشتر از سائر حروف است بدین معناست که حقیقت نهفته در آن آیه سر برآورده از حرف «ل» است و یا لاقلاً اینکه حرف «ل» در کشف حقیقت آن آیه نقش برجسته‌ای دارد.

مثلاً در سوره توحید که حدود چهارده کلمه حضور دارد و از کوتاه‌ترین سوره قرآن است حرف «ل» دوازده بار آمده و حروف «ا» هم شش بار! در واقع اگر قرار است که حروف مقطعه‌ای در سرآغاز این سوره قرار دهیم «ال» است که از سائر حروف بیشتر تکرار شده است. این الف لام در همه سوره‌های دیگر قرآنی هم می‌تواند به‌مثابه حروف مقطعه باشد زیرا در کل قرآن «ال» بیش از هر حرف دیگر تکرار شده است و با یک شمارش این ادعا قابل اثبات است. زیرا «ال» حرف معرفه است و پیشوند کلیه اسامی در قرآن است از جمله اسماءالله! همان‌طور که ساختار «ا ل ل ا» هم جز این نیست و لذا قرآن کلام الله است به ظاهر و باطن! پس اگر به سر حرف الف لام آگاه شویم به سرالاسرار قرآن دست یافته‌ایم. همان‌طور که «ال» حروف مقطعه اکثر سوره‌هایی است که دارای این نوع حروف هستند که حدود دو سوم قرآن را شامل می‌شود (ال-م-ال).

این حروف مقطعه در قرآن به ما خاطرنشان می‌کنند که هر چند که این کلام روح القدس و حامل حقایق نوری و آسمانی است ولی حقایق و اسرارش را از طریق همین حروف سیاه ظلمانی دریابیم و دچار توهم و خیالات متافیزیکی و خرافه نگردیم. همان طور که ذکر اعظم خداوند هم بواسطه کلمه الله است که متشکل از حروف الف و لام و ها می‌باشد و خود کلمه الله دارای هیچ معنا و مفهوم خاصی نیست. الا اینکه آن را اسم اعظم خداوند می‌دانیم ولی ذکر این کلمه موجب انقلابات عظیم روحی و عرفانی در اهل ذکر می‌شود که چیزی جز همین حروف تشکیل دهنده آن نیست که اصلش «ال» است. و سائر اسماء و صفات الهی هم به مثابه پسوند و توصیف کلمه الله هستند پس همه اسماء و کلمات خدا به «ال» تأویل می‌شوند. پس الف لام سرالاسرار همه حروف و کلمات و اسماء و معانی در قرآن کریم هستند.

اگر خداوند در ازل یک کلمه بوده پس کل جهان هستی تجلی همان کلمه است یعنی کلمه ال لا ه که در آخرالزمان مبدل به نام خدای پیامبر آخرالزمان گشته است. و می‌دانیم که لفظ «ل» در اسم کلمه «ا» یعنی الف هم حضور دارد. پس «ا» حرف کامل و ازل است و بیهوده نیست که باقرالعلوم^(ع) می‌فرماید که «آ» خداوند است و نور عرفات حق در ازل است که کل جهان را آفریده است و همه کرات و افلاک و مخلوقات در زمین و آسمان‌ها تجلی این حرف هستند به قدرت امر «کن» که نخستین کلام خداوند به «آ» می‌باشد. پس لفظ «کن» آفریننده است و این لفظ (کاف نون) در ذات هر مخلوقی در جهان حضور دارد و دائماً در حال آفرینش آن می‌باشد.

پس «ال» جوهره ازلی و ساکن وجود است و «کُن» هم ماهیت بخش موجودات است که وجود را تبدیل به بی‌نهایت موجود می‌سازد.

خداوند چون قصد آفرینش نمود سخن گفت و نخستین سخن او در امر آفرینش «کن» (باش) بود. بشر هم برای همین منظور حرف می‌زند تا هستی و حیات مفروض خود را تحقق یابد و خودی کند. پس حرف زدن آدمی برای «فیکن» است (شدن)! پس حرف بشر در ادامه و اطاعت از امر کن می‌باشد. پس کلمات و حروف جملگی دارای گوهره آفرینندگی هستند همان طور که فرموده: «آنچه که در آسمان‌ها وعده داده شده‌اید در خود شماسست اگر بنگرید و آن عین سخن شماسست!» سوره ذاریات! یعنی با حرف زدن امر کن در آسمان‌ها را بر روی زمین ممکن و یکن می‌سازیم. پس همه حرف‌های آدمی دارای ذات «کن» است یعنی حروف کاف نون به مثابه ذات همه حروف و کلمات و معانی در سخن می‌باشند. و همان طور که قبلاً نشان داده‌ایم حرف و لفظ «آ» در اسامی همه حروف به طور پنهان و آشکار حضور دارد مثل دال! و «آ» جوهره ذاتی وجود ازلی است که به کن سخن نموده و امر به تجلی و ظهور می‌کند خویش را در غیر! پس «کن» نخستین کلام و صدای «آ» است. همان طور که برای اظهار هر کلامی بایستی دهان بگشاییم و جریان هوا را در دهان و حلق و سینه خود به حرکت آوریم با صدا و نوای آياها! «آ» به مثابه بستر و مجرای پیدایش سائر کلام و حروف است، اساس است، جوهره و محور است مثل هوا که بدون آن سخنی پدید نمی‌آید. آ، ها، هو و امثالهم همان صدا و سخن و صوت هوا در دهان انسان هستند.

خداوند با حرفش می‌آفریند و انسان با حرفش این آفرینش خویشتن را اجابت و ممکن ساخته و می‌یابدش! پس کل جریان کلام الله تا کلام بشر همان سیر کن فیکن است که «آ» را خودآ (خدا) می‌کند و به عرصه ظهور و تجلی می‌آورد در کلمه ال ل ا ه!

حرف خدا باشند و هستی بخش است و حرف بشر شونده و ماهیت آفرین است که چه باشد! چه بودن را بشر با حرفش می‌آفریند: بودن و چه بودن! یا وجود و ماهیت! این فرق و رابطه حرف خدا و حرف بشر است که عین فرق و رابطه کن و فیکن است.

بودن یا باشیدن (کن) از جانب خداوند «آ»، یک امر است یک جبر و بایستن است. ولی شدن (یکن) از جانب بشر یک اختیار است که چه و چگونه باشد و آن به قدرت حرف «یا» است در یکن: یا کن! یا هستی! و می‌دانیم که «یا» حرف دعا و اراده کردن است مثل: یا الله، یا خدا،...! یعنی بشر با توسل به حرف «یا» هرگونه که بخواهد خود را می‌آفریند به قدرت کن الهی! و این خلق جدید است که فقط اندکی از عارفان قدرش را می‌دانند و از حقش برخوردارند: «قدر خدا را به حقش درک نکردند و ادا ننمودند!» قرآن کریم-

خداوند نور «آ» را در عدم می‌کارد که همان فطرت خدا در بشر است و این واقعه «کن» (باش) است. «آ» آغاز و ذات ازل وجود است همان طور که حرف اول الفباء و بستر کلام در بستر است ولی حرف «یا» همان طور که حرف آخر الفباء است عاقبت و نهایت هستی بشر را بر زبان و اراده بشری رقم می‌زند. آغاز خلق از خداست ولی پایان و عاقبتش از بشر است.

وجود از خداست ولی ماهیت از بشر است. هستی از آ و کن است ولی چیستی (ماهیت) از یا و یکن است. پس یا ظهور آ است و یکن هم ماهیت کن! همان طور که حرف «ی» در پسوند و پیشوند نام خدا هم موجب خودی کردن خداست مثل یا الله، الهی! و این خودی کردن خدا همان واقعه ماهیت بخشیدن به هستی الهی خویشتن است یعنی خودآئی کردن وجود! «به یاد آورید که خداوند همه خواسته‌های شما را اجابت کرده است.» قرآن- این اجابت شدن یا است از جانب آ! و اجابت شدن یکن است از جانب کن!

اینکه چگونه و طبق چه قوانین علیتی این حروف الهی در جهان و انسان، خلاق می‌شوند بسته به درجه ایمان و باور آدمی به کلام الله دارد یعنی همین باور که خداوند عالم و آدمیان را به امر کن آفریده و هستی بخشیده و به حق یکن به انسان اختیار داده تا ماهیتش را انتخاب کند. مسلماً پیروان علوم علیتی و فنی از درک این معنا عاجزند زیرا فاقد ایمان هستند. و اینکه خداوند به نور امرش (کن) قدرت هویت و ماهیت بخشیدن را به انسان داده است و او را مسئول این انتخابش ساخته است. کسی که این مسئولیت را نپذیرد اصل آفرینش خود را هم منکر می‌شود.

آنکه نام خدا را به لفظ (ا ل ل ه) با ایمان بر زبان آورد به قدرت خلاقه حرف ال، هستی ازلی خود را می‌آفریند آن گونه که می‌خواهد. الله همان ال لا است و ذکر انسان کامل می‌باشد و لذا قرآن کریم مکرراً به ما هشدار نموده که با الله هیچ اله دیگری نیست زیرا ال ذات همه حروف و کلمات است.

«با الله هیچ الهی نیست» یعنی الله حامل هیچ معنا و مفهوم و ارزش دیگری با خود نیست که تعبیر و فلسفه و حکمت کلمه الله باشد. و فقط ال لا مترادف بود نبود است که این کلمه را از هر معنا و مفهوم و تعبیری منزّه می‌سازد. و تبدیل به یک کلمه محض و مطلق در ورای ایده‌ها و مفاهیم و صفات می‌سازد و کسی که می‌تواند از طریق کلمه الله، خدا را بشناسد و بپرستد خالص و مخلص است و موحد!

با الله هیچ الهی نیست یعنی الله برخلاف تعبیر متکلمین ال اله نیست بلکه ال لا است. زیرا ال اله حامل اله است.

اینست که علی^(ع) پرستش خدا از طریق صفاتش را شرک خوانده است زیرا هر صفتی که به خدا نسبت دهیم و آن را بپرستیم آن صفت یک اله و الهیت است که با الله می‌باشد و این شرک است.

باید درک کرد که خداوند را فقط از طریق الهیتش می‌توان پرستش کرد و الهیت خداوند همان صفات سرمدی او هستند ولی با الله هیچ الهیت نیست که پرستش شود و این همان سرّ این آیه مکرر است که: الله لا اله الا هو! یعنی الله قابل پرستش نیست الا هو! و هو ذات مطلقه ازل است که در امام مبین رخ می‌نماید و قابل پرستش است و لذا گفته می‌شود که خدا جز در وجود امام شناخته و پرستیده نمی‌شود. یعنی ظهور الهیت خداوند از وجود انسان کامل و امام مبین است که هر چیز در وجودش ارزیابی می‌گردد و شناخته می‌شود. و الله را فقط امام می‌شناسد و لاغیر! و لذا الله گفتن بقیه مردم چیزی جز توهمشان نیست: و اکثر مردمان خداوند را به گمان خود می‌پرستند که جز توهّمات و دروغشان نیست!» قرآن کریم-

زیرا الله یک کلمه و اسم مطلق است یک بود نبود است یعنی ال لا! و این اسم، گوهره همه اسماء و کلمات دیگر است و به آنها معنا و مسماء می‌بخشد ولی خودش از هر معنا و مفهوم و صفتی منزّه است زیرا احد است. الله، اسم ذات مطلق احدی است و اسم الاسماء است. و این سرّ حروف ال است!

پس انسان کامل کسی است که قلبش به اسم «الله» ذاکر و مذکور شده باشد. اینست که امام را مظهر کلمه الله می‌نامند که کل جهان هستی بر محور وجودش احصاء و ارزیابی و مقدر می‌شود زیرا الله، اسم همه اسماء و ذات همه کلمات و اشیاء است.

با الله هیچ اله نیست! این بزرگترین و حیرت‌آورترین آیه قرآن است که بارها ذکر شده است. گفته نشده که با الله هیچ اله دیگری نیست بلکه گفته شده که اصلاً الهی در الله نیست. این سرالاسرار قرآن و راز امامت و خلافت است یعنی الهیت الله در امام اوست.

آنکه الهیت الله را در خود الله جستجو کرد و کافر شد ابلیس بود زیرا این الهیت را در خلیفه‌اش آدم دید و انکار کرد زیرا دارای جسمانیت بود.

و در عین حال مکرر می‌فرماید که الله با مؤمنین و مجاهدین و محسنین و صابرين است یعنی الهیت او در انسان‌هائی است که دوستشان دارد و اینان در مراتب تجلی، مظاهر کلمة الله هستند یعنی مظاهر ال لا و بود نبود!

در حقیقت اولیای الهی هستند که برای اله در حکم ال هستند: ال اله! یعنی مظهر کلمة الله!

پس اسرار «ال» در وجود اولیای حق است. و «ال» حرف معرفه است. پس عارفان مظاهر ال اله هستند و اله را معروف و معرفی می‌کنند.

همه مردمان مظاهر «لا» یا عدمیت هستند و در کنار اولیای الهی به ال می‌رسند و به نور ال لاهی هدایت می‌گردند.

پس ال کامل همان انسان کامل است که با واژگونسازی عدمیت خویش یعنی لا به ال تأویل شده است و این در نبردی تمام و کمال با عدمیت لائی خود حاصل می‌شود که همان تقوای کامل است که اهلش را به حقایق و اسرار قرآن می‌رساند: «خداوند متقین را در نزد خود تعلیم می‌دهد!» قرآن کریم- و درب ورود به حقایق قرآنی ال است.

س: نظر شما درباره جنگ چیست؟ جنگی که سراسر تاریخ معاصر جهان را گرفته است؟ جنگ چیست؟

ج: وقتی دو نفر یا دو قدرت در رابطه بود و نبودى با یکدیگر قرار گیرند کارشان به جنگ می‌کشد به امید نابودکردن دیگری برای نجات خویش!

این جنگ از رابطه آدم و حوا شروع شد و در فرزندانشان به عرصه ظهور و قتال رسید تا آنجا که یکی دیگری را کشت. آنکه نبود و دیگری را که بود علت نابودی خود می‌پنداشت به قتل رساند. آنکه احساس نابودی می‌کند کسی را که احساس وجود دارد علت نابودی خود می‌پندارد و کمر به قتل او می‌بندد تا خود را از نابودی براند! اینست فلسفه جنگ و قتال!

هر جنگی، جنگ دو برادر است بین هابیل و قابیل، بین بود و نبود، بین کافر و مؤمن! این جنگ سرچشمه‌اش پدر و مادر است آدم و حوا!

و لذا کل تمدن بشری جز از برای این قتال و برادرکشی که پدران و مادران به راه انداخته‌اند برپا نشده است. تمدنی که اساسش بر آتش و پیدایش آهن و سلاح است و همه علوم و فنون معلول پژوهش و تولید جهت ابداع سلاح مرگبارتر و امحای جمعی است. این تمدنی ذاتاً مسلح و آدمکش است و کل نظام اقتصادی کشورها هم بر تکنولوژی و صنایع تسلیحاتی استوار است. پس اگر جنگی نباشد این اقتصاد و این نظام و علوم و فنونش امکان ادامه بقا ندارند.

کلیه علوم و فنون بر محور تسلیحات فعالیت می‌کنند و معلول آن هستند. صنایع نظامی و جاسوسی ذات همه صنایع هستند و سیاست‌های تسلیحاتی مادر همه سیاست‌ها هستند و اقتصاد تسلیحات مادر همه اقتصادهاست. فرهنگ‌ها نیز همین‌گونه‌اند. ذات این تمدن در همه ارکان مادی و معنوی و علمی و فنی و اقتصادی و سیاسی اش جنگی و تسلیحاتی و نظامی و قتال است از جانب کافران که اکثریت مردم هستند بر علیه مؤمنانی که اقلیتی انگشت‌شمارند. شکی نیست که آرمان مؤمنان درباره این تمدن جز نابودیش نیست چرا که این تمدن در سمت خودبراندازی خود نیز در حرکت است زیرا کافر است و ضد وجود! آنانکه می‌خواهند بر مبنای این تمدن و ارکان موجودش حاکمیت عدل و ایمان برپا نمایند به مراتب کافرتر و فاسدترند همچون جمهوری اسلامی ایران! و من امروزه تنها کسی هستم که ریشه‌های این تمدن را از بنیاد برکنده‌ام و تا فروپاشی و دفنش خیلی نمانده است. تمدنی که با وجود خدا در بشر می‌جنگد و به خودکشی می‌رسد.

س: چرا برخی از آدم‌ها دست به کارهایی می‌زنند که در شکست نهائی آن مطمئن هستند؟

ج: مثل ازدواج که همه کمابیش به عاقبت تراژیکش آگاهند و از آن رهائی ندارند. و این براساس یک نیاز غریزی است. ولی برخی از نیازهای آدمی غریزی نیستند که از آن رهائی نداشته باشد بلکه فطری و وجدانی هستند همچون آزادیخواهی و عدالت‌طلبی و عشق معرفت و بلاغت که گاه تبدیل به رسالتی ذاتی می‌شود و فرد هم به لحاظ تجربه تاریخی بر شکست آن در جامعه واقف است ولی در وجدان خود پیروز است. بسیاری از ارزش‌ها و آمال بشری دارای قدرتی برتر از جان و پیروزی در جامعه هستند بلکه پاسخی به ندای وجدان خویشند!

این ندای وجدان در دوره جوانی در آحاد بشری حضور دارد ولی اندکند که به آن پاسخی در خور دهند و عموماً نیازهای مادی و غریزی و اجتماعی خود را ترجیح می‌دهند. اینان تدریجاً وجدان و عقل فطری خود را تحریف و واژگون می‌سازند. این نوع افراد مطلقاً قابل اعتماد نیستند آنها به همه در جهت ارضای غرایز مادی خود خیانت می‌کنند زیرا قبل از همه به خود خیانت کرده‌اند. همین خیانتکاران در دل خویش آن انسان‌های وفادار به خود را می‌ستایند و مرده‌شان را اسطوره می‌سازند و می‌پرستند و برایشان اشک می‌ریزند. این جماعت عظیم کارگاه تاریخی تحریف حقایق و دین خدا هستند. اینان کافراند که خدا و پیامبر و حقیقت را فقط در آسمان‌ها و از ورای تاریخ می‌خوانند. اینان نسبت به وجدان و فطرت الهی خود کافر و منکرند یعنی دشمن الهیت خویشند و لشکریان ابلیس!

زندگی فرصتی برای تحقق آرمان‌های محال است. آیا محال‌ترین و مطلوب‌ترین امور چیستند؟ وجودی سرمدی و الهی و خلاق! این آرمان حق‌پرستان و عارفان و خداشناسان و خودشناسان است و تنها آرمانی است که طالبانش ادعا کرده‌اند

که در آن پیروز گشته‌اند و تنها گوهره اصلی تحقق این آرمان همان اراده کردن آن است با تمام قوای حیاتی! خدائی شدن تنها آرمان محال و مطلوبی است که محقق شدنی است و آرمانی کمتر از این هرگز محقق نگشته است. پس انسان در این جهان یا الهی می‌شود و یا هیچ چیزی نمی‌شود جز موجودی ناکام و ورشکسته و نومید و در ورطه نابودی! پس معقول همین است که آدمی در زندگیش جز این نخواهد که اگر موفق شود که پیروز است و اگر نشود چیزی از دست نداده است. پس عاقلانه است که آدمی در حیات دنیا جز این آرمانی نداشته باشد و این آرمانی است که برای تحققش کافیت که در این آرمان صادق و جدی باشی و بازی و مکر نکنی همین و بس! پس این آسان‌ترین روش زیستن هم هست. آیا اینطور نیست؟

این تبیین دین خالص توحیدی با امی‌ترین و فطری‌ترین منطق است در وسعت فرامذهبی و جهانی! پشتوانه الهی این ادعا نیز ادعای خود خداوند است که تنها اجابت تضمین شده و بی‌قید و شرط او در دعاست که: مرا بخواهید تا شما را اجابت کنم! در مورد هیچ دعا و ادعای دیگری خداوند چنین اجابتی مطلق و نامشروط را تأمین نکرده است. خداخواهی تنها دعای تضمین شده بواسطه خود خداوند است. فقط کسی که خود خدا را از خدا بخواهد اجابت می‌شود! خداخواهی بشر جز خواستن الهیت خویشتن چه می‌تواند باشد! جز این هیچ معنای دیگری نمی‌تواند داشته باشد! و این محال‌ترین و ممکن‌ترین دعای بشر است: محالی ممکن! این تحقق یگانگی بود و نبود است. در اینجا تمامیت مطلقه عقل و دین یکجا رخ داده است که دین خالص عین عقل محض است. عارفان تنها انسان‌های پیروز جهان هستند زیرا پیروان چنین عقل و دین و ادعائی بوده‌اند. هر شکستی آرمانی و ایمانی حاصل رخنه و شکست و ناخالصی در خود آرمان و ایمان است. هر که ایمان و آرمان خود را از دست بدهد و در او پوچ شود برآستی شکست خورده است.

س: بسیاری از صاحب‌نظران بزرگ از جمله میشل فوکو انقلاب اسلامی ایران را معنوی‌ترین انقلاب تاریخ جهان خوانده‌اند. این معنویت چه شد و چه بلائی بر سرش آمد که امروزه شاهد ضد معناترین و واژگون‌سالارترین ملت‌ها و دولت‌ها در جهان هستیم؟

ج: شاهدیم برآستی چنین نبوده و فقط معنوی جلوه کرده است زیرا شعار حکومت اسلامی می‌داد و رهبرش هم یک روحانی بود. آیا شعار حکومت اسلامی نشان از معنویت مردم است؟ بستگی به این دارد که منظور عامه مردم در خیابان از حکومت اسلامی چه بوده است. آیا منظور حکومت آخوند بوده است؟ خوب حالا پدید آمده است و مردم به کام رسیده‌اند هر چند که این کامی بس تلخ و زهرآگین و مفسدانه است. اگر منظور از معنویت حاکمیت امور شرعی و عبادی بوده که محقق گشته است ولی خروج نهائی این حاکمیت در ارزش‌ها همه وارونه بوده است و به حکومت دروغ و فریب و ربا و ریا و زنا و غارت و جنایت و خفقان رسیده که نظیرش در تاریخ کمتر دیده می‌شود. پس معلوم می‌شود که درک و شعور عامه مردم از معنویت و مسلمانی و خدا و رسول امری نادرست و بلکه وارونه بوده است. و این انقلاب پس از چهل سال منجر به یک خودآگاهی تاریخی - مذهبی برای ملت ایران شده است تا فهم خود از معنویت را وارونه کند تا به صدق و عدل شعور نائل آید. در این چهل سال بایستی مردم ایران و بخصوص علمای دین و دانشگاهی به این اعتراف برسند که معنویت و

اسلامیت و عدالت و سعادت دینی ربطی به روحانیت و فقاہت ندارد و یا اینکه فقاہت فقط یکی از وجوه اسلام است و آن هم وجهی روبنائی و سطحی! و عبادات فرع و معلول دین است و نه اصل و اساس آن! پس این واژگون‌پنداری دینی در این انقلاب به عرصه ظهور رسید و رسوا شد. از جمله اینکه معنویت موجود در اذهان عامه مردم و روحانیت، معنویت سطحی و وارونه بوده است. یعنی انسان معنوی و جامعه دینی این نیست که نماز بخواند و روزه بگیرد و زیارت برود بلکه کسی است که راست بگوید، حرام نخورد، مکر نکند، خیانت نکند، مال مردم نخورد، زور نگوید و ستم نکند. آداب شرعی و عبادی می‌تواند از جمله علائم انسان معنوی باشد ولی شرط لازم و کافی نیست.

در نظر عامه مردم مذهبی ایران، معنویت و مسلمانی هیچ ربطی به آزادی و عدالت و مردم‌سالاری و حقوق انسانی نداشت و این شعارها را انحرافی و کمونیستی می‌دانستند و بلکه نشان مسلمانی جانماز و حجاب و نماز و وردخوانی بود که خمینی آن را بر همه به جبر مسلط ساخت. و لذا ادا و اطوار و شعارهای عدالت‌طلبانه را از گروه‌های انقلابی و چپ به عاریت گرفت و حتی در آن افراط کرد و خود را حامی پابرنه‌ها خواند تا بتواند نفوذ انقلابیون را در قلوب مردم خنثی کند و آنها را خلع سلاح سازد. و حتی به سفارت آمریکا حمله کرد تا خود را از کمونیست‌ها هم چپ‌تر بنماید. و لذا پس از حمله به سفارت و گروگانگیری بود که قلع و قمع گروه‌های انقلابی آغاز شد. در حالی که خمینی از سال‌های قبل از پیروزی انقلاب وارد مذاکره و معامله با آمریکا شده بود و لذا همه کسانی را که درباره این مذاکرات پس پرده با آمریکا باخبر بودند از میدان به در کرد و حتی آنها را جاسوس آمریکا نامید همچون قطب زاده و یزدی و بازرگان و دیگران! همه این نوع سیاست بازی‌ها و مکاری‌ها و فریبکاری‌های عین دجالیت اوست. او حتی یزدی را که رابط و مترجم او در مذاکره با سازمان سیا و پروفیسور گوتام نماینده کمیسیون سه جانبه بود متهم به جاسوسی کرد و تکفیر نمود. و لذا همه کسانی که در سرکار آوردنش نقشی داشتند نابود کرد تا اسرارش را لو ندهند و به آنها پاسخگو نباشد.

اراده خمینی جهت رسیدن به حکومت مطلقه آن قدر عمیق و کهنه است که برای دستیابی به این آرزویش پا بر روی کلیه اصول و فروع دین و اخلاق و شریعت و فقاہت و انسانیت می‌نهد و از هر دسیسه و مکر و شیطنتی دریغ نمی‌کند. و بدین گونه تدریجاً تبدیل به یک دیو می‌شود.

شعار حکومت اسلامی یعنی تبدیل دین به حکومت عین بی‌دینی و ضدیت با ذات دین است زیرا در دین هر اجباری اساس گمراهی است. و لذا حکومت اسلامی شعاری ضد اسلامی است و عاقبت منجر به ارزش‌های ضد دینی و ضد اخلاقی شد. پس انقلاب سال ۵۷ مطلقاً انقلابی معنوی و دینی نبود هر چند که همه شعارهای دینی را با خود به یدک می‌کشید.

س: آیا معنویت، اخلاق و انسانیت هیچ تعریف محسوس و جهانی دارد که از ورای مذاهب و فرهنگ‌ها قابل درک باشد؟

ج: همه مفاهیمی که در همه فرهنگ‌ها و مذاهب الهی نیز میزان اخلاق و ارزیابی فطری همه آحاد بشری است همچون راستگوئی، بی‌ریائی، تقوا، گذشت، محبت، عدالت، هویت، مهربانی، نوع‌دوستی و خدمت بی‌قید و شرط در حد توان به

هر کسی که آن را درخواست می‌کند. اینها معانی وجودند و در هر رابطه‌ای موجب حس وجودند. و آنانکه فاقد این معانی و صفات هستند یا وحشی و تبهکارانی رسوا هستند و یا در لباس شرعیات و آداب عبادی خود را پنهان ساخته‌اند.

انسان معنوی کسی است که در ارتباطش، مادیت زندگی دیگران را در جانشان تأویل به معانی روحانی و ابدی می‌کند و لذا آنها را عزّت و قدرت و استقلال و آزادی بخشد و از اسارت ظلم و زور می‌رهاند و صاحب محبت می‌سازد تا همه را دوست بدارند و خود را برتر از دیگران ندانند.

آن معنویتی که مردم ایران را برای مدتی از قید ماده رها کرد و تا توانستند بر استبداد پهلوی فائق آیند خون شهدائی بود که در طی سال‌ها در این راه نثار شده بود و ربطی به خمینی نداشت زیرا خمینی چند ماه آخر پیروزی انقلاب به‌ناگاه پیدایش شد و از پاریس به عنوان رهبر بر انقلاب ایران تحمیل شد به اراده کمیسیون سه جانبه! و آنها خمینی را به خوبی می‌شناختند که هیچ خونی از انقلاب و آزادی و عدالت در او نیست جز سودای سلطنت! و خمینی دشمن خونی همه مبارزان راه آزادی بود که در طی سال‌ها با رژیم پهلوی مبارزه کرده بودند و شکنجه و اعدام شده بودند. او هرگز حتی یکبار هم از این جوانان انقلابی دفاع نکرد و بیانیه‌ای نداد. او پس از پیروزی انقلاب دشمنی جز این جوانان نمی‌شناخت. ولی این جوانان، خمینی و روحانیت شیعه را به درستی نمی‌شناختند و لذا فریض را خوردند. و این چهل سال جنون و جنایت کفاره جهل مردم ایران نسبت به ماهیت آخوند است آخوندی که در دربار عباسی تولید شد تا به قتل عام و تکفیر علویان بپردازد. این آخوندشناسی شیعیان عین خودشناسی مذهب و اعتقادات خویش است. زیرا در جمهوری اسلامی تمامیت این اعتقادات به محک تجربه و عمل زده شده در عین تمامیت قدرت و امکانات ملی! و آنچه که عاقبت آشکار شده دروغ بودن و وارونه بودن این اعتقادات تاریخی است که آخوند اسوه آن می‌باشد. زیرا هر کسی تا به قدرت نرسد اعتقادات و باورها و عواطف خدا را نمی‌شناسد و همواره در توهم به‌سر می‌برد. قدرت به معنای امکان تحقق اجرائی اعتقادات! بخصوص مذهبی که کل راز و هویت و حقانیت خود را در حکومت خود قرار داده است که گوئی همان حکومت امام زمان و اولیای اوست. و کل مظلومیتش را در فقدان حکومتش در تاریخ می‌داند یعنی فقدان حکومت امامان خودش! و این عاقبت مذهبی است که حقی جز حق حکومت خود نمی‌شناسد و امامت را هم جز در حکومتش در نمی‌یابد و امام منهای حکومت هم بایستی تا ابد غایب و معدوم باشد. در حالی که معنویت و حقانیت مذهب امامیه در نور خود امام و مؤمنانش قرار دارد و برای محقق ساختن این معنویت و انسانیت هم از داشتن حکومت و قدرت مادی بی‌نیاز است. و لذا قرآن کریم مستضعفین را خلفای خدا بر روی زمین قرار داده است نه مستکبرین و صاحبان قدرت‌های مادی را! و خمینی و پیروانش اعم از سنتی یا مدرن، این حقیقت را وارونه قرار دادند و به واژگونی در همه امور رسیدند و هیچ و پوچ گشتند و طومار حقانیت کاذبشان در تاریخ پیچیده شد.

به ارث بردن زمین بواسطه مستضعفین در نزد خمینی و پیروانش، جز در حکومت سیاسی و قدرت اقتصادی و نظامی و سرکوبگری و قتل عام و استبداد قابل تحقق نبود. اینها از معنا و معنویت و مسلمانی جز این فهمی نداشتند که فهمی کاملاً ضد معنا و ضد اسلام و ضد روح و ضد امامت است. خمینی مظهر کفر در لباس اسلام و تشیع بود. فقط خمینی

نبود که این گونه می‌اندیشید بلکه تقریباً همه افراد و گروه‌های مبارز مسلمان از روحانیون تا روشنفکران کمابیش اینطور می‌اندیشیدند با اندکی اختلاف سلیقه! از این لحاظ ساختار فکری و انقلابی‌گریشان عین مارکسیست‌ها بود منتهی با توجیهاتی متفاوت و الفاظی متفاوت! آنها خود را حامی حاکمیت مستضعفین می‌خواندند و اینها حاکمیت کارگران و دهقانان! تفاوت فقط در الفاظ بود نه حتی طرز برداشت! این همان نقطه وحدت همه گروه‌های مبارز با شعار کذائی خمینی بود که او را به رهبری انقلاب رساند: حکومت مستضعفین! که البته منظور پنهان خمینی از مستضعفین آخوندها بودند یعنی حکومت آخوندیسم که حکومت مفتخواران است!

ما قبلاً مفهوم مستضعفین را در قرآن شرح نموده‌ایم که هیچ ربطی به کارگران و فقرا و بیچارگان اقتصادی ندارد.

و این منافقانه‌ترین معنویتی بود که در تاریخ اسلام به عرصه ظهور رسید در صورت جمهوری اسلامی ایران که جمهوری ملایان و ملازادگان و مزدوران و آدمکشانی است که به آنها خدمت می‌کنند و کل ثروت ملی را برای خود مصادره کرده‌اند. مستضعفین کسانی هستند که خدا را برگزیده و دست از دنیا کشیده‌اند و اینان نعمات و جنات نعیم پروردگار را در زمین به ارث می‌برند. اینان ائمه‌هدی و اولیای ایشان در جهان هستند که دشمنی شقی‌تر از این ملایان ندارند!

شعار و وعده به حکومت مستضعفین یا پرولتاریا و کارگران و دهقانان و غیره بزرگترین کلاهی بود که بر سر همه انقلابات عصر جدید رفت و آنها را به واژگونی و تباهی کشاند و همان حداقل آزادی و انصاف موجود را هم از آنها سلب کرد به بهانه رسیدن به مدینه فاضله و بهشت موعود! این وعده دنیوی و مادی کل معنویتشان را نیز نابود کرد. این دجال هر انقلابی بوده است که انقلاب را به ضدانقلاب تبدیل کرده است.

پر واضح است که شعار حکومت مستضعفین (به معنای کارگران و درماندگان) همه عامه مردم را هم به خدمت می‌گیرد و حول محور ایدئولوگ‌هایش متحد می‌سازد همان‌طور که در انقلاب ایران رخ نمود. و از آنجا که خمینی این شعار را با زبان عامه مردم بیان می‌کرد رهبری را به خود اختصاص داد تحت عنوان حکومت پابرهنگان و کپرنشینان و گرسنگان و رعیت‌ها!

این شعار هم راز وحدت گروه‌ها و طبقات مردم بر محور خمینی است و هم نقطه فریب و دجالیت انقلاب است که به طریزی رندانه و شیطانی، معنویت انقلاب را تبدیل به مادیت می‌کند و این سرآغاز سقوط و واژگونی انقلابات است.

دروغ دیگری که در این شعار و وعده انقلابی نهفته اینست که گوئی عامه مردمان فقیر و پابرهنگه به حکومت می‌رسند. در حالی که کسانی که چنین وعده‌ای را به مردم می‌دهند قصدشان حکومت کردن به مردم است نه به حکومت رسانیدن مردم! این قصه واژگونه در همه انقلابات رخ داده است و لذا مردم عامی و فقیر و پابرهنگه و بیکار تبدیل به مزدوران و تبهکاران و آدمکشانی در خدمت حکومت انقلابیون گشته‌اند. و این آن چیزی است که پس از پیروزی هر انقلابی نصیب پابرهنگه‌ها و طبقات پائین جامعه شده است و از بابت این تبهکاری شاید شکمشان کمی چرب‌تر شده است. پس انقلابات

از طبقات محروم جامعه شیطانی‌ترین استفاده‌ها را برده و آنها را تبدیل به منفورترین تفاله‌های جامعه نموده‌اند به مأموران نظامی و شکنجه‌گر و آدمکش و پاسدار حکومت انقلابی که برای زنده ماندن مجبورند دست به هر جنایتی بزنند تا این ایدئولوگ‌ها و رهبران و کارگزاران انقلاب تبدیل به قدیسانی اساطیری و قهرمانان ملی شوند و در سخنرانی‌ها برای مردم شعر بگویند و شعار بدهند و درس عشق و ایثار بدهند!

اینست حکومت مستضعفین و پرولتاریا و پابرهنه‌ها و گرسنه‌ها وو...!!؟

این قیامت انقلابات تاریخ معاصر جهان است که تا توانی در آن بمان تا بدانی که چه شده که چنین شده است که مفت‌خواران به حکومت رسیده‌اند مفت‌خوارانی به نام روشنفکر و انقلابی و شاعر و ملا و آزادیخواه و کمونیست و...! حکومت اهل کتاب! درس خوانده‌ها و ایده‌آلیست‌ها! یعنی افلاطونی‌ها! فیلسوف‌ها! شاهان درس خوانده و اهل کتاب! دشمنان هستی و عاشقان بایستی!

این عاقبت انقلابی است که در آن رهبرانش آزادی را فقط برای خود می‌خواهند و عدالت را فقط برای زیردستان! حال آنکه آزادی برای دیگران و مخالفان است و عدالت برای خویش! و اینست راز دیگری از واژگونسالاری انقلابات از برای عاشقان بایستی و دشمنان هستی!

س: آیا داستان صلح و بیعت امام حسن با معاویه و واگذاری خلافت به او چه رازیست که حتی شیعیان هم از سخن گفتن درباره‌اش اکراه دارند و حتی شاخه‌ای از شیعیان (اسماعیلیه) به همین دلیل امامت را از امام حسن^(ع) برداشته‌اند.

ج: امام حسن^(ع) لااقل پس از جنگ با معاویه و شکست در قبال او تن به صلح و بیعت داد مابقی امامان به جز امام حسین^(ع) و امام دوازدهم بدون جنگ تسلیم خلفای جور عصر خود شدند و با آنها بیعت نمودند هر چند که همه‌شان به امر این خلفا کشته شدند و همه عمر در حبس یا حصر بودند.

پس این مسئله همه امامان است به جز دو تن از ایشان! امام علی^(ع) نیز در همه عمرش در بیعت با ابوبکر و عمر و عثمان بود. بی‌تردید اگر بیعت نمی‌کردند به جرم خروج کشته می‌شدند ولی در بیعت هم به طرز مخفیانه کشته شدند.

در واگذاری خلافت به معاویه از جانب امام حسن^(ع) این حقیقت بوضوح آشکار می‌شود که خلافت سیاسی و حکومت ربطی به امامت ندارد وگرنه قابل واگذاری به غیر نمی‌بود. ولی مسئله بیعت با این خلفای جور امری دیگر است و ربطی به مردم ندارد و موضوعی عقیدتی است.

یک توجیه اینست که با این بیعت می‌خواستند که این خلفا و عداوتشان با امامان را برملا و رسوا سازند زیرا باز هم تحت حبس و حصر قرار داشتند و همه به روش‌های پنهان کشته شدند.

چرا امام حسین^(ع) بیعت نکرد؟ آیا به خاطر اینکه خلیفه وقت یک میمون باز و شرابخوار بود و امور عبادی را رعایت نمی کرد؟ آیا معاویه شراب نمی خورد؟ آیا سائر خلفای عباسی که در میگزساری و عیاشی در کاخ های بغداد شهره عالم بودند چه؟ چرا امامان عصرشان با آنها بیعت نمودند؟ خلفای عباسی اکثرشان در فساد اخلاقی به مراتب بدتر از یزید بودند و فسادشان در جهان مشهور بودند. پس این توجیهات آخوندی بی بنیاد و مهممل است.

مسلم اینست که دشمنی این خلفای جور اساساً در قبال معنویت و قدرت روحانی و علمی امامان بود هر چند که همواره ترس از قیام علویان هم وجود داشت. این بیعت امامان با این خلفای جور معنای برتری دارد و آن تفکیک امامت از حکومت است. و لذا اکثر علویان و شیعیان به همین دلیل دور امامان را خالی کردند و آنها را تنها گذاشتند زیرا امیدی به حکومت امامان و لذا حکومت خودشان نداشتند. پس شیعیان حکومتی به سوی خلافت عباسی رفتند و با آنها معامله نمودند و بسیاری از آنها جاسوسی امامان را برای خلفا می نمودند و پست و مقام می گرفتند.

داستان امام حسن^(ع) و حسین^(ع) نشان می دهد که چه بیعت می کردند یا نمی کردند از عداوت این خلفا کاسته نمی شد. و مهمتر از این آنکه اکثر امامان با خلفا بیعت کردند تا تکلیف شیعیان را تا ابد روشن کنند که چه کسانی به ولایت و امامت و نورشان اتصال دارند یا امید به حکومتشان دارند تا به قدرت برسند. پس این بیعت با خلفا میزان دین خالص است تا شیعیان یقین کنند که این امامان هرگز دعوی حکومت نخواهند کرد تا دل از حکومت و ریاست و قدرت بکنند و تکلیف خود را با امامت آنها روشن کنند. زیرا امامان هرگز به بیعت خود با خلفا خیانت نمی کردند و در خفا بر علیه آنها دسیسه و کودتا نمی کردند. درست به همین دلیل از هیچ یک از قیام های علویان بر علیه این خلفا حمایت نکردند و بلکه رهبرانیشان را از این قیام نهی می کردند. اگر امامان با خلفا بیعت نمی کردند شیعیان بر این پندار می ماندند که امامان در انتظار قیام و حکومت هستند و به امید حکومت و سلطنت در اطراف امامان می ماندند که این ماندنی مشرکانه و ناحق بود. پس بیعت اکثریت امامان شیعه با خلفای جور یکی از بزرگترین پیام های ائمه هدی به شیعیان در تاریخ است که امامت و مذهب امامیه ربطی به حکومت امامان ندارد و حکومت امری اضافی و زائد است مثل حکومت کوتاه علی^(ع) که به اکراه پذیرفت.

پس امامت و خلافت الهی ائمه هدی مطلقاً امری دنیوی نیست بلکه امری نوری و روحانی و قدسی است. و لذا امامان هر چه که جلوتر رفتند تنهاتر شدند زیرا شیعیان دیگر مطلقاً از حکومت امامان مأیوس شدند تا آنجا که امام آخر تک و تنها شد و غیبت آغاز شد.

اگر امامان شیعه با خلفای جور بیعت نمی کردند این پندار ناحق در شیعیان تبدیل به وحی منزل می شد که امامان بیعت نکردند زیرا خودشان مدعی حکومت بودند و حکومت را از آن خود می دانستند. هر چند که با این همه باز هم باور عمده شیعیان و ملایان شیعه درباره امامان همین خلافت و حکومت امامان است که جز این حق دیگری در امام نمی بینند. و لذا هزار سال است که به این دلیل سوگواری کرده اند که گویا این خلفا حق آنها را خورده اند.

بیعت امامان با خلفای جور رحمتی بر شیعیان مذبذب و مشرک نیز بود. مثالش خروج حسین^(ع) که پس از واقعه کربلا به مدت حدود نیم قرن علویان در سراسر جهان اسلام قتل عام شدند و بلاهائی بر سرشان آوردند که در تاریخ بی سابقه است و یک فقره اش خرید و فروش سر شیعیان و حتی کودکان شیعه بود.

س: شما بارها از شناخت امام به نورانیتش سخن گفته‌اید که میزان ایمان یک مؤمن حقیقی در مذهب ماست. این چه نوع معرفتی است و فرقی از امامان ضلالت چیست؟

ج: اینکه بدانی و درک و تجربه کرده باشی که امام نور کلمه الله است و همه اسماء و صفات الهی از وجودش در تو و جهان تو متجلی و فعال است و این امر را در زندگی روزمره خویش به درجاتی درک و شهود نمائی! به قول باباطاهر: به صحرا بنگرم صحرا تو بینم به دریا بنگرم دریا تو بینم! عشق و ارادت و ایمان به یک فرد به عنوان اسوه حقیقتی الهی اساس پیدایش نور امامت است و تجلیات روحانی در کسانی که دارای چنین باوری هستند. و قرار نیست که چنین اسوه‌ای خود امام زمان باشد. هر مؤمن اهل حق و عدالت می‌تواند جانشین و مظهری از امام زمان باشد. امروزه چنین شخصیت‌هایی را کاریزماتیک می‌خوانند که گوئی دارای جاذبه‌ای ماورای طبیعی در پیروان خویش است.

امروزه سرنوشت اقوام و ملل بر محور چنین روابطی رقم می‌خورد یعنی حول محور رهبرانی کاریزماتیک همچون گاندی، کاسترو، مائو، خمینی، شریعتی، رجوی و امثالهم! کل فلسفه دموکراسی یا سوسیالیزم علیرغم اینکه اصالت فلسفه خود را بر قدرت جمع و جامعه قرار داده‌اند ولی هرگز نمی‌گویند که چرا جامعه بدون وجود رهبری کاریزماتیک و معنوی مطلقاً قادر به انجام هیچ کاری نیست و کمترین تغییری در سرنوشت جوامع بدون چنین رهبرانی ممکن نیست. این تناقضی آشکار و جهلی بزرگ در فلسفه‌های اجتماعی عصر ماست که حق را به جامعه و قدرت جمعی می‌دهند. چرا جوامع بشری بدون رهبری فرد قدرت هیچ حرکتی ندارند؟ این همان سرّ امام و امامت است که در قرآن بارها ذکر شده است امامان هدایت یا ضلالت! این بزرگترین راز فلسفه تاریخ و جامعه‌شناسی نیز هست که همه علوم انسانی عصر ما درباره‌اش ساکت هستند. طبق قول الهی در قیامت نیز همه اقوام با امامان خود خوانده می‌شوند و از زبان امامان سرگذشت احوال و اعمال اقوام شنیده و قضاوت می‌شود.

هیچ فرد، گروه، سازمان یا جامعه‌ای بدون داشتن رهبری کاریزماتیک که از وی با دل و جان اطاعت می‌شود قدرت هیچ عمل و اقدام سرنوشت‌سازی ندارد. هیچ انقلابی بدون چنین رهبر و امامی به ثمر نرسیده است. این امام یا اهل نور و هدایت و حق است و یا اهل ظلمت و ضلالت و سلطه! پس امام‌شناسی قلب جامعه‌شناسی مدرن نیز هست. امامی که یا حق است و یا حق‌نما و دجال!

این فردها و امامان کیستند که مظهر قدرت و اراده و سرنوشت ابدی جوامع می‌شوند؟ اینان یا مؤمنانی مخلص هستند و یا کافرانی خالص و کامل! یا راست‌گوترین بشرند و یا منکرترینشان! اینان یا لا هستند یا ال! یا عدم‌پرست هستند یا وجود‌پرست! یا مظاهر عدمند یا مظاهر وجود! مظاهر انسان بی‌خدا و با خدا! مظهر جهان بی‌خدا و جهان با خدا! جهان

بی‌وجود و جهان با وجود! این دو مظهر صداقت و شجاعت و شهامت در انتخاب هستند و لذا دو مظهر مسئولیت در کفر و ایمان می‌باشند و این مسئولیت انتخاب است که آن قدرت کاریزما و جاذبه روحی را در پیروانشان ایجاد می‌کند پیروانی که خود فاقد چنین مسئولیت و انتخابی هستند و همواره بین کفر و ایمان بازی و تجارت می‌کنند یعنی در شرک هستند که در ارتباط با امامان خود به حرکت درمی‌آیند بین کفر و ایمان! و لذا جنبش و تغییر و انقلاب پدید می‌آید بین این دو قطب!

عامه مردم (اکثرالناس) مشرکند و مشرکین فاقد اراده انتخاب در سرنوشت خویشند و لذا همواره از زمانه و شرایط و جبرهای حاکم پیروی می‌کنند تا مسئول سرنوشت خود نباشند و سرنوشت خود را به‌سوی شرایط زمانه و جبرها فرافکنی کنند و حکام و زمانه را مسبب بدانند.

ولی امامان از هر نوعش دارای قدرت انتخاب در سرنوشت می‌باشند و مسئول این انتخاب هستند. و مردمی هم که در اطراف این امامان جمع می‌شوند جهت تغییر سرنوشت خویش به مسئولیت امامان خویش است. و لذا هر تغییر سرنوشت جمعی در سمت کفر یا ایمان مستلزم امامانی تحت عنوان رهبر است. و این جاذبه، کاریزما و یا ولایت همان فرافکنی مسئولیت سرنوشت مردم در دگرگونی‌ها به‌سوی امامان است و القای این مسئولیت‌پذیری تحت عنوان وعده‌هایی که می‌دهند از جانب امامان به‌سوی مردم است. این مبادله مسئولیت انتخاب، قلمرو پیدایش جاذبه رهبری و امامت است.

مردم زمانی نیازمند به یک رهبر یا امام می‌شوند که نیازمند تغییری اساسی در زندگی و سرنوشت خود شده باشند زیرا قدرت و اراده انتخاب ندارند و مسئولیت هیچ اقدام جدیدی در زندگی خود را نمی‌توانند بپذیرند الا آنکه یک رهبر آن را تضمین و تأمین کرده باشد. و لذا رهبران و امامان در مواقع اضطراری و بحرانی و گذرهای تاریخی و نقاط عطف حیات اجتماعی پیدا می‌شوند تا مظهر اراده و انتخاب جمعی شوند تا بتوانند از یک بحران عبور کنند.

اگر نگاهی به اعضای فرقه‌های درویشی بیندازیم به وضوح درک می‌کنیم که اکثرشان در مواقع بحران‌های بزرگ زندگی فردی و خانوادگی خود وارد این فرقه‌ها شده‌اند تا مرید یک شیخ یا قطب و امامی شوند و سرنوشت خود را به او بسپارند تا تغییرش دهد و نجات یابند. و همه اعضای ثابت و جدی این فرقه‌ها که مریدانی سرسپرده هستند همواره در وضعیت بحرانی و تشنج‌زا به سر می‌برند و لذا مایلند که همه عمرشان تحت ارادت و امر یک پیر باشند و مسئولیت زندگیشان بر عهده خودشان نباشد. این راز محوری و فلسفه وجودی این فرقه‌هاست که بنده در آنها سیر و تحقیقی جدی داشته‌ام و دیده‌ام که بی‌اراده‌ترین افراد در این فرقه‌ها سر می‌سپارند و مرید می‌شوند و کسانی که حتی برای ابتدائی‌ترین مسائل روزمره خود هم قدرت انتخاب و تصمیم‌گیری ندارند.

و اگر امروزه گرایش به امور خرافی و درویشی و میل به داشتن پیر و امام و رهبر در سراسر جهان در حال رشد است و لذا هر روزه ده‌ها فرقه و پیر و ناجی سر برمی‌آورند به دلیل نابودی اراده فردی بشر در عصر جدید است که قدرت انتخاب و مسئولیت تغییر را در جوامع بشری از بین برده است و همه در اراده طاغوت جهانی فنا شده‌اند و تبدیل به مهره‌هایی

بی‌جان در این دستگاه گشته‌اند و جان می‌کنند در اسارت تکنولوژی‌زم و مدرنی‌زم و اکونومی‌زم و امپراطوری‌های صنعتی و داروئی و بیمه‌ای و ناامنی‌های امنیتی!

این نیاز به رهبر یا امام یک حق اضطراری برای انسان مدرن است که البته دجالان نیز از آن بهره کافی می‌برند.

آدمی تا زمانی که در خود اراده و قدرت تغییر و اصلاح زندگیش را در مسیر ایده‌آل داراست بسیار بعید است که طالب رهبر یا امامی شود الا به قصد هدایت معنوی و سیر و سلوک عرفانی و عطش حقیقت زندگی! و این نوع طالبان همواره بس اندکند. مابقی کسانی که در جستجوی امام، رهبر یا ناجی هستند از درمانده‌ترین و بی‌اراده‌ترین افراد می‌باشند و نیازشان به چنین امامی هم در حد ارضای ابتدائی‌ترین نیازهای دنیوی است و پس از ارضای نیازشان می‌روند آن‌هم با انکار و عداوت!

و اگر آخرالزمان عصر ظهور رهبران و ناجیان است به دلیل آنست که عامه مردمان به نهایت بی‌ارادگی و اسارت دچار می‌شوند در سیطره طاغوت تکنولوژیکی که تا اعماق زندگی خصوصی مردم رسوخ می‌کنند و آنها را به خدمت و بردگی می‌کشاند. دموکراسی و سوسیالی‌زم مارکسیستی دو صورت از این اسارت و هدایت ظلمانی است.

پس راز و ماهیت کاریزمای رهبری برخاسته از قدرت اراده اوست که در مخاطبانش القاء می‌کند. این القای اراده همان معنای کاریزما است یعنی اراده به تغییرات اساسی و سرنوشت‌آفرین!

پس دو نوع رهبر یا امام داریم: یکی آنست که به مردم در مشارکت و سهم بیشتری در نظام طاغوت وعده‌ها می‌دهد و چه بسا آنها را وعده به ریاست بر طاغوت می‌دهد تا در همین نظام جایگزین رهبران موجود شوند. اینان امامان دجالی هستند و دارای هویت منافقانه‌اند که به پیروان خود وعده‌های مادی و حکومتی می‌دهند. نوع دیگر آنست که مردم را برای خروج از این نظام هدایت می‌کند و این هدایت مستلزم قدرت معنوی و عرفانی عظیمی است. و اما امام آخرالزمان در ظهور جهانش مردم را دعوت به ساقط کردن این نظام می‌کند و این مردم همان گروهی هستند که قبلاً از نظام طاغوت خروج کرده‌اند تحت رهبری اولیای امام زمان که امامان دوره غیبت می‌باشند.

س: این انرژی بی‌پایان و خونین از عداوت و نفرت در جوامع مدرن در درون و برون حاکمیت‌ها از کجا تغذیه می‌کند و به کجا می‌رود؟

ج: اگر انرژی‌های خصمانه جاری در درون خانه‌ها و روابط خانوادگی در سراسر جهان تبدیل به یک نیروی واحدی شود و در یک بمب متمرکز گردد و آنگاه منفجر شود کل کره زمین را متلاشی و از مدار خارج می‌کند. اینست منبع تغذیه جنگ‌های بی‌پایانی که در سراسر جهان شاهدیم که ریشه در عداوت زناشوئی‌ها دارد که جنگ با خداست که دامنگیر

بشریت شده است. زن و شوهرها جهت تملک و سلطه مطلقه بر یکدیگر به جنگ با خدا و فطرت الهی خویش برخاسته‌اند. اینست سرچشمه هر خصومتی که در جهان شاهدیم.

س: معرفت دینی که از شاه‌واژه‌های آثار شماست به‌طور خلاصه چه تعریفی دارد؟

ج: معرفت دینی یعنی آن دستگاه شناخت‌شناسی مبتنی بر علوم و آیات قرآنی و اخبار اولیای الهی و علم‌النفس و عقل فطری که متحداً بیانگر همه مسائل و بحران‌ها و خیر و شر و پدیده‌های انسان و جوامع مدرن باشد و برای نجات از آنها نیز راه نجات پیش روی نهد که آن نیز بایستی دینی باشد یعنی آن باورهائی که در همه مذاهب توحیدی مشترک است. و چنین چیزی جز در مجموعه آثار ما رخ نداده است که کلیه امور جهان مدرن را شامل می‌شود و هیچ چیزی در بیرون از آن نمانده است. فقط مجموعه آثار ماست که کل جهان معاصر را در بر می‌گیرد و تبیین می‌کند براساس فطری‌ترین باورهای دینی اقوام بشری! چنین بیانی در تاریخ نیز بی‌سابقه است. ما جهان مدرن را قرآنی و قرآن را جهانی ساخته‌ایم.

در قرآن کریم آمده که خداوند ایمان را در قلوب اهلش می‌نویسد و بواسطه روحی از خود آنها را حمایت می‌کند. این نوشته شدن ایمان در قلوب چون خوانده شود همین مجموعه آثار ماست و روحی که حاکم بر این آثار است. و این‌گونه است که قلبی عارف و روحانی می‌شود. خداوند امروزه با قلم ما ایمانش را بر قلوب اهل ایمان می‌نویسد و قلبشان را ناطق به قرآن می‌کند و قرآنی می‌شوند. و چون آنچه را که می‌خوانند برای دیگران تبیین کنند وارد عرصه عروج روح و لقای پروردگار می‌شوند که دیدار با امام است.

س: نظر شما درباره نظریه «قبض و بسط شریعت» اثر دکتر سروش چیست؟

ج: این تکرار همان نظریه مطهری و بازرگان است که علوم و فنون و تمدن مدرن غرب را عین ظهور علوم الهی و حقایق قرآنی و اسرار نبوی می‌دانند که آخرش همان است که امروزه خود سروش رسیده است یعنی تقدیس تمدن غرب با اندکی رنگ و لعاب شرعی و ادبیات شاعرانه!

حقیقت اینست که علم و عرفان موجب بسط و توسعه جهانی شریعت انبیای الهی می‌شوند که امروزه این معنا در آثار ما تحقق یافته است. ولی دکتر سروش معتقد است که آن علم و عرفانی که موجب بسط شریعت شده همین علوم و فنون و مدرنیسم حاکم بر جهان است با چاشنی شعر آن‌گونه که خودش بدان مشغول است.

علم بیان که علم امام است که به عارفانش اعطا می‌کند موجب بسط و توسعه شریعت در جهان می‌شود نه علوم فلسفی و فنون ذره‌ای و ریاضیات آن‌گونه که سروش ادعا می‌کند. و بیهوده نیست که بالاخره این روزها به چنین ادعای مضحکی رسیده که کل قرآن خواب‌های پیامبر است و بایستی روانکاوان متخصص خواب بیایند و قرآن را برای مسلمین تعبیر خواب کنند و همه را از شر قرآن و اسلام و شریعت برهانند! آدمی می‌ماند که بر این خریّت و افتضاح بخندد یا بگرید بر

این بسط شریعت دکتر سروش! نان آمریکائی‌ها بدجوری او را نمک‌گیر کرده است عنقریب است که خفه شود! سروش، نهایت جمهوری اسلامی و مغز‌گندیده این نظام است که از آن برون افکنده شده و به سوی اصلش یعنی آمریکا رفته است.

س: دوستی و دوست داشتن به معنای یک بستگی و تعهد قلبی چه واقعهای است که امروزه این قدر نایاب و بی اعتبار است؟

ج: همان قدر که نایاب و بی اعتبار است ادعا هم می‌شود درست مثل عرفان و ایمان و عقل و امثالهم! هر چه که در عصر مدرن موجودیت کمتری دارد تظاهر بیشتری دارد. و لذا مدرنیسم عرصه تظاهر عدم است به وجود! تظاهر مرگ به زندگی و تظاهر ویرانگری به آبادانی و تظاهر جهل به علم و کفر به دین! هر کسی به میزانی که حیات و هستی دارد دوست می‌دارد هر آنچه را که هست. وجود از وجد است وجد به معنای یافتن و شور و شوق و عشق است منتهی نه در فضای مجازی که قلمرو تظاهر عدم به وجود است! و انسان مدرن یعنی انسان صاحب مُد و نمایش و جلوه‌گری و ویتترین! و فضای مجازی این ویتترین مُد است. و همه سنتی‌ها که امکان جلوه‌گری نداشته‌اند در این فضا عاشقند و عشق اولین مدی است که به نمایش می‌گذارند. این دوره که به ثمر رسید دوره فسق شروع می‌شود یعنی خودفروشی! بدین گونه است که سنت و مدرنیته لازم و ملزوم یکدیگرند و دعوایشان زرگری و مفسدانه است. و لذا هرگاه سنت کاملاً از میان برود مدرنیته نیز حرفی برای گفتن ندارد و از میان می‌رود به عنوان یک مدعی معنویت و آزادی و برابری!

کسی دیگران را می‌تواند دوست بدارد که عاشق خودش باشد صادقانه و در ظاهر و باطن! و کسی نمی‌تواند عاشق خودش باشد الا اینکه خدایش را در دل خود یافته باشد. چنین عاشقی در عمل اجتماعی اسوه خشوع است نه استکبار و خود برتر بینی!

کسی می‌تواند دیگران را دوست بدارد که بشناسد تا بداند که چه چیزی را دوست می‌دارد. نه اینکه فقط خوبان را دوست بدارد بلکه بدی آدم‌های بد را هم بشناسد و دوست بدارد. پس نمی‌توان دیگران را دوست داشت مگر اینکه آدمیت را در آنها شناخت. آدمیت به عنوان حقیقتی الهی که در درک اسفل سقوط کرده و اسیر شرارت‌های خود گشته است ولی فطرتاً شر نیست و شرارت خود را دوست نمی‌دارد. دوست داشتن کسی که با تو خوبی کرده و نفرت داشتن کسی که با تو بدی کرده هر دو یکسان است زیرا تجارت و معامله پایاپای است نه دوست داشتن! کسی دیگران را از خوب و بد همه را دوست می‌دارد که آدمیت آنها را بشناسد و دوست بدارد و آدمیت قابل شناخت نیست الا اینکه خالقش شناخته و دوست داشته شود. کسی که خدا را دوست نداشته باشد هیچ کس را نمی‌تواند دوست بدارد مخصوصاً خودش را و کسانی که دوستش دارند! پس دوستی و دوست داشتن مقامی بس بزرگ و متعالی و توحیدی است و آن مقام عارفان است.

عامه مردمان کسی را دوست می‌دارند و دوست خود می‌دانند که آنها را درست تصدیق و تأیید و تقدیس کند و همه اعمالشان را توجیه نماید و بر آنها نقدی نداشته باشد. و این دوست داشتن کسی است که اصلاً دوست داشتن را نمی‌شناسد و دلی برای محبت ندارد.

برخی می‌گویند دوست داشتن نیازی به فلسفه و دین آئین ندارد و امری بس ساده است. این درست است به شرط آنکه آن موقعیت باطنی مهیا باشد و گرنه دوست داشتن هم جان‌کندن می‌شود و عاقبت به بیزاری!

دوست داشتن گوهر معرفت و تقوا و معنویت و روحانیت جان است.

س: چگونه می‌شود خداوند را دوست داشت؟ آیا این خواستنی است یا موهبتی از جانب خود اوست و یا اجر اعمال نیک؟

ج: کسی که قلباً باور داشته باشد که این جهان لامتناهی از جمله حیات و هستی خود او خالق واحدی دارد و همه امور تحت نظر و اراده رحمت مطلقش اداره می‌شود و نهایتاً همه به سوی او بازمی‌گردند نمی‌تواند چنین خالق را دوست نداشته باشد به درجات! به شرط اینکه این باور در او زنده و جاری و روزمره باشد نه اینکه هر سالی یکی دو بار به یادش بیاید که گویا خدائی هست! حال خداوند خود به ما توصیه نموده است که اگر او را دوست داشته باشیم و بخواهیم که او هم ما را دوست داشته باشد از رسولش اطاعت کنیم. و رسول هم کسی است که از نزد او به سوی ما آمده است تا ما را امر به اطاعتش کند چرا که او ما را دوست می‌دارد. در اینجا سخن از اطاعت کردن از خود رسول زنده است نه اطاعت از کتاب یا آئین و شریعت منقول و تاریخی! رسول زنده حامل نور محبت خدا به سوی بشر است پس اطاعت از رسول عین پذیرش این محبت است و پذیرش محبت خدا جز این راه دیگری ندارد.

و لذا می‌فرماید: ای کسانی که می‌گوئید که خدا را دوست می‌دارید اگر می‌خواهید که خدا هم شما را دوست بدارد پس از رسولش پیروی کنید! یعنی کسانی از رسولش پیروی می‌کنند که خدا را پیشاپیش باور و دوست داشته باشند. پس حتماً رسول به نزدشان می‌آید. منظور رسولی که هزار یا دو و سه هزار سال پیش آمده و مرده نیست زیرا نمی‌شود از مرده‌ای اطاعت کرد! و بیهوده نیست که می‌فرماید: هرگاه که رسولی به سوی مردم آمد جز همان تعداد اندکی که در آغاز کار ایمان آوردند دیگر کسی ایمان نخواهد آورد! یعنی کسانی که قبلاً به خدا ایمان داشتند به محض دیدن رسول به او نیز ایمان آورده و پیرو شدند و بدین گونه مورد محبت خدا قرار گرفتند. یعنی ایمان محض به خدا یک نیروی بالقوه بود که در دیدار با رسول تبدیل به قوه‌ای خلاق می‌شود و به فرد هویت می‌بخشد که خاص خود اوست. زیرا هر که مورد محبت خدا قرار گیرد چون او بی‌تا می‌شود و مظهري از سوره توحید می‌شود زیرا خداوند همه راه‌های ضلالت و انحراف و شیطان را به روی او می‌بندد و همه ابعاد جاذبه‌های دنیوی و نفسانی را برایش حرام و عذاب‌آور می‌سازد از طریق حصر و حبس حکومت‌ها، انکار و تهمت مردمان و عداوت نژاد و بیماری‌ها! و بدین گونه مؤمن به سوی تنهائی که وجه‌الله است رانده می‌شود ولی خود این تنهائی هم می‌تواند نهایتاً منجر به تن‌پرستی و تنبلی‌ها و بولهوسی‌های فردی شود که این خطر

بواسطه بیماری‌های جسمانی پیشگیری می‌شود تا فرد در تن خود ساکن و راکد نشود و به‌سوی پروردگارش بال بکشد و به لقای محبوب بشتابد. و بدین‌گونه همه حدود و محدودیت‌های وجود فرد به حد احدی و سرمدی حق میل می‌کند. بیماری‌های جسمانی برای مؤمنان، درهم شکننده حدود وجودند و قوهٔ عروج به‌سوی محبوب!

همه این بلاها، عین بلی‌های خداوند است به بنده‌ای که دوستش می‌دارد. خدا هر که را دوست بدارد همه راه‌های غیر خودش را بر او می‌بندد تا راهی جز راه او باقی نماند. رسول خاتم می‌فرماید خداوند هر که را دوست بدارد خانواده و مال و عافیت را از او می‌گیرد. در حقیقت هر که خدای را دوست بدارد و خداوند هم او را دوست بدارد هر محبوبیتی را در دنیا و در میان خانواده و نژاد و جامعه از دست می‌دهد زیرا آدمی بی‌پول و مریض را کسی دوست نمی‌دارد و همه از او می‌گریزند و بلکه او خودش هم از خودش بدش می‌آید یعنی خودپرستی در او می‌میرد. و این غایت همه بلاهاست و بلی‌ها! در حقیقت خداوند در محبتش هیچ شریک یا هووئی نمی‌پذیرد و این برمی‌گردد به هویت حق که احد و صمد و بی‌تاست! این شریک ناپذیری خداوند عین ذات اوست و نه اضافی بر ذاتش! و جز کسی که به این محبت ملحق می‌شود قادر به درک این احدیت ذات نیست و نیز قادر به وصفش! زیرا محبت ذات احدی اوست که خلق عالم را از عدم آفریده است. و لذا هستی آدمی و مخلوقیتش به تمام و کمال درک و دریافت نمی‌شود الا در الحاق به محبتش! و فقط در درک این محبت است که حیات و هستی آدمی هم درک می‌شود به حقیقت آن‌گونه که حاصلش شکر بی‌پایان است.

س: دیالکتیک تعبّد و تعقل در سیر و سلوک عرفانی چگونه است؟

ج: تعبّد آن نگرش حاکم بر اهل سنت در امر دین و احکام شریعت است به این معنا که از احکام الهی به این دلیل بایستی بی‌چون و چرا اطاعت کرد که حکم خداست و مطلقاً نبایستی به جستجو علل عقلانی و حقانیت علمی این احکام بود و اصلاً جستجوی علل عقلی و علمی در امر شریعت عین شرک محسوب می‌شود. ولی در مذهب امامیه امر این‌گونه نیست و بایستی دلایل عقلی و علمی هم در امور دینی وجود داشته باشد و اصلاً امامان شیعه تأویل گران عقلی احکام شرع بودند. و اصلاً جستجوی دلایل عقلی و علمی برای احکام الهی عین تعبّد است و اثبات حقانیت کلام وحی است و نه ضد آن! منتهی این‌طور نیست که یک مؤمن تا دلیل عقلی و علمی درستی یک امر دینی را درک نکند از آن اطاعت نکند آنگاه که با یک رسول زنده روبروست. ولی درباره احکام و احادیثی که از راه تاریخ آمده که امکان صدها تحریف و دخل و تصرف در آن وجود دارد حتماً جستجوی دلایل لازم عقلی و علمی در اطاعت از یک امر منسوب به رسولی مرده، واجب است و این وجوب نیز عین تعهد است نسبت به سائر امور و اصول اعتقادی و توحیدی! چرا که عقل دینی دارای موازین لاتغیر است که آن اخلاق فطری و اصول توحیدی است. پس تعقل در احکام شرع عین تعبّد به اصول اخلاق و فطرت توحیدی است و نه خارج از قلمرو دین!

منتهی مسئله دیگر اینست که جستجوی دلایل عقلی و علمی برای احکام دینی نایستی فقط منافع و نتایج دنیوی و مادی را مد نظر داشته باشد بلکه بایستی معارف اخروی و منافع روحی و اخلاق الهی هم منظور نماید و بلکه منافع اخروی را بر منافع دنیوی ترجیح دهد که این عین پیش شرطی برای ایمان می باشد.

آنهایی که تعقل را شرک در عبودیت می دانند حتی تفکر و معنای آیات الهی را هم شرک می خوانند و می گویند که اگر کسی در حین نماز به مفاهیم آیات توجه کند دچار شرک شده است. بدین طریق عقل و فکر و معنویت و معرفت در این منظر تحریم می شود.

اطاعت بی چون و چرا و کور و کر و تهی از فهم تدریجاً دچار نسیان و تحریف می شود و سطحی و میان تهی می گردد. ولی اطاعت از روی تعقل و معرفت امری قلبی و ریشه دار و تأویل کننده عبودیت به حریت روح است. زیرا منظور از عبادت خود اطوار عبادی نیست بلکه تقرب الی الله و الحاق به روح الله می باشد و این جز از راه سیر و سلوک معنوی و عرفانی و عقلانی ممکن نمی شود. تعقل و معرفت، محور حرکت جوهری و رشد روحانی است. در غیر این صورت امور عبادی ظرف القاعات شیطانی می گردد. و بخصوص اطاعت بی چون و چرا از مذاهب تاریخی، عین فرو رفتن در ظلمت و نسیان است. و این عاقبت آن دسته از اهل سنت است که خصم تعقل در دین می باشند که البته اکثر شیعیان هم از راه تقلید از مراجع به همین راه می روند با عنوانی دیگر!

در مذهب امامیه اساس اطاعت همان ارادت قلبی و تمام وجودی است و چنین ارادتی جز به قدرت تعقل و معرفت نفس ممکن نمی شود. و این جز در رابطه با رسولی زنده امکان پذیر نیست که از او روح الایمان یافته ای و به نور عقل رسیده ای. پس به قدرت ایمان و عقلی که از او یافته ای قلباً مریدی می کنی پس این اطاعتی کور نیست. آنچه که اطاعتی را قلبی و ریشه دار و مریدی می سازد تعقل و عرفان نفس است که حقیقت امری را در نفس ناطقه کشت می کند و به بار می نشاند. قلبی شدن دین جز تعقل و عرفان نفس چاره دیگری ندارد.

و کسی که به پیرش ایمان یافت بایستی امور فوق عقلی و فوق تجربی و فوق عادات و زمانه را هم بپذیرد و اطاعت کند حتی اگر در آن هنگام قادر به فهم آن نباشد و آن را خلاف پندارد. این همان دیالکتیک تعبد و تعقل است که فقط در رابطه با پیر طریقت و رسول زنده ممکن می شود. در چنین اطاعتی است که روح برتری از ایمان و عقل و عرفان در تعبد رخ می نماید و تعبد عمیق تری را هم موجب می گردد تا مقام اخلاص!

قرآن کریم متذکر می شود که اگر کسی به محبت خدا و نیت تعبد از کسی پیروی می کند و او را همچون خدا دوست می دارد خداوند هم او را هدایت می کند و خدا بر مکر و ریای بندگان بیناست.

شرک و نفاق اتفاقاً محصول بی ریشه گی دین در نفس ناطقه و وجدان اهل شریعت است و لذا هر کجا که با منافع دنیویش در تضاد افتاد به دنبال کلاه شرعی و فقه توریه ای می رود تا حکم خدا را تبدیل سازد.

عقل ستیزان متشرع ادعا می کنند که تعقل در شریعت عین شریک کردن خود در امر خداوند است زیرا تعقل امری بشری و مخلوقی است. آری این درست است به شرط آنکه این تعقل جز نفع فردی و مادی منظوری نداشته باشد و حامل نور عقل روحانی و اخروی نباشد. در حالی که اساس دین، عقل و تعقل است. تعقل به معنای دریافت امر خدا در جان خویشتن است و این وجودی ساختن امر الهی در خویشتن جز از طریق تعقل و عرفان نفس عملی نیست. تعقل به معنای یافتن و تأویل معنوی امور الهی است در جان خویش! عقل ستیزان دین پناه، اطاعت و عبودیت را جز به قصد حصول بهشت اخروی نمی خواهند و این عین خودپرستی و شریک کردن خود در امر خداست. اینان در امور دنیوی هم دین را جز برای منافع مادی و نفسانی خود نمی خواهند و هر کجا که با آن در تضاد افتد به کمک فقهای توبیه ای تحریف و تبدیلی می کنند مثل تبدیل ربا به بیع و مضاربه یا تبدیل شکنجه به تعزیر و تنبیه و تبدیل آدمکشی به قتل در راه خدا وو...!

و نیز اینکه این عقل ستیزان شریعت پناه، تعبد را فقط در امور و اطوار عبادی می دانند و نه در امور اخلاقی که اصول عملی دین هستند مثل راستگوئی، گذشت، عفو، محبت، صبر، عدالت و آزادی برای همه از جمله مخالفان خود! اینان وقتی با امر صدق و راستگوئی روبرو می شوند که رأس و محور دین است به سراغ هر فلسفه و منطق و فوت و فنی می روند تا بتوانند به راه دروغ و مکر و فریبکاری ادامه دهند تحت عنوان دروغ مصلحتی! اخلاق عملی دین در نزد این متعبدین ریاکار به کلی از قلمرو دین خارج است و تماماً مربوط به عقل فنی و فلسفه و منطق و سیاست می شود که به آسانی می توان از این فطرت الهی شانه خالی کرد. تعبد برای این منافقان فقط مربوط به آداب طهارت و جماع و زیارت و نمایشات بازاری شرع است. تعبدگرایی این جماعت عین دین گریزی و اخلاق ستیزی آنهاست و انکار اصول عملی دین و پرستش فروع عبادی آن!

و نکته آخر اینکه آیا منظور از تعقل فرار از دین است یا تعمیق آن! این هم رازیست که بایستی اهل تعقل مراقبش باشند تا عقل فنی و فلسفی و حسابی و سیاسی را عقل دینی و توحیدی نپندارند. هرکجا که تعقل موجب جدائی دین و دنیا شود آن عقل ابلیس است که همان جهل در لباس فلسفه جات و محاسبات می باشد.

عبودیت غیر از عبادت است. عبادت همان اطوار و اعمالی مثل نماز و روزه و حج و امثالهم هستند که هر ملعونی هم می تواند انجام دهد. عبودیت یعنی اینکه دل و احساس و اندیشه و هوش و حواس یک مؤمن، عابد و ساجد و خاشع درگاه حق شود و آن جز از راه تعقل در عبادات رخ نمی دهد تعقلی مادام العمر! بدان! تعقل در عبادات برترین مرتبه از عبادات و روح عبادات است و لذا امام علی^(ع)، معرفت نفس را برترین عبادت خوانده است یعنی معرفت در ماهیت نماز و روزه و حج و زکات و دعا و قرآن در خویشتن و نه در دیگران!

انسان کامل و امام مبین کسی است که از طریق تعقل در دین به نور و روح‌العقل محمدی ملحق شده و خود عین دین و کتاب ناطق خداست و این هدف خدا از دین و شریعت و عبادت است. پس عبادت خود برای خودش هدف نیست در حالی که عقل ستیزان، به جای خدا، عبادت خود برای خدا را می‌پرستند و این خداپرستی ابلیسی است.

پرستشی که در آن معرفت حق تعالی نباشد جز چاپلوسی از ترس جهنم نیست. پس پرستش نیست. پرستش از عشق است و عشق از عرفان حق!

تعقل، تأویلگر عبادت به عبودیت و نور وحدت وجود است. عبادت بدون تعقل، دام ابلیس است.

س: انواع بینش‌های شیعی موجود در جامعه ما مثل بینش ولایت فقیه، بازرگانی، مطهری، شریعتی، طالقانی، مجاهدین و امثالهم دارای چه جایگاه معرفتی در نفس هستند و چه مرتبه‌ای از خلوص در دین را دارا می‌باشند؟

ج: ولایت فقیه که آشکار بر فلسفه اراده به قدرت استوار است پس محصول تمام عیار نفس اماره و عین کفر است که دین را حربه‌ای مناسب و مطلوب برای حکومتش می‌یابد و پس از حکومت دیگر با دین کاری ندارد جز برای استمرار سرکوب و فریب جهانیان! ولی سائر بینش‌های اسلامی دارای مراتبی از دین‌باوری و آزادی‌خواهی و عدالت‌طلبی می‌باشند و بیشتر معنا محورند. مجاهدین و برخی دیگر از گروه‌های اسلامی پس از انقلاب جذب وسوسه ولایت فقیه گشته و از هر معنایی تهی گشته و به رقابت با ولایت فقیه پرداختند. ولایت فقیه علناً ماکیاولیزم اسلامی بود.

و اما معناگراترین بینش شیعی در کشور ما اندیشه شریعتی بوده است که معنویت و آرمان‌گرایی دینی در اندیشه وی حتی ارزش‌هایی مثل آزادی و عدالت را هم تحت تأثیر قرار داد و زیرمجموعه خود ساخت. از نظر ما آن مکتب و مذهب اجتماعی که حاوی تعریفی واضح و قدرتمند از انسان کامل نباشد در جریان حرکتش بالاخره به انحراف و تباهی می‌رود هر چند که صادق و عادل و ایثارگر باشد. و اندیشه شریعتی تنها بینش شیعی موجود در جامعه معاصر ایران است که حاوی روح انسان کامل می‌باشد هر چند که این انسان کامل مجال نیافت تا خود را به تمام و کمال به لحاظ عرفانی و دینی تبیین و تعریف کند. متأسفانه این گوه‌ره در سائر بینش‌های شیعی موجود در تاریخ معاصر ایران وجود ندارد و یا بسیار کم‌رنگ و ثانویه است. قدرت محوری موجود در اندیشه شریعتی همین روح انسان کامل است که در شرح شخصیت کسانی چون علی و حسین و ابوذر و سلمان و حلاج خودنمایی می‌کند. دکتر شریعتی تحت‌الشعاع این قدرت و معنویت مطلق است که به نقد سائر اندیشه‌های انقلابی عصر می‌پردازد و می‌تواند در قلوب نسل جدید رسوخ کند و بلکه سائر اندیشه‌ها را هم تعالی و توسعه بخشد حتی مارکسیست‌های ایرانی را!

هر چند که شریعتی هرگز از واژه انسان کامل استفاده نکرد زیرا واژه‌ای تخصصی در انحصار فلسفه و عرفان کلاسیک و رسمی بود که مدعیان خاص خود را داشت و کسی را جرأت ورود به آن نبود. ولی شریعتی این جرأت را داشت و همه

قداست‌های کلاسیک این قلمرو را درنوردید و لذا همه دکان‌داران این وادی را جریحه‌دار و تکفیری نمود و همه متحداً به تکفیرش پرداختند!

انسان کامل اندیشه شریعتی یک موجودی غیبی و آسمانی و گوشه‌نشین و هورقلیائی نبود بلکه یک انسان علی‌وار بود و هر کسی هم می‌توانست باشد. او این حصارهای تاریخی فلسفه و عرفان اسلامی را درهم شکست و اجازه داد که نسل جدید به آن ورود کنند و نفس بکشند و احساس علوی و حسینی و حلاجی و مانوی داشته باشند. این کل راز پیروزی اندیشه و معنویت شریعتی در جامعه بود که آن را به انقلاب کشاند یعنی عشق به انسان کامل و کمال در خویشتن و نه در عالم غیب و دیگری! و نسل جوان ما این انسان کامل را در خود شریعتی می‌دید و از او روح می‌یافت. و لذا اندیشه شریعتی تنها اندیشه دینی - اجتماعی - عرفانی عصر ماست که تبدیل به یک مذهب و ایسم عاشقانه شد و امثال خمینی تاب تحمل این واقعه را نداشتند و به تکفیر پرداختند.

پس باید گفت که بینش شریعتی درست در نقطه مقابل خمینی، برخاسته از نفس واحده و دین خالص و عاشقانه است که البته مجال تبیین نیافت و رسالتی نیمه کاره باقی ماند که ادامه‌اش بر عهده ما گذاشته شد.

قدرت احاطه معنوی شریعتی بر همه طبقات جامعه و گروه‌های عقیدتی و انقلابی از منظر انسان کامل و عشق ذاتی او به امام بود که از وجود خودش تجلی یافت: «ما معنای خداوندیم و ظهورش در شما شیعیان!» امام باقر^(ع) - بنابراین اندیشه شریعتی شیعی‌ترین معنویت عصر ما در سرآغاز انقلاب بود زیرا معنوبیتی ناشی از وجود انسان کامل و امام زمان بود. و مابقی معنویت‌های شیعی عصر ما همچون اندیشه طالقانی و بازرگان و مطهری و مجاهدین هم تحت‌الشعاع اندیشه شریعتی بود که جانی گرفتند و از این جان فقط در خدمت حزبی و اجتماعی خود بهره بردند و به‌ندرت کسی این حقانیت شریعتی را اعتراف کرد به‌جز مرحوم طالقانی! و مابقی از فرط بخل و کفرشان به انکار و عداوت شریعتی رسیدند و سرنگون شدند و رسوا مثل خمینی و بازرگان و رجوی و مطهری!

معنویت و روحانیت و کمال جوئی در انقلاب ما تماماً از شریعتی بود و لاغیر! و اتفاقاً روحانیت رسمی ضد معنوی‌ترین جریان موجود در انقلاب شد به میزان شدت بخل و انکارش با شریعتی!

در اندیشه امثال بازرگان و مطهری و پیروانشان هیچ حس و بوئی از معنویت شیعی جز به تعارف و ریا نبود همچون خود خمینی!

شیعه مذهب امامت و انسان کامل است پس اندیشه‌ای که جداً این معنا را در محور و مقصدش نداشته باشد شیعی نیست. شریعتی کامل‌ترین و شاید تنها متفکر شیعی عصر ماست. او پس از هزار سال روح امامت را وارد حیات اجتماعی و معنوی جامعه شیعه نمود و آن را به جوش و خروش انداخت و نخستین چیزی که از این ظلمت و سکوت و مسخ هزارساله رخ نمود دجال خمینی بود که سخنگوی مرکزی این مسخ و ظلمت هزارساله عباسی بود. اگر شریعتی نمی‌بود دجالیت

خمینی هرگز شناخته و آشکار و رسوا نمی گشت. خمینی، نور امامت آثار شریعتی را برای خودش تنفیس و مصادره نمود. کل جمهوری اسلامی ایران تقابل امامت شریعت و دجالیت خمینی است. من تردید دارم که جز خودم کسی در این جامعه، روح و نور امامت شریعتی را به حقش دریافت کرده باشد و به حقش رسانده باشد. رسالت من ادامه ناتمام رسالت شریعتی بوده است که پس از جمهوری اسلامی محقق خواهد شد. امروزه من و آثارم تنها باعث و بانی و مبین معنویت و حقیقت شیعه است. و من امروزه بسیار تنها تر از شریعتی هستم.

س: آخرین و بزرگترین امتحان ابراهیم خلیل در ذبح اسماعیل چه معنایی دارد؟ مگر نه اینکه اسماعیل، امام و حجت و وصی رسالت ابراهیمی بود پس چرا عشق ابراهیم به اسماعیل شرک ابراهیم با خدایش تلقی شد که امر به ذبحش گردید؟

ج: به هر حال اسماعیل فرزند ابراهیم است و پاره ای از تن و خون او و فرزند همسر محبوبش! که این محبوبیت نفسانی و تنی اسماعیل در دل ابراهیم اتفاقاً تحت الشعاع نور رسالت او تقدیس هم شده است بخصوص که اسماعیل را وارث آشکار رسالت و معنویت خود هم می بیند. این منیت غریزی و معنوی و نبوی فرزندش تا سر حد الهیت رسیده است.

اسماعیل فقط وارث و وصی نژاد و خون و عشق ابراهیم نبود وارث نبوت و رسالت او هم بود پس یک وارث مقدس و الهی بود: نژادی مقدس! پسر مقدس! پس ابراهیم می توانست نژادپرست ترین انسان تاریخ شود و بانی نژادپرستی قدسی!

مسئله دیگر اینکه انبیای مرسل با خود خداوند ارتباط مستقیم داشتند پس تشخیص شرک و اخلاص کار پیچیده ای در این رابطه نیست. خداوند می دید که ابراهیم تا چه حدی اسماعیل را دوست می دارد تا سر حد پرستش! و ابراهیم هم این مسئله را در خود می دید. این بود که به سادگی تسلیم امر به ذبح اسماعیل شد با اینکه این امر به صورت رویائی به سراغش آمد و امر مستقیم خدا به ابراهیم نبود. ولی ابراهیم به دلیل آگاهی اش بر این عشق به پسرش این رویا را الهی دانست و به آن عمل کرد.

س: چرا راز دانی و معرفت بر حقایق باطنی و از جمله معرفت نفس موجب انکار و کفر و توسعه فساد می شود و مقدسات را از میان می برد و لاابالیگری پدید می آورد؟

ج: این همان علت مخالفت فقها و علمای رسمی دین با معرفت دینی و فلسفه و حکمت و عرفان است که البته دلیل این مخالفت اساساً اینست که پیروان خود را از دست می دهند و صدقات و نذورات و زکات و وجوه شرعی کاهش می یابد و جیبشان خالی می شود. اینها اگر جداً نگران دین و ایمان و اخلاق مردم بودند دین را در مردم تعلیم و تعمیق می نمودند و مردم را اسیر باورهای بی بنیاد و مجهول نگه نمی داشتند.

غیر از این معضله، حقیقت دیگری وجود دارد و آن اینکه عامه مردمان در قبال عقلانیت دینی و معرفت نفس و علوم باطنی بسیار کم ظرفیت هستند و به کفر و اباحه گری می روند. و این به سبب عمری باورهای خرافی و دین جاهلانه است

که خدا و حقایق دینی را در ظلمتی از ابهام و نادانی و سرگردانی، تقدیس می‌کند و قداست را مترادف جهالت قرار می‌دهد و لذا چون نوری بر این ظلمت بتابد آن قداست جعلی و جاهلانه می‌شکند که این شکستن در مرحله نخست امری کافرانه می‌آید ولی در بلندمدت چنین نیست و تدریجاً دین عقلانی و اخلاق عرفانی و عبادت روحانی رخ می‌نماید.

همان‌طور که امروزه در تمدن غرب دین و خداپرستی و اخلاق بسیار اندک است ولی همین اندک مؤمنان هم براستی مؤمن هستند و ایمانشان ریشه‌دار و عمیق است که معنوی و صاحب روح و یقین می‌باشد که با طوفان‌های تبلیغات ضد دینی نمی‌لرزد.

امر معقول در وجدان اهلش امری موجود است پس عین وجود و هویت و اراده و اختیار اوست زیرا امری متافیزیکی و غیبی را در وجدان فرد تأویل به امری محسوس و موجود می‌سازد و برایش اختیار و لذا مسئولیت می‌آفریند. ولی امر مجهول در وجود و وجدان آدمی یک امر مفروض بین بود و نبود است و لذا نه موجودیتی دارد و نه اراده و اختیار و مسئولیتی! و اما اختیار عرصه عقلانیت می‌تواند به فرد این امکان را بدهد که یک امر دینی را به فعل آورد یا نیاورد که در هر دو حالت مسئول است خواه ناخواه! و لذا انکار عملی یک امر دینی برای یک انسان تازه به عقل و معرفت آمده، نوعی عرصه آزادی نوینی از اراده و مسئولیت معنوی است که تا مدتی با این آزادی بازی می‌کند تا به بلوغ عقلانی و عرفانی برسد.

ولی عمل یک انسان جاهل در یک امر دینی مجهول و کورکورانه، عملی برزخی از روی احتیاط و ترس و برای روز مبادا است زیرا عملی در تاریکی است. انسان جاهل در دین پیرو اکثرالناس است و این اکثریت حجت او در دین است. پس انسان جاهل در دین یک انسان دموکرات است. و لذا در عرصه دموکراسی سیاسی هم به پیروی از اکثریت لامذهبی پیشه می‌کند به مسئولیت جامعه! انسان جاهل در عملیابی عملیش در دین هیچ مسئولیتی در نزد خودش دارا نیست و دین اساساً یک احتیاط جمعی است.

برای یک انسان جاهل در کفر و دین هیچ اختیار و انتخاب و تعهد و مسئولیت فردی و باطنی نیست. او همواره یک محتاط پیرو اکثریت مردم جامعه خویش است و به مسئولیت اکثریت زیست می‌کند. در حالی که دین عقلانی، دینی مسئولانه و متعهدانه و دارای اختیار و آزادی است و لاابالیگری‌هایش نیز ذاتاً مسئولانه و عبرت‌آموز است.

دین عقلانی و عرفانی، دینی خودی و وجدانی شده و وجودی است در هر مرتبه‌ای که باشد. و لذا رشد دهنده اهلش می‌باشد. کفری که انتخاب می‌شود انسانی‌تر و دینی‌تر از دینی است که از تاریخ و جامعه و نژاد به ارث رسیده است. دین عقلانی و معرفتی همان گوهره تضمین لاکراه فی‌الدین است. زیرا امری که وجدانی و خودی نیست طبعاً دارای اکراه و حس بیگانگی و هویت ربائی و نمایشی و آبروسالار و مردم‌مدار است و بی‌ریشه و دمدمی و عصری!

تعقل و عقل در لغت هم به معنای مفهومی ساختن است و هم وجودی و در دسترس قرار گرفتن! و انسان فقط در قبال چیزی که از جنس جان و وجدان اوست متعهد است و در آن بازی و مکر نمی‌کند و سهویت ندارد مگر اینکه باز هم آگاهانه قصد کفر داشته باشد.

عقلی شدن دین تنها حکمت خاتمیت رسالت محمدی نیز هست و لذا ما معتقدیم که روح‌العقل الهی از نور محمد مصطفی^(ع) است که بر جان مؤمنان آخرالزمان می‌تابد که همان نور خاتمیت است.

عقلانی شدن دین وارده‌ای از بیرون از دین بر دینی نیست بلکه تأویل دین در فطرت الهی خویش است و عین ظهور ولایت الهی از نبوت است زیرا باطن نبوت‌ها، ولایت است. عقل، باطن نبوت است که کمالش عقل محمدی است که از خاتمیت نبوت محمدی رخ می‌نماید و آن ظهور انسان کامل در آخرالزمان است در طی قرون و اعصار!

البته که عقلانیت تازه به دوران رسیده هم در دین و هم دنیا دارای آفات و استکبار و انحرافات زیادی بوده است. به‌طور مثال نخستین امواج پیدایش علوم انسانی در غرب مقارن با الحاد و کفر و دین‌ستیزی‌های کودکانه بود. ولی امروزه آن دوران در حال به سر آمدن است.

به هر حال عقلانی شدن دین در آخرالزمان تنها راه بقای دین است. همان‌طور که دینی شدن علم نیز تنها راه بقای علم است و گرنه علم و دین و انسان همه با هم نابود می‌شوند.

اینکه می‌فرمایید که خداوند فطرت بشر را از فطرت خود بنا کرده است پس عقلانی کردن دین عین فطری کردن دین است یعنی پیدا کردن نور راهی که در وجدان آدمی به خدا می‌رسد. و عقل آن نور است.

س: بی‌اعتمادی یکی از بزرگترین بحران‌های عاطفی عصر ماست که همه به همدیگر مشکوکند و گویا مذهب توطئه و دسیسه در همه جا رخنه کرده است که: به هیچ‌کس اعتماد مکن و احدی را باور مکن و...! این چه پدیده‌ای است؟

ج: هر چند که این یک پدیده آخرالزمانی و جهانی است ولی در جامعه و نظام حاکم بر کشورمان هزار چندان شدیدتر و عمیق‌تر است و صورتی قدسی هم به خود گرفته است زیرا این نظام بر حقانیت و قداست تجسس عامه مردم نسبت به همدیگر بنا شد و تجسس که در رأس گناهان کبیره است تبدیل به یک امر واجب دینی شد. و امروزه دستگاه اطلاعاتی - امنیتی حاکم بر همه روابط و عواطف مردم تا اعماق خانواده‌ها نظارت و شنود دارد و این مسئله را دائماً به طرق متفاوتی به مردم اعلان می‌کند تا همه از همدیگر بترسند و هیچ‌کس به دیگران اعتماد نکند. این بی‌اعتمادی از ارکان بقای نظام است که خمینی بنایش گذاشت. این نظام بر تجسس و بی‌اعتمادی و دشمن‌تراشی بنا شده است که هر کسی همه مشکلاتش را از دیگران بداند همان‌طور که کل نظام هم همه مشکلات و بحران‌هایش را از دشمن می‌داند دشمنی که همان مردم هستند و جاسوس سرویس‌های اطلاعاتی خارجی می‌باشند و تازه خود دستگاه امنیتی نظام هم همواره در

مرکزیتش مواجه با جاسوس‌های سیا و موساد می‌گردد که در آن نفوذ کرده‌اند. اینست آنچه که بر همه روابط حاکم است روابط بین آحاد مردم، روابط بین ملت و حاکمیت و روابط درون حاکمیت و سازمان‌های امنیتی! «یک ملت انقلابی و اسلامی همه باید اطلاعاتی باشد.» این حکم خمینی است که کشور را به اینجا رسانیده است و این حکم شیطان است. و اما آنچه که این بی‌اعتمادی و تجسس را به‌طور روزافزونی تعمیق می‌دهد ارتباطات مدرن تلفنی و اینترنتی و فضای مجازی است. همان‌طور که این فنون مدرن ذاتاً برای تجسس ابداع شده‌اند و اولین کامپیوتر در سرویس اطلاعاتی بریتانیا برای جاسوسی اختراع شد که مخترع آن نیز دیوانه و نابود گشت.

تجسس از ارکان مدرنیزم و شهرنشینی‌های جدید و حکومت‌های دموکراتیک است همان‌طور که دستگاه پلیس و اطلاعات هم از ارکان مدرنیزم است. همان‌طور که اکثر تکنولوژی‌های مدرن هم بر همین نیاز پیدا شده‌اند. همان‌طور که امروزه ستاد مرکزی اینترنت و فضای مجازی در سراسر جهان، سازمان سیا و وزارت دفاع آمریکا است و سیستم ماهواره‌ها و تلفن‌ها هم بخشی از این تجسس جهانی هستند. عصر تجسس بی‌شک عصر بی‌اعتمادی به عنوان یک اصل اخلاقی است. و این یک اخلاق شیطانی است. زیرا این شیطان است که می‌خواهد بین انسان‌ها تماماً سوءظن و تهمت و عداوت حاکم باشد تا شیطان بتواند بر یکایک آنها حکومت کند. و این عین آرمان حکومت‌ها و سازمان‌های اطلاعاتی - امنیتی است که امروز در قلمرو ارتباطات الکترونیکی و اینترنتی و ماهواره‌ای و تلفنی به سریع‌ترین و کامل‌ترین صورتی تحقق می‌یابد یعنی روابط مجازی!

س: آیا ایراد و علت اصلی پیدایش حکومت‌های ضد مردمی و امنیتی و جاسوسی در نوع حکومت است یا در ماهیت خود شهرنشینی و یا امر دیگریست؟

ج: شهرنشینی و پیدایش شهرهای بزرگ بر مدار صنعت و ارتباطات مدرن یک ضرورت آخرالزمانی و عین وقوع محشر کبراست که بر نشر یعنی تنهائی روزافزون آحاد مردم بنا شده است یعنی حشر در نشر و نشر در حشر! و این بی‌اعتمادی روزافزون عنصر روانی این نشر و تنهائی فزاینده است.

نخستین شهرهای بزرگ تاریخ پسوند پلیس داشتند مثل پرسپولیس، اکروپولیس، متروپولیس و غیره! یعنی شهرهایی که دارای حفاظت و هویت پلیسی بودند که همه را می‌پائیدند و تجسس می‌کردند به بهانه امنیت و قانون‌مداری و نظم و انضباط و آرامش و...! این شاکله جوامع مدرن است که امروزه جهانی گشته است که شاکله حشر نشر آخرالزمان است که ظاهرش جمع و اتحاد است و باطنش تنهائی و انزجار! جمع تنهائیان!

پس فقط کسانی که خود در خود به نور توبه و ایمان و عرفان نفس و رهبری امام، قیامت خود را برپا کرده‌اند و بر مقعد صدق و عدل وجود نشسته‌اند از زندگی در این شهرها بی‌نیاز و بیزارند و کمترین احساس سختی با شهرنشینان ندارند و شاهدان این قیامت و حشر آخرالزمانند در ارتفاعات و نمادها و منزوی از هر چه مدرن و مدرنیزم! اینان همان شهداء و صدیقین هستند که این قیامت را گزارش می‌دهند و مردم را صراط مستقیم می‌نمایند تا با کمترین ضایعات و هزینه‌ها و

عذاب‌ها در این قیامت حاضر شوند و از آن فرار نکنند. و هر که از نور این شهادت و صدق بهره گیرد و توبه نماید از سقوط در این دوزخ نجات می‌یابد و از شهرها خروج می‌کند. شهرهای بزرگ قلمرو سقوط مردمی است که در قیامت آخرالزمان و رخ نمودن باطن خود دچار انکار و تشدید کفر می‌شوند و تصدیق و توبه نمی‌کنند یعنی همه مظالم و مفسد و بدبختی‌های نفس خود را در بیرون تجسم یافته فراق‌کنی نموده و از خود نمی‌دانند و آن را به حکومت‌ها و زمانه و شرایط و جبرها نسبت می‌دهند و این و آن فرد و گروه را باعث فلاکت خود می‌خوانند. پس همچنان منکر و کافر و غیرمتعهد باقی می‌مانند و نمی‌خواهند حق آزادی انتخاب و اختیار و انسانیت خود را بپذیرند. پس از انسانیت و همه ارزش‌های فطری ساقط می‌گردند. یعنی همان می‌شوند که می‌گویند و قضاوت می‌کنند. شهرها قلمرو قیامت این مردمان است مردمانی که معتقد به انواع جبر هستند: جبر آسمانی، زمینی، تاریخی، طبیعی، وراثتی، تربیتی، جغرافیائی، اقتصادی، سیاسی، تکنولوژیکی، پزشکی، ژنتیکی و...! از جمله جبر سرنوشت ازلی! پس به هر جبری که معتقدند به لحاظ وجودی در ظاهر و باطن دچار می‌شوند و این همان سقوط در انواع مسخ‌هاست. هر که حق آزادی انتخاب سرنوشت خود را از خود سلب و انکار نماید و به این و آن و زمین و زمان نسبت دهد در همان نسبت‌ها مسخ می‌شود. و شهرهای بزرگ عصر جدید عرصه این مسخ‌ها و سقوط‌ها هستند. و هر که از این تهمت‌های ناحق به خود و خدا توبه نماید و روی به حق کند بخشوده شده و از دوزخ زندگی شهرنشینی مدرن خارج می‌شود و به دربی از جنات نعیم وارد می‌شود.

س: آن میزان محسوسی که بتوان بواسطه‌اش فرق عذاب و نعمت با بلا را تشخیص داد چیست؟

ج: در یک کلام هر که اگر عذاب حقیقی خدا بر خود را هم نعمت و امتحان او بخواند آن عذاب را در خود تأویل به رحمت کرده است. و بعکس نیز هر که حتی رحمت و نعمات آشکار را هم شکر نکند و نق بزند و منت نهد آن را تبدیل به ذلت و عذاب می‌سازد. این عین مصداق سخن رسول خداست که: خداوند با هر کسی همانگونه است که آن کس از خدایش تصوّر و انتظار دارد! هر کسی با اسم و صفتی که خدایش را می‌خواند و می‌شناسد زندگی می‌کند و آن صفت در زندگیش تحقق و سیطره پیدا می‌کند. و این از برترین معجزه و کرامت خلاق کلمه‌الله است زیرا الله در لغت همان اله از مصدر فعال است. یعنی هر که خداوند و الهیت او را بر هر صفتی که بخواند و فهم کند و برای خود تعریف نماید همان صفت در جانش فعال می‌شود و فعال شدن صفت «اله» که ذات پرستش است الله می‌شود. و لذا این واقعه در امت محمدی که خواهنده و خواننده خداوند به اسم الله هستند چنین تجلی حیرت‌آوری دارد که در اولیای محمدی و عارفانش متجلی گشته است و آنها را الهی نموده است. تأله یعنی فعال شدن اسم و صفت اله که ذکر الله می‌باشد. الله همان تأله الهیت حق در جان ذاکرش می‌باشد و لذا الله را اسم اعظم و سرالاسرار همه اسماء و صفاتش می‌دانند و هر که قلبش را به این ذکر تأویل و تسبیح نماید مظهر الهیت حق می‌شود در درجات ذکر و تسبیح در هفت طبقه نفس ناطقه‌اش! این راز هرگز در تاریخ معرفت دینی در جهان اسلام این گونه معقول و منطقی بیان و عیان نشده بوده است. پس هر عذاب و عقابی را با ذکر یا ارحم‌المبتلین یا اکرم‌المبتلین یا اعزّ‌المبتلین یا اغفر‌المنزلین و اشفع‌المنزلین و امثالهم تأویل به رحمت و مغفرت و تعالی و شکر و عروج روح خود نما! زیرا فرموده که اهل ایمان را در همه حال به چیزی امتحان نموده و به بلائی دچار می‌سازد تا به سویش تقرر و تعالی جویند: و انا کنا لمبتلین! «و مائیم که هر آن شما را به بلائی می‌آزمائیم!» قرآن کریم-

و آن روحی که قلب و جان ذاکر را به هر اسمی از اسماء الله، الهی و فعال می سازد امام مبین است که روح کلمه الله است. تا این روح را دریافت نکرده باشی کلمه الله در قلبت تأویل نمی شود و زیر و رو نمی شوی و او را دیدار نمی کنی: «زیر و رو می شوید و آنگاه روی به پروردگارتان می کنید!» قرآن کریم -

«الله» کلمه خلق جدید انسان در آخرالزمان است که برای نخستین بار در تاریخ در آثار ما تأویل و تبیین شده است در همه وجوه مادی و معنوی و دینی و عرفانی و متافیزیکی و روحانی و همه فرآورده های بشری! انسان کامل یک انسان اله شده و اله کننده است و این یعنی انسان الهی!

س: آیا نیکی و خوب بودن یک امر تقوایی و جهادی بر علیه شرارت نفس و خودخواهی است یا دارای اصلاتی در فطرت بشر است و آدمی می تواند به خودی خود انسان خوب و مهربان و مردم دوستی باشد؟

ج: نیکی و خیر چیزی برای دیگران است و گرنه هر کسی خیر خودش را می خواهد الا کافرانی شقی که حتی دشمن خیر و عزت خودشان هستند و به قول الهی، بخلشان به خودشان به مراتب شدیدتر از بخلشان به دیگران است. و لذا این نوع آدم ها اگر خیر و مهری از کسی ببینند به خود می گویند: عجب آدم خطرناکی است باید گریخت و از شرش نجات یافت!! این نوع آدم ها نیکی و خیرخواهی برای دیگران را تماماً دسیسه و مکر می دانند و ذاتاً دروغ و باطل می خوانند.

خیرخواهی برای دیگران یا نوعی سیاست و مکر و فریب مردم است یا نوعی تقوا و جهاد بر علیه بخل و کفر نفس خویش است و یا به قصد ثواب اخروی است و یا برای ارضای وجدان خویش است. دوست داشتن مردم به خاطر خودشان امری بس متفاوت و کمیاب است که از آن اولیای حق می باشد. کسی مردم را به خاطر خودشان دوست می دارد و خیرشان را می خواهد که در آنها اثری از حق ببینند و این جز از منظر اولیای عارف حاصل نمی شود. فقط از این منظر است که مردم دوستی و خیرخواهی امری فطری و اصیل و طبیعی و ذاتی است و مابقی تلاش است یا از ترس خدا و به قصد بهشت اخروی و یا به قصد مکر و فریب و یا ارضای نفس خود و تحقیر دیگران!

خیرخواهی نوع دیگری هم در عصر جدید پدید آمده که ایدئولوژیکی و انقلابی و سوسیالیستی است و چه بسا دارای باور مذهبی و اخروی هم نباشد مثل مارکسیزم! این نوع خیرخواهی برای مردم که دارای جانفشانی هم هست پدیده ای بس در خور تأمل است و یک انسان اهل ایمان و معرفت بایستی ماهیتش را به حق دریابد که این مردم دوستی به ظاهر کافران و ملحدانه چه معنایی دارد. از این منظر مارکسیزم و کمونیزم انقلابی و چریکی یک پدیده شگرف و بس حیرت آور است که برآستی در معرفت دینی فهم نشده است سرّ این حکیمان ملحد و عارفان مرتد و عاشقان فدائی! سرّ مارکس و نیچه و هایدگر و چه گوارا و پیروان جهانی ایشان! آیا اینها جدّاً در اعماق قلوبشان مؤمن و خداپرست هستند؟ اینهایی که کل تاریخ جدید جهان مخلوق ایثار و انقلابشان است و عشقشان به مردمان! به هر حال این نوع خیرخواهی و مردم دوستی خالصانه ترین نوع آن است که در آن هیچ حساب و معامله ای نیست. که این نوع مردم دوستی امروزه به صورت دو فلسفه و ایدئولوژی دموکراسی و سوسیالیزم در جهان مورد بحث و مناقشه است و طرفداران زیادی دارد. ولی تنها عنصری که

این دو ایدئولوژی مردم‌دوستانه و مردم‌سالارانه را خدشه‌دار کرده و به نقد و نفی کشانیده عاقبت اجرائی آنهاست در نظام‌های دموکراتیک و سوسیالیستی که نهایتاً هویت ضد مردمی یافته و مردم را به اشد اسارت‌ها کشانیده است. که برخی مسبب این عاقبت را اصل معنوی این ایدئولوژی‌ها می‌دانند و برخی هم مجریان نادان یا فرصت‌طلب و ریاکاری که به حکومت رسیده‌اند. ما در این مورد بسیار سخن گفته‌ایم و جنبه‌های گوناگونش را کاویده‌ایم.

مردم‌سالاری و سوسیالیزم در اندیشه و آرمان سران و ایدئولوگ‌ها و مجریان صدیقش نوعی خلافت الهی است که بایستی از آن درگذرند و الهیت را برای خداوند تسبیح کنند و نخواهند که به جای خدا پرستیده شوند و این امر خدا در قرآن کریم است که مؤمنان در اموری که خلیفه خدا شده‌اند بایستی اتفاق کنند. یعنی پس از پیروزی انقلابات مردمی، از رهبری دست بکشند و آن را به خود مردم وانهند! هر کجا که انقلابیون به رهبری رسیدند از مردم انتقام گرفتند زیرا مردم به پرستش آنها نپرداختند!

خلیفه شدن عین سکولار شدن ارزش‌های الهی است همان‌طور که رهبران بر جای خدا می‌نشینند و برای سرنوشت مردم تصمیم می‌گیرند. ارزش‌های الهی هم از الهیت بیگانه می‌شوند و به صورت شعارهای مطلقى همچون آزادی و عدالت و برابری خودنمایی می‌کنند.

این خلافت بر محور ایدئولوژی مردم‌سالاری و سوسیالیزم و برابری در عصر جدید موتور محرکه پیدایش حشر آخرالزمانی در جوامع بشری بوده‌اند. یعنی ایدئولوژی‌های برپاکننده محشر آخرالزمان بوده‌اند و گوئی رسالتی بیش از این نداشته‌اند و نباید هم داشته باشند و مابقی امر را به خدا واگذارند که قائم قیامت آخرالزمان می‌باشد و امام مطلقش که خلیفه مطلق اوست.

پس اگر این ایدئولوژی‌های انقلابی و برپاکننده محشر آخرالزمان ریشه در معارف توحیدی و دینی دارند بر حق است بخصوص ریشه در مذهب شیعه دارند که مذهب خلافت و امامت انسان بر جای خداست.

به میزانی که ارزش‌های الهی از عنوان و مسئولیت خدائی و منت بر خدا و حساب با او دور شده و تبدیل به حقوق انسانی و مسئولیت‌های بشری می‌شوند این عین وقوع خلافت انسان بر جای خداست که گوهره ایدئولوژی‌های انقلابی آخرالزمان است و برپاکننده محشر این دوران!

خلافت و مقام امامت حاصل از آن یعنی اینکه مسئولیت خدا را در خلق به عهده‌گیری آن‌هم نه به امر خدا و اطاعت و حساب و مسئولیت او بلکه تماماً به اراده و مسئولیت خودت! همان‌طور که بانی امامت و خلافت کامل ابراهیم خلیل بدون وحی و امر خداوند دست به ذبح پسرش زد و فقط رویای خودش را محقق نمود که در آن رویا، خدا و امر او نبود! و این عین کلام قرآن است. یعنی ابراهیم به امر خدا دست به آن ذبح عظیم نزد! اینست مسئله‌ای که در معرفت دینی ما تحریف شده است.

حالا خلافت آخرالزمانی هم که ناشی از امامت و ختم نبوت است چنین پدیده‌ای است یعنی تحقق ارزش‌های الهی به امر و اراده و مسئولیت خود نه به اسم خدا و حساب و کتاب با او عین ابراهیم خلیل!

این خلافت گاه به آنجا رسیده که برخی آن را با صدای بلند اعلان کرده و رسماً و علناً خدا را از عرصه مسئولیت‌های سرنوشت خود کنار گذاشته و تمام مسئولیت را گردن گرفته‌اند. کمونیزم و نیهیلیزم دو صورت از این واقعه در عصر جدید است. رویکردها و انقلابات ایدئولوژیک درون برخی سازمان‌های انقلابی مثل مجاهدین دهه پنجاه نیز از همین ماهیت است. آنها به این نتیجه رسیده بودند که دیگر نمی‌توان به اسم خدا و شریعت به مبارزه ادامه داد و لذا به کلی اسلام را کنار گذاشتند و خود را کمونیست خواندند! این یکی از حیرت‌آورترین پدیده عصر ما و جامعه ماست که هنوز به درستی بر حسب معرفت اسلامی فهم نشده است. و تا مدت‌ها تلاش شد که این تغییر ایدئولوژی را کودتای چند نفری تلقی کنند ولی بعدها معلوم شد که اکثریت کادرها و اعضای سازمان به این نتیجه رسیده بودند که در مقاومت با چند تن از رهبران مذهبی دچار برخورد خونین شدند که قصه‌اش را همه می‌دانیم که بس دردناک است و هنوز هم قلب و وجدان دینی و ملی ما را جریحه‌دار می‌کند بدون آنکه پاسخی در خور به آن داده شود. بخصوص که در بقایای رهبری مذهبی سازمان که رجوی سخنگوی آن بود در سال‌های پس از پیروزی انقلاب شاهد آن انقلابات ایدئولوژیک مصنوعی بودیم و فجایی که رخ نمود و کل سازمان را متلاشی و پوچ ساخت. معلوم می‌شود که رهبری مذهبی سازمان هم با خود به بن بست رسیده بود که این بن بست سال‌ها بعد خودنمایی کرد. و عین این بن بست و شقاق و نفاق در رهبری جمهوری اسلامی هم خودنمایی کرد زیرا نمی‌خواست مسئله خلافت و امامت را به درستی فهم و تبیین کند پس دچار اشد نفاق گردید. نفاقی که هنوز هم بی‌جواب است هم در مجاهدین و هم در ولایت فقیه!

انسان آخرالزمان بایستی یک بار برای همیشه تکلیفش را برای خودش صادقانه روشن کند که آیا می‌خواهد به مسئولیت خودش زندگی کند یا به مسئولیت خلق یا به مسئولیت خدا و و یا مسئولیت رهبرانش! بازی کردن در این بین فجع‌ترین عواقب را به همراه دارد همان‌طور که آورده است. شرک و نفاقی هولناک‌تر از این نیست. و این مبرم‌ترین تکلیف هر انسان در آخرالزمان است که خودش باشد یا نباشد: بودن یا نبودن!

پس مقام خلافت و امامت اینست که یک مؤمن در آخرالزمان مسئولیت کلامی و عملی کل دین و معرفت و ارزش‌های فطری و الهی را به عهده بگیرد و از نزد خودش بگوید و عمل کند و خدا و رسول را شریک خود و خود را شریک آنها نسازد! پس برای پذیرش این مقام ضروریست که تماماً به عقل و عرفان خودش تکیه کند و برای اثبات حقانیت آن هم تماماً مشغول تأویل عقلی و عملی و عرفانی باورها و اعمال خود باشد. پس خلافت و امامت عین تأویل عقلانی دین و تأویل عرفانی ارزش‌های الهی در بیان و اعمال خویشتن است. کسی که از نزد خود و تماماً به مسئولیت خود سخن می‌گوید مجبور است که به عقل و علم و معرفت عامه بشری و جهانی سخن بگوید. پس خلافت و امامت از این منظر تماماً عقلانی کردن دین و عرفانی کردن الهیت در خویشتن است آن‌هم عقل و عرفانی همه فهم و جهانی و فرامذهبی! و این عین گردن گرفتن مسئولیت خداست بدون بردن نامش!

در آخرالزمان، خوب بودن، انسان بودن، مؤمن بودن، پاک بودن و... همه در یک کلمه یعنی خلیفه بودن بی مزد و منت و ادعا و شعار و بازی با خدا و خلق! او جز در تنهائی و انزوای مطلقش با خدایش سخن نمی‌کند سخنی علی‌وار به هنگام ناله در چاه و استفراغ خون! همان طور که علی^(ع) به هنگام پذیرش خلافت سیاسی با پیروانش عهد کرد که: من تماماً از نزد خود اجتهاد می‌کنم!! این یعنی مسئولیت خدا و خلق را یکجا گردن گرفتن بی هیچ مرجعیت شرعی و سنتی و کتابی! و این یک پهلوانی جهانی و هستی‌گستر است. و همه مؤمنان هم در هر مرتبه‌ای از ایمان و مسئولیت بایستی همین‌گونه در حد خود یک خلیفه باشند.

این یک قمار است قماری کبیر که بزرگتر از این قمار می‌مکن نیست. قماری بر سر خدا و اعتماد به او با کل خلایق آخرالزمان در بستر تاریخی بی‌پایان تا قیامت کبرا! پس این عشقی هستی‌شمول است که زمین و آسمان و زمان و همه خلق را درمی‌نوردد. و اما پیروزی یا شکست در این قمار امریست که در پایان عالم معلوم می‌شود و تا آن زمان عرصه صبر و انتظار بر نظر خداست که چه حکم می‌کند! و کل خلق خدا تا پایان جهان درباره برد و باخت این قمار با هم مشاجره می‌کنند و چه فتنه‌ها که در این مشاجرات پدید نمی‌آید. همچون فتنه‌هایی که درباره علی و آل علی در تاریخ جریان داشته است. ماهیت این قمار، بوتربابی و حلاجی و حسینی و مولانائی است.

هویت معنائی این قمار همانا عقل عشق است یعنی وحدت وجود! بدون درک این قمار هرگز نمی‌توان به نور علی و آل و امامت راه یافت و نیز به آئین ابراهیم حنیف! همان‌طور که ابراهیم خلیل در روئائی دید که دارد پسرش را برای خدا ذبح می‌کند و کرد من هم همه اقدامات زندگانیم و معارفی که تبیین و ادعا کرده‌ام براساس چنین رویاهائی بوده است که برخی از آنها را گزارش کرده‌ام! و گاه برای دست بردن به تألیف کتابی چنان دچار هول و تردید مرگباری می‌شدم که بدون اعلان حمایت امامان امکان تألیف این کتاب‌ها نمی‌بود.

کل صورت مسئله منطقی این قمار اینست که آدمی درک و باور کند و یقین نماید که هر آنچه که از او صادر می‌شود از خداست اعم از خیر و شر و مطلوب و منفور و کفر و دین! یعنی خلافت ذاتی خود را بپذیرد و بر «یا من هو» مقیم باشد و تردید نکند. کل سیر و سلوک روحانی و رشد معنوی انسان در دین هم جز این واقع نیست و انسان کامل کسی است که در این مقام به یقین و استواری برسد. همه خلیفه‌اند ولی خلیفه برحق آنست که این معنای وجودی را دریابد و بر آن احاطه یابد و عارف و فاعل و خالق شود و هر چه که خواهد بیافریند! همه کاملند! ولی کامل بر حق آنست که کمالش را فهم نموده و مصداق کل زندگیش سازد. کامل برحق آنست که بداند که کامل است و این آگاهی را تبدیل به فعل خلاق سازد و این عین شجاعتی خدایگونه است. و اینست آن قمار!

فاصله بین کامل بودن و کامل شدن، جز خود آگاهی و عرفان نفس نیست. شدنی جز خودشناسی نیست یعنی شناخت خدا در خویشتن و با او یکی شدن در عین آگاهی و انتخاب و در اوج پهلوانی و یقین به خود و اعتماد به خدا در خود! این

قمار عین یاری متقابل بین انسان و خداست! یاری کنید تا یاری کنم شما را عین این معناست که: به من اعتماد کنید تا اعتماد شما را محقق سازم که من عین شمایم!

آنچه که خیر و نیکی و عزت و ارزش‌های الهی وجود آدمی را از نگاهش پنهان می‌دارد و سواس الناس و خناس و اجنه‌ها و شیاطین و امیال و باورهای دنیوی و دروغین است. اگر این حائل‌ها و حجاب‌ها در میان نباشد آدمی با فطرت الهی در خود روبرو می‌شود و به سویی حرکت نموده و با او یکی می‌شود و اینست حرکت به سوی خیر! خیری که همان قدرت اختیار در آفرینش جهان خویش است. خیر به این دلیل خوب است که انسان را صاحب اختیار می‌کند همان‌طور که اختیار و خیر در لغت از یک ریشه‌اند. و انسان صاحب اختیار همان انسان خلاق و الهی است یعنی خلیفه!

اگر آدمی در نظر بر خویشتن فطرت الهیش را نمی‌یابد پس نفسش بواسطه اجنه و شیاطین مصادره شده است که همه بشرند! پس باور به فطرت الهی خویشتن صاحب نوریست که در نگاه فرد به خویشتن، ظلمت را می‌درد و اجنه و شیاطین را دفع می‌کند. پس باور به مقام خلافت الهی خویشتن همان باوریست که وجود را از تسخیر اجانب پاک می‌کند. و این باوریست نجات‌بخش که انسان را به حق وجودش می‌رساند! این باور سرچشمه همه خیرها و دفع‌کننده همه شرهاست. این تنها ایمان نجات‌بخش در آخرالزمان است.

هر کسی بواسطه باورهایش آفریده می‌شود زیرا باورها عصاره تجربه و علم هر کسی در زندگی هستند: «ما هر کسی را بواسطه علمش آفریده‌ایم!» قرآن کریم-

تمام سرّ و عظمت کبریائی این باور اینست که می‌دانی که هیچ هم نیستی ولی می‌توانی و باید الهی شوی و اصلاً هستی! پس در اینجا فقط باور است که معجزه می‌کند و ایمان یعنی همین! این سرّ بود نبود است یعنی سرّ کلمه ال لاه!

آنکه محور زندگیش دین و عرفان و عبودیت و خودآگاهی خلق و نجات مردمان است چه در رابطه‌ای آشکار و رسانه‌ای با مردم باشد و یا در سکوت و انزوای محض باشد کانون امامت مبین حق است در مرتبه‌ای از تجلی! یعنی همه خلق عالم بر محور این نور احصاء و مقدّر می‌شوند. او یکی از قطب‌های عالم امکان است در خلق جدید آخرالزمان!

س: برخی آثار و معارف شما را اموری چنان مطلق و دست نیافتنی می‌دانند که هیچ ارتباطی با واقعیات حیات بشر مدرن برقرار نمی‌کند و لذا هیچ اثری بر جای نمی‌گذارد و در آرائی متافیزیکی و عرفانی متوقف است که اگر هم به کار آید فقط به کار عارفان و اولیای الهی می‌آید و بر جامعه اثری ندارد. آیا این درست است؟

ج: امر مطلق، ارزش یا معنائی مطلق حاصل وجودی مطلق است وجودی یگانه و خودکفا و بی‌علت و معلول و بی‌تا آن‌گونه که در سوره توحید تعریف شده است. و این وجود مطلق همه را امر نموده که چون او مطلق شوند و هزاران پیامبر را برای ابلاغ این امرش به سوی بشر فرستاده است و راه و رسم آن را هم نشان داده است که همان دین است که راه مطلق

شدن است. ولی آیا در طول تاریخ چند نفر مطلق شده‌اند؟ ولی مابقی مردم هر چند که مطلق نشده‌اند ولی تحت الشعاع این معانی و ارزش‌های مطلق، نسبی شده‌اند زیرا هیچ معنا و ارزش اخلاقی نیست که مطلق نباشد چون اگر مطلق نباشد اصلاً قابل تعریف نیست. پس کل فرهنگ و تمدن و مذاهب و مکاتب و اندیشه‌های بشری تحت الشعاع تلاش جهت مطلق شدن پدید آمده‌اند که همه نسبی هستند. پس بایستی نسبت را فهم نمود!

نسبت یعنی چه؟ نسبت به زبان ساده همان رابطه است روابط بین انسان‌ها و روابط بین انسان و جهان و روابط بین مردم و پیامبران و روابط بین پیامبران و اولیای الهی با خود وجود مطلق الهی که یگانه و بی‌علت و معلول و بی‌تاست. پس همه در رابطه با او در سلسله مراتب است که نسبی می‌شوند موجوداتی نسبی با ارزش‌هایی نسبی! زیرا هیچ کس به خودی خود امکان وجود ندارد چون یگانه و مطلق نیست هر چند که به ظاهر یگانه است و تا هر چیزی یک چیز یگانه نباشد موجودیت ندارد. حال اگر به باطن هم یگانه شود الهی و مطلق می‌شود و انگشت‌شماری در تاریخ چنین شده‌اند یعنی یگانه به ظاهر و باطن!

هر موجودی یک وجود یگانه است در نسبت با وجود یگانه و مطلق حق تعالی. و اگر این نسبت و رابطه نباشد هیچ چیزی نیست. پس هر چیزی نشانه‌ای از وجود یگانه و مطلق است و نه بیشتر! منتهی همه این موجودات و آیات در اتحاد با همدیگر نیز موجودی یگانه و مطلق هستند و حضور مطلق حق را به عرصه ظهور می‌رسانند که واحدی قهار است.

خداوند وجود مطلق و نسبت‌ناپذیر است و لذا شبیه هیچ چیزی نیست ولی همه چیزها تلاش می‌کنند در نسبت با او شبیه او شوند تا باشند. این تلاش برای مطلق بودن عین اراده به بودن است هر چند که هرگز رخ ندهد ولی موجب موجودیت است.

پس نسبت همان موجودیت است ولی مطلق امر وجود است. فرق مطلق و نسبی همان فرق وجود و موجود است.

پس مجموعه آثار و معارف مطلق ما تنها نور بقای آدمیان در آخرالزمان است. آنکه سعی کند تا مطلق شود موجودیت می‌یابد یعنی در نسبت با مطلق امکان بقا می‌یابد. ولی کسی که این سعی را نداشته باشد و آن را انکار نماید محکوم به فناست.

اصلاً نسبی بودن نشان مطلق شدن است و دال بر اراده به مطلقیت است!

خدا یک چیز واحد است و هر چیزی در عالم هم چیز واحدی است و لذا هست. و این گوهره وجود و تنها وجه مشترک خالق و مخلوق است: یگانگی! و این همان گوهره مطلق است و سرّ مطلق‌گرایی در انسان که این یگانگی را می‌فهمد در مراتب! و آنکه به ماهیت و معنای این یکتائی در باطن می‌اندیشد و به سویی در حرکت است انسانی مطلق‌گراست در نسبت با یگانه مطلق که بی‌نیاز و خودکفا و بی‌علت و معلول و بی‌همتاست. این معانی که در سوره توحید معرفی شده

ارکان پنجگانه مطلقیت وجود هستند که اهلش را به خدای واحد قهار منسوب می‌کند. فقط انسان مطلق گراست که نسبی است یعنی منسوب به یگانه مطلق است.

هرکه از کثرت ماهیات و معانی و نیازها و علل و اسباب وجودیش تدریجاً خارج شود و آنها را به امری واحد کاهش دهد که آن امر واحد هم خدا باشد سالک وادی مطلق یعنی یگانگی است تا ظاهر و باطن یکی شود. و این مطلق شدن است. و هر که در این وادی سیر و سلوک کند قطبی از عالم امکان است در مراتب! و آنکه به باطن هم یکی شود خلیفه مطلق در عالم ارض می‌شود. و لذا همه یکتاپرستان روی به سوی او دارند که امام مبین است.

فقط در معنای یگانگی است که همه معانی یکی می‌شوند. فقط در سوی یگانگی است که همه نیازها یکی می‌شوند. فقط در عطش یگانگی است که همه اسباب و علل یکی می‌شوند. فقط در این حرکت یگانه‌ساز است که وجود بی‌تا و بی‌تأثر می‌شود و تک و تنها! و او امام مبین یا انسان موحد است: موحد به معنای یکی شده! و همه این حرکات و تلاش‌ها بر محور کلمه الله و تأویل همه امیال و معانی وجود در این کلمه است که نور یگانگی (احدیت) را در جان اهلش متجلی می‌سازد و به صورت هم ذوالجلال و الاکرام می‌گردد یعنی نوری می‌شود زیرا فقط نور است که به ظاهر و باطن یکی است.

هر که عمیقاً درک کند که مطلق شدن و الهی شدن و سرمدی گشتن همان یکی شدن است در معرفت و علم توحید کامل است و نور این فهم وی را به سوی مطلق شدن هدایت می‌کند. این نوری از فهمیدن است نه دانستن! و یگانه فهمی همان فهم کلمه الله است! و این همان فهم بود نبود است که گوهره مطلقیت وجود و وجود مطلق است و نه فهمی فلسفی!

س: آیا این تعریف از یگانگی و مطلق و فهم بود نبود در جریان اندیشه و ادراک و احساس و اعمال روزمره چگونه است؟

ج: این تحقق دیالکتیک دیالکتیک است در عمل و اندیشه و اراده! و این عین انفعال است در اوج حوادث و بحران‌ها و مخاطرات و امراض و بلاها! این خدائی‌ترین رفتار است همان‌طور که بر عرش در انفعال و رضای محض فقط ناظر است و هیچ دخالتی نمی‌کند. این تقلید از مطلق بودن است که عین تقلید نکردن است از زمانه و مردمان و شیاطین! این عین امر امام علی^(ع) به مؤمنان است که: اگر کوه‌ها بجنبند تو ساکن باش!

امروزه نادم‌ترین و در عین حال منفورترین آدم‌ها کسانی هستند که بیشترین تلاش‌ها را در جهت تغییر و اصلاح و پیشگیری انجام داده‌اند و انقلاب! فهم و بیان حق هر آنچه که هست و رخ می‌دهد! این کل سمت و سوی ادراک و کلام مطلق است. همان‌طور که تسلیم و رضا و انفعال محض هم عین عمل مطلق است. و آنگاه شاهد طلوع خورشید حقیقت از مغرب خواهی بود! یعنی درست از آن سوئی که گمانش را نمی‌بری! و این سوی مطلق است سوی بی‌سوئی و بود

نبودی! سوی احدی! و آنگاه ظهور کلمه الله! و مجموعه آثار و معارف ما زمینه معنوی و عرفانی این واقعه است واقعه‌ای مطلق! زیرا فقط به نور فهم ما می‌توان در این دوران اصلاً فهمی داشت از هر چیزی!

اگر جهان امر واحدیست پس جز حق چه می‌تواند رخ نماید!

و این صبر و تسلیم و رضا در انتظار ظهور کلمه الله است که منجر به ظهور ناجی موعود و امام مبین می‌گردد از درون یا برون چنین انسانی!

ناجی موعود ظهور نمی‌کند تا انقلاب کند و حق را از ظالم بگیرد و به مظلوم بدهد و مظلومان را به سلطنت و رفاه و سعادت برساند. او می‌آید تا نشان دهد که هر چه هست حق است و آنچه حاکم است عین عدل است و به هیچ کس ظلم نشده الا اینکه خودش به خود ظلم کرده است. او ظهور حق است حق هر آنچه که هست و رخ می‌نماید.

بنابراین این راز که فرج امام عین صبر و انتظار بر ظهور اوست بدین معناست که شیعیان عارف که بر حق حاکم بر عالم و آدمیان صبور و شاکرند و بر آن تسلیم و راضی هستند بالاخره ظهور تمام و کمال این حق را در نور وجود امام زمان درمی‌یابند و اینست رستگاری!

و در این ظهور جهانی موعود که ظهوری نوری است (نور کلمه الله) همه مدعیان و ستیزه‌گران و ظالمان و منکران و فاسدین که زمین را به فساد کشانیده و جهانخواری پیشه کرده‌اند و نیز افراد و گروه‌هایی که در رقابت با این طاغوت‌ها مبارزه می‌کنند جملگی در نبردی با یکدیگر هلاک می‌گردند همه افراد و جریاناتی که حقی در جهان نمی‌بینند جز حق سلطه خودشان بر دیگران! همه سلطه‌گران و سوداگران سلطه در لباس‌هایی همچون انقلاب و مذهب و ایدئولوژی‌های حکومت‌گرا به بهانه برابری و آزادی! و کانون‌های القای این حق در هر جامعه‌ای همان شیعیان عارف او هستند که شرشان رفت یعنی مطلق پرستان تسلیم و راضی و منفعل بر هر آنچه که هست و رخ می‌دهد یعنی بانیان و بیانگران حق هر آنچه که هست!

س: آیا حق آنچه که هست و رخ می‌دهد چیست؟ حق یعنی چه و غیر حق که در قرآن بارها ذکر شده چیست؟

ج: حق به لحاظ لغوی در قرآن کریم مترادف راستی و عدل و اثبات و وقوع واقعه است. پس حق انسان اینست که تسلیم و راضی و شاکر باشد بر هر آنچه که بر او واقع می‌شود و رخ می‌نماید که در نقطه مقابلش انکار و جدال و ستیز است.

و لذا تنها امر غیر حق در قرآن همان انکار و ستیز در قبال دعوت انبیای الهی و مؤمنین است که بارها ذکر شده است: «آنانکه رسولان خدا و مؤمنان را به ناحق آزار و از دیارشان بیرون کردند و یا آنها را کشتند...! بنابراین مبارزه با این کافران و ظالمان که به آزار و قتل رسولان و مؤمنان می‌پردازند تنها مبارزه بر حق است. مؤمنانی که هیچ کاری با دیگران ندارند و فقط شاکرانه و صبورانه زیست می‌کنند و در هر شرایطی خدای را می‌پرستند و هر آنچه که بر آنها نازل می‌شود را نیز حق

می‌دانند. این مؤمنان چون نوری نگاه کافران و مدعیان و تبدیل‌گران و دزدان و سلطه‌گران را می‌آزارد و بطالت زندگیشان را به آنها خاطرنشان می‌کند. زیرا حیات دنیا در نزد مؤمنان کارگاه آفرینش است که در لحظه به لحظه با افعال و نعمات و بلاها آفریده می‌شوند و آنها بایستی تسلیم و شاکر در هر شرایطی باشند و زیر بار زور و زر و تزویر کافران نروند بخصوص ظلم نژادشان و حکومت‌های طاغوتی! هر چند که ظلم کافران در حق مؤمنان نیز بخشی از جهاد مؤمنان برای رشد و تکامل است که رزق غیر خدا را نپذیرند و تن به وعده‌های کافران ندهند. زیرا هرگاه که اهل ایمان از شکر نعمات خدا غافل شوند خداوند گروهی از کافران را به سویشان می‌فرستد تا آنها را از غفلت بیرون آورد.

حق به معنای راستی و درستی است راستی و درستی هر آنچه که واقع می‌شود در درون و برون آدمی! و هر آنچه که واقع می‌شود حق است زیرا دین هر آن واقع است و خیر در چیزی است که واقع می‌شود. دریائی از این کلمات در قرآن و روایات دینی و سخن بزرگان معرفت وجود دارد که متأسفانه فقط برای تعارف و شعار و شعر به کار می‌رود و در عمل همه مشغول جدال و انکار حق هستند و هر آنچه که واقع می‌شود. «وقتی واقع شود آن واقعیت بزرگ. هیچ کس را قدرت تکذیبش نیست.» قرآن- و این واقعه غیرقابل انکار همان ظهور امام زمان است به نورش و نه هیکل و تنش تا بزودی وی را به قتل برسانند.

دروغگوئی که ام‌الفساد است چیزی جز حاصل انکار واقعیت‌های زندگی نیست. یعنی باور نکردن حق و راستی و درستی هر آنچه که بر ما می‌گذرد از خیر و شر! پس صدق و راستی هم فقط در صورتی ممکن می‌گردد و شیطان دروغ مصلحتی به میان نمی‌آید که آدمی بر راستی و درستی هر آنچه که بر او می‌گذرد واقف باشد و انکار نکند. و اینست که صدیقین یعنی راستگویان هم طراز انبیای الهی قرار گرفته‌اند.

همه مفاسد و جرم و جنایات بشری معلول دروغگوئی اوست یعنی انکار واقعیت‌های زندگیش! زیرا این وقایع را حق و راست و درست و خیر نمی‌داند. پس هر که غیر از این است کافر است و اگر نماز بخواند و لباس شرع هم بر تن کند منافق است.

پس حقی جز تسلیم و رضا و شکر بر هر آنچه که بر ما نازل می‌شود نیست و نیز هر آنچه که در جهان ما رخ می‌دهد اعم از خیر و شر! و مؤمن هم کسی است که در قبال هر آنچه که رخ می‌دهد ایمن است چون می‌داند که از خداست و حق است. و لذا اگر کوه‌ها بلرزند او نمی‌لرزد. لذا کمال دین همان صبر است صبر بر حق! صبر بر واقعه!

ظهور امام زمان یا امام مبین همان ظهور حق المبین است و حق یقین! و آنانکه پس از بروز این همه علائم ظهورش در انتظارند که خود او کی ظاهر می‌شود در غفلت و نسیان و کفر محض به سر می‌برند. مگر اینکه در انتظار کشته شدنش باشند زیرا کل طاغوت جهانی و حکومت‌های جبار حاکم در سراسر عالم برای خود دشمنی مهلک‌تر از امام زمان نمی‌شناسند و مسلماً شبانه‌روز در کمین هستند که او را دستگیر نموده و بکشند زیرا بیش از عامه مردم این علائم را شبانه‌روز رصد و پیگیری می‌کنند.

در حالی که هر یک از علائم ظهور مرتبه‌ای از خود ظهور امام است. و امام حدود بیست سال است که به نورش ظهور کرده است از برای مؤمنان و عارفان و عاشقان حق! علائم ظهور، علائم ظهورند نه علائم ماقبل از ظهور! آنانکه امام زمان را فقط مال خود و فرقه خود می‌دانند و منتظرند که ظهور کند و آنها را به سلطنت جهانی برساند شقی‌ترین خصم امام و حق در جهان هستند و کافرترین مردمانند! یعنی همین مسلمین که محل نزول اکثر این علائم ظهور به‌صورت بلایا و مصائب زمینی و آسمانی و بشری شده‌اند مثل واقعه منا و سفیانی (سلفی‌های انتحاری)! و لذا همه این حکومت‌های طاغوتی در حال فروپاشی و انتحار هستند به همراه پیروانشان!

هر یک از این علائم مرتبه‌ای از ظهور حقی است که به صورت وقایعی اجتناب ناپذیر فرود می‌آید و کافران و دروغگویان را هلاک می‌سازد. و لذا سوره واقعه سراسر گزارش هلاکت و جهنم کافران می‌باشد و دروغگویان! و نجات و بهشت مؤمنان!

پس حق یعنی حق بهشت و جهنم، حق خیر و شر، حق بدبختی و خوشبختی، حق ثروت و فقر، حق سلامتی و بیماری، حق مرگ و زندگی و حق بود و نبود! حق آفرینش انسان! و اینکه همه از اوست و هر آنچه را که بشر از خودش می‌پندارد و خودی می‌کند در آن هلاک می‌شود: آیا شما هستید که خود را می‌آفرینید یا ما شما را می‌آفرینیم. آیا شماستید که به خود رزق می‌دهید یا مائیم که به شما رزق می‌دهیم. آیا شماستید که می‌کارید و به ثمر می‌نشانید یا مائیم...! اینها آیاتی از سوره واقعه است. گروهی که این آیات را تصدیق یا تکذیب می‌کنند. و امروزه واقعه‌ای در حال وقوع است که هیچ کس را یارای انکارش نیست. و این ظهور حق است ظهور امام مبین و حق مبین که از وجود قائمش تجسد می‌یابد و با صدای بلند سخن می‌گوید و خود را معرفی می‌کند. ولی خود او را جز اولیای خاص او دیدار نمی‌کنند. و قائم این دورانش منم که از کودکی مرا تحت تعلیم و تربیت و هدایتش قرار داد و به خلق جدیدی بر طینت خود آفرید. به همین دلیل است که بزرگترین معما و راز وجودی من برای خودم این دوگانگی است که آیا فرق من و او چیست؟ یکبار در روایتی این سؤال را از او پرسیدم که فرق بین من و تو چیست که دستم را گرفت و من از خود فنا شده و در صورت جهان تجسد یافتم. یعنی من ظهور او در جهانم! و این مصداق سخن معروف امام باقر^(ع) است که: ما معانی خداوندیم و ظهورش در شما شیعیان! و در رویای دیگری دیدم که گروهی از عالم ملکوت برای شفایم آمده بودند که به من پیام دادند که کل زندگیم تحت اداره چهارده معصوم است. پس من قائم آل محمد هستم و ظهور امام زمان در این دوران آخرالزمان!

این حقیقت و سَرِیست که برای نخستین بار در تاریخ اسلام آشکار شده که بزرگترین راز مذهب امامیه می‌باشد.

س: قرآن کریم می‌فرماید که خداوند هیکل و اعمال صادره از آن را در یکایک بشر می‌آفریند. یعنی هر آنچه که از وجود ما ظاهر می‌شود آفریده و مفعول است و ما در آن هیچ اراده‌ای نداریم پس مسئولیتی هم نداریم. و باز می‌فرماید که هر کسی بواسطه اعمالش اجر و جزا داده می‌شود یعنی این اعمال معلول امری دیگرند که لابد امیال و افکار ما هستند. آیا این افکار و امیال ما از کجا می‌آیند؟ مگر نه اینکه معلول شرایط زندگی و تعلیم و تربیت خانوادگی و فرهنگ جامعه

هستند. پس اینها هم معلولند. پس اجر و جزا از چه بابت است؟ آیا ما نهایتاً مسئول چه چیزی از خودمان هستیم که تماماً در اراده ما باشد؟ آیا اصلاً اراده ذاتی و فردی در آدمی ممکن است؟ آیا این اراده هم معلول غرایز و شرایط و مناسبات و جبرها و نیازهای ما نیستند؟ پس ما در کجا اختیار داریم که مسئولش باشیم و بواسطه آن اجر و جزا داده شویم؟

ج: سؤال بر سر ماهیت اراده مختار فردی است و امکان وجود چنین اراده‌ای در آحاد بشری که سرمنشأ اجر و جزای الهی می‌باشد. آیا چنین چیزی در ذات آدمی وجود دارد؟ وقتی آدمی در حیات دنیا دم به دم در حال خلق شدن و به وجود آمدن تدریجی است پس چنین اراده مستقل و مختاری از کجا ممکن است الا پس از تکمیل آفرینش!

و به لحاظ دیگر در قرآن کریم شاهدیم که امر آفرینش امری پایان یافته و ماضی است: و ما همه چیز را آفریدیم! خداوند شما و اعمالتان را آفریده است! خداوند همه چیز را در شش روز آفرید و در روز هفتم بر عرش استیلا یافت! و...! این تناقض چیست؟ آیا بالاخره ما آفریده شده و کاملیم و صاحب اختیار و مسئول وجود خویش هستیم یا اینکه هنوز لحظه به لحظه در حال آفریده شدن هستیم و همه چیزمان مخلوق است. این تناقض بس عظیمی در منطق قرآن است. اگر اعمال ما مخلوق و مفعول است پس اجر و جزایش چه معنا دارد؟ و نیز می‌فرماید که اندیشه شما اکثراً خطا و گناه است از آن درگذرید و توبه کنید! آیا برآستی تکلیف آدمی در کتاب خدا و نظام هستی چیست؟ این همه تناقضات منطقی چگونه جمع شدنی است و قابل فهمی واحد!

در کتاب خدا سخن از دو خلقت است قدیم و جدید! و هر بار که به دنیا می‌آئیم خلق جدیدی را آغاز می‌کنیم که حاصل به یادآوردن و نظارت و معرفت بر خلق قدیم خویش است. در خلق قدیم تماماً مفعولیم و در خلق جدید مسئولیم! در خلق قدیم مجبوریم و در خلق جدید مختاریم! از منظر این دو نوع آفرینش بخش عمده‌ای از تناقضات قرآنی رفع و فهم می‌شود. خلق جدید تماماً حاصل ذکر یعنی به یادآوردن است و کتاب خدا هم اساساً جهت احیای این ذکر است. و رسولان هم به یادآوران خلق قدیم در وجدان بشرند!

ولی این خلق قدیم و جدید در هر فردی به طرز حیرت‌آور و معجزه‌آسایی در هم ممزوج و یکسان است و هیچ حد و مرز معینی بین این دو متصور نیست و جز در قلمرو ذکر و معرفت درک نمی‌شود. خلق جدید که عرصه اراده و اختیار و مسئولیت و اجر و جزا است تماماً عرصه خود-آگاهی عرفانی و خودشناسی الهی است. در واقع خلق قدیم کارگاه خلق جدید است که آخرین و کامل‌ترینش در عرصه ظهور امام زمان است از دو وجه جنات نعیم و درکات جحیم در بهشت طبیعت و دوزخ صنعت! و طبیعت برای مؤمنان باورمند به ظهور امام، بهشت می‌شود اگر حق امام را ادا کنند و معرفت ظهور را درک و تصدیق نمایند. و شهرها دوزخ کافران و منافقان می‌شود و روستائیانی که از زندگی در طبیعت بیزار و منزجرند و در سودای زندگی صنعتی هستند.

و هر یک از علائم ظهور امام زمان در آخرالزمان نیز یکی از علائم خلق جدید انسان است از هر دو وجه مذکور! به طور مثال فاجعه منا به عنوان غضب مرگبار خدا بر حاجیان بیانگر ابطال این مراسم است در این حاجیان که حجت خدا بر

روی زمین را رها کرده و خانه حجت را حربه‌ای بر علیه دین خدا کرده‌اند. پس اهل ایمان بیدار شده و به‌سوی خدای کعبه و امام کعبه می‌روند. زیرا طبق روایات شیعه نیز هر نشانی از ظهور، اهل ایمان را مکلف می‌سازد که همه کار و بار و زندگی خود را رها کرده و به جستجوی امام برخیزند و به امام ملحق شوند. و یا ظهور سفیانی در لباس احیای شریعت محمدی و سنت عربی منجر به بروز اشد شقاوت و جنایت شد و نشان داد که دیگر در این سنت و شریعت فاقد امام هیچ حقی نیست. پس آن را رها کرده و به نور شریعت یعنی امام زمان روی می‌کنند. و در نقطه مقابل منافقان و مشرکان بر عمق و وسعت اعمال متشرعانه خود می‌پردازند و به انواع عذاب و هلاکت دچار می‌شوند.

بسیاری از این علائم دال بر ابطال شریعت و علوم و فنون کافران و منافقان در جهان است و علم بدیع امام را خاطرنشان می‌کنند. و البته که این قلمرو علم بیان است که از آثار ما رخ نموده و حقایق دوران را بر همگان معرفی می‌کند که علوم حقیقی و علوم بغی را از هم تفکیک نموده و هشدار می‌دهد.

از جمله برجسته‌ترین علائم ظهور ابطال علوم و فنون نجومی و محاسبات متکی بر این علوم است مثل ابطال پیشگویی آب و هوا و فصول و غیره! با این ابطال، مؤمنان روی به علوم امام نموده و از قلمرو طاغوت علمی - فنی خارج می‌شوند و کافران اگر توبه نکنند دچار عذاب و سرگردانی گشته و بیش از پیش به علوم و فنون بغی دچار می‌گردند و در این جهنم هلاک می‌گردند. بخش عمده‌ای از بطلان این علوم و فنون و حق علم امام در آثار ما معرفی شده است بخصوص در علوم تغذیه و بهداشت و درمان و محیط زیست و روابط اجتماعی و زناشویی و تربیتی!

دیگر از علائم خلق جدید نابودی ایمنی و امنیت زیستی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی است که حکومت‌ها را به پریشانی و فروپاشی می‌کشاند. پس اهل ایمان از سیطره طاغوت بیرون می‌روند و کافران صد چندان با آن روی نموده و هلاک می‌گردند.

مجموعه آثار و معارف ما بیان همین علائم و هشدار و راهنمایی در قبال ظهور این علائم می‌باشد و معرفی ماهیت این علائم و نشان دادن راه خروج از این بطلان‌ها و ناامنی‌ها!

برخی از این علائم مختص مؤمنان است همچون کسوف و خسوف‌های پی در پی و صیحه آسمانی و صدای صور در آسمان! زیرا این علائم را از طریق اخبار و آیات شنیده‌اند.

برخی از این علائم هشداردهنده و موجب هجرت اهل ایمان و توبه است مثل هجوم ریزگردها و غبار زرد! و برای کافران موجب هلاکت است که نمی‌خواهند هجرت کنند.

مگر نه اینکه ظهور امام موجب تحقق عدالت است. پس هر فرد و گروهی بر سر جای خود می‌نشیند به رحمت و مغفرت یا غضب و ذلت! یعنی هر کسی به حق آنچه که همه عمرش می‌خواسته نائل می‌آید و غایتش را می‌بیند.

س: امام زمان به عنوان یک بشر در میان سائر مردم چگونه آدمی است و چگونه عواطف و دغدغه‌هایی دارد و چگونه زندگی می‌کند و چه احساسات و افکاری دارد؟

ج: امام رضا^(ع) می‌فرماید: کیست که بتواند امام را بشناسد و یا انتخابش کند؟ هیئات در اینجا خردها گم می‌شوند!

به لحاظ تئوری خداشناسی بسی آسان‌تر از امام‌شناسی است زیرا امام هم وجه الهی دارد و هم وجه بشری! و لذا شاهدیم که بحث امامت و امام‌شناسی از برجسته‌ترین مناقشات و دعاوی مسلمین در تاریخ بوده است از آغاز تا به امروز! و همان‌طور که قرآن کریم متذکر شده اساس تفرقه‌ها و اختلافات مسلمین درباره امامت و امامان بوده است. امام، عرش خداست پس خدا را جز در امام نمی‌توان شناخت و مابقی خداشناسی‌ها مشرکانه و جاهلانه است.

و اما بشریت امام همانست که در قرآن آمده که: ما از رگ گردن به شما نزدیک‌تریم! این «ما» امامان هستند. پس امام، حاصل و حاوی انسانی‌ترین مسائل بشر است و مردمان را از خود مردم بهتر درک و احساس می‌کند و لذا قادر به شفاعت خلق است.

اینکه خداوند سمیع و بصیر است این چشم و گوش خدا در نزد بشر همان امام است. پس امام، مردمی‌ترین انسان است به لحاظ ادراک دردها و مسائل مردم و حس ناتوانی‌ها و گناهان ایشان! اینست که بدون امام نمی‌توان با خداوند رابطه برقرار نمود چون که همه اسماء و صفات الهی بجز الله، فقط در هویت انسانی قابل فهم است و ما خداوند را بواسطه صفاتش می‌خوانیم صفاتی که همه انسانی و محسوس هستند یعنی امامی! اینست که خداپرستی خالص از طریق پرستش صفات خدا ممکن نیست. از طریق صفاتش در امام و انسان کامل، خداوند را می‌شناسیم ولی قادر به پرستش او نیستیم. پرستش خدا فقط در اطاعت محض و ارادت محض به امام رخ می‌دهد زیرا مأموم بدین واسطه به فطرت الله در امام راه می‌یابد و به نور کلمه الله ملحق می‌شود و این الحاص همان پرستش است.

و امام، نیازمندترین و فقیرترین انسان در جهان است زیرا مطلقاً حق دخل و تصرف در عالم را ندارد زیرا جهان در تسخیر وجود امام است. «از آنچه که خداوند شما را جانشین ساخته است بگذرید.» قرآن - و لذا امام سلطانی گداست که مردمان همه بر سفره او روزی می‌برند و او از این سفره محروم است یعنی خود را محروم ساخته است الا آنچه که به اذن الهی بر سفره دوستی روزی می‌برد از رزقی که خود به او بخشیده است.

فقط امام است که خداوند را در خویشتن می‌خواند و می‌پرستد. مابقی مؤمنان هم خداوند را در وجود امام می‌خوانند و می‌پرستند و در غیر این صورت مشرک هستند و هوای نفس خود را می‌پرستند. اینست که عبادت بی‌امام، عبادت ابلیس است یعنی خودپرستی!

و اما امام‌شناسی در دوره غیبت جز در وجود قائمان دوران‌ها ممکن نیست. و لذا کسی که قائم عصر خود را نمی‌شناسد و در ارادت وی نیست امامی هم ندارد و نمی‌شناسد. این قائمان همان «اهل بیت» در قرآن هستند که می‌فرماید: خداوند اراده کرده که شما اهل بیت را پاک سازد به تمام و کمال! آنانکه امامان معصوم را مصداق اهل بیت می‌دانند عصمت ایشان را منکرند که امری منصوص و ذاتی است. زیرا امام ذاتاً پاک است نه اینکه خدا او را بعداً و تدریجاً پاک نماید. قائمان هستند که اهل بیت امامان هستند و خداوند آنها را تدریجاً پاک می‌کند و به عصمت می‌رساند. خداوند امامان را پاک آفریده است و پس از آفرینش به پاکی آنها اقدام نمی‌کند.

س: چگونه می‌توان از خاطرات و تجربیات تلخ و دردناک گذشته رها شد؟

ج: اگر بتوان از شر خود رها شد می‌شود از گذشته خود هم رها شد. ما تماماً گذشته‌ایم. همه حالات و عواطف و عادات و امیال و باورهایمان ریشه در گذشته‌های فردی و تاریخی و اجتماعی و ژنتیکی و موروثی ما دارد. اکنون ترمینال لحظه به لحظه گذشته است. اکنون منهای گذشته نابودن است. بوبر متفکر عارف مشرب آلمان می‌گوید: زیستن در اکنون نابودی است. ولی ما می‌گوئیم زیستن در اکنون الوهیت است. در اکنون بودن با خدا بودن و بلکه عین حضور اوست. اکنون معنای حضور است. همه مکاشفات متافیزیکی و مشاهدات غیبی حاصل آنی در آن (اکنون) بودن است و این بزرگترین توفیق الهی در انسان است که آن‌را مقام حال گویند. ولی حتی انسان اهل حال هم چون از حال خارج می‌شود باز همان گذشته است به علاوه تجربه لحظه‌ای در حال بودن که به گذشته پیوسته است و زیباترین حادثه گذشته است که به یاد می‌آید.

از تلخی‌ها و ناکامی‌های گذشته وقتی می‌توان رها شد که حقش را فهم کرد. تا زمانی که این تجربیات و حوادث ناگوار و تلخ را ناحق می‌دانیم از تلخی آن رهائی نداریم. درک حق وقایع گذشته اعم از خوب و بد تنها راه رهائی از ظلمت گذشته است که روح را به قلمرو اکنون نزدیک می‌کند. بین روح ما و اکنونیت حضور، ظلمت گذشته یا دهر حائل است. این همان حجاب ظلمانی بین ما و خداوند است.

پس آنچه که بین من و روح من حائل است جهل من از گذشته من است. اگر درک و باور کنم که هر آنچه که در گذشته رخ نموده همه از خداست و حق است آنگاه به روح خود یعنی به حضور اکنونی خود در جهان نزدیک‌تر شده‌ایم. به میزانی که ناحقی در گذشته خود سراغ داریم از حق حضور در خویشتن محروم هستیم یعنی حق بودن در اکنون که محضر خداست.

اگر سراسر گذشته‌ات را بر حق ببینی حال تو نیز بر حق خواهد بود و عین حق!

پس کانون‌های رنج و درد و تلخی و ناکامی ما در گذشته ناباوری ما در حق این کانون‌هاست. ناحق دیدن، ناحق است و مولد رنج و اندوه و عذاب! تا گذشته‌ات را سراسر حق نیابی حق حیات اکنونت را هم نمی‌یابی و در اکنون خود هم بی‌قرار و فراری و ناکام و محرومی و جایی برای زیستن نداری و محکوم به عدم هستی و قحطی وجود!

آنچه که به تو نشان دادم شاهراه هدایت و سعادت و حقیقت و کمال و وحدت وجود است و رستگاری تام!

پس از آنکه یقین نمودی که هر آنچه که در زندگی بر تو وارد یا از تو صادر شده بر حق است آنگاه به مغفرت و بخشش دوگانه‌ای نیازمندی! اول اینکه همه آدم‌های زندگی را ببخشی و برایشان به خیر دعا کنی و دیگر اینکه از خدا بخواهی که تو را ببخشد و به خیر برای خودت دعا کنی که او ارحم الراحمین است بر کسانی که چشم حق بینی یافته‌اند.

س: برخی از علمای اسلامی درباره احکام شرع و خاصه عبادات نظر بسیار دقیق و ریاضیاتی دارند و بر تک تک رکعات نماز حساب و کتابی قائلند به طوری که یک مسلمان بایستی درباره همه آنها از جمله روزه با خدایش حساب کند و به طریقی معادش را جبران نماید که این امر در نزد فقها دارای حساب و کتابی بس پیچیده است. و باور این علمای دینی به گونه‌ای است که یک مسلمان از بابت یک رکعت نماز یا یک روز روزه فوت شده‌اش در آخرت بایستی به خدایش حساب پس بدهد وگرنه بر سر پل صراط گرفتار است و محکوم به لغزش در دوزخ است. چنین نظری حتی در نزد عارف بزرگی چون ابن عربی هم وجود دارد که در فتوحات مکیه به تفصیل و دقت از آن سخن نموده است. نظر شما چیست؟

ج: هر کسی با خدایش همان گونه روبرو می‌شود که درباره خدایش می‌پندارد. هر کسی در دنیا و آخرت به اعتقاداتش متعهد است خواه ناخواه! کسی که چنین اعتقادی به نماز و روزه و حج و امثالهم دارد رابطه‌اش با خداوند هم همین گونه حسابی و عددی است و خدا هم با او همین گونه حساب می‌کند. کسی که در نمازش تماماً مشغول تعداد رکعات نماز است پس با خدایش چه کار دارد؟ او مشغول بده بستان با خداست آن هم تحت عنوان موضوعی که نامش پرستش است: پرستش حسابی و عددی! ما با چنین عبادتی بیگانه‌ایم! کسی که با محبوب و معبودش در حال سخن گفتن و راز و نیاز است و دائماً دارد کلمات و جملات و ادا و اطوارش را می‌شمارد بایستی آدم مجنون و مریض و فاسقی باشد! از خدا می‌خواهیم ما را از شر چنین شیطانی مصون دارد و از جماعت خوارج و یاران ابن ملجم نسازد! اگر ابن عربی هم چنین پنداری داشته است خودش مسئول پندار خویش است. برخی از آرای ابن عربی مورد قبول بنده نیست از جمله اطاعت از سلطان جابر و فاجر و ظالم! البته امید و باور من اینست که این نوع سخنان از جنس عرفان ابن عربی نیست و خدا می‌داند از کجا وارد آثارش شده است از جمله عارف کامل دانستن ابوبکر و امثالهم!

خدائی که بنده می‌شناسم منزّه است از چنین محاسبات عبادی درباره بندگان که بندگان را به زور وادار به نماز خواندن کند زیرا فرموده است که هیچ اکراهی را در دین نمی‌پذیرد! این خداشناسی اموی است که خدا را هم در گمان باطل می‌خرد و می‌فروشد!

آن ابن عربی که ما می‌شناسیم منزّه است از چنین اباطیلی!

خدای برخی از مردمان فقط حسیب است یعنی حسابرس و اهل جمع و تفریق است. خدای مؤمنان اما وهاب و کریم و رحیم است. شاید هم ابن عربی خواسته خدای حسیب را معرفی کند.

س: آیا دائم الصلوة بودن در قرآن کریم به چه معنائی است؟

ج: به معنای اهل ذکر شدن است همان طور که قرآن کریم صلوة را جز برای ذکر نمی‌داند پس کسی که ذاکر شد دائم الصلوة شده است. و اهل ذکر کسی است که خدای را در دل خود می‌خواند و از دل خود و نه در بیرون از خود! و لذا خطاب به این جماعت فرموده «ای اهل ایمان زمین من بسیار وسیع است پس فقط مرا پرستش کنید.» این ارض واسع همان بدن مؤمنی است که روح الایمان یافته و خدای را در خود می‌خواند همان طور که دل مؤمن وسیع‌ترین قلمرو عالم هستی و برتر از جغرافیای هستی است چرا که جهان هستی نمی‌تواند خدای را در خود جای دهد ولی دل مؤمن می‌تواند. بدنی که حامل این دل است ارض واسع است. و لذا اهلش را امر می‌کند که بلاانقطاع او را پرستند زیرا او مقیم قلب آنهاست. و چنین کسی مکلف به قیام و قعود در نماز نیست او عبد شده است و ذاتش عابد است زیرا منظر حق است.

س: در قرآن کریم سخن از علمی است که گمراه می‌کند و اینکه بزرگترین منکرین قیامت آخرالزمان و واقعه ظهور نیز اهل کتاب هستند. و نیز سخن از اهل ایمانی است که چون به علمی رسیدند کافر گشتند. اینها چه نوع علمی است؟

ج: علم بغی که علم از راه بخل و سلطه و ریاست است و تنفیس و تکبر! چه علوم فنی و مادی باشد چه علوم دینی و حتی عرفانی و قرآنی! آنچه که به نیت اثبات خود و کسب هویت اجتماعی و سلطه و استکبار و قدرت حاصل بشود علم بغی است و گمراه کننده! و اینها همه اهل کتاب هستند که علمشان را از کتب گرفته‌اند. امروزه چند نفر را می‌شناسی که به قصد حصول حقیقت و معرفت وجود به تحصیل علم روی کند؟ پس همه این دانش‌آموختگان بواسطه علمشان گمراه شده‌اند و خصم قیامت آخرالزمان و ظهور موعودند آن گونه که در سوره واقعه آمده است. و علت انکارشان هم اینست که پدیده‌های آخرالزمان با مبانی و اهداف علمی که کسب کرده‌اند همسو نیست و قادر به درک این پدیده‌ها نیستند زیرا این پدیده‌ها در درجه اول باطل کننده باورهایشان می‌باشد و باطل کننده هویتی که از طریق این علوم کسب نموده‌اند.

و اما آن علمی که اهل ایمان را به کفر و انکار ایمانشان می‌کشانند آن علمی است که ایمانشان را تبدیل به محاسبه می‌کند که در رأس این علوم، ریاضیات قرار دارد. ریاضیات بزرگترین وسوسه و نشئه ابلیس در بشر است زیرا معادل‌سازی می‌کند و لذا برای ایمان هم معادلی در دنیا می‌خواهد که ممکن نمی‌شود پس تدریجاً نسبت به ایمانش بدبین می‌گردد و در مقابل دانشمندان دنیاپرست و طاغوتی کم می‌آورد. در جامعه امروز ما جریانی چون اندیشه مهندس بازرگان در رأس چنین معادل‌سازی قرار گرفته است که امثال دکتر سروش هم ادامه دهنده آن می‌باشند. و دیدیم که سروش گام به گام به تحقیر و تمسخر و انکار ایمان پرداخته تا آنجا که حقانیت وحی الهی در قرآن را هم از طریق همین معادل‌سازی فنی

انکار کرده است. زیرا می‌خواهد وحی را با روانشناسی مدرن تطبیق نموده و برایش در این علم توجیهی بیابد که نمی‌یابد و لذا قرآن را مجموعه ناهنجار و پریشانی از خواب و خیالات پیامبر و هذیان‌های معنوی او با خودش می‌خواند.

حقیقت اینست که آن ایمانی که در قرآن اهلش را مؤمن می‌سازد حاصل شهود عرفانی است و اشراقات غیبی! ولی ایمان در نزد پیروان ملاصدرا جز از طریق فلسفه عاید نمی‌آید و علومی که از فلسفه سربرآورده‌اند مثل علوم انسانی غرب! آنانکه می‌خواهند ایمان و وحی و اشراق را در حد مفاهیم روان‌شناختی تنزل دهند پیشاپیش با ایمان خود به بن‌بست رسیده‌اند ایمانی که قلبی نیست بلکه موروثی و ایدئولوژیکی است و با فلسفه تبیین شده است.

خود خمینی هم در جریان معادل‌سازی ارزش‌های قرآنی و شیعی با اهداف حکومتی و سیاسی بود که یک شبه اصول دین و قرآن و فقاقت خودش را هم انکار کرد. کافیسست که نگاهی به تفسیر سوره حمد او ببندازید که چقدر مذذب و غیرمؤمنانه و ریاضیاتی است تا آن حد که برای بیان هر نظری مجبور به استفاده از لغت «احتمال» است که مفهومی ریاضیاتی می‌باشد. او در تفسیر عرفانی خودش یک بره متواضع و بی‌ادعا و بی‌آزار است ولی در بیان نظریات فقهی و سیاسی خود یک گرگ خونخوار است زیرا نمی‌تواند ایمان و عرفانش را در عرصه حکومت معادل‌سازی کند آن معادلی که بتواند او را در قدرت نگه دارد. وقتی ایمان و عرفانش نتوانست حکومت کند آن را یک شبه زیر پا نهاد زیرا دید که با احتمالات فلسفی و عرفانیش نمی‌تواند دستور قتل عام منتقدینش را صادر نماید. این چه ولی مطلقه‌ای است که نمی‌تواند حتی یک نظر قطعی در تفسیر قرآن بر زبان آورد و در بیان هر نظری مثل بید می‌لرزد آن هم نظریاتی که همه عاریه‌ای و اکتسابی از سائر عرفاست. و جالب‌تر اینکه مستمراً هم متذکر می‌شود که هیچ مفسر دیگری هم بهتر از او نفهمیده و نخواهد فهمید و بدین‌گونه تذبذب خود را تطهیر می‌کند. به همین دلیل تفسیر عرفانی قرآن او که قرار بود تا آخر عمر ادامه یابد در چند جلسه ختم شد زیرا در نظریاتش هیچ جائی برای ولایت مطلقه فقیه نبود.

عرفان در حقیقت بیان جوهره ایمان است پس نمی‌تواند متکی بر شایدها و احتمالات باشد که اگر باشد نشان دهنده بی‌بنیادی ایمان است. و این آدم چند ماه بعد به‌ناگاه در رسانه ملی اعلان کرد که: حزب فقط حزب‌الله! که منظورش خودش بود! زیرا مریدان و مزدوران دیوانه‌اش حزب او بودند و خودش هم الله بود! همین آدم در تفسیر عرفانیش چندبار اذعان کرد که: من که نمی‌توانم بگویم با این عبا و عمامه و عصا، خدا هستم... (نقل به مضمون)! ولی چند ماه بعد گفت و هر منتقدی را از هستی ساقط کرد حتی مراجع هم‌طراز و برتر از خودش را احمق و فاسق و مفسد خواند زیرا امر به جاسوسی در جامعه را مخالف نص صریح قرآن می‌دانستند و شکنجه و قتل عام جوانان را ناحق می‌خواندند. آیا براستی این دجال خون آشام یک شبه چگونه از زیر پوستین آن بره رام و بی‌آزار خروج کرد که تفسیر سوره حمد می‌نمود و دائماً می‌گفت که: ممکن است چنین باشد یا نباشد! معلوم شد که این صاحب عبا و عمامه و عصا براستی خود خدا بود!! کسی که چند ماه قبلش ادعا می‌کرد که همه اختلافات سوءتفاهم و اختلاف در زبان است و اساسی ندارد و همه یک چیز را می‌خواهند به‌ناگاه تیغ کشید و هر کسی را که به طور دیگری حرف می‌زد به قتل رساند.

تفسیر عرفانی سوره حمد نشان می‌دهد که چگونه حامل عرفان و علوم عاریه‌ای و احتمالی بر سر بزنگاه به آنی دین و ایمان و انصاف و اخلاق و عرف و شرع همه را قربانی می‌کند تا ثابت کند که خداست. این برجسته‌ترین نمونه آن علمی است که بغی و ضاله می‌باشد و دجال می‌پرورد. اوئی که در این تفسیرش چند بار تکرار می‌کند که «هیچ آدم عاقلی قبول نمی‌کند که مثلاً من دارای عبا و عمامه و عصا خدا باشم» اندکی بعد دعوی خدائی کرد که گفت من الله هستم و پیروان من هم حزب الله! و حزب فقط حزب الله! کسی که می‌گفت همه دعوها بر سر اوزوم و عنب و انگور است همه کسانی که به زبان غیر عربی و غیر فقهی حرف می‌زدند را از دم تیغ گذراند و تکفیر نمود از جمله کسانی را که او را امام کرده و رهبر نموده بودند یعنی نهضت آزادی! یعنی کسانی که او را خدا کرده بودند اولین گروهی بودند که تکفیر شدند و از هستی ساقط گشتند تا او بتواند براستی خدائی کند و هیچ شاهد و ناظری نداشته باشد. چون آنها می‌دانستند که او نه امام است نه خدا! خود بازرگان هنگامی که رئیس دولت موقت بود دائماً به دوستانش درگوشی می‌گفت که: این آدم مجنون است! همه کسانی که در رسانه ملی او را وادار کردند تا تفسیر عرفانی کند و خود را خدا بخواند. و او هم به طرزی رندانه خودش را خدا خواند و گفت: البته هیچ آدم عاقلی خدا بودن مرا باور نمی‌کند! البته خدا می‌داند که او خودش در آن هنگام خدا بودن خودش را باور داشت یا نه! این حرفی بسیار مشکوک و حیرت‌آور بود که در آن تفسیر بارها از زبانش صادر شد که منظور خود خودش بود وگرنه این قدر بر نشان عبا و عمامه تأکید نمی‌کرد. البته در همین ماجراها در مراسمی در حضور مردم یکی از این چاپلوسان و مداحان دربارش خطاب به او گفت: ای امام پرده برانداز و نشان بده که تو خودش هستی...!! یعنی خدا یا امام زمان! البته خمینی در جواب به او گفت: ما خودمان دائماً دچار این وسوسه هستیم تو دیگر ما را تحریک مکن! (نقل به مضمون)

تفسیر سوره حمد لحظه به لحظه غرق در تردید و تذبذب و شک و احتمال و اگر است و اصلاً معلوم نیست که منظورش از این نوع تفسیر چیست؟ جز اینکه بگوئیم حرف اول و آخرش همین کوس اناالله زدن است!

او در همان آغاز تفسیرش همه تفاسیر و مفسران بزرگ را انکار می‌کند و از درجه اعتبار ساقط می‌سازد و سپس شروع به تفسیر خودش می‌کند آن هم بر احتمالات که: شاید چنین باشد و احتمالاً چنان نباشد و...! و لذا هیچ معنا و تأویل روشن و باورمندی از کل تفسیرش صادر نمی‌شود. او درباره هر امر اصولی در دین و مذهب هم چنین برخوردی دارد. مثلاً درباره شخصیت علی^(ع) می‌گوید: درباره او حرف‌ها بسیار زده‌اند ولی هیچ کس او را نشناخته است! ولی خودش هم چیز تازه‌ای نمی‌گوید! و لذا باید از او پرسید تو که هیچ حرف و معرفت جدید و برتری نداری چگونه می‌دانی که همه تفاسیر و تعاریف بی‌پایه و بی‌ارزش و ناقص هستند مگر اینکه خودت را کامل بدانی که برای این ادعا هم حرفی برای گفتن نداری الا یکی به میخ زدن و یکی به نعل کوبیدن و یک بام و دو هوا: چه کسی می‌تواند قبول کند که من با این عبا و عماما باشم! بازی او با کلمات و مفاهیم و آیات و روایات بسیار شگفت‌انگیز است که نهایتاً هیچ معنا و حقی از مجموع حرف‌هایش برای احادی حاصل نمی‌شود تا کسی نتواند او را متعهد به امری سازد و او را مکلف سازد!

اگر کل حدود پنج جلسه طولانی از تفسیر سوره حمد را به لحاظ جملات مدنظر قرار دهیم می بینیم که حتی به لحاظ ظاهر جملات، کل این مبحث اگر هزار جمله داشته باشد تکرار پنج جمله بیش نیست که مرتباً با آنها بازی می کند و در آن سرگردان است با کلی ترین و عام ترین شعارها مثل: همه باید آدم شویم... همه باید زبان های همدیگر را فهم کنیم... نباید دعوا کنیم و...! و عجب که فقط چند ماه بعد تکفیر و قتل عام آغاز شد درست بر سر زبان هایی که همه یک چیز می خواستند آزادی، عدالت، رشد، اتحاد، استقلال و...! چه چیزی در مدت چندماه این آدم را یکدفعه دیوانه کرد؟!

تفسیر سوره حمد پدیده ای بس رندانه و قابل تأمل است و در عین حال رسوا و گویا! آخوندی که به طرز بیمارگونه ای متواضع و بی ادعاست و خود را نه تنها عارف نمی داند که فردی ظلمت زده و کور و کر می خواند ولی هیچ عارفی را هم قبول ندارد و همه را رد می کند و هر تفسیر و تأویلی از قرآن را هم بی اعتبار می خواند و آنگاه به تفسیر و تأویل اسماء الله می پردازد و هر چند دقیقه یکبار می گوید فکر نکنید که من خدا هستم! این کل مضمون تفسیر اوست.

تکلیفش با هیچ چیز خودش روشن نیست و نمی خواهد هم روشن باشد. عارف هست و نیست. خدا هست و نیست. امام هست و نیست. رهبر هست و نیست. تا بالاخره این نفاق و تذبذب و جنون در او به ناگاه یکسره می شود و بر همه تیغ می کشد و همه را تکفیر می کند و خودش هم قهر نموده و جام زهر می نوشد و انزوا می گیرند و پس از قلع و قمع کردن همه نیروهای دلسوز انقلاب، کل کشور را به دست چند آخوند جاه طلب و بی دین و ایمان می سپرد که تا به امروز در دست آنهاست که کشور را به هلاکت و فلاکتی بی سابقه در تاریخ کشانیده اند.

فقه عاریه ای، فلسفه و عرفان عاریه ای و تفسیر قرآن عاریه ای و دین عاریه ای و شریعت و ایمان عاریه ای و قرض و نذری و فرضی جهت اثبات خود و تحکیم حکومت خود بر همه رقبای قدیم و جدید تاریخی آنگاه که در موقعیتی منحصر به فرد و رهبری ملتی قرار گرفتن به ناگاه بر سرت می شکند و هیچ و پوچت می سازد و دیوانه می شوی و همه پیروانت را هم به جنون و جنایت می کشانی و گمراه می سازی! دجال به معنای ظلمت و سیاهی و ثقل و شقاوت است که حاصل چنین حدی از ادعاهای عاریه ای و دروغین می باشد که در خمینی رخ نمود و خط بطلان بر هم علوم عاریه ای و دین و عرفان و فقه عاریه ای و تاریخی کشید و قیامتش را برپا نمود. علم بغی، فقه بغی، عرفان بغی و امامت بغی که جمله عاریه ای و ابزاری جهت استکبار و تنفیس وجودند و لذا ضد وجود می شوند.

وقتی ایمان قلبی و روحانی نباشد معارف توحیدی و عرفان نظری و وحدت وجودی اهلش را که جز به وسوسه های جاه طلبانه به کسب این علوم نپرداخته دچار اشد شقاق و نفاق در معانی و اعمال و اراده اش می سازد و خمینی اسوه چنین وضعی در عصر ماست که به تمام و کمال رخ داده است زیرا در قدرتی تمام و کمال قرار گرفت و به این قدرت رهبری آزموده شد و فروپاشید. فروپاشی خمینی مرحله به مرحله در ده سال پس از پیروزی انقلاب مهمترین موضوع خمینی شناسی و انقلاب شناسی ماست. هیچ ضلالتی بدتر از شقاق و نفاق درونی نیست که فرد در هر امری دچار دو اراده و تصمیم متضاد گردد و این بود آن عاقبتی که خمینی دچارش شد و عبرت تاریخ اسلام و تشیع گردید.

خمینی اگر در همه عمرش غرق در مطالعه فلسفه و آثار عرفانی نمی بود به این شدت دچار امر مشتبه و نفاق و شقاق نمی شد. این همان علمی است که اهل ایمان بواسطه اش گمراه می شود علم عاریه ای و بی ریشه و بغی و سلطه جویانه!

و باید دانست که آخرین امتحان ایمان و علم توحید همانا قدرت است. و خمینی از سرآغاز ایامی که بوی قدرت به مشامش رسید تا چند ماه بعد که به قدرت رسید از پاریس تا تهران همه مراحل شقاق و نفاق را طی طریق نمود و به عرصه ظهور رساند از وعده های آزادیخواهانه و دموکراتیک و مردم فریبانه و حقوق بشری در پاریس تا فتوای تکفیر و قتل عام همه افراد و گروه هایی که اندک اختلاف نظری با وی داشتند در تهران، به یک سال نکشید.

به لحاظی دگر خمینی خود یک قربانی بزرگ بود قربانی علوم عاریتی - تاریخی در اسلام که درک آخرالزمان برایش از مرگ و نیستی هم شاقه تر بود. زیرا که عرفان، اسلام و دین آخرالزمان است و او جایگاه تاریخی آن را دریافت زیرا در تاریخ جا مانده بود.

خمینی در پاریس در محاصره روشنفکران دینی و انقلابی حرفهائی زد که از او نبود. در تهران و قم هم در محاصره روحانیون سنتی حرفهائی زد که به اصل او نزدیک تر بود. به هر حال هیچ یک از آن او به عنوان رهبر و امام نبود و او همان طور که در وصیت نامه اش اعتراف کرده همواره بواسطه اطرافیانش اغفال شده است. این خاصیت علوم و عرفان و دین و فقه عاریه ای و تاریخی است که ریشه در ایمان و معرفت فرد ندارد. دست آخر هم بازیچه رفسنجانی و باندش گشت و فتوای قتل عام صادر نمود تا زمینه سلطنت رفسنجانی فراهم شود. علم بغی، علمی گمراه کننده و گمراه شونده است که در عرصه قدرت اجتماعی دچار هذیان و شقاق و جنون می شود همان طور که خمینی شد! او نخستین آخوند و فقیه رسمی در تاریخ اسلام است که به حکومت و سلطنت رسید و قیامت خود و صنف تاریخی اش را برپا کرد علیرغم میلش! او قیامت همه آخوندهای منافق شیعی در دربار عباسی است از شیخ طوسی و مفید و صدوق تا به امروز! او پرونده تاریخی این جماعت را که مذهب امامیه را صد و هشتاد درجه وارونه کرده بودند علنی و رسوا نمود و مظهر دجالیت شیعی گشت و مقدمه واجبی بر ظهور امام زمان! این قیامت علم بغی در لباس دین و تشیع و فقاقت و فلسفه و عرفان است. علمی که اهل ایمان را گمراه می سازد. زیرا همه رهبران شرک و نفاق که در مقابل ظهور امام زمان مبارزه می کنند از این جماعت هستند یعنی سران علم بغی در کالبد اسلام و تشیع و امامت! و اینکه چرا خداوند کسی چون خمینی را در آخرالزمان اسوه دجالیت شیعه قرار داد به این دلیل بود که آخوندی به غایت بخیل و جاه طلب و مستکبر بود. خمینی اسوه تمام و کمال وسواس الناس و خناس و شیاطین در کالبد مردم ایران بود که خروج کرد و رسوا شد. زین پس مردم ایران بیدارتر و صادق تر و عاقل تر خواهند بود زیرا شیطان شان بیرون رفت و همه هزینه هایی هم که ملت از این بابت پرداخت هزینه شناخت شیطان و شیطان زدائی از خویشان بوده است. زین پس مردم ایران به دو دسته کافر بی ریا و مؤمن خالص تقسیم می شوند زیرا شرک و نفاق از میان برخاسته است. زیرا شیطان با اینکه خود بانی کفر است ولی مردم را دعوت به کفر نمی کند بلکه دعوت به شرک و نفاق می کند.

زین پس مردم ایران وارد عرصه انتخاب می‌شوند زیرا شرک و نفاق عرصه بی‌انتخابی و بی‌هویتی است ولی کفر و ایمان دو موضوع انتخاب است. علم و ایمان و عرفان عاریه‌ای و کتابی و موروثی، مهلک‌ترین حربه شیطان برای گمراه‌سازی انسان است که قیامتش در کشور ما در این انقلاب برپا شد.

خمینی به سرعت در همان سال نخست پیروزی انقلاب دانست که کل هر آنچه در طی هشتاد سال از فقه و فلسفه و عرفان آموخته ذره‌ای به او در برقراری حکومت اسلامی کمک نمی‌کند و بلکه او را در تضاد با آن قرار می‌دهد. پس خمینی بین اسلام و حکومت مخیر شد و حکومت را انتخاب کرد و اسلام را کنار نهاد و زان پس فقط یک دین و آئین داشت که با صدای بلند اعلانش کرد: حفظ نظام! و لذا برای حفظ حکومت کل اصول و فروع دین و اخلاق و فقه و عرفان را قربانی کرد. او چیزی را قربانی کرد که به‌ناگاه به بطلانش پی برد ولی هرگز به آن اعتراف نکرد. او به‌ناگاه هیچ و پوچ شده بود پس با خود گفت حال که عمری دین و عرفان و فلسفه‌ام دروغ از آب درآمده پس بگذار به کام دنیايم برسم پس حکومت را برگزید آن هم حکومت مطلقه!

خمینی قیامت علم بغی در جهان اسلام و تشیع بود ولی متأسفانه در این قیامت توبه نکرد و از اشقیای تاریخ گشت!

مردم ایران نیز یا در این قیامت توبه می‌کنند و دست و دل از علم بغی، ایمان بغی، فقه بغی و عرفان و فلسفه بغی می‌کشند و یا هلاک می‌شوند.

روستای بار - ۱۳۹۷/۱۲/۱۰